رنگارنگ

تألیف :

مرحوم علی اکبر عماد






جلد اول

تحت شماره – ۴۱۱ به ثبت رسیده

رنگارنگ

تألیف

علی اکبر عماد

جلد اول

کتابفروشی قرشی
تبریز بازار صفی

چاپ دوم
تعداد ده هزار نسخه ازاین کتاب در تاریخ دهم رجب سال ۱۳۸۹ هجری
بچاپ رسید

مولف گوید : امثال من از عیب و نقصان هرگز خالی نخواهد شد ملتمس از مطالعه کنندگان اینست بهرلغزش و و خطا برخورند محض رعایت بعضی نکات از نواقص چشم بپوشند .

می پذیرند بدان را بطفیل نیکان
رشته واپس ندهد آنکه گهر میگیرد



تصویر مؤلف

فهرست مندرجات کتاب

صفحه | موضوع

- ی -

صفحه	موضوع

صفحه	موضوع

صفحه | موضوع

صفحه موضوع

صفحه | موضوع

صفحه موضوع

صفحه موضوع

صفحه　　موضوع

صفحه　　　موضوع

صفحه　　　　موضوع

صفحه | موضوع



اسامی کتابهائیکه درحین طبع ازآنهانیز استفاده شده ذیلا درج میشود
قطائف‌اللطائف . بهارستان . نوادر قلیوبی . نفحة‌الیمن . افکار جاوید . مقتطفات‌آثار عربیه . انجمن دانش . مقتطفات ادبیه . کشکول بحرانی . بدائع الانوار

(بسمه تعالی شأنه) تقریظی است که در وصف کتاب نگارنگ سروده شد

چون بتأیید خدا تألیف رنگارنگ شد　　حاصل آمال اهل دانش و فرهنگ شد

مرد دانشمند خوش فطرت علی اکبر عماد　　سالها بود آن بلندهمت در این آهنگ شد

کرد آقای مؤلف صرف عمری روز و شب　　نی ز دل دلگیر و نی از چهره پرآژنگ شد

نقش اوراق نگارین یادگار این کتاب　　بهتر از کاخ قباد و قیصر و هوشنگ شد

بس فراوان داشت در بازار دانش مشتری　　حمد لله گوهر مقصودشان در چنگ شد

اهل علم و معرفت را شد گلستان کمال　　زان سبب موسوم این دفتر به رنگارنگ شد

پر ز آثار و بیانات بزرگان جهان　　گفته‌های نثر و نظم نغز و شوخ و شنگ شد

هر که این مجموعه شیرین و الفاظ لطیف　　خواند از آیینه خاطر زدوده زنگ شد

عارف و عامی (بویژه) صاحبان ذوق را　　بهترین یار و صفابخش قلوب تنگ شد

شد بسی عالی مطالب انتخاب از هر کتاب　　دلربا و باصفا چون کاخ هفت اورنگ شد

هر که خواند از روی فهم و هوش رنگارنگ را　　با حقیقت آشنا و دور از مجاز و رنگ شد

۱۳۳۰

سال شمسی هزار و سیصد و سی طبع و نشر　　این کتاب از رنجش دست و دل آزرنگ شد

تقریظ

درمقدمهٔ کتاب کشکول مولف دانشمند آن مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی معروف به شیخ بهائی تالیف خود را انیس وحشت و یارخلوت ورفیق سفرونديم حضر وصف کرده است زیرا این کتاب بواسطه احتوای مطالب متنوع ازحکایات و لطایف وآیات‌واخبار و ظرایف وادبیات وامثال و ضروب و روایات بضاعتی برای هر خواننده وهرموردی دارد و الحق چه موقع فراغ بال وچه موقع ایام اشتغال ذوق خواننده خود را تحریك میکند و هر تشنه دانش می‌تواند ازفیض منابع عرفان آن سیراب گردد

از زمان شیخ بهائی باینطرف دانشمندانی خواسته‌اند تالیفاتی‌مطابق همان سبك بوجود آورندودرآن میان کسیکه توان گفت گوی سبقترا برده‌است‌فاضل محترم ودانشمند مکرم حضرت آقای علی‌اکبر عماد است که کتابی‌لطیف وتالیفی منیف مرکب‌از مجلات عدیده بعداز زحمات ممتد ومستمر سالها بوجود آورده‌اند • اینجانب که‌صیت‌شهرت‌این کتاب‌ارجمندرا شنیده بودم درمسافرت‌اخیرخود به‌تبریز که درتابستان همین سال ۱۳۲۹ اتفاق‌افتاد بعداز کسب فیض‌دیدار وتجدیدمراسم‌خلوص‌و ارادت‌ازایشان اجازه گرفتم جلدی‌را بروجه نمونه‌چندروزی مطالعه کنم بعدازمطالعه‌دریافتم که مولف دانشمند در نتیجه سالهامطالعه کتب ومجلات‌و ملاحظه اخبارو‌آثار مجموعه‌بی‌نظیر ازمحاسن‌افکار و بدایع‌آثار وعیون اخبار ونخبه حکایات‌واشعار تصنیف‌فرموده ودراینراه‌الحق‌رنجی‌فراوان ودقتی‌شایان بکاربرده‌اندشاید بی‌مبالغه درحق‌این کتاب‌درحداقل همانراتوان گفت‌که سعدی‌علیه‌الرحمه درباره گلستان خودهم‌فرموده که متعلمان‌را بکارآید ومترسلانرا بلاغت‌افزاید . مطالب گوناگون ادبی‌و اجتماعی‌ودینی‌وعرفانی بحدی‌دراین‌اثروالاگهر زیاد است‌وآن‌مطالب طوری بزبان شیرین‌و بیان‌متین بسلك عبارت اندرآمده‌است که هیچ خواننده ناذوقی ازخواندن آن بی‌نیاز نتواندبود •

درسنوات گذشته که‌دربلاد دوردست‌خارجه بودم گاهی که‌مرقومه‌هائی ازمولف‌محترم که درردیف دانشمندان‌آذربایجان مقامی‌بس شامخ‌وارجمنددارند دریافت مینمودم ازصمیم‌قلب مشعوف میگردیدم زیرا خطزیبا وانشاء بدیع‌و مطالب‌عالی آن‌مدتی‌انیس روزگارتنهائی‌من بودوباسابقه‌ای که نسبت‌بذوق وفضایل وخدمتگذاری‌ایشان به‌مملکت وازاطلاعی که ازمراحل علم‌وتجربت وحسن‌طویت ایشان‌داشتم ومیدانستم ازقدیم‌الایام مصدرفیض بودندوبابزرگان علم‌وادب آذربایجان‌مانند شهیدفقیدبزرگوارمرحوم آقامیرزاعلی آقای ثقة‌الاسلام‌و امثال او که‌الحق‌نادربودند معاشرت‌ومحاضرات‌ادبی داشتند معتقدبودم که فکرایشان مخزن بدایع ونفایس ادبی‌واجتماعی‌است‌وانتظارداشتم روزی‌این‌سرمایه گرانبهای معنوی ببازارادب‌بیاید

وبشکل تالیفات سودمند از افق عرفان این کشور ساطع گردد اکنون شکر خدارا بجامیاورم که این آرزو صورت عمل پیدا کرد و کتابی دلپسند ارجمند بخامه شیوای حضرت آقای عماد عالم فرهنك ایرانرا رونقی نوین بخشید وبدینوسیله ستاره دیگر در آسمان دانش ایران بدرخشید ازخداوند جهان توفیق کامل درحق مولف فاضل محترم برای تکمیل واتمام ودربارهخوانندگان برای استفاده وکسب الهام مسئلت میکنم واین چند کلمه را بیادحق سوابق ایام وبحکم ارادت وخلوص مالا کلام قرین پایان سال کهنه وآغاز سال نومی نویسم وبعنوان ارمغان ناچیز نوروز فیروز سال هزاروسیصدو سی بحضور ایشان تقدیم میدارم باشد که مقبول افتد ان الهدایا علی مقدار مهدیها ومن الله التوفیق وعلیه التکلان •

طهران آخرین ساعات سال ۱۳۲۹ هجری شمسی ـ دکتر رضازاده شفق



فهرست

اسامی کتبی که رنگارنگ از آنها انتخاب شده

ناسخ‌التواریخ اخلاق اجتماعی نزهة المجالس طهارة القلوب ریاض‌الحکایات
مجانی‌الادب سرآمدان سخن تاریخ نگارستان دانشکده نزهة الابصار
مکارم الاخلاق لئالی‌الادب کشکول‌شیخ بهائی مخلاة‌شیخ بهائی قاآنی
مجله تذکر جریده نوبهار مرزبان نامه درة الواعظین خزاین نراقی
ایرانشهر زینت‌المجالس حلیة‌المتقین محاضرة‌الابرار کتاب‌الاذکیاء
اعلام الناس خریطة الفصوص بحر المحبة کتاب مبین مستطرف
نامه‌دانشوران جریده کاوه طرایف‌لطایف جامع‌التمثیل فصل‌الخطاب
زنبیل خیرات حسان مطلع الشمس اثنا عشر صدف
اصول کافی انیس الادباء مدینة المعاجز فصول المهمه قطرات العلوم
انسان قابوس نامه سرالادب طلسم دبستان‌المذاهب روض‌الفایق
مطرح الانظار تجارب الانسان مرآت البلدان قاموس الاعلام منتظم
ناصری مجالس المومنین شرف نامه کشکول میبدی تحفة‌العالم
فرج بعد الشده روضة الصفا تاریخ گزیده تاریخ بحیره جعفریه
تاریخ اولاد اطهار مجله ارمغان یکی‌بود یکی‌نبود کوشش هدایة
السبیل المصور آداب الملوك مجله آینده مجله پارس الکلم
الطیب نوادرالعشاق مجمع‌النورین ایران تعلیم قرائت عنوان
البیان دبستان الاذهان کتاب الید منابع‌الحکم تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی
آیات‌الائمه تربیت مجموعهٔ علوم ایرانی کتاب اول درعلم فلاحت اسرار
الحکماء امثال‌الحکمیه تعلیم و تربیت مشکول تحفة الاحباب
گوزل پرنسس سالنامه ثروت فنون گنجینه لطایف آتشکدهٔ آذر
ملی نوسال عثمانی مشاهیر الاسلام بره الساعهٔ گل دمتلری کلیات
لطایف منشات‌السلاطین احسن القصص ملامعین جوینی تفسیر سوره
یوسف لابی‌الحامد الغزالی مجموعهٔ یکی ازدانشمندان سفر نامهٔ مجدالواعظین
طهرانی نصرة‌الحق مجموعهٔ ادیب مدارج البلاغة بیان‌الحق‌والصدق
المطلق نفایس الفنون‌فی‌عرایس العیون الدر المکنون انوارالحکمة‌خواجه
نصیرطوسی مجمع‌الرسایل یکی ازعلمای مشهد لطیفه غیبیه جنك یکی از
ادباء فرزانه جنك یکی‌ازفضلای مشهورقفقازیه رساله سلوك الی الله اخلاق
سلطانی بشارة‌المومنین توضیح الایات عدد السنة قانون سخن

ناسخ‌التواریخ مجلد باقریه جنةالعالیه مقصدالطالب فی‌احوال اجداد النبی البیان والتبیین حدیقةالافراح اسرارالعبادة سوانح‌الکلم اسرار اللغة محاضرةالاوائل وسامرة الاواخر جریدهٔ طوفان خوشی و متفرقات کتاب‌مختصر العقاید مولوی شمس‌الحقایق دیوان فرصت و سرود مجلهٔ تقدم هزار و یك سخن درامثال ونصایح وحکم مواهب‌علمیه درمعانی و تفسیرقرآن مولف‌حسین واعظ کاشفی منتخبات دیوان عشقی رساله فارسی بسیط ریاض‌الخزعلیه فی‌علم الاخلاق خرابات لمعان الانوار بزم ایران امثال وحکم عقلاء المجانین آثارالشیعه لغات تاریخیه وجغرافیه گلزار اکبری ایقاظ النفوس هدیةالاحباب اوراق پریشان نورالانوار راحت الروح جنتان مدهامتان دانشمندان آذربایجان جنة النعیم بنیان‌رفیع تفسیر ابوالفتوح نصیحة الملوك مضرات نوشابه فالهای حافظ تحفة الملوك قطعات منتخبه روضةالعاشقین دانش‌و پرورش منتهی‌الامال عرب‌و اسلام تذکرالاولیاء خواندنیها منتخب التواریخ مسلی المبتلین تاریخ عصرحافظ خزینت الجواهر آئین اسلام تجارب السلف نوادر الکرام معاصرالعلماء تعدد زوجات‌وطلاق تتمةالمنتهی هزار بیشه دستور الوزراء فواید الرضویه ریحانةالادب کلمات علمیه اسرار الحکماء سجادیه مجلهٔ مسلمین لطایف الفاتحه ماء معین روضةالانوار



مخفی نماند مجلات **رنگارنك** عبارتست ازدوازده مجلد این بنده مولف مجددا این دوازده جلد را مطالعه کرده ازتمام آنها دوجلد مفصل فعلی‌را تلخیص کرده است هرگاه بعضی‌ازاخبار و امثال وحکایت ولطایف واشعاردراین دومجلد پیدا نشود درهمان دوازده مجلد اولی‌است یاددارم درتاریخ هزاروسیصد وچهل‌ویك هجری که سن وسالم‌پنجاه‌وشش بود شروع به‌تسویه **رنگارنك** نمودم شوق و ذوق جوانی‌وانگشت توانا وقلب پرازوجد وشعف وچشمهای روشن داشتم فعلاسن‌وسال بهشتادوپنج رسیده و انواع‌واقسام‌آلام‌واسقام را مبتلاشده که ازجمله آنهاست کم نوری‌چشمهایم بواسطه مرض مروارید هردوچشمهایم بکلی‌ازنوروروشنائی‌افتادبفاصله سه‌سال‌ازمطالعه وتحریر محروم بودم بعدازعملیات بحمدالله احتیاج بعصا کش‌وغیره ندارم‌واین ابتلاچهارده‌سال طول کشید اینست که‌ضعف نورچشم باعث گردید که کاملانتوانستم‌اسامی کتب که‌درفهرست مندرج‌است‌بفهمم که‌همه آنها دراین‌دومجلد ثبت کرده‌ام یانه‌منظورم اینست مندرجات‌رنگارنك‌از کتابهای‌فهرست انتخاب ونوشته شده‌نه اینکه افواهی‌وخیالی‌است دراینصورت‌اگر کسی وروایتی‌یاحکایتی بیند بنظرش‌دروغ ویا ساخته‌درآید بعهده‌آن‌کتاب است که ازروی‌آن استنساخ شده‌است ۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی حبیبنا وطبیب نفوسنا محمد وآله الطاهرین من الآن الی یوم الـدین . **چنین گوید مولف** علی اکبر المدعو بعماد که مطالعه کنندگان محترم ومعظم کتب بخوبی میدانند که هر کس دردوران زندگانی بچیزی عشق وعلاقهٔ بی‌پایانی داشته وپس‌از ورود ازدرب گنجینهٔ حیات که عبارت از بطن مادر باشد تاموقع خروج اززندگانی که دنیا باشد ازخیال محبوب ودلبخواه خویش فارغ نبوده و ازوصال وتحصیل آن برخوردار وکامیاب میگردد . سروکار وعشق وعلاقهٔ من‌هم بکتب وتألیفات نویسندگان بوده وبا مطالعهٔ آثار ایشان درعالم خیال دمی خودرا بچندین صد سال پیش‌وپس برده ودر حضرت آن نویسنده با تحویل‌گرفتن مسطورات ومآثر افکار ایشان استفاده ولذت می‌بردم وگاهی ازخانه ولانهٔ خویش بفرسخها دور دریك لحظه سیر کرده وبحضور دانشمندی رسیده واز نتیجهٔ زحماتش متمتع میگردیدم با این ترتیب درخانهٔ خود ظاهراً گوشه‌گیر وعزلت‌نشین وباطناً صدهامونس ورفیق شفیق ازدانشمندان سلف وفضلای معاصر داشتم روزی باخوداندیشیدم که بمدلول **غایة‌الجود بذل الموجود** آنچه ازباغ وگلستان وبوستان و آثار نفیس ایشان گلچینی کرده‌ام دسته‌گلی بسته و بحضور آیندگان تحویل بدهم تا مشام دل وجانشان معطر گردد وازراه‌عطوفت‌ومرحمت رحمتی و مغفرتی بجهت این دست‌خالی بفرستند وبا تقدیم تحفهٔ ناقابل خود پاداش‌معظم وقابلی بکف‌آرم اینك ای خوانندهٔ محترم وعزیز این‌کتاب که مسمی به **(رنگارنگ)** است ومانند کشکول شیخنا البهائی ره و خزاین نراقی و زنبیل فرهـاد میرزا ووو مشغول‌کننده ولذت‌بخش است دورهٔ مطالعهٔ من ونخبهٔ ایشان مشتمل بردومجلد است که از دوازده مجلد انتخاب وتلخیص شده که انشاءالله دلبخواه هر مطالعه کننده در خلال صفحاتش پیدا خواهدگردید وملتمس میباشم بادیدهٔ عیب‌پوش نگریسته از طلب مغفرت درحق مولف دریغ نفرمایند وخدای بخشنده ایشان را شامل رحمت ومغفرت‌خود فرماید



دانشگده

« **کامیل فلاماریون** » میگوید یکروز مهلت برای کسیکه باید بمیرد قرنی به‌شمار می‌آید مصداق حدیثی است که میفرمایند (**تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة**) یعنی درظرف یکساعت کاری میتوان انجام داد که هفتاد سال مدت می برد . .

« **بوردالو** » میگویددوست همه کس‌دوست هیچکس نیست‌ازاین سخن میتوان معنی تولی وتبری را فهمید .

« **آبل آرمان** » میگوید راههای عشق مختلفند ولی بیك نقطه منتهی میشود معنی شعر مشهوریست که میفرماید **عباراتنا شتی وحسنك واحد .**

امیرخسرو دهلوی

زخاری بپرهیز کان خنجری است — زموری بیندیش کان صفدری‌است
بعزت نگر در مگس زینهار — که اوهم دراین‌بارگه مهتری‌است
مرنجان دل خستهٔ پشهٔ . . — که‌ازهردلی سوی‌حضرت‌دری‌است
خرابات را نیز عزت بدار — که درعرصهٔ مملکت گشوری‌است
به کفر و باسلام یکسان نگر — که هریك زدیوان او دفتری‌است

« **الفونس دوده** » میگوید دوستی با مردمان بزرك بالاخره شخص راخسته میکند زیراکه او همیشه ازخودش با شما حرف میزند و مهلت نمیدهد که شما ازخود با او سخن برانید .

« **ویکتورهوکو** » میگویدالماس‌راجزدرقعر زمین‌نمیتوان یافت وحقایق‌را جز در اعماق فکر نمیتوان کشف‌کرد .

خرابی سیل عرم

مآرب نام شهری‌است ازاراضی سبا وازآن بلده تاصنعاکه دارالملك یمن است سه روزه راه است وسبب آبادی شهر مآرب سدی بودکه لقمان‌الاکبر درآن‌اراضی بنیان نمود وثقب زیاد درآن قرار داد ازآن انهار که از ثقبهای سد جریان داشت چندان اراضی سبا آباد شدکه ازدو سوی شهر مآرب درختانی برآوردندکه ده‌روز راه مردم درظل اشجار عبور میکردند چنانکه روی خورشیدرا نمیدیدند **قال‌الله‌تعالی لقد کان لسباء فی‌مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال** همچنان دراراضی سبا چندان قریه و ده پدید آمدکه اهالی مآرب چون بشام سفر میکردند ناهار در قریهٔ می‌شکستند و شامگاه دردهی میخوابیدند میفرماید **وجعلنا بینهم وبین‌القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین** اغنیای آنجماعت قدر این نعمت را ندانستند وآغاز کفران و ناسپاسی نمودند وگفتند درمیان ما و فقرای این بلد هیچ فرقی نمانده درمعابر ومنازل یکسان می‌باشیم نباید آنها مثل ما درمنازل

برابر باشیم خوبست که اینهمه آبادی در معابر نباشد تاحشمت اغنیا و مسکنت فقرا ظاهر گردد **فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم** آبادیها را خراب کردند فرمان گذار مآرب عمرو بن عامرمزیقیا بود روزی **عمران وطریقه‌الخیر** که درفن کهانت ماهر بودند بحضور عمرو آمده و گفتند مارا معلوم شده که این شهر ویران خواهد شدزیرا دراین بلد ازلطایف هوا هرگز هوام‌الارض یافت نمیشد و قمل وپشه کس ندیده بود و غوك در انهار پدید نمی‌شد اکنون بعضی جانوران دیده میشود که بروبال این شهرذلیلی روشن است آنگاه عمرو را برداشته برسرسد آمدند عمرو نظر کرد جانوری را دید که صورت موشی داشت وجثه خنزیر باچنگال خارا شکاف سنك ازبنیان آنسد برآورده و با پایها یکسو می‌افکند چنانکه چند مرد قوی یکی ازآن سنگهارا حمل نتوانستی کرد چون‌عمرو این حادثه بدید دانست که عنقریب شهرمآرب خراب خواهد شد واراضی ویرانه میشود از طریقه‌الخیر سؤال کرد چه روزاین‌سد برخیزد واین شهر ویران گردد گفت تاهفت سال‌دیگر این شهر ویران خواهد شد اما آنروز را نمی‌توانم معین بکنم عمرو این رازرا پوشیده داشت وفرزند خود مالك را حاضر کرد وگفت ای پسرمن آگاه باش که این‌شهر ویران خواهد شد و همه این خانه و مزارع که ما داریم انهدام پذیرد اکنون چاره آنست که بزرگان مآرب را مهمان دعوت کنیم درمیان ایشان من با تو مجادله آغازم تو پاس حشمت من نداشته و درشت‌گوئی، پس من اینواقعه را دست‌آویز کرده املاك خود را بمعرض بیع درآورم روز دیگرعمروبزرگان مآرب را برسم ضیافت دعوت نمود آنگاه که‌مدعوین‌جمع شدند عمرو باپسرش مالك بنای‌خشونت گذاشت وفرزند را درمیان آن‌جمع خوارساخت‌مالك نیز برآشفت و باپدر بدگفت عاقبت الامر کار بمضاربه رسید پدر و پسر باسنك و مشت یکدیگررا کوفتند بعد ازاین گیرودار عمروسوگند یادکرد که من باوجودمالك دراین‌شهر نخواهم زیست و بفروختن خانه واثاث البیت ومزارع واملاك مشغول گشت همه رافروخت و قیمت راگرفت عمروبن عامر باقبیله خود باراضی شام رفت وبرسرچشمه که آنرا غسان مینامیدند سکنی گرفت بعد اولاد و فرزندان فزونی یافته و بر آن اراضی غلبه کرده و بدرجه سلطنت رسیدند و ملوك غسانیان عبارت ازایشان میباشند بعد ازکوچ عمرو **عمران کاهن** مردم را ازسیل عرم خبرداد وگفت دیگر زیستن دراین شهرحرام است هر طایفه بطرفی کوچ کردند **فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق** هنگام بلا و خرابی رسید خداوند میفرماید **فارسلنا علیهم سیل العرم** سیلابی عظیم برخواست و آن‌سد از بن برآمد ازشهر مآرب وآنهمه باغ وبستان نشان نگذاشت و هرمال‌وجاندار که باقی‌مانده بود نابودگشت **ذالك جزیناهم بماکفروا وهل نجازی الاالکفور**



ناصر خسرو

بار خدایا اگر زروی خدائی / طینت آدم همه جمیل سرشتی
طلعت رومی و طینت حبشی را / آلت خوبی چه بود علت زشتی
چهره هندو و روی ترك چرا شد / همچو دل دوزخی و جان بهشتی
ازچه سپید او فتاد و ازچه شقی شد / عابد محرابی و کشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم / چون همه را دایه ومشاطه تو گشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا / محنت مفلس چراست کشتی کشتی

سرو کشمیر

ناسخ هبوط

ازآثار زردشت سرویست که آن را دربلاد کشمیر بنام گشتاسپ غرس کرد وآنچندان بزرك شد که بیست وهفت تازیانه که هرتازیانه یك ارش وربع ارش طول بودی برگرد آندرخت سربهم میگذاشت آن زمان که متوکل عباسی عمارت جعفریه سرمن رای میکرد نیك مایل شدآندرخترا به بیند و سفر کشمیر بجهت او مشکل بود بعبدالله طاهر ذوالیمنین نوشت که آنسرو را قطع کرده حمل سرمن رای بکن برحسب حکم آندرخترا ازبن قطع کردند چون آندرخت بیفتاد بچشمه‌ها و بناهای آن ناحیه زیانی عظیم رسید و مرغان که درآن آشیان داشتند بیکبار بجنبیدند و ناله کردند چون شاخهای آنرا فراهم کردند برهزار و سیصد شتر بارشد و پانصد هزار دینار زرسرخ بخرج گذاشتند تاتنهٔ آندرخت بیکمنزلی جعفریه رسید ازقضا همانشب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند وازدیدارآنچه طالب بود بی بهره ماند **عمرآنسرو** یکهزار وچهارصد و چهل سال بود

فطانت فرزندان نزار که‌ازاجداد رسول‌اکرم است

ناسخ هبوط

نزار از اجداد رسول خداست چهار پسر داشت ربیعه ، انمار ، مضر، ایاد در هنگام وفاتش بعضی از اموال خویش را میان فرزندان قسمت نمودودر باب بقایای متروکات گفت اگر در قسمت آنها در میان شما سخنی واقع شود که بحاکم محتاج باشید برویه بهنجران بنزد **افعی جرهمی** که با پدر من مهد آشنا بود و خود مرد دانا وکاهنی است نمیگذارد کارشما بعداوت منجر شود چون نزار رحلت نمود در قسمت متروکات میان برادران قیل وقال شد موجب وصیت پدر ازمکه عازم نجران شدند در راه شترسواری بایشان برخورد باو گفتند ازکجامیرسی گفت شتری گم کرده‌ام بجستجوی او میروم مضر گفت شتر ترا چشم راست کور بود گفت بلی ربیعه گفت ازدست راست شل بوده گفت بلی ایاد گفت دمش

بریده بود گفت بلی انمار گفت رمنده بود گفت بلی بار دیگر **مضر** گفت بار آنشتر یك لنگه اش روغن و دیگری شهد **ربیعه** گفت بر سر آنبار شتر زنی سوار است **ایاد** گفت آنزن آبستن است **انمار** گفت آنشتر یکدندان شکسته دارد آنمرد این جمله را نیز تصدیق نموده باوی گفتند ازین راه برو که اورا پیدا نمائی شتر سوار بتعجیل روان شده از شتر گمشدهٔ خویش اثری نیافت بعجله برگشت بخدمت مضر و برادران پیوست وگفت همانا شتر مرا شما برده اید ایشان سوگند یاد کردند که ما هیچ اصلا شتر را ندیده ایم آنمرد گفت هرگز این سخن را از شما باور نمیکنم چون کسی دیگر در میان نبود علاوه طاقت مجادله با ایشان نداشت بهمراه آنها به نجران رفت مضر و برادرانش بخانه **افعی جرهمی** فرود آمدند **افعی** از ایشان پذیرائی بسزا نموده در آنحال مرد شتر سوار رسید در خدمت **افعی** معروض داشت که امروز در نجران رئیس دودمان **بنی جرهم** توئی نخست داد من بده آنگاه برسوم مهمان نوازی پرداز و قصهٔ شتر گمشده و سخنان فرزندان نزار را باز گفت مضر و برادرانش سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر اینمرد را ندیده ایم **افعی** گفت پس این نشانها از کجا دانستید مضر گفت کوری چشم راست شتر را از آن دانستم که همهٔ راه از طرف چپ چریده بود و هر گیاه که برسمت راست بوده آفت نداشت چون بر یکجانب موران جمع بودند و برجانب دیگر مگسان گمان بردم که بر یکسوی روغن حمل دارد و بر دیگری شهد چه مور و مگس را با روغن و انگبین کار است **ربیعه** گفت من از آن گفتم دست آنشتر شل است که اثر کشیدن دست آنرا برزمین یافتم و از آن فهم کردم زنی بر پشت آن سوار است چه درجائی نشان پائی یافتم کفی از خاك آنقدم برداشته ببوئیدم در حال میل خاطر من بسوی زنان شد **ایاد** گفت من از آن دانستم آنشتر دم بریده بود چه شترانرا عادت آن باشد که هنگام سرگین انداختن دم بجنبانند و مدفوع خود را پراکنده سازند و سرگین این شتر در یکجای جمع بزیر آمده بود و از آن گفتم آنزن که برآن سوار است آبستن است که هنگام برخواستن از آنجا که پیاده شده بود هر دو کف دست خود بر زمین نهاده بود از اثر کفهای او دانستم که گرانبار است **انمار** گفت رمندگی آن شتر از آن معلوم بود که علف انبوه را همه جابجای خود گذاشته بر گیاه اندك چریده بود و شکستگی دندان او را از آن معلوم کردم که بر هر دسته گیاه که دهان آلوده بود باندازه یکدندان گیاه سالم داشت چون **افعی** این سخنانرا بشنید ازحدت فهم و فطانت ایشان در عجب ماند و مرد شتر سوار را جواب داد و آنجماعت را تعظیم وتکریم فراوان نمود و در حجره خاص بنشاند و شامگاه خوردنی برای ایشان فرستاد وخود بنهانی از پس در بایستاد تا مقالات اولاد نزار را اصغاء نماید و خیالات ایشان را باز داند چون اولاد نزار هر یك جامی از خمر بکشیدند **ایاد** گفت انگور این شراب در گور مردگان نشو و نما یافته و چون دست با کباب بردند **مضر** گفت

گوشت این بزغاله از شیر سگ پرورده شده **ربیعه** گفت **افعی** اگر چه نسبت خود را با جرهم پیوندد اما از مطبخی زادگان است **انمار** گفت در هر حال کار ما را براستی خواهد گذاشت و قسمت اموال برما نیکو خواهدکرد **افعی** چون این سخنان بشنید اوقاتش تلخ گردید و دانست که سخنان ایشان صوابست نخست نزد مادر آمد و او را با تیغ تهدید نمود و حقیقت حال معلوم کرد آنگاه بشرابدار گفت که این خمررا از کجا آوردی او نیز از تاکستان آن که در گورستان بود نشانی بگفت و چون از کباب بپرسید گفتند آن بز که این بزغاله را بزاد در چنگال گرگ افتاد واین بزغاله باشیر ماده سگی تربیت یافت پس بتعجیل نزد مهمانان آمدگفت باز گوئید این رازها از کجا بر شما معلوم شد **ایاد** گفت خوردن شراب تولید سرور و غیرت و شجاعت میکند ولی از نوشیدن این شراب ما را اندوه و مکروه حاصل گردید دانستم که تاك این از گورستان دمیده **مضر** گفت در خوردن این کباب ماهمه مانند سگان لقمه ازدست یکدیگر میربودیم و بحالت غضب دریکدیگر نگریستیم وچون نیك نظر کردم استخوان پهلوی این بز باسگان شباهت تمام داشت دانستم که باشیرسك پروریده است **ربیعه** باحالت خجلت سر بزیر افکنده گفت از آنوقت کهما باینخانه آمده‌ایم سخنان افعی همه از آیونان بوده وگاهگاه ازپس دربحرفهای ما گوش میدهد معلوممشد که بزرگ زادگان بدین صفت متصف نباشند اینکار بی‌پدران و مطبخی زادگانست **افعی** از ذکاوت ایشان در حیرت شده اموال ایشانرا چنانکه **انمار** از فطانت او دریافته بود قسمت نمود مقتضی المرام مراجعت داد .

دانیال و تعبیر خواب بختنصر

وارتفاع شأن آنجناب در خدمت بختنصر

ناسخ جلد هبوط

بختنصر شبی خواب هولناکی دید جمیع حکمای بابل را خواسته وگفت باید همخواب و هم تعبیر آنرا بیان نمائید گفتند پادشاه خواب خود را بگوید تا ما تعبیر نمائیم گفت این فضیلتی نیست برای شما که من خواب خود را بگویم و شما از آن قیاس کرده و تعبیر نمائید همانا اگر شما خواب مرا نگوئید همهٔ شما را میکشم ایشان گفتند در روی زمین کسی پیدا نمی‌شود که خواب ناگفتهٔ کسی را گفته و تعبیر نماید بختنصر غضب آلود حکم کرد تا تمام آنجماعترا گردن بزنند از جمله آنجماعت دانیال نبی بود آنجناب به اریوخ که خوانسالار بختنصر بود گفت من خواب او را میگویم آنجناب را حضور پادشاه آورد ملك صورت خواب را پرسید گفت صورتی بزرك در خواب دیدی که بس مخوف بود و روئی روشن داشت و سرآن تمثال از زرناب بود و دست و سینه ازسیم خالص شکم و هر دوران او مسین و هر دو ساق پای ازآهن و هر دو قدمش جزوی

از حدید و جزوی از خزف بود در این وقت سنگی مشاهدت کردی که از کوه جنبیده برای تمثال فرود آمد و هر دو قدم آنرا بشکست و آنرا درانداخت و تمامت آن تمثال چون غبار خرمنگاه شده بباد رفت و آنسنك در جای خود بزرگشد تا جبلی عظیم گشته تمامی روی زمین رافروگرفت **تعبیر اینخواب** چنان‌است سر آن تمثال که طلا بود دولت تست که فزونی بردولتها دارد وپائین آن سیم استدولتی است که بعد ازتو واقع ویکپایه ازتو پائین‌تر و سلطنت سیم مس که دوپایه ازسلطنت تو پائین ولی قوی است ازینجهت که منسوب به‌آهن است جون جزوی ازآهن و جزوی ازخزف بود آنمملکت بدوقسم تقسیم شود بعضی قوی بعضی ضعیف وآنسنك که تمثال را درهم شکست کنایت ازسلطنتی است که خدا ظاهر خواهد ساخت و این دولتها را محو خواهد نمود وابدالدهر پاینده خواهد بود غرض آنجناب از اینکلمه ظهور **محمد عربی** بود چون بختنصراین بیاناترا شنید برروی درافتاده دانیال را سجده کرد وهدایای بسیار تقدیم نموده گفت خداوند خدای تست که کاشف چنین اسرار است وآنجناب را بر تمامی ارکان مملکت حکمرانی داد.

مضحکه

ریاض الحکایات

واعظی برمنبر موعظه میکرد شخصی پرسید مولانا زن ابلیس چه نام دارد واعظ گفت اسم زن ابلیس را بلند نمیتوان گفت برخیز نزدیك من بیا تا آهسته بگوش تو بگویم آن شخص برخاست نزدیك آمد واعظ سردرگوش‌او گذاشت وگفت ای قرمساق من ازکجا بدانم که زن ابلیس چه نام دارد من که هنگام عقد درآنمجلس نبودم آن شخص برگشت ونشست ازوی پرسیدند که‌چه گفت ، گفت هر که بخواهد بفهمد خودش برود چنانکه‌در گوش‌من گفت در گوش اوهم بگوید **لطیفه** ایضاًدرهمان کتاب‌است شخصی گوهری گرانبها داشت درحقه نهاد و برای پادشاهی بهدیه میبرد دراثنای راه چهارنفر باوی رفیق شدند یکی ازآنها فرصت یافته وآنحقه‌را دزدید آنشخص هرچه داد زد مفید نیفتاد ناچار پیش پادشاه‌آمد وصورت واقعه‌را گفت پادشاه هرچه آنچهارنفررا تهدید کرد فایده نبخشید ازقضا پادشاهرا دختری بودعاقله وحکیمه گفت آنچهار نفررانزدمن آریدتامن حقیقت‌امررا معلوم کنم حاضر کردند قدری باایشان صحبت‌نموده وگفت‌فهمیدم که‌شما مردمان‌دانا وجهان‌دیده‌اید ملوك‌را ازصحبت امثال شما گزیر نباشدباید که‌هرروز بمنزل ماآئیدوآنچه ازغرایب دیده‌اید نقل‌نمائید ایشان هرروز بمجلس دخترپادشاه میامدند روزی‌دختر گفت مرامشکلی‌است‌چون شمامردمان عاقلیداوراحل نمائید آنمسئله اینست که‌من‌در کتب متقدمین دیده‌ام که‌درسراندیب پادشاهی بود دختری‌داشت‌در کمال صباحت‌وملاحت طرف‌میل‌پدر بود روزی‌این‌دختر باکنیزان درباغچه‌حرم‌میگردید نظرش برگلی‌افتاد که تازه شکفته‌بود مایل گردید باغبان آن گل‌را

چیده بنزد دختر آورد دختر گفت در مقابل این صنعت وزحمت چیزی از من بخواه ومرسوم آن زمان این بود که هر کس نو بری بپادشاهان میبرد هر چه میخواست باو میدادند باغبان گفت خواستار من اینست که هر وقت تراعروسی کنند اول پیش من آئی بعد بخانه شوهر بروی دختر قبول کرد چون شب عروسی رسید دختر بشوهرش گفت من خودرا بتو تسلیم نکنم تا بعهد خویش وفا نمایم وقصهٔ باغبان را نقل نمود شوهر ناچار اورا اجازه داد دختر متوجه منزل باغبان شد در اثنای راه شیری براو حمله کرد دختر گفت ای شیر مرا با باغبان عهدیست مرا چندان مهلت بده بعهد خود وفا نموده پیش تو بیایم شیر ازسر راه دور شد قدمی چند رفته بود دزدی سر راه او آمد خواست که لباسهای فاخر اورا بگیرد دختر صورت عهد باغبانرا نقل کرد گفت همین جا باش تا بنزد تو بیایم دزد دست از او برداشت پس دختر در منزل باغبان آمد گفت برخیز که من بعهد خود وفا کردم باغبان روی برپای دختر نهاد و گفت ای ملکه بسلامت برگرد که مرا با تو کاری نیست آن سخن واازروی جهالت گفته ام دختر برگشت بدزد رسید وصورت حال را بیان نمود دزد گفت چون باغبان چنین جوانمردی کرده من نیز از لباسهای تو گذشتم دختر آمد تا بشیر رسید وتفصیل باغبان ودزدرا تقریر کرد شیر نیز از سر راه او بر کنار شد پس دختر بنزد شوهر صحیح وسالم رسید اکنون میخواهم بمن بگوئید که این چهار نفر کدام کریمتر بودند یکی از آنها گفت شوهر از همه کریمتر بوده که بچنین امر مشکل تن درداد دیگری گفت باغبان کریمتر بوده که از چنین دولتی کف نفس نموده سیمی گفت دزد کریمتر بوده که از آنهمه لباس فاخر وجواهر گرانبها صرف نظر کرد چهارمی گفت شیر کریمتر بوده که از سر طعمه خود درگذشت دختر نزد پادشاه آمد و گفت این چهار نفر مختلف الطبیعه میباشند آنکه باغبانرا ترجیح داد شهوت پرست است اورا از حرم خود دور دار و آنکه شیر را ترجیح داد شکم پرست است وقابل خدمت نیست آنکه شوهر را مقدم داشت بی حمیت وبی غیرت است وشایسته درگاه نیست وآنکسکه دزد را ترجیح داد همان دزد حقه است دست ازاو برمدار وحقه را بگیر ٠

اشعاری است خیلی خواندنی که متضمن قصه عرفانی است

در کلیسائی کشیش حق پرست — برفراز کرسی خود برنشست
حمد نعمت خالق بیچون نمود — وصف عیسی و حواریون نمود
استماع وعظ و اندرز وبیان — بود در آنروز خاص دختران
دختران عابد زاهد فریب — جمع گردیده بگرد آنخطیب
از جبین هر یکی نور خدا — بود تابنده چوشمس اندر سما
قلب هریك از خضوع انباشته — رأیت تقوی و قدس افراشته
روح پاك و جسم پاك و جامه پاك — پاکی از رخسار آنها تابناك
نی عجب میشد گر از روی نیاز — در چنین جائی خداهم پاك باز
چونکه خارج شدز خطبه آن کشیش — صحبت ارشاد وعظ آورد پیش

سطری از انجیل‌را او طرح کرد
ظاهرش‌را باطنش را شرح کرد
گفت اندر این کتاب مستطاب
بهر کسب اجرو تخفیف عذاب
صاحب شرع و دیانت گفته است
این چنین درّ معانی سفته است
گر زند سیلی بروبت ناکسی
ور خراشد طرف رخسارت خسی
بهر سیلی دگر طرف دگر
عرضه کن بر وی بدون شوروشر
از میان آنگروه عابدات
خاست بر پا دختری شیرین صفات
برق عفت می‌جهید از چشم او
دیو لرزیده ز بیم خشم او
درضمیرش جزطهارت ره نداشت
نزداوفرق گدا و شه نداشت
قامت او بیجواب وبی سؤال
بدمظاف ربة‌النوع جمال
نور حق از گونه اش افروخته
چشمها گردید سویش دوخته
گفت ای‌ازتو شریعت استوار
آیةالله عظیم الا قتدار
امر حق را ما اطاعت میکنیم
سجده برحکم دیانت میکنیم
لیك دارم یك سئوال ازآن پدر
یك سئوال کوچکی و مختصر
در کتاب دین و آیات مبین
از برای بوسه هم باشد چنین

مضحکه

ریاض الحکایات

زنی شوهرخودرا بمرافعه پیش قاضی آورد وگفت ایها القاضی دادمرا ازاین‌زندیق تندیق بستان قاضی گفت معنی‌زندیقرا میدانم اماتندیق‌را نفهمیدم گفت تندیق آنکس‌است که بازن خوداز پس معامله‌می کند قاضی گفت فکلنا تندیق‌ازقرار گفته‌تو همه‌ماهاتندیق‌هستیم.

ابن سیرین و تعبیر خواب

نامه دانشوران

زنی پیش‌ابن‌سیرین آمدوگفت درخواب دیدم گربه سیاه سر باندرون شکم‌شوهرم برده‌چیزی‌بیرون‌آورده میخورد ابن‌سیرین گفت مردی‌سیاه‌چهره از دکان شوهرت سیصدو شانزده‌درهم بسرقت میبرد چنان‌شد که گفته‌بود درمقام جستجو برآمدند معلوم شد مرد حمامی سیاه‌رو که بایشان‌همسایه‌بود پولهارابرده استردادنمودندابن‌سیرین راگفتند ازچه‌راه براین مطلب آگاه‌شدی گفت گربه‌دزداست‌شکم‌خزانه‌است خوردن گربه‌سرقت‌است ولی تعیین مبلغ‌از حروف‌سنور نمودم که‌سیصدوشانزده است بازشخصی بابن سیرین گفت درخواب دیدم‌من‌و کنیز کم‌ماهی‌درمیانه نهاده میخوریم گفت همانا کنیزك توپسراست که خودرا بلباس کنیزان آورده وبازن‌تو مراوده داردتحقیق‌نموده‌چنان‌بودکه ابن سیرین گفته بود . باز شخصی گفت درخواب دیدم باموشی‌مقاربت‌نمودم وازفرج‌وی خرمائی‌پدیدآمد گفت‌چنان‌دانم که‌زنی‌زناکار

بحباله خویش آورده‌ای گفت چنان است گفت آنزن حامله است ترامژده دهم که ازوی فرزند صالح و نیکو سیرت بوجود آید.

لقمان حکیم

ناسخ التواریخ جلد هبوط چاپ تبریز

لقمان غلام قین بن خسر که از آل اسرائیل است، بود گوسفندهای اورا بچرا میبرد روزی باوی گفت گوسفندی را ذبح کن و هر عضوی که نیکوتر میدانی کباب ساخته نزدیك من حاضر ساز لقمان گوسفندی را ذبح کرد دل و زبان اورا کباب کرده پیش قین آورد آنخورش پسند خاطر خواجه افتاد روز دیگر باز گفت گوسفندی ذبح کرده هر عضوی را که خوب نمیدانی بریان کرده پیش من بیاور لقمان باز گوسفندی را ذبح کرده دل و زبان اورا کباب نموده حضور خواجه آورد گفت اگر دل و زبان موافق باشد بهترین اعضاء است و اگر باهم مخالف باشند بدترین اعضاء خواهند بود از این سخن عقل و کیاست لقمان پیش خواجه معلوم شده بروی تعظیم و تکریم کرده سبب آزادی لقمان اینست که روزی قین برای تفرج از بیت المقدس بیرون شده در کنار رودی نشست و باحریفی مشغول قمار بازی شد و مقرر شد که هر که مغلوب شود یا تمامی آب رودخانه را بیاشامد یا نصف مال خودرا بدهد از قضا قین مقهور گشت و نمی توانست یا آبرا بنوشد یا نصف مالش را بدهد یکروز از رفیق مهلت خواسته بخانه مراجعت نموده از پی چاره. با لقمان مشورت کرد گفت فردا مرا باخود بکنار رودخانه ببر تا ترا از اینورطه خلاص نمایم بامداد بکنار رودخانه آمدند حریف حاضر بود لقمان گفت که مولای من شرط نکرده که تمامی آبرا که از اول روز که از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستد بنوشد علاوه اینکار سه وجه دارد یا مقصود آبی است که دیروز هنگام باختن قمار جاری بود یا آبیکه اکنون درجوی میرود یا آبیکه بیرون از اینموضع است هر کدام مختار تست معین کن و نگاهدار که آب دیگر ممزوج نشود تا مولای من بنوشد خصم از شنیدن اینسخن دست از قین برداشت خواجه بپاداش اینعمل لقمان را که به سی مثقال زر خریده بود آزاد کرد روزی لقمان خواست که مصاحبت و مجالست پیر دانشمندرا به پسر خود تعلیم کرده و منفعت اورا بفهماند پسر بزرگتر خودرا که باران نام داشت بحضور خواسته گفت ایفرزند در کنار دیری شام فلانشخص بمن مقروض است و وعده بپایان آمده باید بروی و آن نقدرا ازوی بازستانی ولی نصیحتهای مرا که میگویم قبول کن درطی مراحل نخست بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید درسایه آندرخت میاسای چون از آنجا بگذری بقریه‌ای میرسی رئیس قریه دختر خودرا بامال فراوان باتو عرض کند از تزویج آندختر کناره گیر چون ببلد شخص مقروض برسی ترا بخانه خویش دعوت میکند شب درخانه‌وی نخسب لیکن هرگاه پیری باتو مصاحب شود هرچه گوید قبول کرده و مخالفت روامدار که عین ثواب خواهد بود بعد پسررا دعای خیر بگفت پسر روانه شد اندك مسافت رفته بود که پیری بروی برسید و گفت ایجوان اگر از مصاحبت من رنجه باشی درین سفر باتو همراهی کنم باران گفت چه نیکو به از این مصاحبت پیر روشن ضمیر مبارك

باهم رفتند چاشتگاه بدان درخت وچشمه رسیدند پیر گفت ساعتی درسایهٔ این درخت بیاسائیم چون شدت آفتاب شکسته شود برویم باران گفت که از پدر اجازه ندارم پیر گفت آیا پدر با تو گفت که سخن بزرگتر از خود را قبول کن گفت بلی درسایهٔ آن درخت برآمده و بخفت پیر بحراست وی مشغول بود ناگاه ماری ظاهر شده قصد باران کرد پیر با عصائی که در دست داشت مار را کشته و بینداخت چون باران بیدار شد حکمت نهی پدر را از وقوف بدانجا بدانست پس پیر سر آن مار را جدا کرده با کرباسی بپیچیده و با خود برداشت روانه شده بقریه ای رسیدند درخانه رئیس آن آبادی فرود آمدند رئیس ده دختری صاحب جمال داشت اورا با اموال فراوان بخدمت باران آورد واو بحسب فرمان پدر از تزویج دختر امتناع ورزید پیر گفت این دختر را تزویج کن پس باران اورا بحباله نکاح در آورد پیر سر آن مار را بوی داد و گفت قبل از آنکه با دختر هم بستر شوی بفرمای سر مار را بر آتش گذارند و دختر دامن خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آن در اسافل اعضای او صعود نماید چون باران بگفته پیر عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر رفت فریادی بر آورده و مدهوش گشت و کرمی مرده ازوی بیفتاد پس از زمانی دختر بهوش آمده در کنار باران بیاسود پیر صبحگاه باوی گفت هر کس با این دختر هم بستر میشد سبب این جانور که در رحم داشت کارش بهلاکت منجر میگشت واکنون مانع رفع گردید روزی چند درخانه رئیس بسر برده وقصد خانه شخص مدیون کردند چون بنزد وی آمدند ایشان را بضیافت دعوت نموده وغایت تکریم بعمل آورد گفت امشب را آسوده باش صبح قرض شمارا میدهم باران خواست اجابت ننماید پیر امر کرد که بی هراس درخانه وی بیاسای چون شب کار اکل وشرب بنهایت رسید تختی بجهت باران برای خوابیدن او در کنار دریا نهادند وجامه خواب برروی آن گستردند درجائی که قریب بخوابگاه پسر شخص مدیون بود ورسم آن شخص این بود که چون طلبکار راضیافت نیکو میکردی نیمشب بربالین او شتافته میهمان را با سریر بدریا انداختی چون باران بخفت و پسر میزبان بخواب اندر شد پیر بیدار دل برخواسته ببالین باران آمد اورا از خواب برانگیخت وباتفاق او سریر باران را بجای تخت پسر میزبان برده وتخت اورا برجای باران آورد بعد از ساعتی شخص مدیون بایکی از محرمان خود ببالین پسر آمده باندیشه آنکه سریر باران است اورا برگرفته بدریا انداخت صبحگاه باران برخاسته بنزد مدیون رفت واو از کار خود آگاه شده دنیا بچشمش تیره گشت ناچار تقدیم را ادا نموده وبسوگواری پسر بنشست پس باران با نقد مدیون ودختر رئیس واموال بسیار بحضور پدر مراجعت نمود .

چند فقره از نصایح لقمان به پسرش باران

ناسخ هبوط

ای فرزند تو از آنروز که بدنیا آمدی پشت بدنیا کردی وروی بسرای دیگر آوردی پس آنسرا با تو نزدیکتر باشد که روی بدان داری آباد کن آن سرا را .

کلام امیر است که در نهج البلاغه میفرماید **ان المرء اذاهلك قال الناس ماترك وقالت الملائکة ماقدم** مولف عماد گوید . ازعالمی شنیدم گفت یکنفر که ازدنیامیرود اهل دنیامیگویند چه بجا گذاشت ملائکه میگویند چه آورد . لقمان گفت ای فرزندازدنیا آنقدر کنار مباش که عیال دیگران باشی ای فرزنددرخوردسالی قبول ادب کن تاچون پیرشوی بهرهٔ آن بری ای فرزند بادشمن بمدارا باش تا آنچه درنظردارد ظاهر نکند هزاردوست بگیرو کم است ویك دشمن مگیر که بسیاراست ای فرزندرازخودرا پنهان دار ورنج بسیاررا در طلب آنچه سودبخشد اندك شمار بامصاحبان بخوی ایشان زیست کن وکاردشوارمفرمای وگرنه تنهامانی ایفرزند چون آنقدر مال نداشته باشی که بادوستان بذل کنی باخوشروئی وخوشخوئی باایشان رفتار کن که بدین صفت ترادوست خواهندداشت عزت خواهی قطع طمع کن ازآنچه در دست مردم است برحذرباش ازحسداجتناب کن ازبدی خلق که صفت حسدوخلق بد دوصفت زیان بنفس تورساند ایفرزند بدترین پریشانی پریشانی عقل است وعظیم ترین مصائب مصیبت دین ۰ ایفرزند هرگز نادانی را برسالت مفرمای اینستکه حکما گفته اند **(ارسل حکیماولاتوصه)** اگـر دانا نیابی خودرسول خویش باش چون سفر کنی باآن جماعت که همراه توهستند بسیار درکارخود مشورت کن وباایشان ازآنچه زادو راحله داری کریم باش ایفرزندعلم میاموز تامجادله کنی باسفیهان یامباهات نمائی بادانایان ایفرزند هرکه مجادله دوست دارد دشنام شنود وهرکه بمجلس ناشایست بوودمتهم گردد ایفرزندتوبه را بتأخیرمیانداز که مرك بیخبرمیرسد وشماتت برمرك کسی مکن که هم عایدتو شود باپیران مشورت کن وازمشورت با خردسالان نیزشرم مدار تاشیطان دردنیااست ازگناه ایمن مباش ایفرزندگزنده مباش مردم را که ترا دشمن دارند زبونی مکن که خوارت شمارند نه چندان شیرین باش که ترا بخورند نه چندان تلخ که دورت افکنند ایفرزندازطعام گرسنه و ازحکمت سیرباش بازیردستان منازعه مکن وایشانرانیزحقیرمشمار وباسوءظن مباش که باهیچ کست جای صلح نماند ایفرزنددوچیزراپیـوسته دریاددار ودوچیزرا فراموش کن خداومرك را دریادداشته باش بکسی احسان کنی یا کسی برتوبدی کندفراموش کن

لآلی ادب ـ صیادومرغ

صیادی دامی بگسترد ومرغ ضعیفی بچنك آورد مرغ گرفتار درپی استخلاص خودبرآمد وزبان بالتماس گشود که ای صیاد ترا ازاین جثه حقیرچه بهره وسود خواهدبودچنانچه مرا آزاد کنی سه نصیحت تراخواهم گفت که ازآن فایده بسیار برتوعایدشود حرفش درنهاد صیاداثر کرد وآزادی اورا پس ازاداء نصایح تعهدنمودمرغ گفت اول هیچ وقت بقول محال اعتماد مکن دوم برگذشـته تأسـف مکن سیم راگفت بعد از آزادی خواهـم گفت صیـاد اورا رهاکرد بشـاخه درختی قـرار گرفت گفت عجب گنج شـایگانی را برایگـان از دست دادی زیراکه درچینـه دان من گوهری باندازهٔ تخـم ماکیـانی (مرغ خانگی) نهفته است که اگربدست تو افتاده بود ازمال دنیابی نیاز میشدی صیاد دست تاسف برهم سود و بنای جزع وفزع گذاشت مرغ گفت تولایق نصیحت نیستی چه الان نصایح مرا فراموش کردی

وتصور ننمودی که چینه‌دان مرغی حقیر گنجایش آن گوهر عظیم ندارد وتوالان از آزادی من وگوهر موهوم متأسفی ازآنجهت اراظهار نصیحت دیگر معذورم . **ایضاً** حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدایتعالی آفریده است همه میوه‌دار هیچیك را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که ثمری ندارد دراین چه حکمت است گفت هریك را دخلی معین است بوقتی معلوم گاهی تازه‌اند گاهی پژمرده سرو را هیچ ثمره نیست ودرهمه وقت تازه‌است واین صفت آزادگان است **ایضاً** بزرگی را شنیدم که پیوسته در کنج عزلت نشستی ولب از گفتگو فرو بستی سبب اینحال پرسیدند گفت از آن خاموشی گزیدم که درآن هیچگونه زیان ندیدم ولی ازسخن بیهوده پشیمانی بسی بردم سخن اندك است وزیان آن بسیار وغبن خموشی قلیل است وفواید آن بیشمار هیچکس را بر ناگفتن سخنی عقاب نکنند وبساشود که بر گفتن کلامی جانها بربادرود وخاندانها منقرض شود **ایضاً امیرالمؤمنین علیه السلام** میفرماید هر که بیش از قوت خود ذخیره نماید ودفینه نهد متاع خیر است وحمال مال غیر که آنچه را بخورد مال اوست وآنچه را بنهد وبال او .

دانش افزا

در کتیبهٔ بیستون نوشته‌اند داریوش پادشاه گوید ای کسیکه پس ازمن بتخت سلطنت نشینی وتاج شاهنشاهی برسر نهی هر کس دروغگو وناپرهیز کاراست ازوی کناره گیر وبنیاد او براندار تاریشهٔ دروغ ازمملکت براندازی وازبیدین کناره گیر وازوی بپرهیز و مجازات ده که اگر مملکت بدین اسلوب اداره گردد ملك پایدار ومملکت برقرار ماند . **ایضاً** ملکشاه سلجوقی قبل از آنکه با برادر مخالفت آغاز دروزی بمسجد رفت پس ازادای فریضه ودعا بیرون آمد از خواجه نظام الملك پرسید ازخدای چه حاجت طلبیدی گفت خواستم ترا بر برادر مظفر ومنصور کند ملك گفت من مسئلت کردم ازدرگاه خداوندی اگر برادرم بیش ازمن شایستهٔ فرمانداری مملکت است جان من بگیرد ولباس سلطنت بقامت برادرم پوشاند . **ایضاً** کیخسرو شاهنشاه ایران چون بابل را بمحاصره درانداخت چندی گذشت وفتح میسر نگشت همت بر آن گماشت تامجرای نهر فرات بگردانند دراندك مدتی چنین کردند سپاه ایران ازدره نهر فرات بدرون شهر شدند وبابل را مسخر نمودند پس از آن اسرائیلیان را که بخت نصر باسیری آورده بود نوازش نمود بقدس شریف روانه ساخت وفرمان داد تابیت المقدس را ازنوبنا نهادند ودانیال پیغمبر را بندیمی خود برگزید و هرچه بخت نصر بتاراج برده بود پس داد بدینجهت هر کجا نام کیخسرو در کتاب مقدس برده شده ویرا ببزرگی وشهامت یاد کرده واورا مسیح موعود خوانده‌است .

امیر تیمور گورگانی

امیر تیمور گورگان درهر پیش آمدی چندان ثبات ورزیدی که هیچ مشکلی سدراه وی نگشتی ودراینگونه حوادث گفتی وقتی ازدشمن فرار کرده بویرانه‌ای پناه بردم ودر فرجام کار خویش باندیشه فرورفتم ناگاه نظرم برموری ضعیف افتاد که دانه غله ازخود بزرگتر برداشته

ازدیوارهمی بالامیرود چون نیك برشمردم دیدم آن‌دانه شصت‌وهفت‌مرتبه برزمین‌افتاد ومور دانه‌ازدست‌نداد تاعاقبت‌برسردیوار برد ازدیدار این کردار چنان قدرتی‌درمن پدیدار گشت که هیچگاه آنرافراموش نکنم باخود گفتم ای تیمور توازمور کم نهٔ برخیز و درپی کارخود باش‌سپس برخواستم وهمت گماشتم تابدین‌پایهٔ سلطنت‌رسیدم .

کشکول شیخ بهائی

اذا اردت‌ان تسکن‌فی بلدة‌او فی قریة‌فاحسب‌اسمك واسم‌امك‌واسم تلك‌البلدة اوالقریة واسقط اربعة اربعة‌فان بقی‌واحد فانت فی‌تعب‌فان‌بقی الثانی فانت فیهامتوسط الحال وان‌بقی ثلثة فان‌الرزق فیهاسهل علیک وتسك مطمئنة قطعا وان‌بقی اربعة‌یکون سعادتك فی‌تلك‌البلدة اوالقریة عنوان‌البیان حکماچهارچیز راازچهارکتاب اختیارکرده‌اندکه‌متضمن سعادت‌دنیاوآخرتست **توریة من‌قنع‌شبع زبور من‌سکت‌سلم انجیل من‌اعتزل‌نجی قرآن ومن‌یعتصم بالله‌فقد هدی‌الی‌صراط‌مستقیم** . ایضا ازحکیمی‌پرسیدند کدام‌یك ازاموراست که‌عقوبت آن‌فوری است گفت بکسی ظلم‌کنی که‌ناصری نداردبجزخدا . **ایضاً** شخصی درپیش‌حکیمی‌ازدوست خود شکایت‌کرد گفت میخواهم باوی‌قطع الفت‌نمایم وازوی انتقام‌کشم گفت بحرفهای‌من گوش‌خواهی‌داد یاغضب‌تومانع ازشنیدن وقبول کردن میشود گفت گوش‌میدهم وقبول میکنم حکیم‌گفت آیاایام سروروشادی تودرمدت‌دوستی بیشتربود یا ایام‌غصه تودر مقابل بدرفتاری‌او گفت روزهای شادیم‌زیادتربود وگفت آیاخوبیهای اوزیاداست یابدیهای‌او گفت بلکه‌خوبیهایش زیادتراست حکیم گفت‌عفوکن درمقابل سروروشادی‌غم خودرا وگذشت‌نما درمقابل‌خوبیها بدی‌اورا .

عنوان‌البیان . حکماگفته‌اند اموردنیا برپانزده نوع جاری‌میشود پنج از آنهااز روی‌عادتست **الاکل والشرب والمشی والنکاح والصلوة** وپنج‌ازآنها ازروی‌تعلیم است **الادب والکتابة والرمی والسباحة والصناعة** وپنج‌دیگر از روی تقدیراست **الحسن والقبح والغنی والفقر والعمر** بعضی‌از حکماگفته‌اند درشخص نابینا‌هفت خصلت‌جمع می‌شود **اجتماع‌الرای صفاء‌الذهن قوة‌الحذق جودة‌الحفظ سقوط الواجب‌من‌الحقوق الامان من‌فضول النظرالداعی الی الذنوب فقدان النظرالی‌الاعداء مضحکه** شخص موثقی ازکتاب **الف نادرة ونادرة** نقل کرد . یکنفرازنجبای آمریکائیان بعزم‌سیاحت خارج‌شده بشام‌واردشد درجائی نسبتافراخور حال‌خویش خواهی‌نخواهی منزل کرد گفت دلاکی بیاید سروروپم‌را اصلاح کند دلاك حاضر شده‌وقت‌اصلاح صابونی‌درآورده تف‌دهن‌را بروی صابون انداخته‌خواست برویم بمالد در من حالت‌اشمئزاز دید گفت آقامن‌دیدم که شمااز‌نجباهستید اینطوررفتار کردم والادروقت‌اصلاح برروی‌مردم تف‌میکنم بعدصابون‌میمالم .

نزهة الابصار

مابعث الله نبیاً الاحسن الوجه حسن الصوت کان رسول الله احسنهم وجهاو احسنهم صوتاقال صلی الله علیه واله اطلبوا الخیر عندحسان الوجوه فرمود نبی اکرم نظر کردن بروی زیبا وسبزه وآب ازچیزهائی است که قلبرا زنده میکندو پرده راازچشم کنار مینماید . بازپیغمبرفرمود نظر کردن برخسار دخترزیبا نورچشم رامیافزاید .

ابن عباس میگوید **من آتاه الله وجهاحسناو خلقاحسنا و اسماحسنافهو صفوة خلق الله**

اصمعی گوید دیدم زنی بدویهٔ که بی اندازه قشنك وخوشگل بود ولی شوهری داشت بسیار قبیح وزشت گفتم ای زن چگونه راضی شده ای بااینهمه حسن و جمال باینمرد بدگل وبدقیافه گفت شاید شوهرمن میان خودوخداوند عمل خیر کرده خداوند درمقابل مراثواب واجراوقرار داده وشاید من عمل بد کرده ام که خداوند اینمردرا عقوبت من قرارداده است آیاراضی نشوم بچیزی که خدا راضی گردیده . کسیکه زنی مالدار تزویج کند پنج خصلترا دارا میشود .مهریه اش زیاد جهیزیه فراوان خدمه اش بسیار نفقه اش زیادمیشود خصلت پنجم اینست هروقت بخواهد طلاقش دهد اززیادی مهریه نمیتواند .

شخصی درخدمت جعفر بن محمد شکایت ازفقر نمود آنجناب به تزویج امر کرد آنمردزن گرفت دوباره آمد وشکایت ازفقر کرد پس امر بطلاقش نمود سبب این دومسئله را سئوال نمود فرمود امر بتزویج نمودم بجهت این آیه که خداوند میفرماید **ان یکونوا فقراء یغنیهم الله من فضله** حالا دیدم که ازاهل این آیه نیست امر بطلاق کردم بجهت این آیه **وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته** حضرت رسول (ص) بمردی گفت آیا تزویج کرده ای گفت نه فرمود بدنت صحیح و سالم است گفت بلی فرمود پس توازبرادران شیاطین هستی بدرستی شریرترین شما کسانی است که تزویج نکرده اند کسانیکه تزویج نمی کنند مرده های آنها خوارتر میشود تزویج کنندگان ازاقوال قبیحه مبرا میشوند قسم بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست شیاطین را برمردان و زنان صالح که تزویج نکنند تسلط زیادمیباشد . **حکایت** پادشاهی ازپادشاهان عجم سیاحت میکرد درصحرا وبساتین خود ناگاه مرد پیری دید که درآنجاعمله گی میکرد گفت ای شیخ اگر اول شب سیر میکردی امروزمعیشت توخوب میشد گفت سیر کردم ولیکن راهرا گم کردم پادشاه گفت مخفی کن حرفی را که بتو گفتم تااینکه دوباره مرا به بینی پادشاه بوزیر گفت معنی این حرفها چه بود یکسال ترامهلت دادم وزیر ازهر کس این مسئله راپرسید جواب نیافتند تااینکه پس از تفحص زیادهمان شخص را ملاقات نمود ازاوسئوال کرد گفت پادشاه امر بکتمان این مسئله نموده ناچار وزیرهزاردرهم بوی داد شیخ گفت پادشاه ازمن سئوال کرد آیادر کوچکی تزویج نکردهٔ اگر کرده بودی حالا فرزندان تو برتومعین بودند گفتم تزویج کردم ولی اولادم نشد وزیر بپادشاه خبرداد پادشاه شیخ را احضار نموده گفت بتو نگفتم که این حرفرا مخفی دار تادوباره مرا ببینی گفت بکسی نگفتم مگر اینکه شما را ده هزار مرتبه دیدم . یعنی ده هزار درهم گرفتم که روی هردرهم صورت پادشاه را دیدم

جعفر برمکی. این جعفر جد اعلای جعفر برمکی است که وزیر هرون الرشید بود از بلخ عازم شد بر شام که دار السلطنه بنی مروان بود روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملك در آمد تغییر فاحش در حال سلیمان ظاهر گردید حکم باخراج جعفر نمود باهل مجلس گفت این شخص زهر همراه دارد پرسیدند از چه معلوم کردی گفت در بازوی من دو مهرهٔ جزع را بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند از جعفر سئوال کردند گفت آری زهر در زیر نگین دارم تا در هنگام شدائد برمکم . لاجرم او لادش ملقب به برمك شدند چون مهره را با قدری زهر در مجلس حاضر کردند هر دو مهره خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که بشکنند همه در تعجب ماندند. **نوبتی از سلاطین هند** مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آنصورت این بود که هر گاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشك از چشم آنمرغ جاری شدی و از غرایب آنکه قطراتش مثل سنك منجمد گشتی خاصیت آن سنك آنکه چون آنرا تراشیده برجراحتها نهادندی التیام یافتی . **سلیمان** از جعفر پرسید چیزی از این عجب تر دیدهٔ جعفر گفت آری روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته نگین انگشترش که یاقوتی بود آبدار از دستش در آب افتاد حاضرین بر فوتش اظهار تأسف کردند والی گفت باکی نیست خازن را طلبیده گفت فلان صندوقچه را بیار حاضر کرد از صندوقچه ماهی بیرون آورد در آب انداخت بعد از لمحهٔ ماهی آن دانهٔ نفیس را بدهن گرفته بیرون آورد **صاحب** قوام الملکی گوید جوهری هست که آنرا شاه گوهران نامند خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر کند اگر در دریا فرو نهند جواهری که در آنحوالی باشد باخود بیرون آورد . **از خسرو پرویز** انگشتر یاقوتی در دجله افتاد باین ترتیب بیرون آورد . **سلیمان** از استماع این حکایت بغایت تعجب نموده قاصدی پیش حاکم نخشب روانه ساخت و آنماهی را استدعا نمود چون قاصد عود کرد ماهی را آورد صدق کلام جعفر بوضوح پیوست .

خلفای بنی امیه چهارده نفر بودند مدت خلافتشان نود و یکسال بود **معاویة** بن ابی سفیان بن حرب بن امیه ۱۹ سال و ۹ ماه **یزید** بن معاویه ۳ سال و ۲ ماه **معاویة** بن یزید ۴۰ روز **مروان** بن حکم بن عاص بن امیه ۱ سال و ۹ ماه **عبد الملك** بن مروان ۲۱ سال ۱ ماه و **لید** بن عبد الملك ۹ سال و ۸ ماه **سلیمان** بن عبد الملك ۲ سال و ۸ ماه **عمر عبد العزیز** بن مروان ۲ سال و ۵ ماه **یزید** بن عبد الملك ٤ سال و ۱ ماه **هشام** بن عبد الملك ۱۹ سال و ۸ ماه **ولید** بن یزید بن عبد الملك ۱ سال و ۲ ماه **یزید** بن ولید بن عبد الملك ٦ ماه **ابراهیم** بن ولید بن عبد الملك ۲ ماه **مروان** بن محمد بن مروان ۵ سال .

بنای بغداد

علی بن یقطین میگوید ابو جعفر بعد از برادرش بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من و جمعی از مهندسان و معماران باتفاق او بر آن اراضی که حالا بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا من از ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب مرا دید پرسید که این کوکبهٔ کیست

وجهت این تردد چیست گفتم که این ابوجعفر است وغرضش آنست که در این حوالی شهری بنا کند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی به تعمیر این بنا توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر چون این سخن شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بنحوی این بیان را ادا نمودم ابوجعفر چون این سخن بشنید علی الفور از اسب پیاده شده و سجدهٔ شکر کرد جهت سجده سئوال کردند گفت ما درزمان بنی مروان اوقاتی در نهایت عسرت میگذرانیدیم ودردبستانی که بودیم مقرر شده بود که هرروز یکی از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم تا بالضرورة ریسمان دایهٔ خودرا دزدیده قیمتش را دروجه مصالح طعام مصروف داشتم چون دایه خبردار شد مرا مسمی بمقلاص گردانید چه در آن ایام در شام دزدی مقلاض نام پیدا شده بود . **حجاج** درمرض موتش که در ۲۵ رمضان ۹۵ شده ازمنجمی که بربالین او بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ بر فوت امیری که از جملهٔ مشاهیر باشد دلالت میکند یا نه منجم گفت آری در این چندروز یکی از حکام که موسوم به کلیت باشد خواهد مرد حجاج آغاز اضطراب نموده و گفت در کودکی مادر مرا کلیت نام کرده منجم بی تابانه گفت والله آنکس توئی حجاج درهم شده گفت ترا پیش از خود روانه سازم بقتلش اشاره کرد . **ابوجعفر** درسال ۱٤٥ شروع درتعمیر بغداد نمود خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح بدانجا نقل نماید دراینباب باوزیرخود سلیمان بن خالد موریانی مشورت کرد او وصلاح ندیدو گفت اولا شکست طاق کسری یکی از معجزات پیغمبر اکرم است در ثانی شاید نتوانی اورا خراب کنی مردم میگویند که سلطان مقتدری نتوانست عمارت پادشاه دیگری راخراب کند ابوجعفر گوش براین سخن نداد شروع بتخریب نمود چون دید که اسباب آن بخرج نقل انهدام وفا نمیکند دست از آن برداشت **ظهیر فارابی** .

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز   خراب می نکند بارگاه کسری را

مطایبه شخصی مرد بدشکل رادید که حلقهٔ کعبهٔ معظمه را گرفته روی برآن میمالید و برائت از آتش دوزخ میطلبید آنشخص بدو گفت این روی راچرا از آتش دوزخ دریغ میداری **ریاض الحکایات** شخصی درمحفلی تعریف ازدوزن داشتن میکرد مردی بهوس افتاد با آنکه یکزن داشت زن دیگر گرفت چون شب شد بدراطاق عروس تازه آمد دیددررا بسته است هرچه التماس کرد گفت بروپیش زن قدیمت ناچار بدراطاق زن کهنه آمد آن نیز قهر کرده دررا بسته بود هرچه خواهش نمود جوابش نداد هوا بسیار سرد بود ناچار بمسجدی که نزدیک خانهٔ او بود آمد درزیر بوریائی خوابید صدای سرفه شنید گفت کیستی گفت فلانشخصم معلوم شد که این همان شخص است که تعریف دوزن داشتن رامیکرد گفت ایمرد توچرا بمسجد آمدهٔ گفت برای آنکه زنهایم هیچکدام مرا راه نمیدهند گفت پس چرا تعریف میکردی گفت برای آنکه شبها نمی توانستم درمسجد تنها بخوابم .



فوت هادی بن مهدی و خلافت هارون الرشید

نگارستان

هرثمة بن اعین تمیمی گوید هادی شبی مرا بخلوت طلبیده گفت هیچ میدانی که ما از این سك ملحد یعنی یحیی بن خالد چه ها میکشیم خلق را از من متغیر گردانیده و بمحبت رشید دعوت میکند باید که همین زمان بزندان رفته سر اورا از بدن جدا سازی و بخانهٔ رشید بروی اورا نیز بکشی و درزندان هر که از آل ابوطالب یابی هلاك نمائی و بافوجی ازسپاه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش بخانه ایشان زنی من از استماع این کلمات بلرزه درآمده زبان بتضرع گشودم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست گفت که اگر در این امر تهاون ورزی بقتل تو امر مینمایم در اثنای سخن مرا توقیف کرده و بحرمخانه رفت مرا گمان آن شد که چون در من کراهت ملاحظه نمود رفت دیگری را بدین امور مأمور ساخته و بقتلم اقدام نماید باخود شرط کردم که اگر از اینورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده بجائی بروم که کسی مرا نشناسد ناگاه خادمی آمد که هادی ترا میطلبد من کلمهٔ شهادت برزبان گذرانیده روان شدم تابجائیکه صدای زن شنیده میشد توقف کردم ناگاه صدای زنی شنیدم که ویلك یاهرثمه منم خیزران بیا ببین که ماراچه افتاده من بخانه رفتم خیزران در پس پرده گفت هادی مرد خداوند همه را از شر او نجات داد من از پس پرده درست مشاهده کردم دیدم مرده است خیزران گفت چون هادی بخانه آمد من مقنعه از سر باز کرده وخون هارون را درخواست نمودم اوسخن مرا ردنموده بیکبار سرفهٔ شدیدی کرد آب آشامید فایده نداد وهماندم تسلیم شد **بعضی گویند** خیزران ازفرط محبتی که برشید داشت مسموم کرد . اکنون یحیی را از اینواقعه خبردار کن تابیعت رشید باتمام رساند ومن بسرعت تمام نزد یحیی رفته صورت واقعه را گفتم واز آنجا متوجه منزل رشید شدم واودر بالاخانه مشغول قرائت بود وارد شده بخلافت بدوسلام کردم واواستبعاد کرد حقیقت بدو گفتم دراینحال خبر تولد مأمون بدورسانیدند عرب آنشب را **ليلة الهاشمي نام کرد** هاشمی مرد هاشمی بجایش نشست هاشمی متولد شد

حکایت عجیبه

عقرب دولت نوبهار شماره ۳

شخصی نقل کرد که در سال ۱۳۳۱ قمری درحبس حاج صمدخان شجاع الدوله بود که شب درزندان ده دوازده نفر بودیم که عموما یك پایمان در کنده درازی یك میلهٔ آهنی طولانی مقید بود نصف شب شادگرد میرغضب آمده پیچاق پولی (۱) یعنی پول چاقو که فردا سر مارا خواهد برید مطالبه میکرد ماها پول نداشتیم ولازم بود زیادتر مارا تهدید کند شاید

(۱) از کسیکه باید بکشند میرغضب پول کارد میگیرد که کاردرا تیز کرده سرش‌را آسان ببرد .

پول بیافرینیم لهذا پس‌ازدشنام زیادرفته وبرگشت دیدم چیزی را باعرقچین خود گرفته بطرف‌ما آمد ویك عقرب بزرك‌و بدشکل‌ومهیبی رابما نشان‌داد و بالاخره آنرا جلوپا بپهای‌ما برزمین انداخت‌عقرب‌دمی گرفته شاخی تکان‌داده‌چرخی‌زده و باعجله بطرف‌رفیق‌من که پهلوی‌من ویکپایش‌در کنده بود شتافت رفیقم‌ازترس‌نیش‌عقرب فریادزد وهرچه ماالتماس کردیم که‌ای بابا آخراین‌حالا میگزد میکشد مفیدفایده نیفتاد عقرب بادم‌علم‌شده بساق‌پایهای من‌واو نزدیك‌شده رفیقم‌بیتاب گردید وباپاشنهٔ پای‌چپش که آزاد بود بی‌اختیار برعقرب زده آنرا کشت که‌نعرهٔ‌شاگرد میرغضب‌بلندشده وباپارچه‌هیزم کلفتی که‌دردست داشت برفرق رفیقم نواخته هی‌میزد میگفت‌فلان‌فلان‌شده عقرب دولت‌را میکشی .

کلمات قصار علی بن‌ابیطالب (ع)

انسانرا پس‌ازمرك خانهٔ نیست مگرخانهٔ که قبل‌ازمرك‌بنا کرده احمق‌ترین خلق کسی است که خودرا غافل‌ترین خلق بداند بردبار آنست که زحمت برادران خودرا تحمل کند بهترین خلق کسی‌است که بیشتر نفعش‌بخلق عایدشود . بپرهیز از عملیکه اگرازآن‌سئوال کنند ازخجلت‌و شرم منکر شوی . حکیمی‌گوید ازکسیکه یکبار دربارهٔ تواحسان نموده توقع‌تکرار مکن که‌ازمرتبهٔ اول‌هم پشیمان‌میشود .

از قدما

یکی پرسید ازآن برگشته ایام
که‌زین‌مردم چه‌خواهی گفت‌دشنام
چه‌جز دشنام گر چیزی دهندم
یقین دارم کـه منت مـی‌نهندم

عقیدهٔ یکنفر دزد

تذکر

رئیس‌قطاع‌طریقی بکاروانی زدو چندین‌بار قماش بغارت‌برد چون بمحل خودرسید عدلی‌را باز کرده کلمهٔ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم رادرجوفش یافت . مرسوم‌تجار سابق‌بوده که برای‌محفوظ ماندن اموالشان اینکلمهٔ شریفه‌را نوشته‌درجوف‌متاعشان مینهادند . فوراً بتاًبناعش امرنمود که‌اینهارابرده بصاحبانش ردکنید وچنانچه ازمحل‌خود حرکت‌نموده بودند‌درتعاقبشان رفته بهرنحوی‌است بآنها برسانید که‌مادزد اموال هستیم نه‌دزد عقیده ومسلماً ازاین دست‌بردما سلب‌عقیدهٔ آنان نخواهدشد .

قاضی وترکمان

ترکمانی بیکنفر دعوی‌داشت بستوئی‌را پرازکلخ نموده وقدری روغن گداخته‌در سرش ریخت وبرای قاضی برشوت‌آورد قاضی آنرابگرفت وقضیه‌را چنانکه‌میل‌ترکمان بود گذرانیده ونوشته‌ای‌هم مسجل بطرفین‌ردوبدل گردیده پس‌ازهفتهٔ قضیهٔ بستوی‌روغن

برقاضی کشف‌شده ترکمانرا طلب کرد وگفت درعبارت آن نوشته سهوی شده بیاورتا اصلاح کنم ترکمان گفت حضرت‌قاضی‌درنوشتهٔ‌من سهوی‌نیست شایدسهو دربستوشده‌باشد •

مجانی الادب.

اسگندر میگوید من‌اردشمنانم زیاده منتفع شدم تااز‌دوستانم برای اینکه دشمنانم عیوبات مرا کشف میکردند ومن‌متنبه‌شده آنهارا اصلاح‌میکردم ولی‌دوستانم‌عیوبات‌مرا تحسین میکردند ومرادرعیبم‌تشجیع وتحریص مینمودند.

حکیمی گوید

عجبت‌لمن یشتری‌العبید (١) بماله‌ولا یشتری الاحرار(٢) بفعاله کل شیئی‌یبدو (٣)صغیراً ثم یکبر الاالمصیبة فانها تبدو کبیرة ثم‌تصغر وکل‌شیئی یرخص(٤) اذاکثر الاالادب فاذاکثر غلا (٥) قیل لافلاطون ماهو الشیئی الذی لایحسن ان‌یقال وان‌کان حقا قال‌مدح الانسان نفسه قال‌حکیم‌اخر راحة الجسم فی قلة الطعام وراحة النفس فی‌قلة الاثام (٥) و راحة‌القلب فی قلة الاهتمام وراحة‌اللسان فی‌قلة‌الکلام امثال العرب مثل‌الذی یعلم‌الناس الخیر ولایعمل به‌کمثل اعمی(٧)بیده سراج(٨) یستضئی به‌غیره‌وهولایراه قال حکیم اخر اضعف‌الناس من‌ضعف‌عن کتمان(٩)سره واقواهم‌من قوی علی غضبه و اصبرهم من‌ستر فاقته(١٠) واغناهم من‌تیسر له حکیمی‌می‌گوید هشت چیز باعث ذلت میشود حاضرشدن برطعامیکه دعوت نشده برصاحب خانه‌تحکم‌کردن وطمع‌براحسان ازدشمنان وداخل‌شدن میان دوشخص که‌بایکدیگر صحبت میکنند وتحقیر برپادشاه کردن ازمقام خویش بالانشستن وتکلم‌کردن باکسیکه گوش‌بسخن اونمیدهد صداقت بخرج کسیکه سزاوار صداقت نباشد •

احوال ابوبکربن عیاش

نامه دانشوران

یحیی بن عبدالحمید حمانی گوید زمانیکه موسی بن‌عیسی الهاشمی حاکم کوفه بوددر کوچه شیخ‌ابوبکربن عیاش رادیدم سواردرازگوشی استهمینکه چشمش برمن‌افتادگفت یایحیی بیاتا باهم بنزدیك اینمرد رویم ومن‌ندانستم که‌مراداوکیست تعظیماً همراه‌شدم گفت‌ای‌پسر حمانی ترا ازاینجهت زحمت‌دادم‌که برآنچه باینمرد طاغی‌گویم گواه باشی گفتم کرامیگوئی گفت‌اینکافر فاجر موسی بن‌عیسی‌را که‌والی این‌ملك‌است‌تاداخل سرای موسی شدیم درحالتیکه ابوبکر سواره‌بود حاجب‌اجلالا مانع نشد خواست‌مرا مانع‌شود

---

(١) غلام (٢) آزاد (٣) آشکار (٤) ارزان (٥) گران (٦) معصیتها (٧) نابینا (٨)چراغ (٩) پنهان (١٠) فقر

ابوبکر فریادزد ردشدیم تاداخل ایوان‌شد درصدرایوان برتخت‌عالی نشسته بوددریمین‌و یسارش گروهی مسلح‌بودند چون‌دیدهٔ او برابوبکر افتاد مرحبا گفت اورابنزدیك خود خواند من‌بیرون درایستادم ابوبکر مراندا کردپیش‌وی رفتم مراروبروی خودبنشاندموسی بابوبکر گفت‌این‌همانست که نزدمن شفاعت اومینمودی گفت‌نه‌بلکه‌آوردن‌او برای‌شهادت است نه‌شفاعت گفت‌چه‌شهادت گفت چون آنچه توباین قبر کردهٔ نگریستم آمدم تاسخن برتوابلاغ کنم واو براتمام‌حجت من گواه باشد گفت کدام‌قبر گفت‌قبر فرزند بتول سبط رسول (ص) حسین‌بن‌علی (ع) و موسی آنزمان‌زارعی چند فرستاده‌بود تاتربت‌آنحضرت راشیار نموده وتمامی ارض حایر را بکاشته‌بودند همینکه این‌کلام ازابن‌عیاش شنیدچنان درخشم‌شد که نزدیك‌بوداندامش ازهم‌بشکافد گفت‌ترا باعمل‌من چکاراست گفت زمانی چند پیش‌ازاین درواقعه‌دیدم که‌گویامن بعزیمت قبیلهٔ خویش دربنی‌غاضره از کوفه‌بیرون شدم همینکه بقنطره رسیدم ده‌خنزیر از پیش‌روی من آمده وقصد من‌کردند خدای‌تعالی مرا بحمایت‌مردی ازبنی‌اسد که اورا میشناختم ازصدمهٔ آن‌جانوران نجات‌داد از آنجا گذشته بقریهٔ شاهی رسیدم ازجاده غافل ماندم پیاده‌راه بیابان گرفتم دراثنا باپیرزالی‌برخوردم پرسید عزیمت کجاداری گفتم غاضریه گفت‌اینوادی درپیش‌گیر که باراه پیوندی من‌روانه شدم تابه‌نینوا رسیدم ناگاه پیری دیدم که درآنجابنشسته گفتم ای‌شیخ ازکجائی گفت از مردم‌اینقریه گفتم‌ازعمرتو چندسال برآمده گفت ندانم ولی آنزمان درخاطر است که حسین‌بن‌علی (ع) و همراهان‌اورا ازاین فرات ممنوع‌داشتنددرحالتیکه‌طیورهواووحوش‌صحرا ازآن مینوشیدند ازاین سخن‌درحیرت شدم‌گفتم ویحك توخود آن‌ماجرا بدیدی گفت‌آری سوگند بخداوند من‌آن‌داستان‌دیدم چنانچه اینزمان‌هستم وباچشمی نگران میبینم‌که توو مردم عهدتو اعانت میکنید برگناهی عظیم‌که اگر مسلمانی روی‌زمین باشد از دیدن آن چندان‌بگرید که دیده‌اش مجروح گردد گفتم وای‌برتو آن‌چه‌امراست گفت آنکه سلطان این‌ملك‌را بازندارید ازفعلی شنیع که بجای آورد آیا مزار فرزند رسول خدا زراعت میشود گفتم‌مزاراو کدام‌است گفت‌نزدیك همین‌جایگاه که‌توایستادهٔ چون مرا تاآن وقت بدان تربت عبور نیفتاده‌بود گفتم‌ای‌شیخ حال‌که‌آن قبرمطهر مستور است پس که‌مراتواند بدان دلالت نماید شیخ برخواست وروان‌شد من‌ازدنبالش رفتم تابرلب گودالی بایستاد وبرآن‌گودال دری‌محکم وحاجبی‌ایستاده وگروهی انبوه دیدم رفتم‌ازحاجب اذن خواستم گفت‌رخصتی‌نیست‌بجهت‌آنکه ابراهیم‌خلیل و سلیل‌او خاتم‌پیغمبران‌بنزد آنحضرتند وجبرئیل ومیکائیل باجمعی‌ازفرشتگان همراه ایشانند دراینحال ازخواب بیدار شدم درحالتیکه‌خوفی شدید واندوهی عظیم برخاطرمن جای‌گرفته‌بود تاازاین واقعه روزگای گذشت چندانکه نزدیك بودکه اینواقعه‌را فراموش کنم اتفاقاً مراآهنك قبیلهٔ بنی‌غاضریه پیش‌آمدبیکی ازاهل آن قبیله وامی داشتم رفتم همینکه بقنطره رسیدم ناگاه ده‌کس از قطاع‌طریق

بیرون آمدند فوراً رؤیایم بخاطر افتاد آنها با من در آویختند گفتند آنچه با تست بینداز وخود بسلامت برو وبا من جز نفقهٔ اندك هیچ همراه نبود گفتم وای بر شما من ابوبکر عیاشم از من دست بردارید که من مهمان دوست دارم یکی از آنجماعت بانك بر یاران زد که این مولای من ابوبکر است از من دست برداشتند جوانی را گفت همراه وی باش تا راهش رسانی من از تذکر واقعه وتعبیر خنازیر در شگفت بودم همینکه به نینوا رسیدم **والله الذی لااله الا هو** پیری کهن سال بهمان شمایل که در خواب دیده بودم در بیداری یافتم وبا خود گفتم **لااله الاالله** این خود وحی بود نه خواب بهمان تفصیل که در خواب دیده بودم سئوال وجواب شد تا آنجا همراه خود بموضع مزار مقدس برده دیدم شیار کرده اند وزراعت نموده اند از جزئی و کلی خواب خویش چیزی مختلف نیافتم بجز آنکه در ودربان در بیداری ندیدم پس ایموسی از خدا بپرهیز که من سوگند یاد کردم نه از حکایت این ماجرا زبان بندم ونه از زیارت آن مرقد پای کشم میکانیکه ابراهیم مکرم وپیغمبر خاتم بزیارت آن روند و جبرئیل و میکائیل باملائکه در آن فرود آیند البته سزاوار است که هر مسلمان بزیارتش رغبت کند **ابو حصین** مرا روایت کرده که رسول (ص) فرمود **من رآنی فی المنام فایای رای فان الشیطان لایتشبه بی** یحیی گوید همینکه ابوبکر این سخن را ختم کرد موسی بر آشفت و گفت ای پسر عیاش اینهمه دراز گفتی ومن خاموش شدم که تو خرافات تمام کنی سوگند بخدا اگر از این پس بشنوم که اینسخن بجائی گفته باشی هر دو را گردن زنم وهم اینکه بر من گواه آوردهٔ ابوبکر گفت خدا مانع میشود مارا از شر تو که من بنقل این خبر جز رضای خداوند هیچ نیت نداشتم گفت **اتراجعنی یاماص فرج امه** یعنی ای آنکه عورت مادر خویش بمکی آیا مرا جواب باز پس دهی ابوبکر گفت **اسکت اخزاك الله وقطع لسانك** پس موسی در غضب شد ابوبکر را براند وبا غلامان گفت بگیرید اورا ابوبکر و مرا گرفتند و کشان کشان از ایوان بیرون نمودند قسم بخدا مارا آنقدر زدند که من هرگز باور نداشتم که زنده مانیم در حالتیکه مرا میکشیدند وسرم بسنگها کوفته میشد غلامی میآمد واز ریش من میگرفت ومیکند موسی اتصالا نهیب میزد بکشید و مارا منسوب بزنا میداشت ابوبکر همیگفت **امسك قطع الله لسانك وانتقم منك** آنگاه خدایرا بخواند **اللهم ایاك اردنا ولولد نبیك غضبنا وعلیك توكلنا** پس مارا بزندان بردند ابوبکر در من نگریست که جامه هایم پاره شده وخون از اندامم فرو میریزد گفت **یاحمانی قد قضینا الله حقا واکتسبنا فی یومنا هذا اجراً ولن یضیع ذالك عندالله ولاعند رسوله** یحیی گوید زمانی اندك در مجلس بودیم که پیك آن ملعون آمد دراز گوش ابوبکر را خواستند پیدا نشد لاجرم پیاده روان شدیم بزحمت تمام ابوبکر می نشست و برمیخواست بسردابی وسیع آمدیم موسی را دیدم بر تخت نشسته همینکه چشمش برما افتاد باتهدید تمام وبا خشونت بابوبکر گفت خدا ترا زنده نگذارد ای بی پدر تراچه افتاد که درمیان مابنی هاشم داخل شوی

بیرون‌رو خدایت زشت‌دارد والله اگر بشنوم که این‌داستان شایع ساختهٔ گردنت برگیرم آنگاه بمن دشنام داد و گفت ای کلب برحذرباش ازاینکه اینخبر فاش کنی بیرون شوید لعنت‌و غضب خدا بر شماباد یحیی گوید درحالتیکه من وابوبکر از حیات مأیوس بودیم بیرون آمدیم چون‌بمنزل ابوبکررسیدیم خواست داخل‌منزل شود بمن‌گفت این حدیث‌را درخاطردار وبمردم نادان مگو وباخداوندان عقل‌ودانش نقل‌کن •

مآل‌کار موسی‌را درنامهٔ دانشوران درصفحه ۶۰۰ نقل‌میکندکه موسی‌بن عبدالعزیز گفت یوحنابن‌سرافیون که طبیبی درنهایت حذاقت بود وبرکیش نصاری میزیست مرادر شارع‌دیدوگفت بایست که مرا ازتو سئوالی است ایستادم گفت ترابه‌پیغمبر وامینت‌سوگند که‌این قبر نزدیك قصر ابن‌هبیره‌که قومی ازشما بزیارت آن میروند از آن‌کیست آیا مدفن یکی‌از یاران پیغمبرشماست گفتم‌آن‌مرقد شریف از اصحاب نیست بلکه‌ازپسردختر پیغمبراست آیاترا داعی‌برسئوال چه‌بود گفت ازاین قبر مرا داستانیست عجیب گفتم نقل‌ کن گفت وقتی **سابور بزرك** خادم هرون‌الرشید شبانگاهی ازپی‌من فرستاد من حاضر شدم چون‌مرا دید گفت بامن‌بیا باهم‌رفتیم تابسرای موسی‌بن عیسی‌الهاشمی موسی‌را دیدم که‌عقل یکباره ازاو زایل‌شده وبسان‌مردم مصروع بربالشی افتاده‌ودرپیش‌وی طشتی‌است که‌تمام احشاء وامعاء وی درآن ریخته واورا آنزمان هارون ازکوفه احضار داشته‌بود چون‌سابور آنحال بدیدبایکی ازغلامان خاص‌او بگفت وای‌برتو براین چه‌گذشته گفت‌همین ساعت نشسته بودم برحالتیکه براستقامت مزاج وخورسندی حال براکثرمردم فزونی‌داشت وندیمانش بردوراو نشسته‌بودند درانثنای صحبت ازحسین‌بن‌علی (ع) گفتگوئی‌رفت‌مردی ازبنی‌هاشم گفت برمن مرضی سخت بود بهرتدبیرمعالجت‌خواستم مفید نشد تاآنکه‌نویسندهٔ من گفت ازتربت قبرحسین‌بن‌علی (ع) بگیر وبدان استشفاء جوی من چنان کردم وخلاص یافتم موسی چون این بشنید وگفت آیاازآنخاك چیزی‌نزدتو مانده‌است گفت‌آری پس کس فرستاده قطعهٔ ازآن‌حاضرداشت موسی آنرابگرفت وخواست تاباآن‌هاشمی‌رااستهزاء کندوبرحسین‌بن علی(ع) توهین آورد آن‌تربت‌را برخودش استعمال نمود پس بیدرنك صیحه کشیدالنار النار **الطشت الطشت‌همین** که‌طشت‌بنهادند تمام‌آنچه‌میبینی‌درطشت‌ریخت‌و ندیمان‌پراگنده شدند ومجلس عیش‌محفل‌ماتم گشت یوحنا گفت سابورپس‌ازاستماع اینسخن روی‌بمن کرده‌و گفت ببین تدبیری توانی کرد من‌شمعی خواستم ودرطشت تأمل‌کردم‌دیدم جگرودل وتمامی امعاء واحشاء اوبیرون آمده گفتم موسی‌را دیگر هیچکس علاج نتواند کرد مگر عیسی که مرده‌ها زنده میساخت‌سابور گفت راست‌گوئی درهمین‌جای‌بباش‌تاانجام امور برتومشهود گردد من‌تمام‌آنشب‌را درآنجا بیتوته کردم وموسی همچنانکه افتاده‌بود برنخواست تاسحرگاه درگذشت سپس یوحنا بزیارت مشهد ابوعبدالله میرفت وعاقبت مسلمانی گرفت •

شارل دوازدهم

یکنفرحکمران سوئد درعهدکودکی اسکندرنامه میخواند معلم‌از وی پرسید دربارهٔ اسکندر چه‌گوئی گفت‌که خرسند خواهم‌شدکه مانند وی شوم معلم گفت خدانکند مگر ندانستهٔ‌که اسکندر ازمراحل زندگی بیش‌ازسی‌وهفت نه‌پیمود شارل‌ازاین پاسخ بشگفت آمدو بخندید وگفت عجب آنکه پس از آنهمه کارهای عجیب‌که از اسکندر سرزد تو وی‌را مرده می‌انگاری من‌اورا تاگردون درگردش‌است زنده میدانم •

ابوریحان بیرونی

هنگامیکه ابوریحان میخواست ازاینجهان رخت بربندد دوستی‌که درزمرهٔدانشمندان بود ببالینش حاضر گشت ابوریحان چشم بگشود وی‌را گفت درباب‌فلان نکتهٔ علمی‌پارهٔ سخنان میگفتی اکنون میخواهم حق‌مطلبرا بیان کنی گفت کنون مقام این‌سؤال وجواب نیست گفت رفیقم هرکه دراین عالم بارگشاید بضرورت بدانجهان رخت بربندد ولی‌عقل وخرد حکم‌میکندکه من آن مطلبرا بدانم وبروم ازآن بهتر است که ندانم واز اینجهان رخت بربندم دانشمند گوید بدلخواه وی‌حل مشکل کردم چون سخنان بپایانم رسید برخواستم راه خانهٔ خویش گرفتم هنوز آنمسافت طی نشده‌بود ابوریحان تسلیم گردید وشیون ازخانه‌بلندشد .

ابوعلی سینا

علاءالدولهٔ دیلمی منصب وزارت‌را بدانشمندمشرق بوعلی‌سینا تفویض‌نموده آن‌یگانه فیلسوف باداشتن این منصب همواره قبل‌از طلوع‌صبح صادق ازخواب برخواستی و بتصنیف وتألیف کتب مشغول گشتی سپس‌حکما و دانشمندان در حضرتش حاضر شدندی وازجنابش استفاضه کردندی بهمنیار گوید شبی‌را درصحبت دوستان بعشرت‌تابصبح‌آوردیم چون‌بمجلس درس حاضر شدیم شیخ بتحقیق مبادرت کرد و درما آثار ادراك ندید گفت پندارم دوش عمرگرانمایه‌را بلهوولعب باخته‌اید گفتم‌چنین است‌آهی‌سرد برآورد وگفت بسی‌افسوس میخورم‌که روزگار گرانبها را بادوستان نادان درباختهٔ وبدانش‌وخردمندی وقعی ننهاده‌اید ریسمان‌بازان درپیشهٔ خود بمقامی رسندکه خردمندان‌را حیرت آوردوشما دراکتساب دانش چندان توانائی ندارید‌که بی‌خردان ازکار شما در حیرت افتند •

نادرشاه

یکنفرقهرمان ایران‌نادرشاه افشار هرگز از پستی نژاد خویش امتناع نداشت میگفت آدمی‌را افتخار وشرف بحسب‌است نه‌نسب چون خواست دختری ازنژاد سلاطین دهلی برای پسر بحبالهٔ نکاح درآورد نزدیکان دختر گفتند رسم‌ما اینست داماد تاهفت پشت خویشتن باید

برشمارد نادرفرستاده‌را گفت ایشانرا بگو داماد پسر نادرشاه است نادرشاه‌پسر شمشیر و پسرزادهٔ شمشیر وهمچنین تا هفتاد پشت ٠

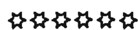
انوشیروان عادل

نوشیروان همهٔ علوم‌را ازلغت یونانی بپهلوی نقل داد مدارس عالی بنیادنهاد وچنان درعدلو دادکوشید که درهمهٔ ایران یك‌ده ویران یافت نشدی یکی‌از رسولان‌روم درمداین بحضرتش مشرف‌گشت وبسرای کسری نظرافکند زمینی معوج بدیدکه ازشوکت سلطنتی کاسته بشکفت‌اندرشد سبب‌پرسید گفتند ازپیرزنی‌است که بفروش راضی نیست پس‌نوشیروان گفت کجی‌سرای درعدلو راستی خوشتراز راستی آن‌باظلم است رسول گفت پس‌اینقطعه زمین خوشتراز تمام عماراتی است‌که بر اطراف آن بنا نهاده‌اند بارگاه نوشیروان را دربان وحاجبی نبود تاروزی رسول‌قیصر گفت پادشاه جهان راهرا بروی مردم گشاده دارد تاهرکس خواهد آید هرکس خواهد برودو این‌از حزم‌دوراست دربانی‌لازم است تادوست ازدشمن بشناسد شهریار درآسایش باشد کسری گفت نگهبان من همان عدلست خدای‌که مرا سلطان نموده برای اینست‌که داد مظلومان شنوم اگر دربندم یا دربان گمارم چگونه داوری نمایم درعهد نوشیروان شغال ازدیار ترکستان ببلادعراق آمد در بدایت حال مردم چون آوای شغال‌شنیدندی بجزع افتادندی کسری‌ازورود این‌حیوان در عجب آمد ازمؤبد مؤبدان سبب پرسید گفت‌پیشینیان گفته‌اند چون درمملکتی جور وستم فرمانروا شود سباع متوجه آن ملك گردند نوشیروان از اینسخن متأثر شده بهم برآمد پس معتمدی چندبرانگیخت باطراف فرستاد تاازکردار حکام اورا آگهی دهند پس‌جمعی رابکردار ناهنجار سخت بیازرد وگروهی بکردار نیکو اعزاز واکرام فرمود تاسراسر ایران‌را عدالت گرفت

مادر اسگندر در حق او این‌دعا نمود

رزقك‌الله حظاً تخدمك ذووالعقول ولارزقك عقلا تخدم به ذوی‌الحظوظ

مادر جعفر برمکی شخصی گوید روز عیدبود بخانهٔ مادرم رفتم دیدم زن‌پیری‌جامهٔ کهنه دربر نزدیك مادرم نشسته دراثنای گفتگو مادرم گفت این‌زن‌را می‌شناسی گفتم‌نه گفت عنانه‌است مادرجعفر برمکی لاجرم متوجه او شده پرسیدم که در مدت عمرآنچه از غرائب دیده‌ای بمن‌بگو گفت ای‌پسر ازاین غریب‌تر چه‌گویم عید گذشته چهار صدکنیز درخدمت من کمر بسته‌بودند غیرازخودم وعیالم بهرکنیزیك‌قربانی کردم باوجوداین‌شاکر نبودم وازپسرم جعفر شاکی بودم که در حق‌من جفامیکند امروز که عیداست بدو پوست گوسفند که‌یکی‌را درزیر اندازم و دیگری درخود پوشم خرسندم ٠



پسر فضل بن یحیی برمکی

محمود دمشقی گوید که خداوند فضل بن یحیی را پسری کرامت فرمود اکثر شعرا قصاید غرا در تهنیت ولادت آنمولود گفتند هیچیك در نظر فضل آنقدر جلوه ننمود درآنوقت بمجلس فضل داخل شدم مرا گفت چه شود که تو نیز چندبیتی در اینباب انشاء نمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا ازاینکار مانع است گفت باکی نیست بگو چند بیتی بداهتاً خواندم فضل را آن ابیات پسند طبع عمده ده هزار دینار انعام نمود من ازآن وجه املاك خریدم وازآن جهت مراتمول تمام روی داد بعداز استیصال برمکیان روزی بحمام رفته حمامی را گفتم کسی را بفرست مرا خدمت کند حمامی پسر صبیح الوجه نزد من فرستاد قضارا درآن حال حقوق نمك آل برمك بتخصیص انعامات فضل بخاطرم خطور کرد آن چندبیت برزبانم جاری شد بیکبار آن پسر را غشی عارض گردیده بیفتاد و بیخود شد گمان کردم که آن جوان مصروع است بیرون رفتم وبحمامی گفتم کسی نبود که برای خدمت من بفرستی این جوان مصروع را چرا فرستادی سوگند یاد کرد که این جوان مدتی است دراین حمام عمله گی میکند هرگز دوار این نوع مرض مشهود نشده بود چون آن پسر را افاقه حاصل گردید گفت قائل آن چند بیت که خواندی کیست گفتم شعر من است پرسید ازبرای که گفتهٔ گفتم درتهنیت ولادت پسر فضل گفت آن پسر کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم ازشنیدن این سخن دنیا درنظرم تاریك شده بیخود گشتم بعدازافاقه خیال کردم که این جوان آنکسی است که از برکت ولادت او صاحب اینهمه ثروت شده‌ام گفتم ای پسر مراحل زیادی ازعمر خود طی کرده‌ام میبینی که الحال پیر شده‌ام وارثی هم ندارم آنچه نقداً درتصرف من است همه از فواضل انعامات پدر تو فضل است بامن بیا برویم پیش قاضی درحق تو اعتراف نمایم که دارائیت من متعلق بتو باشد اوازاین سخن گریه کرده گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نگیرم هرچه التماس کردم که لامحاله چیزی مختصر ازمن قبول کن قبول نکرد هرون الرشید پس از انداختن برامکه حکم مؤکد نمود که دیگر هیچکس زبان بمکارم و احسان برامکه نگشاید خبر آوردند که پیری هرروز می‌آید درمیان خانهای خراب شدهٔ برامکه کرسی نهاده مدایح برامکه را بمردم نقل میکند وبشدت تمام گریه میکند رشید ازشنیدن اینسخن عرق غضبش درجنبیده باحضارش فرمان داد همان لحظه پیرفقیر را پیش آورده حکم بقتلش نمود پیر گفت رضای خدارا ملاحظه کرده آنقدر مهلتم بده تاعرایض خودم را بگویم بعدازآن حکم تراست اجازه داد پیر گفت نام من منذر بن مغیرهٔ دمشقی است آباء و اجداد من درسلك عظمای شام انتظام داشتند تااینکه حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت ومن از اختلال حال اهل و عیال خود را برداشته خودرا ببغداد رسانیدم اهل وعیال را درفلان دروازه درمسجدی نشانده خود بشهر آمدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم جمعی از اکابر ومعارف باتفاق یکدیگر میگذرند باخود گفتم اینها بیشك بدعوتی میروند چون ازگرسنگی بیتاب شده بودم بالضروره

براثر ایشان روان‌شدم پس بدر سرای‌عالی رسیدیم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آنجماعت باندرون‌راه داد و من‌آهسته درآنجا درآمده درگوشهٔ نشستم واز شخصی که‌در پهلوی‌من بود پرسیدم که‌این‌منزل کیست وجهت این‌جشن‌چیست گفت این‌خانهٔ فضل برمکی است جشن عقدخوانی‌است چون عقد منقضی گردید خادمان طبقهای‌زر نزد همه کس نهادند وبدستور بمن‌نیز طبقی دادند بعدازآن قباله‌جات ضیاع‌وعقار ایثار کردندتاهر کس‌هرقباله یابد آنملك تعلق بدوداشته‌باشد ازآنجمله دوتمسك بدست من آمد آنگاه‌که اهل مجلس متفرق شدند قصدکردم‌که بیرون‌روم ناگاه غلامی آستین مرا گرفته وتوقیفم کرد باخود جزم‌کردم‌که زرها وقبالاترا ازمن می‌ستانند بعدازلمحهٔ مرا پیش فضل برد واو مرا اکرام زیاد نمود گفت ترا درمیان اینمردم غریب دیدم خواستم‌که شمه‌ای ازاحوال تومعلوم کنم حال خودرا (بتفصیل) بیان کن‌من‌نیز قصهٔ پرغصهٔ‌خودرا ازابتداء تاآنوقت تقریر کردم‌فضل رقت‌کرد گفت حالا متعلقان توکجا هستند گفتم در فلان‌مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تواست خواهدشد پس‌غلامی‌را طلبیده درگوش اوسخن‌گفت وتشریفی فاخر درمن پوشانید وازروز تاشب بامن صحبت داشت درآن‌اثنا هرچند مبالغه نمودم‌که خاطربجانب فرزندان نگرانست مرارخصت رفته‌ازایشان خبری‌بدانم که‌غمخواری جزمن‌ندارند جواب داد چون ایشانرا درخانهٔ خدا گذاشته‌ای خداکفیل ایشانست آنشب‌را درخدمت‌او گذرانیده روزدیگر چون درناصیهٔ‌من نگرانی زیاد مشاهده نمود مرا رخصت داده و خادمی همراه من‌کرد چون‌اراده کردم‌که جانب مسجد روم آن‌خادم مرا براهی دیگربرد آنخادم مرا بخانه‌ای درآورد بغایت دلگشای ومن‌فرزندان خودرا آنجا دیدم پرسیدم شمارا که‌بدینجا آورده گفتند دی‌جمعی آمدند ومارا باینخانه آوردند واسبابیکه میبینی ازفروش‌واوانی وسایر مایحتاج همه‌را حاضرکردند شکر الهی نموده‌برخود فرض‌شمردم همه‌اوقات‌محاسن برامکه‌را ورد زبان نمایم اکنون ای‌خلیفه اگردرادای حقوق ایشان‌پهلوانی ورزم‌هرآینه بکفران نعمت موسوم خواهم‌شد رشیدچون این‌قضیه‌راشنید ترحم بحال‌او کرده‌وی‌رابنواخت وطبق طلائی‌که درپیش داشت بجانب او انداخت پیر زمین بوسیده وگفت **هذا ایضاً من برکة‌البرامکه** واین‌سخن درمیان عرب مثل‌شد. از سخنان اسفندیار است قدر شکر کننده ازنعمت‌دهنده بیشتر است چه‌شکر باقیست ونعمت فانی •

فوت هارون

جبرئیل بن بختیشوع طبیب میگوید که درسال یکصدونودودو ازهجرت روزی‌درمنزل رقه بحضور هارون‌الرشید رسیدم اورادرکمال تفرقه وتشویش یافتم از منشأ ملال سؤال کردم گفت دوش واقعهٔ غریبی دیده‌ام واز آن‌جهت درتشویش و اضطراب میباشم گفتم خوابیکه(بخارات) فاسده اورا سبب باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده کردم‌که اززیر تخت دستی بدر آمده مقداری خاك سرخ بر کف

دست داشت در آن اثنا ندائی شنیدم که‌ای‌هارون این‌خاکی‌است که مدفن تو خواهدبود گفتم آن مدفن کجا خواهدبود جواب دادندکه درطوس بعدازآن دست ناپدید شد مدتی ازاینواقعه گذشت از طرف خراسان خبر خروج رافع بن‌لیث بدورسید بالضروه درسال یکصدو نودوسه هارون متوجه آن‌صوب شد دراثنای‌راه مریض گردید چون بجرجان رسید عارضه اشتداد یافت بواسطهٔ مخالفت هوا ازآنجا کوچ برکوچ متوجه خراسان‌شد چون بطوس رسید خبرآوردندکه هرثمة بن‌اعین بارافع محاربه نموده‌رافع فرار کرده اما برادرش بشیر نامرا گرفتار نموده آورده‌اند هارون اورا بمجلس خواسته وامر کرد پاره پاره نمودند وهم‌درآنحال بیهوش‌شده پس‌ازساعتی بخودآمده مراگفت ای جبرئیل خوابی‌را که‌در رقه دیده‌بودم هیچ بخاطرداری اینك‌طوس که‌مدفن‌من خواهدبود آنگاه‌مسرورخادم رافرستادکه قدری ازخاك‌آن‌سرزمین‌بیار مسرور رفته کف خاك بنظر هارون رسانید درحالتیکه ساعدمسرور برهنه بود هارون آواز برکشید وگفت بخداسوگند که‌این‌همان کف وهمان خاك و همان زراعیست که درخواب بمن نموده‌اند بنابر این اضطرابش زیاد گشته بعدازسه‌روز رخت‌از جهان بربست واینواقعه‌درسال یکصدو نودوسه ازهجرت بود •

فوت ابن‌سیرین معبر

یافعی گوید روزی یکزن براین‌سیرین‌واردشد واوبطعام خوردن مشغول بودگفت بعداز طعام میگوئی یاپیش‌از طعام باالجمله چون‌سفره‌را برداشتند ضعیفه گفت درخواب دیدم که ماه درمیان ثریادرآمد هاتفی‌آواز داد برو این رؤیارابابن‌سیرین بگو وی‌ازین‌سخن درهم‌شده‌وگفت ویحك چگونه دیدی‌دفعهٔ دیگر گفت ابن‌سیرین‌رارنك متغیرگشته برخواست ودست‌برشکم نهاد خواهرش منشأ اضطراب سؤال کرد وی‌گفت این‌زنرا مظنه آنست که من‌تاروز هفتم دردنیا زنده مانم قضارا در روز جمعه شهرشوال یکصدوده‌از هجرت که‌روز هفتم بود از آنواقعه فوت‌شد •

حکمت

ازحکیمی پرسیدند که‌اصدقاء‌کیست گفت‌نفسی واحددرابدان متفرقه •

نکته مردم بدوست درهمه‌حالی محتاجند دررفاهیت بجهت‌استلذاذ ومؤانست‌درشدت برامداد ومعاونت **نزهة‌الابصار** جوانی‌را از قریش جاریهٔ زیبا و ملیحه بود که بغایت اورا دوست میداشت روزگار بنای‌نامساعدی گذاشت فقر جوان را بیطاقت کرده ناچار شدکه کنیزك زیبارا بفروشد اورا باخود بعراق آورده حجاج بن یوسف آوازهٔ حسن‌و جمال کنیزك‌را شنیده از جوان قرشی خرید جاریه در پیش حجاج منزلتی عظیم پیدا کرد روزی جوانی‌خوشگل وقشنك برحجاج واردشدکه‌ازاقربای اوبودحجاج نهایت‌احترام درحق‌او مبذول داشت اتفاقاً روزی کنیز درحضور حجاج‌بود آن‌جوان‌نیز داخل‌شدحجاج

ملاحظه کرد جوان وکنیز اززیرچشم بیکدیگر نگاه‌مایلانه میکنند حجاج جاریه‌را بآن جوان بذل نمود جوان جاریه‌را باخود بمنزلش برده همانشب جوان باکنیز دریکجا بود آخرشب کنیز ازمنزل جوان بخانهٔ حجاج مراجعت نمود وقت‌صبح جوان از کنیز اثری‌ندید هرچه‌جستجو نمود پیدانشد حجاج خبردار شده بکنیز عتاب‌نمود گفت ای‌دشمن‌خدا درخانهٔ من درنهایت وسعت عیش‌گذران میکردی ومحبوب‌ترین اهل‌خانه بودی درپیش‌من خودم دیدم که‌بچشم تمایل برجوان که‌پسرعم‌من‌است مینگری تراباوبخشیدم چرادل‌شب ازخانهٔ‌او فرار کردی گفت‌ای‌آقای‌من قصهٔ‌مرا گوش‌بده بعدهرچه دل‌تست درحق‌من رفتار کن‌حجاج گفت بگو گفت ایامیکه من‌پیش آن‌جوان قرشی‌بودم تاروزگار اورا وادار بفروختن‌من نمود مراباخودش بعراق‌آورد درنزدیکی‌کوفه بامن‌مواقعه نمود ناگاه صدای نعرهٔ‌شیراز صحرا بلند گردید جوان برخاست وتیغ‌خودرا ازغلاف‌کشیده بشیر حمله نمود وسر شیررا آورده دوباره بمواقعه پرداخت درحالتیکه شهوتش سردنشده‌بود اماپسر عموی تواینجوان زمانیکه هم‌بسترشدیم بروی سینهٔ من‌قرار گرفت ناگاه موشی ازسقف برزمین افتاد این جوان ازشدت واهمه ضرطه کرده وبیهوش درافتاد مدتی درسربالین اونشسته برویش آب میپاشیدم گمان‌بردم‌که مرد ازتوواهمه‌کردم‌که بگوئی جوان‌را من‌کشته‌ام‌ازاینجهت فرار کردم حجاج ازاین قضیه خندهٔ شدیدی کرده‌گفت این سررا مخفی‌بدار جاریه را بجوان قرشی بذل نموده ومال‌زیادی بایشان داد •

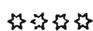
مضحکه

شخصی‌بودکه دروقت خوابیدن عینك میگذاشت از وی سبب پرسیدند گفت برای آنکه باصره‌ضعیف شده‌است وبی‌عینك نمیتوانم خواب ببینم •

مضحکه ترجمه از کتاب فرانسه

شخصی اسبی خرید دوروز بعد پیش آنشخص که‌اسب فروخته آمده گفت‌جهت چه‌چیزاست‌که این‌اسب کاه‌نمیخورد گفت من یونجه‌میدادم گفت‌یونجه گران است من قوه ندارم چه‌کنم صاحب اسب گفت عینك سبز بچشم اسب بگذار تاکاه‌را یونجه ببیند •

بشیخ‌شهر فقیری ز جوع برد پناه — بدین‌امید که ازلطف‌خواهدش‌خوان‌داد
هزار مسئله پرسیدش ازمسائل‌وگفت — که گر جواب نگفتی نبایدت نانداد
نداشت حال جدل آنفقیرو شیخ غیور — ببرد آبش و نانش نداد تا جان داد
عجب که باهمه دانائی او نمیدانست — که حق ببنده نه‌روزی بشرط ایمان‌داد
من و ملازمت آستان پیر مغان — که جام می بکف کافر و مسلمان داد



زاهدبشکست ازسر خامی خم می — اسباب نشاط باده‌خواران شد طی
وربهر خدا شکست پس‌وای بما — وربهر ریا شکست ایوای بوی

نکته یافتن یك وجههٔ ملی آسان ولی نگاهداری آن مشگل است

کلمات قصار علوی (ع)

غنیمت دان اگر در توانگری از تو وام خواهند باشد که بروز تنگدستی آنرا قضا نمایند .
فروتنی از بزرگان سزد که مسکینان اگر فروتنی آرند رسم ایشانست .
فاضل ترین مال آنست که ببذل آن آزادگانرا بنده نمائی .
قحبهٔ پیر اززناکاری توبه کند وشحنه معزول ازمردم آزاری .
شقی ترین مردم کسی است که بکوشد تادین خودرا بدنیای غیرفروشد .
حراست دین بادنیا شیوهٔ مؤمنان است نگاهداری دنیا بدین پیشهٔ بدکاران .

خواطر وآراء

هیچکس بهتراز شخصی که هیچ عقیده ندارد نمی‌تواند عقاید دیگرانرا انتقاد کند
بارون و نیرون

حقیقتی که برما تلخ است قطره قطره نوشیده و دروغیکه بر ماگوارا است لاجرعه برسر میکشیم . **دینسار**

انسان باید خودرا بدوچیز عادت دهد جفای ایام وظلم بشریت . **شان‌تور**

عیب‌جویان بنواقص برمیخورند برای آنکه آنهاتنها نواقص‌را میجویند . **نیزار**

اردشیر میگوید رأی خوب‌را ازمرد حقیر کوچك نشمارید بجهت اینکه با حقارت غواص دّر ازقیمت نیفتد .

مودت وصداقت لقمان گفت ای‌فرزند باید اول‌چیزیکه بعدازایمان کسب‌خواهی کرد دوست صالح باشد بدرستیکه مثل دوست صالح مثل درخت‌خرما است هرگاه در سایه‌اش بنشینی ترا سایه افکند هرگاه ازهیزمش بخواهی ترا هیزم میدهد هرگاه‌ازخرمایش بخوری اورا پاکیزه خواهی یافت .

لقمان گفت ای‌فرزند زمانیکه مردم بحسن کلام مباهات کنند فخریهٔ توهم بحسن سکوت باشد . **حکیمی میگوید** درمدت عمر یکمرتبه ازسکوت برمن ندامت نرسیده‌ولی ازگفتارم مکرر پشیمانی کشیده‌ام . **قس بن ساعده و اکثم بن‌صیفی** درجائی‌بودند یکی بدیگری **گفت** از بنی آدم چقدر عیب یافتهٔ **گفت** از حد شماره بیرون است ولیکن خصلتی هست اگرعمل کنند تمام‌عیوبات‌را میپوشد گفت چیست گفت‌سکوت .

کشگول شیخ میخواهی دردنیا عیش کنی راضی‌باش دردنیا باینکه مردم ترا بجای عاقل مجنون گویند . **من اعز نفسه اذل فلسه ومن لم‌یصبر علی کلمة سمع کلمات لاتشرب السم اتکالا علی‌ماعندك من ترياق لاتکن ممن یلعن ابلیس فی‌العلانیه ویواليه فی‌السر قال بعض الملوك لوزیره یوماً ماحسن الملك لوکان دائماً**

فقال الوزير لو كان دائماً ماوصل اليك **قال حكيم مارأيت واحداً الاظننته خيراً منى لأنى من نفسى على يقين ومنه على شك** زمانيكه دنيا بكسى اقبال كرد محسنات دیگرانرا باومیدهدوقتیکه ادبار نمودمحسنات خودش را هم ازاومیگیرد **وقع حريق فى المداين فاخذ سلمان سيفه و مصحفه و خرج من الدار و قال هكذا ينجوا المخففون** **علي بن ابيطالب(ع)** میفرماید سرّ تو اسیر توست زمانیکه اورا افاش کردی پس تو اسیر او گشتی • **اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه فصدر الذى يستودع السر اضيق من سعادة المرء ان يكون خصمه عاقلا** عارفی گفت من دو رکعت نمازرا ازبهشت زیادتردوست دارم بجهت آنکه مشغولیت بهشت به بهشت است مشغولیت نماز بخدایتعالی •

قدم لقمان من سفر فلقى غلاما له فقال مافعل ابى قال مات قال ملكت ياموﻻى امرى فمافعلت امى قال ماتت قال ذهب همى فمافعلت اختى قال ماتت قال سترعورتى قال فمافعلت امرأتى قال ماتت قال جددت فراشى فما فعل اخى قال مات قال آه انقطع ظهرى •

قال بعض الحكماء لأبنه يابنى خذالعلم من افواه الرجال فانهم يكتبون احسن ما يسمعون و يحفظون احسن مايكتبون ويقولون احسن مايحفظون.

منتصر عباسی روزی ببام دارالاماره برآمده دیدکه بیشتر بامهای بغداد جامه‌های شسته انداخته‌اند ازوزیر سبب پرسید گفت چون عیدنزدیك است میخواهند جامهٔ پاك بپوشند خلیفه ازدرویشی اهالی بغداد بشگفت آمد حکم داد شمشهای طلارا بشکل فندق ساخته باکمان بسرای بغدادیان اندازند . روزی دربیت‌المال برفت وحوض پراز زردید گفت مرا چندان مهلت خواهدبود که این‌را بمستحقان رسانم یکی‌ازحضار بخندید سبب پرسید گفت نوبتی درحضور (امیرناصر) پدرت بدین‌موضع آمدم این‌حوض مقدار ده‌وجب مانده‌بود که پرشود امیر گفت آیاباشد که زنده‌مانم تااین حوض‌را پراززر کنم پس ازسخن خلیفه مرا خنده آمدکه‌چه اندازه فرق‌بین آن‌پدر واین پسراست.

لطیفه

نزهة المجالس

اعرابی داخل مسجد رسول (ص) خدا گردید نماز خواند خیلی خفیف و باعجله علی بن ابیطالب(ع) برخواست بطرف اعرابی‌در دست حضرت درّه (تازیانه) بود گفت اعرابی نمازت‌را اعاده کن اعرابی نمازی باکمال طمأنینه وآرامی بجاآورد حضرت فرمود آیا این‌نماز خوب‌بود یانماز اولی اعرابی گفت اولی خوب‌بود فرمود برای‌چه گفت اولی‌لله بود دویمی بجهت‌خوف ازدرّه •

لطیفه شخصی نذر کرد هرگاه خداوند مرا چیزی‌رساند اورا بفقرا بذل‌میکنم یکنفر یك‌طلائی باو انعام کرد این‌شخص خیال کرد چرا بفقرا بدهم؛ شاید خودم محتاج باشم

بدرد دندان مبتلا گردید آن‌دندان‌را کند دندان دیگری بشدت بدرد آمد آنرا هم کند ناگاه دید هاتفی‌اورا آواز داداگر آن‌طلارا بفقرا ندهی در دهان تو یك دندان باقی نخواهیم گذاشت .

فایدة سربعدالطعام ولو خطوة نم بعدالحمام ولو لحظة بل بعدالجماع ولو قطرة کل بعدالماء ولو لقمة .

خطاف ان آدم لما اهبط من الجنة هرب منه الطیر والوحش فجأ الخطاف و جلس عنده فعاتبه الله‌تعالی فقال یارب رایته وحده والوحدانیة لك فجلست عنده لأجل ذالك فقیل ایهاالطایر قد رفعت عنك السکین فلا تصاد ولاتذبح و جعلت‌لك الألفة فی‌قلوب اولاده حتی یساکنوك فی‌بیوتهم قیل‌انه‌کان ابیض اللون فاسود لونه لمالمسه آدم الاصدره وقیل‌ان‌آدم شکی‌الی ربه الوحشة فآنسه **بالخطاف** وهویحفظه قوله تعالی لوانزلنا هذالقرآن‌الاآخر .

عن‌النبی (ص)مامن‌جماعة اجتمعوایذکرون‌الله تعالی‌لایریدون بذالك‌الا وجهه الاناداهم مناد من‌السماء ان‌قوموا مغفوراً لکم فقد بدلت سیئاتکم حسنات درخصوص **هدهد** که حضرت سلیمان فرمود لاعذبنه عذاباً شدیداً ای‌لابعدنه عن‌مجالس‌الذکر .

ضفدع

قورباغه

اگر کسی‌درخواب یك‌صفدع ببیند بجهت‌آنکه **ضفدع** درنار نمرود آب میآوردوبر آتش‌میریخت که‌بحضرت ابراهیم صدمه‌نرسد بیکمرد صالح ملاقات‌کند اگر **ضفدع**زیاد ببیند ببلای شدید دچار خواهدشد جهت اینکه ضفدع زیاد در خواب ببلای بسیار تعبیر میشود خداوند میفرماید **فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع**

تابعین فرعون بحضرت موسی گفتند هرآیه‌ای بما ظاهرکنی مااورا سحر میدانیم حضرت‌موسی دعاکرد خداوند برایشان طوفان فرستاد ابرتمام شهر مصروحوالی‌راگرفته شب‌وروز میبارید آنها نه‌آفتاب میدیدند نه‌ماه بفرعون استغاثه نمودند فرعون بموسی استغاثه‌کرد موسی دعاکرد خداوند ابررا برداشت بادی‌فرستاد زمین‌را شکافت نباتات‌زیاد رویید گفتند باران برای‌ما نافع بود ما نمیدانستیم درکفر خود باقی ماندند خداوند **جراد(ملخ)**را فرستاد تمام زراعات ونباتات ایشانرا خورد بنحوی‌زیاد بودند هروقت‌که طیران مینمودند روی‌آفتاب میگرفتند بازبموسی استغاثه کردند خداوند بادی فرستاد تمام آنملخ‌را بدریاانداخت بازکافر شدند خداوند قمل‌را (سوس) که‌گندم میخورد یا اینکه بترکی بت میگویند فرستاد تمام‌نباتات حتی برگهای درختانرا خوردندوابدان آن قوم ازشدت خارش مجروح‌شد بموسی استغاثه نمودند خداوند بادی گرم فرستاد تمام آنهارا سوخت درکفر باقی ماندند خداوند ضفدع‌زیاد مانند شب‌تیره فرستاد تمام

باغات وخانه ورختخوابهای ایشان مملو از ضفدع گردید گویند هر یکی ازاین بلیه یکهفته یا چهل روز طول‌میکشید •

لطیفه

خداوند حضرت موسی‌را مأمور نمود برویدبنزدفرعون **و قولواله قولالینا** حضرت موسی عرض‌کرد خدایا قول‌لین چه‌چیزاست فرمود یاموسی بگو بفرعون آیا میتوانی باخدا صلح‌کنی مدتها است خودرابتعب‌انداخته یکسال بماتابع باش خداوند تمام‌گناهانت رابیامرزد اگر قبول‌نکند یکماه تابع شود اگرقبول نکند یکهفته اگر قبول نکند یك روز اگرقبول نکند یکساعت اگرقبول نکند یکنفس بگوید **لااله الا الله** تودرمیانهٔ‌ما آشتی‌بده زمانیکه موسی رسالت پروردگار رسانید فرعون اباکرده وقوم خود را جمع نموده گفت **انار بکم‌الاعلی** زمین‌و آسمان بلرزه در آمد خداوندفرمود اوسك است سگرا باچوب تأدیب کنند یاموسی‌عصای خودرا بینداز عصارا انداخت اژدهاشد فرعون‌فرار کرده چنان‌ترسید اول درچهل‌روز یکمرتبه بقضای حاجت میرفت بعداز مشاهدهٔ اژدها درهرروز چهل‌مرتبه بقضای حاجت‌میرفت •

هر کس بسرعت تمام ده‌مرتبه پی‌درپی بگوید (خواجه توچه تجارت میکنی) آن‌شخص فصیح است . گویند جامی روزیکه این‌شعررا گفت .

بسکه درجان فکار وچشم بیدارم‌توئی هر که پیدا میشود ازدور پندارم توئی

شخصی‌گفت بلکه‌خری پیداشد جامی گفت بازپندارم توئی •

تاج نیشابوری

نقل‌کرد ایامیکه درخراسان بودم شاعری‌را ملاقات‌کردم خواهش‌نمودم که‌چندشعری ازاشعار خودت برای من‌بخوان که‌خیلی مشتاقم گفت یکرباعی دوروز قبل‌گفته‌ام گفتم درچه خصوص گفت **عباسقلی سرتیب** نام چند روز قبل بعزم زیارت وارد شد بسکه آدم خوب بود من‌یکرباعی درمدحش انشاء نمودم .

زایر حضرت امام رضا خادم حضرت امام رضا

سرتیبی که نام او عبا سقلی حضرت امام رضا

خزاین‌نراقی اگرکسی انگشتری یاچیز دیگر در یکدست بگیرد و خواهی بدانی که در کدام‌دست است او را امر کن از برای دستی که انگشتردارد عدد زوجی در خاطر بگیرد و از برای دست خالی عدد فردی پس امر کن که ضرب کند عدد دست راست را درعدد زوجی حاصل را با عدد دست چپ.جمع کند پس مجموع اگر فرد باشد انگشتر در دست راست و اگر زوج باشد دردست چپ است •

میخواهی نه را درعددی ضرب کنی

یکصفر دریمین آنعدد بگذار حاصل هرچه باشد آنعددرا ازحاصل کسر کن باقی مطلوبست مثلا میخواهی ۹رادره۲ضرب کنی صفری دریمین او بگذار (۲۵۰ بعد ۲۵را کسر کن میشود۲۲۵)

آبنوس

طریق شناختن چوب آبنوس آنست که چون در آب اندازند فرورود اگر درآتش نهند بوی خوش دارد ودرخت آنرا کسی ندیده و منابت آن پیدا نیست آب دریا آنرا میآورد وآن بردو نوع است سیاه و ملمع

فادزهر

امتحان فادزهر سوزن را باآتش سرخ کنند وبرآن نهند اگر مصنوعی است چون سوزن درآن فرورود دودسیاه ازآن برآید واگر اصلی است دودزرد ظاهرمیشود ونوك سوزن رازرد کند ازخواص اصلی یکی این است کسی راماربگزد فادزهر برجایش بمالند فوراً درد ساکن وازمرك ایمن شود .

مأمون شبی برکنار چشمهای باجمعی ازندما نشسته بود درهرباب صحبت میکردند مأمون **حافظ سعید** را مخاطب ساخته پرسید که دراینوقت چه چیز بهتر باشد بخوریم او گفت خلیفه بهتر میداند مأمون گفت رطب آزاد چیز خوش است اگر پیدا شود هنوز آنسخن درمیان بود که آواز درای شتر برآمده مأمون خادمی را گفت برو نظر کن که دراین شترها ازجنس میوه چه چیزاست بعدازساعتی بازآمده سلهٔ رطب آزاد بمجلس آورد حاضران ازآن حسن اتفاق تعجب نموده مأمون ازآن قدری بخورد وهمان لحظه او را تب گرفت بربستر خوابید درآنحال یکی ازاسیران روم را به نظرآورده مأمون ازآن پرسید معنی قشیره که اسم این چشمه است بعربی چیست گفت (مدرجلیك) یعنی درازکن هردوپارا مأمون ازاین گفتار مضطرب و پریشان شد ازدیگری پرسید که اسم اصلی این چشمه چیست گفت (رقه) همانا که در زائچهٔ طالع مأمون نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود (لاجرم رقه که در عراق عربست نمیرفت چون بدین معنی مطلع شد یکبارگی دل برهلاك نهاد شب پنجشنبه هفدهم رجب سال دویست وهیجده ازهجرت درگذشت .

معتصم هشتمین خلفای بنیعباس است ازوجهای این قوم زوربازویش بمرتبهٔ بود دو گوسفندرا بهردودست برداشته آنقدرنگاه میداشت که هردورا پوست میکندند.

عزالدوله بختیاربن معزالدوله بمثابهٔ قوی هیکل بود بازوهایش باندازهٔ قوت داشت که تنها گاو بزرك فربه را برقوایم چسبیده بر زمین میزد و بیمدد ریسمان چندان نگاه میداشت که ذبح میکردند .

شهر سرمن رأی ازمستحدثات معتصم است اسبهای ابلق زیادی دراصطبل اومیخوردند

حکم‌داد تاتوبرهای اسبان خاصهٔ اورا پرازخاك وبسامره در موضعی ریختند وبر سراو کوشکی ساختند وآنـرا (تل‌المخالی) گفـتند و مخله‌که مفرد اوست بمعنی توبره است جهت بنای سامره این‌بودکه اهل‌بغداد ازتعدی وهجوم غلامانش شکایت بینهایت داشتند لاجرم‌درماه ذی‌القعده سال دویست‌وبیست هجری طرح شهرسامره انداخته استادان چابك دست در اندك وقتی آنرا بروجه احسن ساختند آن‌وقت طول این شهر از قنطرهٔ علیا تاقنطرهٔ سفلی هفت فرسنك بود .

برمعتصم خبرآوردند که‌فرنگیان بشهری ازشهرهای اسلام ریخته‌و قتل وغارت و درخصوص زنهای اسلامی بیناموسی بعمل‌آورده‌اند یکزن‌مسلمان آنـوقت‌که میخواستند اورا اسیر نمایند فریاد کشیده **وامعتصماه** ازشنیدن این سخن فرنگیان گفته‌اند که باو بگو اسب‌ابلق‌را سوارشده بیاید وتورا ازدست ماستاند **معتصم** از این سخن درهم شده‌و فریاد زد هان‌آمدم امرکرد لشگر براسبهای ابلق سوار شده هجوم برآنشهر کرده و فرنگیان راکشته وهمان زن‌را خلاص‌نمود .

معتصم هشتم خلیفه‌است ازبنی‌عباس هشت‌سال و هشت‌ماه و هشت‌روز خلافت کرد چهل‌وهشت سال عمرداشت هشت‌پسر وهشت دخترداشت هشت فتح بزرك نمود هشت ملك بزرك گرفت هشت‌هزار بار هزار دینار میراث گذاشت و هشت‌قصر بناکرد وهشتادهزار اسب ازاو مانده بنابراین اعراب اورا **خلیفهٔ مثمن** میگفتند در زمان او سال دویست‌و بیست‌و چهار هجری تگرگی باریدکه هریك مقدار بیضهٔ‌مرغی بود سیصد و هفتاد کس هلاك‌شدند عمارت بسیار خراب‌شد صوت‌هائل شنیدند شخص را نمیدیدند مناجات میکرد **ارحم‌عبادك واعف‌عن عبادك** اثرقدمش ظاهربود یك‌گز درازی قدم ویکوجب پهنای او وپائین قدمین پنج‌گز بود .

اتفاق عجیب درموضعی‌که آنراماحوریه خوانندخسروپـرویزرا بفرمـودهٔ پسرش شیرویه **بقتل** رسانیدند ومتوکل آن‌موضع‌را عمارت کرده وقصری‌موسوم بجعفریه‌ساخته بود درهمان‌قصر متوکل‌را نیز بـفرمان پسرش **بقتل** آوردند روزی درحضور متوکل شمشیری‌را بیحد وصف کردند متوکل آن‌شمشیررا بمبلغ‌گزاف خرید وبغلام خاصهٔ‌خود باغر ترك بخشید وگفت نه‌این شمشیر بچیزی ارزش‌دارد نه‌توباغر آنشب‌که اسباب‌قتلش فراهم گشت غلامان ترك باشمشیرهای کشیده بمجلس ریختند قضارا باغر نیز آن شمشیر را براو میزد ومیگفت حالا میبینی این‌شمشیر و باغر ارزش بسیار دارند یکی ازغلامان میگفت نوبت مارو عقرب وشیر گذشته اکنون نوبت شمشیراست وزیرفتح‌بن‌خاقان خودرا بربالای اوانداخته گفت‌بعداز توحیات نمیخواهم اورا نیز پاره‌پاره کردند عشقب مسخره حاضر بود خودرا درزیر حصیر مخفی کرد گفت متوکل من‌بعدازتو زندگی میخواهم .

باز متوکل درخواب دیدکه حضرت علی‌بن ابیطالب(ع) اورا مخاطب ساخته گفت

ای بدبخت تاکی مرا رنجه‌داری واولاد مرا بیازاری بعدازآن هفت تازیانه براوزد صباح این خواب‌را برندما گفت یکی ازندمارابخاطر گذشت که این چندزوزه متوکل هلاك خواهدشد.

منتصر پسرش ازکیفیت خواب باخبر بود درآنشب که اینواقعه اتفاق افتاد گفت بنگرید تااورا چندپاره کرده گفتند شش‌پاره گفت چون علی (ع) اورا هفت تازیانه زده لاشك هفت‌پاره خواهد بود نیکو تفحص نمودند یك بند انگشتش‌را یافتند صدق خواب معلوم‌شد.

لطیفه حکی ان‌فتی من اشراف السادات کان یهوی فتاة اسمها صدقه فاتفق ان واعدته لیلة ولم‌تاته فخرج الی‌دارها فقیل انها فی الطبقة الفلانیه مع جماعة فاسرع‌نحوها واراد ان یدخل علیهم‌فمنعه الحاجب فوقف تحتها وانشد بصوت عال‌یسمعه اهل طبقة یااهل هذی‌الطبقة هل‌عندکم من‌شفقه .

لسائل قدجائکم یطلب منکم صدقه فاستشرف بعض الجماعة واجابه یامن‌یروم الشفقه بمهجة محترقه جدك یاهذالفتی حرم‌علیك الصدقه .

مضحکه

اشتکت امراة عن‌زوجها الی‌القاضی‌ومیگفت اینمرد مرا طلاق بدهد قاضی جهت‌پرسید گفت هرشب بفراش خود بول میکند قاضی بمرد گفت الاتستحیی فقال لاتعجل اقص‌علیك بقصتی هرشب‌درخواب میبینم که درجزیره‌ای هستم میان‌دریا ودر آن جزیره قصر بسیار بلندی است دربام آن‌قصر منارهٔ خیلی بلندی ودربالای مناره یك‌شتر عریانی‌است و من براشتر سوارهستم شترازبالای مناره سرش را پائین می‌آورد که ازدریا آب‌بخورد من‌ازشدت خوف بول‌میکنم **فلما سمع القاضی قصته تغوط فی ثیابه** گفت ایزن‌اینمرد حق‌دارد من‌شنیدم باین حالت افتادم اینمرد باچشم‌خودش میبیند .

قال بعض‌الاکابر ان‌الشیطان قاسم اباك وامك انه لهما لمن الناصحین وقد رأیت مافعل بهماواما انت فقد قاسم علی غوایتك‌وقال فبعزتك لاغوینهم‌اجمعین فماذاتری یصنع بك

قال بعض العرفاء اقلل من معرفة الناس فانك لاتدری حالك یوم القیمه فان تکن فضیحة کان من‌یعرفك قلیلا .

لطیفه شخصی زنی داشت(حور) نام بجهاد رفت تماشا میکرد جمعی‌را دیدکه باتیغ‌وتبرونیزه زخمدار وجمعی‌کشته شدند بی‌اختیار فرار برقرار اختیار کرد کسی گفت یافلان آیااز جهادفرار میکنی وحال‌آنکه اگرکشته شوی بوصال‌حورالعین‌میرسی درجواب گفت ای‌نادان حور که خودم درخانه‌دارم بجهت یك‌عین خودرا بکشتن نمیدهم.

فایدة فی کلمة لااله‌الاالله اسرار منها ان جمیع حروفها جوفیته اشارةالی ان‌الاتیان بهامن خالص الجوف وهوالقلب

حکایت

وقتیکه ابومسلم خراسانی (مرو)را فتح کرد درآنجا حکیمی دید مجوس پرسید یاچه‌عمل حکیم شدهٔ گفت‌دنیارا ترك کردم وحرف دروغ نزدم وهرصبح خدائی‌را که عبادت میکنم‌اورا درزیرقدمهایم‌لگدکوب میکنم **ابومسلم** بقتل‌حکیم فرمان‌دادحکیم گفت امیر تعجیل درقتل من‌مکن ابومسلم گفت معنی‌این کلامیکه (هرصبح خدارادرزیر قدمهایم می‌اندازم) گفتی چیست گفت‌درکتاب شما قرآن خداوند چنین میگوید (**افرایت من اتخذ الهه هواه**)من خواهش نفسم‌را در زیر قدمهایم میگذارم تا اینکه مرا مقهور نکند **ابومسلم** گفت کسیکه باین‌حکمت برخورد چطور اسلام قبول نکند گفت بقلبم‌قفل زده‌اند وکلید دردست من‌نیست ابومسلم باجمعی ازخواصش وضوگرفت و دورکعت‌نماز خواندند مناجات کرد خداوندا حکیم‌را باسلام ارشاد فرما حکیم‌گفت ایهاالامیر در دعای خود اصرارکن بجهت اینکه قفل‌حرکت میکند بعد فریاد کرد قفل گشاده شد بعد گفت **اشهدان‌لااله‌الاالله وان محمداً رسول‌الله** .

فایدة زمانیکه مولا بغلام خودمکتوبی بنویسد ازعنوان مکتوب میتوان فهمید که این مولا ازعبد خود خوشنود است یابراو غضب‌آلود است خداوند تبارك‌وتعالی عنوان‌کتاب خودرا **بسم‌الله الرحمن الرحیم** قرار داده نگفته است **بسم‌الله الجبار القهار**از اینجا دانسته‌ایم‌که ازبندگانش خوشنود است .

لطیفه امیری کریم‌الطبع را لکنتی (۱) درزبان بود کـه‌برخی کـلمات‌را تکرار میکرد احولی (۲) راصیت کرامت‌او بگوش رسید بمسئلت پیش‌اورفت که اگر درحق‌من نعمتی مقرر شود شکروحق گذاری‌من مکرر شود چه‌یك نعمت‌را دوپندارم هریك شکر گذارم امیررا ازاین‌سخن بغایت خوش آمد باخادم‌گفت‌که سائل‌را ده ده دینار بده خادم ازاینمعنی غافل‌بودکه آن‌نوع سخن گفتن عادی امیر است سائل‌را صد دینار داد لاجرم احول را ازغرائب آن احوال انبساطی تمام بردل طاری (۳)شد واین‌سخن‌برزبان‌اوجاری زهی‌حکیم **علی‌الاطلاق** که‌یکعمری امیری‌را لکنت دهد تاروزی فقیری‌را مکنت دهد.

مضحکه

مردی درمجلس بیداران بخفت ناگاه تیزی ازموضع نشستش چون‌تیر ازشست‌رها شد بیچاره ازخواب برجست یکی‌گفتش چه‌شدکه برخواستی گفت‌پدرمرحومم را درخواب دیدم که‌بامن‌اعتراض کرد ای‌پسر برخیز شرط ادب نباشدتوخفتهٔ‌ویاران بیدارظریفی گفت‌راست گوئی زیراکه‌ماآواز آنمرحوم‌را شنیدیم .

---

(۱) کندزبان (۲) یکی‌رادوبیند (۳)واقع

مضحکه پیری جوانی را گفت از عمر عزیزت چه رفته گفت میگویند بیست و لیکن نیست از نوزده و هیجده نیز سخن میرود و غالباً هفده مسلم باشداما دایه جوان شانزده ساله‌ام میخواند و مادر پانزده ساله‌ام میداند خواهری‌سیزده ساله دارم اعتقاد او این است که دو سه‌سال از او کوچکترم پیر دهانش گرفت و چندان بداشت تا نفسش تنك شد بعد رها کرد جوان برآشفت که‌این چه‌ظرافت بی هنگام گفت ای‌فرزند برتورحم آوردم زیـرا ازبس واپس‌رفتی ترسیدم که‌بمنجلاب‌فرج مادر درافتی •

قال الصادق(ع)سرعة المشی (١) یذهب بهاءالمؤمن ایضاقال(ع) ضمنت لمن اقتصد (٢)ان لایفتقر قال رسول الله (ص) ثلاث یحسن فیهن الکذب المکیدة(٣) فی الحرب وعدتك لزوجتك والاصلاح بین الناس قال بعض الحکماء ثلثة لیس فیهن حیلة(٤) فقر یخالطه کسل وعداوة یداخلها حسد ومرض یمازجه(٥)هرم(٦)

شخصی ورقهٔ درست کرد که خط و مهرش شبیه بخط و مهر فضل بن ربیع بـود کـه در آنـورقه فضـل ضـمانت کـرده بود که‌باین شخص هزار دینار بدهد ورقه‌را آورد پیش‌وکیل فضل وکیل ورقه‌را نگاه کرده دیدخط ومهرفضل‌است شروع کرد هزار دینار وزن کرده بدهد ناگهان فضل‌واردشده نشست وکیل‌فضل‌را ازقضیه‌خبر داد ورقه‌را دادبفضل‌نظر کرده بعدبروی آنشخص نگاه نمود دید آنشخص که اینورقه‌را درست کرده ازشدت ترس‌وبیم وخجالت نزدیکست بمیردفضل وکیل‌را خطاب کرده گفت میدانی‌چرااینوقت نزدتو آمدم گفت نه گفت بجهت‌این آمدم که‌دردادن واداى این‌پول تأخیر نکنی پس‌وکیل پولهارا باعجلهٔ تمام داده ورقه‌را اخذ کرد•

دوستان خودرا باتعجیل تدارك‌مکن وآنانرا باتعجیل ازخود دورمساز **سولون**

مخلاةشیخ بهائی من اراد یسراً بعدعسر وغنی بعدفقر وعزابعدذل وحیاة بعد موت وهدی بعدضلالة ونوراً بعدظلمة وتوبة بعدکل ذنب فلیصل فی آخر جمعة من شهر شعبان المعظم بین الظهر والعصر ثمانی رکعات یقرء فی کل رکعة بعدالفاتحه الم نشرح وانا انزلناه وقل هوالله احد خمساً فاذا فرغ من صلوته دعا بهذالدعاء اللهم یااکرم من کل کریم ویااسرع مجیب ویااقرب سمیع اشرکنی فی جمیع مااعطیت عبادك فی هذا الیوم وما قبله ومابعده بحق محمد واله واصحابه وبحق القرآن العظیم آمین آمین برحمتك یاارحم الراحمین

مؤلف گوید مدت پنجاه سال امتحان کرده‌ام .

شافعی بازندیقی مناظره نمود زندیق گفت هرچه درعالم موجودشده و میشود طبیعت است شافعی گفت با آنکه برك‌درخت توت همه‌یك طعم‌و یك‌طبع دارد اگر کرم پیله میخورد

---

(١) رفتن (٢) میانه‌روی (٣)حیله (٤)عـلاج (٥)ممزوج (٦)پیری

ابریشم ازوی بظهور آید اگر زنبور از آن تغذی نماید عسل میدهد اگر آهوی تتار میخورد درناف اومشك بعمل آید اگر گوسفند از آن غذا سازد سرگین میکند کیفیت آن یکی است باید طبیعت آن هم یکی باشد پس معلوم میشود اینهمه اختلاف بتدبیر حکیم و قدیم است

طبیبی مسلمان باملحدی مناظره می نمود زندیق گفت تومیدانی همه چیز باحکم طبیعت اجراء میشود از کجا بخداوند اعتقاد کردهٔ طبیب گفت دوچیز مرا وادار نمود که بر وجود صانع قائل شدم یکی اینکه نوش ونیش ولطف و قهر درزنبور عسل مجتمع است حیوان باآن کوچکی دریکطرف آن عسل ودر طرف دیگرش زهر طبیعت عمل متضاد نتواند کرد دویم آنکه هلیله سردو خشك است باوجود اسهال می آوردو کشنیز گرم وتراست احداث قبض میکند **مولوی** ازقضا سرکه انگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می نمود .

مطایبه درزمان ماطبیبی بود معروف حکیم **خاك انداز** وجه تسمیه این بود که میگفتند حب مسهل را باخاك انداز میداد حب مسهل ازپنج تا ۱۰ عدد مرسوم است ولی این طبیب اقلا پنجاه عدد میداد شخصی نقل کرد بمریضی حب مسهل داده بود صبح خبر آوردند حکیم باشی دیروز حب هارا دادیم مریض صدوپنجاه مرتبه اسهال کرد بالاخره جان داد طبیب بی تحاشا گفته بود الحمدالله بایدشکر کرد گفت حکیم باشی چه جای تشکر است گفته بود اگر مریض نمی مرد بایستی دویست وپنجاه دفعه اسهال کند .

لطیفه

امیراسمعیل لیککی راپسرخواندهای بود وقتی آبله درآورد لطافت بشرهٔ صورتش در رفت روزی در برابر امیر اسمعیل ایستاده بود امیر از تغییر وجاهت آن پسر تعجب میکرد آن حسن چگونه باین زشتی مبدل گردید قاضی ابی منصور حاضر بود این آیه بخواند **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین** چون قاضی هم بدشکل بود پسر در جواب گفت **و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه** قاضی خجل گشت حاضرین از فطانت پسر متعجب شدند .

شراب جمشید خواست تا از انگور که لطیف ترین اثمار است در زمستان نیز محظوظ گردد وچون نگاهداشتن انگور درزمستان بواسطهٔ سرما ممکن نبود امر نمود که تاآنرا ازپوست ودانه جدا کرده ودرظرفی ریختند وخود هرروز بر سرظرف آمده کیفیت آنرا برمحك عیار تجربه کردی چون طعم مرارت ظاهر گشت پادشاه تصور کرد که زهرقاتل گشته جمشیدرا کنیزی بود درغایت صباحت وملاحت دردسر بر وی طاری شده سه روز نتوانست سر برسر بستر نهد از آن رنج بتنك آمده باخودگفت از آن زهر جانگداز که پادشاه ضبط کرده قدری بخورم تاازاین رنج والم خلاصی یابم پس بسر خم رفته وجرعه چند درکشید بعدازآنکه چندروز بودکه خواب بردیدهٔ اونیامده بود بخواب رفت تامدتی خوابید تاسراز خواب برداشت خویشتن را از آن مرض بکلی صحیح وسالم دید صورت

واقعه بجمشید گفت پادشاه درنهایت مسرورگشته بعداً بشراب مدام قیام نمود .

شاپور ذوالاکتاف

اول پادشاهی بود که خود بدیوان مظالم ودادمظلومان گرفت جین ولادتش آثار کیاست وجودت ازبشرهٔ او هویدا چون مدتی ازرحلت هرمز گذشت وپادشاهی درمیان نبود تاج شاهی برگهوارهٔ این مولود بیاویختند و در تربیت او مبالغه نمودند در سن هفت سالگی بربالای قصر ایستاده بود آواز شورشی بگوش او رسید سئوال نمود که این چه غوغا است گفتند این هایهوی ازمترددین است که برجسر میگذرند شاپور گفت جسری دیگر بسازند که راه هریك ازآینده وروندە جدا شود اعیان ازشنیدن این سخن بغایت ازشاپور امیدوار شدند درپانزده سالگی بانتقام جمعی ازاعراب که درزمان طفولیت اوبتاراج سرجدایران اقدام نموده بودند لشگر کشیده دراستیصال آن طیقه جدتمام نموده بعداز قتل وکشتار زیاد فرمان داد شانه های ایشان را سوراخ کرده ریسمان درآن میکشید ازاینجهت شاپور ذوالاکتاف ملقب گشت؟ بعداز قتل اعراب بلباس نامعلوم بروم رفته تاازاوضاع آنمملکت اطلاع یابد درروزی که قیصر جشنی عظیم ترتیب داده بود بآنمجلس درآمده یکی از مقربان قیصر که ازدربار ایران بودشاپوررا درآنمجلس دیده بشناخت وبقیصر خبرداد قیصر شهریار عجم راگرفته درخام گاوی پیچیده درقصرخود محبوس گردانید بایران لشگر کشیده دست بقتل وغارت درآورد شهرهای ایران را خراب کرد دروقتیکه بمحاصرهٔ لشگر شاپور اشتغال داشت شاپور ازبندخلاصی یافت وصورت واقعه چنان بود که کنیز کی درحرم قیصر بودشاپور راشناخته بشیرگرم آن چرم را ازبدن اوجداساخته هردو براسب نشسته بایران آمدند و ایرانیان ازخبروصول شاپور قویدل شده لشگرروم را شکست دادند قیصر واکابر روم را گرفته مقررشد که مصالح تعمیر ازروم آورده تمام خرابیهای ایران را مرمت نمودند مالی خطیر بایران تقدیم گردید قیصررا مهار ازبینی درآورده وهردوپاشنهٔ پای اورا سوراخ کردند برخری سوار کرده وبروم فرستاد .

خسرو پرویز

سلطنت وخزاین وتجملاتی داشت که هیچیك از سلاطین ایران بآن فایز نشده بودند اول آنکه تاجی مرصع داشت بوزن شصت من اززرناب که مرصع بجواهر نفیسه بود ازشعاع یواقیت آن تاج شب تار چون روز روشن شدی وقطعه های زمرد درآن نصب بود وآن تاجرابا سلسلهٔ از سقف ایوان محکم کرده بودند برمحاذی تخت او چنانچه هرگاه بارعام دادی تاج برسر وی بودی .

دیگر آنکه تختی داشت ازعاج و ساج که مدت سه سال سی نفراستاد که هریك بیست شاگرد داشتند در آن کار کرده بودند ویکصدو چهل هزار میخ نقره دراطراف آن بکار

برده‌بودند وشکل کرهٔ زمین واقالیم سبعه دوازده بروج و کواکب سیاره در آن نقش کرده‌بودند وبر آن تخت طاقی بر آورده وطلسمی ساخته بر مثال شیری و کوئی زرین وطاسی برمحاذی دهان شیر ترتیب داده‌بودند که‌هریکساعت که‌ازروز برآمدی کوی‌زرین ازدهان شیردرانطاس افتادی .

دیگر آنکه چهاردست فرش‌داشت که‌درهر فصل ازفصول سالی یکی‌ازآن فرش‌هارا میگسترانیدی ازآنجمله فرشی که درزمستان انداختی استادان ماهر صورت‌گل ورياحين ومثال درختان و آبهای روان و ماهيان ونخجيرو سباع وغيره در آنفرش بافته بودند وجوهرهای ثمين ازدانه‌های مرواريد و ياقوت وفيروزه از تارهای طلا گذرانيده چنان درآن‌فرش تعبيه کرده‌بودند که تمام‌شکل شکوفه‌ها ازمرواريد ملون وشکل گل‌سوری ازلعل وشکل لاله ازياقوت بود .

ایام خلافت عمر بن خطاب (ر ض) که سعد بن وقاص مداین را مسخر نمود خزاین و دفاين ملوك عجم‌را باآن‌فرشها بمدينه فرستادخليفه‌آن‌فرشهارا قطعه‌قطعه کرده در ميان مهاجر وانصار قسمت کرد مقدار کف‌دستی حصهٔ حضرت علی‌بن ابيطالب (ع) شد حضرت آنرابه‌بیست هزار دينار طلا يانقره على اختلاف الروايات بفروخت .

دیگر آنکه شطرنجی‌داشت که نصف مهره‌های‌آن ازیاقوت ونصف‌اززمرد تراشیده بودند ونردی‌که یکطرف آن‌ازفیروزه وطرف‌دیگر ازعقیق‌یمانی ومقدار دویست‌مثقال طلای دست‌افشار داشت که بیعمل آتش هرچه میخواستند از آن میساختند وآن‌زر از (کانی) است که درحوالی بیت‌المقدس واقع شده .

دیگر اورا خوانی بود ازطلا و مرصع بجواهر ثمین وکاسه‌ها از زمرد و(ترهٔ) از طلا بر آن خوان مینهادند **یکی هم** اورا یکصد گنج بود که یکی ازآن گنجها گنج بادآور است .

کیفیتآن‌گنج اینست نوبتی قیصرروم ازخسرو شکست خورد وازبیم‌خسرو خزاین خودرا درهزار کشتی نهاده بموضعی حصین ازمملکتهای خود فرستاد ازقضا باد مخالف آن‌کشتیهارا بموضعی رسانید که درتصرف گماشتگان خسرو بود .

دیگر سی‌هزار زین مرصع داشت ودرحرم سه‌هزار دختر اصیلهٔ ماه سیماداشت .

دوازده‌هزار نفرکنیز قمر طلعت سازنده داشت که هریکی درحسن جمال چون ماه‌تابان جلوه میکردند **نوازندهٔ** چون (باربد) داشت که نظیرش جهان سراغ ندارد وچون (شبدیز) اسبی درطویلهٔ اوبود که‌تابحال کسی را ازسلاطین روی‌زمین میسر نشده روزی میرشکار خسروشاهینی بحضورش آورد وگفت شاهین بدین خردی کلنگی رابدان بزرگی میاندازد خسرو بعداز امتحان امرنمود شاهین‌را کشتند ومیرشکاررا دست‌قطع کردند امراء سبب این‌حرکت پرسیدند خسرو گفت شاهین بدین خوردی که بربزرگی

مستولی گردد سزایش اینست .

خسرو بعداز سی‌وهشت‌سال سلطنت عادات حسنهٔ خودرا بسیئه مبدل ساخت‌ازآنجهت اشراف مملکت ازوی بددل شدند وپسرش شیرویه باوی بدرفتاری میکرد پرویز این اختلاف وناهمواری پسررا دید وفهمید دانست که اورا میکشند گفت منـهم قاتل خودم را میکشم معجونی ساخته ودرآن زهرهلاهل ترتیب داد وآنرا درحقهٔ مرصع گذاشت و بر سرآن نوشت‌که داروئیست‌که قوهٔ باه‌را زیاد میکند وآن حقه‌را در یکی‌از خزاین خود بنهاد بالاخره ارکان دولت اتفاق نموده خسرو را گرفتند وبندش نهادند شیرویه پسرش برتخت پادشاهی متمکن گردید یکی‌ازلشگریان راکه پدرش‌را خسرو کشته بود حکم داد تاپرویزرا بقصاص پدر خود بکشد پرویز کشته‌شد شیرویه چون ازقتل‌پدر فراغت یافت هفده برادر داشت فرمان‌داد همهٔ آنهارا نیز کشتند .

آوازهٔ حسن‌و جمال دلربائی شیرین‌را شنیده بودبطمع‌افتاد ویرا پیغام دادکه بایست هم‌بستری مرا قبول کنی اوگفت موافقت من باتو مشروط بدوشرط‌است اول‌آنکه فرمان کنی اموال‌مراکه برده‌اند بمن بازپس دهند ورخصت فرمائی تابزیارت‌قبر پرویز بروم شیرویه التماس او را قبول نمود شیرین مجموع آن‌اموال رابصدقه داد بعدبرسرقبر پرویز رفته خاك اورا درکنار گرفته قدری زهر که‌همراه داشت برمکید خاك‌قبر پرویز بوسید وجان‌داد شیرویه امر داد تااورا نیز پهلوی قبر پرویز دفن کردند بعد انتظام مملکت پرداخته ازآنها نیز فراغت حاصل نمود مایل‌شدکه خزاین خسرورا ملاحظه‌کند یکی‌یکی خزاین ودفاین‌را سیرمینمود تادریکی از خزاین حقه‌ای‌دیدکه باانواع واقسام زینتها مزین تمام آن‌زینتهارا کنارکرده نظرش افتاد دید دررویش نوشته شده معجونی است برای قوت باه بی‌اندازه برجماع حریص بود بسیار خوشوقت شده. سرحقه را وا کرده قدری بخورد فوراً جان تسلیم نمود ششماه سلطنت داشت .

یکسال قبل‌از انقراض اساس دولت بنی‌عباس شحنهٔ (یعقوبه) (۱) برفراش‌استراحت خوابیده ابن‌عمران نام قلعه‌بان خود را بمالیدن پایهایش مأمور گردانید بعداز ساعتی مختصر خوابی برابن‌عمران غالب شد دستش سست شدشحنه پا برسینه‌اش زد و گفت درچه کاری‌گفت‌معذور فرمائید که‌خواب‌مرا دریافته واقعهٔ غریب مشاهده کردم داروغه‌ازچگونگی خواب سئوال‌کرد گفت‌چنان واقعه دیدم‌که استیصال آل‌عباس شده زمام حکومت بغداد را بقبضهٔ من‌دادند شحنه‌ازاین سخن مسخره واستهزاء کرده و اورامضحکه‌ساخت‌تاآنکه هلاکوخان بغدادرا محاصره‌کرد درآنوقت بواسطهٔ لشگر تاتار ومغول درآنحوالی تمام علف‌و گیاه پامال ولگدکوب وهرچه بدست‌میافتاد بمصرف‌لشگرمیرسید جووکاه که بالمره نایاب شده‌بود لاجرم دراردوی خان جنس مأکول وعلیق دواب بغایت فقدان کشیده‌بود

---

(۱) اسم جائی‌است در نزدیکی بغداد همانست که‌حالا یعقوبیه مشهور است .

نزدیك بدان رسیده‌بود که‌لشکر مغول فتح‌ناکرده ازسر بغداد برخیزند ابن عمران ازاین قضیه باخبر شده دو کلمه باینمضمون« که‌هرگاه خان‌مراکه ابن‌عمرانم ازخلیفه طلب‌نماید متعهدم‌که یکماهه مهمات لشگر بدهم» برتیری رقم‌کرده برلشگرگاه مغول انداخت‌چون ایام سطوت وصلابت مغول چندان دردلها نشسته‌بودکه اگر ادنی مغولکی پسر صلبی خلیفه‌را طلب میکرد تسلیم میدادند تاچه‌رسد بادنی شخصی‌که اوراهم خودخان طلب‌کند لاجرم چون خان ابن‌عمران راطلب کرد بعداز تفحص اوراپیدا کرده پیش خان فرستادند ابن‌عمران چون‌بلشگرگاه مغول رسید خان‌وسایر امراء و لشگریانرا به‌یعقوبیه برده سر چاههای آنجارا گشادند آنقدر غله که ضرورت بود حمل نموده باردو فرستاد این خدمت درمحضر خان دراعلی‌درجهٔ خوبی قبول افتاد وبجان ازوی منت‌دار گشتند و بعدازفتح که درسنهٔ ست‌وخمسین وستمائه (٦٥٦) واقع شد مستعصم و اولادش بقتل آمدند ابن‌عمران را والی بغداد گردانیدند.

ازبنی عباس سی‌وهفت نفر لباس خلافت پوشیدند اول استیلای ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع‌الاول سنهٔ اثنی‌وثلثین ومأته (١٣٢) میباشد تاششم صفرست و خمسین وستمائه (٦٥٦) پانصدو بیست‌وسه‌سال ودوماه وبیست‌وسه‌روز براین تفصیل‌که ذکرمیشود.

١ - ابوالعباس عبدالله بن‌محمد بن‌علی بن‌عبدالله بن عباسی المشهور بسفاح‌چهارسال‌ونه‌ماه

٢ - ابوجعفر منصور مشهور بدوانیق برادر بزرگتر سفاح بیست‌ودوسال

٣ - مهدی بن جعفر ده‌سال ویکماه ٤ - هادی بن مهدی یکسال وسه‌ماه ٥ - هارون الرشید بن‌مهدی بیست‌وسه سال‌و دوماه و نیم ٦ - محد امین بن هارون‌الرشید چهارسال‌و نه‌ماه ٧ - مأمون بن هارون‌الرشید بیست سال هفت‌وماه ٨ - معتصم بن هارون هشت سال و هشت‌ماه‌و هشت‌روز ٩ - واثق بن معتصم پنجسال ونه‌ماه وسیزده‌دوز ١٠ - متوکل بن معتصم چهارده سال‌ونه‌ماه‌و نه‌روز ١١ - مستنصر بن متوکل ششماه ١٢ - مستعین بن معتصم سه‌سال‌ونه‌ماه وده‌روز ١٣ - معتز بن متوکل‌سه‌سال وشش ماه‌و بیست روز ١٤ - مهدی بن واثق یازده ماه‌ودوروز ١٥ - معتمد بن متوکل بیست‌وسه سال ١٦ - معتضد بن موفق بن متوکل نه‌سال‌ونه‌ماه ١٧ - مکتفی بن معتضد شش‌سال‌و هفت‌ماه‌و بیست‌روز ١٨ - مقتدر بن معتضد بیست‌وچهار سال یازده‌ماه ١٩ قاهر بن معتضد یکسال و پنج ماه‌و هفت روز ٢٠ راضی بن مقتدر شش‌سال وده‌ماه‌ودوروز ٢١ - مقتفی بن مقتدر سه‌سال ویازده ماه و نیم ٢٢ - مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال وچهار ماه ٢٣ - مطیع بن مقتدر بیست‌ونه‌سال‌و نیم ٢٤ - طالع بن مطیع هفده‌سال ودوماه ٢٥ - قادر بن اسحق بن‌مقتدر چهل‌ویکسال‌وچهار ماه ٢٦ - قائم بن قادر چهل‌وچهارسال‌و هشت‌ماه ٢٧ - مقتدی بن ذخیره بن قائم نوزده‌سال وپنجماه. ٢٨ - مستهظر بن مقتدی بیست‌وپنجسال وسه‌ماه و نیم ٢٩ - مسترشد بن مستهظر هفده‌سال ودوماه ٣٠ - راشد بن مسترشد دوسال ٣١ مقتفی بن مستهظر بیست‌وچهارسال‌و

یازده ماه ۳۲ ـ مستنجد بن مقتفی یازده سال ۳۳ ـ مستضی بن مستنجد سه سال وهشت ماه ۳٤ـ ناصر بن مستضی چهل وشش سال ویازده ماه ۳٥ ـ طاهر بن ناصر نه ماه و پانزده روز ۳٦ـ مستنصر بن طاهر شانزده سال و یازده ماه ۳۷ ـ مستعصم بن مستنصر پانزده سال وهفت ماه .

حکمت بدترین خصلت کریم ترك عملش است و بهترین شیوهٔ لئیم ترك عملش از حکیمی سئوال کردند که خردمند کیست وبیعقل که گفت خردمند کسی است که خوردو کشت وبیخرد آنکه مردو هشت .

محاضرة الأبرار شخصی را گفتند چرا بجهاد نمیروی گفت والله من با کمال استراحت مردن در رختخواب را دوست نمیدارم کجا رسد که دوان دوان بسوی کشته شدن بروم .

یکی از دعوا فرار کرد باو گفتند فرار کردی امیر برتو غضب میکند گفت غضب امیر برمن درحالتیکه زنده باشم محبوبست ازاینکه بمیرم وامیر ازمن خوشنودشود .

عید آمد و افزود غم را غم دیگر　　ماتم زده را عید بود ماتم دیگر
نقش غم عالم را شستن بشراب اولی　　عالم همه چون نقش است این نقش برآب اولی

☆☆☆☆☆

زگوهرجوئی غواص دریا گل نمیگردد　　کریم آزرده دل از کثرت سائل نمیگردد
دلم درحلقهٔ زلفت بدزدی رفت و گیر آمد　　بلی گیر آید آن دزدی که در مهتاب میگردد

☆☆☆☆☆

بابروی عرق آلودهٔ دچار شدم　　فغان که طعمهٔ شمشیر آبدار شدم

بزرگی بیمار شد خلیفه طبیب ترسائی را بمعالجهٔ او فرستاد طبیب ازوی پرسید دلت چه میخواهد گفت آنکه تومسلمان شوی گفت اگر من مسلمان شوم مرض تو رفع میگردد گفت بلی طبیب کلمهٔ اسلام گفت فوراً مریض ازبستر بیماری بر خواست درحالتیکه مرضش بکلی رفع شده بود هردو معاً بحضور خلیفه رفتند خلیفه متعجب شده قصه را نقل کردند خلیفه گفت پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستاده ام معلوم شد مریض پیش طبیب فرستاده ام .

لطیفه

شخصی از بام افتاد و بگردن (ملاقطب) خورده مهرهٔ گردن ملا بشکست مولانا بربستر ناتوانی افتاد جمعی بعیادت اورفته ازحالش پرسیدند درجواب گفت از حالم چه پرسش میکنید چه حال ازاین بدتر که دیگری ازبام افتاد وگردن من شکست .

نصیحت باپدرو مادر چنان باش که از فرزندان توطمع داری بامداد نگاه مکن بحال کسیکه حال او ازحال تو بهتر باشد بنگر بحال کسیکه حال او ازحال تو بدتراست تادایم ازخدایتعالی خوشنود باشی سخن ناموافق **گفته عامهٔ** ناس نباشد مگوی که موجب غوغا میشود بسیاردان کم گوباش نه کمتردان و بسیارگو اگرخواهی رازترا دشمن نداند

بادوست مگو چیزی منویس که روزی پاگیرت شود .

فایدة العاقل یوافق العاقل و الجاهل لایوافق الجاهل و لاالعاقل لان خط المستقیم ینطبق علی المستقیم و المعوج لاینطبق علی المعوج و لاعلی المستقیم

قیل لعالم هل تعلم شیئاً اشد من الجهل قال الجهل بالجهل

قیل اذا نزل بك مکروه فانظر فان کان لك حیلة فلا تعجز و انکان ممالاحیلة له لاتجزع

سعدی میگوید

چون فرو مانی بسختی تن بعجز اندر منه دشمنانرا پوست برکن دوستانرا پوستین

اذاضاق الزمان علیك فاصبر ولا تیأس من الفرج القریب

و طب نفساً فان اللیل حبلی(۱) عسی یأتیك بالولد النجیب

سئل العباس عم رسول الله انت اکبرام النبی

فقال هواکبر منی وانا و لدت قبله

فی کتاب الاذکیاء بینما رسول الله فی اصحابه اذ وجد ریحاً فقال لیقم صاحب هذه الریح فلیتوضاء فاستحیا الرجل ثم قال مرة ثانیه.فان الله لایستحیی من الحق فقال العباس الاتقوم یارسول الله کلنا فتوضأ

خیرالعیش ثلاث وشرالعیش ثلاث فخیرالعیش زوجة صالحة و داروسعة وجار صالح وشرالعیش امرئة سوء و دارضیقة وجار سوء

مالك یکی ازفحول علماء میباشد زن‌خودرا دیدکه ازنردبان بالا میرود گفت‌تو مطلقهٔ هستی اگر بالابروی ومطلقه‌هستی اگر همانجا توقف کنی ومطلقه هستی اگر ازپله‌ها پائین بیائی زن‌دست‌و پای‌خودرا جمع کرده یکدفعه خودرا ازهمان درجه برزمین انداخت مالك گفت پدرو مادرم فدای توباد اگر مالك بمیرد اهل شهر در احکام برتو محتاج خواهند شد

چنددزد وارد برخانهٔ شدند دیدند مردوزن درتوی یك‌رختخواب خوابیده‌اند ودر یکطرف حیاط گوسفندی هست زن‌ومرد ازهمهمهٔ دزدان بیدار شدند ولی‌ازترس‌حرکت نمیکردند یکی‌ازدزدان گفت‌خوبست گوسفندراکشته کباب‌کنیم ومردرا سرببریم وزن‌را وطی کنیم مرد خیلی آهسته‌گفت (خانم‌افندی) شنیدی دزدان چه گفتند گفت آری گفت دراینصورت‌تکلیف‌چیست گفت‌چاره‌فقط صبراست وبس‌مرد گفت خوب چاره‌ایست ولی‌این‌علاج برای‌تو صرفه‌دارد امابرای من‌وگوسفند بی‌صرفه است .

حکیمی میگوید سه‌نفر هستند که ایشانرا نصیبی نیست اول آنها کسی است‌که مال خودرا برسفیه بدهد دوم آنکه بکسی قرض بدهدو شاهدی نگیرد سیمی آنکه‌زن‌بدی درخانه داشته‌باشد واورا طلاق ندهد .

(۱) آبستن

حکایت عجیبه در مکر زنان

نزهة الابصار شخصی از دانایان قسم یاد کرد که زن نگیردو متأهل نشود تا اینکه کتابی درمکر وحیلهٔ نسوان تألیف بکند تهیهٔ سفردیده مسافرت اختیار کرده ودر بلادو امصار سیاحت نموده وازهر کس هرخبری درمکرزنان دیده باشند مینوشت تااینکه مجلدات متعدد درحیلهٔ زنان تصنیف کرد خواست بوطن خود معاودت نماید دراثنای راه باکمال فرح و انبساط آمد وباخود میگفت که بآرزوی خود نائل شده وکتابهای متعدد بر نحو دلبخواه جمع کرده‌ام ازدهات عرب بقریهٔ واردشد که‌در آن قریه امیری بود از اولاد عیسی بن مهنا شخصی صاحب جلالت وباو سابقهٔ دوستی‌داشت امیر را ملاقات نموده امیر مقدم‌اورا گرامی‌داشت ونهایت اعزازو اکرام درحق‌او بعمل‌آورد ازسفراوپرسید اوهم علت‌گردش وسیاحت خودرا بیان نمودامیر تعجب‌کرد واوراقسم دادکه شب‌را درمنزل‌او بماند وگفت‌من‌امشب چندنفر مهمان عزیز دارم ازامرای این‌شهر وازبنی اعمام خودم ازتو تمنا دارم‌که امشب درحضور مهمانهای من ازچیزهائیکه‌دیده ونوشتهٔ‌نقل‌نمائی که‌هم‌صحبتی توبجهت مهمانهایم ازتمام لذاید خوشتر خواهدشد قبول‌کرد امیـراورا بحرمخانهٔ خود برده وبزوجهٔ خود سفارش اورانمود و امرکرد این‌دوست عزیز من است دراکرام او بهیچوجه مضایقه نخواهی‌کرد امیررفت بیرون پیش مهمانهای خودش زن‌امیر خیلی‌صاحب جمال‌و کمال بود دربهارستان ملاحت گلی بود معطر وباطراوت حسنی‌داشت که ازنظر کنندگان دل‌میربود آمد پیش مهمان عزیز گفت این کتابها چیست که از آنها نظر برنمیداری گفت مدتی است در بلاد و امصار سیاحت کرده‌ام و مکرو حیلهٔ زنان دراین کتابهـا نوشته‌ام زن‌ازروی تعجب تبسمی نموده وخنـدهٔ شادی کـرد و بنـای ملاطفت ومهربانی گذاشت پی‌درپی ازمقابل او میگذشت درحالتیکه ساقهای پایهایش تابالای زانوها عریان بود وخلخالهای طلا درپایهایش ولباسهای نظیف وحریر دربرگونه‌هایش مثل گل‌سرخ لبهای لطیفش‌را چون غنچه باوضع تبسمی خیلی دلربا بروی مهمان عزیز میگشود ومثل طاوس رنگارنك اتصالا درمقابلش رفتار میکرد گاهی انگشتهای باریك‌و لطیفش برروی میهمان می‌نهاد ومیگفت شما درتمام فضایل واوصاف کامل میباشید مگر اینکه نمیتوانید کتمان‌سر نمائید میهمان ازرفتار وگفتار زن جمیله مبهوت ضربان قلبش درشدت جواب داد بوضعی‌که لبهایش لرزه میکرد یازینةالعرب معنی کلام‌توچیست باکمال نزاکت گفت حبیب من‌میخواهم سری‌بتو فاش نمایم تمنا دارم‌که‌بکسی‌اظهار نکنی باشوق مفرط گفت یاحبیبةالقلوب من‌سرهای ترا چون خون دردلم نگاه‌میدارم گفت میبینی من‌زنی هستم جوان وزیبا وکثیرالشهوةوامیر که‌شوهر من‌است حالا دیگر پیر خریف شده معاشرت من‌بااو درنمیسازد میتوانی بامن دوست صدیق شوی تامن بتونشان دهم چیزی راکه درعمر خودندیدهٔ جواب داد درحالتیکه ازکثرت فرح وشادی عقل‌ازسرش رفته ای جمیلهٔ عرب این

گفتار شیرین تواختیاری ازدل بیقرارم برده مقصود چیست گفت‌دیگر چه انتظار داری
برخیز که دیگر آرزوی خودرا نائل شده‌ای این‌بگفت وبپشت خوابید لباسهایش را کنار
کرد پیراهن نازك‌خودرا گشود سینه‌وشکم چون‌بلور خودرا بازکرد باانبساط تمام
گفت بیابار عزیز ازجان میهمان عقل‌وهوش ازسررفته دیوانه شد باتن لرزان گفت ای
آرام‌جان خود میدانی درباز امیر ومهمانهایش درعقب درهستند بساميشود كه‌امير برای
حاجتی باندرون می‌آید درآنوقت روح‌من‌وتو درمعرض تلف‌است باغایت متانت‌تبسم‌کنان
گفت چقدر مجنون هستی مگر عاقل نیستی برخیز وفرصت ازدست مده چنین ساعت‌خوش
بدست نیفتد شتاب‌کن سوزش دل خودرا شفابده ومراد دل ناکام را بگیر میهمان دیگر
نتوانست خودداری نماید خوف‌و واهمه وعقل‌وکیاست وننك‌و ناموس تلف‌جان‌ومال‌همه
چیزرا فراموش کرد باشوقی مفرط ورغبت تام وتمام برخواست داخل دوران سیمین زن
جمیله گردید وسینهٔ خودرا محکم‌محکم بسینهٔ اوچسبانیده خواست مشغول عملیات‌شودزن
جمیله کمر نازك خودرا اززمین بلندکرده‌سخت‌اورا دربرکشیده وپاهای خودرا بلندنموده
ازکمر میهمان‌بهمدیگر حلقه زده بنحوی اورا فشار دادکه نزدیك بود اضلاع میهمان
بشکند باصیحهٔ خیلی مخوف گفت‌ای خیانتکار آیا داخل خانهٔ دوست خودشده وبازن‌او
چنین خیانت میکنی آیامیخواهی فریاد زنم عربها وارد شوند وترا همین ساعت قطعه
قطعه بکنند ازاین سخن خون دررگهای میهمان خشك شده ازفعل خود پشیمان و درامر
خود حیران مرك‌را معاینه میدید باجسم لرزان گفت ای‌سیدهٔ عرب بتوپناه آورده‌ام گفت
خدا بتو پناه ندهد ای‌خاین آیاتو گمان میکنی حیله‌های زنانرا نوشته وتمام کردهٔ
هرگاه عمرنوح ومال قارون وصبر ایوب داشته‌باشی عشری ازاعشار مکرهای زنان‌را
بنویسی ای‌جاهل کسیکه مرك‌را محقق داندو بیند درآنحال تضرع‌و زاری وگریه‌اورا
ازدست مرك خلاصی نبخشد میهمان بازبنای تملق وزاری گذاشته وگفت ای خاتون من
بادستهای تو توبه میکنم بخدای‌تعالی مرا آزاد کن وقرار ده مرا ازجملهٔ اشخاصیکه
آنهارا آزاد کردهٔ گفت لابد است بایدروح توتلف شود بعد آنزن فریاد زد همانساعت
درگشوده شد بیچاره میهمان ازشدت واهمه غش‌کرد در این حین مثل برق از جای خود
برخاسته و بالگد خود میهمان را برو انداخت شوهر زن داخل شده گفت چه
بود این فریاد چه‌طور است حال میهمان عزیزم گفت الساعه طعام آوردم مشغول بود
ناگاه یك‌لقمه گلوگیرش نمود ترسیدم بمیرد من‌فریاد زدم ویك‌لگد برپشتش‌زدم‌بحمدالله
لقمه ردشده وغصه‌زایل گردید اینبود حکایت‌من بمدقدری آب برویش پاشیده ازغش‌افاقه
شد امیر باکمال خجلت وشرمساری ازوی عذر خواسته ازاطاق بیرون رفت زن نزدیك
میهمان آمد حال اینکه هنوز میهمان برحیات خود یقین نداشت گفت‌بگو ببینم مثل‌این‌حیله
رادرمیان کتابهای خود نوشته بودی گفت‌نه‌بخدا ومن بادست‌تو توبه کردم که‌دیگردراین
خصوص چیزی ننویسم این بگفت و کتابهارا برداشت میان رودخانه انداخت سر بسوی

وطن خود گذاشت .

مکر زنان

یکنفر عرب بدوی شبی بیجهة و بدون اینکه مقصودی داشته باشد از خانهٔ خود بیرون آمده وراه صحرا وبیابان درپیش گرفت درمیان بادیه میرفت ناگاه هودجی برروی ناقهٔ بروی ظاهر گردید هودج آمد تانزدیك شترعرب نظر کرد میان هودج دختری است که روی رخشانش درخشندگی قمررا ازنظر افکنده مثل چراغ درمیان هودج درخشان بود دربراو لباسهای سرخ وزرد نمایان بود عرب بسوی اوروان گردید و آندختر سکوت اختیار کرده ابداً حرفی نمیزد بااین وضع قطع بیابان میکردند تااینکه ثلثی ازشب رفته وقمر آسمان طالع گردید تمام آنصحرا نورانی گردید دخترك زیبا روبعرب کرده وگفت میشود که باهم صحبت کنیم گفت ای والله ای روح روان من قدری حرفهای شیرین ولذیذ ممزوج بهتبسمهای روح افزا نموده بعد گفت ای اعرابی میشود که بامن عهدو میثاق بکنی ومن هرچه ازتو سئوال بکنم ردنکنی گفتم بلی هرچه دلت میخواهد بگو گفت من پیاده شده و لباسهایم را ازتن خود میکنم وعریان میشوم این عصاکه دردست دارم باحالت فرح و انبساط جستن وجستن برده در آنطرف بیابان که تل ریگی هست در آن محکم کرده بعد باهمان تن عریان باوضع سابق که رفته بودم مراجعت بسوی تو کرده وتورو وپشت مرا درحالت رفتن وبرگشتن ببینی بعدتوهم مثل من عریان شده همان وضع را بعمل آوری ازپس آن چیزی بتونشان میدهم که ترا شاد کند وازغایت فرح وسرور روح تو پرواز کند گفتم قبول کردم برخاست و لباسهای حریر وسرخ وزرد خودرا بیرون آورده تنی دیدم مثل نقرهٔ خام عصا را دردست گرفته با رفتاری خیلی خوش آمد هروله کنان رفت تابآن تل رسیده عصا را درهمانجامحکم کرده باوضعی خوش که اختیار ازدل من میربود آمدپیش من باحال انبساط گفت برخیز توهم مثل من عمل کن وبرو عصارا بیاور بمن گفتم ایخاتون من ترا بخدا سوگند میدهم که مرا از اینعمل معاف داری گفت نهلابد بایدبکنی تومرا عریان دررفتن وبرگشتن دیدی منهم باید ترا ببینم همچنانــکه آنحالت مرا تودوست میداشتی من ترا وآنحالت را دوست میدارم ناچار برخاسته ولباسهایم ازتن برکنده درحالتیــکه ازقبح منظـر خودم خجالت میکشیدم باآنحالت میرفتم تاعصارابیاورم آن زن برخاسته ولباسهای مرا پـوشیده وناقهٔ خودرا سوار شده مثل برق ازنظر ناپدید گردید عصارا آوردم دیدم دخترك لباسهای مرا پوشیده ولباسها وزینتهای خودرا برزمین گذاشته ورفته است من از شدت حسرت اولا چنین شکاری ازدست من مفت رفت ثانیاً لباس زن چگونه بپوشم چکنم خاك بیابان برسر خودمیریختم وچون علاجی نداشتم ناچار لباسهای دخترك راپوشیده وسوار ناقه ای گشته وبراثر آندختر روان شدم تارسیدم بهقبیله ای ازقبائل اعراب عجوزه ای دیدم درنزدیکی نهرآب چشم عجوزه

ازدور که بمن‌افتاد ندا کرد (فلانه) جواب ندادم برخاست ونزدیك آمد تالباسهای دخترك را درتن‌من مشاهده نمود فریاد زدای دشمن‌خدا تو دختر مرا کشتهٔ گفتم نه بخدا قصهٔ دختررا تمام نقل‌کردم گفت‌آرام باش برای‌تو خطری نیست امشب زفاف آندختر بود میخواستند اورا بخانه شوهر ببرند چون‌شوهرخودرا دوست نمیداشت ازآن‌جهت فرار کرده توبهمراه من‌بیا مرا داخل‌کرده بخانهٔیکه اطاق عروس بود گفت بنشین هروقت عموزادهٔ آندختر نزدتو آمده وبخواهد باتوصحبت‌کند اورا جواب‌مده من‌مبهوت نشسته‌بودم ناگهان‌مردی قوی‌هیکل که‌مثل شتربود داخل‌شده درپیش روی‌من نشست من‌رویم‌را ازوی مخفی کردم باغضب گفت ای‌دشمن‌خدا برای‌چه مرامکروه میداری‌من‌مبهوت‌شدم که‌چه‌بلائی‌بود گرفتار گردیدم اینمردمهیب مرا باین سن وسال خواهدگائید دست‌برده ازساق من گرفت ناگهان دستش بقضیب‌من برخورد رم‌کرده وبرخاست فرار نمود وگفت (ترا طلاق‌دادم ای‌دشمن خدا) وباسنك ازفرق‌من زده ومجروح کرد ورفت‌پی‌کارش دراین بین‌مادر دخترك داخل شده ولباسهای مرا داد من‌خائب وخاسر ازآنجا مراجعت بقبیلهٔ خود کردم •

لطیفه

جوانی پیری‌را دید که قامتش خم‌گشته گفت‌عموجان این‌کمانرا بچند میفروشی‌گفت هرگاه سن و سالت‌بسن و سال من برسد مفت بتو میدهند

قال صلعم ان‌السموات السبع والارضین السبع لیلعن الشیخ الزانی

چه‌خوب گفته

قد خم وموی سفید اشك دمادم برجیب تو بدین هیئت اگر عشق‌نه‌ورزی چه‌شود

ابومنصور که لقبش الحاکم بامرالله است باموکب خودمیرفت رسیدببستانی دید شخصی درکنار بستان ایستاده وچندنفر غلامانرا امرکرده که بستانرا آبیاری‌میکنند ابوعلی ازهمان‌شخص آب‌طلبید درظرفی پاکیزه اورا سیراب نموده بعدگفت‌یاامیرالمؤمنین آب‌طلبیدن توازمن مرا بطمع انداخت هرگاه بانزول خود دراینمقام مرا سرافراز کنی سعادت وشرافت من تمام است ابوعلی قبول کرده باتمام موکب خود نزول نمود آن شخص صدعدد فرش‌آورد صدعدد دوشك وصدعدد متکا صدعدد طبق میوه وصد عددجام حلوا وصدظرف سرشیر وصدکاسهٔ شراب حاضر کرد ابوعلی مبهوت گردید گفت‌ای‌مرد حال‌تو خیلی عجیب است مقدمتاً ازنزول‌من باخبربودی‌که این اوضاع رافراهم نمودهٔ گفت لاوالله یاامیرالمؤمنین ولی‌من‌ازرعایای‌تو تاجری‌هستم وصدتازن دارم شمارا که بانزول خودتان سرافراز نمودید من‌ازهریکی اززنهای خودم فرشی وزیادی طعامشان ظرفی گرفتم یاامیرالمؤمنین هریك‌اززنان مرا هرروز طبقی‌طعام ومیوه وحلوا وسرشیروشراب مهیا میباشد ابوعلی سجدهٔ شکر نمود وگفت حمدخدایراکه در سلطنت‌من رعایای مرا اینقدر وسعت‌داده بعدگفت هرقدر پول مسکوك دربیت‌المال هست‌حاضر نمائید سه هزار

هزار و هفتصد هزار پول مسکوك حاضر نمودندهمه‌اش را بآنشخص عطا نموده گفت اینها را برمعونهٔ خود مصرف کن ازآنمقام کوچ داد

لطیفه اتي برجل مدني سكران الي بعض الولاة فامر باقامة الحد عليه وكان الرجل طويلاً و الجلاد قصيراً فلم يتمكن من ضربه فقال الجلاد للمدني تقاصر لينالك ضربي فقال ويلك الي اكل الفالوذج تدعوني والله لوددت ان اكون اطول من عوج بن عنق وانت اقصر من يأجوج ومأجوج فضحك الامير وخلى سبيله

کاسهٔ ازدست غلام نوشیروان افتاد لباس نوشیروان آلوده بطعام گشت نوشیروان باحال غضب بغلام نگاه نمود غلام خم‌شد هرچه ظرف پرقیمت دربساط طعام بودبرداشت بیکدیگرزد وشکست وتمام طعام وشراب ریخت گفت غلام این‌چه وضعی است چرا چنین کردی جواب داد کاسهٔ اول که شکست عمدی‌نبود بلکه خطا شده‌بود وسیئهٔ اوخیلی‌جزئی است‌اگرازآنجهت‌مرامیکشتی‌مردم‌ترا مذمت‌میکردندعمداًگناه بسیار بزرگی‌را مرتکب شدم تاهیچکس ترا بسبب قتل‌من مذمت نکند انوشیروان غلام‌را عفو نموده واورا در حضور خویش ترفیع رتبه‌نمود .

لطیفه (فی خریطة القصوص) تنازع في الضيافة رجل عربي و آخرفارسي فقال الاعرابي نحن اقرى للضيف قال وكيف ذالك قال لأن احدنا لايملك الا بعيراً فاذا حل به ضيف نحره له فقال الفارسي فنحن احسن مدعاً في القرى منكم قال وما ذاك قال نحن نسمي الضيف مهماناً ومعناه انه اكبرمن في المنزل والمكان •

قال الشاعر

ما سمت العجم المهمان مهماناً الا لاكرام ضيف كان من كانا

الـمـه سيدهم و المان منزلهم و الضيف سيدهم ما لازم المانا

نزل رجل على صديقه مستتراً خائفاً من عدوله فانزله [illegible]رله و سافر لبعض حوائجه وقال لامرأته اوصيك بضيفي هذاخيراً فلما عاد بعد شهر قال لها كيف ضيفنا قالت اشغله العمى عن كل شيئي وكان الضيف قد اطبق عينيه فلم ينظر الى امرأة صاحبه ولاالي منزله الى ان عاد من السفر

بایزید بسطامی

کوسوخته‌ئی‌که سازمش همدم خویش یادل‌شده‌ای که یابمش محرم خویش

پس هردو بکنج خلوتی بنشینیم من‌ماتم خویش دارم او ماتم خویش

في الحديث القضاة اربعة قاض قضى بالباطل و هو يعلم انه باطل فهو في النار و قاض قضى بالحق و هو يعلم انه حق فهو في الجنة و قاض قضى بالحق وهولايعلم انه حق فهوفي النار وقاض قضى بالباطل وهو لايعلم انه باطل فهو في النار

منصور دوانیقی بعمرو بن عبید گفت مراموعظه کن گفت از آنهائیکه دیده‌ام یا از آنها بگویم که شنیده‌ام گفت از آنها که دیدهٔ گفت عمر بن عبدالعزیز را که مرد ویازده پسر داشت وترکهٔ او هفده دینار بود پنج دینار بکفن اودادند ودودینار بمکان قبراو وبهر پسرش کم از یکدینار ارث رسید بعد هشام بن عبدالملك را دیدم که مرد وده پسر گذاشت بهریکی زیاده ازصدهزار دینار ارث رسید ودیدم یکی را از اولاد عمر بن عبدالعزیز صد اسب در یکروز بجهت جهاد فی سبیل الله داد ودیدم ازاولاد هشام یکی را که از مردم تصدق میگرفت.

فایدة

حکیمی میگوید باکسی که ازتوغنی تراست رفاقت مکن زیرا که اگر باوی برابری کنی مال ترا خسارت میرسد اگر اوبرتوفایق باشد البته درنزداو باید ضایع وذلیل شوی.

بریکی ازصوفیان گفتند تقوی چیست گفت اگر بزمینی برسی که خارستان است چه میکنی گفت باکمال احتیاط میروم گفت هر کسیکه عملش دردنیا چنین شداومتقی است

اول کسیکه اورا صوفی نام نهادند دردورهٔ اسلام ابوهاشم صوفی بود پس ازوی لفظ صوفی شیوع پیدا کرد.

شریف‌الدین جرجانی

بیخوابی شب جان مرا گرچه بکاست — در خواب شدن زروی انصاف خطاست
ترسم که خیالش قدمی رنجه کند — عذر قدمش بسالها نتوان خواست

درزمان رسول اکرم (ص) وتامدتی بعداز رحلت آنحضرت کسانی را که دارای علم وعمل بودند تهذیب خود وارشاد خلق میکردند بلفظ اصحاب وصحابه میخواندند اصحاب وصحابه آنها هستند که حضرت رسول را دیده باشند که فوق تمام فضایل بود بعد تابعین گفتند یعنی اشخاصیکه درك صحبت صحابه کرده‌اند بعد تابعین تابعین نامیدند ازاوایل سال سیصد ازهجرت بعضی از خواص مسلمین را زاهد گفتند بعضی را عابد نام نهادند چندانکه طرق و مشربها مختلف شد نامها نیز متعدد گردید از آنجمله نام صوفی است.

روح البیان ومکث آدم حزیناً علی قتل ولده مائة سنة لایضحك و انشأ یقول وهو اول من قال الشعر

تغیرت البلاد و من علیها — فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم — و قل بشاشة الوجه الصبیح

عن ابن عباس من قال ان آدم قال شعرا فقد کذب ان محمداً والانبیاء کلهم فی النهی عن الشعر سواء ولکن لما قتل قابیل هابیل رثاه آدم و هو سریانی فلما قال آدم مرثیة قال لشیث یا بنی انك وصیی احفظ هذا الکلام لیتوارث فیرق الناس علیه فلم یزل ینتقل حتی وصل الی یعرب بن قحطان وکان یتکلم بالعربیه والسریانیه وهو اول من خط بالعربیه وکان یقول الشعر فنظر فی المرثیة فرد المقدم الی المؤخر والمؤخر الی المقدم فوزنه

شعراوزیدفیه ابیات منها

وما لی لا اجود بسبك دمع و هایل تضمنه الضریح
اری طول الحیات علی تقماً فهل انا من حیاتی مستریح

احمد بن موسی میگوید ندیده‌ام مردی که قوت قلب وحسن معرفت ودلیل قوی باشد ازمردی که برمنصور دوانیقی اتمام حجت نمود پیش منصور سعایت کردند ازشخصی که در نزداو اموال زیادی ازبنی‌امیه میباشد منصور اورا احضار نموده گفت بما رسیده که درنزد تو امانتها و اموال زیاد وسلاح بسیار ازبنی‌امیه است آنهارا بیاور تادربیت‌المال مسلمین بگذارم گفت یاامیرالمؤمنین آیا تووارث بنی‌امیه هستی گفت نه گفت حالا که‌تو وارث بنی‌امیه نیستی بچه علت ازمن میخواهی اموال آنطایفه‌را منصور ساعتی سربرزمین انداخت بعد گفت‌چون بنی‌امیه‌ظالم بودند اموال مسلمانهارا غصب کردند گفت‌امیرالمؤمنین باید دلیلی بیاورد که‌حاکم شرع اورا قبول نماید شاهدهای عدول بیاورد واثبات‌کند اموالی‌راکه پیش من‌است همان اموالی است‌که بنی‌امیه آنهارا غصب کرده‌اند خود امیرالمؤمنین میداندکه بنی‌امیه غیراز اموال مغصوبهٔ خودشان نیز اموال زیاد داشتند باز منصور ساعتی صبرکرد بعد بربیع حاجب گفت اینمرد راست میگوید مارا دلیلی بر اخذ آن‌اموال نیست بعدبآنمرد گفت آیا مطلبی داری گفت بلی گفت چیست گفت‌اینست آنکسیکه ازمن درحضورتو سعایت نموده اورا احضار نمائی قسم بخدا ازبنی‌امیه درپیش من نه‌مال هست نه‌سلاح من‌حاضر شدم‌درحضورتو ومیدانستم توازروی عدل‌و انصاف حکم میکنی وتوتابع حقی وازظلم برکسی اجتناب میداری ویقین‌داشتم چیزی‌راکه ازمن‌سؤال میکنی ومن جوابی‌که میدهم صلاح‌من درآنست منصور گفت‌یاربیع حاضر کن کسی‌راکه ازاینمرد سعایت نموده ربیع حاضرکرد مردگفت یاامیرالمؤمنین اینشخص ازمن پانصد دینار گرفت وفرار نمود ومرا دراین‌باب سندشرعی هست منصور ازآنشحص سؤال کرد آنشخص اقرار نمودکه حق است منصور گفت چرا در نزدمن سعایت دروغ کردی گفت میخواستم اورا بکشی گریبان من ازدست وی خلاص‌شودآنمرد گفت من‌پانصددینارراباوی هبه کردم بجهت اینکه باعث شده‌من شرافت حضور امیرالمؤمنین‌را درك‌کردم پانصددینار دیگر باومیدهم ازاینجهت که راست گفت ومرا تکذیب ننمود منصور از اینسخن بسی خوشوقت‌گردیده و اورا اکرام نموده وبااعزاز تمام بروطن خود مراجعت‌داد .

لطیفه

سلیمان بن وابل‌ازامرای معتبر بود منصور امارت موصل‌را باوعطا نموده هزار نفراز عجم همراه‌او گردانیده وگفت ای‌سلیمان هزار نفر شیاطین عجم همراه تو کردم تادرنظم امور معاون‌توباشند چون سلیمان وارد موصل گردید عجمان دست‌تعدی بمال وجان اهالی دراز کرده ازجوروستم آنچه میتوانستند دریغ نداشتند موصلیان شکایت‌نزد منصوربردند منصور بسلیمان‌نوشت **اکفرت النعمه** سلیمان‌درجواب نوشت **ما کفرسلیمان ولکن الشیاطین**

گفروا منصوررا جواب اوخوش آمده هزار سوار عربی نزداو فرستاد عجمانرا طلب فرمود

مهدی بن منصور

ماه نخشب

مهدی شخصی بود بامروت وسخاوت وعدالت همینکه برمسند خلافت نشست عزم طواف مکه نمود امر کرد درراه هیچکس بجهت خود طعام درست نکند دوازده هزار پیاده را زاد وراحله داد پانصد شتر برف ویخ بار کرده بودند تادرراه تشنه گانرا آب دهند چون بمکه رسیدند ارباب حرم عرضه داشتند که خانهٔ کعبه از کثرت جامه‌ها نزدیکست که ارکانش ازهم بریزد چون اززمان رسول اکرم (ص) تاآنزمان حکام ومردمان بزرك چون حج گذاردندی جامهٔ قیمتی بخانهٔ کعبه پوشیدندی مهدی فرمان داد جامه هارا برداشتند برفقرا قسمت نمودند ویك جامهٔ زربفت درخانه پوشاندند دیوار وبام خانه را بمشك وزعفران بیندودند وقتیکه ببغداد مراجعت کرد مخارج این سفرهزار هزار درهم ودویست هزار مثقال طلا شده بود درزمان مهدی مردیکه به مقنع مشهور بود در ماوراءالنهر خروج کرده مقنع شخصی بود قبیح المنظر وواحدالعین بود عارضی ازطلای احمر ساخته بود وبرصورتش میکشید تامردم برقبح صورتش اطلاع نیابند .

واحدالعین است برهم میزند افلاك را آه اگر چشم دگر میبود این ناپاك را

مهدی از خروج اوآگاه گردیده مسلم بن معاد را که حاکم خراسان بود بدفع او امر فرمود مسلم قصد مقنع کرده او بماوراءالنهر گریخت درشهر کش بقلعهٔ منیع متحصن گشت واو درعلم شعبده مهارتی تمام داشت چنانکه هرسال ازفصل خرداد تاآخر تابستان ازچاهی که درولایت نخشب واقع بود صورتی مدور ودرخشنده بیرون میآورد که سه فرسخ درسه فرسخ بعضی میگویند چهار فرسخ تاچهار فرسخ پرتو میانداخت .

حکیم سوزنی

سود افتاده خیره سریرا که از خری هر ساله ماهتاب برآرد ز چاه کش

دعوی کند خدائی و مر هیچ خلق را نتوان که دست گیرد ازجوع واز عطش

جمعی کثیر ازاهل کش ونخشب که ایشانرا سفید جامه گان گویند متابعت اوکردند و مسلم بن معاد لشکر بدر حصار کشید مقنع میدانست قلعه مسخر خواهدشد بجز کنیزی که بقیمت گزاف خریده بود همهٔ اهل قلعه را زهرداده واجساد مردگان را بسوخت وخود درخم تیزآب درآمده وگداخته شد کنیزك درقلعه را گشوده لشکر داخل شدند کسی را ندیدند از کنیز احوال پرسیدند ماوقع را بیان نمود چون بدر خم درآمدند جزموی سرش چیزی نیافتند ومدتی تابعین او میگفتند مقنع بآسمان رفته عنقریب بااصحاب خود مراجعت خواهد کرد جماعتی ازنسل آن طایفه درماوراءالنهر هستند وکسی ازمذهب آنها خبردار نیست بعداز رحلت

مهدی کنیزان اومادام‌الحیات گلیم پوشیدند واین بیت ورد زبان ایشان بود

آخر بکدام جامه پوشندت   چون خاك همه جهان بسر کردندت

من العجائب مأمون گل‌خوردن راعادی بود وباینجهت امراض متعدده بروی طاری گشت هرچند اطبا معالجات مینمودند مفید نمی‌افتاد مأمون ترك گل خوردن‌را نمیتوانست کرد عاقبت جمعی بخدمت حضرت رضا رفته عرض کردندیا بن رسول الله دست قدرت طبیبان ازمعالجهٔ پسرعمت مأمون کوتاه شده وقتست که درباب اوعنایتی فرمائی که‌هلاك‌خواهدشد امام برسربالین مأمون رفته وفرمودتوپادشاه عاقلی ودانا وملك مدبر وصاحب عزم‌هستی ملوك‌را عزمهای متین میباشد برهرچیز عزم نمایند هیچکس را قدرت نمیباشد عزم‌اورا تغییر بدهند برناخوردن گل عزم جزم کن وهمت برآن گمار که دیگر پیرامون اینکار نگردی ازبرکت نفس‌امام مأمون ترك خوردن گل‌نمود وبیکباره امراض اوزایل‌گردید

عضدالدوله ابوشجاع

نخستین کسیکه دراسلام اورا شهنشاه گفتند عضدالدوله بود اوبغایت فاضل وعالم‌و فضیلت پرور وموفق بود بعدازعم‌خود والی فارس گردید وبعداز پدرش معزالدوله مملکت پدررا متصرف شده امیرالامرای بغدادگردید وروزورودش ببغداد خلیفه باستقبال اوبیرون آمد و قبل‌ازآن قرار برین نبود خلیفه کسی‌را استقبال نمایدهمانست که برسرروضهٔ ابوالائمه امیرالمؤمنین(ع) عمارت عالی‌طرح و درست‌نمود دربغداد دارالشفائی بنانهاد وحصار مدینهٔ حضرت رسالت(ص)را عمارت کرد بندامیر فارس‌هم ازآثار اوست وفوتش در بغداد روز دوشنبه هشتم شوال سیصدوهفتادوچهار ازهجری بمرض صرع درگذشت

روزی دربغداد بسیربستانی رفت ونزاهت آن‌ویرا خوش افتاد آرزوی باران باریدن گرفت عضدالدوله این‌دوبیت‌را گفت

لیس شرب الراح الی المطر   وغنائما یجوز فی السحر

عضد الدولة من سطوته   فلك الافلاك وعلامات القدر

بعدازآن گستاخی نادم شده بمرض موت گرفتار گردید ودرحین‌نزع پیوسته این آیات برزبانش جاری بود **ماا‌غنی عنی مالیه هلك عنی سلطانیه** چندروزی مرك‌اورامخفی داشتند و در دارالامان مدفون بود بعد ازآن او را موجب وصیتش درنجف در پهلوی مسجد جامعی که خودبنا کرده بود دفن کردند ووصیت کرده‌بود که مقبرهٔ اوتاپائین قبر امیرالمؤمنین(ع)نقب‌زده‌زنجیرنقره‌ای درگردن اونهادند ومیخ زنجیررا درزیرپای حضرت امیرالمؤمنین(ع) برزمین‌فروبرده و برتخته‌ای نوشتند**وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید** آن‌تخته‌را زیرروی اونهادند .

✿✿✿✿✿✿

معتضد عباسی

درزمان خلافت معتضد عریضه‌ای بوی دادند مضمون آنکه وقتیکه عزیمت حج داشتم کیسه‌ای سربه‌مهر که درآن هزار مثقال طلا بود بنزد نایب قضا امانت گذاشتم چون از مکه مراجعت کرده امانت خود طلبیدم کیسه‌را بمهرمن حاضر کرد وچون مهر برداشتم‌در کیسه بجای طلا سرب یافتم وهرچند زرخودرا از نایب قضا میطلبم میگوید تو کیسهٔ سر بمهر بنزدمن گذاشتی ومن‌همان کیسه‌را بمهرتو بتودادم‌وازتـویش خبری نمـیدانم خلیفه گفت بازگرد وغم‌مدار که‌من‌زرترا پیداکنم صاحب زر ازمجلس بیرون‌رفته معتضدلحظهٔ فکر کرد وجامه‌دار خویش طلبید فرمود یکدست جامه ودستار حاضر کن چون جامه‌دار بفرموده عمل‌نمود خلیفه اورا بمهمی فرستاد دستاریکه آورده‌بود برداشته پاره کردبهمان وضع برجای گذاشت چون‌جامه‌دار ازآن‌مهم بازآمد خلیفه‌گفت این ملبوساترا بیرفردا نزد من حاضر کن جامه‌دار آنهارا بمنزل‌برده روزدیگر خواست بنزد خلیفه ببرد دستار خاصه‌را پاره پاره یافت خوف‌و ترس بروی غالب شده ببازار رفته وازمردم تحقیق نمود که‌رفوگری میخواهم تاجامهٔ نفیس‌را بنحوی رفوکندکه معلوم نشود رفوگری رانشان دادند که‌بسیار ماهر بود جامه‌دار بنزد اورفته مبلغ گزافی به‌وی داد دستار راچنان‌رفو نمود که هیچکس نمی‌توانست معلوم کند بعدملبوسات راباهمان عمامه نزد معتضدبرده خلیفه درآن نگاه کرده گفت‌این‌رفو شده‌است جامه‌دار ازترس ارزه کرد خلیفه گفت‌من‌آنراپاره پاره کرده‌بودم گفت رفوگررا حاضر کن چون حاضر نمودند معتضد باو گفت سخنی ازتو خواهم برسید اگر راست گوئی امان یابی بگوببینم دراین‌شهر بنایب قاضی کیسه‌ای رفو کردهٔ جواب داد بلی معتضد صاحب زر و نـایب قاضی را طلبیده تاجر را گفت کیـسه را حاضر کن حاضر کرد برفوگر گفت این کیـسه‌را دیدهٔ رفوگر بنایب قاضی گفت این کیـسه همانست که توپیش‌من‌آورده گفتی ازدست غلام افتاده پاره‌شده آنرا رفوکن که این زررا بجای‌دیگر نقل کنم خلیفه بنایب قاضی گفت مال مسلمانان‌را بازده والا تراسیاست‌کنم که عالمیانرا عبرت باشد نایب قاضی زررا تسلیم تاجر کرد خلیفه‌اورا ازعمل قضاوت معزول ساخت تاجر بادلی خرم خلیفه‌را ثناگفته پایش‌را بوسه‌دلد .

سلطان ملکشاه

ملکشاه بشکار رفت درقریهٔ غلامانش ماده‌گاوی‌را کشته وکباب کرده وخوردند آن ماده گاو ازپیرزنی بودکه باسه‌نفر یتیم معیشت آنهـا باشیر همـان‌ماده‌گاو بود چون پیرزن از واقعه خبردار شد بیهوش‌افتاد سحرگاه برسر پل زنده‌رود رفته و بنشست بامدادکه ملکشاه بدانجا رسید پیرزن برخاسته‌وگفت ای‌پسرّ آلب‌ارسلان اگربرسر پل زنده‌رود دادمن ندهی بجلال ذوالجلال که‌ترا برسرپل صراط بازدارم اکنون اختیار داری

این سرپل باشد یا سر آن پل ملکشاه از هیبت آن سخن پیاده شده و گفت طاقت من بازخواست آن‌سرپل ندارم واین‌سرپل‌را اختیار کردم پیره‌زن گفت غلامان تو ماده گاو مراکه وسیلهٔ معیشت من‌بود کشته و کباب کرده خوردند واین‌معنی درحقیقت ظلمی‌است که‌ازتو صادر شده زیراکه‌اگر سلطان ازاحوال رعیت باخبر شدی این صورتها هرگز رخ ننمودی ملکشاه فرمان‌داد تاهفتاد گاو درعوض به‌پیره‌زن دادند وغلامانرا تأدیب بلیغ نمود بعداز وفات ملکشاه پیره‌زن روی برخاك مالیده وگفت خداوندا پسر آلب‌ارسلان درحق‌من عدالت نمودوسخاوت کرد تواکرم‌الاکرمینی هرگاه درحق‌او تفضل فرمائی دور نباشد درآن ایام یکی‌از عباد سلطانرا بخواب دیده وازحالش پرسید گفت اگر شفاعت پیره‌زن نبودی هرگزمرا خلاص پیدا نمیشدی .

فایدة چهار چیزاز چهارکس محال‌است صدق ازمنافق دیانت ازحریص مروت از بخیل نصیحت ازحسود

لطیفه روزی اعمش درجائی نشسته‌بود که نزدیکی‌او برکهٔ بزرگی بود که آب زیاد درآن جمع گشته شخصی بدانجا رسیده باعمش نگاه کرده دید مردی‌است در برپوستین کهنه دارد وبنظرش حقیر وفقیر آمد گفت‌برخیز مرا ازاین آب بگذران از دست اعمش گرفته وکشید بعدسوار برپشت‌او شده واین آیه‌را قرائت نمود **سبحان الذی سخرلنا هذا وماکنا له مقرنین** پس‌اعمش اورا برداشت ودروسط برکه بآب انداخته خطاب‌باو کرده این آیه خواند **وقل‌رب انزلنی منزلا مبارکاً وانت خیرالمنزلین**

بحر المحبة

فی‌التوراة بیت‌الظالم خرب ولوبعدحین فی‌الانجیل الظالمون لایفلحون فی‌القرآن فتلك بیوتهم خاویة بما ظلموا ای‌خالیة قال رسول‌الله یحمل دعاءالمظلوم علی‌الغمام فیستجاب له ولو بعدحین روی ان‌یحیی بن‌اکثم القاضی قدم علیه رجلان فبکی احدهما فقیل‌له

لاتظلمن اخاً ان کنت مقتدراً ... فالظلم آخره یأتیك بالندم
نامت جفونك والمظلوم‌منتبه ... یدعو علیك و عین‌الله لم تنم

ایهاالقاضی هذامظلوم قال‌من‌این علمتم قالوا لانه یبکی‌قال ما المعلوم من‌بکائه لان اخوة یوسف‌کانوا یبکون علی الکذب وماکان بکاؤهم حقاً

هارون الرشید بطلاق قسم‌خوردکه ازاهل بهشت‌است ازاهل فتوی این مسئله‌را سئوال نمود هیچکس بروی فتوانداد ابن‌سماك که یکی‌ازعلماء بود داخل مجلس‌هارون گردیده وگفت یاامیرالؤمنین چه‌میشود ترا که‌محزون وملول هستی قضیه‌را گفت‌ابن‌سماك گفت ازتوچیزی سئوال میکنم هرگاه صدق‌گفتی من‌ترا فتوی میدهم گفت سئوال کن از هرچه میخواهی گفت آیادرمدت عمر قصدکردهٔ معصیتی‌را بعداز اینکه برآن معصیت قادر

شده باشی اعراض کرده و ترك نمودهٔ ازخوف خداوند گفت بلی بزن جمیله مفتون شدم واو
راحاضر نمودم ازقضا شب جمعه بود زمانیکه نزدیك شدم برو وقصد نمودم عمل شنیع را ناگاه
بیاد آوردم فضیلت شب جمعه را پس ترك کردم آن زن را از خوف خداوند و خواهش نفس
خودرا بهم زدم ابن سماك گفت یاامیرالمؤمنین قسم طلاق تولغو است وتو بیشك ازاهل بهشت
هستی فقهاء بر وی صیحه زدند که این فتوی از کجا گفتی گفت ازقرآن که میفرماید **واما
من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی** فقهاء از شنیدن این
سخن متین از کثرت خجلت وشرمساری سر بزیر افکند هارون الرشید شادشده ابن سماك را
جایزهٔ خطیر عطا نمود

**لکل عامل ثواب محدود ومعدود وثواب الصابرین غیر معدود ولا محدود
قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب قال النبی(ص) اتقوادعوة
المظلوم فانه لیس بینه وبین الله حجاب اذاقال المظلوم یارب یقول الله تعالی اعینك
ولو بعدحین اذاقال المظلوم یارب یقول الله تعالی لبیك ان لااحکم بینك وبین
ظالمك فانا ظالم ایاك**

لطیفه

دونفر پیش ابوضمضم قاضی آمدند یکی ازدیگری طنبوری ادعا میکرد او منکر
بود مدعی گفت ایها القاضی مرادرمدعای خودم شاهد هست دو نفر پیش قاضی آمده و
شهادت دادند که مدعی حق میگوید مدعی علیه گفت ایها القاضی سئوال کن ازاین دونفر که
اینها کیستند وچه صنعت دارند قاضی سئوال کرد یکی گفت (نباذ) یعنی میخانه چی دیگری
گفت (قواد) قاضی بمدعی علیه گفت برخیز مدعای این مردرا بده تومیخواهی برطنبور
شهادت دهند کسانیکه ازاین دونفر عادل تر باشند .

لطیفه هشام بن کلبی میگوید چیزی را حفظ کردم که هیچکس نمیتواند و چیزی
فراموش کردم که هیچکس نکرده عموئی داشتم مرا ملامت میکرد درعدم حفظ قرآن داخل
خانه شدم وقسم یاد کردم که ازخانه بیرون نروم تاقرآن را حفظ کنم درسه روز تمام قرآن
راحفظ کردم وروزی درآینه نظر کردم وریش خودرا دردست گرفتم که زیادی قبضه را
مقراض نمایم فراموش نمودم عوض پائین قبضه بالای قبضه را مقراض نمودم وبی ریش
شدم **هرسال** عادت هارون الرشید این بودکه روز عید قربان بتمام غلامان و کنیزان
خود انعام وجایزه میداد باز یکسال برسم سابق غلام وکنیز خود را بحضور خواسته
انواع خلعتها ازحریر و دیبا و درهم و دینار زیادی درمجلس حاضر نمود هارون **گفت**
هر که هرچیزرا دلش میخواست دست بروی گذاشتند مگر کنیزی که دست بر کتف هارون
نهاد **هارون** ازکنیز سئوال نمود چراچنین کردی گفت توامرنمودی هر کس هرچیز
راکه دلش میخواست دست بروی گذارد دل من سوای توچیزیرا نمی خواهد هارون گفت

خودم ومالم متعلق بتو میباشد بعدتمام کنیزانرا درتحت فرمان او نهاد (بلی) بعدازاینکه مراد عبد خود مولا باشدوبس مولایش تمام آرزوهای عبدرا بروفق مرام او کرده‌واو را نایب وخلیفه وآئینهٔ بدن‌نمای خود قرار میدهد.

فی الحدیث اذا ابردتم بریداً فلیکن حسن الوجه حسن الاسم

قال یحیی بن خالد البرمکی ثلاثة اشیاء تدل علی عقول اربابها الهدیة والکتاب والرسول

الایمان قول وعمل وتصدیق فمن نقصت له من ذالك خصلة فلیس بمؤمن لأن المنافقین قالوا بالسنتهم وما آمنو بقلوبهم فسماهم الله تعالی الکفرة وابلیس اقر بلسانه وما آمن بقلبه ولم یعمل ببدنه فسماه کافراً والیهود وما اقروا بلسانهم ومافعلو بابدانهم ولکن عرفو النبی (ص) بقلوبهم فلم تنفعهم المعرفة فسماهم الکفرة

یکی از علمای هیئت نقل کرده روزی درباغ خود مشغول کاری بودم ودستهٔ کلیدی دردست داشتم آنرا بسك خویش دادم تاازکار فارغ شوم وازاوپس بگیرم چون ازکار فارغ‌شدم دستهٔ کلیدرا فراموش کرده بخانه رفتم ودرخانه بیادم آمد سك‌راصدا کردم آمد بنای‌دم جنبانیدن‌را گذاشت باوگفتم کلیدهارا چه‌کردی قدری سرش‌رابزیر انداخت بعدبسرعت رو براه‌نهادمن‌نیز ازعقب اوروان‌شدم‌تاداخل باغ گشتیم آن حیوان پای درخت‌سیبی‌را کنده‌دستهٔ کلیدرا اززیر خاك بیرون‌آورده بمن‌دادمعلوم‌شد که آن‌حیوان‌خواسته درجائی محفوظ باشد کلیدهارا نگه‌دارد تاوقتیکه امانترا ازاوبخواهم **قال النبی (ص) کلب الامین خیر من صاحب خائن**

حکایت عجیبه

کان للحرث بن صعصعه ندماء لایفارقهم وکان شدید المحبة لهم فخرج فی بعض تنزهاته ومعه ندمائه فتخلف واحد فدخل علی زوجته فاکلا و شربا ثم اضطجعا فوثب الکلب علیهما فقتلهما فلما رجع الحرث الی منزله وجدهما قتیلین فعرف الامر فانشاء یقول

ومازال یرعی ذمتی و یحوطنی — و یحفظ عرسی والخلیل یخون
فیاعجبا للخل یهتك حرمتی — و یاعجبا للکلب کیف هیون

لم یجلس ولم یأنس بعد ذالك الا بالکلب

گفتند بابی‌العتاهیه چطور صباح کردی گفت بنحویکه نه‌خدا حالت مرا دوست میدارد نه‌خودم گفتند چطور گفت خدادوست میدارد که‌من اوامر اورا اطاعت کرده‌باشم من‌چنین نیستم‌خودم دوست میدارم که‌ثروتی واستراحتی وتعیشی‌را دارا باشم بازچنین‌نیستم پس‌حال‌من مبغوض خدا وخودم است **قیل الاسراع بالرد خیر من الابطاء بالوعد**

اذا قلت فی شیئ نعم فاتمه — فان نعم دین علی الحر واجب
والافقل لاواسترح وارح بها — لکیلا یقول الناس انك کاذب

قیل جمع بعض الملوك خمسة من الحكماء فامرهم ان يتكلم كل واحد منهم حكمة فقال كل واحد منهم حكمتين فصارت عشرة اما الاول خوف الخالق امن وامنه كفروا من المخلوق عتق وخوفه رق الثانی الرجاء الی الله غنی لایضر معه فقر والياس منه فقر لاينفع منه غنی الثالث لايضر مع غنی القلب فقر الكيس ولاينفع مع فقر القلب غنی الكيس الرابع لايزداد غنی القلب مع الجود الاغنی و لايزداد غنی القلب مع فقر الكيس الاغنی الخامس اخذ القليل من الخير خير مع ترك الكثير من الشر وترك الجميع من الشر خير من اخذ القليل من الخير .

قال بعض الحكماء من اقام بارض بغداد سنة كاملة وجد فی علمه زيادة ومن اقام بارض الموصل سنة كاملة وجد زيادة فی عقله ومن اقام بارض حلب سنة كاملة وجد شحاً فی نفسه ومن اقام بارض دمشق سنة كاملة وجد فی نفسه فظاضه وغلظة ومن اقام بمصر سنة كاملة وجد فی طبعه قلة الغيرة

شیر درنده

ازعادتهای غریب شیر یکی اینست که برهیچ حیوانی آشکارا حمله ننماید مگر شدت گرسنگی اورا مجبور کند ازمسافت بیست قدم بطرف شکار میجهد ونادر افتد که خطا نماید واگر خطا کرد دیگر متعرض آن صید نمیشود بهترین کمینگاه شیر نزدیك چشمه است ونهر است چه غالباً حیوانات برای آب خوردن بآنمحل آیند ودچار آنداهیه دهیا گردند و ازغرایب حالات شیر آنکه هرقدر بمنازل انسان وآبادی نزدیکتر باشد خوف وترس او بیشتر است ویکی ازعادات شیر آنکه شکار را زود نمیخورد و بااومدتی بازی میکند چنانچه گربه باموش بازی میکند

عبدالملك بن مروان کنیهٔ اوابوالخلفاء وابوالملوك بودقبل از خلافت بر تلاوت قرآن تامنتها درجه مداومت داشت همینکه برتبهٔ سلطنت ارتقا یافت قرآن را بوسید و گفت **هذا فراق بینی وبینك**

ولید بن عبدالملك بعداز پدرش مسند خلافترا اشغال کرد ومردمرا قدغن نمود که اورا بانامش خطاب نکنند درپیش اهل شام ولید افضل خلفاست جامع بنی امیه در دمشق ازبناهای اوست ومسجد رسول خدارا تعمیر نمود کسانیکه بمرض جذام وبرص مبتلابودند ایشانرا غنی کرده و دست آنهارا ازسئوال کوتاه نمود ومقرر کرد که هرکوری را یکنفر ازدست بگیرد.

لطیفه وقتی خرها درمحلی جمع شدند واز زحمت بار ومشقت زیاد شکایت کرده و میگفتند آیا زمان مشقت ما تاچند خواهد بود وایام استراحت ما بیچارگان کی خواهد شد هرچند دراین باب بایکدیگر سخن گفتند حل این مشکل نشد یکی از آنها گفت شنیده ام در فلان موضع بزرگی ازجنس ما میباشد ودرمدرك وشعور درمیان تمام جنس خر ممتاز است

بهتر آنست که بحضور اورفته حل این مشکل‌را ازرأی سلیم اونموده باشیم پس باتفاق نزد خربزرك آمدند وگفتند آیا زمان راحت‌ما کی خواهد بود گفت آنگاه که ازسرگین شما عطر گلاب استشمام شود ازاینجاست که خرها تا بسرگین میرسند آنرا میبویند وحال آنکه مراد خر بزرك آن‌بودمحالست چنین چیزی ازشما بروز نماید مادام‌الحیات باید درزحمت ومشقت زیست کنید

ازخری پرسیدند که‌ازتو خرتر کیست گفت‌آنکسیکه چون مرا آب میدهد برای من‌صوت میزند زیرا که اگر من‌تشنه‌باشم آب‌میخورم واحتیاج بصوت ندارم

شخصی خری‌داشت بسیار پیرولاغر وازکار افتاده‌غیرازمخارجش که میدادثمرهٔ دیگری بروی مترتب نبود درمقابل گاوی داشت بسیار فربه وشیرده وبامنفعت شبی باخدامناجات کرد الهی این‌خررا ازمن‌بستان که‌ازمخارج اوبتنك آمدم چون صبح‌شد دیدگاوش مرده وخرباقی مانده شاعر گوید

ریخت دندان ازدهان وچانه ماند   زن بمرد ومادر زن خانه ماند

دلش سوخت وسربسوی آسمان کرده‌وگفت خدایا توچهل سال‌است خدائی میکنی هنوز میان خروگاو فرق نمیگذاری .

لطیفه پسری ازپدرخود میراثهای زیاد برد از جمله خرپیر ولاغری سالها اورا کاه‌جو میداد ودرتیمارش میکوشید ولی از سواری وبارکشی اوهیچ بهرهٔ نمیبرد باو گفتند ازاین خرپیر ولاغر چه‌میخواهی غیراززحمت‌و مخارج چیزی ندارد بفروش اورا بلاش‌کشی جواب‌داد بلی‌منفعت ندارد ولی‌بوی‌پدرم‌را ازاین‌خر استشمام میکنم

• **شخص معتمد** وثقه‌ایکه اعتماد کامل برراست‌گوئی اودارم نقل کرد ایامیکه در خوی بودم یکنفر تاجرکه ازاعاظم مالداران ومتمولین تجار خوی بود میخواست زن خودرا بحج ببرد رفته‌بود بکارگذاری که‌بلیط بگیرد چنانچه رسم است بلیط‌دهنده‌از اسم‌ونام پدر وحرفت وسن‌ومحل سئوال میکند ازاین تاجر متمول میپرسد که‌اسم‌ابوی چیست چون تاجر بی‌سواد بوده چنان خیال‌کرده که اسم زنش را میپرسد درجواب گفته‌بود (مسی) هم‌میگویند (مستان) نیز میگویند

سئل عن بعض الادباء عن‌الفتوة فقال اذاقل ماله‌لم یختل فتوته وقیل الفتی من استوی ظاهره وباطنه وقیل الفتوة التجاوزعن عثرات الاخوان وقیل‌الفتی من‌لایشکو الی‌احد من‌احدو قیل‌الفتی من‌جاد فی‌السراء والضراء

فایدة درکتاب دلایل‌است محمدبن علی الشریف العلوی‌را غم‌وغصهٔ زیادی‌رسید و اموال‌وجاه اوتلف‌گردید وازپادشاه عصرخویش خوف زیاد براو غالب شد شبی حضرت رسول‌اکرم (ص) رادرخواب دید وازامر خودشکایت آغازید فرمود بخوان‌این‌شش‌آیه‌را باجوابهای‌آنها درزمان شدت یسرلی‌تو فرج‌حاصل میشود وخداوند اموال ترا بتوعطا

میکندو‌ازشرسلطان ترا کفایت میفرمایداینهارا غمگینی نمی‌خواند مگرخدا غم اورازایل ومدیونی نمیخواندمگر خداقرض‌اورا ادا ومحبوسی نمی‌خواند مگرخداوند اورا اززندان خلاص میفرماید میگوید من‌این‌آیاترا باجوابهای‌آنها بعداز نماز خواندم ناگهان دیدم رسول پادشاه رسید ومرابحضور اوبرد ملك گفت درخواب مراترسانیدی گمان دارم بدرگاه خدا درحق‌من نفرین کردهٔ قسم‌بخدا ازمن‌نسبت برتوخوفی‌نیست تمام‌اموال‌مراکه اخذکرده‌بود قدری‌هم ازمال‌خود بمن داد مختصراز برکت این آیات خیر کثیری یافتم (آیات اینست)

الاولی الذین‌اذااصابتهم‌مصیبةقالوا انالله‌وانااليه راجعون جوابها اولئك علیهم‌صلوات‌من‌ربهم‌ورحمة واولئك هم‌المهتدون الثانية الذين‌قال‌لهم‌ان‌الناس قدجمعوا لكم‌فاخشوهم فزادهم ايماناً و قالوا حسبنا الله ونعم الوكيل جوابها فانقلبوا بنعمة من‌الله وفضل لم‌يمسسهم سوء واتبعوارضوان‌الله والله‌ذوالفضل العظيم الثالثة وذالنون اذذهب مغاضباً فظن‌ان‌لن نقدرعليه فنادى في الظلمات ان‌لااله‌الاانت سبحانك انى كنت من‌الظالمين جوابها فاستجبنا له ونجيناه‌من‌الغم وكذالك ننجي‌المؤمنين الرابعة وايوب اذنادى ربه انى مسنى الضر وانت ارحم‌الراحمين جوابها فاستجبناله فكشفنا مابه من‌ضر و آتيناه‌اهله ومثلهم‌معهم رحمة من‌عندنا وذكرى للعابدين الخامسة و افوض امرى الى الله ان الله بصير بالعباد جوابها فوقيه الله السيئات ما مكرواوحاق بآل فرعون سوء العذاب السادسة‌الذين‌اذافعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذكروالله فاستغفروالذنوبهم‌ومن يغفرالذنوب‌الاالله‌ولم‌يصروا على‌مافعلواوهم‌يعلمون جوابها اولئك جزاؤهم مغفرة من‌ربهم وجنات تجرى من‌تحتها الانهار خالدين فيها و نعم اجرالعاملين

لطیفه

یکنفر نقل‌میکند گذارم بدیری افتاد صدازدم ای‌راهب کسی‌بمن جواب نداد بعدندا کردم ای‌صاحب دیر ناگاه دیدم راهب ازدیوار دیر برمن‌نگاه میکند گفتم چرا جواب نگفتی گفت‌بجهت آنکه تومرا بنام دیگری صداکردی نام‌خود مرا نگفتی گفتم اسم‌تو چیست گفت سك گزنده من‌خودمرا دراینموضع محبوس‌داشتم تااینکه مردم‌را نگزم .

از ابومسلم سؤال کردند چرا دولت وسلطنت بنی‌امیه زائل گردید گفت‌برای‌آنکه ایشان دوستانرا ازخود دور کردند بجهت اطمینانیکه‌بدوستان داشتند ودشمنانرابخودشان نزدیك نمودند برای تألیف قلوب‌آنها پس دشمنان بسبب نزدیکی هرگز دوست نمیشوند ولی‌دوستان بسبب دوری دشمن میگردند .

طاعت ازدست نیایدگنهی باید کرد   در دل دوست‌بهر حیله رهی باید کرد

ادیبی میگوید نیکی میکنم ومنتظر عوض نمی‌شوم زیراتکلیف خودم‌را عمل کرده‌ام روزی خدا را میخورم که برخلق خدا نیکی کنم بدی برمخلوق‌خدا روزی خدا را بر من حرام‌میکند لباس کهنه‌را دلیل حقارت احدی‌نمی‌شمارم میدانم که همهٔ انبیاء کهنه می‌پوشیدند که‌فقرا دلتنك نشوند قناعت‌را افضل‌عبادات میشمارم هیچکس بگدائی نیافتد مگرازاسراف ازسخن‌چینی پرسیدند که‌احمق‌تر از‌تو کیست گفت آنکه بمن‌پول میدهد .

امیرالمؤمنین(ع) میفرمایدناتوان‌و بی‌آزار بودن به‌ازقدرت داشتن و اذیت‌نمودنست **درمالایعلم** ازگفتهٔ **لااعلم** شرم مدار

ادیبی میگوید عالمی که‌گوید من‌تمام علوم‌را میدانم جهل‌خودرا باینسخن‌اثبات‌مینماید

مؤلف میگوید همه‌چیزرا دشمنی پیدامیشود مگر خلق زیبا وخلق خوش‌را که‌همه کس دوست میدارد

سلطان سعید سنجر

این‌پادشاه محبوب وقتی بطرف طالقان حرکت‌کرد کودکی از طالقان بعزم تماشا بیرون‌آمده برسرپلی منتظر تماشای ورودشاه بود شاه‌ازدور سیاهی درسرپل‌مشاهده‌کرد گمان‌نمود مرغی است کمان ازسلاحدار گرفته‌وتیری درکمان‌گذاشته چون تیر ازکمان ردشد روح کودك نیزازجسم پروازنمود سلطان گفت‌ببینید چه مرغی است که هدف تیر گردیده سواران تاختندوجنازهٔ‌آن‌بچه‌را برسریری گذاشته بنظرشاه رسانیدند بی‌اختیار اشك‌چشم سلطان جاری‌گردیده مقررنمود در همانجا سراپرده زدند وفرمان داد اولیای بچه‌را حاضر نمایند پدرفقیری‌داشت که‌از محنت‌فقر وفاقه درمانده‌بود سلطان‌فرمود طشتی پرازرزکرده و شمشیری برروی زرگذاشتند بآنمرد خطاب‌کرد که من بخطا فرزند ترا کشته‌ام اینك تیغ وسر واینك طشت‌زر هرکدام اختیار میکنی رأی تراست که مرا طاقت عتاب روز قیامت نیست آنمردبخاك افتاده زمین‌رابوسیده وگفت هزارجان مقدس فدای‌شه بادا سلطان فرمود زررا تسلیم آنمرد نمودند بجهت آن زر آن شخص از اعاظم متمولین طالقان گردید .

سلطان محمود سبکتکین

شبی سلطان محمود داخل رختخواب شده سربربالین گذاشت دید خاطرش مشوش است وابداًخواب‌بچشمش نمی‌آید بخاطرش‌رسیدمگر دادخواهی بردر بارگاه است خادمی‌را گفت برو تفحص کن بردربارگاه کیست اگرمظلومی باشد حاضرکن خادم بیرون رفته‌خبرآورد کسی‌را نیافتم سلطان‌دانست که خادم درتفحص کوتاهی‌کرده بر خواسته وشمشیری حمایل کرده وبیرون آمد بردربارگاه اومسجدی بود دیداز مسجد صدای استغاثه بلند است وارد

مسجد شده دید بیچاره‌ای روی برخاك نهاده سرشك ازدیده گشاده میگوید **یامن لاتأخذه سنة ولانوم** ظالمان دربروی مظلومان بسته ودرمجلس انس نشسته

خفته برسنجاب شاهی نازنینی را چه غم گرزخاروخاره سازد بستروبالین چه غم

سلطان برسراو ایستاده گفت‌هان تاازمحمود ننالی که‌همه شب درطلب توبوده است اکنون بگوچه‌حاجت داری مظلوم اشك ازدیده ریخته گفت یکی از خواص حضرت توکه نامش نمیدانم دربدنامی حرم‌من میکوشد ودرهرچندشب یکمرتبه بخانهٔ من‌آمده ومرابجور وستم‌ازخانه‌ام بیرون میکند وباحرم من‌هم‌بستر میشود اگراین‌آلایش‌را از دامن طهاوت خاندان من‌نشوئی فردای قیامت دست‌من بردامن‌توخواهدبود سلطان گفت آن‌اژدهااکنون برسر گنج‌است مظلوم گفت نمیدانم شایدرفته‌باشد امادیگر شبها خواهدآمد محمودگفت بسلامت بازگرد وهرگاه دفعهٔ دیگر بیاید مرازودخبردارکن وآنمردرا بحاجبان‌خودنشان دادکه هروقت‌شب اینمرد بدرگاه من‌آید بی‌توقف اورا بنزد من‌آرید بعدازدوشب‌آنظالم بخانهٔ آنمردآمده واورا ازخانه‌اش بیرون نمود بتعجیل تمام رو بدرگاه محمود گذاشته وقضیه‌را گفت سلطان شمشیر خودرا برداشته بخانهٔ آنمرد آمده دیدآنظالم چون ماربر سرگنج خفته فوراً بکشتن‌چراغ امرفرموده قدم‌پیش گذاشت باتیغ‌سرش‌را جداکرد. پس بمظلوم گفت ازمن‌راضی‌شدی آنمرد بوسه برقدم سلطان زده اظهارتشکر نمود محمودفرمود تاچراغ روشن‌کردند نظر برروی کشته‌انداخته سجدهٔ شکر بجای‌آورد بعدبصاحب منزل گفت درخانه ماحضری که داری بیار مرد فقیر گفت طعامیکه لایق سلطان باشد در خانهٔ فقیر پیدا نمیشود

باوراز بخت ندارم که‌تو مهمان منی خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش

محمود گفت‌بهرچه‌داری ماقناعت میکنیم آنمرد قدری نان‌پاره بامختصر آبگوشت حاضرنموده سلطان بااشتهای تمام‌خورد صاحب منزل روی‌برزمین نهاده وگفت‌میخواهم پادشاه سبب امرکردن باطفاء چراغ وعلت سجدهٔ شکرکردن وازاین طعام محقربرغبت تمام‌خوردن بنده‌را اخبار فرماید سلطان‌گفت‌که امر بکشتن چراغ بجهت آن نمودم که مرابخاطر چنان رسیدکه اینظالم عاصی ازاولادمن خواهدبود چه‌گمان نداشتم که‌در دارالملك‌من دیگری براین‌حرکت شنیع جرئت تواندنمود برفع‌چراغ فرمان دادم تاروی اورانبینم که‌مبادامحبت پدری مرا ازقتل‌او مانع آید وازثواب عدالت محروم مانم وبعداز قتل خواستم معلوم کنم مقتول کیست چون ظاهرشد که‌بیگانه است سجدهٔ شکر کردم که خداوند تعالی خاندان مراازلوث چنان عصیانی صیانت فرموده واز آنشب که‌غم‌دل بامن گفته‌بودی عهدکردم تاسرآن نمك بحرام‌را ازحرم‌تو دفع نکنم انگشت برنمك نزنم‌وطعام نخورم وازآنشب گرسنه بودم این‌بود طعام‌را بااشتهای تمام خوردم

لمؤلفه گربخل‌کنی ویاکرم میگذرد گر عدل کنی و یا ستم میگذرد

روجهد کن از تونام نیکو گویند ‌ ‌ ‌ ورنه بد و نیك رو بهم میگذرد

لطیفه

دزدی بخانهٔ درویشی رفت هرچه گردید چیزی نیافت درویش بیدار بود سر برداشت گفت برادر من روز روشن دراین خانه هیچ نیابم تو درشب تاریك چه خواهی یافت

لطیفه مستی با بول خویش وضو میگرفت ومیگفت **ان الله یحب المتطهرین** شخصی بحضرت رسول (ص) عرض کرد خبرده از قول خدایتعالی که میفرماید **الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة فقال (ص) اماقولهم البشری فی الحیوة الدنیا هی الرؤیا الحسنه یراها المؤمن فیبشر بها فی دنیاه**

فایدة هرگاه چهار عدد سنك که اولی یکمثقال دومی ۳ مثقال سیمی ۹ مثقال چهارمی ۲۷ مثقال باشد میتوان ازیك تا چهل مثقال وزن کرد بنحویکه بروزنهٔ دیگر محتاج نشوی **شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره الشعیر یوکل ویذم قال ارسطاطالیس اذا دخلتم الی الکرام فعلیکم بتخفیف الکلام و تقلیل الطعام و تعجیل القیام**

لطیفه درمناجات حضرت موسی (ع) وارد است که عرض میکرد **الهی اقریب انت فانا جیك ام بعید فانا دیك** طلبه این دعارا چنین میخواند **فاناجیك**(۱) وهمچنین میگفت **فانا دیك**(۲) شخصی رادیدند بعداز نمازودعا سر بسجده نهاده ومیگفت شکر الله صدمرتبه بعدازآن ده‌مرتبه گفت **اقلش اقلش** چون سراز سجده برداشت سئوال کردند این چه معنی دارد گفت در کتابی دیده‌ام چون کتابرا گشودند دیدند نوشته است صدمرتبه شکر الله اقلش ده مرتبه .

ابن یمین

دوقرص نان گراز گندم است یا ازجو ‌ ‌ ‌ دوتای جامه گر از کهنه است یا از نو
چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع ‌ ‌ ‌ که کس نگویدازاین جای خیز وآنجارو
هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین ‌ ‌ ‌ زفر مملکت کیقباد وکیخسرو

وله ایضاً

اگر دوگاو بدست آوری ومزرعه‌ای ‌ ‌ ‌ یکی امیر و یکی‌را وزیر نام کنی
بدان قدر که کفاف معاش تو نشود ‌ ‌ ‌ روی ونان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت ‌ ‌ ‌ کمر ببندی وبرمردکی سلام کنی

فایدة اربعة تقوی البدن اکل اللحم وشم الطیب وکثرة الغسل من غیر جماع ولبس الکتان اربعة توهن البدن کثرة الجماع وکثرة الهم وکثرة شرب الماء

---

(۱) حیوان کوچکی است درحمامها میباشد (۲) خروس

علی الریق (گرسنگی) وکثرة اکل الحموضة اربعة اشیاء یتعذرا خفائها و لابد من ظهورها القتل والمسك والسعال (سرفه) والحب من قال لصدیقه قم قال الی این فلیس بصدیق

شرف الدین

کس بردر عشق اینهمه ایستاد که من یا از تو باین درد دل افتاد که من
آنرا که میان ما جدائی افکند دشنام نمیدهم چنان باد که من

صافی

گفتم زغمش مگر ببزم گل ومی مشغول شوم دمی ببانك دفونی
چون نیك ببانك دف ونی کردم گوش نقل غم من بود وحدیث رخ وی

تفسیر روح البیان پادشاهی باوزیرش درخصوص اینکه اهل خانقاه و خرابات وفقرا ازحیث خوبی حالت وسلامت خاطر بهترند یااهل مدرسه وعلماء پادشاه گفت علماء بهترند وزیر گفت فقرا - وزیر گفت دردوامر این دو طایفه را امتحان میکنیم کسی را قدری پول داد گفت اینهارا ببر بمدرسه بگوشاه امر کرده که این دراهم را بشخصی دهم که افضل واعلم ازهمهٔ شما باشد همینکه بمدرسه آمد وپیغام ملك را رسانید یکی گفت من افضلم دیگری گفت دروغ میگوید من کاملترم همچنین تمام آنها خود را بیکدیگر تفضیل دادند رسول گفت دراینصورت افضل شما معلوم نشد پولهارا برگرداند وزیر همان دراهیم را بخانقاه فرستاد آنها برعکس کردند یعنی هرکس دیگری را برخود ترجیح میداد بعدوزیر تیغی داد گفت برو خانقاه بگو پادشاه مرا مأمور کرده گردن رئیس شمارا بزنم آمد یکی گفت رئیس منم مراگردن بزن دیگری آمد گفت دروغ میگوید رئیس منم هکذا هیچیك بکشته شدن دیگری راضی نمیشد خودرا فدای دیگری میکرد مراجعت نموده بعد بمدرسه آمد برعکس نمودند هیچیك ازآنها ریاست را قبول نمیکرد وزیر برپادشاه درقول خود غالب شد.

نازم بخرابات که اهلش اهل است گر نیك نظر کنی بدش هم سهل است
یك اهل دل از مدرسه ناید بیرون ویران شود این مدرسه دارالجهل است

شخصی برامیری موعظه کرد امیر قدری مال باوفرستاد اوقبول کرد امیر گفت همهٔ ماصیاد هستیم ولی دامها مختلف است

ولنعم ماقیل كلما فی الوجود يطلب صيداً
انما الاختلاف فی الشبكات

گر پرده زروی کارها بردارند معلوم شود که درچه کاریم همه

لقمان به پسرش گفت فرزندمن اگر درمرك شك داری خواب را ازخود دفع کن و حال آنکه قادر نیستی اگردر بعث وحشر شك داری همینکه خوابیدی بیدار شدن را ازخود دفع کن اما نمی توانی پس ای فرزند هرگاه دراینباب تفکر نمائی میدانی که جان تودر دست دیگری است مرك بمثابهٔ خوابست وبیدار شدن بمنزلهٔ حشر وبعث است بعد ازمرك

ابراهیم ادهم را گفتند چرا با مردم مصاحب نمی‌شوی گفت اگر از خودم پائین‌تر باشخصی مصاحب شوم نادانی اومرا اذیت کند هرگاه ازخود بالاتری را رفیق شوم کبر او مرا بتعب می‌اندازد اگر با هم مثلم بنشینم مرا حسد میکند اینست که بچیزی اشتغال کردم که در صحبتش ملال و دروصالش فراق نیست

من البدایع لیث صفار درعنفوان شباب دزدی بود چابکدست عیاری بود که سیاهی ازچشم سیاه میربود ولی درشغلش شیوهٔ انصاف را ازدست نمیداد ازجمله شبی برخزانهٔ درهم بن نصر والی سیستان دست یافته درهم ودینار زیادی درلباسی جمع کرده ناگاه نظرش برجوهری شفاف افتاد بگمان اینکه در یست ثمین در دهان گذاشت دید نمك است حق آنرا ملاحظه نموده هرچیزی که برداشت جمله را برزمین گذاشت ودست خالی ازخزانه بیرون آمد

روزیکه فراق ازتو دورم سازد وزهجر رخ تو ناصبورم سازد
گر چشم بروی دیگری بازکنم حق نمك حسن تو کورم سازد

عبیدی

زخم که از خون تو گوید سخن چون نمکت خورد ببندد دهن

صبح که خادم براین مقدمه واقف گشته تعجب کنان عرض واقعه نمود بفرمان درهم **منادی** ندا کرد ودزد را اماندادلیث بحضور والی آمده حق نمك را اظهار نمود ملك ازآن **مروت** درتعجب شده اورا دردرگاه خود نگاهداری نموده وتربیت کرد تا بمرتبهٔ حاجبی رسید

ذوالقرنین میگوید لو علم الناس ما للعفو لیقربوا الی الله بالجرایم

حکمت

عاقل را وقت شادی آنست درمقابل نیکی مکافات نماید ودرعوض بدی عفو واغماض مینماید شخصی باذوالقرنین مدت متمادی عداوت میورزید بالاخره بردست غلامان اسکندر گرفتار مقید بحضور پادشاه آوردند اسکندر رقم عفو برجریمهٔ او کشید وموردا حسانش نمود یکی از حضار گفت که اگر من بجای تو بودمی اورا میکشتم اسکندر گفت چون من تو نیستم اورا نمی کشم

حکمت عدل گنجی است چندانکه ازاو بیشتر خرج کنی بیشتر شود وسعادت دارین افزاید وچندانکه کمتر خرج نمائی کم گردد وموجب نکبت دنیاوعقبی میشود

تمثیل گویند سبب آزادی لقمان حکیم این بود که روزی مولای لقمان خربزه‌ای بچشید دید که بسیار تلخ است خوردن ممکن نیست اورا بلقمان بخشید لقمان آنرا بی کلفت **بخورد** خواجه ازوی پرسید خربزه بغایت تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین بسیار خورده‌ام یکبار اگر چیزی تلخ بخورم چه شود

مؤلف گوید بندگان ازنعمتهای شیرین خدائی که شماره ندارد خورده‌اند هرگاه

تلخی جان کندن را بچشند چه شود حال اینکه مرگ نیز از نعمتهای الهی خداوندی است که بنده را از مرارت گوناگون دنیا رهائی بخشیده و او را بنعمت لذیذ و شیرین ملاقات پروردگار خود فایز میگرداند امیر ناصرالدین سبکتکین شب دهم محرم سیصد و سی و یك هجری برفراش استراحت خود غنوده بود درعالم رؤیا چنان مشاهده نمود که در میان آتشدان او درختی روئیده و آن درخت مرتبه بمرتبه بالید تا بمثابه‌ای بزرگ شد که تمام خانهٔ اورا بشاخ و برگ پوشانید ازهول آن خواب بیدار گشته باخود اندیشه داشت مقارن آن حال یکی ازخدمتکاران حرم بشارت ولادت محمود را رسانید سبکتکین بغایت شادمان شد وازجهت رؤیائی که دیده بود امیدوار گشت لهذا فرزند مسعود را مسمی به محمود گردانید تا محمود رسید بجائی که رسید فردوسی گوید

جهاندار محمود شاه بزرك   به آتشخور آرد همی میش و گرك
چو کودك لب از شیرمادر بشست   بگهواره محمود گوید نخست

خوارزمشاه

پادشاهی بود دوستار علم ودانش افاضل و ادباء را احترام مینمود صحبت ایشان را بر لذاید دنیوی ترجیح میداد ازجملهٔ علماء که ندیم وجلیس وی بود یکی ابوریحان بیرونی است که درعلم نجوم سرآمد منجمین دهر بود هفت سال تمام ندیم این پادشاه دانش دوست وعلم پرور بود

نامهٔ دانشوران ابوریحان میگوید روزی درمحضر سلطان بودم بساط نشاط ازهر جهت مهیا صخری نام که فاضلی بود بسی دانشمند در هنگامیکه پیالهٔ شراب دردست آن فاضل یگانه بود ومیخواست که بنوشد اسب زیاد که بردرگاه بودند بانگی شدید کردند وازیکی ازآنها تیز شدید رهاشد خوارزمشاه گفت **فی شارب الشارب** صخری ازبی ادبی پیاله بیانداخت ومن ترسیدم که شاه بقتل او فرمان دهد ولی ابداً متغیر نشد وهم روزی برپشت مرکب جامی چند پیموده بفرمود تامرا بخواندند من دیرتر رسیدم پس بجانب من اسب دوانید وخواست پیاده شود زمین بوس کردم و سوگند دادم که پیاده نشود گفت **العلم من اشرف الولاة علی یأتیه کل الوری ولا یأتی** یعنی علم را برهرحکمرانی بلندی باشد عموم عالمیان بسوی علم میایند وعلم خود بنزد کسی نمیرود بعد گفت هرگاه رسمهای معموله نبود هرگز ترا احضار نمینمودم ومن خود بنزدتو میآمدم زیرا که علم برهرچیزی بلندی گیرد

از معتضد عباسی روایت شده که روزی دربستانی دست ثابت بن قره که ازافاخم اطباء بود گرفته تفرج مینمود ناگاه دست بکشید ثابت سبب پرسید گفت **کانت یدی فوق یدك العلم یعلو ولا یعلی** لاجرم ابوریحان باشیخ الرئیس ابوعلی سینا وابوعلی مسکویه وابوسهل مسیحی وابونصر عراقی وابوالخیر بن الخمار درسلك ندماء وخاصان خوارزمشاه منظوم بود درمجلس سلطان محمود سبکتکین شیخ الرئیس را بفساد عقیدت منسوب داشتند

ودراینباب چندان سخن گفتندکه کینهٔ آنحکیم بی‌مانند درقلب سلطان جاگرفت‌ازفرط عصبیت درغضب شده ابوالفضل حسن بن میکال‌را نزد خوارزمشاه روانه داشت وپیغام داد که‌شنیده‌ام جمعی ازافاضل‌را درمجلس‌خود داشته وازاجتماع ایشان فرخنده محفلی‌فراهم نمودهٔ ماراهوای لقای ایشان درسرافتاده میباید ایشانرا بحضورمن بفرستی این مقدمه را خوارزمشاه شنید وقبل‌از اینکه ابوالفضل برسد چون خوارزمشاه دانست آن عنایت‌را نکبتی مترتب است ایشانرا بحضور خواسته وگفت سلطان محمود کس‌بطلب شما فرستاده من‌برخود واجب میدانم که‌شمارا قبل‌از ورود رسول آگهی‌دهم چه‌هرگاه فرستادهٔ‌سلطان درآید وشمارا نزد من بیند یادراین شهر پیدا کند بناگزیر شمارا بجانب اوروانه‌خواهم داشت اکنون حالات خویش‌را بنگرید هرگاه نمیخواهید بحضور سلطان بروید راه‌باز است بهرکجا بروید مختار میباشید ابوریحان وابن‌الخمار وابونصر بماندند ودیگران از خوارزم بیرون‌شدند چندی نگذشت که ابوالفضل وارد شد حق رسالت ادا نمودآن‌سه‌حکیم دانشمندرا باخود بغزنین بردچون بحضورسلطان‌رسیدند سلطان‌خواست که‌نقددانش‌ایشانرا برمحك امتحان بیازماید ارکان دولت گفتندکه ابوریحان درعلم نجوم چنان است که‌هیچ چیزبراو پوشیده نیست سلطان گفت وجودیکه براو هیچ‌چیز پوشیده نیست آفریدگار است ابوریحان گفت **عندالامتحان یکرم الرجل اویهان** هرگاه سلطان بر تصدیق قول ایشان ازمن برهان طلبد تافضل پوشیده عیان گردد هیچ زیانی ندارد سلطان گفت نیتی‌کرده‌ام بیان کن تاچیست ونیت‌کرده‌بودکه خودازآن قصر ازکدام‌در برود وآن کاخ‌را دوازده درگاه بود پس ابوریحان اسطرلاب برداشت وعلاقه برگرفت ومسئله‌را معلوم کرده درورقی ثبت کرده وضبط نمود گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تادر برابر دیوار قصر بشکافند وازآنجا بیرون رفت چون مسطورات‌ابوریحان‌را بنظرسلطان رسانیدند واضح‌گردیدکه آن‌فاضل دانا ازآن‌مسئله خبرداده‌بود غضب سلطان زیادگشت فرمان‌داد اورا ازبام قصر بزیر اندازند خواجه حسن دانست‌که سلطان درغضب است و موقع شفاعت نیست گفت بربام قصربردند ودرزیراو دامی‌چندمهیا نمودند تامگربواسطهٔ آنها ضرر کمتر رسد چون اورا بینداختند المی بر وی‌نرسید مگر انگشت خنصراوقدری مجروح شد خواجه‌حسن گفت‌تااورا بخانه بردندوتعهد مینمودند بعداز چندروز سلطان برهلاك وی ندامت وافسوس اظهار کرد خواجه‌حسن جبهه‌برزمین سودوگفت اگرامان باشد بحضور سلطان درآید سلطان گفت‌مگراورا ازبام‌قصر نینداختند خواجه حسن‌گفت چون بسیاست اواشارت رفت وآثار غضب پیداگردید شفاعت‌را موقع ندیدم و نخواستم هنرمندی چنین تلف شود چاره‌را چنان‌دیدم‌که زیرقصر دامی چند بسته ودرآنجا پنبه انباشتند تامگر بواسطهٔ اوسالم ماند سلطان‌را آن‌معنی پسندیده آمد واورا طلب‌داشت‌و گفت دعوی‌تو چنان‌است که‌هیچ‌چیز برتو پوشیده‌نیست چرا ازاینحال واقف نبودی‌ابوریحان

طالع تحویل خود بیرون آورد ودرآنجا ازآنماجرا بی کم و بیش خبرداده بود سلطان باز درغضب رفت وفرمان داد اورا بزندان بردند تاشش‌ماه دیگر محبوس بماندودرطول آن‌مدت کسی حدیث ابوریحان‌را نمی‌توانست بزبان آوردویکنفرغلام اورا خدمت میکرد روزی این‌غلام درمرغزار غزنین میگذشت فال‌گوئی اورا بخواند وگفت‌درطالع‌تو چند گفتنی همی‌بینم هدیه‌ای بده تابگویم غلام‌دودرم باوداد فال‌گو گفت عزیزی‌راتو در محبس پاسبانی تاسه‌روز دیگر ازآن رنج خلاص گردد وخلعت پوشد وباز عزیزو مکرم گردد غلام برسبیل بشارت این‌قضیه‌را باخواجه گفت ابوریحان‌را خنده آمد وگفت‌ای‌ابله ندانی‌که اینها وقوع ندارد دودرم بیاددادی احمدمیمندی ششماه فرصت میطلبید تاحدیث ابوریحان گوید آخردرشکارگاه سلطان‌را خوش‌طبع یافت بتقریبی علم‌نجوم درمیان‌آورد گفت بیچاره ابوریحان دوحکم نمودکه هردو نیکو وباواقع مطابق درعوض زندان‌رفت سلطان گفت هردوحکمش خلاف رأی من بود و پادشاهانرا سخن بروفق رأی ایشان‌باید گفت تاازایشان بهره بردارند آنروز اگر یکی ازاین‌دو حکم خطا شدی اورا خوب بودی فردا بگوی تااورا بیرون آورند واسب و ساخته وهزار دینار وغلام‌وکنیزی بدو دهند همان‌روز که آنفالگو گفته‌بود ابوریحان‌را بیرون آوردندوتشریف بدورسید وسلطان‌از او عذرخواست باابوریحان گفت اگرخواهی ازمن برخوردار باشی سخن برمراد من‌گوی نه برعلم خویش ابوریحان ازپس‌آن حادثه سیرت بگردانید چون بخانه‌رفت افاضل به‌تهنیت‌او آمدند حدیث فالگو بایشان بگفت عجب داشتند کس‌فرستادند اورا حاضر نمودند سخت لایعلم بود وهیچ چیز نمیدانست ابوریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم طالعش‌را خبرداد ابوریحان ملاحظه‌کرد دید طالعش‌را حکمی میباشد که هرچه‌او بگوید اگرچه برعمیا بود بصواب نزدیک میآید

ابوریحان درزمان سلطنت سلطان مسعودبن محمود سبکتکین خیلی معززومحترم بود گویند این‌حکیم دانشمند زیاداز یکبارشتر تصنیفات داشت ساعتی‌ازمطالعه وتصنیف فراغت نمی‌کرد درآن حین مرض‌او بدرجهٔ کمال بود نزدیك میشدکه روح‌از بدنش مفارقت کند دوستی داشت ازافاضل آن‌زمان باحالتی‌آشفته ببالینش حاضرگشت ابوریحان چشم گشود بدوگفت درباب حدودات فاسده روزی بعضی سخنان میگفتی اکنون میخواهم حق مسئله بیان‌کنی گفت‌کنون مقام سئوال ومجال جواب نیست گفت فرخنده دوست‌من هرکه دراینعالم بار بگشاید بضرورت بدانجهان کوچ‌کند ولی‌مذهب عقل حکم میکند که من‌آن مسئله‌را بدانم وبمیرم ازآن بهتر است‌که ندانم وجان‌سپارم بدلخواه‌وی‌حق‌مسئله‌را بیان‌کردم چون سخننانم مانند عمر ابوریحان بپایان رسید برخاستم چندقدم ازآنخانه دور نشده‌بودم‌که صدای شیون بلندگردیده‌رشتهٔ عمرابوریحان قطع گردید وآنواقعه‌درسال‌چهارصدوسی‌واندبود

☆☆☆☆☆☆

شیخ الرئیس ابوعلی سینا

این فیلسوف بی‌نظیر ازجملهٔ افاضلی بود که درحضور خوارزمشاه باکمال عزت امرار وقت مینمود سلطان محمود سبکتکین درمذهب سنت و جماعت‌معتقدی راسخ داشت قومی در نزد آن‌سلطان متعصب گفتند که‌شیخ‌الرئیس دراثبات حقیقت مذهب تشیع وامامیه سعی بلیغ مینماید لاجرم ابوالفضل حسن‌بن میکال‌را که‌ازاعیان دولتش بود مأمور نمود که‌بنزد خوارزمشاه رفته افاضل علما که زینت‌افزای مجلس آنشاه علم‌دوست بودند که ازجملهٔ آنها شیخ‌الرئیس بود بمحضر محمود سبکتکین بیاورد چنانچه درقصهٔ ابوریحان بیرونی‌مذکور شد شیخ‌الرئیس وابوسهل مسیحی بیدرنك عزم سفرنمودند حسن بن میکال بی‌نیل مقصود بحضور محمود آمده صورت واقعه بعرض رسانید سلطان فرمان داد تاابونصر که‌درعلم تصویر بی‌نظیر بود صورت شیخ‌الرئیس را پرداخته ومصوران ازآنروی برنقش جمال ابوعلی اطلاع یافته تمثال آن‌حکیم دانشمندرا بپرداختند ومقرر داشت که آنهارا بمردم هوشیار بسپارند تاهرکس‌را بدان شباهت ببینند گرفته بحضور سلطان بیاورند من‌جمله چندتمثال‌هم بساحت جرجان فرستاده‌شد شیخ‌الرئیس باهمراهان ازکرکانج‌خارج شده بعزیمت جرجان و ری‌روانه‌شدند ابوسهل مسیحی درطی طریق ازفرط تشنگی راه عدم پیش‌گرفت شیخ‌الرئیس بازحمت خیلی زیاد خودرا به‌نیشابور رسانید بعداز چندی توقف خبردار گردید که ازجانب محمود سبکتکین درتجسس اوهستند ازنیشابور روی بطرف جرجان نهاد وآنوقت زمان سلطنت قابوس بود واوپادشاهی فاضل وهنرمند و فاضل‌دوست وهنرپرور بود شیخ باکمال اطمینان خاطر درآن بلد رحل اقامت افکنده راه طبابت پیش‌گرفته رفته‌رفته علم اشتهار برافراشت درآن زمان خواهرزادهٔ قابوس سخت رنجور گشت وزمانی دراز پهلوبربستر ناتوانی گذاشت اطبای آنشهر باجدیت تمام برسرآنمریض حاضر شده بالاخره باعجز خود اعتراف نموده ازمعالجه دست کشیدند وقابوس‌را ملال بی‌پایان از آنواقعه رخ‌داد روزی بعرض قابوس‌رسانیدند که دراین‌اوقات طبیبی باین‌شهرآمده درتشخیص امراض یدبیضا مینماید قابوس باحضارش فرمانداد شیخ ببالین مریض درآمده جوانی دید خوبروی متناسب الاعضاء هنوزش ازبناگوش خط‌ندمیده وسنین عمرش ببیست نرسیده شیخ‌نزدیك بستر مریض بنشست نبض گرفت وقاروره‌بخواست بعلامت ودلایل طبیه متوجه گشت ساعتی بفکر فرورفت وگفت اکنون مرا شخصی باید که جمیع محلات وخانه‌های این شهررا بشناسد آنگاه مردی‌را که‌ازهمه‌جا آگاه‌بود حاضر کردند پس‌بفرمود تامجلس‌را ازاغیار بپردازند تامجلس خلوت‌گشت آنمردرا بنزد خود خواند وبنشانید نبض‌مریض بگرفت وگفت نام‌محلاترا بیان‌کن همی یك‌یك میشمرد تابمحلتی منتهی گشت که‌ازذکر آن‌محلت شریانرا درزیر انگشتان حرکات مختلفه وقرعات

مضطرب طاری شد شیخ‌الرئیس حس نبض ازدست بداد آنمرد را بفرمود که اینك خانه هائیکه دراین محلت است تعداد نمای سپس نبض برگرفت هوش برنبض وگوش برگفتار آنمرد فراداد وهمی اسامی خانه‌ها میگفت تابنام خانه‌ای‌رسیدکه شریانرا حالات مختلطه وآثار غریبه ظاهر گشت شیخ‌الرئیس نبض‌را ازدست رهاکرد گفت کسی دیگر خواهم تااسامی ساکنان آن‌خانه‌را بداند مردی حاضر نمودند شیخ بدوگفت نام اهالی آن‌خانه‌را یکان یکان بازگوی پس انگشتان برنبض نهادوگوش برگفتار مرد بدوخت آنمرد نام یك‌یك میگفت تاآنکه نامی برزبان راندکه نبض ازکار طبیعی مانده بارتعاش درافتاد دراین‌بار آخرین زیاده تغییریافت شیخ‌الرئیس روبمعتمدان قابوس‌کرد وگفت این‌پسر بر فلان‌دختر که‌درفلان محلت وفلان خانه میباشد عاشق‌است از درد فراق باینمرض گرفتار شده درمان‌ایندرد دیدار معشوق‌ووصل محبوب استدرتمام اعمال ازآنجوان رنجوراحوال‌و اقوال ظاهر میگشت که برصدق آنمقال برهان ساطع بود بعداز اتمام مجلس وتحقیق مطلب محقق گشت که‌امر چنان است بعدازآن مراتب‌را بعرض قابوس رسانیدند قابوس را عجب آمده شیخ‌را طلب‌کرد چون بحضور قابوس درآمد و باوی سخن درپیوست از نشانها که درتمثال شیخ دیده‌بود اورا بشناخت ازجای برخاست درکنارش گرفت وبرمسند خود نشانید وگفت ای یگانه فیلسوف‌دانشمند ازتشخیص آنمرض بازگوی گفت چون‌نبض و تفسره وعلامات دیگر دیدم دانستم که اینمرض درابتداء ازامراض بدنیه نبوده است بلکه ازاعراض نفسانیه‌است ناچار راه‌تشخیص‌را درسلوك آنطریق دیدم و چنانچه معروض افتاد اصابهٔ حدس‌نمودم پس‌صورت ماجری مکشوف داشت قابوس‌را زیاد خوش آمد وآفرینها خواند بصلات وجوایز باکرام واعزازش چندان بنواخت که مزیدش متصور نیست گفت ای‌اجل حکیمان این‌دختروپسر هردو خواهرزادگان من وبایکدیگر خاله‌زادگانند اختیاری نیکوکن تادختررا برای این‌پسر بعقد ازدواج پیوند دهیم پس‌شیخ اختیاری معین کردعقد بربستند بیمار دراندك‌زمان ازرنج بسیارزایل‌گشت نظیر این‌معالجه‌رامولوی درابتدای دفتر ازمثنوی درحکایت عاشق‌شدن پادشاه برکنیزك نظم نموده

شیخ‌الرئیس مدتی درجرجان توقف‌کرده بتصنیف کتب پرداخت بعد بشهر ری‌آمده درایام سلطنت مجدالدوله وملکه مادرش طبابتهای غریب نموده و احترامات زیادازملکه را فایزآمد درشهر ری نیزچند کتاب تصنیف نموده بعدبهمدان آمدایام سلطنت‌شمس‌الدوله بود احترامات زیاد ازآن‌پادشاه وچندی‌وزارت اورا متقبل‌گشت باوجود مشاغل‌وزارتی بازکتابی چند تصنیف نمود زمان تاج‌الدوله که پسر شمس‌الدوله بود ازوزارت‌کناره کرد بالاخره بسعایت مفسدین محبوس گردید درایام حبس بازمشغول تصنیفات بودبعداز خلاصی ازمحبس مدتی درهمدان اقامت نموده بهوای اصفهان درافتاد لباس تصوف‌در پوشید باچندنفر ازهمدان بیرون شده بارنج فراوان طی مراحل نموده بقریهٔ طبرك که

نزدیك شهر اصفهان استرسیدند یك‌دو روز درآنقریه ارزنج راه برآسودند علاءالدوله راخبر شدکه آنمطلوب ومقصود که‌همواره درانتظارش بود بقلمرو او وارد گشته جمعی ازمشاهیر امراء وارکان‌وگروهی ازمعاریف‌فضلا واعیان اصفهان‌را باجمعیتی‌مخصوص‌باساختهٔ سلطان وخلعتی گرانبها وسایر تشریفات باستقبال‌او فرستاده درکمال اعزاز واحترام بشهر اصفهان وارد نمودند ازخانهٔ عبدالله‌بن‌ابی که‌از اعاظم بود فرودآوردند وهرگونه مایحتاج که‌شایسته بود فراهم‌آوردند پس‌علاءالدوله دیگر روز شیخ‌الرئیس‌را بحضورخود دعوت نمود زیادازحد تعظیم وتجلیل بعمل‌آورد مقرر داشت که درشبهای جمعه فقهاءو حکما باحضور شیخ درمجلس علاءالدوله حضور داشته مباحث علمی نمایند علاءالدوله وزارت‌را باوتفویض نموده باوجود آنشغل سنگین باز قبل‌از طلوع آفتاب مجلس درس داشت وتصنیفات میکرد درآن ایام یکی‌از اجلهٔ امراکه‌ازمنسوبین سلطنت بود بمرض مالیخولیا گرفتار شد درخاطروی چنان‌نقش گرفته‌بودکه خود گاوفربهی شده‌است‌همه‌روزه بانك گاو همی کردوهرکس نزدیك وی‌میرفت اورا اذیت میکرد ومیگفت اینك من‌گاوی فربهم مرا بکشید وازگوشت‌من هریسهٔ نیکوفراهم‌کنید روزگاری براین‌منوال برگذشت ومرض‌وی هرروز بیش‌ازپیش میگردید رفته‌رفته اشتداد آنمرض بجائی رسیدکه هیچ‌از طعام وشراب نمی‌خورد اطبای شهراز معالجه عاجز ماندند لاجرم تفصیل مرض وی وعجز اطبارا درحضرت علاءالدوله عرضه داشتند ومتمنی شدندکه شیخ‌را بمعالجت برگمارد علاءالدوله شیخ‌را وادار بمعالجه نمود شیخ‌پرستاران مریض را خواسته و ازآنها کماینبغی ازماهیت آنمرض وحالات مریض اطلاع پیدا کرد گفت‌بروید اورا بشارت دهیدکه‌اینك قصاب‌را خبر کرده‌ایم میآید تااورا بکشد مریض تااین‌را بشنید شادی بسیار کرد ازجای برخاست وبنشست شیخ باتجمل وکوکبهٔ وزارت بدرسرای بیمارآمد وخود کاردی بدست گرفته بایکدوتن ازملازمان‌بدرون‌سرای رفت وفریادزد گاوی‌راکه باید بکشیم‌درکجاست بیرون بیاورید تابکشیم مریض‌چون این‌بشنید ازمنزلیکه داشت مانند صدای گاو بانگی کرد یعنی اینجاست شیخ فرمودکه اورا میان سرای بکشید وریسمان بیاورید که دست‌و پای اوراببندید بیماررا چون این‌صدا بگوش رسید ازفرط خوشحالی برخاسته بمیان‌سرای درآمد وبرپهلو بخفت پس‌دست‌وپای او سخت ومحکم بستند شیخ خود نزدیك آمد و کارد برکارد بمالید وبنشست ودست برپهلوی او میزد چنانکه عادت قصابان است پس گفت‌این گاو سخت لاغراست امروز برای کشتن خوب نیست چندروز اورا علوفه دهید تافربه شود آنگاه اورا بکشیم این‌بگفت وازپهلوی اوبرخاست دستورالعمل دادکه غذا درپیش‌او برند گویند بخور تافربه شوی وزوده ترا بکشند بیمار ازشوق آنکه زودتر کشته‌شود بخوردن درآمد وبدان سبب ازهرگونه اشربه واغذیه بدودادند ودواهای مناسب خورانیدند واطباء بفرمودهٔ شیخ دست بمعالجت برگشودند دراندك زمان آن‌بیمار ازآنمرض صحب‌العلاج

خلاص یافت علاءالدوله‌را از آن تدبیر صائب زیاده‌شگفت آمد و بر تحسین شیخ بیفزود مدتی دراصفهان شغل‌وزارت را متقلد و به‌تصنیفات اشتغال داشت بالاخره خاطر علاءالدوله بمختصر چیزی ازشیخ متغیر و کمر قتل‌شیخ‌را برمیان بست صورت آنواقعه اینست علاءالدوله کمربندی‌ازسیم که محلی بزر ومکلل بلآلی بود باکاردی که ازجواهر ترصیع وازگوهرهای قیمتی آویزها داشت بشیخ موهبت نمودچون کمر مرصع وکارد مکلل باوضع شیخ مناسب نبود بیکی‌از غلامان که مقرب حضور بود بخشید پس‌ازچند روز علاءالدوله بدید که آن‌غلام کمررا برمیان بسته وآن‌کاردرا برکمر زده حقیقت امررا پرسید غلام گفت شیخ‌الرئیس بمن مکرمت نموده علاءالدوله ازاینمعنی زیاد برآشفت چه‌آن کمروآن کارد ازمختصات علاءالدوله بود غلام‌را سیاست بلیغ نموده وبقتل شیخ کمر بربست یکی‌از محرمان حضور که‌باوی دوستی داشت شیخ‌را ازماجری مطلع ساخت لهذا شیخ‌باتغییر لباس ووضع ازاصفهان خارج‌شده بشهری‌درآمد ازپی تحصیل قوت ببازار شد بهرسوی مینگریست دکه‌ای بنظر درآمد که درآنجا جوانی نیکوروی نشسته جمعی ازمرضی بروی اجتماع دارند شیخ نزدیك دکهٔ آن‌جوان طبیب بایستاد ودراعمال واقوال‌وی چشم‌دوخته وگوش‌میداددرآن‌اثنا زنی قاروره بردست باستعلاج‌بنزدوی حاضر شد جوان‌چون قاروره بدید بلاتأمل گفت مریضی که این‌قارورهٔ اوست یهودیست زن‌گفت چنین‌است‌بعد ازآن گفت چنین میدانم که صاحب قاروره امروز ماست خورده گفت چنین است سپس گفت خانهٔ‌اینمریض وخوابگاه وی درمقامی پست است زن‌گفت آری شیخ‌الرئیس از حدس آن جوان زیاد در تعجب شد ناگاه جوانرا بروی نظر افتاد شیخ‌را بنزد خود خواند برصدرش بنشانید چون از عمل‌و معالجت فراغت یافت گفت چنان میدانم که‌تو شیخ‌الرئیس باشی که‌از بیم‌علاءالدوله فرار کردهٔ شیخ‌را حیرت زیاد شد بس استدعا کرد که بروی منت گذارد ودرمنزل‌اوفرود آید شیخ‌الرئیس باجوان طبیب روی بمنزل نهادند پس‌ازشرایط میزبانی وسایر تکلفات که‌ازوی‌بتقدیم رفت روزی شیخ سخن‌از مامضی بمیان آورده‌و گفت درآنروز ازچه‌رودانستی آن قاروره ازیهودیست واو ماست خورده ومکانش درجای پست‌است گفت چون‌آنزن دست بیرون‌آورد پیراهنی که بس‌قیمتی وچرکین‌بود درتن‌داشت دانستم که آن زن ازیهودیه است وهم آلوده بماست بود حکم‌کردم که ماست خورده و چون دراین شهر محلهٔ یهودان درمقام پستی‌است لهذا گفتم که‌منازل شما این‌حال دارد شیخ‌دیگرباره پرسید که‌ازچه دانستی که‌من شیخ‌الرئیسم وازبیم علاءالدوله فرار کرده‌ام جوان گفت چون صیت‌فضایل وآوازهٔ‌جلالت ترا شنیده‌بودم آنرا ازناصیه‌ات مشاهدت کردم بخاطرم گذشت که‌شاید‌ابوعلی باشی ومیدانستم که علاءالدوله بارغبت‌و اختیار ازمانند توحکیم ووزیری‌دست‌بردار نخواهد شد لابد حادثه‌ای رخ‌داده‌است وبدان واسطه بایدازوی فرار کرده‌باشی شیخ الرئیس بدان طبیب گفت اکنون مسئول‌تو ازمن چیست تاآنرا انجام دهم گفت علاءالدوله ازچون توئی

چشم نخواهد پوشید عن‌قریب دراسترضای خاطر شریفت برآید وبرمنصب سابق برقرارت دارد ملتمس آنست چون نزد وی‌روی آنچه ازمن‌دیدهٔ نقل‌نمائی ومرا درسلك ندیمانش منتظم سازد چندروزی بر نیامد که‌علاءالدوله جمعی‌ازخواص خودرا باتشریف‌وزارت‌بمعذرت نزدشیخ فرستاد ویرا بحضور بخواندشیخ‌الرئیس آن‌جوان طبیب‌را بهمراه برد پس‌ازرسیدن بحضور علاءالدوله ماجرای اورا نقل‌کرد رفته‌رفته اورادرجرگهٔ ندمای علاءالدوله‌منسلك داشت شیخ میگوید درمدت عمر باهرکس بمقام‌محاوره آمدم بروی فایق‌آمدم مگر کناسی مرا بنحوی ملزم نمودکه نتوانستم حجتی بگیرم

روزی شیخ باکوکبهٔ وزارت ازراهی میگذشت کناسی‌را دیدکه خود بآن شغل کثیف مشغول وزبانش بدین‌شعر لطیف مترنم است

گرامی داشتم ای‌نفس ازآنت ... که آسان بگذرد بردل جهانت

شیخ ازشنیدن این‌شعر تبسم کرده باتعریض گفت الحق این‌شغل شریفی که برنفس‌خود قرار دادهٔ معلوم میشودکه نفس خودت‌را گرامی میداری قدر و جاهش اینست که درقعر چاه بذلت کناسی دچارش مینمائی عمر نفیس‌را دراین شغل خسیس تباه میکنی مرد کناس دست ازکار کوتاه وزبان برشیخ دراز کرد گفت درعالم همت نان ازشغل‌خسیس خوردن به‌که بار منت رئیس بردن ابوعلی غرق عرق‌شده وباشتاب تمام بگذشت

شیخ‌الرئیس بالاخره بمرض صعب‌العلاج گرفتار وازحیات خود مأیوس گشته غسل کرد وآنچه‌داشت برفقرا صدقه نمود غلامانرا خط‌آزادی داد همواره باستغفار مشغول بود وپیوسته بتلاوت کلام‌الله میگذرانید درحال احتضار این‌بیت‌را میخواند

نموت ولیس لنا حاصل ... سوی علمنا انه ما علم

یعنی آنچه باخود بردیم اینست دانستیم که‌هیچ ندانستیم روز جمعه اول‌شهررمضان چهارصدو بیست وهفت یابیست‌و هشت هجری اینجهان‌را وداع گفت وازاین‌دوشعر سال تولد شیخ‌الرئیس واوان تکمیل علوم‌وزمان رحلت وی معلوم میشود

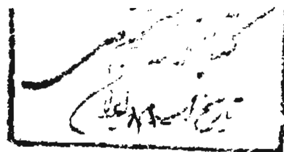
حجة الخلق ابو علی سینا ... درشجع آمدازعدم بوجود
درشصا کسب کردکل علوم ... درتکز کرد اینجهان‌بدرود

بیشترازآنمردم که‌شیخ‌را نسبت بکفر داده‌اند فقهای سنت وجماعت بوده‌اند و شیخ‌الرئیس این‌رباعی‌را درآن باب گفته است

کفر چو منی گزاف و آسان نبود ... محکم تر از ایمان من ایمان‌نبود
در دهر یکی چو من و آنهم کافر ... پس در همه دهر یك مسلمان نبود

وذورباعی ذیل‌نیز ازنتایج طبع آن‌فیلسوف شهیر ایران است

تا بادهٔ عشق درقدح ریخته‌اند ... وندربی عشق عاشق انگیخته‌اند
باجان و روان بوعلی مهر علی ... چون شیروشکر بهم برآمیخته‌اند



برصفحهٔ چهره‌ها خط لم‌یزلی — معکوس نوشته‌است نام دو علی
یك لام ودوعین با دویای معکوس — از حاجب وعین والف باخط جلی

سید بن طاوس سه نفر هستند اول ایشان نقیب‌النقباء رضی‌الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمدالطاوس دوم جمال‌الدین احمد بن موسی سیم غیاث‌الدین عبدالکریم بن احمد بن موسی

رضی‌الدین علی بن موسی که‌مشهور ابن‌طاوس‌است بطیب گفتارو حسن کردار وحلو معاشرت ولطف محاورت موصوف بود وزهد و عبادت وقدس‌اومشهوراست شیعی و سنی بالاتفاق نوشته‌اند که وی ازهدواورع اهل زمان خود بوده‌است ازجملهٔ اشخاصی است که درك حضور امام زمان عجل‌الله‌فرجه نموده وصدای آن بزرگوار را می‌شنید درهر صورت اسمعیل بن حسن هرقلی می‌گوید برران چپ‌من قرحه‌ای پیداشد که معالجین از مداوای آن عاجز شدند ودرهر بهار آن‌قرحه‌منشق گشته خون وریم‌بسیار از آن‌میرفت و بی‌اندازه دردمیکرد پس‌روزی ازهرقل بحله‌رفته درمجلس سیدرضی‌الدین علی بن‌طاوس درآمدم واز آن‌مرض شکایت‌نمودم آنسید جلیل اطباء حله‌را طلبیده مرض‌مرا بایشان‌نموده استعلاج فرمود همهٔ‌ایشان‌گفتند این‌قرحه برروی عرق اکحل‌است علاج آن‌قطع، ودرقطع مظنهٔ خطر میباشد پس‌ابن‌طاوس‌گفت من‌ببغداد میروم با من بیا شاید اطبای آن بلده اینمرض‌را علاج توانند نمود من بفرمودهٔ آن‌جناب ببغداد رفته اطبای آنجانیز ازمعالجهٔ آن عارضه اظهار عجز نمودند من‌نومید گشته بساحت جانبخش‌سر من‌رأی رفتم بعدازطواف مرقد عسکریین بسردابه درآمدم ازایزد متعال وائمهٔ‌طاهرین(ع) استغاثهٔ زیاد نمودم چندی درسامره بوده وبرخی ازشبها درآن‌مکان مقدس بقیام گذرانیدم روزی بکنار دجله شتافته غسل نموده متوجه مشهد شریف شدم ناگاه چهار سوار پیدا شدند همه شمشیرها برمیان بسته یکی‌از ایشان نیزه دردست ودیگری فرجی دربر داشت گمان کردم که‌ایشان شرفاء آنمشهدند چون بمن‌رسیدند سلام‌گفتم جواب دادند نیزه‌دار بطرف‌راست فرجی پوش برجانب چپ قرار گرفتند پس‌آن‌فرجی‌پوش مرا گفت توفردا بجانب اهل وخویشان خودخواهی رفت گفتم آری فرمود پیش‌آی تاقرحهٔ ترا ببینم مرا ازملاقات و لمس ایشان کراهتی تمام‌بود چه‌باخود اندیشیدم که‌اینك‌من از آب برآمده‌ام وهنوز پیراهنم ازرطوبت نخشکیده‌است واینان مردمان بادیه‌اند ازپلیدی پرهیزو اجتناب ندارند باین اندیشه پیش رفتم پس‌آنسوار دست‌دراز کرد آن‌قرحه گرفته بفشرد مرا از آن‌فشردن‌وجع بسیار عارض‌گشت آن‌نیزه‌دار گفت **افلحت** یااسمعیل من‌متعجب شدم که‌نام‌مرا از کجا دانست گفتم**افلحنا وافلحتم** انشاءالله تعالی گفت **هذا هوالامام** یعنی این‌بزرگوار امام زمان است‌همینکه این‌سخن شنیدم پیش‌دویدم و بخاك افتادم وزانوی آنحضرت بوسه دادم پس‌روان‌شدندمن نیزاز دنبال ایشان شتافتم حضرت ملتفت من شد وفرمود بازگرد گفتم هرگز ازتو جدا

نخواهم‌شد باردیگر فرمود مراجعت نمای که‌صلاح وقت دراین است من همان جواب دادم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام‌زمان دونوبت فرمود که بازگرد تواطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چـون مقداری راه رفتند امام‌عصر روحی فداه بازپس کرد فرمود چون ببغداد روی ابوجعفر مستنصر خلیفه ترا طلب کند زینهار زینهار اگرترا چیزی دهدقبول نکنی بلکه نزد فرزند گرامی‌ما ابن‌طاوس‌رو تااینکه علـی‌بن غوص را دربارهٔ تو چیزی بنویسد که‌ما خود آنشیعهٔ فرخنده‌را فرمان دهیم تا آنچه خواهی برتو ارزانی دارد پس چندان بایستادم که ایشان ازنظرمن غایب‌شدند بعدازآن بمشهد شریف‌رفتم‌واز احوال سواران استفسار نمودم گفتند ایشان ازشرفاء این نواحی بودند من گفـتم بلـکه امام بود سئوال کردند که امام‌صاحب نیزه‌بود یاصاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند قرحهٔ خودرا بوی نمودی گفتم‌آری آنرا بیفشرد پس‌پای خود برهنه نمودم ازآن قرحه نشانی نیافتم ازغایت دهشت‌و حیرت درشك افتادم که آنمرض درآن‌پای بود یادرپای دیگر آنرا نیز برهنه کردم صحیح یافتم پس‌مردم ازدحام نموده پیراهنم بدریدند خدمهٔ آن روضهٔ مقدسه مرا ازچنك خلق خلاص نموده بخزانه درآوردند ونام‌و نسب مرا پرسیدند وسئوال کردند که‌ازبغداد کدام‌روز بیرون آمدهٔ صورت‌را براستی تقریر نمودم آنشب‌را درآنجا بودم بامداد نماز صبح گذارده بجانب بغداد بـازگشتم چون‌به (وانا) که‌دهی است درنزدیکی بغداد رسیدم خواص‌و عوام دارالسلام برگردمن جمع‌شدند زیرا که آنواقعه را شنیده‌بودند وکثرت ازدحام بجائی انجامید که نزدیك بود هلاك‌شوم درآن اثنامؤیدالدین محمد قمی که‌وزیری از وزرای خلیفه‌بود ابن‌طاوس‌را طلبیده ازوی این‌خبررا تحقیق نمود سیدبدان مجمع‌شتافته مرا اززحمت مردم نجات داد وخودپیاده شده ران‌مرا مشاهده نمود چون‌ازمرض‌اثری‌ندیده بیهوش شد پس‌ازآن بمجلس وزیر شتافته مرا بنزد وی برده خود کیفیت حادثه‌را اظهار کردم وزیر اطباء‌را طلبیده ازبرء چنان قرحه استفسار نمود گفتند علاج‌آن منحصراست‌در قطع ودرآن خوف مرك متصور است وزیر گفت برتقدیریکه آنرا قطع کنند واین شخص نمیرد بچندگاه علاج‌پذیرد گفتند اقلا بدوماه امادرموقع قطع‌مغاکی خواهدماند (سفید که ازآنجا موی‌نروید) بازپرسید که شماکی این‌قرحه‌را دیده‌اید گفتنده‌روزاست پس‌بفرمان وزیر ران‌خودرا برهنه کردم همهٔ‌ایشان ملاحظه نمودند که اصلا اثرمرض درآن ظاهر نمانده یکی‌از صلحای اطباء صیحه زده گفت **هذا عمل‌المسیح** بعدازآن مرا پیش منتنصرخلیفه بردند خلیفه چون آن‌غرایب بشنید مبلغ هزار دینار بمن انعام کرد من‌برنهی‌امام آن‌وجه نگرفتم صاحب کشف‌الغمه گوید من‌دربعضی ایام این حـکایت به‌جمعیکه نـزدمن بودند میگفتم چون‌سخن تمام‌شد یکی‌ازآنمردم گفت‌من خود فرزند صلبی‌اسمعیل میباشم که‌صاحب اینواقعه است ومراشمس‌الدین محمد گویند ازآن‌حسن‌اتفاق متعجب شدم وازوی پرسیدم که‌توخود ران پدرخویش‌را دروقت مرض دیده‌بودی گفت‌من‌درآن اوان خردسال بودم‌اما

بعداز صحت مشاهده کردم موی برآن‌موضع برآمده بود واثر جراحت نمینمودشمس‌الدین گفت که بعداز وقوع آن‌قضیه پدرم درمفارقت امام‌عصر(ع) همی محزون بود تا آنکه در زمستان رخت اقامت ببغداد کشید باامید آنکه شاید یکبار دیگر شرافت آنسعادت‌دریابد پس‌درهر چندروز یکنوبت بسامره میرفت باز بدارالسلام مراجعت مینمود چنانچه درآن زمستان چهل‌نوبت آمدوشدکرد ولی‌آرزوی آنسعادت‌بگور برد

لاجرم ابن‌طاوس رضی‌الدین فرمودمن‌درمشهد مطهر سر من‌رأی بسعادت زیارت فایز بودم باآنکه کسی‌را نمیدیدم ازپشت دیوار که گوینده میگفت **اللهم ان شیعتنا منا خلقوا من‌فاضل طینتنا وعجنوابماء ولایتنا اللهم اغفرلهم من‌الذنوب مافعلوه اتکالا علی‌حبنا وولائنا یوم‌القیمة ولا تواخذهم بمااقترفوه من السیئات اکراماً لنا ولاتقاصهم یوم‌القیمة مقابل اعدائنا فان خفت موازینهم فثقلها بفاضل‌حسناتنا**

وباز علی‌بن‌طاوس در کتاب مهج‌الدعوات آورده که درشب چهارشنبه بیست وسیم ذی‌قعدةالحرام ازسال ششصدوسی وهشت هجری درسرمن‌رأی بودم دروقت سحردرسرداب مطهر می‌شنیدم که‌آنجناب درحق شیعیان خود بدین‌عبارات دعامیفرمود

الهی بحق من‌ناجاك وبحق من دعاك‌فی‌البر والبحر تفضل علی فقراء المؤمنین والمؤمنات بالغنی والثروة و علی‌مرضی المؤمنین والمؤمنات بالشفاء والصحة وعلی‌احیاء المؤمنین والمؤمنات باللطف والکرم وعلی‌اموات‌المؤمنین والمؤمنات بالمغفرة والرحمة و علی غرباء‌المؤمنین والمؤمنات بالرد الی اوطانهم سالمین وتمام آن‌کلمات طیبات درخاطر من‌جای گرفت ولی‌اینك بیاد ندارم که آیا در ذیل فقرهٔ **و علی احیاء المؤمنین** فرمودند **وابقهم فی‌عزنا وملکنا و سلطاننا ودولتنا** یادرذیل فقرهٔ **وعلی اموات‌المؤمنین** فرمودند **واحیهم فی‌عزنا و ملکنا وسلطاننا ودولتنا**

حافظ

خواجه حافظ درهنگام حیات بواسطهٔ اشتغال بتحصیل علم‌وادب وفنون مختلفه وخدمت سلاطین ومطالعهٔ کتب مختلفه ودواوین ومصاحبهٔ علماء وادباء نتوانست اشعار ومنظومات خودراجمع‌آوری نماید ومانند سایرشعرا بصورت کتابی درآورد لیکن پس‌از رحلت او محمد گل‌نام که‌ازشاگردان وی‌بوده دیوانش راجمع‌آوری کرده و آنرا مدوّن ساخته ونگذارد که این اثرافتخار ازمیان برود چنانکه سایرکتب مؤلفهٔ خواجه ازبین‌رفته وتا کنون کسی‌را ازآنها اطلاع نیست ولی بواسطهٔ تصاریف روزگار بعضی ازغزلیات او از بین‌رفته ویاداخل دیوان شعرای دیگر شده‌است ویابرعکس اشعار شعرای دیگر از قبیل سلمان ساوجی و کمال‌الدین اصفهانی وغیره داخل دیوان وی شده علاوه برتصرفاتیکه

دست طبیعت دراشعار خواجه نموده بعضی که طبع شعری داشته‌انداشعاری چند به‌منظومات او افزوده تاهمهٔ اشعارش ازحیث قافیه وردیف باالفبا مرتب باشد فرصت شیرازی در کتاب آثارالعجم مینویسدفقیر دردیوان کمال خجندی که بسیار کهنه‌ومندرس بود این شعررادیدم

جانب دلها نگاهدار که سلطان ملك نگیرد اگر سپاه ندارد

گویند وقتی کسی خواجه‌را بخواب دید ویرا گفت آیا شمارا غیراز اشعاریکه‌در دیوانتان ضبط است شعر دیگری‌هم بوده‌است خواجه فرمود بسیار رسائل گفت چه‌شود که یکی ازآنهارا بفرمائید خواجه این‌شعررا برخواند

مودم زرشك چند به‌نیم که جام‌می لب‌برلبت گذارد وقالب تهی کند

اشعاریکه دردیوان خواجه داخل کرده‌اند و بطور قطع ویقین خواجه ازآنها اطلاعی ندارد عبارتند از چندغزل که‌مطلعشان اینهاست

الغیاث ای‌مایهٔ جان الغیاث بنویس دلا بیار کاغذ دل من درهوای روی فرخ

که برای موافقت باالفباء وارد دیوان خواجه شده اشعار ذیل‌رانیز تردیدی هست که‌ازخواجه استیا ازغیر

درآ که دردل خسته توان درآید باز ساقی بیار باده که آمد زمان گل

بازم هوای آن گل رعناست الغیاث

فایدة

فی‌الدعاء علی‌الشخص لله‌درك قیل لما کان‌الرضاع توثر فی‌الطباع قالت العرب لله‌درك حتی تتخلق باخلاقه تعالی ویمکن‌المرادلله احسانك و نفعك‌حیث ان‌اللبن انفع شیئی عندالعرب

رونق نراقی

محمل لیلی مکن ای‌ساربان بار شتر میکشد بردوش ومجنونی که نازش‌میکشد

ترکی

تاری هر پرده پولی بیر اورکسی سخته ویرور

معرفت مفته دی چون کاسب بدبخته ویرور

حاجی الله قولیه دوقوز اوغول هاموسی غنی

هلمه بقال میی‌یه یدی قیزی سفته ویرور

ایلده بیر دفعه پلو اوچ ایلی بیر دست لباس

شوربانون چون دادی یوخدور اونی‌هر هفته ویرور

حکما گفته‌اند لاتمازح(۱)الشریف فیحقد (۲)علیك ولاالدنی فیجتری(۳)علیك

---

۱ شوخی ۲ عداوت ۳ جرئت

لطیفه

شخصی غلامی‌را اجیر میکرد که اورا خدمت کند پرسید اجرت‌تو چقدر است غلام گفت همینکه شکم‌مرا سیر کنی گفت زیاد است قدری تخفیف بده گفت روزهای‌دوشنبه وپنجشنبه‌راهم روزه میگیرم

لطیفه جاحظ شخصی بود ظریف وحاضرجواب نقل میکند درمدت عمرخود همه‌را درمطایبه ملزم نمودم مگر دوزن که‌مرا بنحـوی ملزم نمودند که چند شب آب وطعام بگلوی من نمیرفت میگوید سوارخر ماده‌ای بودم‌واز کوچه‌ای عبور میکردم دوتازن‌درآن اثنا عبورمیکردند‌خر من ضرطه‌ای کرد دیدم یکی‌از آنها‌بدیگری‌گفت وه خرشیخ‌ضرطه کرد من‌غضبناك شدم گفتم هیچ مؤنثی مرا حمل‌نکردمگر اینکه ضرطه‌کرد فوراً آنزن‌دستش رابکتف زن‌دیگر گذاشته گفت خواهر مادر این‌شیخ نه ماه تمام ضرطه کرده

لطیفه شخصی نزد طبیب ازدردشکم شکایت کرد طبیب گفت چه‌خوردهٔ گفت‌نان سوخته طبیب دوای چشم‌خواست گفت‌من دردشکم دارم گفت میخواهم بچشمت طبابت کنم که‌بعدازاین نان سوخته‌که دیدی نخوری

قال حاتم‌الاصم العجلة من‌الشیطان الافی خمس اطعام‌الطعام اذا حضر ضیف وتجهیز المیت اذامات وتزویج البکر اذا ادرکت وقـضاءالدین اذا وجب والتوبة من‌الذنب اذا اذنب

اسم ذوالقرنین اسکندراست پدرش دانشمندترین‌منجمین‌بوداتصالا بطرف‌آسمان نگاه میکردشبی ازمراقبت‌کوتاهی نمیکرد وعمرزیاد کرده بودشبی‌بزوجهٔ خود‌گفت‌بیداری مرا کشت میخواهم قدری بخوابم جائی درآسمان نشانش داد گفت متوجه همین جاباش عنقریب کوکبی درآنجا طلوع خواهد‌کرد مرا بیدارکن تاباتو مواقعه‌نمایم‌پسری ازتو متولد شود‌که ابدالدهر دردنیا بماند خواهر این‌زن درپشت درایستاده‌بود همینکه‌این‌سخن راشنید مراقب آنمکان ازآسمان‌شد پدراسکندر خوابید همینکه کوکب حاضر شد آمد شوهر خودرا بیدار کرد وقضیه‌را نقل‌کرد شوهرش باوی مواقعه نمود بخضر حامله‌شد خضر پسرخالهٔ اسکندر است وهم‌وزیرش بود زمانیکه پدراسکندر ازخواب بیدارشددید کوکب منتقل ببرج دیگر گردیده بزن‌خود گفت چرامرا بیدار نکردی گفت بخداقسم خجالت کشیدم گفت‌آیا نمی‌دانی که‌من چهل‌سال بود انتظار این کوکب را میکشیدم بخداقسم که‌عمر مراضایع کردی ولی الساعه اختری طالـع میشود باتو مواقعه میکنم پسری ازتو بوجود آید که‌شرق وغرب زمین رامالك میشود چندان نگذشت کوکب‌طالع شد پس با زن مواقعه نمود باسکندر حامله‌شد پس‌اسکندر وپسر خاله‌اش خضردریکشب متولدشدند‌صائب ما ازاین‌هستی‌دهروزه بجان‌آمده‌ایم وای‌برخضر که‌زندانی عمرابداست

ابو الفضل الخابری المنجم ازاعاظم فضلای منجمین است که از حکمهای او هیچیك خطا نمیشدی درزمان ناصرالدین عباسی شهرت تمام داشت درسال پانصد وهشتاد هجری سیارات سبعه دربرج میزان که یکی ازمثلثهٔ هوائی است قران کردند بنابراین ابوالفضل استنباط کرد که اگرقرانرا تأثیر بتأخیر افتداز قوت و شدت خارج نباشد براینمعنی جزم کرد که بادی سخت وزیدن گیردبحدیکه بنیان عمارات درربع مسکون روی بانهدام گذارد واکثر قصور مشیده وابنیهٔ محکمه چنان ویران شود که آثاری ازآنها درروی زمین باقی نمیماند چنانچه بزعم منجمین درطوفان نوح کواکب سبعه در یکی ازمثلثهٔ مائی قران کردند ودنیارا آب فرو گرفت بالجمله چون این حکم ازابوالفضل دربغداد انتشار یافت منجمین وخداوندان احکام که درامصار دیگربودند حکم اورا متبع دانسته برآن داستان یکرأی شدند ازجمله حکیم اوحدالدین انوری نیزدرهمین تاریخ این حکم را کرد وبدان تأثیر قوی خبرداد تمام منجمین دراین حکم همرأی شدند الاشرف الدین عقلانی که درمصر ساکن بود دراین خصوص برضد این حکم شرحی نوشت ودلایلی اقامه کرد که در ایام قران نسیم مختصری هم نمیوزد تا چه رسد که ازشدت باد عالم زیر و زبر گردد القصه ازانتشار این حکم مردم سخت ترسیدند وازبرای خویش در زیر زمین سردابها ساختند دردامنهٔ کوهها مغاکها اختیار کردند تا اموال خود را بدان جایگاه ببرند بزعم مفتیان اینحکم درشب موعود جزئی نسیمی نوزید که برگیرا ازدرخت حرکت دهد اتفاقاً پیره زنی درآنشب چراغی برمنارهٔ افروخته بود آنقدر باد نوزید آن چراغ خاموش شود ابوالفضل منجم وحکیم انوری دراین واقعه بقسمی خجل و شرمسار شدند که مدتی ازخانه بیرون نیامدند دراینخصوص ازاکابر حکیم انوری را باین شعر هجو نمودند

گفت انوری که ازاثر بادهای سخت ویران شود عمارت کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یامرسل الریاح تودانی و انوری

اگرچه بعضیها گفته اند که شب موعود خالی از حادثهٔ عظمی نبوده وهمانشب ولادت چنگیز بود که اکثرآبادی روی زمین را برباد کرد ولی آنرا دلیل اعتبار ندانسته اند

مخند ای نوجوان زینهار بر موی سفید ما
که این برف پریشان بر سر هربام میبارد

☆☆☆☆☆

غیراز دل دونیم که خندان چوبسته بود بر هر دری که روی نهادیم بسته بود

فایدة

الفرق بین الشاکر والشکور الشاکر الذی یشکر علی الموجود الشکور الذی یشکر علی المفقود قال الله تعالی و قلیل من عبادی الشکور الترجی طلب

مايمكن وقوعه والتمني طلب مايمكن وقوعه ومالايمكن وقوعه الهم لأمرمنتظر وقوعه وذهابه والغم لأمر واقع اولخيرفات

الفرق بين السخي والكريم والبخيل واللئيم

الذى يجمع ويمنع ولايشفع ولاينفع هو اللئيم والذى يجمع ويمنع ويشفع ولاينفع هو البخيل والذى يجمع ولايمنع ويشفع وينفع هو السخي والذى يفعل الفعل لنفع غيره بلا نفع يعود عليه هو الكريم ولهذا لايقال الله تعالى سخي بل يقال كريم جواد

الفرق بين الرسول والنبي ان الرسول هو الذى معه كتاب كموسى (ع) والنبي هو الذى ينبئى عن الله تعالى وان لم يكن معه كتاب كيوشع وعن هذا قال النبي صلى الله عليه وآله علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل الفرق بين الاسراف والتبذير الاسراف صرف الشيئى فيما ينبغي زايداً والتبذير صرف الشيئى فيما لاينبغ،

الفرق بين نعم وبلى نعم وضعت جواباً لمعنى الاقرار للسئوال الذى ليس فيه نفى وبلى جواب بمعنى الاقرار للسئوال الذى فيه نفى الفرق بين البأساء والضراء ان البأساء يتعلق بالمال كالفقر و غيره والضراء تتعلق بالبدن كالعمى و غيره سئل بعض الحكماء الفرق بين الآلاء والنعماء فقال كلما ظهر فهو آلاء وما بطن منها فهو النعماء مثال ذالك ان السدين آلائه وقوة السدين نعمائه والوجه آلاؤه والحسن والجمال نعمائه والفم آلائه وطعم الطعام نعمائه والعروق والعضام آلاؤه و حركتها وسكونها نعمائه الفرق بين الرياء والسمعة الرياء ترك الاخلاص في العمل بملاحظة غيرالله فيه واصله من الرؤية كانه لايعمل الا اذا رأى الناس و راؤه والسمعة بالضم كالرياء الاانها متعلق بحاسة السمع و الرياء بحاسة البصر

قال الفارابى في ديوان الادب يقال فعل ذالك رياء اوسمعه اذافعل ذالك ليراه الناس ويسمعوا به الفرق بين الحمد والشكر ان الحمد من اشباه الاذكار كالتسبيح والتهليل فيكون من المساعى الظاهره والشكر من اشباه النيات والاخلاق كالصبر والتفويض والرضا فيكون من المساعى الباطنه لأن الشكر يقابل الكفران و الحمد يقابل اللوم ولأن الحمد اعم واكثر والشكر اخص واقل كما قال الله تعالى وقليل من عبادى الشكور الفرق بين التوبة والاستغفار الاستغفار هو طلب المغفرة بالدعاء والتوبة و غيرها من الطاعة والتوبه الندم على المعصية مع العزم ان لايعود الى مثلها في القبح والاستغفار مع الاصرار على القبيح لايصح الفرق بين الخضوع والتواضع ان التواضع عدم اعتقاد المزيه بالنسبة الى الأدنى في الجاه والمنزله والخضوع اعم اومختصه بالنسبة الى الاعلى الفرق بين الخضوع والخشوع ان الخضوع بالقلب والخشوع بالجوارح الفرق بين الخوف والحزن بعد اشتراكهما في تألم الباطن ان الحزن على مافات والخوف مما هو آت سئل عن ابن عباس عن الغضب والحزن ايهما اشد فقال مخرجهما واحد واللفظ مختلف فمن نازع من يقوى عليه ويظهره يسمى غضباً ومن نازع من يعجز عنه

وكتمه يسمي حزناً الفرق بين معني عسي وكاد ان عسي لمقاربة الامر علي سبيل الرجاء والطمع تقول عسى الله ان يشفي المريض تريد ان قرب شفائه مرجو من عند الله مطموع فيه وكاد لمقاربة علي سبيل الحصول والوجود كاد لشمس ان تغرب تريد ان قربها من الحصول الغروب قد حصل الفرق بين التوكل والتسليم والتفويض ان التوكل ان تسكن الى الله وعد الله والتسليم ان تكتفى بعلم الله والتفويض ان ترضى بحكم الله الفرق بين الوعد والوعيد الوعد هو الخبر الذى يتضمن النفع من المخبر والوعيد هو الخبر الذي يتضمن الضرر من المخبر الفرق بين الهم بالشيئي والقصد اليه انه قد يهم بالشيئى قبل ان يريده ويقصده بان يحدث نفسه به وهو مع ذالك مقبل علي فعله الفرق بين العهد والعقد العقد لايكون الابين متعاقدين والعهد قد ينفرد به الواحد فكل عهد عقد ولايكون كل عقد عهداً واصله عقد الشيئى بغيره وهو وصله به كما يعقد الحبل الفرق بين النعمة والمنفعة ان النعمة لاتكون نعمة الا اذا كانت حسنة والمنفعة قد تكون حسنة وقد تكون قبيحة وهذا لان النعمة يستحق بها الشكر ولا يستحق الشكر بالقبيح الفرق بين الاخوة والاخوان ان جمع الأخ الاخوة اذا كانوا الأب فان لم يكونوا الأب فهم اخوان الفرق بين اللمس والمس ان اللمس لصوق باحساس والمس لصوق فقط الفرق بين المرجع والمصير المرجع هو انقلاب الشيئى الي حال قد كان عليها والمصير هو انقلاب الشيئى الي خلاف الحال التي هو عليها الفرق بين الصالح والمصلح الصالح هو الذى يعمل الصلاح فى نفسه فان كان عمله فى غيره مصلح فلذالك الله تعالى بانه مصلح ولا يوصف بانه صالح الفرق بين اليوم و النهار اليوم من طلوع الشمس الى غروبها النهار من الفجر الثاني الى غروب الشمس الفرق بين الليل الطبيعى والليل الشرعى الليل الطبيعي من غروب الشمس الي وقت طلوعها والشرعى من لدن اقبال الظلام في الشرق الي وقت الفجر الثاني الفرق بين التوبة والانابه التوبة هي الرجوع من المعصية الانابه هي الرجوع الى الله والاقبال عليه الفرق بين المكه والبكه مكه اكناف الحرم وبكه مكان البت سميت مكه لأن الله مك الارض من تحتها اى دحاها وسميت بكه لأنها بكت عيون المذنبين ورقاب الجبابرين الفرق بين الاستطاعة والقدرة ان الاستطاعة انطباع الجوارح للفعل والقدرة هي ما اوجب كون القادر عليه قادراً وكذالك لا يوصف الله تعالى بانه مستطيع ويوصف بانه قادر الفرق بين السرعة والعجله ان السرعة هى التقدم فيما يجوز ان يتقدم فيه وهي محمودة وضدها الابطاء وهو مذموم والعجلة هي التقدم فيما لا ينبغى ان يتقدم فيه وهي مذمومة وضدها الاناة وهي محمودة

لطيفه

سه نفر بشراکت مسجدی ساختند یکی محمد نام دیگری ابراهیم سیمی موسی امامی را برآن مسجد معین کردند امام بعد از حمد سورهٔ سبح اسم ربك را خواند تا بآیهٔ صحف ابراهیم و موسی رسید آنکه محمد نام داشت اسم خود را نشنید خیال کرد

رفیقانم پولی بامام داده‌اند تااسم آنهارا درنماز ببرد ناچار کیسهٔ پولی برای اوآورد والتماس دعاکرد امام مقصودش نفهمید بار دیگر پول داد تفاوتی نکرد ایندفعه بردر مسجد ایستاد چون خلوت‌شد چماقی برفرق امام‌زد وسراورا شکست امام سبب‌پرسید گفت ای‌ابله من‌مبلغی خرج کردم ومسجد ساختم ومبلغی‌هم بتودادم تواسم رفیقان مرا میبری واسم مرا نمیبری امام گفت ایندفعه اسم تراهم میبرم چون بمسجد آمد آیه‌را اینطور خواند صحف محمد وابراهیم وموسی مریدان گفتند آیه‌چنین نیست گفت راست میگوئید ولیکن این‌آیه دیشب بضرب چماق نازل شده

لطیفه شخصی شنیدکه شب قدر هزار اناانزلنا باید خوانــد آنشخص شب احیا کرده وهزار اناانزلنا خواند نفهمیدکه باید اناانزلناه بخواند صبح از مسئله حالی شد ازکسی پرسید حال چه‌کنم گفت هزار باربگو ههه

لطیفه شخصی زنی تزویج کرد رور پنجم بعداز زفاف طفلی از زن متولد شد آنمرد رفت دوات وقلم ودفتر ازبازار خرید زن گفت اینها را برای چه خریدهٔ گفت طفلی‌که بعداز پنجروز بیاید بغداز سه‌روز دیگر بمکتب خواهدرفت

حکی‌ان ابن‌سیرین رأی‌الجوزا قدتقدمت علی‌الثریا فجعل یوصی ویقول یموت‌الحسن (ع) واموت بعده وهو اشرف منی فمات الحسن (ع) ومات بعده مائة یوم مؤلف خریطةالفصوص گوید زندگی مرض کثیر العرض است که علاج‌منحصر آن مرك استوبس

نقل ان المهدی العباسی‌نام نوماً فانشد فی‌نومه هذه الابیات

کانی بهـذاالقصر قدباد اهله　　فاوحش منه رکنه و منازله

فلم یبق الا ذکره وحدیثه　　ینادی بلیل معولات ثواکل

فاستقیظ مرعوبا ثم نام وانشد

اباجعفر حانت وفاتك وانقضت　　سنوك وامـرالله لابـد واقـع

فهل کاهـن اعددتـه ومنـجم　　اباجعـفر عنـك المنیة دافـع

فما مضت علی‌المهدی‌عشرة ایام بعد هذه‌القصة حتی‌مات

درطلب ما بی زبانان امت پـروانه‌ایـم　　سوختن ازعرض‌مطلب پیش‌ماآسان‌تراست

منت خشك است بار خاطر آزادگان　　باوجود پل‌مـرا ازآب میبایـد گذشت

کارمن درگره از پرهنری افتاد است　　دارد ازجـوهر خـود مو قلم فـولادم

من‌آن نیم‌که بنیرنك دل دهم بکسی　　بـلای چشم کبـود تو آسمانـی بود

پیش‌از آندم که‌مدد خامه بدستش‌استاد　　الـف قـامت او مشق قیـامت میکرد

مریز آب رخ خود مگر برای شراب　　که‌دردونشئه **بود** سرخ‌رو گدای شراب

باحتیاط ز دست خضر پیاله بگیر　　مبـاد آب حیاتـت دهـد بجای شراب

از در حق کن طلب شکسته دلانرا — شیشه چو بشکست پیش شیشه‌گر آید
انصاف نیست آیهٔ رحمت شود عذاب — چینی که حق زلف بود برجبین مزن
عیب پاکان زود برمردم هویدا میشود — درمیان شیر خالص موی پیدا میشود
اگر سخن زکسادی نشد بخاك برابر — چرا بهم چوزنی گرد ازکتاب برآید
جز مهرخامشی که کند عمررا فزون — نشنیده‌ام شود زگره رشتهٔ دراز
خرقه پوشانرا زمردم بردباری لازم است — رخت حمالی برون کن چون نداری تاب بار
کام‌دل نتوان گرفتن ازجهان بی‌روی سخت — آتش آوردن برون ازسنك کار آهن است
شکسته شیشهٔ دل را مگو صدائی نیست — که این صدا بقیامت بلند خواهد شد
زدرد خویش ندارم خبر همین دانم — که‌هرچه جزدل خود میخورم زبان‌دارد
حاصلی غیراز جگرخوردن ندارد راستی — نان‌بخون‌تر میشود صبح قیامت کیش را
بالیدنست لازمهٔ التفات خلق — فربه بیك دو هفته هلال از اشاره شد

قال بعض الحکماء اقوی القوة علی عدوك ان تحصی عیوب نفسك و تصلحها

للشافعی

اذاشئت ان تلقی عدوك راغماً — وتقتله حزناً و تحرقه هماً
فسام العلی و ازدد من العلم انه — من ازداد علماً زاد حاسده غماً

ایرج میرزا

گویند مرا چو زاد مادر — پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من — بیدار نشست وخفتن آموخت
لبخند نهاد برلب من — برغنچهٔ گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت پا بپا برد — تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یک حرف‌و دوحرف بردهانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست — تا هستم وهست دارمش دوست

آل سبکتکین که‌ایشانرا سلاطین غزنویه گویند چهارده نفر هستندایام سلطنت ایشان یکصدو پنجاه وپنج سال است سلطان محمود سبکتکین ـ مسعودبن محمود ـ محمدبن محمود ـ مودود بن مسعود ـ مسعود بن مودود ـ علی بن مسعود ـ عبدالرشیدبن محمود ـ فرخزادبن عبدالرشید ـ ابراهیم‌بن مسعودبن محمود ـ مسعودبن ابراهیم ـ شیرزادبن مسعود ارسلانشاه‌بن مسعود ـ بهرامشاه‌بن مسعود ـ خسروشاه‌بن بهرامشاه

صاحب جامع‌الحکایات گوید دوستی مرانقل کردکه وقتی با بعضی ازیاران بسفری میرفتیم گذرما بر بیشه‌ای افتاد یکی از رفقا گفت بخاطرم چنان میرسد که درنده‌ای مرا بسرپنجهٔ قهر خواهدربود اسباب ودرازگوش مرا باهل و عیال‌من رسانید ماآن سخن‌را حمل بروسواس نموده کماینبغی درازالهٔ خیالش میکوشیدیم ناگاه در آن

اثنا شیری ازبیشه بیرون آمده براوحمله آورد وی‌از خربزیر آمده کلمهٔ شهادت‌برزبان راند وشیراورا درربوده به‌جنگل برد همهٔما ازفوت اومتأثر گشته بغایت ملول و محزون شدیم چون بشهرخود رسیدیم متروکاتش‌را برداشته بدرخانهٔ اوبردیم وحلقه بردرش زدیم ناگاه جوان خودش بیرون آمده مارا ازدیدنش حیرت زیاد دست‌داد موجب خلاصی‌سؤال کردیم گفت‌چون شیرمرا به‌بیشه برد آواز مهیبی شنیده‌شد مرا بجا گذاشته بدانصوب توجه نمود من‌نگاه کرده دیدم که باکرازی در جنك است فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم‌دراثنای فرار نظرم براستخوان‌آدمی‌بسیار افتاد ودرآنمیان‌شخصی‌بنظرم‌درآمد که‌نصفی ازبدن او خورده‌شده‌بود وهمیان درمیان داشت پاره شده‌بود ودرمی چندازآن برزمین ریخته من‌آن نقودرا درهم آورده باکمال عجله‌وشتاب دویده خودرا بخانه‌رسانیدم

عجیبه

صاحب فرج بعدالشده گوید ازقاضی ابوالقاسم‌تنوجی‌که وی‌گفت روزی درکوفه درمجلس ابوعلی‌عمر بن یحیی بودم که‌غلامی‌ازغلامان‌او درآمده فریاد بر آورد که‌فلان‌وکیل مارا شیری درفلان موضع درربود وبه‌بیشه برد حاضران جملگی بر فوت او اظهار تأسف نمودند وبر ابوعلی درخصوص آن‌وکیل تعزیت گفتند ابوعلی‌گفت **سبحان‌الله** چندسال‌قبل برین‌هم پدر اینوکیل‌را درهمان‌موضع شیرربوده‌بودقاضی گوید روزدیگر درمجلس‌ابوعلی بودیم که بیکبار همان‌وکیل داخل‌مجلس‌شد اهل‌مجلس‌را ازدیدن‌او حیرت بیش‌ازپیش‌دست داد حقیقت حال‌را سؤال کردند گفت‌چون شیرمرا درربود ازغایت خوف من بیهوش شدم چون بخودآمدم خودرا تنها دربیشه دیدم تمامی اعضاء وجوارح خودرا نگاه کرده همه‌را بسلامت دیدم فی‌الفور ازجا برجسته آغاز دویدن کردم ناگاه پایم بربدره‌ای برآمد آنرا برداشته دربغل گذاشتم وبجانب مأمنی شتافتم‌چون ازمحل خطر گذشتم سرآنرا گشودم ومفصل خط پدرم‌را دیدم که‌درروی آن نقود گذاشته شده‌بود وهمان کیسه‌را ازبغل‌درآورده پیش ابوعلی نهاد ابوعلی خط‌پدر اورا شناخت فوق الغایه ازاین حکایت درتعجب‌ماندند.

سلاطین غوره پنج‌تن بودند شصت‌و چهار سال سلطنت نمودند علاءالدین حسن‌بن حسین‌بن سام که‌اورا علاءالدین جهانسوز گویند شش‌سال ـ سیف‌الدین محمدبن علاءالدین حسن هفت‌سال ـ سلطان غیاث‌الدین محمدبن سام‌چهل‌سال ـ سلطان شهاب الدین‌ابوالمظفر بن‌سام‌چهار سال ـ سلطان محمودبن غیاث‌الدین محمد هفت‌سال

ومن‌العجایب بویه‌بن فنا خسروکه پدر سلاطین دیلم است واز احفادبهرام گور درقریهٔ کیاکلیمس ساکن گشته اوقاتی درغایت فقرو پریشانی میگذرانید چنانچه قدرت برهیچ چیز نداشت درآن ایام عیالش نیز فوت‌شد درلجهٔ هموم وغموم مستغرق‌بود گفته‌اند

ومن‌العصمة ان‌لایقدر

جامی

عصمت است آنکه نیست سیم و زرت　　که شود چون هوای شورو شرت
مطرب آری بخانه می نوشی　　شاهدانرا کنی هم آغوشی

روزی برای گشادی خاطر وتنقیص درد وغم بمنزل شهریار بن رستم که باوی سمت دوستی داشت درآمد شخصی را دید نشسته واز علوم نجوم وتعبیر سخن میگفت بویه بوی توجه نموده گفت که دراین شبها خواب دیدم که آتشی عظیم ازسر قضیب من بیرون آمده ببعض بلاد پرتو انداخت وهرلحظه نورش تزاید پذیرفته شعلهٔ آتش بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گردید معبر گفت این خواب غریبی است تامرا انعام نکنی تعبیر نمیکنم بویه اظهار کمال افلاس وپریشانی نمود معبررا برحال او ترحم آمده گفت ازاین خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسراست درآنمحال که از پرتو آن آتش روشن شد سلطنت نمانید وازانوار اقبال آن سه نفر سلطان بروضیع وشریف آن محال تابش نماید بویه این سخن را حمل برمطایبه نموده چون فرزندانش علی وحسین و احمد حاضر بودند گفت پسران من اینها هستند که می بینی مامردم فقیر بچه استعداد واستحقاق بسلطنت خواهیم رسید هیهات هیهات ازاین تعبیر که محال است منجم برقول خویش اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی این معنی راخاطر نشان نمایم بویه ساعات تولد آن سه مولودرا بیان نمود منجم بعداز تأمل سر برآورده دست بزرگتر پسرانش علی را گرفته که درایام سلطنت ملقب بعمادالدوله بود بوسید گفت اول این پسر بسلطنت رسد بعدازآن دست حسن را که ملقب برکن الدوله شد بوسید بعدازآن دست احمدرا که ملقب بعزالدوله شد بوسید وگفت اعتماد کن وهیچ شبهه بخاطر خود راه مده که طالع این سه پسر خیلی بلند وازاعاظم وفخمای سلاطین روی زمین خواهند شد

عضدالدوله یکی از کنیزان عضدالدوله رابایکی ازملازمانش سر وکاری پیداشد آنشخص روزی بشکار رفته ازعقب روباهی تاخته روباه خود را در سوراخی انداخت این شخص دید سوراخ خیلی کنده وبزرگی است داخل شده قدری رفت بپایه ای رسیدوازآنجا بزیررفته خانه ای دید مملوازخمهای زر وجواهر قدری ازآن برداشته و در آنسوراخ را مضبوط گردانید وبعدازآن دررعایت محبوبه آثار کرم بظهور آورده ودرایثاردرم و دینار تقصیر نکردی معشوقه که آنخرج را زیاداز وسع اومیدانست درهنگام استیلای عیش حقیقت را ازوی سؤال کرده بعداز مبالغهٔ بیش ازپیش ازسرآنکار آگاه گشت اینمعنی را وسیلهٔ تقرب پادشاه دانسته درخلوتی بعرض رسانید که هرچند بواسطهٔ امرقبیحی که ازمن صادر شده مستحق عقوبت گشته ام اما چون باثبات خدمت لایق بتلافی اقدام مینمایم اگر امیربداند ازخون فقیر میگذرد عضدالدوله اورابنویدامان اطمینان دادجاریه ماجرا رابعرض رسانید امیر گفت از آنشخص التماس بردن خود بدانجا کن بعد ازآن دستمالی از کاغذ ریزه همراه

برداشته ودرراه میریزوبرو القصه عضدالدوله وچند نفر ازخواص ازدنبال ایشان شتافته دردرون گنجینه آن‌دویار بیقرینه‌را یافتند آنشخص سراسیمه گشت امیراورا بمکارم‌خود نوید داد وکنیزرا باقدری ازآن نقود بدو مکرمت نمود گنجی چنان‌را که درمخیلهٔ او نمی‌گذشتی ضبط نموده ازآنوجه عمارات‌رفیعه وخیرات‌منیعه که‌از آنجمله گنبدفیض‌الانور حضرت علی‌بن ابیطالب(ع)رابنانمودوبند امیرفارس که‌درعالم اشتهار دارد و نگارنامهٔ سلاطین ذوی‌الاقتدار است بنانمود بعداً عضدالدوله‌بخیال گذاشت‌که بطریق سلاطین عجم قیاصرهٔ روم‌را درربقهٔ اطاعت آورد بعدازفکر زیادیکی‌ازتجاررا که بصیانت رأی‌رزین وعقل‌دوربین آراسته‌بود پاره‌ای ازآن نقود وجواهر داده آنچه مکنون خاطرش بودبوی تعلیم‌کرد تاجر بروم شتافته به‌تحف‌و هدایا خاطر قیصر وامرا بدست آورد بعداز مدتی بوسیلهٔ مقربان معروض داشت‌که میخواهم مسجدی دراین ملك بسازم التماس جای اورا مینمایم القصه خرابه‌ای‌را بدودادند واوطوماری‌راکه مقصود بالذات بود درآنجا مدفون گردانیده آغاز عمارت نمود وبواسطهٔ استحکام بنیان چندگزی بپائین رفتند ناگاه طومار مذکور ظاهر گردید کارکنان بگمان گنج‌نامه آنرا به‌یوان بردند وبنظر قیصر رسانیدند وآن‌چند سطری‌بود بخط رومی برورق آهوئی کهنه‌کشته‌نوشته شده‌بود مضمون آنکه فلان‌حکیم یونانی ازروی نجوم واوضاع آسمانی حکم‌کرده‌که در تاریخ فلان‌که موافق ایام سلطنت عضدالدوله است درملك فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که‌چون اسکندر ذوالقرنین مالك روی زمین گردد دشمنانش همواره مغلوب ومقهور دوستانش علی‌الدوام مصون ازحوادث‌ایام وفایق وغالب میباشند پادشاه ومقربان اوچون برآنمضمون که‌محل تحیر وانتباه است آگاه شدند تاجررا طلب داشته سؤال کردند که تو باعضدالدوله هیچ سابقه‌داری گفت بقدر ربط خدمت هست بعداز تحقیق اوصاف چون موافق آن‌نسخه یافتند ویرا بمرافقت رسولی که بفارس رود و باج وخراج بصاحب تخت‌و تاج آنجا رساند مکلف ساختند بالجمله تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسیده عضدالدوله بعزم شکار بیرون آمده‌بود ودرسر بند امیر ایشانرا اتفاق ملاقات افتاده ایلچی وظیفهٔ رسالت بجای آورد بصنوف نوازش اختصاص یافت درآن اثنا وزغها درمیان‌آب‌بصدا درآمده خاطر اهل مجلس‌را درهم نمودند.

درشبحرهٔ آلهه مسطور است‌که وزغ از گوش‌آواز میکند نه‌ازدهان چه‌درگوش او پوستهای رقیق‌است وآنها دروقت صیحه گشاده میشود آوازآن میآید

باری عضدالدوله کاغذی‌راکه درآن داروی تسکین وزغان درست شده‌بود پیش ملازمان انداخته وگفت زود درآب انداز بگوفرمان عضدالدوله‌است که‌یکدمی نغمه‌سرائی را موقوف کنید آنشخص حسب‌الامر کاغذدرآب انداخت وزغان فی‌الفور خاموش گشتند ایلچی باخود گفت این‌شخص چون سلیمان حکم‌بر حیوانات میکند القصه امیر صاحب

تدبیر بدین یك رأی متین مملکت بآن بزرگی‌را **بتصرف** درآورد

پنج چیزرا قبل‌از پنج چیز باید غنیمت شمرد جوانی‌را قبل‌از پیری تندرستی را قبل‌از بیماری توانگری‌را قبل‌از تهی‌دستی آزادی را قبل‌از گرفتاری زندگانی را قبل‌از مرك **محمدبن عبدالله (ص)**

ظلم شن‌زار متحرکی‌است که گشتن در روی‌آن‌مشکل است‌و آردنمودن غیرممکن‌است **شاتوبریان**

غنی‌ترین مردم صرفه‌جو وفقیرترین‌شخص لئیم‌است **شان‌فور**

اغلب مردم نصف‌اول عمرخودرا صرف بدبخت گردانیدن‌نصف‌ثانی‌مینمایند **شان‌فور**

کسالت مرضی است که کار علاج آنست **دوك‌دولوی**

تمام شأن وعظمت انسان در فکر است **پاسکال**

هرچه برجهل انسان افزون می‌شود احساسات نفع شخص شدیدتر میگردد **بسان ژامن کونشتان**

نادرترین ولازم ترین شجاعت انسان صبراست **برناردن دوسن‌پیر**

مشك باید خود ببوید نه‌آنکه عطار بگوید **سعدی**

ترا باید من‌به‌پسندم نه‌خودت زیرا مال را باید مشتری تعریف کند نه صاحب مال **غ . سیاه پوش**

یکی‌از زنهای حضرت رسول اکرم (ص) سئوال نمود که انسان چه وقت خالق **خودرا** میشناسد فرمود وقتیکه نفس خودرابشناسد**وهمچنین** کسی ازحضرت‌امیرالمؤمنین(ع) **سؤال** کرد فاصلهٔ مابین مشرق ومغرب حضرت فرمود سیر یکروز آفتات فاصلهٔ مشرق **ومغرب** است **روایت شده جمعی** بحضور عمربن عبدالعزیز وارد شدند جوانی‌ازآنجماعت **خواست** ابتداء سخن نماید عمرگفت آنکه‌سن اوبیشتراست اوحرف زند جوان گفت در میان قریش بسیاری هستندکه سن آنها ازسن‌تو زیاد است عمرگفت تکلم کن ایجوان

مردی باابوالاسود گفت **انت والله ظرف‌لفظ و ظرف علم ودعـاء حلم غیرانك بخیل قال وماخیر ظرف لایمسك مافیه**

قاضی رکن‌الدین

از خوردن می منع کنندم که حرامست چیزی که دراین‌شهر حلال است کدام‌است

فریاد که در کنج لب آنخال سیـه‌را دل دانه گمان کرد ندانست که دامست

اعرابی وارد خانهٔ خودشده دیدمردی بامادر او جمع شده فوراً مادر خودراکشت **ملامت** کردندکه بایستی آنمردرا بکشی نه‌مادررا گفت‌درآنصورت بایست هر روز یك **نفررا** بکشم مادررا کشتم‌که ازقتل نفوس متعدده خلاص شوم

رمی المتوکل عصفوراً فاخطاه فقال وزیره ابن حمدون احسنت یاسیدی

فقال اتهز أنی کیف احسنت قال الی العصفور

قیل قلوب الاحرار قبور الاسرار زاهد من وشراب تو وجوی سلسبیل آب من وتو هردو بیکجو نمی‌رود وله ایضاً

رهش افتاد بزلف تو ودل بار افکند هر کجا شام شد آنجا بغریبان وطن است

حسن نهاوندی

شکوفه جور وثمر دشمنی و برگ جدائی تو ای نهال محبت خدا کند که نروئی

بجای سرمه غبار رهش بدیده کشیدم تو ای سرشك بنوعی برون بیا که نشوئی

قیل لذة البکاء ثمن البکاء قال الحسن بن علی (ع) مادخلت علی ابی قط الا وجدته باکیاً

گلهای حکمت

شرط الالفة ترك الکلفة العاقل من وعظته التجارب الفضل للمبتدی وان احسن المقتدی وعد بلاوفاء عداوة بلاسبب دواء الدهر الصبر علیه قلیل الضار خیر من کثیر النافع شر الناس من یتقیه الناس

مردی بحضور رسول خدا وارد شد حضرت رسول (ص) اورا درپهلوی خود جاداد ودروقت رفتن بپا خواست و او را مشایعت فرمود عایشه (رض) عرض کرد یارسول‌الله آیا این همان شخص نیست عایشه شکایات حضرت‌را درخصوص آنمرد شنیده بود فرمود عایشه شریر ترین مردم کسی است که خلق بجهت محفوظ ماندن از شر او بوی احترام کنند

امرءالقیس ازابناء سلاطین بود ازبرادران واقربای اوزیاد ازسی نفر سلطنت داشت همهٔ شان مردند وروزگار نامهای ایشان‌را محوو نابود گردانید ولی اسم امرءالقیس تا روز قیامت باقی است اشعار وآثار اونام اورازنده نگاهداشته اینست که شاعر عرب میگوید

مامات من کان حیاً ذکره ابداً ولم یزل علمه فی الناس مشتهراً

و ینفع الخلق فی الدنیا عوایده قیل الهزل مجلبة للبغضاء مبلبة للبهاء مقطعة للاخاء

یکی از ادباء گوید کسی‌را بجهت جهلی که بربعضی اشیاء تودانی واو نمیداند حقیر مشمار بجهت اینکه مردم درخصوص معارف مختلف هستند بسامیشود که اوچیزی میداند وتو نمیدانی

حضرت صادق (ع) فرمودکه پدرم میگفت زمانیکه قصد خیری کردی زود بعمل آور زیرا ازحوادث غفلت داری یعنی شاید حادثه‌ای رخ‌دهدکه آنعمل ازتو ظهور نکند

ولاأؤخر شغل الیوم عن کسل الی غد ان یوم العاجزین غد

اینست که حکما گفته‌اند کسی‌که برسستی وتنبلی خوداطاعت کند حقوق بسیاری ازخود ودیگران ضایع کرده

لبعض الشعراء و لنعم ما قال

اذا ما كنت في قوم غريباً　　فجاوبهم بقول مستطاب
ولاتضجر وان ابدوك فحشاً　　غريب الدار تنبحه الكلاب

فايدة

ان ذالقرنين الاكبر المسمى اسگندر المذكور في القرآن في سورة الكهف هوملك وعبد صالح حميرى وان ملكه بلغ المشارق والمغارب من الارض كلها وملك الاقاليم كلها وقهر اهلها من الملوك وغيرهم وكان داعياً الي الله تعالى وماكان نبياً بل عبداً صالحا سايراً في الخلق بالعدالة التامه وكان الخضر على مقدمة جيشه بمنزلة المستشار وكان معاصراً لابراهيم الخليل (ع) و قداسلم على يديه وطاف معه ومع اسماعيل (ع) بالكعبة و روى انه حج ما شياً فدعاه ابراهيم واوصاه بوصايا وقيل انه اتى بفرس ليركب فقال لاارکب في بلدفيه الخليل (ع) واما ذوالقرنين الاسگندر الثاني فهو رومي كافر فتاخر عن الاول باكثر من الفي سنة وكان هذالاسگندر قبل المسيح بنحو من ثلاث مأة سنة وكان وزيره ارسطاطاليس الفيلسوف

صائب

تیره روزان جهانرا بچراغی دریاب　　که پس از مرك ترا شمع مزاری باشد

لطیفه

شخصی بحضور یکی از اکابر وارد شده مدت طولانی نشست تاهمهٔ حاضرین متفرق شدند صاحب خانه گفت آیا حاجتی داری گفت نه باز نشست پرسید اسم شریف چیست گفت عبدالله محمدبن عبدالله حاجبرا صدازد وگفت بگیر از دست عبدالله محمدبن عبدالله ببر و بینداز به لعنة الله

لطیفه شخصی بیکی ازصاحبان ثروت گفت چرا بمهمانی خود مرا دعوت نمیکنی گفت تو زود لقمه را مضغ کرده ومی بلعی ولقمهٔ دیگر را مهیا میکنی در جواب گفت آیا ارادهٔ توانیست که میان دولقمه دورکعت نماز بگذارم

لطیفه کسی بدکان حلاق رفت که سر وریش خودرا اصلاح کند تانشست فکر کرد که کیسه وپول درخانه مانده باشده رفت تاپول بیاورد ازاثنای راه برگشت بحلاق گفت پول در خانه مانده میروم پول بیاورم ولی بتو تأکیداً میگویم مادامیکه به پیش تو بر نگشته ام البته سرمرا نتراش

لطیفه شخص مقصری را پیش والی آوردند امر کرد بزنید این پدر سوخته را

مقصر گفت ترا بسر مادرت مرا عفو کن گفت بزنید گفت ترا بروی و بگلوی مادرت از تقصیر من بگذر گفت بزنید گفت ترا به پستانهای مادرت عفو کن گفت بزنید گفت ترا بناف مادرت ازمن اغماض کن گفت رها کنید این پدر سوخته را مبادا ازناف پائین تر آید

لطیفه پدری بپسر خود گفت برو دستهایت بشوی خیلی چرك و کثیف شده **گفت** احتیاج بشستن ندارد زیرا ساعتی بعدازاین بازچرك و کثیف خواهد شد بعد ازپدر **خود** کلید دولابرا خواست که طعام بیاورم وبخورم پدر گفت احتیاج بخوردن نیست **زیرا** ساعتی بعد ازاین بازگرسنه خواهی شد

مضحکه ابوحنیفه شخصیرا دید نماز میخواند اما رکوع نمی کند گفت **ای مرد** بی رکوع نماز نمیشود گفت یاشیخ شکم من بزرگست هر وقت برکوع میروم بی‌اختیار **ضرطه** میکنم حالا ازتو میپرسم نماز بی رکوع خوبست یانماز باضرطه ابوحنیفه خندید

لطیفه بشخصی که ثقل سامعه داشت ازپسرش مکتوبی رسید آوردپیش آخوندمکتبی **گفت** ای شیخ مطالب این مکتوب سریست باید کسی نشنود خواهش میکنم کاغذ را که میخواهی بخوانی گوشهای خودترا محکم بگیر بلند بخوان تامن بشنوم وتو نشنوی

لطیفه

دخل بعض الشعراء مسجد الكوفه يوم الجمعه وبيده مكتوب فيه خبر المهدى انه مات والناس يتوقعون قراءة الكتاب عليهم بذالك فقال رافعا صوته مات الخليفه ايها الثقلان فقالوا هذ اشعر الناس فانه نعى الخليفة الى الانس والجن فى نصف بيت ومدت الناس ابصارهم واسماعهم اليه فقال فكاننى افطرت فى رمضان فضحك الناس وصار شهيرة فى الحمق

الود لايخفى و ان اخفيته كالبغض تبديه لك العينان

فى الحديث لاتأكلوا بآل محمد فان التأكل بهم كفر اذا دخل السين فى الشين ظهر قبر محى الدين اين عبارت ازخود شیخ محی الدین است **الموت اربعة الفراق ثم الشماتة ثم العزل ثم الخروج من الدنيا اربعة الحسب والسرور والقرابة والعقل تحتاج الى اربعة الادب والامن والمودة والتجربة**

شکوفه‌های حکمت

اذا اردت ان تفتضح فمر من لا يمتثل بامرك لاذالم تقدر تعض يد عدوك فقبلها اذا احدث العدو صداقة لعلة الجأته اليك فمع ذهاب العلة رجوع العداوة اذا هدء غضبك فتكلم من لم يواس الاخوان فى دولته خذلوه فى عزلته من لم يتعظ بالناس اتعظ به الناس من اخطأ واعتقد انه

صواب فقد اخطأ مرتين

سئل الشاعر الاهوازی كيف اصبحت فقال اصبحت والله اظرف الناس و اشعر الناس وادأب الناس فقال السائل اسكت حتى يقول الناس ذالك فقال انا منذ ثلثين سنة انتظر الناس وليسوا يقولون قبل الناس اربعة ذوصناعة وزراعة وتجارة وامارة وماسوى ذالك يغلون الاسعار ويكدرون المياه العاقل من تدبر الاشياء كما تقتضيه لا كما يشاء لا تنفق اكثر مما يحصل لك بل اجعل نفقتك اقل من دخلك

حقيقة الناس مايخفونه عنك فان شئت ان تعرف الناس فلا تصغ الى ما يقولونه بل الى مالا يهتولونه

كلمات بزرگان لأبی مسلم الخراسانی كان يقول الجماع جنون و يكفی فی الرجل ان يجنن نفسه فی المرة **ربيع بن يونس** وزير المنصور موائد الملوك للشرف لا للعلف **ابواسحق حمزة الوزير** قال ينبغی للاصاغر ان يتقدموا للأكابر فی ثلاثة وجوه اذا سار والیلا او خاضوا سيلا او واجهوا خيلا

ابوالعميثل البرمكی دخل علی طاهر بن عبدالله فقبل يده فقال له طاهر قد آذت خشونة شاربك يدی فقال كلا ايها الامير ان شوك القنفذ لا يوذی براثن الاسد

قال هرمس الهرامسه اشد الاعمال ثلاثة الجود عند القلة والورع فی الخلوة **والعفو** عند القدرة

الفعيل اذا كان بمعنی المفعول يستوی فيه المذكر والمؤنث رجل جريح وامرأة جريح بخلاف ما اذا كان بمعنی الفاعل فانه لا يستوی فيه المذكر والمؤنث رجل رحيم وامرأة رحيمة والمفعول اذا كان بمعنی الفاعل يستوی فيه المذكر والمؤنث رجل طلوب وامرأة طلوب بخلاف ما اذا كان بمعنی المفعول مثل ناقة حلوبة

سامر ميرزا شمس الشعراء درحق حاج ميرزا نصراله شمس العلماء قاضی ساری مازندران گفته

جناب قاضی مازندران مرا امشب	زدعوت تو بگردن فزوده منتهاست
عجب مدار كه از ميهمان گريختهٔ	ازاين قبيل ترا صد هزار سنتهاست
بسفرهٔ نعمت خاص وعام حاضر بود	نبودن تو دگر بهترين نعمتهاست

ملامحمدباقر مجلسی دررمضان سنهٔ ١٠٤٩ متولد شده هفتادسال عمر كرد يكی از علمای اصفهان تاريخ وفات اورا چهار الف استخراج نمود سنهٔ ١١١١

خاقانی

گرفروتر نشست خاقانی	نه مرا عيب ونه ترا ادب است
قل هو الله نيز در قرآن	زير تبت يدا ابی لهب است

شيخ بهائی هرموجودی ازموجودات را ازانسان وحيوان وجمادات ونباتات ومعادن

که خواهی درنظر آری عدد حروف آنرا بحساب جمل محسوب کرده حاصل به شد درشش ضرب کن حاصل را محفوظ بدار ویکی برآن بیفزای آنگاه تمام را درده ضرب کن وحاصل ضربیرا حفظ کن پس بیست بیست ازآن طرح نمای آنچه باقی مانده دریازده ضرب کن یکصدوده میشود حاصل عدد مطابق عدد اسم مبارك حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که (علی) باشد

عدد اسم جمله موجودات — ضرب در شش نمای ای استاد
یك بیفزای جمله را در ده — ضرب کن حاصل آنچه روی بداد
تاتوانی از آن بیفکن بیست — هین ببین تا از او چه ماند باز
آنعدد را بیازده کن ضرب — این بنام علی درست افتاد

قال الحسين (ع) فی القائم مناسنن من الانبياء سنة من نوح وسنة من ابراهيم وسنة من موسى وسنة من عيسى وسنة من ايوب وسنة من محمد (ص) فاما من نوح فطول العمر واما من ابراهيم فخفاء الولادة واعتزال الناس واما من موسى الخوف والغيبة واما من عيسى فاختلاف الناس فيه واما من ايوب فالفرج بعد البلوى واما من محمد صلى الله عليه وآله وسلم فالخروج بالسيف

لاادری

خودرا بحیل درافکنم مست آنجا — تا بنگرم آنجان جهان هست آنجا
یا پای رساندم بمقصود ومراد — یاسر بنهم همچو دل از دست آنجا

قال علی بن ابیطالب (ع)

احسن الى من شئت فكن اميره واحتج الى من شئت فكن اسيره واستغن عمن شئت فكن نظيره

لاادری

عجبت من شيخي ومن زهده — وذكره النار واهوالها
يكره ان يشرب فى فضة — ويسرق الفضة ان نالها

قال الشاعر ونعم ماقال

ان ضرط الموسر فى مجلس — قيل له يرحمك الله
اذ عطس المعسر فى مجمع — سبوا وقالوا فيه ما ساه
فمضرط(۱) الموسر(۲) عرنينه(۳) — ومعطس(٤) المفلس مفساه(٥)

قال اميرالمؤمنين عليه السلام تدارك فى آخر العمر مافاتك فى اوله

كانت لعبدالمطلب خمس من السنن اجراها الله فى الاسلام حرم نساء الاباء على الابناء وسن الدية فى القتل مأة من الابل وكان يطوف بالبيت سبعة اشواط ووجد كنزاً فاخرج منه الخمس وسمى حافر زمزم حين حفرها وجعلها سقاية الحاج **روى عن عمار بن** ياسر قال كنت ذات

---

۱ مقعد ۲ دولتمند ۳ اول بینی ٤ بینی ٥ مقعد

یوم عند امیرالمؤمنین علی (ع فتنفست الصعداء فقال مم تنفست قلت لشیئی خطر ببالی فقال ان کنت تنفست للاخرة فاعمل لهاوان تنفست للدنیا فانهـا لاتستحق التأسف علیها لأن لذاتها فی ستة اشیاء المأکول والمشروب والملبوس والمشموم والمرکوب والمنکوح فانظر الی اصولها الماء مباح لاثمن له وهوافضل مشروب والعسل قیئی دودة و هـوافضل مأکول والدیباج من لعاب دودة وهو افضل ملبوس والمسك من دم فارة وهوافضل مشموم والمرکوب فافضله الفرس وعلی ظهره تقتل الرجال واماالمنکوح فمبال فی مبال تزین المرأة لأقبح شیئی فیها تـزین وجـهها ویـراد به فرجها قال عـمار فمـاانتفعت بالدنیا بعدان سمعت هذاالکلام من امیرالمؤمنین علیه السلام

روی الشیخ بهاءالدین العاملی ره ان اعرابیاً سئل علیاً (ع) فقال انی رایت شاة فاولدها کلب ولداً فماحکم ذالك فی الحل فقال اعتبره فی الاکل فان اکل لحماً فکلب وان اکل علفاً فشاة فقال الاعرابی رأیته یفعل هذا تارة و هذا تارة اخری فقال اعتبره فی الشرب فان کرع فهو شاة وان ولغ فکلب فقال الاعرابی وجدته ولغ مرة و یکرع اخری فقال اعتبره فی المشی مع الماشیة فان تأخر عنها فکلب وان تقدم اوتوسط فهو شاة فقال وجدته مرة هکذا ومرة هکذا فقال اعتبره فی الجلوس فان برك فشاة وان اقعی فکلب قال انه یفعل هذا مرة وهذا اخری فقال اذبحه فان وجدت له کرشاً فهو شاة وان وجدت له امعاء فکلب فبهت الاعرابی عندذالك من علم امیرالمؤمنین (ع)

جماعت دزدان درجائی نشسته بودند مرد صرافی برایشان گذر کرد که در نزداو کیسهٔ پولی بود یکی از دزدان برفقایش گفت چه میگوئید درکسیکه اخذ کند کیسهٔ اینمرد را گفتند چگونه میگیری گفت منتظر شوید پس دنبال صراف روان شده تااینکه براثرش داخل منزل وی گردید مردصراف کیسه را درایوان انداخته کنیزرا گفت ابریق بیاور رفت بول کند دزد کیسه را برداشته ونزد رفقا آمد وخبررا نقل کرد رفقا گفتند بدکاری کردهٔ زیراکه کنیزك بیچاره را گرفتار کردهٔ گفت چه میخواهید گفتند بروی کنیزرا خلاص کنی و کیسه را بیاوری گفت الساعه آمد بپشت درصراف دیـد صدای داد وفریاد کنیزك بلنداست میگوید آقاوالله من از کیسه خبرندارم دق الباب نمود صراف گفت کیست گفت غلام همسایه دکان تو مردصراف آمدو گفت چه میگوئی گفت مولایم ترا سلام میرساند ومیگوید که اوقات تلخی کردی و کیسه را درسکوئی دکان ما گذاشتی ورفتی هرگاه ما اورا نمیدیدیم کیسه را برده بودند کیسه را بیرون آوردو گفت این نیست صراف خوشحال شده گفت بلی مال من است کیسه را گرفت دزد گفت کیسه را بده من نگاهدارم رقعه ای بنویس که کیسه رسید بعد کیسه را بدهم مردصراف دوباره کیسه را بدزد داد رفت بدرون خانه که رقعه بنویسد دزد کیسه را برداشته مثل بادصرصر روانشده نزدرفقا آمده وخلاصی کنیز وقضیهٔ خودرا نقل نمود رفقایش بروی تحسین کردند

لطیفه دزدی بخانهٔ پیرهزالی رفت پیره زال بیدار بود گفت ایمرد چه خواهی کرد گفت آمده‌ام اسباب خانه را ببرم کارمن اینست ولی بتو میگویم اگر صدای بلند کنی می‌آیم ترا وطی‌میکنم پیره زال صدای خود را بلندکرده و داد و فریاد مینمود دزد همه اسباب خانه را جمع نموده ازدرخانه بیرون رفت پیره زال بحیرت نگاه کرده گفت ای فلان فلان شده هم دزدی میکنی وهم دروغ میگوئی

درسنهٔ هزارو دویست وهفتاد وپنج هجری ناصرالدین شاه با اردو بسنندج رفت غلامشاه خان والی سنندج بود برای قشون واردو تدارك مهمات‌سیورسات نکرده بود لذا بجهت آذوقه و سایر لوازم بقشون سخت‌گذشت میرزا سروش اصفهانی ملقب بشمس‌الشعراء با اشعار ذیل والی‌سنندج را هجو نمود

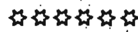
درشهر سنه اردو روزی دواقامت‌کرد والی سنه بسینه آماج ملامت‌کرد
چون‌طبل میان خالی بانگست همه والی عرضه‌چو نبودش هیچ عرض قدوقامت‌کرد
صد عیب درو انبه زد نام پدر برگه احیای بزرگانرا اعجاز کرامت‌کرد
نه‌کاه ونه‌جو درشهر از وصل بتان بی‌بهر در فرج بخیلی کرد درخرج لئامت‌کرد
از بند بلا جستیم ازقحط و غلا رستیم القصه سخن کوتاه زن‌قحبه قیامت‌کرد

ملا مهرعلی ادیب ترك تبریزی المتخلص بفدوی

درسنهٔ هزارو دویست‌و شصت‌ودو درتبریز رحلت نمود هشتاد سال عمر کردمرد خرقه‌پوشی ژنده‌بردوشی بذی اللسانی فصیح‌البیانی مرقع لباسی ملمع اساسی بود بهر ضیافت که میرفت اول میگفت **اکلاً موعودم یاحملاً** صاحب خانه چه‌جرئت داشت که خلاف گفتهٔ آخوند بکند طاس شکستهٔ چرکی داشت اورا ازحلوا و پلو وخورش‌مملو ساخته درزیر عبامیگرفت وشروع بخوردن غذا میکرد بعدازمردن او درخانه‌اش‌چندین خمره مملو از پلو وحلوای خشکیده وطعام گندیده یافتند وقریب سیصد جلدکتاب‌داشت که‌غالب‌آنها بخط خودش‌بود خطشکستهٔ و نستعلیق متوسطی داشت ودراواخر عمرزنی گرفت وازاو اولادی بعمل آمد ودرمراتب شعروشاعری یدطولیا داشت شعرعربی وفارسی وترکی‌را بنحو خوب میگفت که ازجمله قصیدهٔ ذیل است

ها علی بشر کیف بشر ربه فیه تجلی و ظهر
هو والمبدء شمس وضیاء هو والواجب نور و قمر
اذن الله و عین الباری یاله صاحب سمع و بصر
ماهو الله ولکن مثلا معه الله کنار و حجر
علة الکون ولو لاه لما کان للعالم عین و اثر
وله ابدع ما تعقله من عقول و نفوس وصور

فلك في فلك فيه نجوم صدف في صدف فيه درر
مظهر الواجب يا للمكن صورة الجامل يا للمظهر
جنس الأجناس على و بنوه نوع الانواع الى الحادى عشر
كل من مات ولم يعرفهم موته موت حمار وبقر
ليس من اذنب يوماً بامام كيف من اشرك دهراً وكفر
قوسه قوس نزول وعروج سهمه سهم قضاء و قدر
مارمى رمية الا و كفى ما غزا غزوة الا و ظفر
ايها الخصم تذكر سنداً متنه صح بنص و خبر
اذ اتى احمد فى خم غدير بعلى و على الرحل نبر
قال من كنت انا مولاه فعلى له مولى و مفر
قبل تعيين وصى و وزير من راى فات نبى وهجر
اغمد السيف متى قابله كل من جرد سيفاً و شهر
اسد الله اذا صال وصاح ابوالايتام اذا جاد وبر
حبه مبدء خلد و نعيم بغضه منشأ نار و سقر
خصمه ابغضه الله ولو حمد الله و اثنى و شكر
خله بشره الله ولو شرب الخمر وغنى و فجر
من له صاحبة كالزهراء او سليل كشبير و شبر
من كمن هلل في مهد صبى او كمن كبر فى عهد صغر
عنه ديوان علوم و حكم فيه طومار عظاة و عبر
بوتراب و كنوز العالم عنده نحو تراب ومدر
ظل ما عاش بجوع و صيام بات من ماحى بدمع وسهر
كلما احزنه الدهر سلا اينما استضعفه القوم صبر
ناقة الله فيا شقوة من ما رعاها فتعالى فعقر



مقصد ناوصلك في كل آن قبلتنا وجهك فى كل حال
افلح من مال الى الاعتزال قد امن المتكلون عليه
انتهى الايام و تم الليال و انتهى اوقات وضاق المجال
روزو شب وسال ومهم شدز كف حيف از آن روزوشب وماه وسال
جاء مماتى كمجئى السموم مر حياتى كمرور الشمال
منكر عشق تو ندانى كه كيست آنكه ندانسته يمين از شمال
انسنى ألعشق ومن ناره احترق القلب وذات الطحال

مالك وللرحم يا مهجتی　　این جراحاتك و الاندمال
خاب من استحصب اهل الهوی　　ایتها النفس علیك اتكال

وله ایضاً

لا استعارهٔ زجلال محمد است　　الا کنایهٔ زجمال محمد است
این عین و شین و قاف که عشق است نام آن　　محصول میم و حاصل آل محمداست
ازعقل وروح لوح و قلم مدعای دوست　　تحریر فضل وشرح کمال محمداست
روح القدس بزمرهٔ ارواح وجبرئیل　　بامصحف از یمین و شمال محمد است
عمریکه اوست باعث ایجاد ماه وسال　　ایام عمر شصت وسه سال محمد است
اندر مقطعات سور گر معطلی　　تفسیر آن محمد و آل محمد است
نزد مفسری که بود ز اهل ذوق و حال　　قرآن همه حکایت حال محمد است
ناریکه طورداشت شعاع رخ علی است　　آبیکه خضر خورد زلال محمد است
تسبیح سنگریزه و معراج شق ماه　　از صد یکی زسحر حلال محمد است
ازبهرواجب آنکه محال است مثل او　　خواهی اگر مثال مثال محمد است
گر نغمه‌ای بگوش خدا آشناستی　　آوازهٔ اذان بلال محمد است
حسنی که داشت یوسف مصری نمونهٔ　　ازحسن بی‌حدو خطوخال محمد است
بوی عبیر ونکهت مشك و شمیم گل　　از اعتدال خلق و خصال محمد است
رفتار آهوی و روش کبك خوشخرام　　پامال قد تازه نهال محمداست
هرکس مراداو زخدا جنت‌است و حور　　الا مرادمن که وصال محمد است
آسایشی مرا فدوی نیست در جهان　　ور هست منحصر بخیال محمد است

وله ایضاً ترکی

درس عشق اوخومین زاد اولماز　　اولسا مفتی آدی بیرآد اولماز
گورمین خسرو عشقی هرگز　　سوزی شیرین ئوزی فرهاد اولماز
زلفی زنجیر اولان خوبلره　　پای بند اولمیان آزاد اولماز
بلبلم گلخن اولوبدور وطنیم　　چکمی‌یم ناله و فریاد اولماز
دیمیون آغلاما عاشق اولانا　　شط اگر اولماسا بغداد اولماز
گوکلوم آبادلوق ایستر اما　　تا خراب اولماسا آباد اولماز
ای مدرس منی ئوز حالیمه قوی　　سنه شاگرد اولان استاد اولماز
بلبلا فصل گلون قدرینی بیل　　که همیشه مه خرداد اولماز
لاله نون باغرینا باخچاق بولدوم　　دهر باغینده اولان شاد اولماز
ای‌رقیب ایت کیمی گل‌قاپما منی　　آشنا یاره اولان یاد اولماز
عاشق اولدون فدوی عقلی بوراق　　بیر عروسه ایکی داماد اولماز

دو شعر ذیل‌را برای میرزا احمد مجتهد تبریزی شب رغایب فرستاده

دررغایب زین‌همه‌حلوا که ملاخور شده‌است   کس نیاوردست ازآن حلوای ملاخورمرا
برفقیـه شهر لازم شد که تعزیرش کند   هرکه‌خواند بعداز این ملای‌حلواخور مرا

ایضاً قصیدهٔ مطول ترکی گفته که مطلع قصیدهٔ شعر ذیل‌است

یوخ گله‌عشقی بلبلون عشق بودور که منده‌وار
گل ده نه‌حسن ای‌پری حسن بودور که‌سنده‌وار

دانشمندان آذربایجان نسبت این رباعی‌را باوداده

آن کیست که خاطر مرا شاد کند   وین گردنم از بند غم آزاد کند
یا خرج عروسیم بـگـردن گیرد   یا آنکه مرا بخویش داماد کند

خبر یحتمل الصدق والکذب

روزی اعرابی خدمت حضـرت رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وآله آمده عرض کرد هلکت واهلکت یارسول‌الله رسول (ص) فرمود ترا چه‌افتـاده گفت واقعت امرأتی فی‌نهار رمضان رسول (ص) فرمود اعتق رقبة گـفت والله لااملك الارقبـتی رسول(ص) فـرمود اطعم ستین مسکیناً اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی اطعام اهلی رسول (ص) فرمود صم شـهرین متتابعین گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم رسـول (ص) فرمود تا ظرفی ازخرمـا بدو دادند وفرمود بدرویشان قسمت کن گفت والله مافی‌المدینة افقر منی حضرت رسول(ص) تبسم کرده واورا رخصت داد تانفقهٔ عیال خود کند وفرمود یجوز لك ولایجوز لغیرك

قال الحسین(ع) اذاخلوتم بالنساء فداعبوهن(۱)ولا عبوهن ولا تکونوا کالفحل(۲)الذی یعلوالیهن

قالت امرأة لذاذة النیك (۳) لنا وطعمه یعودنا لأن الرجال لا ینالون منه الاالیسیر کما ان‌الاصبـع اذا تلـوث بـالعسل فلعق(٤) کانـت حلاوته للفم لاللاصبع فلذة النیك لنادون الرجال

قیل للحکیم مالذة ساعة قال‌الجمـاع قیـل مالذة یوم قال دخول الحمام قیل‌مالذة اسبوع قال غسل الثیاب قیل مالذة شهر قال لبس الثیاب الجـدید قـیل مالـذة السنه قال انفضاض الابکار قیل مالذة العمر قال مجالسة الاخوان

شریف تبریزی

نه‌از رحم است اگر ترساخت جانان چشم فتانرا
بـرای کشتـن مـن آب داده تـیـغ مـژگانرا

من کلام الاسکندر ان‌العقل علی باطن‌العاقل اشد تحکماً من‌سلطان علی‌ظاهر الاحمق

حکی شمامة بن اشرس قال بعثنی الرشید الی‌دارالمجانین لاصلح‌ماأفسدمن‌احوالهم فرأیت فیهم شاباحسن‌الوجه کانه صحیح العقل فکلمته فقال یاشمامة انك تقول ان‌العبد

---

۱ شوخی ۲ نر حیوان ۳ جماع ٤ لیسیدن

لاينفك عن نعمة تجب الشكر عليها اوبلية تجب الصبر لديها فقلت نعم هكذا ملت قال اوسكرت ونمت وقام اليك غلامك واولج فيك مثل ذراع البكر فقل لى هذه نعمة يجب الشكر عليها او بلية يجب الصبر لديها قال شمامة فتحيرت ولم ادرى ما اقول له فقال وهنا مسئلة اخرى اسئلك عنها فقلت هات قال متى يجد النائم لذة النوم ان قلت اذا استيقظ فالمعدوم لايوجد له لذة وان قلت قبل النوم فهو كذالك وان قلت حال النوم فلا شعور له قال شمامة فتحيرت ولم استطع له جواباً فقال مسئلة اخرى قلت وماهى قال انك تزعم ان لكل امة نذير فمن نذير الكلاب قلت لاادرى فقال اما الجواب عن السئوال الاول فيجب ان تقول الاقسام ثلثة نعمة يجب الشكر عليها وبلية يجب الصبر لديها و بلية يمكن التحرز منها لكى لاينضم العار اليها وهى هذه واما مسئلة الثانية فالجواب عنها انها محال لأن النوم داء ولا لذة مع وجود الداء واما مسئلة الثالثة واخرج من كمه حجراً وقال اذا عوى عليك كلب فهذا نذيره ورمانى بالحجر قال شمامة فعلمت انه مصاب فى عقله فتركته وانصرفت

من كلام بعض الحكماء اذا طلبت العز فاطلب بالطاعة فاذا اردت الغنى فاطلب بالقناعة فمن اطاع الله عز نصره ومن لزم القناعة زال فقره

يكى ازفلاسفه ميگويد دنيا دارمصيبتهاست كسيكه ازدنيا زود رحلت كند بمصيبت نفس خود مبتلا شده كسيكه تأخير نمود بمصيبت دوستان خود گرفتار ميشود

من كلام بعض الحكماء انما يليق الانس المجلس الخاص لاالمحفل الغاص

باهم بمراد دل توانيم نشست ‌ ‌ ‌ ‌ آندم كه تكلف از ميان برخيزد

بيا كه در دل تنك من از خزينهٔ عشقت ‌ ‌ ‌ ‌ امانتى است كه روح القدس نباشد امينش

دخل محمد بن واسع على قيتبة بن مسلم وعليه مدرعة من صوف فقال ماهذه فسكت فاعاد عليه السئوال فقال اكره ان اقول زهداً فازكى نفسى اوفقراً فاشكو ربى

دركوفه جماعتى بودند مستجاب الدعوة والى كه داخل كوفه شده بناى ظلم گذاشتند آنجماعت نفرينش ميكردند والى هلاك ميشد حجاج ابن يوسف تدبيرى انديشيده زمانيكه والى كوفه شد مهمانى بزرگى كرده وازتمام آنجماعت دعوت نمود پس از آنكه آنقوم از طعام خوردن فارغ شدند حجاج گفت حالاديگر از نفرين اين قوم خاطرجمع شدم كه كارگر نخواهد شد زيرا كه ببطون اينها حرام داخل شد

قال بعض الحكماء الظلم من طبع النفس وانما يصدها عن ذالك احد علتين اماعلة دينيه كخوف المعاد واما سياسيه كخوف السيف اخذه ابوالطيب فقال

والظلم من شيم النفوس فان تجد ‌ ‌ ‌ ‌ ذاعفة فلعلة لا يظلم

قيل سبب عقاب الاعقاب الرضا بفعل آبائهم اوالانتفاع منهم

قال جعفر بن محمد (ع) من كان فى قلبه حبة خردل من عصبية بعثه الله يوم القيمة مع اعراب الجاهلية

مأمون خادمى داشت كه سرقت ميكرد آن طشترا كه مأمون در او وضو ميكرفت

روزی مأمون بآنخادم گفت هروقت بخواهی طشت را سرقت کنی بیاور نزد من من باپول اورا ازتو میخرم اشاره کرد بهطشتی که مقابل مأمون بود گفت یاامیرالمؤمنین این طشترا بچند میخری گفت‌تو چهمیگوئی گفت بدودینار گفت میخرم مشروط براینکه دیگر این طشترا سرقت نکنی خادم قبول کرد مأمون دودینار بخادم داد خادم همینکه این حلم وبردباری‌را ازمأمون مشاهده نمود سرقتر‌ا ترك کرد .

قال ابو نواس

انما الدنیا غلام وطعام ومدام فاذا فاتك هذا فعلی الدنیا سلام

الشرکة فی‌الملك تؤدی الی‌الاضطراب والشرکة فی‌الرأی تؤدی الی‌الصواب

عاصی اندر خواب نام توبه نتواندشنید گر بداند عشق‌بازی‌های عفوش باگناه

اضرب خادمك اذاعصی‌الله واعف عنه اذاعصاك اختر من کل‌شیئی جدیده ومن‌الاخوان قدیمهم وجدت لکل جدید لذة غیر اننی وجدت جدید الموت غیرلذیذ

قیل الزهد والخلوة والانقطاع بالمعنی الذی اخذه جماعة المتصوفین لیس بشیئی انما الزهد المحبوب هوان لایکون الانسان عبداً للمال والخلوة خلو النفس من‌الرذایل ومنه الحدیث المعروف کن فیهم ولا تکن منهم

انوری

من‌دل بکسی جزتو بآسان ندهم چیزیکه گران خریدم ارزان‌ندهم

صدجان بدهم درآرزوی دل‌خویش آندل که تراخواست بصدجان‌ندهم

قال افلاطون انظرالی وجهك فی‌المرآة فان‌کان حسناً فافعل ماینـاسبه وان کان قبیحاً فلاتجمع بین‌القبیحین

روزی ایاس‌بن معاویه مردی‌رادیدکه هرگز اورا ندیده‌بود گفت این مردغریب است وازاهل واسط میباشد ومعلم اطفال است وازوی غلام سیاهی فرار کرده تحقیق کردند چنان بودکه ایاس گفته‌بود گفتند ازکجا دانستی گفت دیدمش میرود ولی‌اتصالا باطراف نظر میکند دانستم‌که غریب است ودیدم در لباس اوسرخی خاك واسط دانستم‌که ازاهل واسط است دیدم اطفال‌را میبیند وبرایشان سلام‌میکند دانستم‌که معلم اطفال است و دیدم که‌اورا برمردمان صاحب هیئت نگاه نمیکند هرجا مرد سیاهی می‌بیند نزدیك رفته باو تأمل میکند دانستم‌که غلام‌او فرار کرده

مربعض الصوفیة برجل قدصلبه‌الحجاج فقال یارب‌ان‌حلمك بالظالمین اضر بالمظلومین فرأی فی‌منامه کان‌القیمة‌قدقامت وکانه قددخل الجنة‌فرأی ذالك المصلوب فیهافاذابمنادینادی حلمی علی‌الظالمین‌قدادخل للمظلومین فی‌اعلی‌علیین

✿✿✿✿✿✿

ایـزدی یـزدی

ابساقـي بـسادۀ محبـت جـامی وی قاصـد غـمـزۀ بتان پیغامی
تاکی هدف تـیر تغافـل باشیم قـهـری لطـفی تبسمی دشنامـی

هر که غیرت عرض خود دارد ازعرض دیگران پای‌نظر راکوتاه دارد درهر آن که متعرض بعرض دیگران هستی یقین بدان دیگری نیز بعرض تومتعرض است رشدیه

سلاطین قاجاریه اول ایشان فتحعلی‌خان در هزارو نودوهفت از هجری متولد شده و در هزارو یکصد وسی وسه هجری جلوس مدت سلطنت شش‌سال ودر هزارو یکصدو سی‌ونه رحلت کرده

۲ ـ محمدحسن شاه ولادتش هزار و یکصدو بیست‌و هفت ازهجرت جلوس هزار و یکصدو شصت وچهار مدت سلطنت هشت سال وفات یکصدو هفتاد ودو هجری

۳ حسین‌قلی‌شاه ملقب‌بجهانسوزشاه ولادتش سنۀ هزارو یکصدو شصت‌وچهار هجری جلوس هزار و یکصدو هشتاد وچهار مدت سلطنت هفت سال رحلتش هزار و یکصد و نودو یك هجری ٤ ـ آقا محمد شاه ولادت هزارو یکصدو پنجاه‌و پنج جلوس هزار و یکصدو نودوسه مدت سلطنت هیجده سال وفاتش هزار و دویست‌و یازده هجری ۵ ـ فتحعلی شاه ولادتش هزارو یکصدو هشتادو پنج جلوس هزارو دویست و دوازده مدت سلطنت سی‌وهشت سال‌و پنجماه فوتش هزارو دویست و پنجاه ازهجرت

نایب‌السلطنه عباس میرزا ولادتش هزارو دویست‌و سه‌فوتش هزارو دویست‌وچهل‌نه

٦ ـ محمدشاه ولادتش هزارو دویست وبیست‌و دو جلوس هزارو دویست و پنجاه مدت سلطنت چهارده سال‌وسه‌ماه رحلت هزارو دویست‌و شصت‌و چهار هجری ۷ ـ ناصرالدین شاه ولادت هزارودویست‌و چهل‌وهفت جلوس هزار و دویست‌و شصت‌وچهارمدت سلطنت چهل‌و نه سال فوتش هزارو سیصدو سیزده هجری ۸ ـ مظفرالدین شاه ولادتش هزارو دویست‌و شصت‌و نه جلوس هزار و سیصد و سیزده مدت سلطنت یازده سال فوتش هزار و سیصد و بیست‌وچهار هجری

خیرات حسان دونوبت سادات‌را از غیر سادات بجامۀ امتیاز نهادند یکـی علامت خضراء بود ودویم عمامۀ خضراء اماعلامت خضراء عبارت از پارچۀ سبز بودکه سادات بر طرف دستار قرار میدادند ومردم بآن نشان ایشانرا می‌شناختند واصل عمامه‌سفید بودواین شعار نخست درمصر بامر ملك‌اشرف شعبان‌بن حسین ازطبقۀ اتراك ایجاد گردید واین‌در سال هفت‌صدو هفتادوسه بود اما عمامۀ خضراء ودستار سبزرا سیدمحمدشریف متولی‌پاشای مصر درسنۀ هزارو چهار ازهجری ایجادکرد واشراف‌را مقرر داشت‌که در پیش‌وی‌حرکت کند برحالیکه هریك‌را دستاری سبز درسر بوده باشد وازاینکه ازالوان سبز را در شمار

شعار کردبرای آنست که‌سیاه شعار بنی‌عباس‌بود وزرد شعار یهودوکبود شعار نصارا وسرخ مختلف‌فیه درباب این‌شعار بس‌اشعار گفته‌اند از آنجمله است قول جابربن عبدالله اندلسی اعمی صاحب شرح الفیه مشهور بنام (الأعمی والبصیر) که‌میگوید

جعلو لابناء الرسول علامة ان العلامة شان من لم یشهر

نورالنبوة فی وسیم وجوههم یغنی الشریف‌عن‌الطراز‌الاخضر

ام‌سلیم دختر ملحان‌بن خالد واز قبیلهٔ بنی خزرج ومادر انس‌بن مالکست این‌زن از قانتات صحابیات‌بشمار آمده وازارباب درایت‌و دانش بوده‌شوهر اول‌او مالك‌بن‌النضر که‌پدر انس‌بود درایام جاهلیت ازاومکدر شده بشام رفته درآنجا درگذشت وام‌سلیم مدتی بی‌شوهر زیست بعدازآنکه بشرف اسلام مشرف شده‌بود از اهل قبیلهٔ‌او وابطال انصار ابو طلحهٔ انصاری اورا خواستگار شد وابوطلحه اگرچه مرد غنی ومعتبر بود اما چون هنوز قبول اسلام‌نکرده وازمشرکین شمرده‌میشد این‌مواصلت متعذر مینمودبنابراین ام‌سلیم درجواب گفت من‌مثل توشخصی‌را نمی‌توانم ردکنم وازتوتبری نمایم امامانعی که درپیش است اینست که من‌مسلم وتومشرکی آیاملتفت نیستی‌که خدائی را که پرستش مینمائی اززمین می‌روید وبعد سوخته میشود شرم نمیکنی که‌بتختهٔ چوبی سجده میکنی اینسخن درابوطلحه اثرکرد انصاف داد ومسلمان شد وام‌سلیم‌را تزویج نمود هنگامیکه سید انبیاء بمدینه هجرت فرمود درمنزل ابوایوب انصاری جای گرفت هریك از مسلمین بقدر وسع استطاعت هدیه‌ای بآنحضرت تقدیم کردند ودر آنزمان ام‌سلیم تنگدست بود چیزی نداشت که‌هدیهٔ آنجناب نماید ناچار پسر خود انس‌راکه دوازده ساله‌بود بحضور حضرت رسالت‌پناه آورده‌عرض‌کرد یارسول‌الله این پسررا برای خدمتکاری شماآورده‌ام قابل حضرت نیست اما خادم‌شما وفرزند من‌است‌دعائی درحق‌او بفرمائید حضرت نبوی(ص) درحق انس بطول عمر وکثرت مال واولاد وشمول فیض وبرکت دعاکردند و ازاثرآن دعا انس یکصدوسه سال زندگانی‌کرد وهشتاد فرزند از اوبوجود آمدکه هفتاد وهشت نفر پسربود فقط دونفر دختر واموال ومکنت انس‌نیز ازاندازهٔ حساب‌و تحدید بیرون‌شد وانس درخلافت عمر ببصره رفت‌که بمردم علم فقه‌آموزد ودر سال نود ویك هجری در آنجا بدار بقارفت

پادشاه خاتون

درون پردهٔ عصمت که تکیه‌گاه من‌است مسافران هوا را گذر بدشواری است

همیشه باد سر زن بزیر مقنعه‌ای که تارو پودی ازعصمت‌و نکوکاری‌است

جهان‌آرا بیگم دختر شاه جهان‌که ازسلاطین هندوستان است میباشد جمیله‌ای بود باطبع موزون وبرادباء وشعراء بذل‌و بخشش مینمود ومقبرهٔ‌او درشهر دهلی دربقعهٔ شاه‌نظام‌الدین اولیا معروف به‌زرزری‌بخش‌است وفات این‌زن‌در هزارو نودودو هجری

است وبرروی لوح مزاراو این‌شعر که ازنتایج افکار خود مشارالیهاست نگاشته‌شده

بغیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا　　که‌قبر پوش غریبان همین گیاه بس‌است

حیاتی زوجهٔ نورعلیشاه مشهور است ومسماة‌به‌بی بی جانی بوده طبع **موزونی** داشت تقریباً ده‌هزار شعر بنظم‌آورده دوشعر ذیل‌ازنتایج افکار اوست

منع دلم از ناله مکن در پی محمل　　کز ناله کسی منع‌نکرده‌است جرس‌را

چارهٔ دردمن بی‌بیچاره‌را داندو عمداً تغافل میکند .

بنت خداویردی درسال ششصدو بیست‌وچهار ازهجرت دراسکندریه ظاهرشده وخلقتاً بازو نداشته وپستانهای او مثل پستان مردبوده‌باپای خود قلم‌میگرفت ومینوشت وبخوبی ازعهدهٔ تحریر مقصود برمیآمد یکی‌از وزرای مصراورا احضار کرده وهنراو رادید وظیفه‌ای برای‌او قرار داد مقبرهٔ این‌زن هنوز دراسکندریه هست‌وموقوفه‌دارد

دلشاد خاتون دختر امیرعلی جلایر وزوجهٔ امیر حسن‌بود طبع موزونی داشت شعر ذیل ازنتایج افکار مشارالیهاست

اشکی که سر زگوشهٔ چشمم برون کند　　برروی من نشیند و دعوی خون کند

خوله دختر ثعلبه ازصحابیاتست وبعضی اسم اورا بصورت تصغیر نوشته وخویله گفته‌اند وقصهٔ این‌زن‌مظهر تشریع حکمی وشأن نزول آیتی گردیده وخلاصهٔ آنداستان اینست‌که مشارالیهازوجهٔ اوس‌بن صامت صحابی بوده واوس نوبتی بروی خشم گرفت و صیغهٔ ظهار برزبان راند گفت انت علی‌کظهر امی وایقاع این‌صیغه در آنوقت موجب بینونت منجز وسبب حرمت مطلق میگردید چنانکه صیغهٔ طلاق دراین زمان چون‌خوله این عبارت ازشوهر خود بشنید بحضور حضرت رسالت پناهی (ص) رفته ماجری معروض داشت وازحکم شرعی وتکلیف شخصی خود سئوال نمود واز آنجاکه بی کس وفقیر و مادر چند کودك صغیر بودناله‌ها میکرد وتألمی شدیدداشت چراکه‌اگر طفلگانرامیگذاشت ومیرفت ازبی پرستاری بهلاکت میرسیدند واگر نزدخود نگاهمیداشت از گرسنگی تلف میشدند حضرت رسول (ص) برحسب حکم سابق که‌صیغهٔ ظهارراد‌رآن‌اوان مقرر بودفرمود توبر اوس بن صامت حرامی مطلقا پس‌حقتعالی برآنضعیفه‌تفضل و ترحم آورده آیتی فرستاد حکم ظهار بظهور رسانید قدسمع‌الله قول‌التی تجادلك فی زوجها و تشتکی الی‌الله الایة مراد ازالتی خوله است ومقصود اززوجها اوس ازاین هنگام ظهار از طلاق جداشد بااینکه‌تفریق‌وبینونت‌وحرمتی‌راکه‌طلاق موجب گرددمنجز ومطلق‌باشد وازظهارمقیدو معلق باین معنی‌که مظاهر چون خواهد زوجهٔ خودرا حلال نماید میباید کفارهٔ شرعیه بپردازد پس‌حرمت مس زن برشویش مادامی است که‌کفاره‌ای بجای نیاورده است برخلاف‌حرمت طلاق که‌بمجرد وقوع آنحکم حرمت بطور تأبید وتنجز واطلاق تعلق میگیرد و درظهار همینکه زوج یکی‌از کفارات ثلثه‌را بجای آورد حرمت‌برخواسته‌وقدغن برداشته می‌شود

وکفارهٔ ظهار عبارتست ازآزادکردن بنده واگر نتواند روزهٔ دو ماه متوالی و اگر نتواند اطعام شصت مسکین چنانکه خدایتعالی در واقعهٔ ظهار اوس از خوله میفرماید والذین یظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما نهوا عنه فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا ذالکم توعظون به والله بما تعملون خبیر فمن لم تجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان یتماسا فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا بعداز نزول آیهٔ مبارکه که درشان ایشان بود اوس شصت مسکین را اطعام کرد وحضرت رسول (ص) خوله را بزوجیت وی اعادت داد و این مسئله درباب الظهار درکتب فقهیه شرح داده شده است **عمربن خطاب** (رض) درایام خلافت خود روزی باچندنفر به پیرزنی برخورد مدتی متمادی ایستاد بامشارالیها گفتگو کرد وهمراهان او ایستاده منتظر بودند یکی ازهمراهان بخلیفه گفت بجهت پیرزنی جمعی را معطل مینمائی عمر گفت آیا میدانی اینزن کیست این همان خاتون جلیل القدر است که شکایت بدرگاه پروردگار برد وحق تعالی آیهٔ شریفهٔ قدسمع الله را درحق او نازل فرمود والله اگر تا شام میایستاد وبامن تکلم میکردی ایستادم وجز برای نماز سخن اورا قطع نمی کردم ونمیرفتم وبرای نمازهم که میرفتم اگر او باز طالب گفتگو بود معاودت مینمودم

ذات الخمار

لقب هنیده بنت صعصعه است واوعمهٔ فرزدق شاعر مشهور بوده است وخمار بمعنی معجر وذات الخمار بمعنی صاحب معجر است ووجه اینکه اینزن باین لقب ملقب شده اینست که روزی هنیده نزد پدرو برادر وشوهر وخال خود نشسته بود ناگاه معجر ازسر برداشت سبب ازاو پرسیدند گفت برخود بالیدم که چهار نفر مردمثل شماها بمن محرم است و میتوانم نزد آنها معجر ازسردور کنم واین خیال را بصورت وقوع درآوردم بعد گفت پدرم صعصعة بن ناجیه وبرادرم غالب بن صعصعه وخالم اقرع بن حابس و شوهرم زبرقان بن بدر میباشد اگر درمیان عرب یکنفر پیداشود که بتواند نزد چهار نفر مردمحرم مثل این اشخاص محرم من میباشند بی معجر ظاهر شود من بهمچو زنی پنجاه نفر شتر میبخشم واز آنروز هنیده را **ذات الخمار** نامیدند .

محمد امین المحبی بعدازآنکه حکایت مذکورا بوجه مزبور روایت میکند میگوید از نظایر این داستان که اغرب از آن نیز میباشد حال فاطمهٔ بنت عبدالملك زوجهٔ عمربن عبدالعزیز است که سیزده مرد محرم داشته وهمهٔ آنها خلیفه بوده اند ودرنزد هر سیزده نفر بی نقاب ومعجر میتوانست ظاهرشود اما آنمحارم پدرش عبدالملك بن مروان وجدش مروان بن حکم وبرادرانش ولیدو سلیمان ویزیدوهشام وبرادرزاده هایش ولیدبن یزید و یزیدبن ابراهیم بن ولید وخال او معاویة بن یزید و پدر مادرش یزیدبن معاویه وجد مادرش معاویة بن ابی سفیان وشوهرش عمربن عبدالعزیز بودند لکن فاطمه صحبت همهٔ این سیزده نفر رادرك نکرده مادر فاطمه عاتکه دختریزیدبن معاویه بوده است

آقا دوست سبزواریه

هر کجا انمه باین زلف پریشان بگذرد   هر که بیند کفر زلف او ز ایمان بگذرد

عایشهٔ حبی شاعره مشهور اسلامبول حبی قادین ندیمهٔ سلطان سلیم ثانی است در شاهزادگی سلطان سلیم سمت استادی اورا داشت غزلیات وقصاید ومثنویات دارد ازجمله مثنوی خورشیدو جمشید است که‌زیاده ازسه‌هزار بیت میباشد ومضامین لطیفه دارد این‌زن وقتی بمناومت سلطان مرادخان ثالث نایل میگردد ودرآنوقت غزلی از سلطان را اقتفا نموده بهمان سبك بنظم درمیآورد اما غزل سلطان مرادخان اینست که ملمعا گفته

اقسمت الی الرب هوالحی جلیل   فرد احد قادر الله جمیل
حالیمی نه‌حاجت که‌بیان ایده‌زبانیم   الدمع من العین علی الحال دلیل
البته بوحالیمدن اویارون خبری‌وار   فی‌القلب من‌القلب الی القلب سبیل
عاشق‌نجه‌صاغ‌اولا چون‌سندن‌اولا آیری   العاشق من‌هجرك فان و علیل
حاشا که مراد ایلیه غیریلره میلی   قلبی لك من‌مهد الی اللحد یمیل
فوضت الی الله هو الرب جلیل   حی صمد دام له الفضل جمیل

غزل حبی قادین

یوخ‌وارلغن‌اثباتی‌ایچون‌غیره‌تکلف   للعقل له یشهد والنقل دلیل
عدل‌ایلسون اولشه که بوله‌حقه‌تقرب   الشرع شریف و الی الله سبیل
آقسه‌نولادل‌عارضون‌آین گوروب ایجان   الجنس الی الجنس کما قیل یمیل
بو نظم شهه نجه نظیره دیه حبی   فی‌الحزن‌مضی‌العمر هی الان علیل

این بیت بدیع نیز ازنتایج افکار عایشهٔ حبی است

راستدور رفتاربمیز مانند میل طوطیا   برهزاران دیدهٔ مخموره گیرمیش چقمٔیز

طبقه

ازبنات بادانش ودرایت عرب دختری‌بوده مسمات به‌طبقه ومردی موسوم به شن که عقل کاملی داشته اورا درحبالهٔ نکاح آورده بنابراین گفته‌اند وافق شن‌طبقه یعنی‌این‌زن‌و شوهر درخور یکدیگرند واین‌گفته ازمثلهای مشهوره شده هردوچیزرا که باهم‌تناسب‌و موافقت وموازنت آید میگویند وافق شن‌طبقه وداستان اینمثل براینوجه شده

شن مردی عاقل‌بود و درهرجا جستجو مینمود تا دختری دانا بدست آورد او را بزنی گیرد تاروزگار خودرا بخوشبختی گذراند **ازجمله** روزی بعزم دهکده‌ای‌براسب خود سوار شده بیرون آمد وبه‌شخصی برخورد وپس‌ازادای تحیت وسلام دانست که آنمرد هم عازم همان قریه است وبااو همراه خواهدبود قدری راه پیمودند باوگفت تو مرامیبری یامن‌ترا ببرم آنمردتعجب کرده گفت این‌چه سئوال است درحالتیکه هردو سواریم ومرکب مرا

میبرد شن سکوت کرد قدری دیگر راه طی نموده نزدیك بقریه شدنددرآنجا خرمنی دیدندباز شن برفیق راه گفت باعتقاد توصاحبان این‌خرمن محصول خودرا خورده‌اندیانه رفیق متعجب شده گفت عجب ساده مرد هستی خرمنی‌که هنوز کوبیده نشده و دانهٔ آنرا ازکاه جدا نکرده وجمله درپیش نظرما موجود است آنرا چگونه خورده‌اند شن‌بازساکت شده چون بدهکده رسیدند جنازه‌ای روبروی آنها نمودار شد شن از رفیق پرسید اینکه درتابوتست آیا مرده‌است یازنده رفیق گفت چون‌تو جاهلی ندیده‌ام میبینی که بگورستانش برند وپرسی که آیا زنده است یامرده مختصر آنمرد شن‌را یکباره ابله واحمق بجای آورده امااز آنجا که درهمان قریه سکنی وخانه‌داشت روا ندید که شن‌را بگذارد بجای دیگر منزل گیرد اورا بخانهٔ خود فرود آورد واودختری داشت طبقه‌نام از پدر پرسید مهمانت کیست گفت مردی است نهایت احمق چون رفیق‌راه بود نپسندیدم که‌اودرموطن ما بجای دیگر فرودآید‌دختر گفت حمق‌اوازچه مقوله‌است آنمردسئوالهای شن را تقریر نمود دختر زیرك گفت اینمرد احمق نیست بلکه داناست وسئوالهای اومعنی‌دارد اینکه گفت تومرا میبری یامن ترا مقصود او این‌بود که توسخن میگوئی یامن بگویم تامشغول شویم وبدون کسالت راه‌را طی کنیم واینکه حاصل دروشده وخرمن کرده‌را گفت‌آیا صاحبان خورده‌اند یانه مقصودش این‌بودکه آیا سلم فروخته وقیمش‌را خورده‌اند یانه و اینکه جنازه‌را میپرسید زنده است‌یامرده میگفت آیا متوفی فرزند خلف داردکه نام‌اورا زنده گذارد یانه آن‌مرد چون این‌سخنان شنید نزد شن آمد وپس‌از چندجمله باو گفت میخواهی سئوالات عرض راه‌تورا شرح دهم گفت بده چون شنیده‌هارا اظهار داشت‌شن گفت اینهارا توخود ندانستهٔ بگو گویندهٔ آن برای تو کیست گفت دختری‌دارم طبقه نام واو این تعبیرات‌را برای‌من نمود شن‌گفت من‌در جستجوی چنین دختری بودم واینك‌اورا خواستگاری میکنم آنمرد راضی شده عقدازدواج منعقد شد وشن طبقه‌را بقبیلهٔ خود برد واهل قبیله نیز هوش وذکای طبقه را سنجیده گفتند وافق شن طبقه ودراینمعنی‌متأخرین میگوید وافق فاعتنقه وبعضی گفته‌اند بمعنی قرابهٔ کوچك است وطبقه سرپوش هرچیزرا گویند ودرحق هردو چیز موافق میگویند وافق شن طبقه یعنی قرابهٔ موافق‌سرپوش درآمد انتهی

آتشهای اعراب

اعراب آتشهای متعدد داشتند وهریك را دروقتی روشن میکردند و هرکدام‌را اسمی معین بود از آنجمله است نارالتحالف و نارالاهبه و نارالقری و نارالاسد ونارالصید و نارالبیض ونارالاستمطار ونارالتحالف‌را نارالمهول نیز گفته‌اند نارالتحالف درزمان‌بستن عهد وخوردن سوگند در حفره روشن میشد وگاهی چیزی دیگر برآن آتش میپاشیدند

وآن صدا میکرد واسباب تخویف میشد لهذا آنرا مهول هم نامیده‌اند و نارالاهبه اعلان حاضرشدن یاران بجنك بود ونارالقری آتش ضیافت که در مهمانی اشراف محض اعلام بخلق میافروختند ونارالاسد آتشی بودکه درگذشتن ازجنگلهای شیردار عابرین روشن میکردندکه ازشر آن درنده ایمن باشند چه‌شیر ازآتش‌میترسد وازاینجهت اورا راهب گفته‌اند ونارالصید برای شکار بوده که چشم غزالان خیره شودونارالبیض بجهت پیدا کردن تخم‌مرغ شترمرغ ونارالاستمطار در هنگام استسقاء روشن میشده باینموضوع که در خشکسالی بدم وگوشهای گاوها یابسمهای آنها شاخه های درخت سلع‌وعشر بسته سر شاخه‌هارا افروخته به‌تپه‌ها وذروه کوه بسیار صعبی میبردند وآن اشتعال‌را بلمعان‌برق تفأل میزدند ومنتظر باران میشدند

چند مثل فارسی

اینجا پشه‌را دوهوا نعل میکنند ـ ازکفر ابلیس مشهورتر است ـ از کوزه‌همان برون تراود که دراوست ـ ماررا بدست دیگران میگیرد ـ صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد ـ عید قربانست دایم خانه قصابرا ـ صد کلاغ رایك کلوخی کافیست ـ چوب درسوراخ زنبور میکنند ـ خانه‌ای که دوکدبانو باشد خاکروبه تا بزانو باشد ـ تاتنور گرم است نان بتوان پخت ـ بزرا غم‌جانست قصابرا غم‌پیه ـ پرسان پرسان بکعبه‌میتوان رفت ـ احمدك بسیار خوش‌رو بود آبله‌هم درآورد ـ اسب‌واستر بهم لگد نزنند ـ آب را ازسربند باید بست ـ ثمر ازدرخت بید نباید جست ـ دریا بدهان سك نجس نمیشود خرهمان خراست پالانش دیگر شده ـ موش وگربه که باهم‌ساختنددکان عطار خرابست

چند مثل ترکی

پلاسه بورون ایلینی سورون ـ ایلینن الله‌اکبر ـ ایلینن قره گون طویدوٌبایرام ـ چوخ بولوب آزدانشماق ایگیدون لنگریدی ـ تـوپوردوقون یالاماـ آغـز دگی مسجددی ـ وردین تیك وورددون یخ ـ دلـیه هـرگـون بایرامدی ـ آری یـواسنه چوب اوزاتدی ـ ایلان‌یواسنه قونشی اوشاقنون الی ـ هر کس ایچریسینده‌کین بروزه ویرر ـ هم‌نشینون باب‌ایله گوره‌ن دیسون هانله ـ آلا ایتسن مشهوردی ـ کیشی‌ایکی‌آروادلی اولسا ایو سوپوروله‌میش قالی ـ ایالانچینون ایوی اود دوتدی هیچ‌کیم اینانمادی ـ ایو ایکه‌سی اوونلدی یاساکلن اوتونمادی ـ کنیچی جان هایندادی قصاب پیه آختارور ـ آغاسی بللی اولانون قولی عاصی اولی ـ گـوزل آغا چوخ گـوزه‌لیدی چیچکده چیخارتدی ـ سوددن صندل ایکی گلمز تمتلری بولور کیم قازانا کیم بیه ـ لوندلوندی مایار گوت آتان گوت آتانی ـ ایگده‌ده وار جهره‌ده‌ده‌وار اونی‌اگیرمن قحبه‌ده‌ده‌ولر

آختاران تاپار ـ پشیگی بیرداما ساالوب وورسان آدامون اوزون جرماخلار ـ دوگمه قاپومی دوگه‌لر قاپون ـ پیشیك بالاسین ایستگینلدن ییر ـ ایلدن ایلـه بیرنماز اونیدا شیطان قویماز ـ سوورمامیش آلچی دورور ـ هیچ کیمون چراغی سحره کیمی یانماز ـ اوویردقون آتد اوبویوردوقون قولوخ ـ چوره‌گی سال دریایه بالیق بولمه‌سه خالق بولر ـ ئوزی یخیلان آغلاماز ـ طاسی‌دامدان‌دوشدی جنگیلتیسین عالم‌ایشتدی ـ بوشلی بوشلینون صاغلغن ایستر ـ قیش چیخار اوزی قره‌لیق کوموره قالی هرنه توکه‌سن‌آشوا اوگلر قاشقوا ـ پیس دانیشان پیس ایشیدی ـ چوخ گزن چوخ بولی ـ فلکون بیرچوال پولی وار هرگون بیرآدامون دالنه قوزار ـ یالان اباق دوتار یریمز ـ آلـمامی ییدون ساپمی ویر ـ آشون سویوخلوقی‌دن یوخسولوننانلدی ـ آیا اوقـدر باخـما دوشـون اباقون آلتینه ـ یوك باجندان آغرینماز ـ تله‌سن تز یخلی ـ ئوزگوزونده تیری گورمور ئوزکه گوزینـده چوپی گورور ـ آجون ایمانی اولماز ـ حمام قاپوسی آچیلمامیش کور قاپونی آلدی ـ یوغورد قورتولاندان صورا باتمان‌ایستین چوخ اولی ـ باشنه‌گلن باشچی اولور ـ آج قودورغان اولی چپلاق اویناغـان ـ اولی بیرگون شیوه‌نی‌بیرگون دردلی دین گل اولی ـ ناکسه اود اگیتسن اودی اوزیـنه بیـرحاجت بولـی ـ کور دوتدوقون بوراخماز ـ اوغری ئوزی ایو اولماز ایو صاحبین آیاقدان سالی ـ باشوا کول سوررسان اوجا یردن سوور ـ کورکورا دیر جرت گوزوه ـ اوغریدان‌سالدیرانی رمال آپاری ـ پهینن پلو اولماز یـاغینان دوگی ایستر ـ داماـداماگول اولی دادا دادا قورتولی ـ چوره‌گی ویر چورکچیه بیرچورکده اوستوندن ویر ـ بال دیماقینان آغز شیرین اولماز ـ آچیلمامش سفره‌نون بیر عیبی اولی آچلمشون یوز عیبی ـ قوناق اومدوقون یمه‌دی ـ بقـال داشـدان کسر شیطان کشمشـدن مرتضی علی هرایکیسیندن آتی آت یاننداباغلاسان‌همرنك اولماسا همخوی اولی ـ اومان یردن کوسه‌لله ـ ایکی ایشگون آرپاسین بولنمز ـ مین باشچیدان بیر ایشچی ییدی ـ قووا قوواناmرد ایلدی تز یوگوره‌ن تز یخلی ـ هرکیمون بیردزدی‌وار هیچ کیمه دیمز آغلار ـ نردبانی پله پله چیخالار ـ جهدایله دوست قازاناسان دشمن قـازانماق آساندی ـ مرد اوزوندن گورور نامرداوز گه‌دن‌ـدوز یولونان گیدن‌یورولماز‌ـدوه‌یه‌دیدیله‌نیه‌بوینون‌اگردی دیدی‌هارام‌دوزدی که بوینوم‌دا دوز اولسون ـ خروس یوخیدی صبح آچلمیردی ـ یتنه یتر یتمینه‌داش آتر کاسبی دوه‌اوسته بووه سانجار ـ دوه چینن قووملو قـایلیه نون دروازه‌سی گن گرك ـ گورمه‌مشین بیراوغلی‌اولدی چکدی چوکین چخارتدی ـ دوه گوردون قیغیندا گورمه‌دیم یوخاری باخوب غم ایدنجه اشاقه باخ دم ایله ـ ایشگه هوشدینده دورار ـ دوه‌اوینیاندا قار یاغار ـ دم دمی گتوری غم‌غمی ـ یوغورد توکولسه یری قالی ایران توکولسه نیی قالی ـ دوه‌ده داما چخارمیش ـ طویاطوی دیوبله یاسا یاس ـ هرکیمون قیناناسی وار

بیر اوملی کندی‌وار - الله‌دوه‌یه قانات ویرسیدی دام دیواری یخاردی - طویدان صورا ناغارا چالیر - قوردون اوزون گورمك مبارك گورمه‌مك داخی مبارك - ایل گوجی سیل گوجی - آغ ایتون پامبوقچیه ضرری‌وار - الله ایستیه‌نی قورد یمز رشدلی اوشاق پوخوندان معلوم اولی - ایت ایگه‌سین تانمیر - الله ایستینده ارککدنده ویرر سنانمامش آتون قویرغین اله مزلر - ایت سوموکدن قاشماز - قره پلاس یوماغنان آغارماز - لعنت یرین تاپار - ایتینن آبدوغ چوره‌ك ایله‌دوق قاشقمز دگشیك دوشدی اوزلی داش یرده قالماز - هامیه کوپك‌لر هورنده بیزه‌ده گوزی آچلمامش کوچو کلر هورور - دامارا باخوب‌قان آلولار - کور آتون کوردا نعلبندی اولی - آدامون آدی چخنجه جانی چخسون - قوچ ایگیت دائی‌سنه چکر - کور کورا نجه‌باخار تاریدا کورا ایله باخار - آدون قولاقوه یتشوب - شیر بالاسی شیره اوخشار - کور ده زدن پای اومار - قورتدی قویون لباسنده - آری شیریه قونار - کوروتان شیرخط اوینور - بیر یره گندون گوردون هامی‌کور سنده‌کور - آغاجدان تندیر کوردن اولیا - یولداشوی بیر چورکلی ایسته تائوزون ایکی چوره‌کلی اولاسان - باغ وقتی باغبانون قولاغی آغر ایشیدی - یول حرامیسی اول یولداش حرامسی اولما - بیرآجینده اوزیوی گوزله بیرگجینده - تقدر باغدا اریك‌وار سلام‌علیك‌وار - ئوزوی ئولموش بولوسن یولداشوی یورولموش‌بول - هرزاد دادنجه دوزونجه - باغدان‌اریك قورتولدی سلام‌علیك قورتولدی چرچینون آندی یغیشار ایشگون قیچی سینار - ایو اولوب قارشقا یواسی - دردمندون حالنی عالمده درد اهلی بولر - قورد یواسندان سوموك اسگك اولماز قورددان‌قورخان قویون ساخلاماز - آت‌دنون پیاده‌دن خبری اولماز - بغداد دا خرمادان تبریزده بوغدا دان اولدوق - تنبله ایش‌دی نصیحته قولاق آس - یرینه ایشه‌ماقی بس‌دگل شیرین چایدا ایستیر - توخون آجدان خبری اولماز - قولون سنقی بویونا یوکدور - هرکیم توز قوتورین قاشیر - ات‌سیز قالماق قصابون اخمری سیندن یاخشی‌دور - توزگه توزگه‌نون ایتگین گلایلی دیه‌دیه آختارور - گولمه باشوا گه‌لی - عاهلنن داش داشی جاهلنن بال‌یمه - ال‌الی یووار الده دولانی اوزی یووار - اوجوز اتون شورباسی اولماز - بیرگلنن بهار اولماز - گورسنن کنده بلدچی لازم دگل - تکه‌نی یالقوز یین‌تائی دیشیده ساخلار - کوربی قالیب چایون او تایندا الینون اوزیلبن دالسین بولمز اوغری‌پیشیك آقاج گوتورمه‌میش بولونی محمد امتی دامده قالماز دامدان چخنجه جانیده قالماز اکمه‌میش پیچماق اولماز بیله یی‌که همیشه‌لوق بیه‌سن دوه چیمدیکدن گامش‌شوشه کیدن نه‌آنلیر قره‌بخت داغلارا چیخاندا داغلاری‌دومان آلی تولی دوروب مرده‌شوری‌یوور

☆☆☆☆☆☆

تاریخ وفات خواجه نصیرالدین طوسی

کتاب مطلع الشمس

نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی‌الحجه بروز هیجدهم در گذشت در بغداد

جمهور اکابر وقت ازقبیل وزیر صاحب دیوان وغیره جنازهٔ مرحوم خواجه‌راتشییع کردند وبازدحامی عام جنازه‌را بمشهد کاظمین علیهماالسلام حمل دادند ودر پائین‌پای آن دو بزرگوار حفر قبر میکردند که ناگاه سردابی ساخته وبکاشیهای اعلا پیراسته ظاهر شد ومعلوم گردید که برای ناصر خلیفهٔ عباسی حاضر نموده بوده‌اندولی‌وی دررصافه بخاك رفته جنازهٔ خواجه‌را درآن سرداب نهادند ومن‌العجب که‌تمامی آن‌سردابه موافق‌تاریخ فوق مطابق بوده‌است باروز ولادت خواجه نصیرالدین طوسی طیب‌الله‌سره‌القدس

تاریخ وفات حجة‌الاسلام محمد بن محمد بن محمد بن احمد ابو حامدالغزالی

روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی‌الاخر سال پانصد وپنج در بلدهٔ طابران دارفانی را وداع گفته چنانکه گفته‌اند

نصیب حجة‌الاسلام ازاین سرای‌سه‌پنج حیات پنجه‌وپنج‌و وفات پانصد وپنج

ملك‌الابدال مجدالدین ابو الفتوح احمد غزالی

برادر محمد غزالی‌است درفقاهت تالی برادربود وباجماع مورخین چون‌حجة‌الاسلام ترك تدریس نظامیه گفت وی بجای برادر نشست ودرنظامیه مشغول تدریس گردید لیکن شوق وعظ بروی غالب شده وسایر فضایل وکمالاتش‌را گمنام ساخت ودرملاحت وعظ وفصاحت لفظ بمقام‌عالی رسید نوبتی درمحضر سلطان محمد سلجوقی موعظه کرد سلطان‌را چندان‌وعظ وی دلنشین افتاد که دو هزار دینار باو عطا داد سلطان ملکشاه مرید شیخ‌احمدبود وقتی پسر ملکشاه (سنجر) که‌درعین صباحت منظر بودبزیارت شیخ‌رفت شیخ بیك سمت صورت سنجر بوسه داد حاضران را اینمعنی خوش نیامد ونزد سلطان ملکشاه نقل کردند ملکشاه باسنجر گفت شیخ‌احمدروی‌تو ببوسید گفت‌آری گفت‌خوش باش‌که یك‌نیمهٔ زمین‌را پادشاه شدی واگر هردوسمت صورت ترا بوسیدی تمام زمین در سلطنت تومیآمد وهمین‌شد که ملکشاه گفته‌بود

صوفیه از شیخ احمد کرامات روایت کرده‌اند **نورالدین عبدالرحمن‌الجامی** میگوید روزی کسی‌از **شیخ‌احمد** حال برادرش **حجة‌الاسلام** پرسید که‌وی کجاست گفت درمیان خون سائل‌درحال بطلب حجة‌الاسلام رفت واورا درمسجد یافت ازقول شیخ احمد تعجب نمود وقصه‌را باحجة‌الاسلام بگفت گفت راست گفته درمسئله ازمسائل استحاضه فکر

میکردم **روزی شیخ محمد** حجة‌الاسلام نماز میگذارد وشیخ احمد حاضر بود همینکه نماز محمد بسررسید احمد باو گفت ای‌برادر فریضه ازسر گیر که‌تو حساب‌بقال‌میکردی **شیخ احمد** کتاب احیاء برادرش ابوحامد را مختصر ساخت‌دریك مجلد وآنرا لباب‌الاحیاء موسوم نمود واورا تصنیف دیگری است مترجم بکتاب‌الذخیرة فی‌علم البصیرة واو **در** بلاد سیاحت کرد صوفیه‌را بنفسه خدمت نمود و بسیار بانقطاع وعزلت مایل بود**رساله** دارد سوانح نام‌وقتی در حضور شیخ احمد قارئی این‌آیهٔ کریمه تلاوت کرد **یاعبادی** الذین اسرفوا علی‌انفسهم‌الایة احمد گفت شرفهم بیاءالاضافة الی نفسه بقوله یاعبادی‌**آنگاه** ایندوشعر انشاء نمود

و هان علي اللوم فی جنب حبها　　و قول الا عادی انه لخلیع

اصم اذا نودیت باسمی واننی　　اذا قیل لی یاعبدها لسمیع

این بیت ابن خلکان میگوید هم دراین معنی است

لا تدعنی الا بیا عبدها　　فانه اشرف اسمائی

ازاحمد غزالی شعر فارسی درسفاین وکتب تراجم و غیرها آورده‌اند از جمله ایندو شعر بنص خواجه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده دیده شده است که شیخ احمد گفته‌است

چون چترسنجری رخ بختم سیاه‌باد　　با فقراگر بود هوس ملك سنجرم

تا یافت‌جان من خبر از ملك نیمشب　　صد ملك نیمروز بیك جو نمیخرم

امیراحمد رازی میگوید که‌بامام احمد گفتند که توخودرا درویش پنداری‌وچند طویله اسب‌و استر داری گفت‌آری امامیخ طویله‌را بر گل زده‌ام نه‌دردل **عبدالرحمن** جامی میگوید وقتیکه احمد محتضر بود چهار پایان وی گشاده شدند ورم کردند وبه احمد این‌معنی‌را خبردادند ویاخود بفراست دریافت گفت چون ما فرود آمدیم هر که خواهد کو سوار شود بالجمله وی‌بعهد مسترشد خلیفه در سال پانصدو هفده یا پانصدو بیست علي‌الاختلاف بشهر قزوین بالاتفاق وفات یافت قبراو رابعضی ازعلمای عصر مشتمل بر **بقعه** وصندوق دانسته‌اند که درحوالی مشهد سیداسمعیل نزدیك (آلاقاپو) واقع است **و** بامامزاده احمد اشتهار داشت ویکی ازاکابر فقهاء دردولت پادشاه مرحوم محمدشاه حکم داد تامردم آن‌مزار راویران ساخته وصندوق وضریحش را درهم شکستند

خواجه نظام‌الملك طوسی

خواجه نظام‌الملك قوام‌الدین ابوعلی حسن‌بن علی بن اسحق‌بن عباس طوسی

قاضی احمدبن‌خلکان در وفیات‌الاعیان میگوید علامهٔ سمعانی در ترجمهٔ رادکان از کتاب انساب چنین آورده که (رادکان) بلده‌ایست کوچك بنواحی طوس نظام‌الملك

اصلا ازتوابع آن‌بلده‌است‌واو دهقان‌زاده بود چون بسن تحصیل کمالات رسید بعلم‌حدیث وفن فقه اشتغال جست ودرکسب آندو علم جهدموفور مبذول داشت **هندوشاه کیرانی** درتجارب السلف میگوید مولداو روز آدینه پانزدهم ذی‌القعده است سنهٔ چهار صدو هشت بنوقان طوس پدرش خدمت‌کردی اما حاصل خدمت بخرج‌او وفا ننمودی وخواجه پیوسته صحبت بااهل علم‌و صلاح داشتی ودریازده سالگی قرآن یاد گرفت وبفقه امام اعظم شافعی مشغول شد بعدازآن بغزنه رفت وبانویسندگان دیوان درآمیخت ودرفنون ادب ماهرگشت ومدتی باعلی‌بن شاذان عمید بلخ بود وکتابت میکرد و ابن‌شاذان بهر چند نوبت‌باخواجه گفتی‌ای حسن فربه شدی وهرچه داشتی ازاوبستدی واوراگفتی‌تو کاتبی تورا قلمی بس‌باشد وچون اینحرکت خسیسانهٔ عمید بلخ مکرر شد از خدمت او ملول گردیده وبه(مرو) رفت جغر بیك داود پدر آلب ارسلان محمد آنجا بود خواجه‌پیش‌او رفت وحال خود بگفت جغر بیك‌راسخن‌گفتن‌او خوش آمد وبنور فراستی که داشت‌علامات نجابت واقبال درناصیهٔ او مشاهده‌کرد اورا پیش پسرخود آلب‌ارسلان فرستاد ومکتوبی بنوشت‌که بایداوترا محاسب ومشیر ومدیر باشد بجای پدر وعمید بلخ کس فرستاد بمرو بطلب خواجه وبسلطان نامه بنوشت‌که ٠کاتب بلخ گریخته‌است وبخدمت‌آمده اگرفرمان باشد تااورا باز گردانند که‌کارهای بلخ مهمل میماند رأی‌عالی برتر باشد سلطان‌التفات نکرد وگفت پیش آلب ارسلان میباشد تورا بااو میباید گفت رسول بیمقصودبازگشت ازعلامات‌حسن‌وجمال واماراة سعادت مآل وی که‌امثال‌آن‌صاحبدولتان رادراوایل امرروی میدهد آنکه گویند درمبدأ کار چون خواجه شناختهٔ سلطان شد وبامانت‌و کتابت وعقل وتدبیر شهرت یافت اتفاقاً سلطانرا عزیمت سفری افتاد وعمیدالملك کندری وزیررا مزاج منحرف بود باسلطان نمیتوانست رفتن‌ومیبایست‌که ازاصحاب دیوان یکی درخدمت‌سلطان باشد باتفاق گفتندخواجه حسن طوسی مناسب است سلطان باستصحاب‌اومثال داد وخواجه دستگاهی چنان نداشت که‌درآن سفر باترتیب توانستی رفتن لاجرم بسیار غمناك شدواز استیلای اندوه وضو ساخت ودرمسجدی رفت ودرفرازکرد وبنماز وعرض نیاز مشغول‌شد ناگاه نابینائی درباز کردو درآمد وگفت دراین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد برآمد واحتیاطی که مقدور اوبود بکرد و درمسجد محکم بیست پیش محراب رفت وزیلو بازانداخت واندکی بکاوید ویك سبوپرزر بیرون آورد و در دامن ریخت وساعتی باآن‌زر بازی نمود وباز درسبو کردوبهمان جای نهاد وبیرون رفت‌خواجه بفراغ خاطر بیزحمت‌و مذلت استقراض آنزر برداشت وتمامت مصالح خویش چنانکه‌لایق بزرگان ومقربان سلاطین باشد بساخت ودرخدمت سلطان روان شد وکارش بالارفت و منصب وزارت رانایل گردیده ونابینا چون بازآمد وزر ندید هیچ نگفت وبا آفریدهٔ‌آن سخن اظهار نداشت وصبر میکرد خواجه‌روزی باکوکبهٔ عظیم دربازار میگذشت نابینا

رابدید وبشناخت غلامی‌را گفت آن نابینارا بسرای بر ونگاهدار تامن بیایم غلام‌همچنان کرد چون خواجه بازآمد نابینارا پیش خواند وبنشاندو بنواخت آنگاه گفت آنزر که ازتو ضایع شده‌بود بازیافتی یانه نابینا فوراً برجست ودامن خواجه محکم بگرفت وگفت زرمن توبردهٔ چه‌ازآنوقت که‌زر تلف شده باهیچ آفریده‌ای نگفتم خواجه بخندید وبه فرمود تااضعاف آنزر نقد به نابینا دادند ودهی درولایت (مرو) باولاد وی وقف کرد چنانکه آن‌ده‌را ده‌نابینا خوانند وآن بیچاره توانگر شد و ازمذلت مسئلت برست‌الغرض چون سلطان آلب ارسلان درملك متمکن گشت بخواجه وزارت داد در سنهٔ چهار صدو پنجاه وشش آورده‌اند که خواجه بعداز آنکه بخدمت سلطان عضدالدوله آلب‌ارسلان ابوشجاع محمدبن داوودبن میکائیل‌بن سلجوق‌بیامدوآلب‌ارسلان‌را با پسرعم‌او قتلمش‌بن اسرائیل (باعم‌او قتلمش بن میکائیل صاحب کردکوه پدر سلیمان‌بن قتلمش جد سلاجقهٔ‌روم علی مافی وفیات الاعیان) حرب افتاد وقتلمش کشته‌شد و سلطنت بر آلب‌ارسلان مقرر گشت نظام‌الملك عمیدالملك‌را باچندان حشمت ومهابت ومال‌و عظمت بدید سلطانرا برآن داشت که عمیدالملك‌را ازپیش برگیرد ودرآنوقت ایشان هردو بشرکت وزارت میکردند پس سلطان فرمان داد تاعمیدالملك‌را بگرفتند وبمرو آوردند وبعداز مدتی‌دو غلام بفرستاد تااورا کشتند وخواجه ازآنوقت در کار وزارت استقلال یافت ومیگویند که‌اودرظاهر وباطن محب خیر ومؤثر عدل وکریم النفس‌وهوادار علماء وسادات‌وصوفیان وزاهدان بود نهان وآشکاراو برقانون شرع وبهیچ حال بمشتهیات نفسانی التفات نمیکرد ویرا دوازده پسر کرامت شده‌بود بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفهٔ مسترشد آورده‌اند که‌پسراو مؤیدالملك ازبلخ پیش پدر آمد ودرآنوقت بیست‌ساله بود وحسن صورت بکمال داشت ودختر خواجه ابوالقاسم‌بن‌رضوانرا ببغدادجهت اوخواستگاری کرده‌بود وپسررا طلبید تاببغداد فرستد ومصاهرت باتمام رسد مؤیدالملك همینکه‌روی پدر بدید زمین ببوسید خواجه اورا نزدیك خویش خواند دیگرباره زمین بوسید خواجه اورا درکنار گرفت وورویش‌را بوسه داد و بگریست وگفت ایفرزند همین ساعت ببغداد رو وبتدبیر زفاف مشغول شو پس‌پدررا وداع کرد وبیرون رفت خواجه این‌بیت بخواند

افترقنا حولا فلما التقینا ... کان تسلیمه علی وداعاً

چون مؤیدالملك بیرون رفت خواجه دیگر باره بگریست وبا حاضران گفت بخدا که‌زندگانی بقالان وعیش ایشان ازمن خوشتر است زیرا که بقال بامداد بدکان آید و شبانگاه بخانهٔ خود رود ورزقیکه خدایتعالی روزی کرده باشد بااهل‌و عیال خودبخورد وفرزندان اوجمع شوند و پدر بدیدارشان خرم و خوشدل باشد و من باین بسطت جاه وسعه دستگاه اینفرزندرا که‌باین سن‌رسیده‌است چند نوبت معدود دیده‌ام وعمر عزیزمن درتحمل مشاق اسفار وارتکاب اخطار میگذرد همه‌شب و روزم مستغرق مصالح سلطان

وممالك ولشكر وحشم و خدم اوست و بااينحال كاشكي ازدشمنان وحسودان ايمن بودمي وچون اوقات بچنين حال بگذرد لذت عيش كي توان يافت و بندگي خداي عزوجل كه در وجود جهت آن آمده‌ايم چگونه توانيم پرداخت **گويند** خواجه درايام وزارت با سلطان ازجيحون بگذشت واجرت كشتي‌بانان جيحون ده‌هزار دينار بروالي انطاكيه‌ نوشت اورا گفتند ازجيحون تاانطاكيه سه‌ماه راهست ملاحان جهت اجرت تاآنجا رفتن متعذر باشد گفت راست ميگوئيد اما غرض من آنست كه‌عرض و طول مملكت سلطانرا كسانيكه ندانند معلوم كنند واين براترا لشكريان ما از كشتيبانان بخرند و هم اينجامال‌ما بايشان برسد **و شخصي** حكايت كرد كه من درمجلس خواجه بودم‌درووقتيكه همه‌اقطار وممالك درتصرف داشت‌وسلطان‌مطيع‌اشارهٔ وي‌بود درآنحال نامهٔ ازعراق‌عجم بياوردند‌مشتمل بر آنكه پانصد اسب عربي درموضعيكه ميان دو كوهست چرا ميكردند ناگهان‌مرغان‌بسيار بزرك مثل‌نسر وعقاب‌ازميان كوه پريدند اسبان‌ازآواز پروبال آنان برميدند وبي‌اختيار بدويدندو بيكبار درمضيقي عظيم افتادند وازميان آن آبي بزرك ميرفت ومضيق مذكور بربلندي بوداسبان بتصادم يكديگر ازآن بلندي درآب افتادند وبيشتر غرق شدند واندكي كه ازآب‌بيرون آمدند همه بادست وپاي شكسته‌بود خواجه چون نامه بخواند زماني دراز خاموش‌گشت بعدازآن بگريست گريستني سخت وازمصلحتي كه‌تدبير ميكرد بازماند چنانكه حاضران را عجب آمد كه چنان وزيري باينمقدار زيان چنان منفعل شد و بتسليت وتسكين وي اشتغال گرفتندو‌من‌جمله شخصي‌ازديار‌بكر آنجا حاضر بود گفت‌درديار ماشخصي‌ازاكراد اسبي بغايت نيكو داشت چنانكه بهزار دينار ميخريدند واو نميفروخت ونصيرالدين‌مروان‌راضي بود كه باهزاردينار‌ضيعتي نيز‌منضم گرداندو‌آن اسب‌را بخرد راضي نشد و گفت‌من‌فراق اين‌اسب نتوانم ديد روزي امير شهر سوار بود بصحرا رفته بااو گفتند كه اسب فلان‌شخص سقط شد واو ازاينجهت بسيار دلتنك است بهيچ حال نمي‌آرامد امير فرمود تا اورا بخواندند وهر چند تسليه كردند آن بيچاره بهيچوجه متسلي نميشد امير گفت اي فلان شايد كه حقتعالي بهلاك آن‌اسب ازتوبلائي كه برنفس‌تو آمدي دفع كرده باشد و توندانى او گفت اي‌امير مصيبت‌من ازآنست كه هزار دينار ميدادند نگرفتم امير گفت هزار دينار باو دهيد وجزاي فوت شدن اسب‌مرا باشد مرد كردي خوشدل شد وزر بستدو بخانه رفت وروز ديگر چون ازخواب برخاست هردوچشمش رفته‌بود اينخبر بامير رسيد گفت خداي عزوجل آن‌بلا بهلاك اسب ازاو دفع ميكرد اماچون عوض آن بوي‌رسيد بلا نازل گرديد **خواجه نظام‌الملك** گفت جزع من‌بر تلف اسبان نيست وآن‌مقدار آن‌محل ندارد كه بدان غمناك شوم وبگريم بلكه ازاين‌نامه چيزي مرا بياد افتاد كه‌از تذكر آن‌رقت مستولي گرديدوقتي‌ازغزنه مي‌آمدم وبغيراز سه دينار چيزي نداشتم چهار ديگر وام كردم واسبي بهفت دينار خريدم وهمانروز بمرد من‌بشدت اندوهناك شدم وامروز بفضل‌الله پانصد اسب تازي تلف شد ودر مال‌من‌اصلا

نقصانی بظهور نرسید ازشادی آنکه حقتعالی مرا از آنحالت باینحالت رسانید گریه برمن مستولی شد خواجه نظام الملك اول کسی است که مدرسه بساخت واین سنت شریفه تشریع نمود ودیگران باو تأسی کردند وقولی هم دیده شده است که اختراع بنای مدرسه برای طلبهٔ علوم قبل از خواجه نظام الملك شده بود مؤلف مطلع الشمس میگوید من در طی وقفنامه‌ای مدرسهٔ سپهسالار اعظم حاج میرزا حسین خان باین مسئله اشاره نموده‌ام خواجه درچندشهر ازامصار جامعهٔ اسلام مدرسه بساخت مثل بغداد و بصره و اصفهان و نیشابور وهرات بلکه دراقصی بلاد روم مسجد ورباط ساخته وبرآنها اوقاف معین کرده است گویند وقتیکه نظامیهٔ بغداد را میساخت قیم ومعتمد او ابوسعید احمد بن محمد صوفی نیشابوری بود بخواجه رسانیدند که دراینکار خیانت کرده وبسیار زرعمارت را تصرف نموده ابوسعید بدانست وبگریخت وببصره رفت وآنجا پشیمان شد وببغداد آمد و پیش خواجه رفت وخدمت کرده وگفت ایخداوند تواینمدرسه را خالصاً لوجه الله بنافرمودی هر که درآن خیانت کرد حساب اورا باخدای گذار تاتوثواب یابی و خاین وزروبال آنرا به قیامت برد خواجه گفت اندوه من ازآنمال نیست که توخیانت کردی یادیگری بلکه اندوه من برزمانی است که فوت شده وتدارك آن ممکن نیست ومن خواستم این مدرسه را بنای محکم باشد مانند بنای جامع منصور و بیمارستان عضدالدوله چه شنیدم که ایشان از برای یك آجر یك زنبیل گچ میریختند وبامن گفتند که توجه عمارت را در آجر منقوش صرف کردی وازآن میترسم که زود خراب شود وباآن خاین بیش ازآن عتاب نکرد ونظامیه که دربصره ساخت نزدیك قبر زبیر عوام است واین نظامیه ازآن بغداد نیکوتر وبزرگتر بوده ودراواخر ایام مستعصم خراب شد واهالی آجر ودیگر آلات را بنفس بصره نقل کردند ومدرسهٔ دیگر ساختند ونامش نظامیه نهادند و گویند چون خواجه ازساختن نظامیه بغداد فراغت یافت خازنی دارالکتب بشیخ ابوذکریاء خطیب تبریزی داد صاحب التصانیف فی الادب واو هرشب شراب خوردی وشاهد آوردی وامثال این حرکات ارتکاب کردی بواب مدرسه چنانکه رسم است بخواجه نظام الملك این مسئله را نوشت واورا ازحال ابوذکریا خبردار نمود خواجه گفت من هرگز این معنی باور نکنم پس درشبی متنکروار درمدرسه آمد و بربام دارالکتب رفت وازروزن فرونگریست شیخ ابوذکریا بهمان معاملهٔ معلوم مشغول بود خواجه هیچ نگفت وبخانه رفت وبامداد دفتر نظامیه بخواست و ماهیانهٔ شیخ ابوذکریا مضاعف گردانید وبراتها بفرستاد موصل را گفت شیخ را ازمن خدمت برسان وبگوی بخدای که من نمیدانستم شیخ را اخراجات بسیار است وگرنه بدینقدر ماهیانه راضی نبودمی شیخ ابوذکریا بدانست که خواجه برحال او وقوف یافته است درخجالت افتاد وتوبهٔ نصوح کرد دیگر برسر آنکارها نرفت گویند خواجه را بیست ونه سال زمان وزارت امتداد یافته چهارده سال وزیر آلب ارسلان بوده است وپانزده سال وزیر سلطان ملکشاه بعضی

گفته‌اند شصت سال وزارت کرد وقول اول صحیح است بالجمله اورا درآخرعمر عداوتی باخاتون بزرك ملکشاه درسرولایت روی‌داد خاتون خاطر ملکشاه‌را نسبت بوی متغیر ساخت درمیان سلطان واوسخنان خشن گفته‌اند تاآنگاه که ملکشاه ازاصفهان ببغداد میرفت بتاریخ چهارصدو هشتادوپنج هجری خواجه‌را دربروجرد که ازشهرهای لر کوچك محسوب میشده یکی ازفدائیان حسن‌صباح ویایکی ازصوفیان بتحریك ملکشاه پیش‌آمد وقصه‌ای داد خواجه چون قصه بستد آنشخص کاردی براندامش بنواخت واورا ازپای درآورد ودر آنوقت هفتادوهفت سال داشت غلامان ومتعلقان شخص‌اورا باصفهان برده درمحلهٔ کران بموضعیکه جوی آبی بزرك میگذشته بخاك سپردند وآنجارا اهل‌اصفهان تربت نظام‌میگفتند گویند وی‌پس‌از یأس ازشعری چند ازخود دربدرود ولی نعمت و سفارش فرزند بحضور فرستاد وآنها دربعضی ازسفاین وتذکرجات و تواریخ ثبت‌است باینصورت

یکچند باقبال توایشاه جوان بخت — گـردستم از چهـرهٔ ایام ستردم
طغرای نکو نامی ومنشور سعادت — پیش ملك‌العرش بتوقیع تو بردم
آمـد زقضـا مدت عمرم نودوسه — واندر سفراز ضربت یك کاردبمردم
بگذاشتم آنخدمت دیرینه بفرزند — اورا بخـدا وبخـداوند سپـردم

وازخواجه تألیفی‌مترجم‌بنصیحة‌الملوك مانده ونسخه‌ای ازآن درنزد خواندمیر بوده‌است شبل‌الدوله داماد خواجه ایندوشعر نغزرا درمرثیت وی بنظم کشیده‌است

کان‌الـوزیر نظام‌الملك لولوة — تقیسة صاغها الرحمن من شرف
بدت فلم تعرف الایام قیمتها — فرد هاضنـة منه الی الصدف

حسان‌العجم حکیم ابوالقاسم فردوسی

اکابر وافاضل متفقند که شاعری درمدت روزگار اسلام مثل فردوسی ازکتم عدم به معمورهٔ وجود پای ننهاده والحق داد سخنوری وفصاحت داده وشاهدی عدل برصدق‌این دعوی کتاب شاهنامه‌است که‌دراین پانصدسال گذشته ازشاعران وفصیحان روزگارهیچ آفریده‌را یارای جواب شاهنامه نبوده واینحالت ازشاعران وفصیحان‌روزگار هیچکس رامسلم نیست واینمعنی هدایت خداست درحق فردوسی وذالك فضل‌الله‌یؤتیه من‌یشاء یکی ازادباء گفته و خوش دری سفته

سکه‌ای کاندر سخن فـردوسی طوسی نشاند
کافرم گر هیچکس ازجـمله فـردوسی نشاند
اول از بالای کـرسی بر زمین آمد سخن
اودگر دستش گرفت وبرسر کرسی نشاند



ادیبی دیگر دراین معنی گفته

درشعر سه کس پیمبرانند　　　هر چند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را　　　فردوسی و انوری و سعدی

اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرف است واز دهاقین طوسی بوده گویند از قریهٔ رزانست که از اعمال طوس میباشد و بعضی گویند سوری بن معتز که اورا عمید خراسان میگفته‌اند در روستاق طوسی کاریزی وچهار باغی داشته فردوسی پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بود گویند بدینجهت تخلص خودرا فردوسی کرده ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس براو جورو بیداد زیاد کرد بشکایت عامل ازطوس بغزنین رفته ومدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرده مهمی که داشت ازپیش نمیرفت وبمعاش یومیه درماندومعاش شاعری پیشه ساخته قطعه وقصاید میگفت و از عام وخاص وجه معاش بدو میرسید ودرسراو صحبت استاد عنصری می بود وازغایت جاه عنصری اورا این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله‌ای خودرا درمجلس عنصری کنجانید ودرآنمجلس عسجدی وفرخی که هردو شاگردان عنصرینند حاضر بودند عنصری فردوسی‌را چون مرد روستائی شکل‌دید ازروی ظرافت گفت ای‌برادر درمجلس شعراء جزشاعر نمیکنجد فردوسی گفت بنده نیز دراین مایه کمی بهره‌مندهستم

عنصری گفت　　　چون عارض تو ماه نباشد روشن
عسجدی گفت　　　مانند رخت گل نبود در گلشن
فرخی گفت　　　مژگانت گذر کند همی از جوشن
فردوسی گفت　　　مانند سنان گیو در جنك پشن

همگنان ازحسن کلام او تعجب کردند واستاد عنصری فردوسی‌را گفت زیبا گفتی مگر ترا درتاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوك عجم همراه دارم عنصری ویرا درادبیات واشعار مشکله امتحان کرد فردوسی‌را برشیوهٔ شاعری وسخنوری قادر یافت و گفت ای‌برادر معذور دار که مافضل ترا نشناختیم واورامصاحب خود ساخت وسلطان‌عنصری را فرموده‌بود که تاریخ ملوك عجم‌را بقید نظم درآورد وعنصری ازکثرت اشغال بهانه‌ها میکرد ومیتواند بود که طبعش برنظم شاهنامه‌قادر نبوده باشد وهیچکس‌را درآنروزگار نیافته که‌اهل‌اینکاربوده‌باشد القصه ازفردوسی پرسید که توانی نظم شاهنامه‌گفتن فردوسی گفت بلی انشاءالله عنصری ازاینسخن خرم شد فی‌الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده وبسیار خوش‌طبع‌وبر سخنوری قادر است وگمان بنده آنست‌که ازعهدهٔ نظم تاریخ عجم بیرون تواندآمد سلطان گفت اورا بگوی تادرمدح‌من چند بیت بگوید عنصری فردوسی‌را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در بدیهه درمدح سلطان گفت‌که ازجمله اینست

چو کودك لب‌از شیر مادر بشست　　　بگهواره محمود گوید نخست

سلطان‌را بغایت این بیت خوش آمد فردوسی‌را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید واورا در سرابوستان خاص فرمود تاحجره ومسکنی دادند ومشاهره ووجه معاش مقرر کردند ومدت چهارسال درخطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود بعداز آن اجازه حاصل کرد که بوطن رود وبنظم شاهنامه مشغول باشد ومدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد چهار دانك شاهنامه‌را بنظم آورده‌بود بعرض سلطان رسانید ومقبول نظر سلطانی شدوباز برطریق اول بکار مشغول شدوسلطان گاهگاه اورانوازش وتفقدی فرمودکاومربی‌او شمس‌الکفاة خواجه احمدبن حسن میمندی بود مدح‌او گفتی و التفات به‌ایاز که‌از جملهٔ خاصان بود نمیکرد ایاز ازاینمعنی تافته‌شد و ازروی معادات در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی‌است وسلطان محمود دردین ومذهب‌بغایت صلب بوده‌است ودرنظراو هیچ طایفه دشمن‌تراز رافضیه نبوده خاطر سلطان ازاین‌سبب برفردوسی متغیر شد روزی اورا طلب فرمود وازروی عتاب بااو گفت توقرمطی بودهٔ بفرمایم تاترا درزیر پای فیلان هلاك کنند تاجمیع قرامطه‌را عبرت باشد فردوسی فی‌الحال‌درپای سلطان‌درفتاد که‌من قرمطی نیستم بلکه ازاهل سنت‌وجماعتم وبرمن افتراء کرده‌اند سلطان گفت که مجتهد ان‌بزرك این بدعت ازطوس بوده‌اند امامن ترا بخشیدم بشرط آنکه از اینمذهب رجوع نمائی بعدازآن ازسلطان هراسان شد وسلطان نیز در حق‌او بد گمان گشت بهر کیفیت که‌بودنظم کتاب‌شاهنامه باتمام رسانید واورا طمع آن بود که سلطان در حق‌او احسانی بزرك بجای آورد ومثل ندیمی مجلس خاص چون خاطر سلطان بدو گران شده‌بود اورا صلهٔ کتاب شاهنامه شصت‌هزار درم نقره انعام نمود که هربیتی را درمی نقره باشد وفردوسی بغایت این انعام‌را درحق خود حقیر داشت اما بسته وببازار شد وبحمام درآمد بیست هزار درم اجرت حمامی بداد وبیست‌هزار درم فقاعی خرید و بیست‌هزار درم باقی بمستحقان قسمت نمود وخودرا درشهر غزنین مخفی ساخت وبعدازآن بحیله کتاب شاهنامه‌را ازکتابدار سلطان بدست آورد وچند بیت درمذمت سلطان بر آنجا الحاق کرد واین ابیات ازآنجمله است

ایا شاه محمود کشورگشای ... زمن گرنترسی بترس ازخدای
بسی سال بردم بشه‌نامه رنج ... که تا شاه بخشد مرا تاج‌و گنج
اگر شاه‌را شاه بودی پدر ... بسر بر نهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه بانو بدی ... مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چون اندر تبارش بزرگی نبود ... نیارست نام بزرگان شنود

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد فردوسی مدت چهار ماه درغزنین متواری بود و بعدازآن‌مخفی بهرات آمد ودرخانهٔ ابوالمعالی‌صحاف چندگاهی‌سربردآخر رسولان بتفحص فردوسی میرسیدند ودر شهرها ندا میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس

رسانید درآنجا نیز نتوانست بودن اهل‌وعیال واقرباءرا وداع‌کرد عازم رستمدار شد
ودرآنحین اسپهبد جرجانی که از قبل منوچهربن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه
آورد واسپهبد اورا مراغات کرد وازفردوسی ابیات هجو سلطان‌را بیکصد و شصت
مثقال طلابخرید که‌ازشاهنامه محو سازد واواجابت‌کرد و دیگر بار بطوس رجوع‌نمود
وپیری بروی مستولی شده‌بود ودروطن مألوف متواری میبود وقتی سلطان در سفر هند
نامه‌ای بملك دهلی مینوشت روی بخواجه احمدبن حسن میمندی کردکه اگر جواب هند
نه‌بروفق مراد ماآید تدبیر چیست خواجه این بیت ازشاهنامه خواند

اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز میدان افراسیاب

سلطان‌را رقتی پیداشد وگفت درحق‌فردوسی جفا وکم‌عنایتی کردم تااحوال اوچیست
خواجه محل وتقریب‌یافته بعرض رسانیدکه فردوسی پیرو عاجز شده ودرطوس متواری
بوده سلطان ازغایت عنایت وشفقت فرمودتادوازده شتر رانیل بارکرده جهت‌انعام‌فردوسی
بطوس فرستاد رسیدن شتران ونیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود وبیرون رفتن‌جنازهٔ
فردوسی بدروازهٔ رزان همان‌بعدازآن نیل‌ها تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد وازغایت
زهدگفت مرا بمال‌سلاطین احتیاجی نیست ووفات فردوسی درشهور سنهٔ چهار صدویازده
بود وقبراو درشهر طوس است بجنب مزار عباسه والیوم مرقدش معین است و زواررا
بدانمرقد التجاءهست چنین گویندکه شیخ ابوالقاسم گرگانی برفردوسی نماز نکرد که‌او
مدح مجوس گفته آنشب درخواب دیدکه فردوسی‌را دربهشت عدن درجات عالی‌است از
وی سئوال کرد که ایندرجه بچه یافتی گفت بدین یك بیت‌که درتوحید گفتم

جهانرا بلندی‌و پستی توئی   ندانم چه‌ئی هرچه هستی توئی

فی کتاب اثنی عشر من‌اقوال النبویة (ص)

التدبیر نصف العیش الـهم نصف الهرم قلـة العیال‌احدی الیسارین السلام قبل‌الکلام
خشیة‌الله رأس کل حکمة الحکمة ضالة کل حکیم الشباب شعبة من‌الجنون النساء حبائل
الشیطان الزنا یورث الفقر زناءالعیون النظر القناعة مال لاینفد الامانة تجرالرزق
الخیانة تجرالفقر آفةالعلم النسیان آفة الحدیث‌الکذب آفةالعبادة الفترة آفة الشجاعة
البغی آفة السماحة‌المن آفة الجمال الخیلاء آفةالحسب‌الفخر کفارة الذنب الندامة طلب
الحلال جهاد موت الغریب شهادة الشاهد یری مالایراه الغایب الدال علی‌الخیر کفاعله
صدقة‌السر تطفی غضب‌الرب صلة‌الرحم تزید فی‌العمر التائب من‌الذنب کمن لاذنب‌له لکل
کبد حراء اجرالجنة‌تحت‌اقدام الامهات الدعاء بین‌الاذان والاقامة لایرد المؤمن اخ‌المؤمن
المؤمن من‌امنه الناس علی‌انفسهم واموالهم الدعاء سلاح‌المؤمن هدیة‌الله‌الی‌المؤمن السـائل
علی بابه المسلم من‌سلم المسلمون‌من‌یده‌ولسانه المسلم‌اخ‌المسلم لایظلمه‌ولایشتمه المسلمون
یدواحدة‌علی‌من‌سواهم طلب‌العلم‌فریضة علی کل مسلم رأس‌العقل بعدالایمان التوددالی‌الناس

اول ماتقضی بین الناس یوم القیمة الدماء اول مایوضع فی المیزان **الخلق الحسن** اول ماتفقدون من دینکم الامانة وآخر ماتفقدون الصلوة الحب یتوارث والبغض یتوارث حبك **الشیئی** یعمی ویصم التاجر الجبان محروم والتاجر الجسور مرزوق طیب الرجال ماظهر ریحه وخفی لونه وطیب النساء ماظهر لونه وخفی ریحه **النظر** فی الخضرة یزید بالبصر والنظر الی المرئة الحسناء یزید فی البصر الشؤم فی المرئة والفرس والدار المحتکر ینتظر اللعنة دعوة المظلوم مستجابة وانکان فاجراً من صمت نجی من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله من قتل دون ماله فهو شهید ومن قتل دون اهله فهو شهید ومن قتل دون دینه فهو شهید من مات غریباً مات شهیداً

در کتاب صدف (صورت رقعه ایست که درطلب ماست کسی برفیقش نوشته)

ماست که درسر کار شماست موافق طبع محرور ماست آنچه حصة ماست خواست ازماست وفرستادن از شماست واگر نفرستید این بیت مناسب حال ماست

(اکنون زکه نالیم که از ماست که برماست)

خمس خصال تکون فی الجاهل الغضب فی غیر غضب والکلام فی غیر نفع والعطیة فی غیر موضع والثقة بکل احد وان لایعرف صدیقه من عدوه. **قال بعضهم** من اسرع الی الناس بما یکرهون قالوا بما لایعلمون

قال الزمخشری رأیت ببلاد الهند شیخاً کبیراً یسمی فلان الصبور فسئلت عن حاله **فقیل انه** کان فی عنفوان شبابه صبیاً له فسافر یوماً فخرج هذا الرجل الی وداعه فبکت احدی عینیه **ولم تبك** الاخری فقال لعینه الاخر منك النظر الی محبوب الدنیا عقوبة لك علی مالم تساعدنی علی البکاء لفراق محبوبی فمنذ ثمانین سنة غمض عینه ولم ینظر بها الی شیئی الجنون فنون

دزدی داخل عمارتهای لوی چهاردهم شد ونردبان گذاشته ساعت دیوار کوب بزرگی **را** مشغول برداشتن بود دراین بین لوی رسید دزد بی آنکه سراسیمه شود گفت میترسم نردبان تکان خورده بیفتم پادشاه گمان کرد آنشخص یکی ازسرایدارهاست ومحض مرمت آنساعت را میخواهد بردارد گفت صبر کن تا من نردبانرا بگیرم دزد درحالتیکه شاه نردبان را محکم نگاهداشته بود ساعت را پائین آورد وبرد وقتیکه سرایدارهای **سلطنتی** ملتفت این سرقت شدند ودر صدد تحقیقات برآمدند شاه گفت هیچ نکوشید من خودم همدست دزد شده نردبانرا گرفته بودم

القضاء یقال علی عشرة معان اولها **العلم** و منه قوله تعالی لاحاجه فی نفس یعقوب قضیها ای علمها وثانیها **الاعلام** ومنه قوله تعالی وقضیها بنی اسرائیل قوله قضینا الی ذالك الامر ای علمناه وثالثها **الحکم** ومنه قوله تعالی یوم یقضی بالحکم یعنی یحکم **ورابعها القول** و منه قوله عز وجل یقضی بالحق ای یقول بالحق **و خامسها الحتم** کما قال تعالی شأنه فلما قضینا علیه الموت ای حتمناه وسادسها **الامر** ومنه قوله تعالی وقضی ربك

ان لاتعبدوا الا اياه اى امر ربك وسابعها **الخلق** كما قال وقضيهن سبع سموات فى يومين يعنى خلقهن وثامنها **الفعل** ومنه قوله تعالى فاقض ما انت قاض اى افعل ما انت فاعل وتاسعها **الاتمام** فلما قضى موسى الاجل اى اتمه العاشر **الفراغ** من الشيئى ومنه قوله تعالى قضى الامر الذى فيه تستفتيان وقوله القائل قدقضيت لك حاجتك **قال الاصمعى** مررت بامراة فى كمها سفرجلة فسألها رجل مافى كمك فقالت الكمهدله قال وما الكمهدله قالت الملتحفة قال وما الملتحفه قالت الوزيره قال وما الوزيره قالت السفرجله **قال الاصمعى** عرفت ان العربيه بحر لا يدرى قعره

عن على بن ابيطالب (ع) فساد العامه من فساد الخاصه والخاصه تقسم على اربعه **العلماء** وهم الادلاء على الله **والزهاد** وهم الطرق الى الله **والتجار** وهم امناء الله **والملوك** وهم رعاة **عبادالله** فاذا كان العالم طامعاً وللمال جامعاً فبمن نقتدى فاذا كان الزاهد **راغباً** فبمن نهتدى واذا كان التاجر خائناً فبمن نقتضى واذا كان الملك ظالماً فبمن نلتجى **فوالله ما اهلك** الرعيه الا العلماء الطامعون والزهاد الراغبون والتجار الخائنون والملوك الجابرون **انالله** وانااليه راجعون

حكى ان محمد بن على اى **ابن الحنفية** رأى فى الطواف اعرابياً عليه ثياب رثه و هو شاخص نحو البيت لا يضيع شيئاً ثم دنا من الاستار فتعلق بها ورفع رأسه الى السماء فانشأ يقول

اما تستحى منى وقد قمت شاخصاً ... انا جيك يا ربى و انت عليم
فان تكسنى يارب ثوباً و فروة ... اصلى صلاتى دائماً و اصوم
و ان تكن الاخرى على حال ما ارى ... فمن ذا على ترك الصلوة يلوم
اترقب اولاد العلوج وقد خلوا ... وتترك شيخاً والداه تميم

فدعا به محمد بن على فوهب عليه قميصاً و فروة وعمامه واعطاه عشرة آلاف درهم و حمله على فرس فلما كان فى العام الثانى وافى الحج وعليه كسوة جميله وحالة مستقيمه فقال له يا اعرابى رأتيك فى العام الماضى بسوء حال واراك الان ذا ثروة وجمال فقال انى عاتبت كريماً فاغنيت

تركى

قلم اولسون الى اول كاتب بدتحريرون ... كه سواد رقمى سوزيمزى شور ايلر
گاه برحرف سقوطيله ايدر نادرى نار ... گاه بير نقطه سقوطيله گوزى كور ايلر

نقل ان مجوسياً تصدق بمائة دينار فرأى بعض الاولياء ذالك فقال ما تنفعك هذه الصدقه فبكى المجوس ونظر الى السماء فاذا رقعه وقعت عليه مكتوب فيها بخط اخضر

مكافاة السماحة دار خلد ... و امن من مخافة يوم بؤس
وما نار بمحرقة جواداً ... ولوكان الجواد من المجوس

عزى عمرو بن عبيد اخاه على ابن مات له فقال ذهب ابوك وهو اصلك وذهب ابنك و هو فرعك فما حال الساق بعد ذهاب اصله وفرعه

قال عبداله بن الحسن الهاشمي فی وصایاه لابنه واحذر مشورة الجاهل وان کان ناصحا کما تحذر مشورة العاقل اذاکان غاشا یوشك ان یورطاك بمشورتهما فیسبق الیك مکر العاقل و غرارة الجاهل (امیدی)

افتاده حکایتی در افواه | کآئینه سیاه گردد ازآه
این طرفه که آه صبحگاهی | زآئینهٔ دل برد سیاهی

قال بعض العباد خرجت یوماً الی المقابر فرأیت البهلول فقلت ماتصنع هیهنا قال اجالس قوما لایؤذونی و ان غفلت عن الاخرة یذکرونی و ان غبت لم یغتابونی **لبعضهم**

بقدر لغات المرء یکثر نفعه | وهن له عند الشدائد اعوان
فهافت علی حفظ اللغات مبادراً | فکل لسان فی الحقیقه انسان

حکی ان سلیمان بن عبدالملك وهوسابع خلفاء المروانیه قال لابی حازم مالنا نکره الاخرة قال لانکم عمرتم الدنیاوخربتم الاخرة فکرهون الانتقام من العمران الی الخراب فقال صدقت یااباحازم فیالیت شعری مالنا عندالله غداً قال ان شئت تعلم ذالك ففی کتاب الله فقال این اجده فقال فی قوله تعالی **ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم** قال فکیف یکون العرض علی الله فقال اما المحسن فکا لغائب یقدم علی اهله مسروراً واما المسیئی فکالابق یقدم علی مولاه محسوراً فبکی سلیمان بکاء شدیداً

غزالی لما خلق الله القلب محلا للعلوم فطریق اکتساب العلوم علی ضربین احدهما تحصیل العلوم بالتعلم والبحث والمطالعة و التجربة وثانیهما طریق الفکر والتقی والخلوة فالاول طریق العلماء و الثانی طریق الاولیاء فمثال القلب الحوض یفتح الیه الجداول فیجتمع فیه الماء فمادام الجداول مفتوحة والماء جاریاً کان مملواً و اذا انسدت نقص کذا جداول القلب والعین یجری الیها بها الالوان والاشکال والاذن یجری الیها بها الاصوات و کذا الشم والذوق فهذه هی طریق العلماء واما الثانی هوطریق الاولیاء لایفتح الیه الجداول بل یحضر ویرمی طینه حتی ینبع الماء من تحته فیصیر مملواً من غیر نقصان والی هذا اشار بقوله **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**

سئلوا ابن ابی لحدید وقت الاحتضار من کان خلیفة بعد رسول الله فاجاب بعبارة مجملة من کانت ابنته تحته

قال معاویة لجاریة بن قدامه ما کان اهونك علی قومك اذ سموك جاریة قالت وما اهونك علی قومك اذسموك معاویة وهی الانثی من الکلاب

منجمی پیش حجاج رفت حجاج قدری سنگریزه دردست خود برداشت و آنهارا خود برشمرد ومنجم را گفت بگو تادردست من سنگریزه چنداست منجم بگفت وصواب آمد حجاج آن بگذاشت ولختی دیگر سنگریزه ناشمرده دردست گرفت وگفت این چنداست منجم هرچند حساب میکرد جواب همه خطا آمدی گفت ایها الامیر چنان ظن میبرم که تو عدد آن نمیدانی حجاج گفت چنین است وچه فرق است میان این وآن گفت تو برشمردی

واز حد غیب بدر آمد واکنون تونمیدانی وغیب است **لایعلم الغیب الاالله**

حکی ان محمد بن النصر الحارثی ترك النوم قبل موته بسنین الاالقیلولة ثم ترك القیلولة حتی مات

عبدالرزاق

سنك بالین کن وآنکه مزهٔ خواب ببین تابدانی که چه در زیر سرمردان **است**

نقل ان الزمخشری کان مقطوع الرجل فسئل عن ذالك فقال دعاء الوالدة **وذالك** انی کنت فی صبای امسکت عصفوراًورابطته بخیط فی رجله فافلت من یدی وادرکته وقددخل فی خرق من الجدار وجذبته فانقطعت رجله بالخیط فتاملت والدتی لذالك وقالت قطع الله رجل الا بعد کما قطعت رجله فلما وصلت الی سن الطلب رحلت الی بخاری فسقطت عن **الدابة** فانکسرت رجلی وعملت عملا اوجب قطعها **وردفی تفسیر** قول الله انما حرم ربی الفواحش ماظهر منها ومابطن ان مابطن الحسد

حکی بعضهم کنت یوماً جالساً عندصدیق لی بالموصل اذجاءه کتاب من بغداد من صدیق له وفیه تشوق وفیه عتاب بهذا البیت

تناسیتم العهد القدیم کاننا علی جبلی نعمان لن نتجمعا

فاخذ یستحسن هذا البیت ویهتزله فقلت بالله علیك اسئلك شیئاً لاتخفه قال سل قلت هذه معشوقتك صاحبة هذا الکتاب هل کنت تاتیها من وراء الدار فقال ای والله ومن این علمت ذالك فقلت من البیت لانها ذکرتك فیها بجبلی نعمان وهما کنایة عند الظرفاء من اهل الادب عن جانبی الکفل للملیح والملیحة فقال ماادرکت ماادرکت **قیل لارسطاطالیس** مابال الحسود اشد غماً قال لانه یأخذ نصیبه من غموم الدنیا ویضاف الی ذالك غمه لسرور الناس

فی الحدیث لامروة لکذوب ولا راحة لحسود و یکفیك من الحاسد انه یغتم وقت سرورك قال لقمان لابنه ایاك والحسد فانه یتبین فیك ولایتبین فیمن تحسده قال ارسطاطالیس الحسد حسدان محمود ومذموم فالمحمود ان تری عالماً فتشتهی مثل فعله والمذموم ان تری عالماً اوفاضلا فتشتهی ان یموت

فی الحدیث ان الحسد عشرة اجزاء منها تسعة بین العلماء وواحدة فی الناس ولهم من ذالك الجزء الحظ الوافر

قال الاصمعی رأیت اعرابیاً قدبلغ مائةوعشرین سنة فقلت له مااطول عمرك فقال ترکت الحسد فبقیت **نقل ان شیخاً** کان یغرس شجر النارجل وهی لاتثمر الابعدار بعین سنة فمر به کسری وقال له اتعیش ان تأکل منها فقال الشیخ غرسوا و اکلنا ونغرس فیأکلوا فقال کسری زهزه وامرله باربعة آلاف درهم وکان من عادته ذالك لمن یقول له زهزه فقال الشیخ ان غرس السابقین اثمر بعد اربعین سنة وغرسنا اثمر فی یومه فقال کسری زهزه وامرله باربعة آلاف مثلها

☆☆☆☆☆☆

لطیفه

یکنفر اعرابی ازخالدبن عبدالله سئوال کرد واصرار وابرام وطول کلامرا از حد برد خالد غضبناك شده وگفت یك کیسه‌زر باینمرد بدهید که ببرد به‌کس مادرش بطپاند اعرابی گفت ای‌سیدمن امرکن یك کیسهٔ دیگر هم‌بدهند که بکون مادرم بطپانم تاآنکه متساوی باشند خالد خندید امر کرد کیسهٔ دیگرهم دادند

روی ان رجلا فاسقاً توفی فی‌نواحی البصرة و ما حضرا حدالی جنازته فاخذته زوجته الی مصلی القوم فلم یصله احد لاشتهاره بقبایح الافعال‌وسوء الاعمال فاستاجرت‌اربع رجال لیدفنوه‌فذهبوا به‌الی‌المقبرة‌وکان‌فی‌قرب‌المقابر جبل‌فیه عابد وکان من‌مشاهیر الزهاد فراوه‌کانه منتظر جنازة فتوجه الی‌المیت وصلی علیه وانتشرالخبر و خرج جمیع اهل‌البلد الیه و صلوا علیه و سئلوا عن العابد فقال کنت نائماً اذ نودیت فی‌المنام یافلان انزل الی المقبرة و تری میتاً لایکون عنده الا امرأة فصل علیه فانه مغفور عندربه فسئلوا عن زوجته قالت کان‌یعمل‌الفسوق ویشرب الخمر غیرانه لماکان یفیق من‌السکر یبدل لباسه ویتوضاء ویصلی صلوةالصبح وکلما افاق من‌السکر کان یبکی و یتضرع و یقول اللهی لم‌ادری ای‌زاویة من النار تشمل‌بهذالجسدالخبیث وماخلت داره من الیتیم‌وکان یکرمه ویحسنه اکثر من‌اولاده

پریشانی چنانم کرده درهم
که‌اززلف پریشان‌هم‌کنم‌رم

متفرقات

مراد از باده‌گر مستی است چشم یار هم دارد
زگل مقصود اگر رنگی‌است آن‌رخسارهم‌دارد

نمیدانم چرا دوران بکام ما نمیگردد
اگر عیبم پریشانی است زلف یار هم دارد

بامن آمیزش تو الفت موج است و کنار
روز و شب بامن‌و پیوسته کناری از من

ما بامی ومستی سر تقوی داریم . دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیی ودین هرچه بهم جمع شوند اینست که ما نه دین نه‌دنیا داریم

عاشق بمکان در طلب جانان است معشوقه برون زحیز امکان است
ناید بمکان آن نه‌رود این ز مکان اینست‌که درد عشق بی‌درمان است

ترکی‌رمزی

می آب حیات و قدحی جام جم اولسا ایچمم او میی ساقی مجلس عجم اولسا

طبعاً مدنی مسلکی حق دینی مسلم شورش چخاروراوج بشی بیر یرده جمع اولسا

ذکر خون خوردن یغما نه همین شحنه شنید
داستانی است که افسانهٔ هر انجمن است

خبرم مپرس از من چو مقابل من آئی
که چو دررخ توبینم زخودم خبر نباشد

مردمان درمن و بیهوشی من حیرانند
من در آنکسکه ترا بیندو حیران نشود

برآن بودم که از آهن کنم دل ندانستم که تو آهن ربائی

بجهت قضای کلیه حوایج مشروعه هریکی ازسور پنجگانهٔ مزبوره بعداز فراغ ازنمازهای یومیه به‌ترتیب ذیل بخوانند خود مؤلف تجربه کردم خدارا شاهد میگیرم که مسئلت من روا گردید.

بعداز نماز صبح یس ظهر **عمه** عصر **انافتحنا** مغرب **اذا وقعت الواقعه** خفتن **تبارك الذی بیده الملك**

ایضاً درتفسیرشیخ ابوالفتوح رازی است روزی حضرت موسی(ع) درمناجات خود عرض کرد الهی **ارنی سرآ من‌سرایر حکمتك** خداوندفرمودبرو بر گذرگاه دهی‌است‌در میان آن‌ده چهار سرای بینی درآنسراها بزن وبگوی شماچه مردمائید و کار وپیشهٔ شما چیست واز خدای چه میخواهید موسی بردر سرای اول آمده در بزد وگفت شماچه‌پیشه دارید گفتند مادهقان هستیم کارما کشت‌و بذر است گفت‌از خدا چه میخواهید گفتند اگر باران باشد ماتوانگر شویم ازآنجا بدرسرای دیگر آمد گفت شماچه کاره‌هستید گفتندما کوزه‌گرانیم کوزهٔ بسیار ساخته‌ایم اگر امسال آفتاب بسیار باشد وباران خیلی کمتر شود ماتوانگر خواهیم‌شد بدرسرای دیگر آمد پرسید کار وشغل‌شماچیست گفتند مارا غلهٔ بسیار درخرمن است اگر بادهای بسیار بوزد ما غله‌ها بباد پاك‌کنیم البته سود زیاد خواهیم‌کرد موسی بدرسرای دیگر رفت فرمود پیشه وکارشما چیست گفتند ماصاحبان درختان هستیم وامسال درختان‌ما بسیار باردارد اگرهوا ساکن‌باشد وباد نیاید ومیوه‌های‌ما غوره ازاثر باد نریزد البته ما توانگرمیشویم موسی بازگشت وعرض کرد آلها روزی مخلوقات دردست تست یکی‌باران میخواهد یکی آفتاب یکی باد خواهد یکی هوای ساکن وتو ای‌خداوند قادر مراد همه‌را میدهی وروزی همه کس‌را میرسانی

ایضاً درهمان تفسیر است **کل‌یوم هوفی شأن** سفیان عینیه گفت روزگار نزد خدایتعالی دوروز است یکروز مدت عمر دنیاست دراینمدت امر استو نهی احیاء واماتة وعطاو منع دیگر روز قیامت است عبارتست از جزاء وحساب وثواب وعقاب

وگفته‌اند شأن خدایتعالی آنست که هرروز سه‌لشکر. ازسه‌جای برانگیزد به‌سه جای دیگر گروهی ازاصلاب پدران بارحام مادران رساند **گروهی** از ارحام مادران به‌پشت زمین میرساند وگروهی ازپشت زمین بشکم زمین رساند **بعضی ازامراء** این آیه‌را از وزیر خود پرسید وزیر یکروز مهلت خواست وزیر درخانهٔ خود آمد ازاینجهت دلتنك بود غلام‌سیاهی داشت ازوزیر پرسید مولای‌من‌چرا دلتنگی خشم‌آلود گفت بتوچه عرض کرد شاید خداوند دلتنگی ترا بجهت من‌رفع کندوزیر قضیه‌را گفت غلام گفت مراپیش امیر ببر تامن جواب گویم وزیر غلام‌را بحضور برد وگفت اینغلام جواب سئوال شمارا میدهدامیر گفت ایغلام شأن‌خدادرهرروز چیست گفت **یولج الليل في النهار ویولج النهار في الليل ويخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويشفي سقيماً ويسقم سليماً ويبتلي معافاً ويعافي مبتلا ويعز ذليلا و يذل عزيزاً ويفتقر غنياً و يغني فقيراً** امیر گفت احسنت بعدامرکرد لباس وزیررا بغلام دادند ولباس غلام را بوزیر پوشانیدند و غلام‌را بجای وزیر بنشانید غلام گفت امیر هذا ایضاً من شأن‌الله

في مقعد صدق عند مليك مقتدر درضمن تفسیر این آیه مینویسد که‌روزی حضرت موسی (ع) بمناجات میرفت بخرابه‌ای بگذشت صدای ناله‌ای‌بشنید وارد شد دید مردی برهنه برسرخاك افتاده وخشتی زیر سر نهاده سوای ساتر عورت لباس دیگر نداشت درنالهٔ خود چنین میگفت الهی تری حالتي وغربتي ووجدتي وتعرف فقري وفاقتي حضرت ازآنجا رفت بمناجات بعداز فراغ خواست که برگردد خطاب رسید ایموسی چرا پیغام آندرویش نمیرسانی عرض‌کرد آلها توآگاهی که حالت بیچاره‌گی وفقرخود میگفت فرمود الساعه برو پیش او وبگوی خدایت سلام میرساند ومیگوید توتنها نیستی که‌من انیس توام توغریب نیستی که من جلیس توام توفقیر نیستی من‌وکیل توام موسی‌آمدودر نزد آندرویش پیغام خداوند رسانید عرض‌کرد ای کلیم‌الله مراهمین بس‌است که خدای جلیل کلمات مرا شنیده وجواب فرموده آنگاه نعره‌ای زد و روح ازبدنش مفارقت‌کرد موسی میان بنی‌اسرائیل آمدایشانرا خبردار نمودوبابزرگان آمدند که بردفن وکفن مشغول شوند چون‌بخرابه آمدند بجزآن پاره‌ای که‌ساتر اوبود وخشتی که درزیر سراو بود چیز دیگر ندیدندموسی عرض کرد الهی این‌درویش‌را زمین فروبرده و درنده‌ای اورا بخورد جبرئیل فرمود یاموسی این چه‌گمانهاست که‌بردوستان خدامیبری خداوند فرماید این بنده‌ای بودکه شیطان اورا دردنیا طلب کرد نیافت ملك‌الموت بجهت نزعش آمد نیافت نکیرومنکر اورا طلب کردند نیافتند رضوان دربهشت اورا جستجو کرد نیافت مالکش دردوزخ‌طلبکرد نیافت عرض‌کرد خدایا پس کجاست فرمود دوست کجا باشد الابنزدیك دوست في مقعد صدق عند مليك مقتدر

✿✿✿✿✿✿

چون حضرت امام ابوابراهیم موسی‌الکاظم (ع) دربیست‌وپنجم رجب یکصدو هشتادو سه از هجرت ببغداد درگذشت حضرت علی بن موسی‌الرضا (ع) درمدینه برمسند امامت بنشست وامامت خودرا ظاهر ساخت برخی ازخاصگان شیعه بروی بترسیدند که مبادا خلیفه وقت هرون‌الرشید وجوداورانیز عرضه هلاك سازد ازآنجمله محمدبن سنان بحضوروی معروض داشت انك قدشهرت نفسك بهذالامر وجلست مجلس ابیك وسیف هرون مقطرالدم قال جرأنی علی هذا ماقال رسول‌الله ان اخذ ابوجهل من‌رأسی شعرة فاشهدوا انی لست بنبی وانا اقول لکم ان اخذ هرون من رأسی شعرة فاشهدوا انی لست بامام وچون‌آنحضرت درمسند امامت قرار گرفت درنزد هرکدام‌ازوکلاء وقیمان پدرش اموالی گزاف اندوخته شده‌بود ازجمله زیاد قندی هفتاد هزار دینار با خود داشت وعلی‌بن حمزه سی‌هزاردینار وعثمان‌بن عیسی که بمصر همی بوده مال بسیار باشش کنیز حضرت رضا (ع) ازقیمان‌حضرت کاظم (ع) اموال واماناترا مطالبه کرد ایشانرا حب دنیا باعث شده راه ضلالت گرفته موت موسی‌بن‌جعفررا منکر شدند ازاینجا فرقهٔ واقفیه بهم رسید **صدوق ره میگوید** حضرت موسی‌بن جعفر (ع) ازکسانی نبودکه مال دنیا بینـدوزندوزر ونقـره بذخـیرت برگیرند بلکه این اموال ازعهد رشید وزمان کثرت اعادی دردست وکیلان‌وقیمان‌مانده وامام‌را اقتدار تفریق وتقسیم آنها برموارد معین ومصارف مقرر پیدا نشده بود باآنکه جملهٔ آن‌اموال بخود آنحضرت‌اختصاص داشت وحقوق فقرا نبود چون مأمون‌بر محمدامین غالب شد ودر خلافت استبداد کلی بهمرسانید برادرش قاسم مؤتمن‌را از ولیعهدی خلع نمود ورسم این اسم باعلی‌بن موسی علیه‌السلام بظهور آورد واینمعامله آیا باقتضای‌عقیده تشیع بوده چنانکه حافظ جلال‌الدین سیوطی گفته یابرای تسکین علویین والزام‌طالبیین بودکه دراطراف بلاد اسلام خروج میکردند وقلمرو عباسیان را همی آشفته و شوریده می‌ساختند چنانکه همام‌الدین صدرهروی وجمعی دیگر ازاهل تاریخ تصریح کرده‌اند و یا به‌موجب عهدو نذریکه خود مأمون درزمان محاربهٔ امین نموده‌بوده‌است ویاباقدام و اهتمام فضل‌بن سهل ذوالریاستین که‌میخواست اورانیز برای نقل خلافت ازخاندانی‌بخاندانی صاحب‌الدوله دانند و نظیر ابومسلم مروزی خوانند اقوالی است‌که ازعلمـاء خبر ونقلهٔ سیر هریك یکی‌را اختیار کرده **خلاصهٔ** آنواقعه آنکه مأمون بن‌هرون درسال دویست هجری رجاءبن ابی‌الضحاك‌را بمدینه فرستاد تاجماعتی ازآل ابیطالب‌را نزد وی برد از آنجماعت بود امام هشتم علی‌بن موسی (ع) پس ابن‌ابی‌الضحاك آنحضرت‌را باهمـراهان برحسب سفارش مأمون مخصوصاً ازراه بصره درحـرکت آورد وآنچـه ازخـط راه آن بزرگوار معلوم شده آنست‌که ازبصره باهواز وعربستان ایران گذشته وازآنجا بفارس

ودرآنوقت بجای بهبهان شهرانزجان‌آباد بوده گویند آثار مسجدیکه منسوبست بحضرت رضا (ع) درموضع آن بلد فعلا وجود دارد آنگاه ازخاك اصفهان برخلاف راه‌قم گذار نموده همانا ازهمین خطی که دشت آهوان وکوه میامی درآن واقع است بشهرنیشابور نزول اجلال فرمودودر ورود نیشابور ببازار عبور داد درمیان بازار دوحافظ بزرگوار ابوذرعهٔ رازی ومحمدبن اسلم طوسی ازپیش‌روی‌مبارك آنحضرت برآمده عرض‌کردند **ایهاالسید بن السادة ایهاالامام وابن‌الائمه ایهاالسلالة الطاهرة الرضیة ایها الخلاصة الزاکیة النبویه بحق آبائك الاطهرین واسلافك الاکرمین** که‌روی مبارك بما بنما وحدیثی بروایت پدرانت ازجدت رسول‌خدا(ص) برای‌ما نقل فرمای آن حضرت استری‌راکه سوار شده‌بود امر نمود نگاه داشتند آنگاه پردهٔ عماری ازپیش روی مبارك برداشت جمال نورانی براهل نیشابور تلؤلؤ کرده بیکبار اهالی نیشابور صیحه شوق برکشیدند وبانگها درهم افکندند گروهی بی‌اختیار شده جامه‌های خویش چاك میزدند وزمره‌ای درخاك میغلطیدند اشکها از چشمها جاری‌بود تا هنگام زوال هنگامهٔ اینحال امتداد یافت پس ائمه وقضات برمردم صیحه زدند که ایها الناس ساکت شوید وبشنوید چون غوغا بیارمید امام این حدیث‌را فرمود **حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین‌العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلاء قال حدثنی ابی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شهید ارض الکوفه قال حدثنی اخی وابن‌عمی رسول‌الله قال حدثنی جبرئیل قال سمعت رب‌العزة سبحانه وتعالی یقول کلمة لااله الاالله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی** مورخ نیشابوری مینویسد که نویسندگانرا شمار دادند بیست و چهار هزار از قلمدانها ثبت آمد سوای دواتها واملا کنندهٔ این‌حدیث شریف ابوذرعهٔ رازی ومحمدبن اسلم طوسی بود حکایتی‌که استاد ابوالقاسم قشیری صاحب‌الرساله ازبعضی امراء سامانیه نقل نموده درنگارش این‌حدیث بسنده بازرناب‌هم درآن کتاب ایراد شده جامع ترجمهٔ مبارکه میگوید که این واقعه بروایات چند بنظر رسیده درذیل بعضی آنها وارد شده که فَلَمّا مَرّتِ الراحلة نادانا اما بشروطها وانا من‌شروطها الغرض ازنیشابورکه برآمد وبقریهٔ حمراء رسید آبی‌که اثر آن‌تاکنون باقی است برای آب وضوی آنجناب پدیدگردید چون بقریهٔ سناباد گذار افتاد بکوه سنگی تکیه داد ودرحق‌آن دعاکردکه اللهم انفع به‌وبارك فیما یجعل فیما ینحط منه پس بفرمود تادیکی چند از آنکوه تراشیدند وفرمود غذای خاص‌مرا طبخ نکنند مگردرمیان اینها ازآنوقت‌مردم باین معدن پی‌بردندوبرکت دعای امام بظهور رسید آنگاه بخانهٔ حمیدبن قحطبهٔ طائی که درآن قریه بود ورود فرمود وداخل قبهٔ شدکه قبرهارون‌الرشید درآنجابود وبرکنار آن‌مزار خطی باانگشت

مبارك كشيد و گفت این موضع تربت من‌است ودراینجا بخاك خواهم‌رفت زوداست که‌ایزد تعالی این مکان‌را محل آمدو شد شیعیان من قرار دهد بخداکه مرا زیارت نکند دراین مقام هیچ زائری مگر آنکه به‌شفاعت مااهل‌بیت آمرزیده شود وازسناباد طوس بسرخس رفت وازسرخس بمرو نزول فرمود مأمون درحق آنحضرت هرگونه تعظیم وتبجیل بعمل آورد ومنزل وی‌را درجوار خویش قرار داد وسایر طالبیین‌را در یك‌منزل دیگر شیخ مفید میگوید آنگاه کسی بخدمت آن بزرگوار فرستاد واظهار داشت که من میخواهم خودرا ازخلافت خلع کنم واین منصب‌را باتوگذارم چه‌میفرمائی ؟ آنجناب درجواب‌ازآن کار امتناع نمود وفرمود اعیذك بالله یاامیرالمؤمنین من‌هذا الکلام وان‌یسمع به‌احداً‌مأمون دیگر باره کس‌فرستاد وپیغام دادکه چون از خلافت سرباز میزنی باری ولایتعهد من ناگزیر باید بپذیری امام ازآن نیز بشدت امتناع نمـود پس مأمون اورا بخلوت طلبید وجز فضل‌بن سهل ذوالریاستین دیگری حضور نداشت ومافی‌الضمیر درمیان نهاد وازآن بزرگوار جز اصرار برآنکار چیزی نشنید عاقبت کار بتهدید کشید ودرجملهٔ سخن‌گفت که‌عمر بن خطاب درحق‌مردمی که‌برای‌خلافت معین ساخت‌وازآن‌جمله‌جداعلای‌تو امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب بود مقرر نمودکه اگرکسی امتناع نماید اورا گردن زنند حضرت چون حال چنین دید ناچار فرمود من‌ولایتعهدرا میپذیرم بشرط آنکه ازامرونهی وافتاء وقضاء وعزل‌ونصب ورتق‌و فتق درهیچ امری دخالت نکنم وتصرفی ننمایم مأمون قبول کردپس درروز پنجشنبهٔ دیگر بسلام خاص جلوس کرد وفضل‌بن سهل مردم‌را ازعزیمت خلیفه آگاه ساخت وطبقات حشم‌را فرمان داد که‌تاپنجشنبهٔ دیگر جامهٔ سیاه‌راکه شعار آل‌عباس بود بلباس سبز که کسوت طالبیین است تبدیل نمایند وروز پنجشنبه حاضر شوند وبولایتعهد باحضرت‌رضا(ع) بیعت کنند تامواجب یکسال بنقد دریافت‌نمایند پس‌درروز پنجشنبه‌مجلسی بانهایت شکوه آراستند مردم درجای خودقرار گرفت ودوبالین بزرك برای‌امام‌گذاردند وحضرت بالباس سبز باعمامه وشمشیر برفرازآنها جلوس فرمود ومردم علی‌حسب طبقاتهم درجاهای خویشتن بیارمیدند واعلام اسلام بربالای سر امام طپیدن‌گرفت پس مأمون نخست فرزند صلبی خود عباس‌را فرمان‌کرد تاشرط بیعت بجای‌آورد آنگاه سایر امراءواشراف وقضات ولشگری بترتیب بیعت نمودند کیسه‌های زروسیم نهاده‌شد خطباء وشعراء برپای ایستادند وخطابت ومدایح بخواندند آنگاه از عباس بن مأمون ومحمدبن جعفرالصادق (ع) آغاز کرده جایزه‌های یکان‌یکان بدادند تاآخر علویین وعباسیین ومواجب یکسالهٔ‌لشگر حسب‌المقرر اداکردند ومأمون باحضرت مقدس رضوی روی کرده وگفت برای‌مردم‌خطبه کن حضرت حمدوثنای الهی‌را بجای آورد وفرمود **ان‌لنا علیکم حقاً برسول‌الله ولکم علینا حق به‌فاذا ادیتم الینا ذالك‌وجب علیناالحکم‌لکم** غیرازاین فقره کلامی‌درآن مجلس ازحضرت رضا (ع) روایت نشده پس بحکم مأمون درهم و دینار بسیار باسم آن

بزرگوار سکه زدند مؤلف کتاب مطلع الشمس میگوید ازآن دراهم یکی درسال تألیف این کتاب (یکهزار وسیصدو دو ازهجرت) بنظر رسید ومشتمل بود باسم خلیفه عبدالله المأمون وولیعهد مسلمین علی بن موسی (ع) بالقابهما ولفظ ذوالریاستین

ابراهیم بن عباس گفته است که بیعت مردم بحضرت امام رضا (ع) درروز پنجم رمضان دویست ویك بود وتزویج مأمون دخترش ام‌حبیب‌را بآنحضرت دراول سال دویست‌ودوبود مأمون درباب ولایت عهد علی بن موسی الرضا (ع) عهدنامهٔ مبسوط بخط خویش نوشته است وامام رضا(ع) نیز برپشت آن نامه بخط شریف سطری چندنوشته و درخلال سطور خط مأمون نیز تصرفاتی یسیر فرموده است وخطوط شهود ازوزراء وکبراء امراءواشراف بریمین ویسار صفحهٔ عهدنامه بوده وفخرالدین علی بن عیسی الاربلی عین آن نامهٔ مبارکه را درششصدوهفتاد زیارت کرده و نسخه برداشته و تازمان مولا سعدالدین تفتازانی نیز که زمان سلطنت امیرتیمور است درخزانهٔ حضرت‌رضا علیه‌السلام باقی بوده چنانکه آن عالم فاضل خود تصریح کرده‌است وماصورت نسخهٔ آن عهدنامه‌را باآنچه امام بقلم مبارك ثبت فرموده بخط شیخ ابراهیم کفعمی بدست آورده هردوصورت‌را محض‌مزید میمنت ازروی خط کفعمی دراین مقام نقل نمودیم

صورت ماکان بخط الخلیفه عبدالله المأمون بن الرشید

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب کتبه عبدالله بن هرون الرشید امیرالمؤمنین لعلی بن موسی بن جعفر ولی عهده اما بعد فان الله عزوجل اصطفی الاسلام دینا واصطفی له من عباده رسلا دالین علیه وهادین الیه یبشر اولهم بآخرهم و یصدق تالیهم ماضیهم حتی انتهت نبوة الله تعالی الی محمد صلی الله علیه علی فترة من الرسل ودروس من العلم وانقطاع من الوحی واقتراب من الساعة فختم الله به النبیین وجعله شاهداً لهم مهیمنا علیهم وانزل علیه کتابه العزیز الذی لایأتیه الباطل من بین یدیه ولامن خلفه تنزیل من حکیم حمید بما احل وحرم ووعدوا وعد وحذروا نذر وامر به ونهی عنه لتکون له الحجة البالغة علی خلقه لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة وان الله لسمیع علیم فبلغ عن الله رسالته ودعا الی سبیله بما امر به من الحکمة والموعظة الحسنة والمجادلة بالتی هی احسن ثم بالجهاد والغلظة حتی قبضه الله الیه واختار له ماعنده صلی الله علیه فلما انقضت النبوة وختم الله بمحمد صلی الله علیه الوحی والرسالة جعل قوام الدین ونظام امر المسلمین بالخلافة واتمامها وعزها و القیام بحق الله فیها بالطاعة التی بها یقام فرایض الله وحدوده وشرایع الاسلام و سننه و یجاهد بها عدوه فعلی خلفاء الله طاعته فیما استحفظهم و استرعاهم من دینه وعباده وعلی المسلمین طاعة خلفائهم ومعاونتهم علی اقامة حق الله وعدله وامن السبیل وحقن الدماء وصلاح ذات البین وجمع الالفة وفی خلاف ذالك

اضطراب حبل المسلمين واختلالهم واختلاف ملتهم وقهر دينهم واستعلاءعدوهم وتفرق الكلمة وخسران الدنيا والاخرة فحق على من استخلفه الله في ارضه وائتمنه على خلقه ان يجهدلله نفسه ويؤثر مافيه رضاالله وطاعته ويعتد لما لله موافقة عليه و مسائله عنه ويحكم باالحق ويعمل باالعدل فيما حمله الله وقلده فان الله عزوجل يقول لنبيه داوود عليه السلام ياداوود اناجعلناك خليفه في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولاتتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب وقال الله عزوجل فوربك لنسئلنهم اجمعين عما كانوا يعملون وبلغنا ان عمر بن خطاب قال لوضاعت سخلة بشاطى الفرات لتخوفت ان يسئلنى الله عنها وايم الله ان المسئول عن خاصة نفسه الموقوف على عمله فيما بينه و بين الله ليعرض على امر كبير وعلى خطر عظيم فكيف بالمسئول عن رعاية الامة وبالله الثقة واليه المفزع والرغبة في التوفيق والعصمة والتشديد والهداية الى مافيه ثبوت الحجة والفوز من الله بالرضوان والرحمة وانظر الامة لنفسه وانصحهم لله في دينه وعباده من خلايقه في ارضه من عمل بطاعة الله وكتابه وسنة نبيه عليه السلام في مدة ايامه وبعدها واجهد رأيه ونظره فيمن يوليه عهده ويختاره لامامة المسلمين ورعايتهم بعده وينصبه علماً لهم و مفزعاً في جمع الفتهم ولم شعثهم و حقن دمائهم والامن باذن الله من فرقتهم وفساد ذات بينهم واختلافهم ورفع نزع الشيطان وكيده عنهم فان الله عزوجل جعل العهد بعد الخلافة من تمام امر الاسلام و كماله و عزه وصلاح اهله و الهم خلفائه من توكيده لمن يختارونه من بعدهم ماعظمت به النعمة و شملت فيه العافيه و نقض الله بذالك مكر اهل الشقاق والعداوة والسعى في الفرقة و التربص للفتنة ولم يزال امير المؤمنين منذافضت اليه الخلافة فاختبر بشاعة مذاقها وثقل محملها وشدة مئونتها ومايجب على من تقلدها من ارتباط طاعة الله ومراقبته فيما حمله منها فانصب بدنه واسهر عينه واطال فكره فيما فيه عز الدين وقمع المشركين وصلاح الامة ونشر العدل واقامة الكتاب والسنة ومنعه ذالك من الخفض والدعة ومهنئوا العيش علماً بماالله سائله عنه ومحبة ان يلقى الله مناصحاً له في دينه و عباده ومختار الولاية عهده ورعاية الامة من بعده افضل من يقدر عليه في ورعه ودينه وعلمه وارجاهم للقيام في امر الله وحقه مناجياً لله تعالى باالأستخارة في ذالك ومسئلته الهامه ما فيه رضاه وطاعته في اناء ليله ونهاره معملا في طلبه والتماسه في اهل بيته من ولد عبدالله بن العباس وعلى بن ابيطالب فكره ونظره مقتصراً ممن علم حاله ومذهبه منهم على علمه وبالغاً في المسئلة عمن خفى عليه امره جهده وطاعته حتى استقصى امورهم معرفة وابتلى اخبارهم مشاهدة واستبرى احوالهم معاينة وكشف ماعندهم مسائله فكانت حيرته بعداستخارته لله واجتهاده نفسه في قضاء حقه في عباده وبلاده في البيتين جميعاً على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على ابن ابيطالب لما رأى من فضله البارع وعلمه الناصع وورعه الظاهر وزهده الخالص وتخليته من الدنيا وتسلمه من الناس وقداستبان له مالم تزل الاخبار عليه متواطية والالسن عليه متفقة والكلمة فيه جامعة ولم يزل يعرفه به من الفضل يافعاً وناشياً وحدثاً و

مكتهلا فعقدله بالعهد والخلافة من بعده واثقاً بخيرة الله في ذالك اذعلم الله انه فعله ايثاراً له وللدين ونظراً للاسلام والمسلمين وطلباً للسلامة وثبات الحق والنجاة في اليوم الذى يقوم الناس فيه لرب العالمين ودعا امير المؤمنين ولده واهل بيته و خاصته وقواده وخدمه فبايعوا مسرعين مسرورين عالمين بايثار امير المؤمنين طاعة الله على الهوى في ولده وغيرهم ممن هو اشبك منه رحماً واقرب قرابة وسماه الرضا اذكان رضاً عند امير المؤمنين فبايعوا معشر اهل بيت امير المؤمنين ومن بالمدينة المحروسة من قواده وجنده وعامة المسلمين لأمير المؤمنين و الرضا من بعده على بن موسى على اسم الله و بركته وحسن قضائه لدينه وعباده بيعة مبسوطة اليها ايديكم منشرحة لها صدوركم عالمين بما اراد امير المؤمنين بها واثر طاعة الله والنظر لنفسه ولكم فيها شاكرين لله على ماالهم امير المؤمنين من قضاء حقه في رعايتكم وحرصه على رشدكم وصلاحكم راجين عايدة ذالك في جمع الفتكم وحقن دمائكم ولم شعثكم وسد ثغوركم وقوة دينكم ووقم عدوكم واستقامة اموركم وسارعوا الى طاعة الله وطاعة امير المؤمنين فانه الامن ان سارعتم اليه وحمدتم الله عليه عرفتم الحظ فيه انشاء الله كتب بيده في يوم الاثنين لسبع خلون من شهر رمضان سنة احدى ومأتين

صورة ماكان على ظهر العهد بخط الامام على بن موسى الرضا عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الفعال لما يشاء لامعقب لحكمه ولاراد لقضائه يعلم خائنة الاعين و ماتخفى الصدور وصلاته على نبيه محمد خاتم النبيين وآله الطيبين الطاهرين اقول و انا على بن موسى الرضا بن جعفر ان امير المؤمنين عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد عرف من حقنا ماجهله غيره فوصل ارحاماً قطعت وامن نفوساً فرغت بل احياها وقد تلفت واغناها اذا افتقرت مبتغياً رضى رب العالمين لايريد جزاء من غيره وسيجزى الله الشاكرين ولايضيع اجر المحسنين وانه جعل الى عهده والامرة الكبرى ان بقيت بعده فمن حل عقدة امر الله يشدها وفصم عروة احب الله ايثاقها فقد اباح حريمه واحل محرمه اذ كان بذالك زارياً على الامام منتهكاً حرمة الاسلام بذالك جرى السالف فصبر منه على فلتات ولم يعترض بعدها على العزمات خوفاً من شتات الدين واضطراب حبل المسلمين ولقرب امر الجاهلية ورصد فرصته تنتهز وبايقه تتبدر وقد جعلت الله على نفسى ان استرعانى امر المسلمين وقلدنى خلافته العمل فيهم عامة وفي بنى العباس بن عبد المطلب خاصة بطاعته وطاعة رسول الله (ص) وان لااسفك دماً حراماً و لاابيح فرجاً ولا مالاً الاما سفكته حدود الله واباحته فرايضه و ان اتحيز الكفاة جهدى و طاقتى وجعلت بذالك على نفسى عهداً مؤكداً يسئلنى الله عنه فانه عزوجل يقول واوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا وان احدثت اوغيرت اوبدلت كنت للغير مستحقاً وللنكال متعرضاً و اعوذ بالله من سخطه واليه ارغب في التوفيق لطاعته والحول كذا في نسخة بينى وبين معصيته في عافية لى وللمسلمين و

الجامعة والجفر يد لان على ضد ذالك ومادرى ما يفعل بى ولا بكم ان الحكم الا الله يقضى بالحق وهو خير الفاصلين لكنى امتثلت امر امير المؤمنين واثرت رضاه والله يعصمنى واياه واشهدت الله على نفسى بذالك وكفى بذالك شهيداً وكتبت بخطى بحضرة امير المؤمنين اطال الله بقائه والفضل بن سهل وسهل بن الفضل ويحيى بن اكثم وعبدالله بن طاهر وثمامة بن اشرس وبشر بن المعتمر وحماد بن النعمان فى شهر رمضان سنة احدى ومأتين

الشهود على جانب الايمن شهد يحيى بن اكثم على مضمون هذا المكتوب ظهره وبطنه وهو يسئل الله ان يعرف امير المؤمنين وكافة المسلمين بركة هذا العهد و الميثاق وكتب بخطه فى التاريخ المبين فيه عبدالله بن طاهر بن الحسين اثبت شهادته فيه بتاريخه شهد حماد بن النعمان بمضمونه ظهره وبطنه وكتب بيده فى تاريخه بشر بن المعتمر يشهد بمثل ذالك

الشهود على جانب الايسر رسم امير المؤمنين اطال الله بقائه قراءة هذه الصحيفة التى هى صحيفه الميثاق نرجو ان يجوز بها الصراط ظهرها وبطنها بحرمة سيدنا رسول الله (ص) بين الروضة والمنبر على رؤس الاشهاد بمرأى ومسمع من وجوه بنى هاشم وساير الاولياء والأجناد بعد استيفاء شروط البيعة عليهم بما اوجب اميـر المومنيـن الحجة به على جميع المسلمين لتبطل الشبهة التى كانت اعترضت آراء الجاهلين وماكان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه وكتب الفضل بن سهل بامر امير المؤمنين بالتاريخ فيه

چون اين تفصيل در بغداد بسمع عباسيان رسيد انكار شديد كردند كه چرا خلافت ازخاندان عباس باولاد على نقل ميشود پس شورش وآشوبى درعراق برخاست كه بيم زوال ملك مأمون بود ماجرارا كما هوحقه مأمون مطلع شده عزيمت بغداد تصميم داد درحين عبور ازسرخس فضل بن سهل‌را درحمام كشتند ودرحال نزول طوس مطلقا چنانكه روايت ياسر خادم است وياقرية سناباد خصوصاً چنانكه در روايت ابوصلت هروى است حضرت امام ابوالحسن على الرضا (ع) درگذشت تاريخ رحلت آنحضرت ازكتب حديث و صحف تواريخ دوقول بيش نيست يكى سال دويست ودو ويكى سال دويست وسه ابن بابويه گويد انه توفى فى سنة ثلاث ومأتين بطوس والصحيح انه توفى فى شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة من ثلاث ومأتين من هجرة النبويه شيخ مفيد ره گويد وقبـض بطوس من ارض خراسان فى صفر سنه ثلاث ومأتين وله يومئذ خمس وخمسون سنة

ارسلان مشهدى

گريان چـو بسر منزل احباب گـذشتيم   صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتيم

حسن مشهدى

گيرم ز خلق روى بهامون كند كسى   ازدست خود كجارود وچون كند كسى

صياد مشهدى

دودى كه سر كشيده بافلاك آه ماست   اين بيـرق سياه نشان سپاه ماست

عبدالعلی مشهدی

ای کاسهٔ توسیاه و دیك توسفید   از آتش و آب هردو ببریده امید
آن شسته نمیشود مگر درباران   وین گرم نمیشود مگر ازخورشید

فنائی مشهدی

غبارم کن خدایا دررهی کانه گذر دارد   مگر دامن کشان روزی مرا ازخاك بردارد

عن بعض الثقاة انه قال مررت بقبیلة بنی عذره ووفدت بمنزل بعضهم فرأیت فی ذالك المنزل جمیلة ملیحة فصیحة مشحونة بانواع الکمالات فتعجبت من حسنها و بهائها و نضارتها وفصاحتها فسئلت عنها فاخبرت بانها بنت ذالك البیت الذی نزلت فیه وکنت اطوف یوما بین خیام القوم فاذا بشاب حسن الوجه وتفطنت منه اثر العشق لصفرة لونه وهزاله وکان یشعل الحطب تحت القدر وینشد اشعاراً ملیحة ویبکی وکان من جملة اشعاره

فلاعنك لی صبر ولاعنك حیلة   ولاعنك لی بد ولاعنك مهرب
ولی الف باب قدعرفت طریقها   ولکن بلا قلب الی این اذهب
فلوکان لی قلبان عشت بواحد   وافردت قلباً فی هواك یعذب

فسئلت عنه فقیل انه عاشق لتلك الجاریة الملیحة وهی تحتجب عنه احتجاباً تاماً فرجعت الی منزلی واخبرت تلك الجاریة بمارأیته قالت هو ابن عمی فقلت لها فاقسمك برب السماء والارض وبحق الضیافه ان تمتعه بالنظر الیك قالت هذا لیس بصلاحه فابرمت حتی قبلت ملتمسی بالکره فقلت لها بابی انت وامی اوف بعهدك الآن قالت تقدم وانامن ورائك فتقدمت بسرعة وقلت للشاب بشری بشری بمعشوقتك فانها لتحضر الان عندك فنظر فاذا هی تجرازاره بالارض وقد اغبرت الارض بحیث لایری شخصها فاذا رای غبار قدمها سقط علی الارض مغشیاً علیه فنظرته فاذا هو فارق الدنیا وانکب علی النار وجذبته من النار فدخلت الجاریة ورأت فواته وقالت ان الذی لایطیق ان یری غبار نعالنا فکیف یطیق بمطالعة جمالنا

لطیفه

حملت زوجة خصی ووضعت ولداً فترافعا عند الشریح فحکم بان الولد له فاخذه ورجع ولاقی بعض الخصیان فسئلوا عنه قال حکم القاضی بان ینقسم اولادالزناء للخصیان وهذا حصتی فتهیئوا لحصتکم ودبروا فی امرکم تدبیراً

مضحکه شخص سواره‌ای رسید بکنار نهری مردی دید ایستاده پیاده شده ودر کنار نهر ادرار کرد وگفت بیا بکیر من آب بریز آنمرد اطاعت نمود سوار برخاست وبند شلوار خودرا بسته وسوار شد بآنمرد گفت برای چه اینجا ایستادهٔ گفت ایستاده‌ام که بکیر متردّدین آب بریزم

قیل لشیخ کبیر وقدتأخر عن الصف فی الحرب واستعد للهرب تراك غیر شجاع فقال لوکنت شجاعاما بلغت هذالسن **قیل ان المبرد بعث غلامه وقال له** بحضرةالنّاس امض

الیه فان رأیته فلا تقل له وان لم تره فقل له فذهب الغلام و رجع فقال لم اره فقلت له فجاء ولم یجئنی فسئل الغلام عن معنی ذالك فقال انفذنی الی غلام یهواه فقال ان رأیت مولاه فلا تقل له شیئاً وان لم تر مولاه فادعه فذهبت ولم ار مولاه فقلت له فجاء مولاه فلم یجئنی الغلام

حکی ان ابراهیم ادهم قصد یوماً ان یدخل حماماً وکان علیه ثیاب رثة فمنعه صاحب الحمام لرثاثة الحال وخلو یده من المال فقال واعجبا لمن منع ان یدخل بیتا بالطین والحجارة بلامال کیف یطمع ان یدخل الجنة بلاطاعة واعمال

ای آنکه بگرد شمع دود آوردی یعنی خطا گرچه خوش نبود آوردی
گردود دل من است دیرت بگرفت ور خط بخون ماست زود آوردی

هر دو فقره در مرقومات ذیل دراعداد بایکدیگر موافقند

حیدر علی ولی الله عامی اعمی هجر درد بیمار رنج رسول رونما شاه قاهر عالم فانی دیوانگی آسودگی غم تلخی ملك دعوا نخود کشمش کاشان عقرب

اودع رجل مالا خطیراً عند امین فلما طلب منه انکره ولم یکن له شاهد فالتجأ الی ایاس القاضی قال استر الکلام فلما ذهب الرجل احضر الامین وقال انی سمعت انك رجل امین لاتخین الودایع وعندی ودایع من اموال الایتام وارید ان اودعك ایاها فائتنی وقت فلان فلما خرج الرجل امر ایاس رب الودیعة ان یطلبها منه ولو اهمل لیخوفها بالاحضار عند القاضی ففعل ذالك واخذ ودیعته

الحسین المتنبی شخصی بود شاعر ادیب دیوانی دارد که اورا زیاده از چهل شرح نوشته‌اند حافظه‌اش باندازهٔ بود که سی ورقه مکتوب در یکدفعه مطالعه حفظ می نمود اتفاقاً یکنفررا مدیحه گفت که او از دشمنان پادشاه بود پادشاه مطلع گشته اورا باقتل تهدید نمود متنبی از شهر فرار کرده ومدتی مخفی بود سلطان را خبر دادند که وی در شهر پنهان شده بکاتب خود امر نمود که نامه‌ای بامنتهای مهربانی باو بنویس که من از تو راضی هستم وهرگاه نزد ما بیائی درباب تو انعام واحسان زیادی میکنم وترا بمنصبی نبیل مفتخر گردانم وندیم خود قرار میدهم بکاتب خود گفت متنبی ازاینسخنان فریفته شده پیش ما می آید آنوقت دلخواه خودرا درحق وی بعمل بیاوریم کاتب بامتنبی دوست بود نتوانست خلاف امر پادشاه نماید کتابتی نوشت همین قدر درآخر کتابت نوشت ان شاء الله تعالی ولی بالای نون تشدید گذاشت که انّ شد پادشاه نامه‌را خواند و بامهر خود مهر نمود پیش متنبی فرستادند نامه‌را خواند وتشدید نون دید فوراً ازهمان شهر کوچ کرده ورفت سبب رااسئوال نمودند گفت کاتب باتشدید نون اشاره کرده به آیه‌ای که درقرآن است ان الملأ یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین بعد جوابی نوشته والفی به آخر انّ زیاد کرد که اشاره بود باینکه انا لن ندخلها ابداً ماداموا فیها

منقولست حاتم اصم ارادهٔ سفر کرد بزوجهٔ خود گفت چقدر برای نفقهٔ تو بدهم گفت بمدتی که دردنیا حیات دارم حاتم گفت حیات تو که در دست من نیست گفت رزق منهم دردست تونیست گفت احسنت زمانیکه حاتم مسافرت نمود زنی بزوجهٔ حاتم گفت شوهرت سفر کرد چقدر نفقه برای تومهیا گذاشت گفت حاتم سبب روزی من بود ولی رزاق من اینجاست وسفر نکرده

ذکر عندالامام البیهقی الشافعی ان معاویة خرج من الایمان بمحاربة علی (ع) قال البیهقی ان معاویة لم یدخل فی الایمان حتی یخرج منه بل خرج من الکفر الی النفاق فی زمن رسول الله (ص) ثم رجع الی کفره الاصلی بعده

سلمة الاحمر واردمجلس هارون الرشید شده عمارت وتجملات وزینتهای گوناگون اورا مشاهده کرد بی‌اختیار این شعر خواند

اما بیوتك فی الدنیا فواسعة　　　فلیت قبرك بعدالموت یتسع

هارون گریه کرد گفت یاسلمه موعظه کن مرا ولی مختصر شود گفت یاامیرالمؤمنین هرگاه دربادیهٔ برعطش گرفتار شوی یکشربهٔ آب را بچه قیمت میخری گفت نصف دارائیت خودم را میدهم گفت زمانیکه آب را خوردی آن آب ازبطن خود خارج نشود خروج آن آب را ازشکم خود بچند میخری گفت بنصف آخر دارائیت خودم سلمه گفت خدا لعنت کند دنیائی را که خریده شود بیك شربهٔ آب ویك بول هارون بشدت تمام گریه کرد

ازلقمان پرسیدند که عاقل کیست گفت کسی است که درخفیه کاری را بعمل نمی‌آورد که درآشکار ازوی خجل شود

احمدبن خضرویه بلخی بحضور علی ابی‌یزید بسطامی درآمد ابویزید گفت تاکی وتاچه‌وقت سیاحت خواهی کرد گفت آب هرگاه درجائی بماند متعفن میشود گفت دریا باش تامتعفن نشوی

واعظی دربالای منبر موعظه میکرد مسئله‌ای پرسیدندگفت نمیدانم گفتند پائین بیا که منبر مقام جاهلان نیست درجواب گفت بقدر علم خودم بالاشده‌ام اگر باندازهٔ جهلم بالا میشدم به‌آسمان میرسیدم

قال افلاطون الحکیم ان کثیر المزاح والانبساط بمنزلة من کشف عن مواضع بدنه المستورة وبمنزلة من کشف عن عورته فلاینبغی للانسان ان یظهر المزاح والانبساط الا الی من یأتمنه علی سره

کان سنمار رجلاً بناء فبنی للنعمان بن المنذر الخورنق فاعجبه وکره ان یبنی مثله لغیره فقعد النعمان فی اعلاه واستدعی سنماراً واخذیحدثه وغمض بعض خدامه ان یدفعه من اعلاه فسقط ومات فقیل فیه

جزونا بنی سعد بحسن بلادنا　　　جزاء سنمار وماکان ذاذنب

قیل اذا لم یکن العالم زاهداً فی الدنیا فهو عقوبة لاهل زمانه

زبان که‌طوطی گویاست باهزار بیان　　ز صد یکی نکند سرحال دل تقریر
قلم که چوب زبانست بسته بند به بند　　چگونه سر دل عاشقان کند تحریر

سئل الصادق (ع) عن قوله تعالى فلله الحجة البالغة فقال ان الله يقول للعبد يوم القيمة اكنت عالماً فان قال نعم قال افلا عملت بما علمت وان كان جاهلا قال له افلا تعلمت حتى تعلم وتعمل فيخصمه فتلك الحجة البالغة

قال على بن الحسين (ع) الزهد بين الكلمتين من القران لكى لاتأسوا على مافاتكم ولا تفرحوا فى ما آتاكم

ان بعض العارفين مر بقوم فقيل هولاء الزهاد فقال وماقدر الدنيا حتى يحمد من يزهد فيها **جاء بعض الزهاد** الى تاجر ليشترى قميصاً فقال له بعض الحاضرين انه فلان الزاهد فارخص عليه فغضب الزاهد وولى عنه فقال جئنا لنشترى بدراهمنا لا بزهدنا

قيل لبعض العارفين فلان يمشى على الماء قال كذلك يفعله الضفدع وقيل فلان يطير فى الهواء قال كذالك يفعله الذباب وقيل فلان يسير من بلد الى بلد فى لحظة قال كذالك يفعله الشيطان يسير من المشرق الى المغرب فليس بهذه الاشياء قيمة بل الرجل كل الرجل ان يخالط الناس ويعاملهم ويتزوج منهم ولم يغفل عن الله طرفة عين

زهد صلحا که‌زرق وشیداست همه　　اسباب فریب عمر وزید است همه
بی‌خوابی زاهدان چو خواب صیاد　　از بهر گرفتاری صید است همه
دنیا خرابه ماهمه مرغ خرابه‌گرد　　گر کهنه آشیانهٔ شدشد نشد نشد

قال ابوحنيفه لمؤمن الطاق بعد وفات سيدنا جعفر بن محمد (ع) مات امامك قال المؤمن واما امامك فمن المنظرين الى يوم الوقت المعلوم وكان ذلك بمحضر المهدى العباسى فضحك واعطاه عشرة الف من الدراهم

وفات شیخ مفید ٤١٣ هجری وفات سید مرتضی علم‌الهدی ٤٣٧ هجری وفات شیخ طوسی صاحب استبصار ٤٣٧ هجری وفات محمد بن بابویه قمی صاحب من‌لایحضره الفقیه ٣٨١ هجری وفات محمد بن یعقوب کلینی صاحب اصول کافی ٣٢٩ هجری وفات حسن پادشاه در تبریز ٨٨٢ وفات کریم‌خان زند ١١٩٣ هجری ظهور فرقهٔ بابیه ١٢٦٦ هجری وفات ملا احمد اردبیلی ٩٩٣ هجری قتل میرزاتقی‌خان امیر کبیر در کاشان ١٢٦٥ هجری بنای تلگراف وقوهٔ برقیه ١٢٥٣ هجری وفات سلطان محمد خدابنده

از هفصدو شازده چو نه‌ماه گذشت　　از تخت و کلاه خسروی شاه گذشت

قتل میرزا علی‌اصغرخان اتابك این‌رباعی است که درطهران گفته‌اند

چونکه شد کشته زنده شدایران　　علی‌اصغر اتابك اعظم
گفت رندی برای تاریخش　　موی از بیضهٔ قلندر کم ١٣٢٥ هجری

انقلاب اول آذربایجان ١٣٢٦ هجری ورود قشون روس به تبریز ١٣٢٧ هجری

انقلاب ثانوی در تبریز ۱۳۲۹ هجری دعوای مجاهدین باقشون روس ۲۸ ذی‌حجه۱۳۲۹ هجری قتل ثقة‌الاسلام (ثقة‌الاسلام مصلوب) ۱۳۳۰ هجری ورود حاج شجاع‌الدوله به‌تبریز ۱۱ محرم ۱۳۳۰ هجری ورود سپهدار به‌تبریز ۷ رمضان ۱۳۳۰ هجری جلوس سلطان احمد شاه مؤلف این کتاب رنگارنك درضمن اشعاری چند گفته‌است

فکر بتاریخ این جلوس بهین گفت — دُر مشتع بلبل داج مبارك ۱۳۲۷

دوشینه زکوی میفروشان — پیمانهٔ مسی بزر خریدم

اکنون ز خمار سرگرانم — زر دادم ودرد سر خریدم

جلال‌الدین اکبرشاه

ائمهٔ اربعه اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت دربغداد درسنهٔ خمسین و مائه در زندان منصور وفات یافت دوم مالك بن انس بن مالك درمدینه درسنهٔ تسع وسبعین ومائه وفات یافت سیم شافعی محمدبن ادریس بعد ازهشت واسطه نسبش بعبدالمطلب میرسد درسنه اربع و مأتین وفات یافت احمدبن محمد چهارم ایشانست

انیس الادباء قیل للشافعی ماتقول فی‌علی قال ما اقول فی‌شخص اجتمعت له‌ثلاثه مع ثلاثه لایجتمعن قط لاحد من بنی اووصی الجود مع الفقر والشجاعه مع‌الرأی‌والعلم مع‌العمل ثم انشد

انا عبد لفتی انزل فیه هل‌اتی — الی‌متی‌اکتمه اکتمه‌الی متی

و له ایضاً

یا اهل بیت رسول‌الله حبکم — فرض من‌الله فی‌القران‌انزله

کفاکم شرفاً فی الفضل انکم — من لایصلی علیکم لاصلوة له

نازم بخرابات که اهلش اهل است — گرنیك نظرکنی بدش‌هم‌سهل‌است

یك اهل دل ازمدرسه ناید بیرون — ویران‌شوداین‌مدرسه دارالجهل است

قال بعض‌الاکابر لوکان الناس کلهم عقلاء ما اکلنا رطباً ولاشربنا عذباً یعنی‌ان العقلاء لایقدمون علی صعود النخیل‌لاجتناء الرطب‌ولا علی‌حفر الابار لاستنباط الماء البارد العذب عبدالله‌مقنع گوید درکتب حکما که درخزانهٔ ملوك فرس بود ویدم‌که ملوك‌فرس بجهت ده خصلت که ازکیومرث یادگارداشتند برسلاطین جهان‌تفضل داشتند اول‌آنکه دختر به‌بیگانگان نمیدادند دوم دختربیگانه میخواستند سیم همه کس را برسر خوان خود نمی‌نشاندند وخود برسرخوان کسی‌نمی‌نشستندچهارم درحق‌کسی‌که انعام می‌نمودند بامردم مشورت نمیکردند پنجم اگروعده‌می‌نمودند وفامیکردند وهرگزازگفتارخود بر نمی‌گشتند ششم چون‌کسی‌را بعطائی مخصوص میساختند هرساله آن مبلغ را بطریق استمرار بوی میرسانیدند هفتم کردارایشان زیاده ازگفتار بود هشتم هرگز آنقدار شراب نمیخوردند که عقل ازایشان زایل‌گردد نهم مجرم را عقوبت نمیکردند مگر

وقتیکه غضب ایشان فرو نشستی دهم هرگز باارازل نمینشستند و همواره باحکما واهل دانش مصاحب بودند

یکی از خلفای عباسی باوزیر خود گفت که‌مرا ازسیر ملوك سالف حکایتی گوی ومعاش ومحامد سلاطین ماضی‌را تقریر نمای وزیر گفت درکتب سالف دیده‌ام‌که درزمان جمشید مرتبهٔ بلند ودرجهٔ ارجمند بسبب کثرت سن‌بود وپیران را تعظیم مینمودند چنانچه هرچه پیرتر بود اعتبارش بیشتر بود ودرعهد ضحاك هرکه غنی‌تر بود نزد مردم محترم و عزیزتر بود ودرروزگار فریدون سوابق خدمت اعتبار داشت چنانکه هرکه بیشتر بخدمت فریدون رفته‌بود اورا بزرگتر میدانستند ودرزمان‌منوچهر حسب‌و نسب اعتبار زیادداشت درعهد کیکاوس عقل و خرد را تعظیم می‌نمودند و در ایام کیخسرو مردی و دلیری راوسیلهٔ تفضل میدانستند ودرزمان گشتاسب ولهراسب دین‌و امانت سبب تقرب وتبجیل بود ودرعهد نوشیروان مجموع مقدمات سابقه ملحوظ ومنظور بود بجز توانگری که‌آنرا سبب اعتبار نمیدانستند

لطیفه مظفرالدین شاه ازشاهزاده داراب میرزا که‌منصب میراخوری داشت و صاحب ریش خیلی بلند ودراز بود سئوال میکند که میراخور درعهد سلطنت من ترا خوش میگذرد یادرزمان جدم فتحعلی شاه گفت درهردوزمان مرا بدگذشت بجهت اینکه درزمان فتحعلی شاه‌ریش ولحیه باعث اعتبار بودمن‌ساده وبی‌ریش بودم ودرعهدتو سادگی وبی‌ریشی مرغوب است مع‌التأسف منهم ریش باین بلندی ودرازی دارم

لطیفه حاج فرامرز خان یکی ازخوانین ایلات بود که ریش خیلی بلندی را دارا بود مدت مدید در تبریز سکنی داشت در راسته بازار دردکان صرافی نشسته بود خودش نقل کرده دیدم‌شخصی‌را ازاهل دهات که‌از مقابل همان دکان‌که من‌نشسته بودم میگذشت ولی بدقت تمام بریش من نگاه میکند اورا صدا زدم آمد گفتم عمواوغلی خیلی‌باتعجب نگاه میکنی مگر درقریهٔ شما ریش باین درازی نیست دهاتی بدون تأمل جوابدادقربانت شوم آقاجان ریش بااینهمه انبوهی ودرازی بکون‌ما نمی‌زیبد

ایضاً همان‌خان مزبور نقل کرد که‌روزی درهمان دکان‌صرافی نشسته‌بودم شخصی پیش‌آمد خیلی نجیب وباکمال ادب گفت حاج خان اجازه میخواهم که سخنی ازجناب شما بپرسم گفتم‌هرچه خواهی بپرس اگر دانسته‌باشم جواب میگویم باز بامنتهای ادب‌گفت شما وقتیکه برختخواب خویش داخل میشوید ریش خودتان‌را زیر لحاف میگذارید یانه فکر کردم چیزی بخاطرم نیامد منهم باکمال ملایمت گفتم تاحال متوجه نشده‌ام آنشخص پی‌کار خودرفت شبانه درمنزل همینکه داخل رختخواب شدم این مسئله بخاطرم افتاد ریش خودرا بدست گرفته بزیر لحاف‌گذاشتم دیدم آرام ندارم ریشم‌را خارج‌ازلحاف کرده بروی لحاف گذاشتم باز دیدم قرار ندارم مختصراً آنشب‌را تاصبح باریش خود

سروکار داشتم هی زیرلحاف میگذاشتم وبالای لحاف تاصبح بیدار ماندم وبه آنمرد که این سؤال ازمن کرده بود لعنت بیشمار فرستادم **قال ابوسعیدالمخزومی**

الکلب والشاعر فی حالة **ولیت انی لم اکن شاعراً**

اما تراه باسطاً کفه **یستطعم الوارد والصادرا**

قیل اتفاق الفضة علی کتب الاداب یخلف علیك ذهب الالباب **وایضاً قیل** الکتب حصون العقلاء الیهم یلجئون وبساتینهم بما یتنزهون وقیل فی ذم الکتاب انی لا کره علماً لایکون معی اذا خلوت به فی جوف حمام

علیك بالحفظ دون الجمع فی کتب — فان للکتب آفات تفرقها

الماء یغرقها والنار تحرقها — واللص یسرقها والفار یخرقها

درمذمت تجار **قال الشاعر**

ما التجار وللسخاء وانما — نبتت لحومهم علی القیراط — وقال آخر

کلوا مال التجار وسوفوهم — الی وقت فانهم لئام

ولیس علیکم فی ذاك اثم — فان جمیع ماجمعوا حرام

وقال بعض السلف من اراد ان یتوسع فی الرزق فلیقرن مع تجارة له ضیعة الاتری ان الله تعالی قدقرن بینهما فی کتابه فقال یاایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما کسبتهم ومما اخرجنا لکم من الارض **وفی الخبر** من باع عقاراً ولم یصرف ثمنه فی مثله کان کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف

همای رحمت

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را — که بما سوا فکندی همه سایه هما را

دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین — به علی شناختم من بخدا قسم خدا را

بخدا که در دو عالم اثر از فنا نماند — چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را

مگر ای سحاب رحمت تو بباری ار نه دوزخ — بشرار قهر سوزد همه جان ما سوا را

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن — که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من — چو اسیر تست اکنون باسیر کن مدا را

بجز از علی که آرد پسری ابوالعجائب — که علم کند به عالم شهدای کربلا را

چو بدوست عهد بندد زمیان پاکبازان — چو علی که میتواند که بسر برد وفا را

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
متحیرم چه نامم شه ملك لافتی را

بدو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت
که زکوی او غباری بمن آر توتیا را

بامید آنکه شاید برسد بخاکپایت
چه پیامها که دارم همه سوز دل صبا را

چو توئی قضایگردان بدعای مستمندان
که زجان ما بگردان ره آفت قضا را

چه زنم چونای هردم زنوای شوق اودم
که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را

«همه شب دراین امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنائی بنوازد آشنا را»

زنوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب
غم دل بدوست گفتن چه خوشست شهریا را

حکایت

تاجری مبلغ خطیری نزد وزیر انوشیروان داشت وهروقت مطالبهٔ حق خود مینمود وزیر اورا آزار میداد بالاخره تاجر صورت حالرا بپادشاه عرضه‌داشت کسری امر نمود تامال اورا ازخزانه دادند و وزیررا درمیدان برده و بدار زدند ومنادی نداداد که هرکه حرمت غریبان نکند سزای او سر دار است وچون تاجر اینعدالترا ازپادشاه دید ازوطن خود صرفنظر کرده ودرمداین متوطن شدپس‌ازروزگای دراز که مال واندوختهٔ او بیحساب گردید خیال مراجعت وطن‌را مرکوزداشته‌واموال خودراجمع‌آوری مینمود وزیرنوشیروان خبردار گردید بنزد پادشاه آمده و کیفترا بیان نمود وگفت فلان تاجر که معروف حضور است آنوقت که وارد شده براینشهر هردینارش صددینار گردیده اکنون میخواهد مال مملکت‌مارا بدیگر ملك ببرد اگر حال بدین منوال بگذرد مجموع تاجران قصد اوطان خویش میکنند وشهرما بی‌رونق بماند نوشیروان تاجررا احضار نمود و فرمود درمملکت‌ما اموال وافر بهم رسانیدهٔ میخواهی که بملك دشمنان ما بروی اگر اینقاعده مستمر گردد ومجموع تجار خیال اینکار نمایند ملك مابیرونق‌ماندا گرالبته میل رفتن‌داری آنچه بدین ملك آوردهٔ دوبرابر آن بردار وباقی را بگذار تاجر گفت اگرآنچه را من بدین ملك آورده‌ام پادشاه نصف بمن بازدهد رضا دارم شاه پرسید مگر تو بدین‌ملك‌چه آوردهٔ گفت پادشاها جوانی آورده‌بودم واین اموال‌را باوجود آن کسب کردم توجوانی مرا بمن باز ده وهمهٔ این اموال‌را بردارد نوشیروان ازاین‌جواب متحیر گشته واورا اجازت داد ٠

در عهد ابوجعفر منصور یکی ازصرافان بغداد بحضورش آمده وگفت من مردی صرافم واندك سرمایه‌ای داشتم که اسباب معیشت من بآن منتظم بود وآن محقررا در صندوقچه گذاشته‌بودم آن صندوقچه ازخانهٔ من گمشده‌است خلیفه درحق‌من مرحمتی فرماید

منصور صراف‌را بخلوت برده ازوی پرسید درخانهٔ تو هیچ بیگانه هست گفت نه منصور سئوال کرد که درمنزل تو کیست گفت عیال‌من منصور پرسید زن جوانست یا پیر گفت جوان است خلیفه آنمردرا زشت‌صورت و درسن کهولت دید بفراست دانست که زن‌او اینکار کرده باوی گفت اندیشه مکن ودل‌فارغ دار که‌ما مال‌ترا پیدا میکنیم و باحاجب گفت قدری‌ازطیب خاصهٔ من بیار و بآنمرد بده وآن‌طیب غالیهٔ بود که همه کس‌را ساختن‌او میسر نمی‌شدو بعداز مراجعت صراف منصورسرهنگان‌را که بردر دروازه‌های بغدادمیبودند گفت‌ازهر کس که‌بوی غالیهٔ خاصهٔ ما آید اورا گرفته پیش‌ما بیاورید بعداز چندروز جوانی‌راآوردند که ازوی عطر آن‌غالیه می‌آمد منصور پرسید اینغالیه‌را که‌بتوداده جوان دانست که انکار کردن فایده ندارد‌صندوقچه‌را حاضر ساخت منصور اورا سوگند داد که‌دیگر زنانکند و صراف‌را طلبیده صندوقچه‌را باو داده وگفت زن‌خودرا طلاق بده‌که شایستهٔ تو نیست

لطیفه ابودوبهٔ شاعر گفت‌نوبتی‌قصیده‌ای درمدح‌ابوجعفرمنصور گفتم چون براوخواندم گفت کدام دوستر‌داری سیصد دینار زر بتو انعام نمایم یاسه کلمهٔ حکمت بتوآموزم‌گفتم تعلیم حکمت اختیار کردم زیراکه حکمت کمال نفس است و زر زینت تن منصور گفت هرگاه که‌جامهٔ کهنه پوشیده‌باشی کفش‌نو درپای مکن گفتم صد دینار رفت منصور گفت چون ریش خودرا چرب‌کنی اندرون ریش‌را چرب‌مکن که جامه‌ات تباه‌گرددگفتم دویست دینار ازکفم رفت بعدگفتم امیرالمؤمنین بفرماید تاصد دینار باقی‌را بمن بدهند‌کلمهٔ ثالث ذخیره باشد بوقت‌دیگرمنصور بخندید وگفت تاسیصد دینار زر آورده بمن دادند گفت من بعد ازبرای من شعر مگوی که اشعار عذب را بنی‌امیه برده‌اند

مؤلف این کتاب گوید ازیکی ازرفقا نقل است دختری‌را از اهل دهات بجهت جوانکی ازاهل تبریزعقدنمودیم‌وبهمراهی‌چندنفر رفتیم‌بقریهٔ که‌عروس را بشهر بیاوریم ناگاه شخصی عمامه‌ای وارد شده وگفت من عالم این قریه هستم قرار براینست اگر بخواهند عروسی ازاینقریه بشهر یابقریهٔ دیگر ببرند باید سی‌تومان بمن‌بدهندحالا که‌شمامیخواهید عروس‌را ببرید باید این مبلغ‌را بمن بدهید هرقدر مکالمهٔ زشت‌و زیبا میان ما وآخوند عمامهٔ ردو بدل گردید آخوند قانع نشده واصرار ورزید بالاخره ناچار من‌گفتم جنابا من سه‌مسئله ازتو میپرسم که‌هر مسئله درمقابل ده‌تومان باشد اگرهرسه‌را جواب گفتی‌سی تومان بتو میدهم هرکدام‌که ندانی درمقابل آن‌ده تومان کسر میکنیم چون چند نفر از اهل دهات حاضر بودند آخوند ناچار قبول‌کرد گفت بپرسید گفتم مؤذن دروقتیکه اذان میگوید چرا دست درگوش خود میگذارد آخوند بعداز تأمل زیاد گفت نمی‌دانم گفتم ده تومان حق ماست گفتم البته شنیده ودیده‌اید صیاد یاتیرانداز وقتی‌که میخواهد نشانه بیندازد چرا یکچشم خودرا بهم میگذارد آخوند باز قدری فکرکرد گفت نمی دانم گفتم ده تومان دیگر حق‌ماشد مسئلهٔ سیم اینست‌که درفصل زمستان‌مرغها که درخانه نگه

میدارند همه دیده‌اید مرغها یکپای را اززمین برمیدارند و با یکپای می‌ایستند جهت این چیست آخوند این دفعه فکر زیادی کرده لابد اقرار به ندانستن نمود خواهی نخواهی از ما دست برداشت عروس را حرکت دادیم خواستیم از قریه بیرون آئیم آخوند پیش آمده و باکمال تضرع والتماس گفت حالا که هیچ بمن ندادید لامحاله جواب مسئله‌هارا بمن تعلیم نمائید گفتم مؤذن که دست بگوش میگذارد اگر دست بدهن خود بگذارد البته صدایش بخارج نمیرود آخوند گفت صحیح است گفتم صیاد وتیرانداز دروقت تیر انداختن که یکچشم بهم میگذارد اگر هردو چشمش بهم بگذارد چشمش البته نمی‌بیند آخوند بدون تأمل گفت صحیح است گفتم مرغها که یکپای اززمین برمیدارند اگر هردو پارا اززمین بردارند می‌افتند آخوند تصدیق کرد عروس‌را برداشته بشهر آوردیم

روزی قیصر روم وخاقان چین ورأی هندوستان درحضور نوشیروان بودند نوشیروان ازقیصر پرسید درعالم چه‌چیزرا دوست‌تر داری قیصر گفت ازین محبوبتر نزد من چیزی نیست که شخصی ازمن حاجتی بخواهد من اورا رواکنم ازخاقان نیزهمین‌سؤال را کرد گفت احب اشیاء نزد من‌آنست که کسی مرا بسیار آزرده باشد چون براو دست یابم ازوی عفو نمایم کسری ازرای نیز پرسید توچه چیزرا دوست‌تر داری گفت‌من‌این را دوست‌تر دارم که چون بدرون حرم‌روم وباستراحت مشغول شوم نیکوکار بعدل من امیدوار وبدکردار ازسیاست من خائف وترسان باشد نوشیروان گفت محبوبتر چیزی در نزدمن اینست‌که بی‌گناه باشم تابی‌خوف و بیم زندگی کنم مجموع کلمات سابق در زیر سخن نوشیروان مندرج است

نوبتی شخصی به‌معتصم عریضهٔ داد مضمون آنکه فلانکس از بزرگان‌وفات یافته ووارث اومنحصر است به‌پسر صغیر واموال بی‌نهایت ازخود بازگذاشته اگر خلیفه فرمان دهد کفاف طفل‌را جدا کنند وباقی‌را بخزانه ببرند معتصم درپشت رقعهٔ او نوشت اما المیت فرحمه‌الله واماالمال فیزیده‌الله واما الساعی فلعنه‌الله

شعبی میگوید نوبتی بحضور عبدالملك مروان میرفتم دراثنای راه ترسائی بمن رسید عریضه‌ای بمن داد وگفت ای جوانمرد این امانت بعبدالملك بده و اگر ندهی بسر تربت محمد (ص) رفته ازتو شکایت کنم چون من‌بخدمت عبدالملك رسیدم سخن ترسا را عرض کردم عبدالملك قصهٔ اورا خواند درآنجا نوشته بود که‌مردی‌را والی ماگردانیدهٔ که پیه مارا سوخت وگوشت‌مارا گداخت وپوست‌مارا خورد عبدالملك ازفصاحت ترسا متعجب شده برپشت رقعه توقیع نمود که اگر رضای شما بعزل اوست ویرا معزول ساختم ترسا گفت بعزل‌او راضی نیستیم عبدالملك باحضاراو اشاره کرد ازوی پرسید که چرا بعزل اوهمداستان نیستی جواب‌داد که چون دیگری برولایت مافرستی عمری باید که‌ما اورا بشناسیم واورا نیز مانند این عامل تجمل برسد واگر اینصورت دست دهد بالمرة از پا

درآنیم ایکن میخواهم خلیفه باو بنویسد که خود سیرشدی دیگری گرسنه مدار و سیرت قبیح تغییر ده وعدل وانصاف پیشه کن عبدالملك گفت شعبی زیرکی وفصاحت در اینمرد مجتمع است آنگاه اورا تشریفی فاخر داده وبر نهج مذکور مثال برآنولایت نوشت

نوبتی یکی ازفضلای خراسان بسبب حاجتی که اورا واقع شده‌بود عرضه داشتی بعمروبن لیث داد ودر صدر رقعه نوشته بودکه زندگانی امیر هزار سال پاینده‌باد عمرو درپشت رقعه نوشت که‌بزرگان نباید محال گویند تونوشتهٔ که هزار سال زندگانی من باد این محالست وماباقی آن کلماترا ازاینسخن قیاس کردیم چون آنفاضل نوشتهٔ عمرو را ملاحظه نمود بحضور اورفته وگفت امیر جواب توقیع خویش بشنود برأی منیرمخفی نماند که حیات آدمی منحصر دربقای بدن نیست بلکه بقای نام نیکو حیات واقعی است

زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

آورده‌اندکه چون عمروبن لیث صفاری به‌نیشابور آمد لشگریان او درمنازل رعایا منزل کردند و بدین سبب آزار تمام بمردمان رسید ابونصر مرادی که از ندمای عمروبود میگوید که زنی علویه که‌در جوار من‌بود ومرا معرفتی بحال‌او حاصل شده‌بود نزدمن آمده وگفت عرضه داشتی بامیر نوشته‌ام می‌خواهم باو برسانی گفتم توخودبامیر بده تامن حمایتی ازتو بکنم علویه آنرقعه‌را بامیر داد مضمون آنکه من‌زنی میباشم‌ازبنات سادات ودرخطهٔ شاپور چهار خانه دارم وچون دختران خرد دارم ازعنایت پادشاه‌امیدوارم که‌دریکی ازآنمنازل لشگریان نزول ننمایند وسه خانهٔ دیگر ازایشان باشد عمرولیث برپشت رقعه نوشت که‌اهل نیشابور باید که‌درزحمتی ازلشگریان بایشان صبر کنند که سپاهیان از سیستان خانه باخود نتوانند آورد ابونصر گوید من برفیقی که درپهلوی‌من ایستاده بود گفتم این‌زن قرآن حفظ دارد ودرنسب وحسب وعصمت وعفت درجهٔ وی عالی است عمرو ازسخن من درخشم شده‌به‌آن‌زن‌گفت ای سرپوشیده در قرآن نخواندهٔ که ان‌الملوك اذادخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و کذالك یفعلون گفت بلی خوانده‌ام ولی امیر آیه اول را فراموش کرده فتلك بیوتهم خاویة بما ظلموا عمروبن لیث ازاستماع این آیه گریان شده گفت ای‌زن سخن مردانه گفتی فی‌الفور فرمان داد که سپاهیان ازشهر بیرون رفته ودر صحرا خیمه بزنند

ایامیکه عبدالملك مروان عزیمت جنك مصعب بن‌زبیر نمود اعیان دولت و ارکان مملکت روم باقیصر گفتند صلاح درآنست درینوقت که‌عبدالملك به‌محاربه مصعب گرفتاری‌داردما بمملکت‌او یورش برده وتصرف نمائیم واین سخن‌را برقیصر رسانیدند قیصر گفت رأی شما خطاست اگر خواهید نمونه‌ای ازآن بشما بنمایم آنگاه حکم‌داد تادوسك را حاضر کردندسگان باهم درجنك ایستادند مقارن اینحال فرمود تاروباهی‌را آوردند ودر پیش ایشان رها کردند سگان دعوا را ترك کرده روی بگرفتن روباه نهادند روباه‌را

گرفته وپاره‌پاره کردند قیصر گفت جنك ما با ایشان همین صورت‌را دارد چون‌ما بولایت شام رویم عبدالملك ومصعب باهم‌مصالحه نموده روی بحرب ما آورند وماطاقت مقاومت بادولشکر عظیم نداریم

منقولست اسماعیل‌بن حسن که ازخواص متوکل بود میگویدکه نوبتی خلیفه بامن‌گفت که بجهت ما هریسهٔ که درخراسان میپزند ترتیب نمای من بازگشتم و اسباب ضیافت مهیا کردم و طعامی پاکیزه ترتیب دادم و خواستم آن طعام را بجهت متوکل ببرم ناگاه هاشم بن احمدکه ازخواص خلیفه بمزید اختصاص ممتاز بود بمنزل من آمد و اومردی بود باصابت رای و تدبیرمشهور چون بنشست وگفت طعامی‌نداری‌که بخوریم‌گفتم‌دیروز خلیفه بمن‌گفت که بجهت او بطریق خراسان هریسه بپزم من آنرا مهیا ساخته اراده دارم‌که بمجلس خلافت ببرم هاشم‌گفت درمجلس خلیفه طعام بسیاراست هریسه راحاضر ساز تابخوریم هرچند امتناع نمودم قبول نکرد و بسردیك رفته و یارانرا طلبیده و طعامرا آورده و تناول‌کردند من‌گفتم توکار خود ساختی اما من خلیفه را چه‌جواب گویم که او را منتظر گذاشته‌ام‌گفت ای نادان توکار پادشاهرا نمیدانی فرستادن طعام بمجلس خلیفه بغایت ترا زیان رساند و درخدمت ملوك ارتکاب این امور نباید کرد و اگر او را هریسه باید مطبخیان او بهتر ازتو ترتیب میدهند واحتمال داردکه چون تو این هریسه بحرم خلیفه فرستی یکی‌ازخدمتکاران حرم بجهت غرض فاسد خود زهر در آن تعبیه کند باآنکه چون ازخوردن آن هریسه بایکی ازاهل حرم او را علتی‌مقارن آن روی نماید و تهمت‌آن متوجه توگردد و بدین سبب جان و مال تو بهدر رود و من امروز این‌کاررا بجهت آن‌کردم تاتو ازآن فارغ شوی و چون روز دیگر بخدمت خلیفه رفتم گفت دیروز ازتو هریسه طلبیدم من حال خود بازگفتم هاشم‌گفت او هریسهٔ لذیذ پخته بود لیکن ما خوردیم و او را مانع شدیم او مردی‌است روزگار ندیده و مزاج ملوك نمی‌داند و احتمال آن داشت‌که اگرآنطعام بیاوردی تهمتی بوی عاید شدی متوکل‌گفت نیکوگفتی

صائب

مستمع صاحب سخن را برسرکارآورد غنچهٔ خاموش بلبل را بگفتار آورد

وله ایضاً

دولت سنگدلان زود بسر می‌آید سیل ازسینهٔ کهسار بسرعت برود

وله ایضاً

بوی‌خون می‌آید ازآزار دلهای دو نیم رحم‌کن برجان خودزین‌ذوالفقار اندیشه کن
زخم میباشدگران شمشیر لنگردار را زینهار ازدشمنان بردبار اندیشه کن
فتنه در دنبال دارد اختر دنباله دار چون برآرد خط زخال‌روی‌یار اندیشه کن
پشه ازشب‌زنده‌داری خون مردم میخورد زینهار از زاهد شب زنده‌دار اندیشه کن

شیخ بهائی

از کتان و سمور بی زارم | باز میل قلندری دارم
تکیه برخوابگاه نقش بس است | برتنم نقش بوریا هوس است
دل ازاین مهملات گشت ملول | ای‌خوشا خرقه و خوشا کشکول
گر نباشد اطاق و فرش حریر | کنج مسجد خوش است و کهنه حصیر
ور مزعفر مرا رود از یاد | سر نان جوین سلامت باد
اوحش الله ز سینه جوشیها | یاد ایام خرقه پوشیها
کی بود کی که بازگردم فرد | با دلی ریش و سینهٔ پردرد
دامن افشانده زینسرای مجاز | فارغ ازفکرهای دور و دراز
نخوت جاه‌را زسر فکنم | کندهٔ حرص را ز پا شکنم
باز گیرم شهنشهی از سر | وز کلاه نمد کنم افسر
شود اینپوست تخت تختم باز | گردد ازخواب چشم بختم باز
خاك برفرق اعتبار کنم | خنده بر وضع روزگار کنم

لاط یحیی القاضی غلاماً بعهد المأمون فسمعه و کتب الیه

و کنا نرجی ان نری العدل ظاهراً | فاعقبنا بعد الرجاء قنوط
متی تصلح الدنیا ویصلح حالها | وقاضی قضاة المسلمین یلوط

قال افلاطون الالهی ان من کان غرضه الباطل لم ینل الحق و ان کان بین یدیه

لا ادری

غارتگر خانهٔ گدا مهمان است | درخانهٔ مور شبنمی طوفان است

قاسمی

پیوسته بیاد لعل شیرین فرهاد | می‌کرد زتلخکامی خود فریاد
جان داد نیافت کام دل‌ازشیرین | شیرین‌میگفت جان شیرین‌میداد

فایدة چهارچیز دلتنگی را میبرد عطرزدن - عسل خوردن - سوارشدن - بسبزه نظر کردن

فی مدینة المعاجز ان امیرالمؤمنین (ع) یوم صفین کان فی کتیبته معاویة عشرین الف فارس یری کل واحدمنهم ان علیاً یقفوا اثره و فیه ایضا ان المشرکین یوم الخندق فی قصة الاحزاب افترقوا سبع عشر فرقة وهو مع کل فرقه یحصدهم بالسیف

فایدة قال ابن عباس کان رسول الله اذا حدث الحدیث او سئل من الامر کرره ثلاثا لیفهم ویفهم کان ابن سماك یتکلم یوماً و کان له جاریة حیث تسمع کلامه فلما انصرف الیها قال لها کیف سمعت کلامی قالت ما احسنه لولا انك تکثر ترداده فقال اردده حتی یفهمه من لم یفهمه قالت الی ان یفهمه من لم یفهمه قد مل من فهمه

ازحضرت جعفربن محمد (ص) مرویست هرکس دروقت خوابیدن آیهٔ ذیل را بخواند هروقت ازشب بخواهد بیدار میشود (مؤلف این کتاب گوید خودم کراراً تجربه کرده‌ام) قل إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا

عن امیرالمؤمنین (ع) المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء

عن موسی بن جعفر (ع) ان رجلا شکی الیه اننی فی عشرة نفر من العیال فقال له داوهم بالصدقة فلیس شیئی اسرع اجابة من الصدقة ولا اجدی منفعة للمریض من الصدقة (**مؤلف گوید** کراراً تجربه کرده‌ام) **فی الحدیث** اجتنب الدواء مااحتمل بذالك الداء فان کل دواء یورث داء آخر **ایضاً فی الحدیث** لاتأکلوا کثیراً فتشربوا کثیراً فترقدوا (خواب) فتخسروا کثیرا

روزی مأمون ببعضی ازاصحاب خود گفت من هیچوقت در جواب کسی چنین عاجز نشده بودم که ازجواب سه نفر عاجز شدم سؤال کردند یاامیرالمؤمنین که بودند آن سه نفر گفت اهل کوفه شکایت داشتند ازعامل خودشان جمعی ازآنها پیش من آمدند من گفتم نمی‌توانم باهمهٔ شما طرف شوم وسؤال و جواب نمایم یکنفر ازمیان خودتان اختیار کنید گفتند یکنفررا اختیار کردیم ولی ثقل سامعه دارد اگر امیرالمؤمنین متحمل شود قبول کردم آنشخص راحاضر کردند گفتم چه میگوئی گفت یا امیرالمؤمنین سه سال است شخصی را برما والی کردهٔ که تمام اموال مارا گرفته حالا میخواهد روح ماراهم بگیرد درسال اول تمام نقدینهٔ مارا گرفت درسال دوم تمام املاك خود را فروختیم سال سیم ازوطن خودمان خارج شدیم گفتم دروغ گفتی تمام این حرفهارا تولایق هستی من برشما شخصی فاضل را والی کردم که من باو مطمئن هستم و اموال شما درسایهٔ او مأمون و مصون باشد گفت یاامیرالمؤمنین صدق گفتی واحسان کردی من دروغ گفتم توخلیفه و امین خداوندی درروی زمین وبندگان خدا یاامیرالمؤمنین جهت چیست که اینشخص فاضل وعادل ومؤمن راسه سالست تنها مخصوص ماکردهٔ چرااورا برسایر شهرها والی نمیکنی که عدالت او دربلاد منتشر شده وبندگان خدا بسبب عدالت او نعمت حیات وعدالت را نائل باشند چنانچه ماازفیوضات عدالت اوبهره‌مند شده‌ایم سایرین نیز فایده ببرند من ازسخن او خندیدم گفتم برخیز اورا معزول کردم - دومی مادر فضل ذوالریاستین بود بعداز مرگ پسرش حزن وبکاء رابمرتبهٔ رسانید که من بجهت تسلیت بنزد اورفتم واو همچنان ازگریه وناله آرام نمیشدی گفتم ای ام الفضل بس کن نوحه‌وناله‌را وآرام‌بگیر من‌از عوض فضل ترا فرزند هستم ازسخن من گریهٔ‌او شدت کرد من سخن خودرا اعاده کردم درجواب گفت چسان آرام گیرم وچرا گریه نکنم برسری که مثل‌ترا برای من عوض میگذارد من‌در جواب هیچ حرفی نیافتم واز نزداو خارج شدم - سیمی شخصی را آوردند که ادعای نبوت میکرد امرکردم اورا به حبس بردند تااز کارهای خود فارغ

شدم واورا احضار کردم گفتم گمان داری که‌تو پیغمبر هستی‌گفت بلی گفتم برای که مبعوث شدهٔ گفت شمامرا بحال خودم نگذاشتید که بدانم بکه مبعوث شده‌ام وقت صبح مبعوث شده واظهار نبوت نمودم‌تانصف‌روز مرا بحبس انداختید گفتم توکدامین‌پیغمبری گفت موسی‌بن عمرانم گفتم موسی‌را معجزات ودلایل بود ازقبیل یدبیضا وعصای خودرا اژدها میکرد گفت بلی این‌آیات ومعجزات بجهت فرعون بود که‌ادعای الوهیت‌داشت و می‌گفت انا ربکم‌الاعلی هرگاه خواهی این معجزات‌را مشاهده کنی توهم مثل فرعون انا ربکم الاعلی بگو تامنهم ظاهر سازم بمن‌خندیدم واورا جایزه دادم

زین سو همه طعنهٔ رقیب بدخوست   زانسو همه تیغ‌نازوبی‌مهری‌اوست
حاصل بجهان عشق‌کانعرصهٔ ماست   گه کشتهٔ دشمنیم وگه کشتهٔ دوست

سحابی استرآبادی

نیاز عاشقان معشوق را بـرناز میدارد   توسرتاپا وفا بودی ترا من بی‌وفا کردم

صالح قمی

قال سقراط لاتظهر المحبة دفعة و حدة لصديقك فانه متی رأی تغيراً عاداك

درعهد معتصم شخصی ادعای نبوت کرد بحضور معتصم آوردند معتصم گفت توپیغمبری گفت بلی گفت بکه مبعوث شدهٔ گفت برتو گفت شهادت میدهم‌که توسفیه واحمق هستی گفت هرپیغمبر مثل خود امتی‌را مبعوث میشودمعتصم خندید واوراجایزه‌بخشید

شرح حال خواجه حافظ شیرازی

باقلم شیرین آقای تقی بهرامی

حافظ نام شریفش محمد لقبش شمس‌الدین ویرا لسان‌الغیب نیز گویند زیرا بعضی اشعار اورا ازغایت حسن‌و لطافت ونهایت نکوئی وفصاحت الهام وگفتهٔ خدا دانندوچون غالب اوقات که‌دیوان اورا من‌باب تفأل گشوده‌اندغزلی آمده‌است موافق حال‌ومطابق مقال این عقیده‌را استوارتر نموده است و بجهت اینکه غزلیاتش بغایت شیرین ودلکش ومطبوع طباع میباشد ترجمان‌اللسان شکرلب وشیرین زبانش نامیده‌اند وبواسطهٔ‌اینکه سابق براین بزرگان ودانشمندانرا خواجه بمعنی بزرك میگفتندوی‌نیز باین‌اسم‌معروف‌و مشهور گردیده است وتخلص این استاد عالیمقدار وعارف بزرگوار بحافظ ـ گویند چون تمام قرآن مجیدرا بارِوایات قراء سبعه حفظ داشته وازبر بوده‌است خودرا بحافظ متخلص ساخته نام پدر خواجه بنابر مشهور کمال‌الدین بـوده مولد و موطنش رودآور تویسرکان. پس‌از مدتی ازآنجا بجانب شیراز رهسپار شده ودرآنشهر رحل‌اقامت‌افکنده است بعضی گفته‌اند پدرش‌را نام بهاء الدین است که‌ازاصفهان بشیراز مسافرت کرده در آنجا مشغول تجارت شده‌است وهجرت ویرا درزمان اتابکان فارس نوشته‌اند ولی‌خواجه

حافظ درشهر شیراز تولد یافته ونشوونما نموده‌است اما ازخانوادهٔ خواجه اطلاع صحیحی دردست نیست وآنچه که ذیلا نگاشته میشود همه حدسیات ومطالبی‌است تااندازه‌ای مقرون بصواب مشهور است که خواجه درایام شباب وعنفوان جوانی شیفته وفریفتهٔ دختر نکوروی وزیبا صورت مسماة به(شاخ نبات)گشته پس‌از رنج بسیار وزحمت زیاد وبعداز محنت هجران ودرد فراق موفق بتزویج و نکاح اوگردیدوبمقصود ومطلوب خویش نائل آمد وازوی فرزندان پدید آمدند وبایداین‌بیت‌را درمرثیه ووفات زوجهٔ‌خویش‌سروده‌باشد

آن یار کزو خانهٔ‌ما جای پری بود سرتاقدمش چون پری از عیب بری بود

وشاید این‌شعررا درمرثیهٔ یکی ازفرزندانش گفته‌است

دلا دیدی‌که آنفرزانه فرزند چه دید اندر خم اینطاق رنگین
بجای لوح سیمین در کنارش فلك بر سر نهاده لوح سنگین

شعر ذیل‌را میتوان مرثیهٔ زن یافرزندانش دانست که‌تاریخ وفات وهنگام‌ممات اورا نیز دراین دوشعر معین مینماید

صباح جمعه بد و سادس ربیع نخست که‌ازدلم رخ آن ماهروی شد زایل
بسال هفصدو شصت وچهاراز هجرت چو آب گشت به‌من حل‌حکایت مشکل

باز خواجه بعداز دوبیت فوق درتأسف از فوت فرزند گوید

دریغ‌و درد تأسف کجا دهد سودی کنونکه عمر ببازیچه رفت بی‌حاصل

هم‌چنین درمرثیهٔ فرزند خویش گوید

قرةالعین من آنمیوهٔ دل یادش باد که‌خود آسان بشد وکارمرامشکل کرد

فرصت شیرازی در کتاب آثار عجم نگاشته درکتاب خزانهٔ عامره که مؤلف آن میر غلامعلی آزاد است ودرهندوستان بسال یکهزار وصدو هفتادو شش مسیحی نوشته‌شده آمده‌است‌که یکی از پسران خواجه حافظ موسوم‌بشاه نعمان بهندوستان مسافرت کرده‌ودر همانجا یعنی دربرهان‌پور وفات یافته است خواجه در محلهٔ شیادان شیراز تولد یافته ودر همانجا بکسب علوم ادبیه وبتحصیل حکمت وعرفان پرداخته یعنی چندی‌درخدمت‌شمس‌الدین عبدالله شیرازی ومدتی نزد میرزاسید شریف علامه استفادهٔ علوم وفنون نموده وبجهت‌بدست آوردن اطلاعات مفیده وبسط‌وتوسعهٔ فکر باجدوجهد وافی‌وسعی وکوشش‌کافی‌اغلب اولیای بزرگوار وعلمای عالیمقدار را ملاقات کرده‌است ازقبیل شاه نورالدین نعمت‌الله ولی ماهانی وسید محمودشاه داعی الی‌الله وسید ابوالوفاء وشیخ علی کلا وشیخ زین‌الدین‌خوافی وعماد فقیه و کمال خجندی وغیرهم بواسطه معاشرت ومباحثت بادانشمندان وفضلای فوق الذکر خواجه برمعلومات خویش افزوده ونیز فنون جدیده که‌نمیدانسته آموخته و باز پیوسته درصدد ازدیاد معلومات وافزایش مکتسبات بوده تاآنکه ازپرتو جدوجهد بسیار که‌مخصوص همینگونه اشخاص و رجال فوق‌العاده است شاعر بزرك وعارفی جلیل‌القدر

گردیده درغزل‌سرائی وعرفان خواجه‌را نظیروعدیل نیست ودربزرگی وعلوّمقامش‌جای شبهه وتردید باقی نه درعلم حکمت وعرفان مرتبتی عالی داشته و درآن تصنیفات‌عدیدهٔ مرقوم نموده ولی متأسفانه بواسطهٔ انقلاب روزگار واتفاقات بی‌شمار اکنون‌هیچیك‌در دست نیست دیگر ازعلومیکه خواجه حافظ درکسب آن رنج‌کشیده علم حقوق‌قدیم‌و سیاست مدن وآداب واخلاق ملل مختلفه است وبنا برآنکه قبلاً اشاره شد حافظ پیوسته بقرائت قرآن میپرداخته وبدان انسی تمام داشته‌وچنانکه مشهور است تفسیری‌هم برقرآن نوشته درکتاب زینة التواریخ نوشته‌که خواجه حافظ ملتزم بوده‌است هر شب جمعه گرد مقصورهٔ‌که میان مسجد شیراز است تاصباح بگردد و مصحف مجیدرا یکدور ختم کند ودراینباب گوید

صبح‌خیزی وسلامت طلبی چون حافظ　　　هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

از بعضی اشعار خواجه‌نیز مستفاد میشود‌که وی‌حافظ کلام‌الله‌المجید وروایات قراء سبعه بوده‌است چنانکه گوید

عشقت رسد بفریاد گرخود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی با چارده روایت

توضیح اینکه مشاهیر قراء قرآن هفت نفربوده‌اند که‌ایشانرا قراء سبعه گویند واز هرکدام دوراوی معروفست‌که مجموعاً چهارده نفر میشوند ومقصود خواجه از چهارده روایت همان چهارده راوی است این بیت نیز دلیل است براینکه حافظ تمام قرآن را درحافظه داشته

ندیدم خوشتر از شعرتو حافظ　　　بقرآنی‌که اندر سینه دارم

خواجه پس‌از کسب معلومات مقداری ازاوقات خودرا صرف تعلیم وتدریس نموده ودرمدرسهٔ استاد خود شمس‌الدین عبدالله که‌درنزدیکی ومجاورت منزل او بوده است مدرس ومعلم بوده‌وشاگردان زیاد ازوی استفاده نموده‌اند از آنجمله محمدگل اندام است که‌پس‌از فوت وی به‌جمع اشعارش پرداخته وازمجموع آنها دیوانی‌ساخته ازاغلب اشعار خواجه علو مقام وکمال فضل وهنروی نیز معلوم است ذکر اصطلاحات عدیدهٔ نرد دراکثر اشعارش سابقه واطلاع اورا دراین علم محقق میسازد ولی دراینکه خواجه دربازی نرد مهارت وقدرت تمام داشته ویااینکه در مجالس ومحافل آن بباختن آن اشتغال میورزیده‌است یانه اطلاع صحیحی دردست نیست اینك بعضی ازآن اشعاررا که دلیل اطلاع خواجه برعلم نرد تواند بود مینگاریم تامدعا ثابت شود

ای بوده نزد حسن زخوبان روزگار　　　قدت براستی چو سهی سرو جویبار

منصوبهٔ هوای‌توحافظ کنون‌چو باخت　　　درششدر غمت دلش افتاده مهره‌وار

ایضاً دراینباب میگوید

تو در خانهٔ ششدری ششدری　　　که‌او مانده تابنگری بگذری

ازپارهٔ اشعار خواجه نیز میتوان استنباط کرد که‌وی درنواها واصطلاحات‌موسیقی واسامی آواز اطلاعی بکمال داشته وظن قوی میرود که در نواختن ساز وشناختن پرده وآواز نیز ماهروعالم بوده چنانچه‌دراشعار ذیل باغلب پرده‌های موسیقی اشارت‌میکند

این مطرب ازکجاست که ساز عراق ساخت
وآهنگ باز گشت زراه حجاز کرد

باز میگوید

معاشر خوش ورودی بساز میخواهم　　　که‌درد خویش بگویم بنالهٔ بم‌وزیر

باز گوید

فکنده زمزمهٔ عشق‌درحجاز وعراق　　　نوای‌و بانك غزلهای حافظ شیراز

همچنین سایر اشعار خواجه که‌،دراغلب آنها لفظ رود ورباب وچنك ودف وطنبور و عود ونوا وچغانه وغیره بتناسب استعمال شده برای اثبات مدعا شواهد و مدارك بسیارند چیزی‌که قابل‌توجه‌است اینکه اشعار وغزلیات وی علاوه برآنکه بعداز مماتش درمجالس بزم ومحافل طرب خوانده شده ومیشود وخواهدشد درزمان حیاتش نیز تصنیف مواقع بسط وبساط وآواز موارد عیش ونشاط‌بوده‌است وجز‌باشعار دلفریب خواجه دهان مطربان خوش‌الحان بآوازی گشوده نمیشد وغیراز غزلیات جانفزای وی کسی سازی بآوازی نمینواخته‌است وخود باکمال وضوح دراین سه‌بیت بیان آن‌میکند

بشعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

سرود مجلست اکنون فلك برقص آورد　　　که‌شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

مطرب چوپرده سازد شاید اگر بخواند　　　ازطرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

زندگانی حافظ بغایت ساده وبی‌آرایش بوده وبدنیا ودنیویان علاقه نداشته وبه آسایش ولذات دنیوی وقعی نمی نهاده‌وبی‌تکلفانه معاش میکرده‌است همواره‌بادرویشان وباجوانان مستعد نیز برای افادهٔ معلومات وتربیت آنها مصاحبت کردی و پیوسته بحالت فقر وپریشانی روزگار گذرانیدی وبااینحال اززندگانی وبخت خویش چنانچه ازاشعارش مستفاد میشود کمال رضایت‌را داشته وبهیچوقت ازپریشانی وفقر خویش شکایت ننموده است وبجهت زر ومال ممدوحان خودرا چنانچه اغلب شعرا را عادتست زیاده ازحد مدح وستایش ننموده بلکه دراین امر راه اعتدال‌راپیموده ودرمدح‌و تمجید سلاطین ازاغراقات بی‌جا اجتناب کرده وابواب تملق وچاپلوسی‌را مسدود کرده است چنانچه گوید

چوحافظ درقناعت کوش‌و ازدنیای دون بگذر
که یك جو منت دونان صد من زر نمی‌ارزد

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد ازهمتم

گر بآب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم

خواجه مذهب تشیع داشته ودردین حنیف اسلام مرتبتی شریف را حائز بود واینکه وی‌را صوفی خوانند ومذهبش‌را تصوف دانند با آنچه ذکرشد اختلاف ندارد چه‌صوفی کسی‌است که باتشیع حقیقی کمال متابعت و باافعال واقوال ائمهٔ هدی‌نهایت احترام واکرام روا دارد خواجه برخلاف اغلب شعراء وعرفاء کمتر بمسافرت وسیاحت اقدام نموده و اغلب درموطن خود شیراز متوقف بوده وقتی سلطان احمد جلایر حکمران بغداد که امیری خردمند وهنر پرور بود وخود نیز علاوه برصنایع نقاشی و موسیقی در شعر وشاعری شوق‌و ذوقی بسزا داشت وشعراء وادباءرا اکرام واحترام می‌نمود مخصوصاً نسبت‌بخواجه اظهار ارادت میکرد خواست تاازفیض ادراك صحبت حافظ حاصلی برد بدین جهت از خواجه تقاضا کرد که نزدوی رود ودرخدمت او زندگانی براحت‌کند خواجه‌ازبزرگواری که داشت درخواست ویرا نپذیرفت وازوطن خویش حرکت نکرد بنان خشك ولباس پشمی درساخت وگفت

نمی دهنداجازت‌مرابسیر و سفر نسیم بادمصلی و آب رکناباد

وپس‌ازآن درمدح سلطان احمد این غزل‌را بسرود تاازوی رنجیده خاطر نگردد

احمدالله علی معدلة‌السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

اگرچه بنابرآنچه ذکر شد خواجه تقاضای سلطان احمد جلایر را نپذیرفت وعازم بغداد نشده است ولی چنانچه ازبیت ذیل معلوم میشود پیوسته در فکر این مسافرت بوده‌و بدان رغبتی داشته

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز خرم آنروزکه حافظ ره بغداد گرفت

بنا برقول فرصت شیرازی صاحب کتاب آثارعجم میرغلامعلی متخلص‌به **آزاد** درتذکرهٔ خود موسوم به خزانهٔ عامره مینویسدکه محمد قاسم فرشته درتاریخ خود نوشته سلطان محمود شاه چون والی دکن شد شعرای عرب وعجم بدربارش میرفتند واز چشمه سار احسانش شاداب میشدند خواجه حافظ‌نیز بمسافرت دکن رغبت نمود لکن بواسطهٔ موانع ازقوه‌اش بفعل نیامد میرزا فضل‌الله اینجو که ازشاگردان علامهٔ تفتازانی بوده ودردکن منصب صدارت داشت مقداری زر بجهت خواجه فرستاد خواجه نیزتدارك سفرکرده بجزیرهٔ هرمز آمد وبکشتی نشست قضارا باد مخالف وزیدن گرفت ودریارا مشوش ساخت خواجه ازآن سفر متنفر شده ببهانه‌ای از کشتی درآمد وغزلی بگفت و بمیرزافضل‌الله فرستاد خود بشیراز رفت غزل اینست

دمی بساغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد

بمی بفروش دلق‌ما کزین بهتر نمی‌ارزد

که شعر آخرش اینست

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یکجو منت دونان بصد من زر نمی‌ارزد

در بعضی از کتب هست در بدو امر خواجه خود بخیال این مسافرت نیفتاده بلکه سلطان محمود شاه بهمنی پادشاه مملکت دکن هندوستان از خواجه خواهش نمود تا به هندوستان عزیمت نماید وازاینرو نقدو جنس فراوان بنزد خواجه فرستاد آن ادیب خردمند چون بواسطهٔ فقرو پریشانی‌مدیون بود پس‌از رسیدن آن‌وجوه ازهندوستان قروض‌خویش را پرداخته بجانب آن مملکت روان شد وپس‌ازآنکه ازهرمز بشیراز برگشت و ازرفتن بدکن پشیمان شد غزل فوق‌الذکررا نوشته نزد میرزا فضل‌الله اینجو که از اهالی شیراز وشاگرد سعدالدین تفتازانی بود فرستاد میرزا فضل‌الله عزیمت خواجه ورجعت ازهرمز را بشاه محمود عرضه داشت سلطان گفت چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم درراه نهاده برما واجب است که اورا ازفیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی راکه ازفضلای درباری بود مبلغ هنگفتی سیم‌وزر بداد تااو اقسام امتعه و اجناس هندی خریده برای خواجه بشیراز فرستد خواجه بعداز مدتی که ازاینواقعه گذشت مسافرتی به یزد نمود والی‌را مدح گفته خیری ندید لذا غزل ذیل‌را گفته بشیراز عودت کرد

خرم‌آنروز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم وزپی جانان بروم

چنانکه ازمطالب فوق مشهود شد خواجه همانطورکه در مدح راه اغراق نپیموده درمذمت وهجا نیز بابراز واظهار ما وقع وماجری اکتفا کرده از جادهٔ مستقیم هرگز نلغزیده است چون سلطان جزیرهٔ هرمز ازسوء سلوک والی یزد با خواجه مطلع گردید مبلغی نقد ومقداری جنس برای خواجه فرستاد چنانکه گفته‌است

شاه‌هرموزم ندیدو بی‌سخن صد لطف کرد

شاه یزدم دیدو مدحش گفتم و هیچم نداد

کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ مرنج

داور روزی‌رسان توفیق ونصرتشان دهاد

یکی دیگر از شاهان هندوستان یعنی سلطان غیاث‌الدین بن سلطان اسکندر بنگاله چون درسال هفتصدو شصت‌وهشت بتخت سلطنت جلوس کرد ازهرطرف شعرارا نزد خویش بخواند چون نوبت بخواجه‌رسید غزل ذیل‌را عوض خویش بخدمتش فرستاد

ساقی حدیث سرو وگل ولاله میرود   وین بحث باثلاثهٔ غساله میرود

آخرش اینست   حافظ زشوق مجلس سلطان‌غیاث‌دین

خواجه چندان ذوق بمسافرت نداشته بلکه تقریباً همه عمررا بشیرازسربرده چنانچه بعداز مراجعت ازیزد وپشیمانی ازمسافرت بدکن میگوید

دگر زمنزل جانان سفر مکن درویش　　　که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

معاصرین خواجه دودسته‌اند یکی شعراء وادباء ودستهٔ دیگر پادشاهان وامراء که باگروه ادباء معاشر بودند ازمعاصرین ادبی خواجه یکی عبیدزاکانی است که‌دارای‌طبعی مطبوع وقریحتی مطلوب بوده ولی بملاحظاتی چند همهٔ عمر بهزلیات پرداخته وفاتش بسال هفتصدو هفتادو دو هجری است دیگر عمادالدین فقیه کرمانی ظهورش درزمان شاه شجاع ومعاصر خواجه حافظ بوده‌است که‌شیخ خانقاه‌دار بوده وشاه‌شجاع نسبت‌باو اعتقادی عظیم داشته بعضی وفات ویرا بسال هفتصدو هفتادوسه وبرخی در سال هفتصدو نودوسه نوشته‌اند کلیات خواجه عماد فقیه ازقصاید وغزلیات ورباعیات ومثنویات‌معروفست واین قطعه درموعظه ونصیحت منتخب ازیکی ازغزلیات اوست

ای طفل اگر بصحبت افتادهٔ رسی　　　شوخی‌مکن‌بچشم حقارت دراومبین
برشیر ازآن‌شدندبزرگان‌دین‌سوار　　　کآهسته‌تر زمور گذشتند بر زمین
گردر جهان دلی زتو خرم نمیشود　　　باری‌چنان‌مکن که‌شودخاطری‌غمین
یاری بجز خدا نتوان خواستن‌عماد　　　یامستعان عونك ایاك نستعین

دیگر ازمعاصرین خواجه یکی‌شاه نعمة‌الله ماهانی است‌گویند این‌بیت خواجه‌حافظ

آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند　　　آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

درجواب بیت سید نورالدین نعمة‌الله ماهانی است قدس سره که فرموده

ماخاك راهرا بنظر کیمیا کنیم　　　هردردرا بگوشهٔ چشمی دوا کنیم

دلالت کند دراخلاص‌او بخدمت سید بزرگوار سلمان ساوجی نیز باخواجه معاصر بوده‌است وخواجه درمدح او گفته

سرآمد فضلای زمانه دانی کیست　　　زراه صدق‌ویقین نی‌زراه کذب وگمان
شهنشه فضلاء پادشاه ملك سخن　　　جمال ملت و دین خواجهٔ جهان‌سلمان

ونیز خواجه درفضل ورجحان اشعار خودبرنظم‌خواجو وسلمان وظهیر فاریابی‌گوید

چه‌جای گفتهٔ خواجو وشعر سلمان است　　　که شعر حافظ شیراز به‌زشعر ظهیر

کمال خجندی نیز از معاصرین خواجه محسوب است کنیه ونامش شیخ کمال‌الدین مسعود است وفاتش بسال هفتصدو نود و سه وبقولی هشتصدو سه‌میباشد درتذکرهٔ مرآت الخیال آمده است که کمال خجندی در اواخر حال خواجه میزیسته ولی یکدیگررا ملاقات نکردند کمال وقتی غزل ذیل را گفته نزد خواجه فرستاد تاویرا ازقریحه و استعداد خویش مطلع گرداند

یار گفت ازغیر ماپوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی دزدیده درما مینگر گفتم بچشم

یك بیت ازاین غزل است .

گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد
تشنه‌گانرا مژدهٔ ازما ببر گفتم بچشم

چون‌این غزل‌بخواجه رسید وبمطالعه درآورد براین مصراع (تشنه‌گانرا مژدهٔ از ما ببر گفتم بچشم) وجد کرده وگفت مشرب این بزرگوارعالی‌است‌اصل‌کمال از خجند است وپس‌از مدتی سیاحت به‌تبریز رفته ظهورش درزمان میزانشاه بن امیر تیموراست و اشعارویرانمی توان درطراز اشعار درجهٔ اول واورا درزمرهٔ شعرای مرتبهٔاعلی دانست چنانچه خواجه‌نیز در پستی اشعار کمال وعلو مقام منظومات‌خویش‌گفته است

چون غزلهای تـرودلکش حافظ شنود   گر کمالیش بود شعر نگوید به خجند

بسیاری ازاشعار خواجه درمعنی وسبك ومضمون ووزن شباهت تمامی‌باشعار **خواجو** دارد وخواجه خودرا ازمتابعان خواجو دانسته گوید

استاد غزل سعدی است نزد همه کس لیکن
دارد سخـن حافـظ طـرز غـزل خواجو

مولد خواجو درکرمان ظهورش در زمان سلطان ابوسعید خان چنگیزی بوده وفاتش بسال هفتصدو چهل‌و دو وقبرش در تنك الله‌اکبر شیراز است اکنون بجهت‌وضوح وثبوت مدعا چند شعری از خواجه‌را باخواجو مقایسه کنیم

خواجه

دوش ازمسجد سوی میخـانه آمد پیر ما   چیست یاران طریقت بعد ازاین تدبیر ما
در خرابات مغان مانیز همدستان شویم   کین چنین رفته‌است ازروز ازل تقدیر ما

عقل‌اگرداند که‌دل دربندزلفش چون‌خوش‌است
عاقـلان دیـوانه گـردند از پـی زنجیر ما
تیر آه ما زگـردون بگـذرد حافظ خموش
رحم‌کن بر جان خود پرهیز کن از تیرما

خواجه

مجو درستی عهد از جهان بی‌بنیاد   که‌این عجوزه عروس‌هزار داماداست

خواجو

دل براین پیره‌زن عشوه گر دهر مبند   نوعروسی است‌که در عقد بسی داماداست

خواجه

همه‌کس طالب یارند چه هشیارو چه‌مست   همه‌جا خانهٔ عشق است چه‌مسجد چه‌کنشت

خواجو

منزل اویار قرین‌است چه دوزخ چه‌بهشت   سجدهٔ گربه نیاز است چه‌مسجد چه‌کنشت

خواجو

خرقه رهن خانـهٔ خمـار دارد پیـرما   ای همه یاران مرید پیر ساغرگیر ما

گر شدیم ازباده بدنام جهان تدبیرچیست همچنین رفته است ازروز ازل تقدیر ما
ما دل دیوانه در زنجیر زلفت بسته‌ایم ای بسا عاقل که شد دیوانهٔ زنجیر ما
از خدنك آه عالم سوز ما غافل مشو کز کمان نرم زخمش سخت باشد تیرما

خواجه

عشق تو دروجودم مهرتو دردلم با شیر اندرون شدو باجان بدر شود

خواجو

کی برکنم دل ازرخ جانان که مهر او باشیر دردل آمد وباجان بدر شود

سلمان ساوجی

آوازهٔ جمالت تادر جهان فتاده خلقی بجستجویت سردر جهان‌نهاده

خواجه

عیداست موسم گل ساقی بیار باده هنگام گل که‌دیده است بی‌می‌قدح‌نهاده

خواجه

عاشق‌و رندنظربازم‌ومیگویم‌فاش تابدانی که بچندین هنر آراسته‌ام

سلمان

رندی و عاشقی و قلاشی هیچ شك نیست که درما همه‌هست

خواجه

رازدرون پرده زرندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را

سلمان

درون صافی از اهل صلاح وصلح مجوی که این نشانهٔ رندان دردی آشام است

خواجه

گرچه بدنامی است نزد عاقلان ما نمی خواهیم ننك و نام را

سلمان

مکن ملامت رندان دگر ببدنامی که‌هرچه‌پیش‌تو ننك‌است‌نزدما نام است

خواجه

فاش میگویم‌و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

سلمان

من از آنروز که دربند توام آزادم پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم

خواجه

یارب این باکه‌توان گفت که آن‌نوشین لب کشت مارا ودم عیسی مریم باا‌وست

سلمان

ای گنج نوشدارو برخستگان نظرکن مرهم بدست و ما را مجروح میگذاری

سلمان

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد　　آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم　　عمر دگر بباید تاصبر بر دهد

خواجه

گویند سنك لعل شود درمقام صبر　　آری شود ولیك بخون جگر شود

ممدوحان خواجه ودستهٔ دوم ازمعاصرین وی حافظ بجهت گذراندن روزگار و کسب معاش ازمدح سلاطین وامراء ناچار بوده‌است وچون پیوسته درشیراز متمکن بود بمدح شاهان آن سامان پرداخته وچنانکه اشاره شد ازاعتدال خارج نشده ودر خضوع و خشوع زیاده‌روی ننموده است البته‌اگر ازمدح‌سلاطین خودداری میکرد ازهرجهت درهلاك خود میکوشیده استدیگراینکه حکماء وبزرگان‌اینقدر مدح وثنارا درحق منعم و ولینعمت جایز بلکه لازم شمرند از ممدوحان خواجه یکی شاه شیخ ابواسحق است وی پسرملك شرف الدین شاه محمود اینجوست ودرسال هفتصدو چهل‌وسه هجری شیرازرا مسخرنمود ودرسال هفتصدو چهل‌وچهار برتخت سلطنت نشست سکه بنامش زدندشاه‌ابواسحق چندین بار باامیر محمد مظفر جنك کردولی بالاخره درتاریخی که‌از این قطعهٔ‌خواجه‌حافظ‌مفهوم میگردد مقتول شد

بروز کاف و الف از جمادی‌الاول　　بسال‌ذال‌وذگرحاءونون علی‌الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب　　خدیو کشور عفوو کرم باستحقاق
سپهر حلم‌و حیا آفتاب جاه وجلال　　جمال دینی ودین شاه‌شیخ‌ابواسحاق
میان عرصهٔ میدان خود به‌تیغ عدو　　نهید بردل احباب خویش داغ فراق

وچنانچه خواجه نیز درشعر فوق اشارت نمود درمیدان سعادت که خود ساخته بود مدفون گشت این واقعه بنابرقطعهٔ فوق درشهر جمادی‌الاولی هفتصدو پنجاه وهشت اتفاق افتاده‌است وخواجه در غزل ذیل ایمای حال وی کرده‌است

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود　　دیده‌را روشنی ازخاکدرت‌حاصل بود
تامیرسد
راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی　　خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
دیدی‌آن قهقهٔ کبك خرامان حافظ　　که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

مشهور است‌که شاه ابواسحق اینجو درحین وداع ودیعهٔ حیات بلبل طبع وقادش بنظم این‌دو رباعی که‌در ذیل‌استمترنم گشت

افسوس که مرغ عمررا دانه نماند　　امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا ودریغا که دراین مدت عمر　　از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند
باچرخ ستیزه‌کار مستیزو برو　　با گردش دهر در میاویزو برو

یك کاسهٔ زهراست که مرگش خوانند   خوش در کش و جرعه برجهان ریزوبرو

عبید زاکانی نیز اشعار ذیل را درمرثیهٔ شاه ابواسحق اینجو سروده است

سلطان تاج بخش جهاندار میر شیخ   کآوازهٔ سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد وچو افراسیاب کرد   کشور چوشاه سنجرو چون اردوان گرفت
در ساز و عیش عادت خسرو بنا نهاد   در عدل وداد شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه منصوبه ای نمود   نکبت چگونه دولت اورا عنان گرفت
در کار روزگار ثبات جهان عبید   عبرت هزاربار ازین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال   نی برستاره دست ونه بر آسمان گرفت

ازاشعار فوق علومقام و بزرگی مرتبهٔ عبید زاکانی را میتوان درك کرد بنابراین برسخنان بیهوده وتهمتهای بی مورد که بروی وارد است نباید توجه نمود بلکه اگر روزگار و اخلاق فاسد درباری این شاعر بزرك را جبراً فاسدالاخلاق نمی کرد دربارهٔ ادباء وشعرای بزرك شمرده میشد شاه ابواسحق درزمان سلطنت خویش چنانکه باید و شاید خواجه را اکرام واحترام می نمودوچون خودنیز طبع شعر داشته ازصحبت و منادمت خواجه تمتع ولذت حاصل کرده است ومعاشرت او با خواجه مانند صحبت پادشاه با یك شاعر نبوده بلکه برادروار وبی پروا نزد یکدیگر می نشستند وازهردری سخن میراندند ازاینجهت خواجه را درسلطنت شاه ابواسحق مقامی بلند بوده ومحمود حسودان گردیده بود ولی بزرگان ودانشمندان خواجه را احترام مالا کلام مینمودند وخواجه اینقطعه در مدح شاه ابواسحق وبزرگان واشراف آنزمان گفته است

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق   به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش   که جان خویش بپروردو داد عیش بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین   که قاضئی به ازآن آسمان ندارد یاد
دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین   که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که درتصنیف   بنای کار موافق بنام شاه نهاد
دگر قویم چوحاجی قوام دریادل   که نام نیك ببرد از جهان ببخشش وداد
نظیر خویش نه بگذاشتندو بگذشتند   خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

چنانچه ازشعر فوق برمی آید یکی ازبزرگان زمان کامرانی شاه ابواسحق خواجه حاجی قوام الدین حسن است که دراکرام و احترام خواجه جدوجهدی بلیغ داشتی وخواجه درپرتو سخاوت وکرامت وی روزگاری خوش میگذرانده است و درمدح او گفته است

دریای اخضر فلك وکشتی حباب   هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

ایضاً

نکته دانی بذله گوچون حافظ شیرین کلام   بخشش آموزی جهان افروزچون حاجی قوام

حاجی قوام را درشیراز آنقدر اعتبار بودکه درموقع محاصرهٔ آنشهر که ششماه طول کشید روزی امیرشیخ ابواسحق ازوی پرسید مهم ما و محمد مظفر بکجا خواهد رسید حاجی قوام گفت تامن زنده‌ام انهدام بجلال ومقام تو راه نخواهد یافت وفات حاجی قوام را صاحب کتاب گنج‌دانش درسنهٔ هفتصد و هشتاد نوشته توضیح آنکه وی گوید خواجه قوام‌الدین شیرازی مدت‌مدید بوزارت شاه شجاع اشتغال داشت عاقبةالامر بحکم پادشاه رشتهٔ علایقش راگسیخته درسال هفتصد وهشتاد خونش را ریختند ولی در تاریخ نگارستان و اغلب تواریخ و تذکره‌ها وفات ویرا در زمان سلطنت شاه ابواسحق یعنی درروز جمعه ششم ربیع‌الاول هفتصد و پنجاه وچهار دانسته‌اند واین رأی اخیر موافق است با آنچه خواجه حافظ دراین باب گفته است

سرور اهل غنایم‌شمع جمع انجمن　　صاحب‌صاحبقران‌حاجی‌قوام‌الدین حسن
سادس‌ماه ربیع‌الاول اندر نیم روز　　روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصدوپنجاه وچاراز هجرت‌خیرالبشر　　مهررا جوزامکان‌وماهرا خوشه وطن
مرغ‌روحش کان‌همای آسمانی‌قدربود　　شدسوی‌دار بهشت آزاد ازاین‌دارمحن

اما ازسلاطین اینجو خواجه فقط همان شاه شیخ ابواسحق را مدح گفته و در خدمت او زیسته واشعار ذیل را باز درمدح این پادشاه گفته

جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابواسحق　　که ملك درقدمش زیب بوستان‌گیرد
گهی که برفلك سروری عروج‌کند　　نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد
چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را　　زبرق تیغ وی آتش بدودمان گیرد

بالاخره این شاه عادل مقتول شد خواجه دروفات او گفته است

بلبل وسرو و سمن یاسمن‌وسنبل‌وگل　　هست تاریخ وفات شه سنبل کاکل
خسرو روی‌زمین شاه زمان بواسحق　　که به طلعت او نازد وخندد برگل
جمعه بیست و یك ماه جمادی‌الاول　　وربسین بودکه‌پیوسته شد ازجزوبکل

باید دانست که پس ازگرفتاری شاه ابواسحق بدست امیر مبارزالدین محمد و قتل وی و برقراری امیرمبارزالدین به تخت سلطنت درشیراز سلسلهٔ که ازاو تشکیل یافت همان سلسلهٔ آل مظفر مشهوراست و این سلسله ازآن جهت بدین اسم موسوم شدند که پدر مبارزالدین را مظفرالدین نام بود پس بنابرآنچه ذکرشداول پادشاه آل مظفرامیر مبارزالدین محمد است که بسال هفتصد و پنجاه و هشت هجری براریکهٔ سلطنت نشست امیرمبارزالدین سادات وعلماء را اعزاز و اکرام نموده درتقویت ارکان شریعت‌غراء سعی فراوان مبذول داشت و درامر بمعروف و نهی ازمنکرجدوجهدی بسزا نمود ظرفای‌شیراز ویرا محتسب لقب دادند خواجه حافظ نیز باین مناسبت در آن ایام اینغزل بسرود

اگرچه باده‌فرح بخش وبادگل بیز است　　ببانك چنك مخور می که محتسب‌تیز است

و نیز درهمان اوان بهمان جهت جلال‌الدین شاه شجاع فرزند امیرمبارزالدین این رباعی را گفته است

درمجلس دهر ساز مستی بستست نی چنك بقانون ونه دف دردستاست
رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی‌می مست است

با وجود اینکه امیرمبارزالدین محمد پیوسته درترویج مذهب اسلام میکوشید و آنی ازآن تغافل نمیورزید ولی مردی بود بغایت بی‌باك و بی‌نهایت‌سفاك بطوریکه خودمباشر قتل مقصرین می‌شد و بنابرگفتهٔ خویش قریب هشتصد نفر را بدست خویش کشته است و حتی پسران خود شاه شجاع و شاه محمود را اذیت‌وآزار میکرد تاآنکه روزی شاه سلطان خواهرزادهٔ امیرمبارزالدین بشاه شجاع و شاه محمود گفت پدرشما خیال دارد که شما را کورنماید وامیرسلطان بایزید را ولیعهد خویش کند لذا آنسه نفر متحداً ومتفقاً بانوکران خود علی‌الصباح که مبارزالدین مشغول تلاوت قران بود برسرش ریختند و مقیدش ساختند و بالاخره شاه سلطان چشم مبارزالدین را میل کشید وکور کرد واینواقعه درسال هفتصد و شصت رخ داده است و خواجه حافظ درعبرت ازحال امیرمبارزالدین وبی وفائی روزگاراشعار ذیل‌را گفته است

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفا داری ندید
کس‌عسل بی‌نیش ازایند کان‌نخورد کس‌رطب‌بی‌خار ازاین بستان‌نچید
هرکه ایامی چراغی بر فروخت چون‌تمام افروخت بادش دردمید
بی‌تکلف هرکه دل بروی نهاد چون بدیدم خصم خود می‌پرورید
شاه قاضی خسرو گیتی ستان آنکه ازشمشیراو خون میچکید
گه بیك حمله سپاهی میشکست گه به هوئی قلب کوهی میدرید
ازنهیبش پنجه می افکند شیر دربیابان نام اوچون می شنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخرکرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش‌بدو میل درچشم جهان بینش‌کشید

پس ازآنکه امیرمبارزالدین محمدبن مظفر درسال هفتصدوشصت بواسطهٔ‌مکحول شدن درگذشت پسرش شاه شجاع بسریرسلطنت جلوس کرد وی پادشاهی بود باذل و فاضل‌و امیری عادل بلطف‌طبع وحسن‌خلق متصف مدارس را معمور وآبادکرد وپیوسته باعلماءوفضلاء می‌نشست وقتی‌میان او و برادرش شاه محمود مخالفتی دست داد و منازعتی درگرفت بدواً درضمن جنك شاه سلطان‌که مرتکب کورکردن و باعث مرك امیر مبارزالدین شده بود دردست حامیان‌شاه محمود افتاده بکیفر عمل خود رسید وپس‌ازچندی شاه محمود نیز درسال‌هفتصد و هفتاد و شش درشهراصفهان درگذشت و شاه شجاع بعد از مطلع شدن ازمرك برادر رباعی ذیل را انشاء نمود

محمود برادرم شه شیر کمین — میکرد خصومت ازپی تاج ونگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق — او زیرزمین گرفت و من روی‌زمین

یکی ازشعرای زمان شاه شجاع خواجه عماد فقیه کرمانی که معاصر خواجه و خانقاه دار بود و شاه شجاع نسبت بوی اعتقادی عظیم داشته گویند که خواجه عماد را گربهٔ بود که چنانش تربیت نمودی تا درموقع نماز ویرا متابعت کردی و با او نماز گذاردی شاه شجاع اینمعنی را بر کرامت حمل نموده پیوسته براکرام او می‌افزودخواجه حافظ که این قضیه را تزویر و تقلب محض میدانست این غزل را سروده است

صوفی نهاد دام وسرحقه بازکرد — آغاز مکر بافلك حقه باز کرد

تا میرسد باین شعر

ای کبك خوشخرام کجا میروی‌بایست — غره مشوکه گربهٔ عابدنمازکرد

گویند ابتداء شاه‌شجاع نسبت بخواجه حافظ احترامات‌لازمه بجامی‌آورد تاآنکه روزی درحین گفتگو ومحاورت خواجه راگفت چرا ابیات هیچیك ازغزلیات توبریك‌سیاق ومنوال نیست بلکه ازهر غزلی سه‌چهار بیت درتعریف شرابست دو سه بیتی درتصوف و یکی‌دو بیت درتوصیف یارونگار وتلون دریکغزل خلاف طریقه وروش بلغاء وفصحاست خواجه جواب داد آنچه برزبان سلطان گذرد عین صوابست اما بااینحال شعرمن چون صبا بهرجا راه یافته وچون پرتو آفتاب بهر سو تافته در صورتیکه نظم حریفانم پای از دروازهٔ شیراز بیرون ننهاده است شاه شجاع‌را اینسخن خوش نیامد ودرمقام ایذای وی آمد وبه‌اذیت‌ورقابت خواجه کمر بست وپی بهانه میگشت اتفاقاً درآن اوان غزل ذیل را منظوم ساخت

در همه دیر مغان نیست چومن شیدائی — خرقه جائی گرو وباده ودفتر جائی

که‌آخر آنغزل این شعر است

گر مسلمانی همین‌است که حافظ دارد — آه اگر ازپی امروز بود فردائی

حسودان بسمع شاه رسانیدندکه مقطع اینغزل دلیل است بر عدم اعتقاد حافظ به معاد پیوسته دامن زدند تافقهاءرانیز برضد خواجه وادار کردند آنها نیز بجهت تعصب درصدد برآمدند که بهمراهی شاه شجاع محکمهٔ قدسی بجهت محاکمهٔ خواجه تشکیل‌دهند خواجه مضطرب شده نزد زین‌الدین که‌درآن ایام ازشیراز عازم‌حجاز بود شتافت و ماوقع را گفت مولانا ازخواجه‌استمالت کرده وگفت براین‌مقطع بیتی دیگر مقدم‌دارکه‌فلان‌چنین گفت تابه‌نقل کفرکه موجب کفر نیست ازتهمت‌خلاص شوی خواجه بیتی دیگر برمقدم مقطع منضم کرده وگفت

اینحدیثم چه خوش آمد که‌سحرگه میگفت — بر در میکده با بربط و نی ترسائی
گر مسلمانی همین است که حافظ دارد — آه اگر از پی امروز بود فردائی

شاه شجاع چون این بشنید دست از تعرض وی درکشید غیرازاین‌چندین مرتبه‌از این قبیل تهمتهای مذهبی بخواجه حافظ نسبت میدادند پس‌از چندی شاه خواجه‌را مجدداً بحضور خواسته احترام واکرامش نمود خواجه‌اورا مدیحه گفت

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان — از پرتو سعادت شاه جهانیان
سلطان‌شرق‌وغرب که‌درغرب‌وشرق‌اوست — صاحبقران خسرو وشاهو خدایگان

ایضاً

سحر زهاتف غیبم رسید مژده بگوش — که دور شاه شجاعست می‌دلیر بنوش

ایضاً

زمان شاه شجاعست ودور حکمت‌وشرع — براحت دل و جان گوش در مساو صباح

ایضاً

داور دین شاه شجاع آنکه کرد — روح قدس حلقهٔ امرش بگوش

ایضاً

بفر دولت گیتی‌فروز شاه‌شجاع — که‌هست درنظر من جهان حقیر متاع

شاه شجاع خودش دارای ذوق سلیم درزمانی که‌نصرةالدین شاه یحیی‌را درجنك‌هزیمت داد اشعار ذیل‌را منظوم ساخت

مراکه دهرمطیع است وچرخ سازنده — چه غم زطعنهٔ نابخردان مازنده
بهیچوجه مرا پای در گلی نرود — نگاهدار دم از حادثات دارنده

بالاخره شاه شجاع در شب یکشنبه بیست‌ودوم شعبان بسالی که از عدد حروف (حیف از شاه‌شجاع)بیرون آید یعنی درسال هفتصدو هشتاد وشش بدرود زندگانی گفت وقریب بمرك خود دومکتوب سفارش‌آمیز یکی بسوی امیرتیمور ودیگری بسلطان احمد جلایر حکمران بغداد نوشته فرزند خویش سلطان زین‌العابدین‌را بدیشان سپرد بعداز فوت پدر سلطان زین‌العابدین براریکهٔ شاهی نشست واوسیمین پادشاه آل مظفر محسوب است خواجه حافظ درجلوس این پادشاه اینغزل سروده حضور پادشاه فرستاد

خوش کرد یاوری فلك روز داوری — تا شکر چون کنی وچه شکرانه آوری

چون دوسال ازجلوس این پادشاه بگذشت امیرتیمور ایلچی بشیراز فرستاد و بوی پیغام داد که پدرتو بامن درحال اتحاد ومودت بود ونزدیك برممات خود درخصوص توسفارشات لازمه بمن‌نموده اینك بدرگاه‌من‌بیا تامن‌ترا دربارهٔ حکمرانی تربیت نمایم و باکمال کامرانی باز بموطن سلطنت خودت بفرستم سلطان‌زین‌العابدین بدین پیغام‌وقعی ننهاد وایلچی‌را رخصت بازگشت نداد چون امیر تیمور از قضیه باخبرگردید درسال هفتصدو هشتاد ونه حرکت بشیراز کرد سلطان بطرف شوشتر فرار کرد شاه منصور حکمران‌شوشتر دربدو امر اظهار مودت نموداو وهمراهانش‌را فریفت بالاخره سلطانرا

درقلعهٔ سلاسل مقید ومحبوس کرد پس از آنکه امیر تیمور وارد شیراز شد شاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع وسلطان احمد برادر شاهشجاع وسایر آل مظفر بحضور امیرتیمور رفته مورد عنایت شاهانه گشتند گویند در این اوان یعنی سال هفتصدوهشتادونه روزی امیرتیمور خواجه حافظ را بحضور خواسته وباحالتی این بیت خواجه‌حافظ را بروی خواند

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

وگفت من رنج بسیار کشیدم تاوطن مألوفم سمرقند وبخارا را آبادان کرده‌ام واکنون نزدمن محبوبترین همهٔ شهرهاست تواینهمه قدرت وجسارت ازکجا حاصل نمودی که آن ولایت را بخال هندوئی بفروشی خواجه جز بمطایبه وظرافت چاره‌ای ندیده گفت شاها این قسم بخششهای بی‌جاست که بدین روز افتاده‌ام امیر تیمور را این لطیفه خوش آمد بجای عتاب درحق وی عنایت نمود امیرتیمور مملکت فارس‌را بنصرةالدین شاه یحیی ارزانی داشته خود عازم شد شاه منصور حکمران شوشتر که فرزند شاه مظفر بن امیر مبارزالدین وبرادر کهتر شاه یحیی بود عازم شیراز گشت شاه یحیی چون قدرت مقاومت نداشت بی‌منازعه شیرازرا ترك کرد وشاه منصور بآسانترین وجهی شهررا مسخر نموده برسریر کامرانی جلوس نمود خواجه حافظ درتهنیت مقدم این پادشاه عالیمقام این‌غزل‌را سرود

بیا که رأیت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهروماه رسید

ایضاًدرمدیحهٔ این پادشاه است

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

تامیرسد باین شعر

منصوربن مظفر غازی‌است حرزمن وزاین خجسته نام براعداء مظفرم

شاه منصور هرگونه احترام واکرام درحق خواجه روا داشتی وجز بلطف ادب باوی سخن نگفتی خواجه باز درستایش این پادشاه سروده

سحر چون خسرو خاور علم برکوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
شهنشاه مظفرفر شجاع ملك و دین منصور
که جود بیدریغش خنده بر ابر بهاران زد

ایضاً گوید

بیمن دولت منصور شاهی علم‌شد حافظ اندر نظم اشعار
خداوندی بجای بندگان کرد خداوندا ز آفاتش نگهدار

از مراد شاه منصوری فلك رخ برمتاب
تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین

حافظ از در گوشهٔ محراب او نالد رواست
آن نصیحت گو خدارا آن خم ابرو ببین

روح القدس از سروش فرخ | از قبهٔ طارم زبرجد
میگفت سحر گهان که یارب | در دولت و حشمت مخلد
بر مسند خسروی بماناد | منصور مظفر محمد

خواجه حافظ پس‌ازآنکه ایران‌را باشعارآبدار وغزلیات جانفزایش گلستان‌ساخت وایرانیان‌را نزد همهٔ ملل مفتخر وسرافراز نمود درشیراز یعنی درمولد و موطن خویش وفات یافت وعالم ادبی‌را سوگوار کرد واینواقعه درسال هفتصد و نودویك رخ داده است مدفن ومقبرهٔ خواجه درخاك مصلی است بعداز فوت خواجه شعرای متأخرین اشعار چنددر مرثیهٔ وموطن ومادهٔ تاریخ وی‌گفته‌اند اینك بعضی از آنها ذکر میشود

چراغ اهل معنی خواجه حافظ | که شمعی بود از نور تجلی
چودر خاك مصلی ساخت منزل | بجو تاریخش از خاك مصلی

که‌شامل تاریخ فوت ومادهٔ تاریخ اوست برسنك قبرش نقش شده‌است وباز در تاریخ وفات خواجه حافظ گفته‌اند

بسال باو صادو ذال ابجد | ز دور هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روانشد | فرید عهد شمس‌الدین محمد
بخاك پاك او چون برگذشتم | نکه کردم صفا و نور مرقد

درتذکرهٔ مرآت‌الخیال‌آمده پس‌ازآنکه خواجه حافظ درعهد شاه‌منصوردرگذشت مشایخ وقت بواسطهٔ غزلیات وتوصیفاتی‌که خواجه درباب شراب و نگار وعیش‌و طرب نموده بود بنماز جنازهٔ او تن درنمیدادند آخرالامر قرار برآن شد تااشعارش راکه همه برورق پاره‌ها نوشته وجابجا انداخته بود جمع نموده در سبوئی کنند و کودکی معصوم یکی از آن اوراق بیرون آورد تا برطبق مضمون آن عمل شود چون عمل کردند کاغذی بیرون آمدکه این بیت مرقوم بود

قدم دریغ مدار ازجنازهٔ حافظ | اگرچه غرق گناهست میرود ببهشت

مشایخ ازمشاهدهٔ این بیت نماز گذارده وبدفن‌و کفن‌وی پرداختند وازآن‌پس‌خواجه رالسان‌الغیب خواندند راجع بعمر خواجه فرصت شیرازی گوید آنچه برفقیر معلوم است سن خواجه بچهل‌وشش رسیده نگارندهٔ اینشرح یعنی تقی بهرامی گویدشاید فرصت‌شیرازی سن خواجه‌را ازاشعار خود اواستنباط نموده زیرا خواجه دراشعار خود گفته

چهل‌سال‌رنج‌وغصه‌کشیدیم عاقبت | تدبیر ما بدست شراب‌دوساله بود

ایضاً

چهل سال و بیش رفت که من لاف میزنم
کز چاکران درگه پیر مغان منم

ولی عقیدهٔ مزبور مقرون بصواب نیست زیرا که خواجه بنا بر آنچه گذشت شاه ابواسحق‌را که‌درسال هفتصدو چهل‌وسه بشیراز وارد شده مدح گفته وپس‌ازوی‌همچنان پیوسته درخدمت سلاطین آل‌مظفر میزیسته تابالاخره در سال هفتصدو نودویك یاهفتصدو نودودو بدرود زندگانی گفته‌است یعنی مدت چهل‌وهشت سال تقریبا فقط درخدمت‌سلاطین بوده‌وبشعر وشاعری پرداخته درصورتیکه چنانچه ذکر شد مدتها قبل‌از دخول بخدمت امراء وبزرگان مشغول تحصیل بوده والبته چند سال ازاوان کودکی و طفولیت را نیز برحکم طبیعت بکاری اشتغال نداشته بلکه درمکتب ومدرسهٔ اولیه یعنی نزدپدرومادرش میزیسته بنابراین سن خواجه نه‌فقط ازچهل‌وشش تجاوز کرده بلکه بشصت الی هفتادسال رسیده‌است مدفن خواجه بنابر آنچه ذکرشده دربیرون شهر شیراز یعنی در خاك مصلی واقع است ومقبره‌اش درباغ زیبائی است که بحافظیه معروفست وحافظیه نزد شیرازیان کمال احترام‌را دارد وکسی نیست که بشیراز رود وقبر خواجه‌را زیارت نکند وخواجه خودنیز قبلا بدان اشارتی نموده است چنانچه گوید

برسر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

صاحب آتشکده وبعضی دیگر از ارباب تذکره نوشته‌اند که چون سلطان بابر شیرازرا درسال هشتصدو شش مسخر نمود مولانا **معمائی** که مدرس سلطان بابر بوده برسر مزار خواجه عمارتی ساخته که‌هنوز برپاست ودرازمنهٔ مختلفه نیز تعمیرات یافته لوح‌قبر خواجه سنك مرمری است بسیار بزرك ومصقل که بعضی اشعارش را برآن نقر کرده‌اند

مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله درسال هزار و دویست و نود و پنج هجری که ایالت فارس را داشته ازآهن محجری منصوب کرد تا مردمان بی‌شعور سنك مزارش را کرسی قرار ندهندو برفرازش نه‌نشینند **درحبیب‌السیراست** که میرزا ابوالقاسم‌گورگانی زمانی که فرمانفرمائی مملکت فارس داشت شمس‌الدین محمد بخاری که صدارت بابری بوی‌تعلق داشت برسرمزار خواجه گنبدی عمارت کرد یکی‌ازظرفای شیراز بردیوارخانه نوشت

اگرچه جملهٔ اوقاف شهرغارت کرد   خداش خیردهد آنکه این عمارت کرد

سنك قبر و آنچه الحال ازآن اثری هست ازبناهای کریمخان زند است که درزمان زمامداری توجه تام بدانمقام عالی داشت و عمارتی با فضائی وسیع وطالاری رفیع بنانهاد دریاچهٔ هم درجلو مقبره واقع شده و آب رکن آباد درآن جاری است ولی بناهای قدیمه و حتی عمارت کریمخان زند نیز بواسطهٔ انقلابات روزگار و شرارت اشرارخراب و ویران شده درنامهٔ **ثریاست** درسال هزار سیصدو وهفده هجری ملا خسرو شاهجان زردشتی که‌خود مقیم طهران است چند سال بود خیال داشت قبه‌ای برسر قبر خواجه بنا

کند تاسنك مرمر ممتازآن از برف وباران مصون بماند بایکی دو نفر ازمسلمین شیراز گفتگو کرده آنهارا ازجانب خود وکیل قرار داده وکلا تصویب علماءرا شرطدانستند میرزا هدایت‌الله‌خان ازعلمای آنزمان شیراز این بنای خیررا تصویب فرمودند وآقای‌امام جمعه تحسین نمودند وسپس ازآقای حاج سید علی‌اکبر فال‌اسیری اجازت خواستندواسطهٔ کارآقا پسرایشان سید محمد بود رشوه‌طلب نمود مبلغ هفتادو پنج تومان بملا رستم برادر ملاخسرو مدیون بود لذا وجهی بهمان مبلغ بوی‌تقدیم کردند تااز پدر اذن‌بخواهد سید مصطفی داماد آقا وبرادرش سیداحمد نیز هریك مبلغی گرفته ازآقا اجازه‌نمودند وقبهٔ قشنك برسر قبر خواجه باچوب و آهن بنا کردند بعداز چند روز بسمع آقا سید علی‌اکبر رسیدکه فرزندش پولی باسم وی‌گرفته و بوی نداده است ازاینجهت جناب آقا باجماعتی ازعوام برخاسته وارد تکیهٔ حافظیه شدند پرسید این بقعه‌را که‌برپا کرده گفتند همان بقعه‌ایست‌که باذن شما برپاگردیده‌است متغیر شده و سخنان زشت‌و رکیك بزبان آورد که‌من (مخبر روزنامهٔ ثریا) ازنوشتن آن خجالت میکشم سپس برشوه دهنده ورشوه گیرنده‌فحش ونـاسزا گفته خم‌شدو سنگی از زمین برداشته بطرف قبر خواجه پرتاب کرد گفت این بنا غیرمشروع است خراب کنید و بغارت بریدکه‌حلالست مردم الواط گرسنه نیز فرصت غنیمت شمرده ریختندو چوبهای قبه‌را شکستند وآهنهای آنرا زیر عبا گرفته وبردند مرحوم فرهادمیرزا معتمدالدوله بیست‌سال قبل‌از اینواقعه محجر آهنی دور سنك قبر خواجه نصب کرده بود یکی از مریدان آقا طمع درمحجر کرده گفت اگر امر عالی صادر گردد آنرا نیز خراب کنیم آقاگفت آنراکه ساخته گفتند حاجی معتمدالدوله گفت آن‌فلان‌فلان‌شده هم صوفی دوست بود خراب کنید محجررانیز بغارت بردند چون کار بانتهاء رسید آقا رو بقبر خواجه کرده گفت مـا رفتیم درویش خـدا حافظ مردم بنای بد گوئی درعقب آقای مشارالیه گذارده همهمه درشهر افتاد سید محمد فرزند آقای مشارالیه‌چون دیدکاربد است شب مخفیانه ملاقات کرده تهدیدنمود که‌اگر بروز مطلب دهی جانت درمعرض تلف خواهـد بـود بیچاره لب فروبست تا جانش بسلامت ماند وازطرف حکومت شهر حکم سخت‌صادر گردید که اشیاء غارت شده‌را از کدخدایان پس بگیرند ولی چوب شکسته وآهن خورد شده چیزی که خیلی مایهٔ‌افسوس میباشد سنك مرمر مزار خواجه که ازچند جا خورد شده و از صورت افتاد مع‌القصه در اطراف وجوار مزار خواجه بسیاری ازفضلاء وعلماء و شعراء وادباء مدفونند ازآنجمله شاعر جلیل القدر **محمد اهلی‌شیرازی** است‌که ازعرفاء وشعرای عالی است که‌درسال نهصدو چهل‌ودو وفات یافته قبرش درسمت چپ مزار خواجه واقع است ودیگر مرحوم حجة‌الاسلام حاجی شیخ مهدی‌که درسمت شمال شرقی مقبرهٔ خواجه مدفونست که‌در سال هزار ودویست‌ونودوسه وفات یافته ویکی فقیه عالم میرزا محمد باقراست که

در سال هزارو دویست‌وچهل وفات کرده ومیرزانظام‌الدین دست غیب که ازاجلهٔ فضلای عصر خود بوده وشعر نیکو میسروده واین هردو درجوار مزار خواجه مدفونند چنانچه اشاره شد خواجه حافظ درهنگام حیات خود بواسطهٔ اشتغال بتحصیل علم‌و ادب و فنون مختلفه وخدمت سلاطین ومطالعهٔ کتب مختلفه و مصاحبهٔ علماء نتوانسته است اشعارو منظومات خودرا جمع آوری نماید ومانند سایر شعراء بصورت کتابی درآورد لیکن پس‌از رحلت خواجه محمد گل‌اندام که از شاگردان وی بوده دیوان اورا جمع‌آوری نموده‌است وآنرا مدون ساخته ونگذارده‌است که این‌اثر افتخارآمیز ایران ازمیان برود چنانچه سایر کتب مؤلفهٔ خواجه ازبین رفته‌است ولی بواسطهٔ تصاریف روزگار بعضی ازغزلیات اوازبین رفته ویاداخل دیوان‌شعرای دیگر شده است ویابرعکس اشعارشعرای دیگر ازقبیل سلمان ساوجی وکمال‌الدین اصفهانی وغیره وارد دیوان وی شده است بالاخره باینجا نیز اکتفاء نکرده علاوه برتصرفاتیکه دست طبیعت دراشعار آبدارخواجه نموده‌است بعضی‌که طبع شعری داشته‌اند مصنوعاً اشعاری چند بمنظومات اوافزوده‌اند تاهمهٔ اشعارش ازحیث قافیه وردیف باالفباء مرتب‌باشد فرصت شیرازی‌درکتاب آثارالعجم مینویسد فقیر دردیوان کمال خجندی که‌بسیار کهنه ومندرس بود این‌شعر را دیدم

جانب دلها نگاهدار که‌سلطان ملك نگیرد اگر سپاه ندارد

گویند وقتی کسی خواجه‌را بخواب دید ویرا گفت آیا شمارا غیرازاشعاری‌که دردیوانتان ضبط است شعر دیگری‌هم بوده‌است خواجه گفت بسیار سائل گفت چه‌شود که یکی ازآنهارا بفرمائید خواجه این شعررا خواند

مردم زرشك چند ببینم‌که جام‌می لب برلبت گذارد و قالب تهی‌کند

اشعاری‌که دردیوان خواجه داخل کرده‌اند وبطور یقین ازمنظومات خواجه‌نیست عبارتند از الغیاث ای‌مایهٔ جان الغیاث بنویس دلا بیار کاغذ دل من در هوای روی فرخ که‌برای مطابقت و موافقت باالفباء وارد دیوان خواجه شده است اشعار ذیل‌را نیز ازخواجه نمیدانند ولی درآنها تااندازه‌ای تردید هست در آ که دردل خسته توان درآید باز ساقی بیار باده‌که آمد زمان گل غزلیات ذیل‌را بعضی ازخواجه میدانند ولی ازوی نباید باشد بازم هوای آنگل رعناست الغیاث

ازمن سوخته آن یار نمیپرسد هیچ خبری زین دل افکار نمیپرسد هیچ

ایضاً

دی ذوق شد زلعل تو درکام من‌لذیذ حلوای قند گرسنه‌را دردهن لذیذ

ایضاً

ای گفتگوی لعل تو درکام‌من لذیذ شکرلبت چوطعم شکردردهان‌لذیذ

ایضاً

ایکه شور افکندهٔ دربزم مستان ازنمك داد مستان لبت ازخنده بستان ازنمك

همچنین اشعار ذیل‌را از کتب‌قدیمی خطی دیده‌ام وهرچند در کتب مختلفهٔ‌مطبوعه جستجو کردم نیافتم

دستگاه عشق ما یغمای عشق روی تست　　روزی‌آخر حال درویشان بپرس‌ای‌محتشم

هشت بیت است ایضاً این اشعاررا دردواوین خطی قدیمی‌خواجه دیده‌ام

دریغا خلعت و حسن جوانی　　گرش بودی طراز جاودانی

چهار بیت است ایضاً

که بحکمت قطره‌را گرداند لؤلؤ در صدف

که بقدرت خاره را لعل بدخشان ساخته

دوبیت است ایضاً

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق　　آیتی در وفا و در بخشش

چهار بیت است ایضاً

حسود خواجهٔ مارا بگوی بدبیند　　وگرنه‌دردوجهان‌جز بدت جزاندهد

چهار بیت‌است ایضاً　عمرم بخیال دوست بگذشت　آری بخیال میرود عمر دوبیت است ایضاً سال‌و فال‌و حال‌و مال‌و اصل و نسل‌و تخت‌و بخت　بادت اندر شهریاری برفرازو بردوام　دوبیت‌است ایضاً　ایام بهار است وگل ولاله‌ونسرین ازخاك برآیند وتودر خاك‌چرائی　دو بیت ایضاً بگذشتن عمر ای‌برادر　در گرم روی چومیغ باشد　دوبیت است ایضاً　دراین ظلمتسرا تاکی ببوی دوست بنشینیم　گهی انگشت بردندان گهی سر برسرزانو　دو بیت ایضاً　گر کریمی‌هست مفلس‌مردم اوراداں وبس　کز وی آید مردمی گرچه بنان کم بود　سه بیت است چنانچه ذکر شد تصاریف روزگار اشعار شعرای دیگررا وارد دیوان خواجه نموده‌است ازآنجمله است درکتب مطبوعه این‌شعر کمال‌الدین‌بن اسمعیل اصفهانی

وقت است که‌باز بلبل‌آشوب کند　　فراش چمن ز باد جاروب کند

دوشعر است ونیز بعضی رباعیات عمرخیام دردیوان خواجه داخل شده‌است ازهر رباعی مصراع اول نوشته میشود　آمد سحر این ندا زمیخانهٔ ما　آنقصر که بهرام‌دراو جای گرفت　ابرآمد وباز برسر سبزه گریست　آن قصر که با چرخ همی زد پهلو افتاده‌مرا بسامیء مستی کاری　در ده می‌لعل مشکبو ایساقی

باری صحیح ترین حافظی که اکنون دردست است واشعار خارجی کمتر داردهمانا کتابی است که محمود بن وصال متخلص بحکیم نوشته و آن نیز بکلی عاری از خطا نیست دیوان خواجه نوشتهٔ حکیم دارای۶۰۱۱ بیت یا ۷۲۲ تیکه نظم‌است که‌مرکب‌میباشد از ۵۹٤ غزل ۵۱۲٦ بیت و٦ قصیده ۲۰۲ بیت و یك ترکیب بند ۵۳ بیت و یك‌ترجیع بند ۵۸ بیت وساقی نامه ۲۰۳ بیت دومثنوی ٤۰ بیت وچهل‌قطعه ۱٤۳ بیت و یك‌مخمس

۳۷ بیت و ۷۷ رباعی ۱۵٤ بیت که بنده خود بادقت از دیوان مذکوراستخراج نموده‌ام ولی **ادوارد براون** در کتابیکه راجع بتاریخ ادبیات ایران نوشته مجموع اشعار خواجه‌را ٦۹۳ تیکه مرکب از ۵۷۳ غزل و ٤۲ قطعه و٦۹ رباعی و٦ مثنوی و دو قصیده ویك مخمس دانسته‌است اما دیوان خواجه بواسطهٔ آنکه هم‌موافق میل عوام است وهم‌مطابق ذوق خواص هم‌مطبوع طبع ادباءاست وهم مطلوب فکر عرفاء بکرات طبع‌وتحریر شده که بخط مشاهیر خط ومذهب ومصور باشکال والوان مختلفه میباشد بسیار استوچاپی آن نیز که برخی کوچك وبعضی بزرك وپاره‌ای مصور ودسته‌ای ساده‌است بی‌شمارگردیده وشاید متجاوزاز سی‌مرتبه بفرمایش واهتمام کتاب فروشان وغیرهم دیوان خواجه‌مطبوع گشته که‌اغلب دربمبئی و شیراز وطهران وتبریز بطبع رسیده است و قطع بیشتر آنها باندازهٔ ورقه‌های پستی معمولی ویا قدری ازآن بزرگتر است

لیکن چندی است طبع دیوان گرانبهای خواجه تقریباً متروك شده علت آن دو امر است یکی گرانی کاغذ واجرت طبع وتحریر ویکی متروك شدن مکاتب چه‌درقدیم که مکتبها بسیار بودند ازکتب واجب‌القرائة یکی حافظ بوده‌است وهمینکه دختران‌وپسران ازآموختن الفباء فارغ میشده‌اند بقرائت قرآن وکتاب حافظ‌وگلستان سعدی میپرداختند وازهمین جهت است که امروز تقریباً درهرخانه‌ای که قرآن یافت شود حافظ نیز هست

پس بجرئت میتوان گفت‌اغلب ایرانیان درمنزلشان دیوان خواجه موجوداست‌علاوه براین بعضی‌نیز اشعار برگزیدهٔ خواجه‌را باسم منتخبات حافظ طبع و نشر کردند دیوان خواجه نه فقط بفارسی طبع شده بلکه به‌اغلب السنه نیز ترجمه شده‌است از قبیل فرانسه آلمانی انگلیسی وملل مختلفه اشعار خوش و غزلیات دلکش آنرا چون دستهٔ گل دست بدست می‌دهند وازبوی جانفزای آن غذا بروان میبخشنداینك بذکر اسامی بعضی‌ازکسانی که بطبع وترجمهٔ دیوان خواجه اهتمام ورزیده‌اند میپردازم

حکیم‌بن وصال شیرازی درسال هزارو دویست وشصت‌وهفت دربمبئی باخط‌زیبای خود بخواهش میرزا محمدباقر شیرازی بهترین دیوان‌های خواجه‌را مطبوع ساخت ونیز بار دیگر دیوان حافظ بسعی‌و کوشش میرزا محمد ملك‌الکتاب و میرزا مهدی شیرازی بسال هزارو سیصدو چهار دربمبئی طبع شد حاج محمد نامی درشانزدهم‌ذی‌القعدة‌الحرام هزارو سیصدو شش یعنی درزمان سلطنت ناصرالدین شاه درطهران حافظی طبع کرد که شاید ازحیث قطع کوچکترین حافظهای مطبوعه باشد باز میرزا محمد باقرشیرازی درماه شعبان هزارو سیصدوده دیوان خواجه را دربمبئی چاپ نمود وبسال هزار وسیصدو چهارده دربمبئی‌باز دیوان خواجه‌را حاجی سید محمد صاحب تاجر شیرازی وآقاغلامحسین صاحب تاجر لاری طبع ونشر نموده‌اند ودرمحرم هزارو سیصدو بیست‌ویك آقا سیدمحمد علی شیرازی دربندر بمبئی باز حافظرا بحلیهٔ طبع آراست آقا محمدحسن تاجر کتابفروش

نیز در تبریز بسال هزار و سیصد و بیست و دو آنرا بچاپ رسانید و حافظی هم دیدم که در ذی‌قعدهٔ هزار و سیصد و بیست و چهار چاپ شده ولی ذکری از بانی و ناشر آن نیافتم و میرزا علیقلی تاجر شیرازی هم در چهارم ربیع‌الثانی هزار و سیصد و بیست و پنج در بمبئی اینکتاب‌را بزینت انطباع آورد

اما منتخبات حافظ یکی بسعی میرزا حسین قزوینی و یکی هم باهتمام ناصرالدین شاه طبع و نشر شده و اولی بسال هزار و سیصد و سی و سه منتخب و منتشر گردیده است **شرحی نیز** بر دیوان خواجه نوشته شده چنانکه ذکر شد دیوان خواجه بالسنهٔ خارجه ترجمه شده اهالی ایران از امراء و بزرگان و وزراء و سایر اهالی از هر قبیل بدیوان خواجه اعتقاد کامل دارند و بعنوان تفأل بآن کتاب گرفته و میگیرند این اعتقاد چندان عبث نیست زیرا غالبا درموقع تفأل اشعاری موافق مطلوب دیده شده است فال گرفتن بیشتر درمیان زنان معمول است بجهت گرفتن چنین مرسوم است که ابتداء کتاب خواجه را در دست گرفته سورهٔ فاتحه میخوانند و یا بجای آن بامیرالمؤمنین یا بشاخهٔ‌نبات که معشوقهٔ خواجه بوده قسم داده سپس نیت کرده کتابرا باز غزلی که درابتدای صفحهٔ راست است می‌خوانند و اگر درابتدای صفحه غزلی شروع نشده باشد همان ورق‌را برگردانیده درصفحهٔ پشت آن آخرین غزل‌را مقصود خود میدانند بی‌مناسب نیست بعضی از آن تفألات ذکر شود یکی از آنها چنانچه مذکور شد بعداز وفات خواجه علمای وقت از نماز گذاردن برجنازه‌اش امتناع کردند بالاخره بنا برتفأل گردید چون تفأل کردند این بیت آمد

قدم دریغ مدار ازجنازهٔ حافظ	اگرچه غرق گناهست میرود ببهشت

که علماء برنمازش اقدام نمودند درکتاب زینة‌التواریخ آمده که شاه اسماعیل صفوی وقتی بشیراز آمد بهریك ازبقاع و مزارات بزرگان میرفت اگر محبت شاه ولایت ازاو نمییافت اورا ویران می‌نمود چون بقبر خواجه رسید دیوانش برداشت فالی گرفت اینغزل آمد

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
نام محمد است وعلی حرزجان من	در این دو نام نیك براعداء مظفرم

تادر آخر غزل میگوید

حافظ زجان محب رسول است و آل او	براین سخن گواست خداوند داورم

درجای دیگر دیده‌ام وقتی شاه اسماعیل بفرمود تاقبور سنیان‌را ویران کنند وبجز مزار شیعیان گورستانی باقی نگذارند ملامگس که مردی نادان بود سلطان‌را گفت حافظ نیز مذهب تسنن داشته بفرما تا بقعهٔ اورا نیز خراب کنند شاه اسمعیل ازدیوانش فالی گرفت غزل مذکور درفوق آمد شاه ازخرابی بقعه‌اش منصرف گردید ملا مگس اصرار زیاد نمود سلطان صفوی دوباره بحافظ تفأل نمود غزلی آمد که این بیتش کمال مناسبت را داشته

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه‌جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری

ونیز گویند روزی شاه طهماسب باانگشتری خود مشغول بازی بود و آنرا بیالاو پائین میافکند ناگهان دست شاه در گرفتن آن خطا کرد و انگشتری گمشد خادمان بجستجوی آن‌درآمدندوهمهٔ اطراف وگوشه‌وکنار تفحص اثری از آن پیدا نبود شاه طهماسب دیوان خواجه طلب کرد وبه‌تفأل آنرا بگشود این‌بیت موافق حال‌آمد

دلی که غیب‌نما نیست جام‌جم دارد زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

شاه ازمطابقت اینشعر باحال خویشتن بشگفت اندر شد وازنهایت تعجب دست برزانو زد انگشتری که زیر لباسش نهفته شده بود بررمین افتاد

شاه‌عباس ثانی صفوی چون برای تسخیر آذربایجان به تبریز رفت با دیوان خواجه فالی گرفت این بیت مناسب حال آمد .

عراق وفارس گرفتی بشعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزاست

آورده‌اندکه درعهد استیلای آزادخان افغان یکی ازغلامان خوب صورت وی موسوم به‌فتحعلی سلطان‌بن امام قلیخان روزی قبائی زربفت ولباسی سبزرنك دربرکرده باساغری شراب‌تفرج کنان برسرمزارخواجه‌رفت کتاب‌حافظرابرداشت‌وفالی گرفت‌اینشعرآمد

سرمست باقبای زرافشان چوبگذری یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

که‌تناسب تمام باحالت او داشت مشاهده شد جوان مزبور ازسرمزاح وشوخی گفت یکبوسه کم است من‌دوبوست بدهم‌ولی بگفتهٔ خود عمل ننمود وازآنجا برفت بازدفعهٔ‌دیگر پس‌ازیکهفته فتحعلی سلطانراسودای زیارت مزار خواجه درسرافتاده برای‌تفریح بحافظیه شد دیوان حافظ برداشت وبه‌تفأل برگشاد این بیت آمد

گفته بودی که شوم مست دوبوست بدهم وعده‌ازحد بشدو مانه دودیدیم نه‌یك

جوان ازسرشادی وفرح فریاد زد دوبوسه چیست سه‌بوسه میدهم بیاو بگیر این‌راگفت وراه خویش گرفت برای سیمین دفعه آن‌جوان نکوروی بازبرسر قبر خواجه درآمد و تفئلا دیوان‌را بگشود این‌بیت آمد

سه بوسه کزدولبت کردهٔ حواله‌من اگر ادا نکنی قرضدار من‌باشی

فتحعلی سلطان قبرخواجه را دربر گرفت وبوسهٔ‌چند برمزار خواجه زد خداحافظ نمود **درسال** هزارودویست ونودو پنج هجری بجهت نیامدن باران در شیراز بمصلی رفتند استسقاءمینمودند درآنحال دیوان خواجه را برای تفأل گشودند این بیت آمد

سکندر را نمی‌بخشند آبی بزورو زر میسر نیست اینکار

ازغرائب آثار فال اتفاقی است که‌برای جلال‌شاه‌بن آقاخان محلاتی رخ داده است ازاین قرار

عطا شاه معروف به آقاخان محلاتی که داماد فتحعلی شاه و رئیس فرقهٔ اسماعیلیه بود دراواخر سلطنت محمدشاه قاجار بحکومت کرمان برقرار و بدان سامان رهسپار شد و بواسطهٔ کثرت جماعت اسماعیلیه در کرمان نفوذ واقتداری حاصل کرد اتفاقاً دراین موقع محمدشاه رحلت کرد وازاینجهت که آقاخان سودای سلطنت درسر داشت علم طغیان برافراشت ناصرالدین شاه قشونی منظم که بجدیت و پایمردی میرزا تقی خان امیرنظام مهیا شده بود بکرمان فرستاد آقاخان جنگ را صلاح ندیده و بهندوستان عزیمت کرد و در بمبئی رحل اقامت افکند میرزا حسین خان سپهسالار که دراسلامبول سفیر کبیر بود معایب وهجرت آقاخان را بهندوستان بشاه نوشت درپیشنهاد خود که شاه یکی ازدختران خود را بیکی ازپسران آقاخان دهد تاموجب آمدن خان بایران شود ناصرالدین شاه رأی وی پسندید وچون دراینسال یعنی هزارو دویست و هشتادهشت هجری بزیارت عتبات عالیات میرفت قرار شد داماد ببغداد آید تا بحضور همایونی مشرف شود و باتفاق شاه عازم طهران شوند آقاخان نیز بهترین وزیباترین فرزندان خود جلال شاه را بجهت دامادی شاه برگزید جوان بیست و پنج ساله‌اش را بخدمت شاه روان کرد جلال شاهرا به ادبیات واشعار فارسی ذوقی کامل وشوقی بسزا بود

چنانچه در حضر وسفر پیوسته صندوقی ازدواوین شعرای ایران باخود داشتی وهرگاه خسته و غمگین شدی بخواندن اشعار ادباء پرداختی چون پیغام پدر بدو رسید درحال اطاعت ورزید درصورتی که اینوصلت ورجعت موافق طبعش نبود چه تازه یکی ازدختران ونوباوگان هندرا بزوجیت اختیار کرده بود و عشق اورا بیش از آنچه بتصور آید در دل داشت واز وی هرگز دوری نمیتوانستی کرد ولی بجهت اطاعت پدر ناچار روانهٔ ایران شد **پدرمهر اسپند** که ناقل اینحکایت وازهمراهان ودوستان صمیمی جلال شاه بوده‌است وازرازونیاز وی کاملا آگاه وبه‌اسرار اوراه داشته گوید میرزا حسین خان سپهسالار که‌ازاسلامبول بشرفیابی شاه ببغداد آمده‌بود مارا بحضور همایونی برد شاه بی‌اندازه التفات فرمود و هدایای آقاخانرا باکمال خوشنودی پذیرفت روز بعد معلوم شد دختری‌را که برای جلالشاه نامزد کرده‌اند ضیاءالسلطنه است همه بجلال شاه تبریك گفتند خانه‌ایکه قبلا در سامره برای ما مهیا کرده بودند درجوار صحن مطهر بود شب بعداز ادای نماز وزیارت در نزدیکی صحن مطهر نشسته بودیم ماه شب چهارده بقدری فضا را روشن کرده بود که عابرین و زوار ازدور شناخته میشدند چون چندروز بود که‌یکدیگررا فارغ‌البال و آسوده خیال ندیده بودیم درگوشه‌ای خزیده ازهر دری سخن میراندیم جلال‌شاه میگفت مرا صحن سامره ازسایر صحن‌های عتبات خوشتر آید نهایت میل را دارم که هرگاه مردم اینجا دفنم کنند من تغییر صحبت داده از گذشته وآینده ودامادی و سرور وشادی سخن بمیان آوردم جلال‌شاه گفت کاشکی دیوان حافظ مرا بیاورند تا فالی زنیم وسرنوشت

خود بخوانیم درحال حافظرا آوردند

چشمان دلربای خود بهم گذارده پس‌از نثار سورهٔ فاتحه بروان خواجه کتاب حافظرا گشود دراول صفحه نوشته بود

سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زر میسر نیست اینکار

ازمشاهدهٔ اینشعر باکمال تأثر و تأسف کتاب برهم نهاد و باقیافهٔ غم‌انگیز از جا برخاست ناچار بمنزل رفتیم و آنشب هیچ گفت‌وشنود ننمود چندروز بعد در رکاب شاه بطرف ایران روان شدیم وپس‌از ورود بهقم فوراً بزیارت حضرت معصومه شتافتیم در همه‌جا جلال‌شاه انگشت نمای خاص و عام بود که بیکدیگر داماد جدید شاهرا نشان میدادند شب دوم که بمنزل آمدیم‌جلال‌شاه مثنوی مولوی‌را خواست تافال بگیردممانعت کردم وگفتمش بحال بندگان بجز خدای سبحان کسی آگاه نیست نباشد درکار خویش اصرار نمود پس مولوی‌را برگرفت وباهمان نیت سابق آنرا بگشود این بیت بر خواند

بار دیگر بایدم جستن ز جو کـل شیئی هالك الا وجهه

کتابرا برزمین نهاد وازاطاق بیرونشد وچندی گذشت ونیامد من‌مضطرب ومشوش‌شدم پس بجستجویش شتافتم بعداز مدتی تفحص درصحن حضرت معصومه‌اش یافتم روی‌سکوئی نشسته بود و دست بصورت نهاده میگریست درکنارش گرفتم وبنوازشش پرداختم و سبب آنحال پرسیدم‌معلوم شد یاد هندوستان کرده و ازدوری یارش‌کارش دشوارشده ومشاهده این فالـها دروی اثری سخت نموده من‌قدری ازاشعار آبدار وحکایات شیرین نقل‌کرده قدری بحال آمد وباخود بخانه‌اش بردم فردای آنروز با شاه بطهران روان شدیم و منزلی که بجهت‌ما تهیه دیده‌بودند ازخانه‌های اعتمادالسلطنه و درسنگلج واقع بود شب را درآنجا بسر بردیم ازروز دیگر تادوهفته همه‌بدیدن‌ما آمدند وازطرف شاه منزل‌مارا چون خلد برین آراستند پس‌روز دیگرکه پانرده‌روز ازاقامت مامیگذشت بناشدعروسی برپا شود خوانچه‌های شیرینی آئینه‌های قدی ظروف چای و دستگاههای شربت منقل مرصع صندوقهای مخمل و بسا چیزهای دیگر چشم را خیره میکرد و دده های شاهزاده خانم آنهارا جابجا مینمودند پس‌از صرف شام باجلالشاه نشسته بودم ولی هرگز سخنی ازاو شنیده نشد وهیچ دم نزدمن دررختخواب خود دراز شده دیوان خواجه را ورق میزدم جلالشاه بایك حرکت خودرا بطرف من کشانید وخـواست دیـوان‌را از دستم برباید دست‌خود بیکسو کشیدم التماس‌کردکه بگذار ایندفعه‌هم ازدیوان خواجه‌فالی بگیرم بلکه خیالم آرام شود که‌سخت دررنجم وبعروسی فردا امیدی ندارم من‌ازدادن حافظ استنکاف ورزیدم واز این رفتار ملامتش نمودم وتااندازه‌ای آرامش کرده پس‌از کشتن چراغ خفتیم چند دقیقه بیش از خفتن من نگذشت که جلالشاه برخاسته چراغ را روشن‌کرد وقرآن مجید را که همیشه بالای سرش مینهادند برداشت و بی‌اختیار فال

گرفت سبحان‌الله دراول صفحه تلاوت نمود **انك ميت وانهم ميتون** ازخواندن اين آيه **چنان** سست شدكه نتوانست قرآن گشاده‌را ببندد وسر بی اختيار بربالين نهاديكقطره **اشك** ازگوشهٔ چشمش روان‌شد وروانش ازكالبد بدن بدررفت وروح ازتنش پرواز كرد

خواجه حافظ درغزل سرائی واشعار عاشقانه كوی سبقت را از اقران ربوده و **اقسام** ديگر شعر مانند قصيده ومثنوی و رباعی نيز ازاغلب شعراء برتراست‌خواجه‌حافظ **خود** درعلو مقام اشعار وبلندی مرتبهٔ منظومات خويش گويد

غزل گفتی‌ودر سفتی بيا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلك عـقـد ثريا را

در آسمان چه عجب گـر ز گفتـهٔ حافـظ
سمـاع زهـره برقـص آورد مسيحـا را

حسد چه ميبری ای‌سست نظم برحافظ — قبول خاطر و لطف سخن خدادادست
زبان كلك توحافظ چه‌شكر آن گويد — كه تحـفهٔ سخنش ميبرند دست بدست
چون صبا گفتهٔ حافظ بشنيد از بلبل — عنبرافشان به تمـاشای ريـاحين آمد
حافظاز مشرب قسمت گله‌بی‌انصافی است — طبع چون آب غزلهای روان مارا بس

بسياری ازاشعار خواجه بواسطهٔ روانی وكثرت استعمال درافواه افتاده‌وحكم **ضرب‌المثل**را پيداكرده اينك بجهت نمونه بعضی از آنهارا ذكر مينمائيم

توپنداری كه بدگورفت وجان برد — حسابش باكرام‌الكاتبين است مصراع‌ثانی ضرب‌المثل است

بگذرد اين روزگار تلختر اززهر — بار دگر روزگار چون شكر آيد
صبر و ظفر هردو دوستان قديمند — بر اثر صـبر نـوبت ظـفر آيد

كه‌هردو درافواه خاص وعام است — درتنگنای حيرتم از نخوت رقيب — **يارب روا مدار** گدا معتبر شود — كه‌مصراع ثانی مقصود است

من از **بيگانگان** هرگز ننالم — كه بامن هرچه كرد آن‌آشنا كرد
كه‌تمام بيت مطلوبست

باخرابات نشينان زكرامات‌ملاف — هرسخن‌جائی‌وهر نكته مكانی‌دارد
مصرع دوم مدعای ماست — چاك خواهم‌زدن اين دلق ريائی‌چكنم — روح راصحبت **ناجنس** عذابی است اليم — بازمصراع ثانی ضرب‌المثل است

دعای گوشه‌نشينان بلا بگرداند — چرا بگوشهٔ چشمی بما نمی نگری
مصراع اول مقصود است

توباخدای خود انداز كار ودل خوشدار — كه‌رحم اگرنكند مدعی خدايكند
مصراع ثانی مدعاست

دهقان سالخورده چه‌خوش گفت باپسر　　کای نورچشم من‌بجز از کشته ندروی

تمام بیت ضرب المثل است

عیب رندان مکن ایزاهد پاکیزه سرشت　　که گناه دگری برتو نخواهند نوشت

من‌اگر نیکم‌وگربد تو بروخودرا باش　　هرکسی آن درود عاقبت کار که‌کشت

از بیت‌اول مصراع ثانی وازبیت ثانی مصراع اول ضرب‌المثل است

چند بناز پروری مهر بتان سنگدل　　یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

مصراع ثانی ضرب‌المثل است

خواجه حافظ متوسط‌القامة وبلکه تااندازه‌ای کوتاه بوده است استخوان بندی و ساختمان بدنش درشت وقوی مینموده وبنیه‌اش صحیح ومزاجش سالم بوده اعضای بدن وصحت ترکیب تن‌ورنك رخسار وکشیدگی قامت همه‌ویرا یك‌انسان طبیعی کامل وصحیح الخلقة ساخته بوده‌است مویش انبوه وسیاه زلفش پرپشت وبلند ابروانش پرمو ومشکین باکمی انحناءچشمانش درشت وباحالت طبیعی وسیاه مژه‌هایش بلند و همرنك موی سرو ریش وسبیلش نیز انبوه پیشانیش پهن وگشاده وجبهه‌اش باز ومنبسط بینی‌اش کشیده و صاف گردنش راست‌و مستقیم ودر امتداد بدن یابعبارة اخری قیافه‌اش شاعرانه و عارفانه وصورتش همچون صورت فلاسفه وحکماء بوده‌است فکری دقیق وحساس هوشی فوق‌العاده عقلی رزین ورأی متین حافظه‌ای سرشار وذهنی بکمال فطانتی کامل و زیرکی بتمام داشته طبعی عالی وهمتی بلندداشته بابزرك و کوچك خضوع وخشوع میکرد بلباس و خوراك‌چندان‌اهمیت‌نداد‌ی‌زندگانی قناعت آمیزش باکمال نظم و ترتیب بوده‌ومخصوصاً به‌تمیزی ونظافت کمال اهمیت را میداده لبادهٔ بلند و گشاد در بر میکرد هیچگاه رخت ژنده نمی‌پوشیددرعلم‌حکمت‌وعرفان ویرا مقامی‌اعلی بوده‌ادباء آلمان وشعراء آن‌سامان گویند حافظ منظومات عشقی وغزل‌را باندازه‌ای ارتقاء مقام داده تا بمرتبهٔ عقلانی و بدرجهٔ روحانی رسانیده وازاینجهت نظم‌او به‌منتها درجهٔ لطافت وبسر منزل حسن‌رسیده است ودراین‌قسمت بزرگترین شعرای تمام ادوار واعصار عالم محسوب میشود چنانچه گوته بزرگترین‌شعراءملی‌آلمان‌حافظرا بزرگترین‌شعراءغزل‌گودانسته‌گویدحافظ‌آنکس که باتودعوی‌برابری‌ومساوات کنددراشتباه‌وخبطی‌بزرك‌اندراست گذشته‌ازمقام‌فضل‌خواجه باخلاق حسنه مزین بوده وذاتش ازعادات زشت منزه ومانند بعضی ازشعراء ایران بواسطهٔ افعال شنیعه واعمال قبیحه نام نامی خودرا ننگین ننموده وبجز نام نیك و ذکر خیر ازخود به یادگار نگذارده گوته آلمانی اشعاری دراخلاق حمیده وعلو مقام حافظ گفته است ای‌حافظ مقدس مردم ترا زبان تصوف و لسان‌الغیب خوانده‌اند و دانشمندان سخن سنج و علماء لغت قدرو قیمت سخن ترا درك نکرده‌اند تودر نظر آنها صوفی جلوه‌گر شدی زیرا آنها دربارهٔ تو دیوانه‌وار فکر میکنند وشراب ناپاك خودرا بنام تو مینوشند لیکن

تو بتصوف معروفی زیرا مردم مرام ترا نمی‌فهمند آری مرام تراکه بدون زهد وعبادت مقدس هستی درك نمی‌کنند واین امتیازرا دربارهٔ تو نمی‌خواهند قائل شوند

خواجه حافظ دراینمقام که بسیاری ازاشخاص معانی او را نمی‌فهمند اشاره کرده در مطلع غزلی مسئله‌را بعبارتی خوب و لذیذ اداء میکند

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نهٔ دلبـرا خطـا اینجاست

خـاتمـه

ازمیان شعراء بزرك ازآنجهت حافظرا اختیار کردم که شرح حال و تاریخ حیات آنمرد بزرگوار چنانکه بایدو شایـد دردست نیست و ارباب تذکره نیز فقط به جزئی اشارتی باحوال وی قناعت کرده‌اند درصورتیکه شعراء و ادباء دیگر مانند فردوسی و سعدی که‌اگر مقامشان فروتر ازخواجه نباشد برترنیست شرح زندگانی وتاریخ حیاتشان بقدر حاجت دردست هست بنابراین اگر نگارشاتم قابل استفاده باشد شاید بعالم ادبیات خدمت بزرگی کرده‌باشم واین خود بزرگترین آمال من‌است **(تقی بهرامی)**

از کلمات خواجه ربیع است

که در خراسان مدفون است

اوكانت الذنوب تفوح ماجالس احد احداً **ارسطـاطالیس** به‌اسکندرنوشت اگر رعیت بگفتن قادر شود بکردن قادر خواهـد بود سعی کن نگوید تا از کرده‌اش ایمن مانی **مردی** حکیمی‌را دشنام داد حکیم ازاو بگذشت سبب پرسیدند گفت‌درجنگی داخل نشوم که‌غالب ازمغلوب شریرتر بـاشد

علی علیه‌السلام فرمـاید بخشایش کن بر هر کس که‌خواهی در آن هنگام امیر اوئی - اظهار احتیاج کن برهر کس که خواهی درآن‌صورت اسیر اوئی - بی‌نیاز باش از هر کس که خواهی درآنحالت نظیر اوئی **بقراط گوید** کاستن از چیز زیان‌بخش بهتر ازافزودن برچیز سودمند است **یکی از حکماء گوید** مسکین فرزند آدم هرگاه از عقوبت بترسد چنانکه ازفقر میترسد ازهردو نجات یابد وهرگـاه بهشت را دوست بدارد چنانکه دنیارا بهردو کامروا گردد **حکیم دیگر گوید** فروتنی درحین شرف شریفتراز خود شرف است

ماه من صبح خور شود طالع　　تو بوقـت غـروب آمدهٔ
طاق مانـنـد استخـاره بیا　　تا بگـویم کـه خوب آمدهٔ

دهقان سـامانی ایضاً

صورتگران که نقش‌تو موزون کشیده‌اند　　در حیرتم کـه ناز ترا چون کشیده‌اند

ایضاً

رفت مجنون و بصحرای جنون مردی نیست
دل بوقتی شده دیوانه که همدردی نیست

لطیفه

ناپلئون اول غالباً شبها به تغییر لباس در میان اردو های خود میگشت واز احوال سالداتهای خود جویا میشد دریکی ازاسفاریکی از صاحب‌منصبها یکنفر ازسرباز کسر داشت یکنفر ازاهالی جرمن را اجیر کرده بجای آن سرباز فرانسه گذاشته بود چون ازحالت ناپلئون خبرداشت احتیاطاً بآن سرباز بدل گفته‌بود اگر شخصی نزد توآمد وازتو جویا شد چنین جواب بده و آنسرباز ابداً زبان فرانسه نمیدانست بتعلیم همینقدر باو یاد داده‌بود اول بگو ازفلان شهر ثانی بگو بیست سال ثالث بگو دوسال رابع بگو هردو وناپلئون غالباًهمین چهار کلمه‌را پرسیدی که‌ازکدام ولایت هستی سالدات‌میگفت ازفلان شهر ثانی جویا میشد چند سال عمر داری‌ثالث میپرسید چند سالست داخل نظام‌شدهٔ رابع میپرسید بتومواجب چه‌رسیده برحسب اتفاق شبی در گردش بآن فوج‌رسیده واتفاقاً قراولی بآن سرباز بدل بودوآنسرباز از زبان‌فرانسه بجز آن چند کلمه چیز دیگری نمی‌دانست ناپلئون‌که باورسید درسؤال تقدیم وتأخیر شد اول جویا شدکه ازکدام‌شهری گفت فلان‌شهر ثانی پرسید چند سالست نوکری میکنی گفت بیست سال ثالث پرسید چند سال ازعمرت گذشته گفت دوسال ناپلئون خندید و دانست که این بدل است رابع پرسید که‌من دیوانه‌ام یاتو گفت هردو ناپلئون خیلی خندید وهیچ حرف نزد صبح صاحب منصب‌را خواست ومعلوم شدکه بدل بوده است ناپلئون گفت بحرف آخری که آن‌سرباز گفت ازتقصیر توگذشتم

عن احمدبن‌الحارث عن‌المدائنی انه‌لما دارت الدوایر علی آل‌برمك وامر بقتل فضل‌بن یحیی وصلب اجتاز به الرقاشی الشاعر و هوعلی الجذع فوقف یبکی ثم انشأ یقول اما والله اولاخوف واش وعین الخلیفة لاتتام لطفنا حول جذعك واستلمنا کما للناس بالحجر استلام علی‌اللذات فالدنیا جمیعاً ودولة آل برمك السلام فکتب اهل الاخبار بذالك الی الرشید فاحضره وقال‌له‌ماحملك‌الی‌ماقلت فقال‌له‌یاامیرالمؤمنین کان الی محسناًفلما رأیته علی الحال التی‌هو علیهاحرکنی احسانه‌فما ملکت نفسی حتی قلت الذی قلته قال وکم کان یجری علیك قال الف دینار فی کل سنة قال فانا قد اضعفناهالك

فایدة یلدوز یعنی ستاره **قازوق** اسم ترکی جدی است که ستارهٔ قطب است **قویروق** اسم سهیل است و اکنون باسم شعرای یمانی شهرت دارد چنانکه اتراك میگویند (قویروق دوغدی) یعنی شعرا طلوع کرد که‌نیمهٔ تابستان گذشت و **قویروق**

اسم دنبه است بجهت سفیدی شعرارا قویروق گفته‌اند اورکار اسم ترکی پروین است تانك یلدوزی اسم زهره است یعنی ستارهٔ صبح

از کلمات قصار امیرالمؤمنین(ع) است

اخوان الزمان جواسیس العیوب - اداءالدین من الدین - بلاء الانسان من اللسان - تزاحم الایدی فی الطعام برکة - تفأل بالخیر تنله - جلیس الخیر غنیمة - جودة الکلام فی الاختصار حموضات الطعام خیرمن حموضات الکلام - حلی الرجال الادب - حلی النساء الذهب خف الله تأمن من غیره - خیرالنساء الودود الولود - دلیل عقل المرء قوله - ذل المرء فی الطمع راع اباك براعك ابنك - زرالمرء بقدرا کرامه لك - شرط الالفة ترك الکلفة - ضرب اللسان اوجع من طعن السنان - طلب الادب خیر من طلب الذهب - عدو عاقل خیر من صدیق جاهل غلام عاقل خیر من شیخ جاهل - فخرالمرء بفضله اولی من فخره باصله - کفی بالموت واعظاً - لیس للحسود راحة - لکل عداوة مصلحة الاعداوة الحسود - ویل لمن ساءخلقه و قبح خلقه - وحدة المرء خیر من جلیس السوء - هیهات من نصیحة العدو - لاایمان لمن لاامانة له - لاراحة للملوك - لاوفاء للمرئة - یعمل النمام فی ساعة فتنة اشهر الادب صورة العقل

قال الحکماء الثقیل زرع حصاده الجماع

لطیفه ناپلئون اول بناپارت ازحکیم دانشمندی پرسید که به‌طبیعت از یکنفر چند اولاد بعمل می‌آید وآنچه غالباً تجربه شده‌است چیست چون درفرنکستان بمذهب عیسوی یکزن جایز است وغالباً درزمان کهولت زن اختیار نمیکنند که درسن کهولت زن‌جوان داشته باشند طبیب گفت آنچه تجربه شده واغلب براینست در سن بیست‌سالگی تاپنجاه سالگی ممکن است که‌ده دوازده اولاد ازیکمرد بعمل آید وازسن پنجاه سالگی تا شصت سالگی چهارو پنج بلکه شش‌نفر اولاد که‌ممکن است‌بعمل آید و از سن شصت سال شمسی که‌گذشت زن‌آدم هرساله توام میزاید ناپلئون خیلی خندید و باو انعام وافر داد ومنظور طبیب آن بود که درشصت سالگی وبالاتر دیگر ازشخص اولاد بعمل نیایدوزن او ازجای دیگر حمل میگیرد که بگردن آنمرد بگذارد بجهت دلخوشی آنمرد ممکن است هرسال توام بزاید که توپیر نشدهٔ و آنمرد پیرهم قبول می کند که‌ازقوهٔ رجولیت نیفتاده‌ام سهل است زن‌من هرسال توام میزاید بعضاً درایران‌هم دیده‌شده که از زنان جوان برای مشایخ که‌از هفتادو هشتاد گذشته اولادی بهمرسیده است وبحکم الولد للفراش آن‌شیخ متصبی آن بچه را ازاولاد دیگر که در زمان شباب ازاو بعمل آمده دوست‌تر دارد .

میرزا کاظم ازری در خصوص محبوب خویش که بمرض تب مبتلا شده‌بود چنین میگوید

قالوا حبیبك محموم فقلت لهم　　　انا الذی کنت فی حمائه سبباً

عانقته ولهيب النار في كبدي　　فاشرت فيه تلك النار فالتهبا

وفات حكيم خاقانى شيروانى درسنهٔ پانصد وهشتاد و دو هجرى در تبريز اتفاق افتاده ودرمقبرهٔ سرخاب مدفونست ودرآن مقبره جمعى ديگر ازشعراء مدفونند ودرآن وقت بمقبرة الشعراء معروف بوده است صاحب حبيب السير در احوال سلطان تكش خوارزمشاهى احوال خاقانى‌را ضبط كرده و نوشته است آنچه حمدالله مستوفى نوشته كه وفات خاقانى درسنهٔ پانصدو هشتادو دو درتبريز اتفاق افتاده و در مقبرهٔ سرخاب مدفون شده ظاهراً سهو است بنابرآنكه باتفاق مورخان تكش خان در سنهٔ پانصدو نودودو كه‌خراسانرا فتح‌كرد خاقانى قصيدهٔ‌ئ‌درمدحش بنظم آورد كه اولش اينست

مژده كه خوارزمشاه ملك خراسان گرفت
ملك خراسان به‌تيغ همچو خور آسان گرفت
ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشاد
مورچهٔ تيغ او ملك سليمان گرفت

ويحتمل درسنهٔ پانصدو نودودو وفات اتفاق افتاده است وازاينقرار خاقانى طويل العمر بوده چراكه مدح اتسز جدتكش خان‌كه معاصر سلطان سنجر است نيز كرده‌است ودرنسخه‌اى اين بيت چنين ملاحظه‌شد

مژده كه خوارزمشاه ملك خراسان گرفت
ملك عراقين را همچو سپاهان گرفت

واين دوبيتى‌كه صاحب حبيب‌السير شاهد آورده درچند ديوان خاقانى ملاحظه‌شد نبوده ميرزا محمد داورى فرزند ميرزا كوچك وصال درهجو حاجى‌عليخان حاجب‌الدوله وزير وظايف گفته است

شاه غضب‌كرد اهل فضل‌و ادب‌را　　كرد وزير وظيفه مير غضب را
مير غضب شد وزير امر وظايف　　مرگ رواگشت اهل فضل‌و ادب‌را
دورهٔ بازار غايب‌و متوفى است　　مژده رسان مردم وظيفه طلب را
يا بكشد ياشوند خلق فرارى　　خاتمه مرگست پيشكارى تب را
عشر سوم خواهداو زاهل وظيفه　　قل للمستضعفين صبراً صبراً
مير غضب‌كاراو بريدن وقطع است　　دست و سروپاى دزد فتنه طلب را
دزد تر ازاينوظيفه كيست‌بهل تاش　　دست ببرندوپاى وگردن و لب را
عشرودوعشروسه عشروصد سه‌صدوچار　　بندو پى و جلدو استخوان عصب‌را
جمله مقاديراز او جدا بنمايند　　موى شعير اصبع وذراع و وجب‌را
بالله اگرچون‌وظيفه ديده‌كسى دزد　　كاينهمه دزديد قدر ونام و حسب‌را
بسكه‌زهرخانه جعبه برد و قلمدان　　بسكه زهر كيسه فضه‌برد و ذهب‌را

اینهمه قرآن که او زخانهٔ ما بَرَد — کرد برون از عجم کتاب عرب را
دزد تر از اینوظیفه دزد شنیدی — آنکه از ایندزد جامه بردو سلب را
بالله کارش همه خیانتودزدی است — عزت القاب بین و ذل نسب را
چار لقب را بمکر و حیله بدزدید — ورنه بیك تن نداد شه دو لقب را
(چهار لقب اول حاجب‌الدوله ۲ ضیاءالملك ۳ اعتماد السلطنه ٤ وزیر وظایف اوقاف)
بسکه‌خیانت بشاه کرد وشه از حلم — عفو نمود ازوی آن خلاف ادب را
کرد کنون آن خیانتی که‌سزانیست — جز سخط پادشاه و کیفر رب را
مردم یک ملك‌را بشور در آورد — شیخ حرم را و کودکان لعب را
هر که زبان بر دعای شاه بنفرین — خواست‌گشاید خدا نخواسته لب را
خیل دعا را ز ملك شه بپراکند — نك در قفقاز بین و باب حلب را
خیل دعا کمتر از سپاه دغا نیست — هم‌مدد از شاخ‌هیزم استو لهب‌را
لشگر شه را کسی که‌خواست پریشان — داشت روا در بملك شور و شعب را
ای نمك شه بگیر چشم سفیدش — همچو سیاهی چهار گوشهٔ شب‌را
ای غضب پادشه بگیر گلویش — همچوجمادی گلوی ماه رجب را
یارب هرکو فسادِ مُلكِ مَلِك خواست — یاکه فسادی شنید بست دو لب‌را
یا بعطاهای شاه نقص و کمی خواست — یابرعایای شاه رنجو تعب را
از در گردون برو فرست عذابی — وزبرخسرو برو گمار غضب را

لطیفه شخصی ادعای نبوت کرد والی شهر احضارش نموده وقفلی باوداد وگفت ازتو فقط باین مختصر معجزه قانع میشوم که این قفل‌را بگشائی گفت امیر من میگویم پیغمبرم نمی‌گویم قفلگرم والی خندید واورا احسان کرد

گر شحنهٔ شهر مست گیرد — در کوی توهرچه هست گیرد

بنی بعض اکابر البصرة داراً وکان فی‌جواره بیت لعجوز یساوی عشرین دیناراً فبذل فی‌قیمته مأتی دینار فلم تبعه فقیل لها ان القاضی یحجر علیك بسفاهتك حیث ضیعت‌مأتی دینار لما یساوی عشرین دیناراً قالت فلم لایحجر علی من یشتری بمأتین مایساوی‌عشرین

اول من‌خط باالقلم ادریس اول من‌فتق لسانه بالعربیة اسماعیل وهو ابن عشر سنین اول من ترجم کتب‌النجوم‌والطب والکیمیاء من‌خطباء قریش خالدبن‌سلمة المخزومی اول من‌دون منافع الاشجار وامر بکتابة الطب سلیمان اول من وضع علم النحو علی بن ابیطالب (ع) اول من‌خطب علی‌المنبر ابراهیم‌النبی اول‌من لبس السراویل ابراهیم کان کثیرالحیاء اول‌من بنی داراً للاضیاف وجعل‌لها بابین خلیل الرحمن علیه‌السلام

قال علی بن ابیطالب علیه السلام شداید الدنیا اربعة البنت ولو کانت واحدة و السفر ولو کان فرسخاً والسؤال ولوکان رغیفا والدین ولوکان حبة

عن عبدالله بن طاهر قال کنت عندالمأمون فنادی یاغلام یاغلام باعلی صوته فدخل علیه غلام ترکی فقال لاینبغی للغلام ان یأکل او یشرب او یتوضأ او یصلی کلما خرجنا من عندك تصیح یاغلام یاغلام الی کم یاغلام فنکس رأسه طویلا فما شککت انه یأمرنی بضرب عنقه فقال یاعبدالله ان الرجل اذا حسنت اخلاقه سائت اخلاق خدمه واذا سائت اخلاقه حسنت اخلاق خدمه

فی الحدیث من تزوج بصداق ینوی ان لایؤدیه فهو زان - ومن استدان دیناً ینوی ان لا یقضیه فهو سارق

قال بعضهم کتبت ستین مصحفاً فکل لفظة یقع علیها الذباب الا قوله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم

قال ابوالعینا اخجلنی ابن صغیر لعبدالرحمن بن خاقان قلت له وددت ان لی ابناً مثلك فقال هذا بیدك قلت کیف ذالك قال احمل ابی علی امرأتك تلدلك ابناً مثلی

لطیفه مؤلف گوید شخصی معمم نقل کرد ازکوچهٔ خلوتی میگذشتم دیدم بچهٔ کوچکی تقریباً هفت وهشت ساله و دردست او قلمتراش خوبی بنظرم آمد من صورت و چشمهای خودم را بهیئت غریب ومهیب درآوردم که آن بچه از من بترسد وقلمتراشرا از وی بگیرم دیدم آن بچه باحالت تبسم بمن نگاه کرده گفت ملا عمو مترس مترس گوشهای ترا نمی برم

روزیکه خلافت برعلی بن ابیطالب (ع) قرار گرفت مردم برخاستند که بآنحضرت بیعت کنند قبل از همه طلحه پیش آمد ودست آنجناب را گرفت و بیعت کرد بعد ازآن سایر مردم چون ازمسجد بیرون آمدند پیرمردی ازانصار گفت گمانم اینست که خلافت برعلی(ع) قرار نگیرد و امر خلافتش محکم نشود وناقص بماند پرسیدند چرا گفت لان اول من بایعه کانت یداه شلاء دست طلحه درغزوهٔ احد شمشیر خورده و انگشتش قطع ودستش شل وناقص است این بیعت وخلافت ناقص خواهد بود همچنان شد که گفت بعداز چندروز طلحه وزبیر ازعلی قهر کرده رفتند وبعد آشوب جنك جمل بعد صفین و نهروان برپا شد **امیراسمعیل** حاکم بغداد عمارتی میساخت سرچوبی ازدیوار عمارت بیرون ماند خواستند اورا ببرند امیر اسمعیل گفت بگذارید بماند شاید سرکسی را ازاین چوب بیاویزند زمانی گذشت سرخودش را ازآن چوب آویختند

شخصی درمکه عمررا صدازد یاخلیفة رسول‌الله مردی شنید وگفت دعاء باسم میت مات والله امیرالمؤمنین وقتی که مردم رمی جمره میکردند یکی برپیشانی عمر خورد که خون جاری شد همان شخص اول گفت خونش هم ریخته مردا این سال آخر عمراوست دیگر خلیفه بحج نخواهدآمد وچنان شد همانسال عمر را کشتند

اهل مدینه ومکه **رؤیت طویس مغنی** را شوم میدانستند روزی که او متولد شد پیغمبر وفات نمود روزی که ازشیر بازش گرفتند ابوبکر مرد روزیکه بالغ شد عمر را

کشتند روزی که تزویج کرد عثمان ازدنیا رحلت کرد روزیکه اولاد آورد علی بن ابیطالبرا ضربت زدند

سفاح که اول خلفای بنی‌عباس بود روزی ازخانه بیرون آمد شنید که‌غلامی باغلام دیگرمیگفت میانهٔ من‌وتودوماه‌و پنجروز مانده‌است‌سفاح اینسخن‌را بفال‌بد بگرفت بعداز شصت‌و پنجروز بدرود زندگانی گفت

عبدالملك‌بن مروان مصعب‌بن زبیررا کشت وبه‌قصر کوفه نزول نمود سرمصعب‌را پیشش نهادند شخصی که بعبدالملك لحمی مشهور بود درآنمجلس حضور داشت‌بی‌اختیار خندید عبدالملك پرسید چرا میخندی گفت خنده‌ام ازگردش افلاك است اینهائی که می گویم بچشم‌خودم دیدم ابن‌زیاد درهمین قصر نشسته بود سر پسر فاطمه حسین را پیش رویش بگذاشت چندی نگذشت مختار درهمین قصر وهمین تخت نشست سر ابن‌زیاد را پیشش گذاشت چندی نگذشت مصعب درهمین قصروتخت نشست سرمختاررا پیشش‌گذاشت حالا تو نشستهٔ سر مصعب پیش روی تست بعد چه‌شود خدامیداند دربعضی کتب مسطور است عبدالملك ازجای خود برخاست وامر داد قصررا باخاك یکسان نمودند

حضرت رسول (ص) فرمود اگر شآمت وتطیری باشد درسه چیز استخانه‌وزن واسب وعلاج هرسه آسانست یطلق المرئة ویغیر عتبة الباب وبیبع الفرس

نهج‌البلاغة قال علی‌بن ابیطالب (ع) مازال‌الزبیر مناحتی نشاء ابنه الشئوم

کان انوشیروان یمسك عما تمیل الیه‌شهوته ولا ینهمك‌علیه ویقول ترکنامانحبه لنستغنی عن‌العلاج‌بما نکره‌فی‌الحدیث‌الاان شر الشرشرار العلماء وان خیرالخیرخیارالعلماء

شخصی درزمان خلافت مأمون ادعای نبوت کردمأمون او را بحضور خواسته‌و گفت چه‌معجزه داری متنبی قدری سنگ‌ریزه نشان داد و گفت اینهارابآب میریزم فوراً گداخته میشود آب آوردند آنها را ریخت فی‌الفور گداخته شد گفتند دربن ریزه سنگها نیرنگی بکار بردهٔ ما خودمان بتو سنگ ریزه میدهیم هر گاه گداخته شد دعوی تو صدق است گفت شما از فرعون بزرگ نیستید ومن از موسی قوم فرعون بموسی نگفتند که ماعصا بدهیم آنرا اژدها کن این‌چه تکلیفی‌است که بمن مینمائیدمأمون خندهٔ بسیار کرده اورا انعام وافر داد

قال محمدبن واسع لیس فی‌النار اشد علی اهلها من علمهم بانه لیس لکربهم تنفیس ولیس فی‌الجنة ابلغ من‌علم اهلها فان ذالك الملك لایزول منهم

لاادری

هزار نکته بمن گفت چشم غمازش　　　چه سرمه خورده که بیرون‌نیایدآوازش

روی انه لما افضت الخلافة الی‌بنی العباس اختفت رجال بنی‌امیه ومنهم ابراهم‌بن سلیمان‌بن عبدالملك وکان ابراهیم عالماً عاقلا ادیباً کاملا وهو فی‌سن الشیبة فأخذواله اماناً

من السفاح فقال له يوماً حدثني عما مر بك في اختفائك قال كنت يا امير المؤمنين مختفياً بالحيرة في منزل بشارع الى الصحراء فبينما انا على ظهر البيت اذ نظرت الى اعلام سود قد خرجت من الكوفة يريد الحيرة فتخيلت انها تريدني فخرجت من الدار متنكراً حتى آتيت بالكوفة ولا اعرف احداً اختفي عنده فبقيت في حيرة فاذاً انا بباب كبير رحبة واسعة قد دخلت فيها واذا برجل وسيم حسن الهيئة على فرس قد دخل الرحبة ومعه جماعة من غلمانه واتباعه فقال من انت وما حاجتك فقلت رجل خائف على دمه وقد استجار بمنزلك فادخلني بمنزله ثم صيرني في حجرة على حرمه و كنت عنده في ذالك على ما احبه من مطعم ومشرب وملبس لا يسأ لني عن شيئي من حالي الا انه يركب في كل يوم ركبة فقلت له يوماً اراك قدمن الركوب ففيم ذالك قال ابراهيم بن سليمان قتل ابي وقد بلغني انه مختف فانا اطلبه لادرك منه ثاري فكثر والله تعجبي وقلت القدر ساقني الى حتفي في منزل من يطلب دمي فسئلت الرجل عن اسمه واسم ابيه فاخبرني فعلمت ان الخبر صحيح وانا الذي قتلت اباه فقلت له يا هذا قد وجب على حقك ومن حقك ان ادلك على خصمك واقرب اليك الخطوة قال وما ذالك قلت انا ابراهيم بن سليمان قاتل ابيك فخذ بثارك فقال اني احسبك رجلا قد مضه الاختفاء فاحببت الموت فقلت له لا والله ولكن اقول لك الحق يوم كذا و كذا بسبب كذا و كذا فلما علم صدقي تغير لونه واحمرت عيناه و اطرق ملياً ثم قال اما انت فستلقي ابي عند حكم عدل فيأخذ بثاره فاخرج عني فلست آمن عليك من نفسي واعطاني الف دينار فلم آخذ منه وانصرفت عنه فهذا اكرم رجل رأيته بعد امير المؤمنين

قيل لحاتم الاصم علام بنيت امرك قال اربع خصال علمت ان رزقي لا يأكله غيري فلم اهتم به وعلمت ان عملي لا يعمله غيري فانا مشغول به وعلمت ان الموت يأتي بغتة فانا ابادره وعلمت اني بعين الله في كل حال فاستحييت منه

قال عمرو بن عبيد للمنصور ان الله اعطاك الدنيا باسرها فاشتر نفسك منه ببعضها وان هذا الذي اصبح اليوم في يدك لو كان مما يبقى على الناس لبقي في يد من كان قبلك ولم يصر اليك فاحذر ليلة تمضي بيوم لاترى بعده الا يوم القيمة فبكى المنصور وقال يا اباعثمان سل حاجة قال حاجتي ان لا تعطيني حتى اسئلك ولا تدعني حتى اجيبك قال اذاً لا نلتقي ابداً قال فذاك اريد

وقتي رئيس شهر بخارا قصد خانهٔ خدا كرد مردي بود سخت منعم ودر آن قافله از آن منعم تر كسي نبود فزون از صد شتر درزير بار او بودند اندر عماري نشسته خرامان ونازان همی رفت با ساز وآلتي كه اندر حضر باشد وجماعت از غني وفقير همراهش بودند چون نزديك عرفات رسيد درويشي همی آمد تهی دست تشنه و گرسنه وپايها پر آبله رئيس را با آن نازو نعمت ديد گفت وقت مكافات جزای من وتو هردو يكی خواهد بود تودر آن نعمت ومن دراين شدت رئيس گفت حاشا جزای من مثل جزای تو باشد اگر من دانستمی كه مرا

وترا پایگاه یکی خواهد بود هرگز دربادیه نیامدمی درویش گفت چرا جوابداد من فرمان خدایتعالی‌را میکنم وتوخلاف فرمان خدا مرا دعوت کرده‌اند و من میهمانم وتو طفیلی هستی البته حشمت طفیلی چون حشمت میهمان نباشد خدایتعالی حج را برای توانگران قرار داده نه‌برای درویشان وخدا فرموده ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة تو بی‌فرمان خدایتعالی بیچاره وگرسنه‌دراین بادیه‌آمدهٔ بافرمان برادران چرابرابری‌میکنی

قابوسنامه

متوکل عباسی را غلامی بود فتح‌نام سخت نجیب وخوش اخلاق وهمهٔ هنرها وادبها آموخته ومتوکل ویرا بفرزندی پذیرفته واز فرزند عزیز تر میداشت فتح خواست که شنا کردن‌بیاموزد ملاحان‌رابیاوردند واورا اندردجله شنامی‌آموختندواین‌فتح هنوزبرفن شنا کردن سخت دانانشده‌بود اما چنانچه‌عادت نادانست برخود میبالید که خوب آموخته‌ام روزی بی‌آنکه یکی ازاستادان باوی همراه باشد تنها بشنا در برفت وروی آب افتاد وآب سخت می‌آمد فتح‌را بگردانید فتح چون دانست سرکشی باآب نتوانست کرد لهذا باآب بساخت وبرروی آب برفت تاازدیدار مردم ناپدید گشت لختی رفته بود برکنار آب سوراخهای آب‌خورده بود بکنار سوراخی رسید جهد کرد و دست‌و پا زد وخودرا اندر سوراخ افکند وگفت تاخدا درحق‌من چه‌خواهد هفت روز در همان سوراخ بماند واول روزکه متوکل‌را خبردادند فتح درآب جست‌وغرقه‌شد ازتخت‌فرود آمدوبرخاك نشست ملاحانرا بخواندوگفت هرکه فتح‌را مرده بیابد و بیارد هزار دینار بدهم وسوگند یاد کرد تااورا بهرحالیکه بیارند نبینم طعام نخورم ملاحان در دجله افتادند وغوطه همی‌خوردند وهرجای طلب همی‌کردند تادرسر هفت روز اتفاقاً ملاحی بهمان سوراخ رسید فتح‌را دیدوشاد گشت وگفت هم‌اینجا بباش تا کشتی بیاورم وپیش متوکل آمد وگفت ای امیر اگرفتح‌را زنده بیارم مرا چه‌دهی گفت پنجهزار دینار نقد بدهم ملاح کشتی برد واورا زنده بحضور متوکل درآورد متوکل آنچه ملاح‌راپذیرفته بود بفرمود دادند ووزیررا فرمودکه‌تادرخزانه‌رود ویك نیمه بدو دهد آنکه گفت ای فتح هفت‌روز گرسنه‌و بی‌طعام چطور ماندی‌فتح گفت یاامیرالمؤمنین من سیرم گفت‌مگر از آب دجله سیری گفت من این هفت روز که آنجا بودم هر روز بیست تا نان بر طبقی نهاده برروی آب فرود آمدی ومن جهد کردمی واز آنها دوسه نان بگرفتمی و زندگانی من ازآن نان‌بود وبرهر نانی نوشته‌بود محمدبن حسن‌بن الاسکاف متوکل‌فرمود که‌در شهر نداکنند آنمردکه هرروز دردجله نان می‌افکند کیست بیاید و بگویدکه‌امیر بااو نیکی خواهد نمود روز دیگر آمدو گفت منم متوکل گفت بچه نشان گفت بدان نشان‌که نام من‌ برروی هرنانی نوشته بود دیدند نشان درستست گفتند چند گاهست که

تواین نان درآب میافکنی آنمرد گفت یکسالست گفتند غرض‌تو ازاین چه‌بوده‌است وگفت شنیده بودم که نیکی بکن‌برود بینداز که‌روزی ثمردهد بدست من نیکی دیگر نبود از دستم‌همین‌می‌آمد که کردم‌متوکل گفت آنچه شنیدی‌کردی وبدانچه کردی‌ثمرت یافتی‌ویرادر دربغداد پنج ملك داد آنمرد برسر ملك رفت وبجهت آنها سخت محتشم شد مؤلف کتاب قابوسنامه میگوید درروزگارالقائم بالله که‌من بحج رفتم فرزندزادگان آنمردرا دربغداد دیدم واینحکایت ازپیران بغداد شنیدم

(مؤلف این‌کتاب گوید مثل‌ترکی است‌که گفته‌اند) (چوره‌گی سال دریایه بالق بیلمسه خالق بولر ادباء گفته‌اند

تو نیکوئی‌کن و در دجله انداز خدا اندر بیابانت دهد باز
هرشکاف خرابهٔ دهنی است که بمعمورهٔ جهان خندد

روزی شخصی به‌افلاطون گفت‌فلان‌مردرا دیدم ازشما تعریف وتوصیف زیادی کرد افلاطون سربه‌پائین افکنده دلتنك شد آنمرد عذرخواهی نمودکه از من بتوچه رسید که موجب دلتنگی شما گردید افلاطون گفت مرا از تو رنجی نرسید ولیکن مرا اینفقره محنتی‌است که‌جاهلی مرا بستایدوکار وعمل‌من براو پسندیده آیدنمی‌دانم کدام کارجاهلانه ازمن سرزده که بطبع‌او نزدیك بوده‌که اورا خوش آمده ومرا بدان ستوده تاتوبه‌کنم ازآنکار ازاینجهت دلتنك شدم‌که من‌هنوز جاهلم‌که ستودهٔ جاهلان هستم

آورده‌اندکه درایام حکمرانی خسرو که‌بوذرجمهر وزارت اورا دارا بود از روم رسولی وارد شد خسروچنانچه رسم ملوك عجم بود نشست ودر نظر گرفت برسول تازه‌وارد اظهار جلالت وحشمتی نمایدکه مرا مثل بوذرجمهر وزیر دانشمند وعالمی هست که‌تمام علوم‌را دارا میباشد پیش آنرسول بوذرجمهر را خطاب کرد ای‌وزیر درعالم همه چیزرا تودانا هستی گفت نه‌ای‌خداوند خسرو ازاینسخن متغیر گشته‌وازرسول خجل‌گردید پرسید پس کیست که همه چیز را میداند گفت همه چیز راهمه داند وهمه هنوز از مادر نزاده است •

سقراط حکیم باآنهمه دانائی میگوید که اگرمن نترسیدمی‌که بعداز من بزرگان اهل‌خرد مراملامت کنندوگویند سقراط همه‌دانش جهان‌را بیکبار دعوی‌کرد مطلق‌بگفتمی که‌هیچ چیز نمی‌دانم وعاجزم ولیکن نتوانم گفتن که‌ایندعوی ازمن بزرگست

ابوشکور بلخی که‌از جملهٔ دانشمندان جهان محسوب میشود خویشتن را بدانش خیلی بزرك دراین بیت همی‌ستاید

تابدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

ابوالفرج رونهٔ درتعریف اسب‌گوید

عمریست که آشفته شدستند ومشوش دیری است‌که سرگشته شدستند وپریشان

خلق از من و من‌ازدل و دل از تو تو از باد
باد از تك يكران جهاندار جهانبان

کمال اصفهانی گوید

تکاوری که بیك حمله زیر پای آرد　　اگر درازی امید باشدش میدان
زمین نوردچوشوق وفراخ‌روچوهوس　　سبك گذر چوجوانی وفیمتی چوروان

کمال خجندی

دی کز سراسب ای قمر زهره جبین　　گرز آنکه فتادی نبود عیب تو زین
تو برك گلی و اسب تو باد صبا　　از باد صبا برك گل افتد بزمین

کلمات بزرگان

از کتاب «**افکار جاوید**» تألیف آقای **غلامرضا واحدی**

العلم صید والکتابة قید

دانشمند انگلیسی گوید کسیکه ذخایر علمی وادبی‌را که بواسطهٔ چشم یاگوش‌جمع میشود ضبط ویادداشت نکند بتاجری ماندکه انواع بضاعت واقسام کالای خودرا نداند ودفتر دارائی نداشته باشد

درخت آزادی‌را باید گاهگاه باخون ظالمین آبیاری کرد　　**توماس جفرسن**

آزادی این نیست که هرکس هرچه دلش خواست بکند بلکه آزادی حقیقی قدرتی است که شخص‌را مجبور بانجام وظایف خود میکند　　جرج ماکدونالد

هرگاه میخواهید آزاد باشیدباید پرستش حقیقت را پیشهٔ خود سازید
زنده‌باد ملتی‌که برای زنده‌داشتن آزادی زندگی‌را دوست دارد
درعین آزادی باید مقید باشی　　شیخ محمد خیابانی

ادب خرجی ندارد ولی همه‌چیزرا خریداری میکند　　لاوی‌تلناجیو

کسیکه اخلاق ندارد انسان نیست جزو اشیاء است　　شامفور

حسود هرگز عید ندارد (بیکون) حسود ازفربه‌شدن دیگران لاغر میشود　　هوارس

دهان زشتگورا باخموشی وقار بایدبست　　منوچهر

ادب‌و احترام واقعی مانند آب صاف بیرنك و بو وگوارااست　　سن‌فرانسیس‌دوسالر

قبل از اقدام بهرکاری قوای خودرا سنجیده مقصود خودو وسائلی‌را که میخواهی اتخاذ کنی درنظر بگیر　　سنگ

هراقدام بزرگ درابتداء محال بنظر می‌آید　　کارلایل

بااستقامت بهمه‌چیز میتوان رسید　　لافونتین

بدبختی این حسن‌را دارد که دوستان حقیقی‌را بما می‌شناساند　　بالزاک

غمهای ماقابل تحمل بودی اگرشادیهای همسایه نبودی بی یر لورو

موج بدبختی هرقدر بلند وقوی باشد شادی همیشه یك گوشهٔ خشك پیداخواهد کرد که آنجا به‌نشیند واگرهم پیدا نکند شنا کردن‌را یاد خواهد گرفت سپورژون

مهارت ملاح درموقع طوفان وشجاعت سرباز درمیدان جنـك ظاهر میگردد باطن وسیرت مردم‌را نیز درحین بدبختی ومصیبت آنها میتوان شناخت دانیال

نه‌ممکن است تاریخ‌را فریب داد ونه‌ممکن‌است زمانرا از سیر سریع خـودش باز داشت شیخ‌محمد خیابانی

تاریخ یک ملت مانند گلزاری است که مردان هنرمند وحساس گلهای زیبای آن میباشند گوستاولوبون

یکی از وزراء ژاپون گفته‌بود « تا ما ملتی سلیم و بی آزار بودیم خون پشه‌ای را نمیریختیم وفقط کارهای ظریف و زیبا میکردیم اروپائیها مارا نیمه وحشی میگفتند ولی بعداز آنکه باروس جنگیدیم ونیم‌ملیون نفوس بشررا بخون کشیدیم مارا متمدن گفتند»

کسی که طالب بقاست باید صبحها زود ازخواب برخیزد لباس سبك بپوشد ودر اعمال تناسلی افراط نکند **حضرت علی علیه‌السلام**

زهر خوردن باختیار عبارتست ازاستعمال دود دکتر کرولیخ

هیچ چیز برصحت انسان بیشتر ازآن صدمه نمیزند که غذا بر روی غذا تناول نماید بو علی سینا

افتخار درخشك کردن قطرهٔ اشک است نه‌درجاری ساختن سیل خون بایرون

بمرگ راضی شدن بفتح نایل شدنست ویکتور هوگو

جنك مثل قمار است گاهی بهترین بازیکنـان ممکن است مغلوب شوند آتاترک

جوانی شعبه‌ای ازدیوانگی است **حضرت محمد صلی‌الله‌علیه وآله**

بازر خیلی کارهارامیتوان انجام داد ولی جوانیرا نمیتوان خرید رایموند

فرق اساسی بین جوانی و پیری آنست که مقصد اولی زندگانی وهدف دومی‌مرك است شوپنـهاور

جوانی منزلی است که مابین مسافت کودکی و پیری واقع شده است ایام سلطنت وکامیابی زندگانی درآنجا میگذرد گوته

جوانی گرهی است که رشتهٔ طفولیت‌را بکهولت می‌بندد دوکلوس

لطیفه

مزید نام شخصی خیك خالی شراب‌را بشهر آورد اوراگرفته بنزد والی‌شهرآوردند والی امر داد اورا تازیانه بزنند گفت امیر من چه تقصیری کرده‌ام گفت تقصیر بزرگتر ازاین باخود آلت شراب به‌شهر آوردهٔ گفت اعزك‌الله تو آلت زنارا باخود برداشتهٔ همه

جا میبری چرا برتو حد نمی‌زنند والی خندید ازوی عفو نمود

افتادگی آموز اگر طالب فیضی　　هرگز نخورد آب زمینی که بلند است
دربهاران کی‌شود سرسبز سنک　　خاك شو تاگل بروید رنك رنك
کاکل از بالا نشینی رتبه‌ای بیدانکرد　　زلف از افتادگی خود قرین ماه شد

ترکی

شکسته اول کـه بوتونلوق شکسته لقدان‌دور
غبار گر گـویه قالـخار نشسته لقـدان دور

قیل لعارف اتریدالموت قال لافقیل اتریدالحیوة قال لافقیل فما ترید قال ماللعبد والارادة انما الارادة للسادة قیل بقدرما تحزن للدنیا یخرج هم الاخرة من قلبك وبقدرما تحزن للاخرة یخرج هم الدنیا من قلبك قیل للحسن البصری ما عقوبة العالم قال موت القلب قیل وماموت القلب قال طلب الدنیا بعمل الاخرة

سیأتی فی آخر الزمان علماء یزهدون فی الدنیا ولایزهدون ویرغبون فی الاخرة ولایرغبون وینهون عن الدخول علی الولاة ولا ینتهون ویباعدون الفقراء ویقربون الاغنیاء اولئك هم الجبارون قال بعضهم کن وصی نفسك ولا تجعل الرجال اوصیائك کیف تلومهم ان ضیعوا وصیتك وقدضیعتها فی حیوتك

قیل الدین یخاف النـار والکریم یخاف العار والعاقل یخـاف الشر فمـن جمع فیه الدین والکرم والعقل امن من العار والشر والنار

حکی ان بعض الاعراب امتدح بعض الرؤساء بقصیدة بدیعة فلما قراها علیه استکثر علیه بعض الحاضرین ونسبه الی سرقتها فاراد الممدوح ان یعرف حقیقة الحال فرسم له بمدمن الشعیر وقال فی نفسه ان کان له بدیهة فی النظم فلابد ان یقول شیئاً فی شرح حاله فاخذ المد الشعیر فی ردائه وخرج فقال الممدوح للبوابین سراً لا تمکنوه من الخروج فوقف الاعرابی فی الدهلیز حائراً فبعث الیه الممدوح من سأله وقال له ماشانك یااعرابی فقال انی امتدحت الامیر بقصیدة قال فما اجازك قال هذا المد الشعیر فقال له هل قلت فی ذالك شعراً قال نعم قال ما هو فانشد بدیها

یقولون لی ارخصت شعرك فی الوری　　فقلت لهم من عدم اهـل المـکارم
اجـزت عـلـی شعـر الشعیـر وانـه　　کثیـر اذا خلصـته مـن بهـائم

فلما بلغ الممدوح هذان البیتان علم ان القصیدة من نظمه فرسم له بجائزة سنیة

فایدة لفظ ویه از الفاظ نسبت است مثل **راهرویه** که پدرش اسحق محدث مشهور بود چه‌در اثناء راه زاده شده‌بود و **نفتویه** ازبدی بود چرکینی اونسبت به‌نفت دادند و سیبویه دررنگ وصفا مثل سیب بوده فضلویه پدرش فضل‌الله بود

فی الحدیث صانع المنافق بلسانك واخلص ودك للمؤمن وان جالسك یهودی ذاحسن مجالسته

بابدان بدباش با نیـکان نکو جای گل گل باش جای خار خار

عن علی بن ابیطالب(ع) اناالنصافح اکفاً نری قطعها

تبریز

شهر تبریزرا زبیده خاتون منکوحهٔ هرون‌الرشید درسنهٔ یکصدو هفتادوپنج‌ازهجرت بناءنهاد ودرسال دویست‌و چهل‌وچهار ازهجرت بزلزله خرابشد بازدرزمان متوکل بحال عمارت درآمد و درایام قایم حکومت تبریز به‌امیر وهودان‌بن محمدالراوندی مفوض شد ابوطاهر منجم شیرازی که‌درنجوم بیگانگی موصوف بودودر تبریز سکنی داشت‌حکم کرد که شب جمعه چهارم ماه صفر سنهٔ چهارصدو سی وسه از هجرت میانهٔ شام وخفتن زلزلهٔ عظیمی میشود واینشهر خراب گردد واکثر مردم درآنشب بسرخاب رفته درشهر نظاره میکردند که‌بیکبار مقارن وقت مزبور زلزلهٔ شدید شدکه مصداق وزلزلوا زلزالا شدیداً هویدا گشت وامیر ناصر خسرو درسفرنامهٔ خود آورده‌که در آنتاریخ درتبریز بودم جمعی‌که بیرون نرفته بودند وسخن منجم‌را خوار داشتند زیاده‌از چهل هزار نفر کشته شده‌بودند وهم طاهر مذکور درسنهٔ چهارصدو سی‌و پنج از هجری طالع عقرب اختیار نمود وتبریزرا بنانهاده وگفت تعهد خرابی زلزله میکنم اماسیل‌را متضمن نیستم

مؤلف گوید قضیهٔ زلزلهٔ شهر تبریزرا تاریخ نگارستان بقرار فوق نقل‌کرده ولی نگارنده خودم درسیاحت‌نامهٔ ناصرخسرو بقراریکه ذیلامرقوم میشود دیدم که‌ناصرخسرو گوید دربیستم ماه صفر سنهٔ چهارصدو سی‌وهشت بشهر تبریز رسیدم وآن پنجم شهریور ماه قدیم بود وآنشهر قصبهٔ آذربایجانست شهری آبادان طول و عرضش‌بگام پیمودم‌هر يك‌هزار و چهارصد بود وپادشاه ولایت آذربایجانرا درخطبه چنین ذکر میکردندالامیر الاجل سیف‌الدولة وشرف‌الملة ابـومنصور وهودان‌بـن محمد مـولی امیرالمؤمنین مرا حکایت کردندکه بدین‌شهر زلزله افتاده شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنهٔ چهار صدو سی‌وچهار ودرایام مسترقه بوده پس‌از نماز خفتن بعضی ازشهر خراب شده‌بود وبعضی‌دیگر راآسیبی نرسیده‌بود وگفتند چهل‌هزار آدمی هلاك شده‌اند

دروقایع سنهٔ چهارصدو هشتاد وهفت مسطور است‌که روزی مقتدی بافوجی‌ازخواص برسر سفره نشسته طعام میخوردند وبعدازطعام چون اکثر مقربان پراکنـده گشته غـیر قهرمانه وشمس النهار کسی درمجلس نماند خلیفه شمس‌النهاررا گفت این‌مردم چه‌کسانند که‌بی‌رخصت درآمدند چون اوباز نگریست هیچکس‌را ندید همان لحظه دست‌وپای مقتدی ازکار مانده وفوت شد

درابن صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی

تمثیل که‌اباقاخان‌بن هلاکوخان درطوئی که‌وزیرش خواجه شمس‌الدین‌محمدصاحب‌دیوان

درهمدان کرده‌بود نیم‌شب گذشته بقضاء حاجت بیرون شد درآن اثناء خیال مرغ سیاه درنظرش آمده به‌قورچیان گفت که‌این چه‌مرغ سیاهست که‌بر شاخ‌ایندرخت نشسته او را به‌تیر بزنید ایشان هرچند احتیاط نمودند هیچ‌جانوری درآنجا نبود مقارن آن ساعت ابقاخان دیده برهم نهاد ازهم گذشت

برهیچ آدمی اجل ابقاء نمی‌کند سلطان مرگ هیچ محابا نمی‌کند

عجیبة درحین اشتداد مرض واثق خلیفه مادرش قراطیس جهت کمال دلتنگی تمامی منجمان بتخصیص حسن‌بن سهل‌را احضار نموده زائچهٔ طالع واثق‌را بدیشان نموده وازحقیقت حال اوسؤال فرمود همه بالاتفاق گفتند که‌بعدالیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهدکرد اودرهمانروز مرد

دروغی است کاین وهم کوتاه بین فلك را نهد کار ساز زمین
زمین وفلك چون منش بنده‌ایم به تسلیم خدمت سرافکنده‌ایم

حکمت بدترین خصلت کریم ترك عملش است وبهترین شیوهٔ لئیم ترك عملش

من بدایع الاتفاقات ابوسعیدبن کلثوم‌بن ثابت روایت کرده‌که من درزمان مأمون درخراسان درسرشغلی مدیر بودم ودرجمعه‌ای ازجمعات شهور سنهٔ دویست و هفت ازهجرت طاهرذوالیمینین نام مأمون‌را ازخطبه انداخته بجای آن دعائی که ترجمه‌اش اینست خواند ای‌بار خدای توکار امت محمد (ص) را باصلاح آور بهرچه صلاح اولیای خویش درآن میدانی وایشانرا ازدست یاغیان وبدکرداران وجماعت ایشان پیوسته کن وهرچه خون ایشان به‌آن دربند شود وباصلاح ذات‌البین باز گردد ایشانرا میسر گردان ومن صورت حال‌را بی‌زیاده ونقصان بمأمون نوشتم روز دیگر قبل‌از طلوع آفتاب از دارالاماره کس بطلب من‌آمده‌گمان بردم مگر مضمون نوشتهٔ من برطاهر ظاهرگشته‌قصد من خواهد کرد لاجرم کلمهٔ شهادت بر زبان رانده روانه گشتم چون بدر دارالاماره رسیدم فرزند طاهرذوالیمینین که‌طلحه نامداشت بیرون آمده وگفت واقعهٔ دیروزرانوشتی گفتم بلی گفت قصهٔ امروزرا که خبر مرك پدرم است نیز بنویس من حسب الامر عمل نمودم خلاصهٔ حال آنکه درشبی‌که روز پیشش آثار خلافت ازطاهر بظهور رسیده بود بی‌عرض مرضی برفراش استراحت خوابیده صباح اورا مرده یافتند

واقعهٔ غریبه درایام عبدالله‌بن‌طاهر ذوالیمینین واعظی درقریهٔ مالان هرات موعظه میکردوجمعی کثیر درپای‌منبرش حاضر بودند روباهل مجلس آورده عتاب کرد که در این شهر مسلمانی نیست درد دین نمانده چه‌درجوار فلان مسجد آتشکدهٔ گبران است وهیچ مسلمانی نیست‌که حریم آنمسجدرا ازلوث آنمعبد اهل شقاق پاك سازد اینسخن برحاضرین تأثیر تمام کرده در شبی‌که مجوسان درخواب غفلت بودند جمعی کثیر بدانجا شتافته وآتشکده‌را ازبنیان برداشته ومسجد عالی درآنجا باتمام رسانیدند علی‌الصباح که

مجوسان ازخواب بیدار شدند ازآتشکده آثاری ندیدند از قضیه مستحضر شدند راه نیشابور که درآن‌وقت دارالاماره بود پیش گرفتند و داوری‌را بعبدالله‌بن طاهر بردند چون آنجماعت‌در اداء جزیهٔ خودهرساله‌ساعی بودندوازمسلمانان شکایت کردند عبدالله در صدد منع مسلمانان آمد وایشانرا عتاب خطاب نمود چهار هزار نفر مسلمان از ریش سفیدان ازشهرو بلوکات اداء شهادت نمودند که‌هرگز دراینمقام آتشکده نبوده و مدة العمر این مسجدرا دراینمکان دیده‌ایم (مؤلف گوید این قضیه را برنهج مذکور فوق در چندکتاب دیده‌ام درواقع اگر صحیح باشد خیلی جای تعجب است دریکشب یك بناء عالی‌راخراب ویك بناء عالی‌دیگر بنا نمایند

وباز شبیه باین قضیه تاریخ نگارستان ازتاریخ وصاف نقل میکند درباب‌عمارت وزیر جهان خواجه تاج‌الدین علیشاه جیلان وزیر سلطان محمد خدا بنده که موسوم به نگارخانهٔ فردوس وازمعظمات عمارات سلطانیه بود که میگوید از عهد جمشید که بانی رسوم جهانبانی بود الی‌یومنا هذا دیده نشده و تواریخ نشان‌نداده‌اند که‌چنین بناء رفیع ارکان منیع بنیان هرمان صولت ارم سیرت درمدت سیزده روز افراشته‌شد ودرکم ازچهل روز بنقوش بدایع نگاشته گردید

حکایت لیث‌صفار بچه‌ای بود روگر لیکن ازاوان کودکی علایم شجاعت و رشادت ازناصیه‌اش هویدا بود ازآنجهت سربدان شغل‌دنی فرود نیاورده بعیاری‌وشبروی شروع نمود ولی درعمل خود شیوهٔ انصاف مرعی میداشت ازجمله شبی برخزانهٔ درهم‌بن نصر والی سیستان دست یافته درهم‌و دینار بی‌شمار جمع نمود در آن اثناء نظرش بر جوهری شفاف افتاد بگمان آنکه دری است ثمین دردهان افکند دید نمك است حق‌آن را ملاحظه نموده تمام اشیاء ازنقود وغیره که برداشته بود برزمین گذاشته بادست‌خالی از خزانه بیرون رفت

زخم که‌از خون توگوید سخن   چون نمکت خورد ببندد دهن

خازن‌که براینمقدمه واقف گشت واقعه‌را تعجب کنان بوالی عرض نمود والی امرداد که‌درهمانروز منادی ندازد ودزدرا امان داد لیث بحضور آمد چون ازوی علت نبردن اشیاء سئوال کردند لیث حکایت نمك‌را بیان نمود ملك‌را مستحسن آمده‌واورا دردربار نگاهداشته وتربیت بلیغ نمود تا برتبهٔ خیلی عالی رسانید

گویند یکی از طاغیانرا که‌مدت متمادی درولایات اسکندر مشغول چپاول و قتل‌و غارت بود بعداز زحمات زیاد اورا گرفتار کرده وبحضور اسکندر آوردند اسکندر ازوی عفو کرده رقم اغماض برجرایم وی کشید یکنفر ازحاضرین باسکندر گفت اگر من توبودمی اورا بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم اورانمی کشم ازسخنان ذوالقرنین است لوعلم‌الناس ماللعفو لیقربوا الی‌الله بالجرایم

حکیمی گوید عاقل‌را بزیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعداز قدرت شادمانی‌است
ماز گناه خصم تجاوز کنیم ازآنك   درعفو لذتی است که درانتقام نیست

حکمت اراده خدائی یکی‌را ازتخت شاهی فرود آورد و دیگری‌را در شکم ماهی دریا محافظت کند

حکمت عدل‌را یکصورت وظلم‌را صور بسیار است لاجرم جور آسان و عدل دشوار است واین دوصفت بصواب وخطای تیرانداز شبیه است چه صواب‌انداز محتاج است به‌تعلم ومواظبت تمام وخطا انداز احتیاج بهیچ کدام ندارد

حکایت روزی سلطان محمود درقصر خود نشسته وباطراف وجوانب نظر می‌انداخت ناگاه نظرش افتاد بررند بی‌سروپائی که یکجفت مرغ دردست گرفته مکرر برسلطان اشاره میکند تاآنکه سلطان اورا طلب کرده وفرمود توکیستی واین‌اشاره راسبب چه رندك گفت من‌مردی قمارباز‌م وامروز بشرکت سلطان دوجفت‌مرغ برده‌ام اکنون این یکجفت تعلق بشهریاری دارد فرمان دهید بکسی بسپارم سلطان خنده‌کرد بملازمان اشارتی نمود تامرغها را گرفتند روز دیگر باز یکجفت مرغ آورد تاچهار روز آمد ویکجفت مرغ می‌آورد وسخن روز اول‌را میگفت روز پنجم بی‌دست‌آویز مهموم ومغموم درمنظر سلطان ایستاد سلطان بحاضرین گفت از قراین معلوم میشود امروز شریک مارا غم و المی رسیده حقیقت را سئوال کردند گفت امروز بشرکت سلطان هزار درهم باخته‌ام سلطان خندیده وپانصد درهم باو داد گفت دیگر درغیاب من بشرکت من قمار مباز

حکمت زرازمعدن بکان کندن بیرون آید وازدست بخیل بجان کندن

حکایت درعهد سلطان محمود قافله‌ای از عراق را دزدان چپاول کردند از جملهٔ اهل قافله جوانی بودکه مادر پیری داشت پیره‌زن بحضور سلطان محمود آمده تظلم کرد سلطان گفت چون ولایت عراق ازدارالملك ماخیلی دوراست لذا نمیتوانیم کاملا آن‌حدودرا محافظت کنیم پیرزن گفت چندان ملك بگیر که‌حفظ توانی‌کرد ودر روز محشر ازعهدهٔ مسئولیت بتوانی درآئی سلطان‌را سخن پیرزن مؤثر افتاد او را بمال خوشحال گردانید ومنادی ندازدکه هرکس ازولایت عراق عزیمت هندوستان‌کند مال وجان اورا ضامنم بنابراین قافلهٔ عظیمی بهم پیوست سلطان صدنفر غلام بدرقه‌کرد قافله‌سالار گفت اگر بدرقه هزار نفرهم باشد بازکم است سلطان بدوگفت فارغ‌باش که من‌از تدبیر غافل نیستم سلطان‌به‌مهتر غلامان دستورالعمل دادکه چه بایدکرد چون کاروان باصفهان رسید غلام خرواری چند میوه خرید وزهرآلود گردانید چون دانستند که دربیابان به‌دزدان نزدیکند مهتر غلامان ببهانهٔ‌اینکه میوه‌هارا خشك میسازد همه را ازبار بیرون آورد ناگاه دزدان تاختن آوردند غلامان زمانی درمقابل ایستادند بعد

جهزیمت رفتند فریاد ازاهل قافله برخاست چاره درآن دیدند که‌تمام مالهارا ریخته و خودشان فرار کردند دزدان میوه‌هارا دربیابان ریخته دیدند قبل‌از بردن مال‌التجاره‌اول بدان پرداختند وجان‌را فدای شکم ساختند خوردن همان بودو مردن همان غلامان مراجعت کرده وتیغ درایشان نهادند هرکس که نیمه‌جان بود یابعضی هنوز نخورده بود همه‌را ازتیغ گذرانیده قافلهٔ باآن‌همه عظمت‌را صحیح‌و سالم باتمام مال‌التجاره واجناس نجات دادند

درزمان خلافت عمربن خطاب (ر ض) شهر اسکندریه دارالعلم بود بخصوص تدریس طب درآنشهر کمال شیوع داشت وکتب زیاد ازحکمت فلسفه وطب وتشریح در کتابخانهٔ آنشهر مخزون بود صاحب جواهر التشریح میگوید که ازمبدء خلقت آدم تا آن زمان کتابهائی که درهر علم تألیف شده بود درآن کتابخانه جمع کرده بودند ومثل آن الی‌الان ممکن نشده است درکتاب ناسخ التواریخ است درعهد (لیوناطیس) که‌یکی‌از ملوك اسکندریه است کتب مخزونهٔ آن کتابخانه را شماره کردند

پنجاه‌و چهار هزارو یکصدو بیست جلد بشمار آمدبعدازآن تاریخ بمرور دهور در عهد هرسلطانی برآن کتابها علاوه کردند تا عدهٔ کتابها بیرون از احصاء گشت بالجمله عساکر مسلمین ازجانب خلیفهٔ ثانی بسرداری عمروبن العاص شهر مزبور را مفتوح و از مصدر خلافت به‌احراق آن‌کتابخانه فرمان رفت وکتبی که بمرور ایام از هر علمی فراهم آورده وسلاطین درجمع آوری آنها زحمتها کشیده و خزینه‌ها صرف کرده بودند در قلیل مدتی محو ونابود گردید وازاینواقعه ابدالدهر آتش تحسر وتأسف در دلهای اهل معرفت ودوستداران علم‌و ادب مشتعل است **قضیهٔ** سوزاندن کتابخانهٔ اسکندریه‌بامرخلیفهٔ ثانی معروف است

درکتاب ناسخ‌التواریخ باین فقره تصریح شده ولی جمعی منکر اینمطلب میباشند و سوختن کتابخانهٔ مصریان را قبل‌از اسلام میدانند چنانچه شاهزادهٔ دانشمند فرهاد میرزا معتمدالدوله درکتاب جام جم درذکر حالات (جولیوس) قیصر روم‌گوید که‌جولیوس‌قیصر بامصریان جنك داشت وسفاین مصریانرا که روبروی اسکندریه‌بود آتش زد وحریق از کشتیهای ساحل بیك سمت شهر سرایت نمود و کتابخانهٔ مشهور اسکندریه‌را که سلسلهٔ بطالسه دردویست سال جمع کرده‌بودند وعدد آنهارا بعضی چهارصد هزار وبرخی هفت صدهزار نوشته‌اند بکلی بسوخت‌وتأسف اینکار تاقیامت باقی است (وتولد جولیوس‌را درهمان‌کتاب نودو هشت سال قبل‌از میلاد ضبط کرده

کان اویس القرنی اذا رآه الصبیان یرمونه بالحجارة وهو یقول ان کان ولابد فارمونی بالحجارة الصغار کی لاتدموا ساقی فیمنعونی الصلوة

وروی ان علی بن ابیطالب (ع) دعا غلاماً له فلم یجبه فقام الیه فراه مضطجعاً

فقال اما تسمع يا غلام قال نعم قال وماحملك على ترك جوابي قال آمنت عقوبتك فتكاسلت قال امض فانت حر لوجه الله تعالى

حكي ان اباعثمان الجبري دعاه انسان الى ضيافة فلمارأى باب الدار قال يااستاذليس لي وجه لذالك وقدندمت فانصرف يرحمك الله فرجع ابو عثمان فلما وافى منزله عاد اليه الرجل فقال يااستاذ ندمت واخذ يعتذر وقال احضر الساعة فقام ابوعثمان ومضى معه فلما وافى داره قال مثل ماقال في الاول و اخذ يعتذر ثم كذالك فعل في الثالثة والرابعة و ابوعثمان ينصرف ويحضر ثم قال يااستاذ انما اردت اختبارك والوقوف على اخلاقك وجعل يعتذراليه ويمدحه فقال ابو عثمان لاتمدحني على خلق تجدمثله مع الكلاب فالكلب اذا دعي حضر واذا زجر انزجر

قال رجل لسهل بن عبدالله ان اللص دخل داري واخذ متاعي فقال اشكر الله تعالى لو دخل اللص قلبك فاخذ التوحيد ماذا كنت تصنع

وروى ان رجلا من العقلاء غصبه بعض الولاة ضيعة فاستعدى عليه الى المنصور فقال له اذكر لك حاجتي ام اضرب لك قبلها مثلا قال اضرب المثل فقال اصلحك الله ان الطفل الصغير اذانا له امر يكرهه فانما يفر الى امه اذ لايعرف غيرها وظناً منه انه لاناصرله فوقها فاذا ترعرع واشتد فاوذى كان فراره وشكواه الى ابيه لعلمه ان اباه اقوى من امه فاذا بلغ وصار رجلا وحدث به امر شكى الى الوالي لعلمه انه اقوى من ابيه فاذا زاد عقله واشتدت شكيمته شكى الى السلطان لعلمه انه اقوى ممن سواه وان لم ينصفه السلطان شكى الى الله تعالى لعلمه انه اقوى من السلطان وقد نزلت بي نازلة وليس فوقك احد اقوى منك الا الله فان انصفتني والا رفعت امرك الى الله في الموسم فاني متوجه الى بيته وحرمه قال بل ننصفك وامر ان يكتب الى واليه برد ضيعته اليه

وروى ان الحجاج اخذ اخا قطري بن الفجاءه وقال لاقتلنك قال لم قال بخروج اخيك علي فقال ان معي كتاب اميرالمؤمنين ان لاتأخذني بذنب اخي قال هاته قال فان معي اوكد منه قال الله تعالى ولا تزروازرة وزراخرى فتعجب من جوابه

وقال اعرابي ماعثرت قط حتى يعثروا قيل له وكيف ذاقال لاافعل شيئاًحتى اشاورهم.

وروى ان اعرابياً قدمر على علي بن ابيطالب (ع) فقال يااميرالمؤمنين لي اليك حاجة والحياء يمنعني ان اذكرها قال فخطها في الارض فخط فيها اني فقير فقال لغلامه يا قنبرا كسه حلتي فكساه الحلة فقال الاعرابي

كسوتني حلة تبلى محاسنها	فسوف اكسوك من حسن الثناء حللا
ان الثناء ليحيي ذكر صاحبه	كالغيث يحيي نداه السهل والجبلا
لايزهد الدهر في عرف يدان به	كل امرى سوف يجزى بالذي فعلا

وقف اعرابي على قوم فقالوا من انت فقال ان سوء الاكتساب يمنعني عن الانتساب.

کتب قیصر الی کسری بم نظمت مملکتك واستقمت رعیتك فاجاب بمان خصال هیچگاه در احکام خود درکردن و نکردن تأخیر نینداختم ووعدو وعیدرا تخلف ننمودم وعقاب نمودم گناهکاررا ازروی حزم نه ازجهت سبکی وکمی عقل و قبول پادشاهی نمودم ازجهت عناء وبردن رنج نه‌از جهت هوا وخواهشهای نفسانی و میل دادم قلوب رعیت‌را برامور بدون کراهت وآسان گرفتم کارهارا برآنها نه ازروی سستی و غلبه داشتم‌همواره برقوای بدنی وتکه داشتم خودرا اززیاده روی پس قیصر چون اینکلمات بخواند گفت شایسته وواجب است که اینکلماترا باآب طلا نوشته ونگاهدارند دربعضی کتب بدین قسم نوشته‌اند کتب هرقل الی کسری ماذا ادام لك الملك فکتب الیه کسری‌دام لنا بستة اشیاء اول آنکه بیهوده‌بامرونهیی اقدام ننمودم وکارهای ملک بازیچه‌نشمردم دیگر دروغ نگفتم وبتأخیر نینداختم رسانیدن خیرو شررا هیچگاه گناهکاررا مؤاخذه ننمودم بیش‌از اندازهٔ گناه بلکه عقاب نمودم باندازهٔ گناه نه‌باندازهٔ غـضب خـود و حاکم وصاحب منصب نمودم مردمان اصیل‌و نجیب‌را همواره مشورت با مردمان صاحب خرد کردم نه‌با بی‌خردان وپیوسته مقدم داشتم در امور پیران رابرجوانان چون هرقل اینکلمات برخواند ازشدت انبساط ازجای خود برخاست‌ونشست وگفت پادشاهیکه‌سیاست وطریقه‌اش این باشد حق این‌است که او را ملک پاینده وپادشاهی مستدام خواهد بود

واقعهٔ عجیبه

شیخ ابوعبدالله‌نلانسی دراواخر سنهٔ سیصد هجری بوده است وبامعتضد ومقتدر معاصر بوده ازاجلهٔ طبقهٔ عرفاء محسوبست ازوقایع عمروی واقعه‌ایست‌که دربعضی کتب آنرا درحالات شیخ ابراهیم نقل‌کرده‌اند اما صحیح آنست‌که ازاین عارف نقل شده وقتی از وی پرسیدند یاشیخ ازغرایب چیزهائی‌که دراسفار خود دیدهٔ ازبرای‌ما حکایت کن‌گفت دربعضی ازسیاحات خود درایادی هند درکشتی بودیم در آنحال آثار انقلاب ظاهر شد وطوفانی سخت پدید آمده‌واهل کشتی دست بدعا وتضرع وزاری برآوردند وبجهت‌خلاصی خود نذرها میکردند ومن‌همچنان ساکت نشسته بودم آن‌گاه‌بمن‌گفتند تونیز بجهت‌خلاصی خود نذری کن گفتم من‌ازدنیا محرومم بچه‌چیز نذر کنم چون الحاح بسیار کردند گفتم باخدایتعالی‌که اگر ازاین طوفان خلاصی یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این‌چه‌نذر است که میکنی هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفتم ندانم در این چه‌مصلحت‌است خدایتعالی برزبان من گذرانید و نذر من همین خواهد بود در آنحال از شدت طوفان کشتی برکوهی خورده وبشکست ومن بامعدودی ازاهالی کشتی برکنار افتادیم درآنساحل چند روز گذشت‌که هیچ‌نخوردیم درآن اثناء فیل بچه‌ای پیدا شد همراهان ازشدت جوع آن فیل بچه‌را گرفته وذبح نموده وآتش برافروختند وگوشت آنرا پخته بجهت سدجوع

خوردند قدری ازآنرا پیش من گذاشتند وتکلیف بخوردن نمودند در آنحال نذری که کرده بودم بیاد من آمد گفتم زمانی نگذشته که من نذر کرده‌ام گوشت فیل نخورم همراهان اصرار کردند که اکنون مقام اضطرار است ونقض عهد رخصت است من پیروی قول آنجماعت نکردم واز عهدی که کرده بودم برنگشتم یاران پس از خوردن گوشت فیل بچه بخواب رفتند ساعتی نگذشت که مادر آن فیل بچه بیامد وزمینهارا بوی میکشید تا باستخوانهای بچهٔ خود رسید قدری آنرا بوی کرد بعداز آن روی بهمراهان که خفته بودند نمود وهریك را بوی میکشید و زیر دست وپای خود میمالید ومیکشت تا تمام آن جماعت را بکشت من ازآن صدمت که بهمراهان رسید زیاده اندوهناك بودم آنگاه بسوی من آمد ومرا بوی کرد وهرلحظه میرفت ومی‌آمد وبوی میکرد واز من استنباط بوئی نکرد ودانست که من ازگوشت بچهٔ او نخورده‌ام آنگاه پشت بمن کرد و باخرطوم خود اشارت بمن کرد که سوار شو من درنیافتم پس پای خودرا بالا داشت دانستم که میخواهد سوار شوم آنگاه سوار شدم اشارت کرد راست بنشین پس راست نشسته وخودرا محکم بداشتم وآن فیل درحرکت آمد تا شب در رسید و نزدیک بصبح گردید مرا بموضعی رسانید که زراعت وآبادانی مینمود پس اشارت بمن کرد که فرود آی فرود آمدم باشتابتر ازبیشتر برگشت چون بامداد گردید جماعتی از اهل آن سواد بنزد من آمدند و ترجمانی باخود آوردند ازحال من پرسیدند قضیه‌را نقل کردم زیاده تعجب کردند وگفتند آیامیدانی ازآنساحل تااینمکان چندروز راهست گفتم نی گفتند هشت روز راهست که بیکشب آمده مرا ازآن واقعه تعجب بسیار روی داد که چون زمان اجل مرد دررسد چگونه اسباب فراهم آید وآنراهم که اجل نرسید چه مایهٔ اسباب درزیست وزندگانیش فراهم میآید

«(امسیت کردیاً واصبحت عربیاً)»

اینکلام ابوعبدالله بابونی است که درمائهٔ چهارم هجری بود درزمان فخرالدولهٔ دیلمی درشیراز بنیکی حال موصوف بود وتفصیل این اجمال بدینقرار است چنین اتفاق افتاده که ابوعبدالله از **بابون** که یکی از قراء بغداد است ازوطن خود خارج شده بشیراز رفت روزی بیکی ازمدارس شیراز درآمد دید که طلاب علم بدرس و مباحثه مشغولند از آنجماعت سئوالی کرد جمله بخنده درآمدند گفت من میخواهم ازعلوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی دانشمند شوی امشب ریسمانی ازسقف خانهٔ خود بیاویز وپای خود را درآنجا محکم ببند وچندانکه توانی بگوی **کز برهٔ عصفره** سپس ابواب علم برتو گشاده خواهد شد واز صدقی که داشت ندانست جماعت طلبه باوی سخریه واستهزاء میکنند آنگاه برفت و همچنان کرد بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد دروقت سحر حضرت سبحانه وتعالی بروی ابواب علم لدنی بگشاد سینه‌اش

بانوار علم مملو گردید سپس هرمسئله ازغوامض علوم ومشکلات آن سئوال کردندی جواب گفتی وبر معاند درعلوم معارض شدی وغلبه نمودی پس‌از آن‌حال سالها بساط تدریس بگسترد ودر مجلس او علمای بزرگ باستفادت مشغول گشتندی و سالها بااینحال بود تادرشیراز وفات کرد ودرهمان شهر مدفون شد قبروی ازمزارات مشهورهٔ آنجاست نذورات بقبر وی میبرند

از کلمات اوست که گفته هرکه عافیت خواهد گو میانه‌رو باش هرکه عاقبت خواهد گو دربدکسان لب مگشای هرکه سلامت خواهد گو اهل مدارا باش

سعدبن محمدبن سعد بن صیفی تمیمی ازمشاهیر شعراء و از جملهٔ فقهاء شافعیه معدود است و اورا **حیص بیص** میگفتند و سبب اشتهار وی بحیص بیص اینست روزی مردمانرا دیدکه درحرکت واضطراب شدید میباشند گفت ماللناس فی حیص و بیص یعنی چه شده‌است مردمانرا که درشدت اختلاط واقع شده اند پس این لفظ لقب وی گردید و معنای حیص‌بیص شدت واختلاط است

از شیخ نصرالدین مجای که ازثقات اهل سنت است حکایت کرده گفت در واقعه علی بن ابی‌طالب را دیدار کردم گفتم یا امیرالمؤمنین مکه را فتح میکنید و در رعایت جانب ابوسفیان منادی شما درمیان مکه ندا دهد من‌دخل دار ابی‌سفیان فهو آمن یعنی هرکس بسرای ابوسفیان درآید از آسیب لشگر اسلام درامان است پس درتلافی این‌مرحمت درروز طف نسبت بفرزندت حسین میکنند آنچه‌راکه کردند پس آنحضرت فرمودند اما سمعت ابیات ابن‌الصیفی فی‌هذا یعنی آیا اشعار حیص‌بیص‌راکه در این معنی گفته است گفتم نه فرمود اسمعها منه یعنی ابیات‌را ازحیص‌بیص استماع کن پس‌ازخواب بیدار شدم بجانب سرای حیص بیص مبادرت کردم حیص‌بیص بیرون آمد صورت‌واقعه‌را برای او مذکور داشتم ازشنیدن واقعه صیحه برکشید اظهار جزع نمود سوگند یادکرد اشعاری‌راکه حضرت درواقعه بدان اشارت فرموده‌است نه‌ازدهانم برای کسی بیرون آمده است ونه برای کسی نوشته‌ام وآن اشعاررا بنظم نبسته‌ام مگر در این شب آنگاه این ابیات‌را برمن انشاد کرد

ملکنا فکان العفو منا سجیة   فلما ملکتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاساری وطالما   غدونا علی الاسری نعف و نصفح
فحسبکم هذا التفاوت بیننا   وکل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی چون‌ما غلبه نمودیم عفووانحاض از دشمنان سجیهٔ ما بود وآنگاه که شما غلبه نمودید چندان اززبردستان خود کشتید که سیلاب خون از وادی سیلان یافت شما کشتن اسیرانرا روا داشتید پس‌این تفاوت ماوشما بس است وهرظرفی بدانچه در آن ظرفست ترشح نماید

لطیفه روزی حضرت رسول (ص) حارث‌بن جابر انصاری‌را فرمود که حال شتر گمشدهٔ تو بکجا رسید حارث جواب داد که اسلام زانوی اورا بربست تفصیل این اجمال آنست حارث زنی‌را درمدینه دید که روغن گاو میفروخت دلش برآن جمیله میل کرده تدبیری اندیشید وبااو گفت روغن به‌ازاین داری گفت دارم اما درخانه‌است حارث بااو بحجرهٔ وی رفته زن مشکی بگشود حارث چاشنی کرد گفت بهتر ازاین میخواهم زن سر مشك‌را بدست گرفته حارث مشکی دیگررا باز کرده بعدازآن برخاسته به‌آن‌زن گفت سرخیك‌را بگیر که شترمن گریخت زن‌گفت صبر کن تاسراین مشك‌را ببندم حارث‌گفت بستان‌که شترمن رفت واگر نگیری رها کنم زن بالضرورة سرمشگ زا بدست دیگر گرفت وحارث چون دستهای اورا دربند دید برکفل اوجست‌ومیل در سرمه دان عاجش کرد زن هرچند حرکت کرد فایده‌ای بر آن مترتب نشد بل مزید علت گشت لاجرم بالضرورة تن داد وآنچه حضرت رسول(ص) فرمود همانا اشاره بدینمعنی بود

عن سفیان الثوری انه خرج الی مکة حاجاً فکان یبکی من‌اول اللیل الی‌آخره فی المحمل فقال له شیبان الراعی یاسفیان مم بکاؤك انکان لاجل‌المعصیة فلا تعصه فقال‌سفیان اما الذنوب فما خطرت ببالی قط صغیرها ولا کبیرها فلیس بکائی یاشیبان من‌اجل المعصیة ولکن من خوف الخاتمة لانی رأیت شیخاً کبیراً کتبنا عنه العلم وعلم الناس اربعین سنة وجاور بیت‌الحرام سنین وکان تلتمس برکته ویستسقی به‌الغیث فلما مات تحول وجهه عن القبلة ومات الی‌الشرق کافراً فما اخاف الامن سوء الخاتمة

ایضاً فی‌سوءالخاتمة **ان مؤذناً اذن فی‌منارة** اربعین سنة فصعد یوماً و اذن حتی بلغ قوله حی علی الفلاح فوقع بصره علی امرئة نصرانیة فذهب عقله و قلبه فترك‌الاذان وذهب الیها وخطبها فقالت مهری ثقیل علیك فقال و ماهو قالت تدخل فی‌دینی و تترك دین‌الاسلام فکفربالله ودخل فی‌دینها فقالت له ان‌ابی فی‌اسفل الدار انزل الیه اخطبنی منه فنزل فزلقت رجله فسقط ومات کافراً ولم یقض شهوته منها نعوذبالله من‌سوء الخاتمة

ایضاً فی‌سوء الخاتمة **ان اخوین** کان احدهما عابداً والاخر مسرفاً علی نفسه وکان العابدان یری ابلیس فی‌محرابه فتمثل له یوماً و قال یااسفا علیك ضیعت من عمرك‌اربعین سنة فی حصر نفسك واتعاب بدنك وقد بقی من‌عمرك مثل مامضی فاطلق نفسك فی‌شهواتها وتلذذ ثم‌تب بعدذالك وعدالی‌العبادة فان‌الله غفور رحیم فقال‌العابد انزل علی اخی فی اسفل‌الدار واوافقه علی‌الهوی واللذات عشرین سنة ثم اتوب و اعبدالله فی العشرین التی تبقی من عمری فنزل وقال اخوه المسرف علی نفسه قدافنیت عمری فی‌المعصیة‌واخی‌العابد یدخل الجنة وانا ادخل‌النار والله لاتوبن واصعد الی اخی واوافقه فی‌العبادة مابقی من‌عمری فلعل‌الله یغفرلی فصعد علی نیة‌التوبة و نزل اخوه علی نیة‌المعصیة فزلت رجله فوقع علی اخیه فماتا جمیعاً فی‌السلم فحشر العابد علی نیة المعصیة وحشرالمسرف علی نیة‌التوبة

قیل لزاهد مالك تمشی علی العصاء ولست بکبیر ولامریض فقال انی لأعلم انی مسافر وان العصاء من الله السفر

ناصر الدین شاه قاجار

اینکه چون حسن تو نبود بجهان کالائی　　چو قد سرو روانت نبود بالائی
تنم آن بخت ندارد که تو تیرش بزنی　　خونم آنقدر ندارد که تو دست آلائی

میرزا علی اصغر خان اتابك

تازلف دل‌آویز تو ایدوست کمند است　　این عاشق دلخسته و دیوانه ببند است
دیوانه چه باشد که یکی حلقه ز گیسوت　　بر گردن صد سلسلهٔ عقل کمند است
جان و دل من بردی و دعوی تو باقیست　　جانا مگرت قیمت یکبوسه بچند است

خاطری کاشانی

مائیم که نوحه مایهٔ شادی ماست　　در عشق اسیر بودن آزادی ماست
هرغمزه که خون ما خورد مرهم دل　　هرعشوه که راه ما زند هادی ماست

عبدالله مستوفی درجلد اول شرح زندگانی من مینویسد گویند درجنگ دوم روس وایران وقتی قشون روس به‌تبریز وارد شد ومصمم بود بسمت میانه حرکت کند ودولت ایران ناچار شد شرایط صلحی که دولت روس املاء میکرد بپذیرد فتحعلی شاه برای اعلان ختم جنگ وتصمیم دولت دربستن پیمان آشتی سلامی خبر کرد قبلا به‌جمعی از خاصان دستوراتی راجع باینکه درمقابل هرجملهٔ از فرمایشات شاه چه‌جوابهائی بایدبدهند داده شده‌بود شاه برتخت جلوس کرد دولتیان سرود آوردند شاه خطاب کرده وفرمود اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب باایلات شمال همرهی کنند و یکمرتبه به‌روس‌منحوس بتازند ودمار ازروزگار این قوم بی‌ایمان برآورند چه پیش خواهد آمد مخاطب سلام تعظیم سجود مانندی کرده گفت بدابه‌حال روس بدابحال روس شاه مجدداً پرسیداگر فرمان‌قضاء جریان شرف‌صدور یابد که‌قشون خراسان باقشون آذربایجان یکی‌شود و توأماً براینگروه بی‌دین حمله‌کنند چطور جواب عرض کرد بدا بحال روس بدابحال روس اعلیحضرت فرمود اگر توپچیهای‌خمسه‌را به‌کمك توپچیهای مراغه بفرستیم و امر دهیم باتوپهای خود تمام دارو دیار این کفاررا باخاك یکسان کنند چه خواهد شد باز جواب بدابحال روس بدابحال روس تکرار شد خلاصه‌چندین فقره از اینقماش اگر های دیگر که تماماً بجواب یکنواخت بدا بحال روس مکرر تأیید میشد رد و بدل گردید شاه تا اینوقت برروی تخت نشسته پشت خودرا بدوعدد متکای مرواریددوز داده‌بود در این موقع دریای غضب ملوکانه بجوش آمد وروی دو کندهٔ زانو بلند شد شمشیر خودرا که‌بکمر بسته‌بود بقدر یکوجبی ازغلاف بیرون کشید واین دو شعر یا یکشعر را که البته زادهٔ افکار خودش بود بطور حماسه با صدای بلند خواند

کشم شمشیر مینائی که شیر ازبیشه بگریزد
زنم برفرق پسکیویچ که دود از پطر برخیزد

مخاطب بدو نفر کهدر یمین‌و یسارش ایستاده بودند خودرا بپایهٔ تخت قبلهٔ عالم رسانده وبخاك افتادند وگفتند قربان‌مکش مکش که عالم زیرورو خواهد شد شاه بعداز لمحه‌ای سکوت گفت حالا که این طور صلاح میدانید ماهم دستور میدهیم بااین‌قوم بی دین کاررا بمسالمت ختم کنند باز این چند نفر بخاك افتادند وتشکرات خودرا ازطرف بنی‌نوع انسان کهاعلیحضرت برآنها رحم آورده وتیغ خودرا ازغلاف نکشیدند تقدیم پیشگاه قبلهٔ عالم بعمل آوردند

درایام سلطنت ناصرالدین شاه که سال ۱۲۸۸ هجری قحطی عموم ایران است از یکی دوسال پیش کم بارانی شروع بگرانی وتنگی خوار بار گردید ودر بهاراینسال باران هیچ نبارید ومایه‌های سنواتی هم‌تمام شد دراوایل سال قیمت نان یکمن شش‌هفت شاهی بود ترقی کردیکمن بیکقران رسید مردم‌پایتخت این‌اشعاررا بطور تصنیف‌میخواندند

شاه کج کلا رفته کربلا گشته بی بلا نان شده گران
یکمن یکقران یکمن یکقران ما شدیم اسیر از دست وزیر
از دست وزیر

مقصود وزیر میرزا عیسی است‌که بوزارت طهران وپیشکاری نایب السلطنه بر قرار شده بود بالاخره وزیر فوق معزول وپاشاخان امین‌الملك بهپیشکاری نایب‌السلطنه ووزارت طهران برقرار شد (مؤلف‌گوید منظور ازنوشتن این فقره اینست که هشتاد و هشت سال قبل‌ازاین نان دروقت فراوانی شش هفت شاهی ودرایام گرانی وقحط سالی یکمن‌یکقران (بیست شاهی) شده‌بودبرعلیه وزارت تصنیف سازی شده درمدت‌این کوتاهی فقراء شهرماکه تبریز است نان یکمن سه‌تومان میگیرند وصدائی‌هم ازهیچکس‌بلندنمیشود)

درایام سلطنت شاه فوق در ایام عید شادی اهالی ایران در اعلی درجه و دینداری ایشان علی‌الظاهردرمرتبهٔ کمال بود چنانچه مؤلف کتاب شرح زندگانی‌میگوید شبهای ماه رمضان بخصوص درتابستان مردم همه بیدار ودر مساجد و خانه‌های خودشان مشغول عبادت وقرآن ودعاء بودند کمی ازاعیان زاده‌ها بقمار مشغول میشدند معهذا باز روزه میگرفتند مینویسد احمد منشور گفت بابرادرم‌شبی درمجلس‌قمارتاصبح‌مشغول‌بودیم تاصبح شد روزه‌را خورده بخانه آمدیم خبر روزه‌خوری مازودتر ازخودمان بمنزل‌رسیده بود همینکه واردشدیم مادرم ازما روگرفت چندروز بامامثل‌جزامیها رفتار میکردنوکر وخدمتکار دور ما نمی‌آمدند غذاکه برای ما می‌آوردند در اطاق گذاشته فرار میکردند ظرفهای غذای مارا مخصوصاً درمقابل چشم‌ما کنار حوض خاکمال میکردند که‌گویا مردار شده بعداز چندین روز بشفاعت چندنفر مارا توبه دادند و ماخوشحال شدیم

(باز مؤلف گوید درمختصر زمان اندکی ببین تفاوت ره‌از کجاست تا بکجا ایام ماه رمضان روزه‌داری مال معدودی ازفقراءست وبس فاعتبرو ایا اولی‌الابصار

قال علی بن ابیطالب (ع) العفو من المصر لامن‌المقر **قال** بعض‌الحکماء اذا اردت ان‌تعذب عالماً فاقترن معه جاهلا و کان عادة ملوك الفرس اذا غضب احدهم علی عالم حبسه مع جاهل

قال بعضهم کنت امشی مع رفیق لی‌فی‌بعض احیاء العرب ان‌رأینا امرئة جمیلة‌حسناء کانها القمر فی‌لیلة البدر تدخلنا لخیمتها ورأینا هناك قبراً فسئلنا هاعنه فتاوهت وبکت وقالت هذا قبر خلیلی وتربة حبیبی قلنالها اما تجددین الالفة وتزوجین باحسن منه فتغیرت واجرت دموعها من وجناتها وانکبت علی‌القبر وانشدت

وانی لاستحییه و الترب بیننا　　کما کنت استحییه حین یرانی
فان تسئلانی عن‌هوای فاننی　　رهینة هذا القبر یارجلان

فبکت وماتت **تاریخ** وفات محمد شاه قاجار

بسال شصت‌و چهارازپس هزارو دویست　　شب سه‌شنبه وهم ششم از مه شوال
بقصر نوشه‌ایران زمین محمد شاه　　قضا پیالهٔ عمرش نمود مالامال

رندی‌ازرنود درتاریخ وفات مظفرالدین شاه گفته است‌نشنیده‌ای مادهٔ تاریخ
گفتمش فوت مظفر شد چه وقت　　(گفت‌سلطانی بایران ریدو رفت) ۱۳۲۴

ابوسعید ابوالخیر

پل برزبر محیط و قلزم بستن　　راه گردش بچرخ‌و انجم بستن
نیش دم‌مار و دم کژدم بستن　　بتوان نتوان دهان مردم بستن ۱۳۲۴

قال رسول‌الله (ص) لوان الوضیع فی قعر بئر لبعثه‌الله ریحاً ترفعه فوق‌الاخیار فی دولة الاشرار

بزرگان گفته اند سه‌چیز است‌که خدمت ازبزرگان عیب نیست　خدمت بر پدر ومادر واستاد　خدمت برمیهمان　خدمت بر مرکب سواری

لقمان **گوید** خاموشی عبادتی است بی‌رنج ورتبتی است بی‌پیرایه وهیبتی است بی سلطنت وحصاری است بی‌دیوار بی‌نیازی است ازخلق سرپوش همهٔ عیبهاست و موجب راحت کرام‌الکاتبین است

لطایف ظرایف قیل لبعض‌الناس ما السرور فقال‌دار قوراء(وسعت)وامرئة حسناء وفرس مرتبط بالفناء وانشد

و من المروة للفتی ما عاش دار فاخرة　　فاقنع من الدنیا بها واعمل لدار الاخرة
و کان یقال دارالرجل عشه وفیها یطیب عیشه

وقال‌المتوکل لابی‌العیناء کیف تری دارنا هذه فقال‌یا امیرالمؤمنین رأیت الناس

یبنون الدور فی الدنیا وانت بنیت الدنیاء فی دارک

وقیل لیزید بن بنی المهلب لم لاتبنی داراً بالبصرة فقال لانی لاادخلها الاامیراً او اسیراً وان کنت امیراً فدارالامارة داری وان کنت اسیراً فالسجن مسکنی وقراری **وکان** یقول البناء من یوم ابتدائه فی نقصان والغرس من یوم ابتدائه فی زیادة قیل الدار الضیقة العمی الاصغر

شعر ترکی

یغوبسان باشوه زلف وخط مژگان وابرونی   گنه پیغمبر خوبان بونه اجماع امت دور

ایرج میرزا

حب نباتست پدر سوخته	آب حیاتست پدر سوخته
بسکه سیه چرده و شیرین لبست	چون شکلاتست پدرسوخته
آب شود گر بدهانش بری	توت هراتست پدرسوخته
موی میان دل سیه و تنگ لب	عین دواتست پدرسوخته

منتظم ناصری سال اول هجری از وقایع این سال مهاجرت حضرت رسول (ص) است ازمکه بمدینه که دربیست ودوم صفر ویا غرهٔ ربیع الاول اتفاق افتاد فرض شدن نماز جمعه درقبا قبل ازورود بمدینه اول خطبهٔ پیغمبر بمسلمین بناء مسجد حضرت رسول (ص) درمدینه بروایتی درقبرستان مشرکین وبروایتی درنخلستان ازبنی نجار بروایتی درموضع خوابگاه شتران بنی نجار بناء مسجدقبا وفات براء بن معرور وابوامامه اسعدبن زرارهٔ انصاری ازنقباء بنی نجار زفاف پیغمبر بعایشه هشتماه بعداز ورود بمدینه در ماه ذیقعده افزودن دورکعت نماز برنماز عصر بعدازیکماه بورود مدینه تولد عبدالله بن زبیر از مهاجرین تولد نعمان بن بشر از انصار تولد مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی وزیادبن ابیه بستن لواء سفید برای حمزه ومأمور نمودن او بسر راه قریش که اول لوائی است در اسلام مأموریت سعدوقاص بوادی بواء در ذیقعده **غزوهٔ بواء غزوهٔ بواط غزوهٔ ینبوع** درجمادی اولی **مکنی** نمودن حضرت رسول (ص) علی ابن ابیطالب (ع) را بابوتراب اینسال را سنة الهجرة وسنة الاذن بالرحیل خوانند وسنهٔ چهاردهم ازمبعث پیغمبر است وسنهٔ هفتم سلطنت هرقل درقسطنطنیه وسال سلطنت سی وچهارم خسرو پرویز ابتداء این سنه ازمحرم **گرفته** شد خروج ازمکه بصحابت ابوبکر وتوقف در غار نودونه روز **اسلام** بن بریدة بن خصیب که ازطرف قریش بطلب حضرت آمده بود والی مدینه دراینسال هنودهٔ حنفی بود ملاقات حضرت رسول (ص) طلحه وزبیررا دربین راه که ازتجارت شام معاودت میکردند اسلام عبدالله بن سلام ازبزرگان یهود شیوع مرض تب و لرز درمدینه مؤاخات و مواسات بین مهاجر وانصار معاهده باجماعت یهود مأموریت زیدبن حارثه بآوردن عیال حضرت رسول (ص) ازمکه بمدینه اسلام سلمان فارسی سنهٔ دو هجری سنهٔ ۶۲۳ مسیحی

مزاوجت حضرت علي بن ابيطالب (ع) بافاطمهٔزهرا درماه صفر تحويل‌قبله ازبيت‌المقدس
بمكه درسه‌شنبه نيمهٔ شعبان ماه هيجدهم ازهجرت وجوب روزهٔ رمضان در ماه شعبان
وجوب فطره قبل‌از دخول بغرهٔ شوال نماز عيد فطر گذاشتن حضرت رسول (ص) وامر
به‌اذان گفتن غزوهٔ بدر كبري روز جمعه هفدهم يا نوزدهم شهر رمضان غلبهٔ مسلمين
برمشركين قتل ابوجهل وعتبةبن ربيعه و وليدبن عتبه ازمشركين هلاك ابولهب بعداز
شكست مشركين ازغزوهٔ بدر كبرى غزوهٔ بنى‌قنيقاع درشوال باطايفهٔ خزرج و شكست
ايشان فرض خمس اول نماز عيد اضحى وقربانى غزوهٔ الكدرى درشوال كه حامل‌لواء
علي‌بن ابيطالب (ع) بود غزوة السويق كه ابوسفيان جنگ كرد تعيين حدود شرعى و
ديات فرمايش پيغمبر (ص) كه‌انا نبى بالسيف اين سال سنةالامر بالقتال خوانند وفات
رقيه دختر حضرت رسول (ص) زوجهٔ عثمان‌فرض زكوة اموال‌دراينسال قشون هرقل‌تاتبريز
بلكه تااصفهان تاخت وباشكست سختى معاودت به‌قسطنطيه نمود سنهٔ ۳ هجرى ٦٢٤
مسيحى اجتماع بنى‌ثعلبه وبنى محاربه برمجادله خروج حضرت بقصد ايشان فرار آنها
بقلل جبال مراجعت حضرت رسول (ص) غزوهٔ حضرت رسول (ص) بابنى سليم درنجران
وتفرقهٔ كفار غزوة القرده بسردارى زيدبن حارثه تزويج حضرت رسول (ص) حفصه بنت
عمر را درماه شعبان غزوهٔ احد ابوسفيان باجماعتى كثير ازقبايل عرب وتمام نسوان‌خود
قصد مدينه نموده وايشان سه‌هزار نفر بودند حضرت رسول (ص)ابن ام‌مكتوم رادر جاى
خود گذاشته ازمدينه خارج شد دراحد كه كوهى است نزديك مدينه شكست فاحشى به
مسلمين رسيد حمزه دراين غزوه مقتول شد دراين غزوه جبههٔ حضرت رسول (ص) مجروح
ودندان مباركش شكست شهداء مسلمين‌را نسوان مشركين مثله نمودند پس‌از سه‌روز
ازغزوهٔ احد غزوهٔ حمراءالاسد واقع شد اين سنه سنةالتمحيص‌مى‌خوانند سنهٔ٤هجرى٦٢٥
مسيحى غزوةالرجيع وغزوهٔ بئرمعونه غزوهٔ ذات الرقاع نزول صلوة خوف غزوهٔ بدر
ثانى تزويج حضرت رسول (ص) ام‌السلمه‌را غزوهٔ بنى‌نضير اين سنه سنةالترفيه مينامند
وفات زينب بنت خزيمه زوجهٔ حضرت رسول (ص) وفات فاطمه بنت اسد مادر حضرت‌امير
(ع) سنهٔ ٥ هجرى٦٢٦ مسيحى غزوهٔ دومةالجندل غزوهٔ خندق‌كه آنرا غزوهٔ احزاب
نيز گويند اول نفاق مسلمين درحفر خندق نزول آيهٔ اذيقول المنافقون الى‌آخر غزوهٔ
بنى قريظه وفات سعدبن معاذ نزول آيهٔ تيمم نزول فرض حج سنهٔ ٦ هجرى ٦٢٧مسيحى
غزوهٔ بنى‌لحيان غزوهٔ ذيقرد غزوهٔ بنى‌المصطلق غزوهٔ حديبيه مكاتبات حضرت رسول
(ص)بملوك سنهٔ ۷ هجرى ٦٢٨ مسيحى فتح خيبر مسموم شدن حضرت رسول (ص) دراين
غزوه غزوهٔ وادى‌القرى سنهٔ ۸هجرى ٦٢٩ مسيحى غزوهٔ ذات السلاسل غزوهٔ موته‌شهادت
جعفربن ابى‌طالب فتح حضرت رسول مكه‌را اسلام ابوسفيان وعكرمةبن ابى‌جهل‌و ورود
حضرت رسول (ص) بمكه باشكوه هرچه تمامتر درحالتيكه عمامهٔ سياهى بر سر داشتند

چون آنحضرت اهل مکه‌را آزاد فرمود لذا به‌طلقاء نامیده شدند سنهٔ ۹ هجری ۶۳۰ مسیحی اسلام کعب‌بن زهیر که‌از اشراف و فصحاء عرب بود ورفتن آنحضرت به تبوك چون از دشمن اثری نبود معاودت فرمود حضرت رسول خالدبن ولیدرا نزد اکیدربن عبدالملك صاحب دومة‌الجندل فرستاد واورا مقهور بمصالحه کرد وجزیه فرستاد مسجد ضرار که منافقین درست نموده بود امر بخرابی اوداد آمدن اشراف بنی‌اسد و اشراف بنی‌تمیم وقبول اسلام نمودن ایشان رسیدن نامه‌های ملوك حمیر واقرار آنها باسلام و اسلام آوردن طوایف زیاد مردن عبدالله‌بن ابی سر حلقهٔ منافقین سنهٔ ۱۰ هجری ۶۳۱ مسیحی داخل شدن بنی‌الحرث باسلام ومباهلهٔ حضرت رسول (ص) بانصاراء بنی‌نجران و اسلام‌او را طوایف زیاد نامه فرستادن مسیلمهٔ کذاب از یمامه بحضرت رسول و ادعاء شرکت‌او با آنجناب دررسالت سنهٔ ۱۱ هجری ۶۳۲ مسیحی فرستادن جمعی از مسلمین‌را بشام باامارت اسامة بن زید که مأمور بود لشکر تاسرحد بلغار وداروم ازارض فلسطین کشد ومریض شدن آن حضرت ورحلت آنجناب عمر شریف آنجناب شصت‌و سه‌سال بود

اوراق پریشان

پادشاهی ازصاحبدلی پرسید که‌از پادشاهی چه باقی میماند گفت یك چیزولیکن بدو صفت گفت آنکدام است گفت نام‌که چون عدل واحسان کند به نیکی والا بزشتی

هزار سال چو ضحاك پادشاهی کرد　　از او نماند بجز نام زشت درعالم
اگرچه دولت کسری بسی نماندولی　　بعدل وداد شدش نام درزمانه علم

یکی‌از سلاطین چین یکی ازاسبهای خود میل مفرطی داشت روزی این اسب سقط شد پادشاه چندان متغیر گشت که شمشیر خودرا کشید، ومصمم کشتن امیر آخور گردید یکی از وزراء پیش آمده وزمین ادب بوسیده وگفت اعلیحضرتا اندکی تأمل فرمائید تاتقصیر وگناهش‌را بروی بخوانیم وبر جرمش مطلع گردانیم پس امیرآخور را مخاطب داشته وگفت بیا ای‌بدبخت جرایم خودرا بشنو اولا درمحافظت ونگاهداری اسبی که اعلیحضرت بدست‌تو سپرده بود تسامح وتغافل نمودی ثانیاً بقدری اسباب خشم وغضب اعلیحضرت رافراهم آوردی که بشخصه بقتل‌تو قیام فرمودند ثالثاً به تهمت اینکه امپراطور چین برای اسبی یکنفر یعنی امیرآخور خود را بکشت- ناموس پاك اورا درتمام عالم لکه‌دار خواهی کرد اینست تقصیرات تو امپراطور تسکین یافته و از سخنان کنایه‌آمیز وزیر خود متنبه شده امیر آخور خودرا عفو و وزیررا مظهر مکافات گردانید

چند سخن بافایده

وقوع حوادث دردست ما نیست ولی اراده در دست ما میباشد لهذا بوقوع‌هرقسم حوادث حاضروآماده بایدشد که‌درحین وقوع ذهن مارا تخدیش و به‌سعادت ماموجب‌تشویش

نگردد باالتزام بعضی چیزهای بی‌حاصل که‌لزوم حقیقی ندارد محنت و مشقت خودراتزیید وقت‌را ضایع وعمررا تنقیص نبایدکرد برای کسب سعادت سه‌چیز لازم است صحت وجود سلامت فکر صفاء قلب اگر اجراء کارترا طالبی خود برو کار نباید انسانرا تعاقب کند بلکه انسان باید تعاقب کارکند نیکوترین کار آنست که بادست خود شخص ساخته شود تاقدرت هست کار باید کرد زیرا وقتی میرسد که ماین بکارکردن میشویم و عدم اقتدار مانع میگردد اعادهٔ وقت ضایع شده وفرصت فوت گشته محالست روح هرچیز سعی‌وکار کردنست انسان برای‌کارکردن آفریده شده کسیکه‌کارنکند‌بجمعیت بشری مضراست سدراه فقرو فاقه واحتیاج باکارکردن ممکن است التأنی من‌الرحمن و العجلة من‌الشیطان تأنی وتأمل دروقت اقدام بعمل برحمان وانتساب تعجیل بسباب بشیطان است تأنی کار هارا بیاراید وازعجله ندامت وزیان آید مهمی‌راکه باتأمل و آهسته‌گی شروع نمایند غالباً بدلخواه انجام پذیردودرسباب وعجله دست امید دامن مراد نگیرددروصایای هوشنگ‌است که‌در تمشیت امور سیاسی‌شتاب ازطریق عدل دوراست ودرهنگام خشم‌و غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد

گویند اردشیر بابکان که‌از عاقل‌ترین پادشاهان بود فرمود درسه‌کتیبه سه‌خط نوشتند وبیکی ازخادمان خاص سپرد که چون در دیوان محاکم علامت تغیر مزاج در من ظاهر گشت و آثار خشم‌و غضب درسیمای من بدیدار گردید پیش‌ازآنکه مبادرت بحکم کنم‌کتیبهٔ اول‌را برمن‌بنمای اگر نائرهٔ غضب فرونه‌نشست‌کتیبهٔ دوم را بامداد آن بفرست واگر چنانچه احتیاج افتد سیم‌را بنظر برسان مضمون کتیبهٔ اول این‌بود تأمل کن عنان ارادت بدست نفس اماره مسپارکه تومخلوق عاجزی وخالقی ازتو قوی‌تر هست که هست تو ازاوست دردوم‌نوشته‌بود راه تأنی بسپار وبازیر دستان که‌ودیعهٔ پروردگارندشتابکاری روا مداز وبرپشان‌که مغلوب تومیباشند شیوهٔ ترحم ازدست مگذار تاآنکه برتو غالب است در رحمت برویتو برگشاید فحوای سیم کتیبه چنین بود دراینحکم که‌خواهی کرد ازشرع تجاوز مکن واز انصاف درمگذر

شعر ذیل‌را درسال یکهزارو سیصدو بیست‌هشت هجری‌که اغتشاش شهر تبریز در نهایت بود سید مرتضی مرتضوی سروده است

طبیعت کلمه تب را بر افکند از سر تبریز
بجایش لفظ خون بنهاد تاتبریز شد خونریز
چنان خونریز شد اینشهر تبریز طرب افزا
که رفت از یاد مردم قصهٔ خونریزی چنگیز

صورت کاغذی است که شاهزاده امیرآخور باردشیر میرزا نوشته

فدایت امیدوارم حالت نواب‌والا بی‌کسالت باشد نمیدانم چرا بی‌هیچ بهانه از

کاخ و کاشانه بیرون نمی‌آیید ودراین روزهای ابر وهوای سرد آفتابی نمی‌شوید آفتاب منازل طی کرده ازجدی ودلو بحوت آمده شما هم مثل خورشید حرکت کرده وبجنبید اگر دردلو هم جای نمیگیرید اقلا بچاه بیفتید تانگویند نواب‌والا خدانکرده زمین‌گیر است وبگویند کوه دررقص آمدو چالاك شد کاش درحکومت تبریز باقی بودید که گاهی زلزله شمارا حرکت میداد چشم از کتاب ودست ازکتابی نمیکشید ونصیحت امیر معزی‌را میشنوید

چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به
مصحف ما ساغر و تسبیح مـا پیمـانه به

اگرچه دراین فصل اصل کار همین است ولی بسر مبارك نزدیك است از خانه بیرون آمدن نواب‌والا را اهل تنجیم مثل آمدن پرستو و لك‌لك وجنبیدن حشرات‌الارض لابالطول بل بالعرض درحاشیه تقویم بنگارند یاشکارچیان ازقبیل درآمدن خرس ازچله ونیفتادن گرگ بتله بشمارند سالکان طریق عرفان یك اربعین چله نشین میشوند آنهم بااجازهٔ مرشد کامل ومنتهی واصل که

ایصوفی شراب آنگه شود صاف   کـه در شیشه بمانـد اربعینـی

نواب والاارا سنین عمر ازخمسین گذشته انشاءالله ازتسعین‌هم میگذرد وهمه‌رادر اربعین نشسته‌اید آخر قربانت شوم هیچ خبر دارید که چه‌سرما گـذشت وچه گرما رفت تابستان گذشتو پائیز رسید ماه شعبان رفتو رمضان آمد

قیل الیوم اول الرمضان   لیتـنی مت آخـر الشعبان

کار میخواران تباه وروزشان سیاه شد در میخانه بستند وباب مسجد گشادند بساط عشرت برچیده وسجادهٔ عبادت نهادند مغنی رفت ومؤذن آمد رفیقان توبه جمع گشتند وحریفان باده پراکنده شدند واعظان برمنبر جهند ورندان ساغر شکنند مستان درخمار مسکراتند ومخموران درحالت سکرات مطربان خاموش شده ومقریان بخروش آمدند درمساجد صف جماعت می‌بندند درمنابر کف طاعت برای نجات بلند میکنند شیعیان در تسبیح وسنیان درتراویح قاریان درقرائت وعاصیان از عصیان برائت قومی یکماهه عابد شده وگروهی سی روزه زاهد طایفه ای من‌اول اللیل الی‌آخر الفجر درعبادت که اجر زیادی ببرند وزمره‌ای ازسپیده تاسیاهی شام درطاعت که بهشت را بعبادت بخرند تاچه قبول افتد وچه‌در نظر آید نواب‌والاارا نمیدانم عالم‌الغیب واقفست‌که این بنده باعیب نه درآن یازده ماه توانستم‌که باپای لنگ باحریفان شوخ وشنگ گام بگذارم وگام بردارم ونه دراین یکماه قدرت داشتم‌که باارباب صلاح حی‌علی الفلاح گویم‌نه‌پای قیام وقعودم‌هست ونه دست رکوع وسجود (من که‌این هردو نداوم عدمم به زوجود) خداوند وجودمسعود والاارا صحت بدهد‌که صیغهٔ تدحرج را بهرنحو که‌باشد صرف کنند وتحرك‌را داخل‌حرف

وخانه‌را ظرف مستقر ندانند

شخصی رقعهٔ ذیل‌را بیکی از دوستان خود نوشت دوست عزیز من انفیه دان مرصع بنده فراموش شده دردولتمنزل عالی مانده است مستدعیم ازحامل رقعه ارسال فرمائید درحین امضاء رقعه قوطی را پیدا کرد این جمله را علاوه نمود قوطی پیدا شد بیهوده جستجو نکنید

راحة الروح

در کتاب معارج النبوة از کتاب تکملة اللطایف نقل نموده که‌درآنوقت که‌حضرت ابراهیم (ع)را درآتش می‌انداختند ملائکهٔ سماء و طیور هوا بگریه درآمدند وازمیان مرغکی ضعیف خودرا در میان آتش انداخت حق‌تعالی بجبرئیل خطاب فرمود آنمرغك ضعیف‌را دریاب که‌خودرا هلاك خواهد کردوازوی بپرس که سبب القاءتو خودرا درآتش چیست جبرئیل خودرا بطرفة‌العینی بآنمرغك رسانید و اورا ازهوا بگرفت و بر زمین نهاده ازوی سبب پرسید آنمرغك گفت یاجبرئیل خبرنداری خلیل خداوندی را درمیان آتش میاندازندچون باستخلاص اودست‌رسم نیست باری کم نباشم ازآنکه باوی‌موافقت نمایم وبمتابعت خودم‌را درآتش اندازم جبرئیل حال‌او معروض گردانید خطاب آمدکه ای‌جبرئیل آنمرغك‌را بگوی باین مقدار اخلاص که بخلیل‌ما اظهار داشتی ما ازخزانهٔ کرم حوائج ترا برآوردیم اکنون بخواه تا چه می‌خواهی گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیوی نیست آنچه مطلوب من‌است آنست‌که پیوسته بیاد پروردگار خود مشغول باشم چنین شنیده‌ام‌که خداوند تعالی را هزارویك نام است ازآنجمله صدنام‌را یاد دارم حاجت من آنست‌که مابقی نامهای گرامی خودرا بمن یاد دهد تاخداوندرا با تمام نامهایش یاد کنم خداوند دل‌بخواه اورا کرامت فرمود تادرلیل‌و نهار بربالای اشجار وبشاخسارهای گلزار ترنم نماید آنمرغرا نام درعربی عندلیب و بپارسی هزار دستانش گویند

درکتاب عین‌الحیوة است حضرت امام محمدباقر (ع) فرمود که پدرم حضرت علی‌بن الحسین (ع) فرمود ایفرزند باچهار کس مصاحبت ورفاقت مکن زینهار بادروغگو مصاحبت مکن‌که مانند سراب ترا فریب میدهد ونزدیك‌را برای‌تو دور ودور را نزدیك میگرداند وبافاسق مصاحبت مکن که‌ترا بیك لقمه یاکمتر میفروشد و دیگری‌را بجای تو اختیار میکند بابخیل مصاحبت مکن بوقت یاری ترا مدد نکند دیاری نمیکند زینهار بااحمق مصاحب نباشی که‌اگر خواهد بتو نفع برساند درعوض ضرر میرساند

عن عیسی(ع) قال مثل عالم السوء مثل صخرة وقعت فی فم‌النهرلاهی‌تشرب الماء ولاهی‌تترك‌الماء لیخلص الی الزرع

عن‌امیرالمؤمنین علیه السلام زلة‌العالم کانکسار السفینة تغرق ویغرق من فیه

جواب دندان شکن

گویند شخصی هزار ذرع زمین خریده بود درخارج بلدومتصل بآنزمین کسی هم که قلیل‌التقوی و بی ملاحظه زمینی داشت وهرساله وقت شخم از اطراف آنزمین داخل‌مزرعهٔ خود میکرد بعداز دوسال صاحب آنزمین‌هزار ذرعی دید زمین اوخیلی کوچك‌شده‌است دوسال دیگر گذشت دید ازنصف کمتر مانده‌است وبرعکس زمین همسایه خیلی وسعت یافته آمد نزد همسایه و گفت دراین چهار ساله چه‌شده که زمین من زیاده‌ازنصف‌کوچك شده درجواب گفت ملك ملك خداست خواهد پهن کند خواهد جمع کند گفت همسایه‌جان هزار ذرع زمین چگونه چهار صد ذرع شده است همسایه گفت بیچاره قرآنرا خواندهٔ آیا نفهمیده‌ای مگر این آیهٔ مبارکه‌را نخواندهٔ که خداوند فرماید انا نأتی الارض‌ننقصها من‌اطرافها بیچاره باور نمود

ربیع بن خیثم بفتح خاء معجمه وتقدیم یاء ساکنه برثاء مثلثه ازاصحاب حضرت صادق بوده

ربیع بن خثیم بضم خاء معجمه وتقدیم مثلثهٔ مفتوحه است بـریاء ساکنه از اتباع ابن‌مسعود صحابی است ویکی ازآن هشت نفر زهاد معروفین وازآنچهار نفرممدوحین از ایشانست ازمتعبدین اصحاب امیرالمؤمنین وهمانست که درخراسان مدفونست ومعروف به خواجه ربیع قاضی نورالله شهید درمجالس گفته که‌قبر شریفش درکنار رودخانهٔ طوس نزدیك بمشهد مقدس واقع است در وقتیکه حضرت امام رضا بامأمون عباسی در طوس بودند بزیارت خواجه ربیع میرفتند کفاه هذا فضلا وشرفاً وشیخ بهائی ره درجواب‌رقعهٔ شاه عباس درسئوال ازحال خواجه ربیع نوشته بعرض میرساند که خواجه ربیع رحمه‌الله ازاصحاب امیرالمؤمنین (ع) است وبسیار مقرب آنحضرت بوده ودرقتل عثمان داخل شد ودروقتی که بالشکر اسلام بجهاد کفار آمده‌بوداینجا فوت شد وازحضرت امام‌رضا(ع) منقولست که‌فرمود مارا ازآمدن بخراسان فائدهٔ دیگر نرسید بغیر از زیارت خواجه ربیع وحاجی میرزا حسین نوری ره درنفس الرحمن گفته که‌ربیع بن خثیم درمیان‌اصحاب امیرالمؤمنین درزهد وعبادت بمرتبه‌ای بودکه احدی بآنمرتبه نرسیده مدت بیست سال بچیزی ازامور دنیا تکلم نکرد مگر آنکه یکروز ببعض تلامیذ خود گفت که آیا در قریهٔ شما مسجدی هست گفت بلی فرمود پدرت زنده است یامرده بعدازاین سئوال‌پشیمان شد وخودرا خطاب کردکه ای‌ربیع سیاه کردی نامه خودرا بعدنقل کرده که چون‌ربیع وفات یافت دختر کی درهمسایه اوبود باپدر خود گفت که‌آنستونی که درخانهٔ‌همسایه بود کجا شد پدر باوی گفت که‌انستون مرد صالحی بودکه‌از اول شب تابصباح بعبادت‌ایستاده بود توشبها بتاریکی که‌ببام می‌آمدی درحال قیام‌اورا میدیدی خیال میکردی که‌اوستون بوده **درکشکول** شیخ بهائی است شخصی بربیع گفت تاحال ندیده‌ایم تو ازکسی غیبت

کنی جواب‌داد من از نفس خودم راضی نیستم تا اینکه بغیاب دیگران پردازم از کلمات اوست لو کانت الذنوب تفوح ماجلس احد فی جنب احد وهم از گفته‌های اوست تعجب است ازقومیکه تعمیر می کنند خانه‌را که هر روز ازوی مرحله‌ای دور میشوند وابداً به تعمیر خانه‌ای نمی‌پردازند که هرروز وشب مرحله‌ای بوی نزدیکتر میشوند وقتی اورا فلجی عارض شد بوی گفتند چرا مداوا نمیکنی جوابداد خواستم مداوا کنم اما یادم آمد قوم عادو ثمود واصحاب رس وقرون بسیار سوای ازآنها که‌در میان ایشان طبیبهای زیاد بودند مع‌هذا طبیبان وهم‌مریضها هردو طایفه مردند و ازایشان درزمین اثری نمانده‌است

صهیب‌بن سنان معروف برومی بود بجهت آنکه زبان مردم روم‌راخوب‌میدانست اورا رومی مینامیدند بعداز بعثت رسول اکرم بهمراهی عمار دریکروز بدین اسلام‌آمدند

لطیفه یکروزصهیب‌درمنزل قبا واردحضور حضرت‌رسول (ص) گردید ودرحضور آن بزرگوار قدری خرما گذاشته بودند یکچشم صهیب دردناك بود و اذیت میداد پس صهیب بدون درنگ آمده وبخوردن خرما مشغول گشت آنحضرت فرمود چشمت درد میکند بااینحال خرما میخوری عرض کرد باچشم دیگرم که سالم است میخورم نه‌باچشم دردناك خاتم‌الانبیاء خنده کرد وفاتش درسال سی‌وهشتم یانهم هجری است رحمةالله‌علیه

عجیبة عباس‌بن عبدالمطلب عموی رسول خداست کنیت او ابوالفضل بود و سقایت زمزم درعهده داشت واومردی صاحب جمال وسفید اندام وبلند بالا بود وصوتی خیلی بلندی داشت که از عجایب است چنانچه یکفرسنگ بلکه بیشتر آواز او شنیده میشد وگویند روزی‌درمکه غارتی‌بود عباس آواز برداشت واصباحاه‌هیچ زنی آبستن‌نماند مگر آنکه بچهٔ خود سقط‌کرد عجب‌تر اینکه روزی بآواز بلند جانوری‌را ازگوسفندها زجر نمود آن جانور ازهیبت آنصدا زهره‌اش چاك شده وهلاك گردید‌حضرت رسول (ص) فرمودکه حرمت مرا درحق عباس رعایت کنید که او بقیهٔ پدران من‌است واو در سنهٔ ۳۲ هجری وفات کرد

سال دهم بودکه عدی‌بن حاتم طائی بخدمت حضرت رسول (ص) آمده وقبول اسلام نمود وسببش آن بودکه درسال نهم لشگر اسلام بجبل طی رفتند وبتخانهٔ آنجا راکه **فلس** نامداشت خراب کردند واهالی‌را بتمامه اسیر نمودند عدی‌بن حاتم که‌قائد قبیله بود بشام گریخت وخواهرش اسیر شد چون اسیران را بمدینه آوردند بحضور پیغمبر که رسیدند دختر حاتم که درصباحت وفصاحت معروف بود بپای خواسته و عرضه داشت یارسول‌الله هلك‌الوالد وغاب الوافد فامنن علی من‌الله بك پدرم حاتم بوده وبرادرم عدی بشام گریخته‌پس‌برمن منت گذارو ببخش مرا حضرت جوابی‌نفرمود روزدوم‌هنگام عبور پیغمبر برایشان امیرالمؤمنین بآنزن اشاره کرد دوباره عرضحال‌کن آنزن سخن روز گذشته‌را اعاده کرد حضرت فرمود مترصد هستم قافلهٔ باامانتی پیدا شود ترابنزد

برادرت بفرستم وبالاخره بعداز چند روز اورا جامه‌ای بپوشانید وزادو راحله عطا کرد وباجماعتی ازثقاة اورا بقبیلهٔ خود مراجعت داد دختر حاتم ازخانهٔ خود سفر شام کرد وبرادررا دیدار نمود وازحال خویش اورا آگهی داد وباوی گفت چنین دانم که ایمنی اینجهان وآنجهان جزدرخدمت محمد (ص) بدست نیاید ونیکوآنست که بحضرت آنجناب شتاب گیری عدی بمدینه آمد وبمجلس رسول خدا وارد شد و معرفی خود نمود پیغمبر بجانب خانه حرکت کرد عدی نیز از رفقاء آنحضرت بود درعرض راه پیرزنی خدمت آنحضرت رسید ودرحاجت خویش سخن بسیار گفت وآنجناب ایستاده بود تاکار اورا بنظام کرد عدی اندیشید که اینروش پادشاهان نیست که بجهت پیرزنی خویش‌را درسرراه معطل کند بلکه اینخوی پیغمبرانست چون بخانه وارد شد رسول خدا بجهت احترام‌اووسادهٔ که‌ازلیف خرما آکنده بود بگسترد وعدی امر به نشستن نمود هرقدر عدی کناره کرد پذیرفته نگشت حضرت برخاک نشست واوبروساده اینبود سیرهٔ آنحضرت با کفارعدی اسلام آورد اونیز مثل پدرش جودو کرامت داشت عدی درجمل وصفین ونهروان ملازمت رکاب امیرالمؤمنین (ع) داشت ودرجمل بیك چشم او صدمه رسید

گویند درایام خلافت معاویه بمجلس او واردشد معاویه گفت ای‌عدی‌چه کردی باپسرهای خود که بهمراه‌خودت نیاوردی گفت در رکاب‌امیرالمؤمنین (ع) کشته شدند معاویه گفت ماانصفك علی علی قتل اولادك‌وابقی‌اولاده فقال‌عدی ما انصفت علیاً اذقتل‌وبقیت بعده معاویه گفت علی درحق تو انصاف نکرد که فرزندان ترا کشت و فرزندان خودرا باقی گذاشت عدی گفت من باعلی انصاف ندادم که اوکشته شد من زنده ماندم

دور ازحریم کوی تو شرمنده مانده‌ام　　شرمنده مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام

عجیبة عمروبن عبدالله بن علی‌الهمدانی ابواسحق سبیعی‌همانست که شیخ مفید در اختصاص نقل کرده اینشخص بی‌نظیر چهل‌سال نماز صبح را با وضوء نماز خفتن بجای آورد (واقعاً جای تعجب است) ودرهر شب یکختم قرآن می‌نمود درزمان خود اعبدو ازهدهمهٔ مردم بود درشب شهادت‌امیرالمؤمنین(ع)متولد شد نود سال عمر کرد.وبرحمت خداوندی واصل شد

مجادلهٔ لفظی

دزدی سرراهی برقاضی گرفت وگفت برهنه شووآنچه‌راکه ازالبسه ونقود داری بمن بده قاضی گفت تو کیستی دزد گفت سارق هستم قاضی گفت از خدا نمیترسی دزد گفت اگر ازخدا نمیترسیدم اول‌ترا میکشتم بعد مال‌ترا میبردم قاضی گفت توحیانمی‌کنی وحال آنکه پیغمبر فرموده‌است الحیاء من‌الایمان دزد گفت پیغمبر خدا چنانچه‌آنرافرموده این‌راهم فرموده الحیاء مانع‌الرزق حیا مانع روزی است من‌اگر حیا بکنم باید گرسنه بمانم قاضی گفت استغفرالله ربی واتوب الیه چه‌گناه کردم که بدست ایندزد گرفتار شدم

دزد گفت لاحول ولا قوة الا بالله چه تقصیر ازمن سرزده که امروز بدست این روده درازافتادم قاضی گفت چرا دزدی میکنی وحال آنکه خداوند جلت عظمته فرموده رزقکم فی السماء وما توعدون روزی شما در آسمانست دزد گفت این را خدای عز وجل فرموده نحن قسمنا بینهم معیشتهم قسمت من اینطور است باید بادزدی روزی بخورم قاضی گفت از من عفو فرمائید که بیوقت ازخانه بیرون آمدم دزد گفت مگر از نجوم خبر نداری قاضی گفت پیغمبر فرموده است کسی که اعتقاد به منجم کند هرآینه بخدا کافر شده دزد گفت خود باریتعالی فرموده است وبالنجم هم یهتدون مخلوق بستاره‌ها هدایت می یابند قاضی گفت برو در خانهٔ خود قرار گیر روزی تومیرسد مردم را آزار مکن دزد گفت من امشب ازقرآن تفأل کرده بودم ازبرای دزدی این آیه آمد لیس للانسان الاما سعی لذا کوشش و سعی کردم تاترا روزی خود یافتم قاضی گفت بس است مرا آزار مده مگر نمیدانی که پیغمبر خدا درخصوص امثال ماها فرموده العلماء ورثة الانبیاء لهذا احترام علماء لازم وواجب است دزد گفت منهم ازپیغمبر ارث دارم که آنجناب فرموده است اهل القرآن اهل الله من اهل وقاری قرآن هستم ومن هفت قرائت را یاد دارم این سخن‌ها میگفت یکی یکی ازلباس ونقود قاضی راتماماً ازدستش گرفته حالا دیگر راه امن است بروم ترس فی امان الله تعالی

«(جنتان مدهامتان)»

درکتاب زبدة الصحائف است که اول کسیکه اختراع طباعت وباصمهٔ کتب را نمود **یوحنا غو تمبرج** بود درسال هزار وچهار صدوسی وشش مسیحی و اول کتابی که طبع کرد کتاب مقدس بود که بلغة **لاتینیه** است پس اووشریکش بعد از طبع این کتاب بعضی ازنسخ آنرا برداشته وبپاریس رفتند که آنهارا درمعرض بیع در آورند وهر کتاب‌را بمبلغ دهلیره بمعرض بیع در آوردند در حالتیکه قبل ازآن نسخه‌ای ازکتاب مقدس‌را بیکصد لیره بیع وشری مینمودند چون چند نسخه ازآن کتاب بدست مردم پاریس افتاد ونسخه‌هارا جمیعاً مطابق دیدند وباکمال مداقه در تمییز بین حروف وکلمات وعدد اوراق وصفحات تغییر واختلافی نیافتند چنین گمان کردند که آن نسخه‌ها بقوهٔ سحریه کتابت شده است خصوصاً دروقتیکه بعضی ازسطور بمداد احمر ومرکب سرخ نوشته است. ویقین کردند آنها بخون شیاطین نوشته شده است پس در مقام اذیت یوحنا غوتمبرج و شریکش که در عمل طباعت بااوهمراهی داشته برآمدند پس آنها چاره‌ای ندیدند جز آنکه بدارالشورای پاریس رفته وعمل خودرا درفن طبع اظهار داشته ومعلوم نمودند که آن نسخ باعانت طباعت است نه بعمل سحر وکهانت پس حکم دارالشوری در برائت آنها صادر ومطلق العنان گردیدند

درکتاب برهان قاطع است که **اتابك** بابای ابجد بروزن چکاوك نگاهدارنده و

آداب آموزنده‌را گویند وملوك شیرازرا ازاینجهت اتابك میگفته‌اند که سعدبن زنگی اتابك سلطان سنجر بود وسلطان اورا حاکم فارس کرده‌بود واوبعدازفوت سنجرخطاب اتابکی بخود قرار داد وبعضی گفته که این لفظ ترکی است واصلش **اتابویوك** است یعنی پدر بزرگ چه آتا پدر است وبویوك بزرگ وهم درهمان کتاب است که پادشاه نامی است فارسی مرکب از پاد وشاه وپاد بمعنی پاسبان وپاس و نگهبان وپائیدن و دارندگی تخت واورنگ باشد وشاه بمعنی اصل وخداوند و داماد وهر چیزی که آن بصورت وسیرت ازامثال واقران بهتر وبزرگتر باشد پس معنی این اسم براین تقدیراز چهار وجه بیرون نتوان بود اول پاسبان بزرگ چه‌سلاطین پاسبان خلق‌اللهند دوم‌همیشه داماد چون ملك‌را بعروس تشبیه کرده‌اند اگر صاحب ملك را باین اسم‌خوانند مناسبت دارد سیم چون پادشاه نسبت بسایر خلق اصل وخداوند باشد و پایندگی‌ودارنده‌گی بحال او انسب است پس اگر اورا باین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ اوست واینمعنی ازجمیع معانی اولی باشد وبحذف آخر نیز درستست که پادشا باشد وهم درهمان کتابست که پرنیان بروزن سختیان حریرو دیبای چینی منقش در نهایت لطافت ونزاکت‌را گویند وبعضی بابای ابجد آورده‌اند وگفته‌اند که‌پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا بفال‌نیك داشتندی و روزهای جشن پوشیدندی و گفتندی که این‌را جبرئیل از بهشت آورده‌است وبعضی گفته‌اندکه جامهٔ رزم رستم زال بوده‌است که ازپوست پلنگ دوخته بودند وشکل صددرصدی در آن مرقوم بوده وهم درهمان کتابست که **ساوه** نام شهری است مشهور و معروف درعراق گویند دریاچه‌ای درآنجا بوده که‌هرسال یکنفر در آنجا غرق میکردند تا از سیلان ایمن شوند ودرشب ولادت خاتم پیغمبران آن دریاچه خشك شد **سه‌تا** نام لحنی است از موسیقی وطنبور وسازرا هم گویند که آنرا سه‌تار باشد وسه‌پیالهٔ شراب‌را نیز گویند که موجب قرارداد حکماء هرنهار بایدخورد تامعده‌را ازاخلاط بشوید وغسل دهد وآنرا بعربی ثلاثهٔ غساله گویند وهم درآن کتابست که‌گلگون بروزن پرخون بمعنی سرخ رنگ باشد ونام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده‌است گویند گلگون وشبدیز دواسب بودند زادهٔ مادیسان دشت ابکله‌دان مادیان‌را جفت نبوده و درآندشت اسبی بود ازسنگ ساخته و هرگاه آن مادیانرا ذوقی بهم میرسید میرفت وخودرا بآن سنگ میکشید وبقدرت خداوندی آبستن شده‌وآندواسب گلگون وشبدیزرا زائید

در تفسیر اسرار الفاتحهٔ ملا معین الفراهی الهروی است که در زمان ابوحنیفه خلیفهٔ وقت درعالم رؤیا حضرت ملك‌الموت رادید وازوی پرسید که از مدت عمر من چقدر مانده قابض‌الارواح پنجهٔ خودرا گشاده هرپنج انگشت بوی گشاد نمود خلیفه از فرط رعب وهیبت از خواب بیدار شد کوفته و تنگدل‌وازآسیب صرصر مرگ متزلزل امر داد

معبرین را حاضر نمودندوازایشان تعبیر خواب‌خودرا پرسید هر کس باندازهٔ دانش وذوق خودسخنی میگفت یکی گفت پنجاه سال عمر خواهی کرد دیگری گفت پنج قرن دل خلیفه باین سخنها آرام نگرفت امر داد ابوحنیفه‌را احضار نمودند خواب خودرا نقل نموده وتعبیر پرسید ابوحنیفه فوراً جوابدادکه اشاره به‌پنج علم است که خداوند کسی‌را بر آنها اطلاع ندادهاست در قرآن مجید فرماید ان‌الله عنده علم الساعة وینزل‌الغیث ویعلم ما فی‌الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غداً و ماتدری نفس بای ارض تموت خداوند این علم‌را بخود مخصوص فرموده عزرائیل نمی‌داند خلیفه ازاین تعبیر انبساط تمام حاصل نموده واورا جایزهٔ لایق داد

یکی ازصلحاء گوید درعالم رؤیاء دیدم که مردی غزالی را تعقیب نمود و میخواست اورا صید کند ودرعقب آنمرد شیری دیدم آنمرد بشدت درتعقیب غزال بود دیدم شیر آنمردرا گرفته واورا طعمهٔ خود ساخت دیدم مرد دیگری دنبال آنغزال را گرفته وخواست آنرا صید کند دیدم آن‌شیر رسید واورا طعمهٔ خود ساخت تااینکه صد نفر دنبال آن‌غزال را گرفتند وآن شیر همهٔ آنهارا طعمهٔ خود ساخت وهر کدام راکه آن‌شیر هلاك می‌ساخت آن غزال برسرآن ایستاده وباتعجب‌بوی‌نظر میکرد تاآنکه دیدم آن‌شیر بزبان آمده و بنداء بلند بمن‌گفت بدانکه من ملك‌الموت هستم واینغزال دنیاست واین مردمانرا که‌هلاك نموده‌ام طالبان دنیا هستند یکی بعداز دیگری هلاك میشوند

درمجمع‌اللطایف ومنبع‌الظرایف نقل میکند ایازکه طرف میل سلطان‌محمود است اورا پسری بود محمد نام واورا ملازم سلطان محمود نموده‌بود روزی سلطان‌متوجه طهارتخانه شد وگفت پسر ایازرا بگوئید تاآب طهارت بیاورد ایاز شنید وازاینسخن در تأمل افتادکه آیا پسرمن چه‌تقصیر کرده که سلطان نمی‌خواهد نام اورا برزبان بیاورد سلطان بعداز وضو بیرون آمده برایاز نگریست از وجنات اوآثار فکروملال آشکاربود پرسید ترا متفکر میبینم ایاز باکمال عجز ونیاز بعرض رسانیدکه دیدم بنده زاده‌رابنام خود نفرمودید ازآن میترسم که ازوی بجهت نادانی حرکت نامناسب صادر شده‌باشد که موجب انحراف مزاج همایونی گشته است سلطان تبسم نموده وگفت ای‌ایاز دل‌جمع‌دار که‌ازوی حرف یاعملی که مکروه طبع من‌باشد صدور نیافته بلکه چون‌من وضو نداشتم واومحمد نام دارد مرا شرم‌آمد لفظ محمد برزبان من‌گذرد دروقتی که بی‌وضو باشم

هزار بار بشویم دهن بمشك‌وگلاب هنوز نام تو بردن ادب نمیدانم

نامه‌ایست که یکی ازظرفاء درخصوص شخص بخیلی نوشته روزی ازروزها بمطبخ سلطان‌النجباء وبرهان‌الاتقیاء رفتم‌و گفتم مگردرآن فتوحی واز اطعمه‌اش مرا راحت روحی باشد مطبخی دیدم که‌کاسه‌ها درسجود افتاده میگفتند سبحان ربی‌الاعلی خلاصی ده مارا ازمطبخ این‌بینوا ودیگها دررکوع مانده متذکر بودند سبحان ربی‌العظیم

نجات‌بخش مارا ازخست این‌لئیم کفکیر ازحسرت چشمها باز مانده میگفت وامصیبتاه وابیضت عیناه من‌الحزن وهو کظیم خوانچه‌ها ازبار کشیدن فارغ فابین ان یحملنها مشرف برکنار نان نوشته مصراع روی توکس ندیده هزارت رقیب هست

طباخ شاخشانه کشیده گستاخانه میگفت

اندرین مطبخ وسیع مگر نام نان‌را زقصه‌خوان شنوی
درزمین نام نان خواجه مبر قرص خورشید زآسمان شنوی

خانسالار ازگرسنگی بیقرار وسنگ سیری برشکم بسته وروزو شب دست‌بدعاء برداشته ربنا انزل علینا مائدة تابکی باشیم ما بی‌فایده

برشاه کاسه‌های شربت نوشته بودندکه فمن شرب منه فلیس منی خدم وحشم‌ازغایت گرسنگی ونهایت جوع بادیده‌های پرآب وجگر های کباب مترنم این‌شعر بودند

آن بخیلی که هست امساکش گمر بیرند دست نساپاکش
نیست ممکن که نیم قطرهٔخون آید از دست ممسکش بیرون

ملازمان عریان این‌ابیات ورد زبان میکردند

خوردنت ای‌لئیم درشب وروز نان خشک‌و پنیر باشد وموز
اشتر بی گناهرا چه کشی زیر صندوق مطبخت‌شب‌وروز

کنیزان فریادوشور برآوردند

درپس پرده همه خون‌جگر مینوشیم آه‌اگرپرده بیفتد که چه شورانگیزیم

همسایگان مترنم اینشعر

نان تو پارساتر از زن تو کس ندیده ز خویش وبیگانه
نان خودرا نکاح باخودبند وآن جلبرا برون‌کن‌از خانه

متعلقان بی‌سرو سامانش افغان‌کنان میگفتند

شوهرم بس شده است حاجتمند سیر گشته است ازاین وفرزند

چون واجب بود دراین مشاهده عرضحال‌را نمودن‌شاید رحمی بحال متعلقان پریشان احوال نمائید جسارت شد والا مارا طمعی نیست از انعام شاه

قال شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا النساء من ثلاث الی عشر سنین لعبة‌اللاعبین‌ومن عشرالی خمسة عشر هن حورعین من خمسة عشر الی عشرین لحم وشحم ولین و من عشرین الی‌ثلثین هن‌امهات البنات والبنین ومن‌ثلثین الی اربعین هن عجوز فی‌الغابرین ومن اربعین الی خمسین فاقتلوهن بالسکین ومن‌خمسین الی ستین علیهن لعنةالله والملائکة والناس اجمعین ودراینمقوله شعراء وادباء نظمیات زیادی دارند یکی‌دوفقره نوشته میشود

زنرا زسن چارده تابیست سالگی نظاره کن‌تمام که‌نظاره کردنی است
ازبیست‌چون گذشت بسرحدسی‌رسید فکری‌بکن که‌حادثه‌راچاره کردنی است

از سی چو درگذشت بچل سالگی رسید
زودش بده طلاق که آواره کردنی است
پنجاه ساله لایق نفت است و بوریا
چون شصت ساله گشت دوصد پاره کردنی است
زنرا چو سال چارده از عمر شد تمام
جان در رهش فدا کن و حاصل نمای کام
ازچارده چورخت ملاحت کشد به بیست
یابد صفای گلشن رعنائیش قوام
ازبیست چون بسی رسدش دستگاه حسن
یا زاست و میتوان شدنش بازهم کلام
برعشر چار می چونهد پای زندگی — بگریز از آن که لذت صحبت زوی حرام
عمرش خدا نخواسته پنجاه گرشود — پنجاه پاره اش کن و ازوی میار نام
برشصت ساله واجب عینی است سوختن — زان پس براوست لعنت خلق خدا تمام
هفتاد ساله چون شود ام الفساد دهر — البته در فناش ضرور است اهتمام

سئل عن محمود الغزنوی عن زیادة حبه و تعلقه باياز فاجاب بانی کلما نظرت الیه وجدته لاالتفات له بغیری حتی انه فی المصیدة اسرع الغلمان حتی یقفوا فی ظل السامین السعادة فنزل ایاز من فرسه فی جنبی فقال انا فی ظل مولای .

وا ٔمر نصر بن احمد السامانی اباعلی القهستانی بناحیة من خراسان وتکلم معه فی دار الخلوة والعقرب فی لباسه یلدغه فصبر علی المقاساة حتی انتهی کلام نصر و بعد الخروج اخبره الغلمان بالواقعة فطلبه وسئل السبب عن الصبر والمقاساة فقال استحییت من ان ادع حلاوة کلامك بمرارة لدغ العقرب ففوض تمام المملکة الیه

نقل ان الکسائی دخل یوماً مجلس انس للمأمون وقال (وای نعیم لایکدره الدهر) فتغیر المأمون وقال اضاع العمر فی الادب ولم یؤدب

نقل ان خیاطاً خاط لذی شوکة ثوباً فلما اتی به عنده قال رجل من الحاضرین بالفارسیة
خیاط روزگار براندام هیچکس — پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد
فامر باخراجه وتأدیبه **نقل انه** قال معاویة للحسن بن علی (ع) یوماً یاابامحمد انت عظیم فی نفسك فاجابه ماانا بعظیم فی نفسی ولکنی عزیز فی نفسی وقره ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لایعلمون

جهت تلقب مروان حمار که آخرین خلیفهٔ امویانست باین لقب اینست که درایام کوچکی انگشت خودرا درمیان حلقه‌ای داخل نمود وآنحلقه درانگشت او بندشد پس آنرا بزحمت بسیار ازانگشت او بیرون آوردند چندی ازاینمقدمه گذشت مروان خواست

که بدن خودرا امتحان کند که آیا چاق وفربه شده است یانه پس دوباره انگشت خود را درآنحلقه فروبرد وبرانگشت اوبند شد پس هرچندسعی کردندآنحلقه ازانگشت اوبیرون نیامد تاآنکه سوهانی آوردند وحلقه‌را سوهان زدند تاانگشت اورها گردید ازشکنجهٔ آن‌حلقه مروان فریادو شور میکرد دراین اثناء پدرش حاضر شد چون از کیفیت مطلع گردید روی باو کرده وگفت والله انت‌الحمار پس‌ازآن‌وقت باین لقب منهور گردید بدانکه بعضی از شعراء فرس درعدد آیات قرآنیه وتقسیم آنها براحکام و مواعظ وامثال وغیر اینها این اشعاررا سروده‌اند

آیهٔ قرآن که خوب ودلکش است — شش‌هزارو ششصدو شصت وشش است
یکهزارش امر ویك نهی شدید — یکهزارش وعد و یك دیگر وعید
یک هزار او مثال و اعتبار — یک هزار او قصصها کن قرار
پانصدش بحث حلالت و حرام — صد دعا تسبیحو ورد صبح و شام
شصت وشش منسوخ وناسخ ای‌لباب — فهم کن والله اعلم بالصواب

- **روزی** حضرت امیرالمؤمنین (ع) از راهی میرفت شخصی عرض کرد یاعلی تو فرمودهٔ که من نفس محمدم فرمود بلی من‌گفته‌ام مقصودتو ازاینسئوال چیست عرض‌کرد وجود حضرت رسول (ص) سایه نداشت وحال آنکه مامی‌بینیم وجود شما سایه دارد حضرت فرمود من‌خود گفته‌ام‌که سایه بامن بیاید تا فرق باشد میان من و پیغمبر واگر خواسته باشم باوبگویم برو میرود پس فرمود ای‌سایه برو سایه میرفت درحالتیکه آن حضرت ایستاده بود و اینست علامت که تمام اشیاء و موجودات از امام اطاعت مینماید

قال **صاحب‌الاغانی** الادب قسمان‌ادب النفس و ادب الدرس اما ادب النفس فهو عبارة عن مکارم الاخلاق ومحامدالاوصاف‌من‌العفة والصدق والوفاء والامانة والسخاء والعدل‌والحیاء وغیر ذالك من‌مرضات الخصال واما ادب‌الدرس فهو عبارة عن معرفة اللغة وقوانینها اولا ثم ما یقع فیهما من‌التصریف والنحو ثانیاً ثم مایلزمهما من الامثال والشعرثالثاً ثم مایلزم من‌الشعر واقسام الشعر وما یلزم‌الامثال من‌تواریخ العرب رابعاً ثم معرفة حقیقة المسئلة خامساً فمن قنع ببعض اقسام کل من هذین القسمین دون بعض فلیس بادیب بل‌هو من خصی الادباء

این حکایت از کتب حکایاتست که نهاوندی در کتاب خود نقل میکند

سگی خروسی‌را دربیابان بچنگ‌آورد خواست‌که آنرا طعمه کند خروس گفت ازخوردن من درگذر که‌بیش‌از طعمهٔ یکروزهٔ تونیستم عهدمیکنم‌که باتو رفاقت کنم و یك قریهٔ آباد نمایم که توسگ آن‌قریه باشی ومن‌خروس‌آن سگ قبول کرده با همدیگر براه افتادند تااینکه قلعهٔ خرابی‌را پیدا کردند که درراهگذر مسافرین بود خروس گفت من برسر دیوار میروم وبانگ میزنم وتوهم درپائین دیوار فریادکن قافله

که شنیدند باینطرف میآیند بگمان اینکه آبادانی است همینکه آمدند بار گرفتند دو مرتبه بار نخواهندکرد پس ازقرائه نزدیك آبوناں وسایر لوازمات ازجهت فروختن به آنها خواهند آورد ورفته‌رفته مردم می‌آیند ومنزل میکنند و اینجا آباد میشود توسك اینقریه میباشی ومن خروسش چون خروس برسر دیو ر بانگ‌زدروباه گرسنه‌ای‌درآن نزدیکی بود صدای خروس را شنید آمد دید عجب خروس فربه‌و چاقی‌است‌پس‌بخروس گفت اینجا چه‌میکنی گفت میخواهم رشتهٔ قناتی جاری کنم تا این قلعه را آباد نمایم روباه گفت پائین بیاکه منهم دراین‌کار قنات باوقوفم چه آنکه مرحوم والدم چندرشته قنات جاری ساخته است خروس گفت ازمن بزرگتر درعقب دیوار است پیش اوبرو بااو صحبت بدار روباه بخیال آنکه خروسی ازآن بزرگتر آنجاست پیش‌آمد ناگاه سگ بجهید ودروی آویخت چند زخمی باو زده تااینکه ازچنگ سگ فرار کرده با تنی مجروح نالان وگریزان میرفت ومیگفت برمن گذشت اما اگر میخواهید این قریه آباد شود باغریبان بهترازاین رفتار کنید

یکی ازسلاطین انگلیس درمملکت هولاند سفر میکرد بر در چاپارخانه‌ای بایستاد تااسب برای اوزین کنند درآن اثناء تخم‌مرغ خواست دربان بیاورد وبهای آنرا دویست تومان گفت شاه بی‌اندازه متعجب شد که‌چرا دراین دیار تخم مرغ باین گرانی است واینرا برزبان آورد دربان گفت قربانت شوم تخم‌مرغ گران نیست پادشاه گران است خیلی‌خیلی کم‌میشود پادشاه خودش مشتری شده و تخم مرغ بخواهد اینسخن شاه را بسیار پسند آمد وامرکرد چهارصد تومان‌بوی دهند درمقابل اینسخن مؤدب که‌ازوی‌سرزد

قال بعض الافاضل العلوم مع تفرعها وتشتتها اربعة **الفقه** للاديان **والطب** للابدان **والنجوم** للزمان **والنحو** للسان

قال بعض‌الحکماء صنوف العلم اربعة علم رافع وعلم نافع وعلم ساطع وعلم دافع اما الرافع فعلم‌الاديان اماالنافع فعلم الابدان واما الساطع فعلم الادب واماالدافع فعلم النجوم

وقال بعض‌العرفاء انواع العلوم ثلثة نوع يتعلق باللفظ كعلم اللغة ونوع يتعلق باللفظ والمعنی جميعاً كعلم الشريعة ونوع يتعلق بالمعنی كالرياضات والمعاملات والسياسيات

قال‌ابن‌الاعرابی لايسمی الكأس كأساً الا وفيها الشراب و قيل لايسمی الكاس كأساً الااذاكانت مملوة

قال ابن‌عباس

اذ اكثر الطعام فحذ رونی — فان القلب بفسده الطعام
اذ اكثر المنام فنبهونی — فان العمر ينقصه المنام
اذا كثر الكلام فسكتونی — فان الدين يهدمه الكلام

اذا كثر المشيب فحركوني　　　فان الشيب يتبعه الحمام

دربستان السیاحة دربیان شهر داکه از صوب هند است ترجمه ازنواب عالیه حلیمة النساء بنت نواب صادقخان نموده‌تاآنکه گفته نوبتی فقیربخدمت آن ملکهٔ زمان عرض نمودم که حضرت رسول (ص) فرموده که زنان ناقصات عقل و دین میباشند لهذا از اینطایفه پیغمبری مبعوث نشده و کسی از اوصیاء از اصناف نسوان بعرصهٔ وجود نیامده اینست که درخبر آمده لایفلح القوم وآمرهم امرئة وباز فرموده‌اند شاوروهن وخالفوهن مصدق آنست درجواب آن خاتون فرمودند مراد نه آنست که مردم یافته واین‌سخنان رادلیل خود ساخته‌اند وبرمذمت نسوان شتافته‌اند بلکه مراد آن‌جناب اینست هر شخصی که ناقص وناتمام است وی ازجماعت زنان وزمرهٔ نسوان است اگرچه ریش دراز وکلاه زینت طراز داشته باشد ودرآن باب حدیث طالب الدنیا مؤنث وطالب العقبی مخنث و طالب‌المولی مذکرشاهد مدعاست وخبر فاطمة بضعة منی من‌آذاها فقد آذانی براین‌مطلب گواه وآیهٔ یامریم ان‌الله اصطفاك وطهرك واصطفاك علی نساء العالمین مؤیدمقال است وآیهٔ فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتاً حسناً مقوی حال این تاء تانیث مذمت زنان‌نیست وقدح ایشان نکند زیراکه روح‌و ملائکه وشمس که ازمردی‌و زنی بری لذا عربها در ایشان تانیث آورده‌اند وآسمان وزمین‌را باضمیر مؤنث ذکر میکنند عاقلان دانند که تاء تانیث مدح باشد نه‌قدح

این‌حمیرا لفظ تأنیث استوجان　　　نام تأنیثش نهند این تازیان
لیك ازتأنیث جان‌را باك نیست　　　روح را بامردو زن اشراك نیست

زیراکه روح از عالم امراست نه‌از عالم خلق **قل‌الروح‌من‌امرربی** اگرضمیر قمر تذکیر است عاقل داندکه ازشمس نور پذیر است اگر جبال وبحار و سماوات و ارضین ضمیر تانیث دارند عاقلان دانندکه عالم عبارت از اینهاست و اگر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث نشدهٔ وامامی ازایشای بعرصهٔ وجود نیامده اما جمیع انبیاء واوصیاء واولیاء از باطن فیض مواطن ایشان موجود گشته وازیمن توجه زنان و از همت ایشان به مراتب عالیه رسیده وعموم حکماءوعرفاء ازتربیت ایشان کمال یافته ودانشمندان‌روزگار وخردمندان‌هردیار از عاطفهٔ ایشان بوادی خرد و دانش شتافته تویقین دان‌که هیچ زنی دعوی الوهیت نکرده وزبان انااربکم‌الله الاعلی‌نگشوده ونه‌ابراهیم‌رااخراج بلدگردانیده ونه‌موسی‌را ازمصر گریزانیده ونه عیسی‌را بدار ذلت آویخته و نه‌رسول عربی ازدست ایشان گریخته اگر مرادتو همین ریش و ذکر است هزار بار ازآن عاری بودن بهتر است زیراکه اگر بلعم باعور است دراین کسوت بروز کرده و اگر سامری است از این خرقه سربرآورده واگر بوجهل است صاحب ریش بوده و اگر ابوسفیان است از تخت کلاه سر بیرون آورده واگر معاویه است ازاین خاندان است واگر یزید است

ازاین دودمان استٔ اگر دیدهٔ انصاف گشائی و در هوای تحقیق برآئی و بر اوضاع مردان مشاهده کنی هرآینه یقین دانی که‌در هرعصروزمانی فسق‌و فجور وظلم‌وجور و بیعفتی و بی‌عصمتی درعموم مردان چندان ظهور داردکه ازهزار یك و ازبسیار اندك از اصناف زنان ظهور ندارد وجمیع فساد عالم واختلاف بنی‌آدم ازصاحبان ریش وکلاهست ودر معنی حدیث شاوروهن وخالفوهن محققان گفته‌اند که‌نفس صورت نقص دارد وعقل صفت کمال وبعلت منقصت نفس درمشورت خیانت کند لهذا آنحضرت فرمود که بانفس مشورت کنید ومخالفت آن نمائید ونیز در تأویل الرجال قوامون علی‌النساء گفته یعنی مردان برنفس خود غالب باشند

مردی از باریش بودی و ذکر مرد میدان بز بدی ونره‌خر

اگر زن نبودی مرد ظهور ننمودی وجهان بدین خوبی آراسته نشدی این‌حدیث را بشنو احب من دنیا کم ثلاثاً الطیب والنساء وقرة عینی الصلوة ترا بخاطر نیاید که آن حضرت بمقاربت حریص بود اگر معنی قرة عینی الصلوة بدانی باقی حدیث‌راخواهی‌دانست

«(لطیفه)»

نعمان‌بن منذر یکی ازپادشاهانست دونفر که‌یکی خالدبن مفضل ودیگری‌عمرو بن مسعود نام بودند ندیم‌داشت باهم شراب خوردند آن‌دونفر دروقت مستی بنعمان جرئت کرده وسخت گفتند نعمان آنهارا غضب کرده امر فرمود آن‌دونفر را درتابوت گذاشته ودرظهر کوفه مدفون نمودند چون صبح شد نعمان ازحال آنها پرسید قضیه‌را نقل کردند سوار شده وبمدفن آنها بیامد وامر کرد غریین را بنا نمودند وازبرای خودش دو روزدر هرسال‌قرار دادنام یکروز نعمت ونام یکروز نقمت هرسال آنجا میآمد یکسال که‌نامش نعمت بود اولین شخصی که ازدور پیدا شده ونزدیك می‌آمد اورا صد شتر میداد ولی‌یوم بأس هرکسکه اول ظاهر میشد اورا مسلماً بقتل میرسانید بااینحال بود تایکسال که روزبأس ونقمت بود شخصی ازقبیلهٔطائی ازدور پیدا شدکه فقرو فلاکت اورا دربدر نموده بیابانها را میگردید ازقضا گذارش بهمانجا رسید اورا بحضور آورده وماجری‌را باو گفتند از شومی طالع خود نالیده وگفت ایهاالملك مرا پریشانی واستیصال‌وفقرو فلاکت وزیادی اهل‌و عیال بیابان‌گرد وصحرا نورد نموده من بیرون ازخانه شدم درحال‌که تمام عیالاتم را گرسنه گذاشته‌ام متأسفانه درروز شدت باینجا رسیدم تفاوتی بحال‌من نمیکند صبح کشته شوم یاشام اجازه میخواهم بروم عیالات خودم را ببینم مختصر نانی بآنها تدارك نموده‌ام بآن‌ها برسانم وقت شام مراجعت میکنم وآنهارا هم باهل قبیلهٔ خودم میسپارم نعمان گفت من باین امر آن وقت راضی میشوم که‌تو ضامنی بمن بدهی که مراجعت کنی اگر نکنی آن ضامن را عوض تو بقتل رسانم شریك بن عدی ندیم پادشاه در

حضور بود آن‌شخص بشریك گفت تو بمن ضمانت بکن من‌بروم و عیالاتم‌را دیده قبل‌از غروب‌مراجعت کنم شریك بنعمان گفت من‌ضامن اوهستم عرب مثل برق از نظر غایب‌شد تاغروب نزدیك شد نعمان بشریك خطاب کردکه وقت نزدیکست اگر عرب نیاید مهیای قتل باش شریك جواب‌داد تاوقت شام نرسد پادشاه بقتل من حق ندارد تاشام نزدیکشد نعمان گفت شام میرسد حاضر قتل باش شریك‌جوابداد ببین ازدور گردی‌ظاهر است‌وهمان عربست که‌می‌آید ناگاه دیدند عرب ظاهر گردید وبامنتهای عجله بحضور رسیده وگفت هان ایملك من‌حاضرم بامرتو نعمان سربزیر افکنده بعدسربرداشت وگفت عجیبتر ازین مسئله ندیده‌ام اما توایمرد طائی دروفا بعهد خود ثانی نداری واما ای شریك تودر سماحت وجان‌نثاری نظیر نداری من‌هم میخواهم ثالث شما شده واین عادت نکوهیده‌را ترك نمایم نعمان عمل خودرا ترك گفته وبعرب انعام زیادی داده وبتشریفات ندیم خود شریك بیفزود

گویند یکی ازسلاطین درخصوص محبت بزنان بی‌اختیار بود و همواره با ایشان هم‌نشین ومشغول‌عیش‌و نوش بود یکی‌از وزراء پادشاهرا بادلایل‌ونصایح زیاد از محبت زنان منصرف نمود روزی یکی از معشوقه های سلطان زمین‌خدمت‌بوسیده بعرض رسانید علت کم‌لطفی درحق ماها چیست ملك اندرزو گفته‌های‌وزیررا نقل کرد زن‌التجاء نموده‌که چه‌میشود مرا بوزیر ببخش تامن نقصان اورا ظاهر سازم ملك قبول نموده جاریه‌را بوزیر بخشید تصادفاً جاریه‌هم ازخوشگل‌ترین وزیباترین زمان خویش بودوزیر این مسئله‌را نعمت عظمی درحق خود خیال کرد بناء شوخی و لطیفه گوئی کرد جاریه اظهار کراهت نمود وزیر اصرار ورزید خوردنی ازهر قبیل ودیدنی‌از همه‌اشیاء حاضر کرد زن بی اعتنائی مینمود وزیر روزی بی‌اندازه سماجت نمود که علت انزجار چیست جاریه گفت من آن‌وقت بهمسری تو تن دردهم که راضی باشی که‌زینی به‌پشت توبگذارم ولجامی بدهنت بزنم‌وخودم سوار شده‌ومرا دوراینحیاط‌بگردانی‌وزیر بالسمع والطاعة‌گفت جاریه پادشاهرا خبردار نموده شاه‌در همان‌جا مختفی شد بالجمله جاریه زین‌به‌پشت‌وزیر گذاشته ولجامی بدهنش زد وسوار وزیر گشت وزیر چرخ میزد ناگهان ملك ازخفیه سربدر آورده وبقاه قاه خنده گفت چطور است حال‌وزیر چه‌شد آن‌همه نصیحتها که درخصوص زنها بمن میگفتی وزیر بی‌تأمل گفت ازهمچو روزی میترسیدم که اعلیحضرت را مثل من زین ولجام گذاشته وسوار شونداز اینجواب عاقلانه ملك خورسند شده و از وزیر عفو فرمود

روزی سردی بفرزند خود گفت برو ازبازار ریسمانی بدرازی بیست ذرع‌بجهت چاه خرید کن فرزند رفته فوراً ازکوچه برگشته گفت طول ریسمان‌را گفتی بیست‌ذرع عرضش‌را نگفتی عرضش‌راهم بگو جوابداد عرضش باندازهٔ غصهٔ من درحق توباشد بگیر

هم دلمرا ساخت خالی هم کنارم کرد پر

حق بسیار است برمن چشم گریان مرا

غم مرگ و الم زیست برو عرضه کنند وقت زادن سبب گریهٔ اطفال اینست

جسمی همدانی

زیك خشت و گل آخرخانه کردند چرا آن کعبه این بتخانه کردند

نیاز شیرازی

مرا بیگانه کرد از آشنایان بنازم آن نگاه آشنارا

شیدای اصفهانی

مژه‌ام اشك فشان خانه ز دل ویران تر حال ویرانه نشین در شب باران دارم

جسمی همدانی

اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد وصال یار باین انتظار می ارزد

جعفری مشهدی

ازکاسهٔ شکسته نخیزد صدا درست احوال ما مپرس که‌ما دل‌شکسته‌ایم

جلال اردستانی

از حضرت رسول (ص) مرویست که‌فرمود که‌خدایتعالی فرماید **انی وضعت خمسة اشیاء فی‌خمسة والناس یطلبونها فی‌خمسة اخری** و هرگز نخواهند یافت من عزت‌را درطاعت‌خودم قرار داده‌ام ولی مردم دردربار سلاطین می‌خواهندوهرگزنخواهند یافت علم وحکمت‌را درگرسنگی گذاشته‌ام مردم درسیری وپرخوری میجویند هرگز نمی‌یابند راحتی‌را دربهشت قرار داده‌ام مردم دردنیا میجویند هرگز نمی یابند غنارا در قناعت قرار داده‌ام مردم در جمع مال می‌جویند نمی‌یابند رضاء خودم را در مخالفت نفس قرار داده‌ام مردم درهوای نفس میجویند هرگز موفق نخواهند شد **بحرانی** از کشکول شیخ بهائی نقل‌میکنند که،درحضورحجاج مردی بود که‌اسم آن شخص(آزادمرد) بود و مردی دیگری بحضورحجاج‌وارد کردند که‌حجاج‌خواست‌اورا بقتل‌رساند دراین بین ازآزادمردبادی باصدا ظاهرگردیدحجاج خواست رفع خجالت‌ازوی نماید گفت من خراج‌را ازتو برداشتم بعداً تو از خراج دادن معاف هستی وخواهش دیگری هم ازمن درخواست کن تا اورا هم‌قبول نمایم آزادمرد گفت این‌شخص که بقتل او حکم فرمودهٔ بمن ببخش حجاج گفت اوراهم بتو بخشیدم آزادمرد وآن‌شخص ازمجلس بیرون شدند آن‌مرد از کون آزادمرد بوسید وگفت پدرم فدای کونی که خراج ازصاحبش برداشت ومحکوم بقتل‌را ازقتل‌نجات بخشید الحق چنان‌کونی لایق مدح و ثناست

باز درکشکول بحرانی است که‌شیطان ملعون بدرب فرعون آمده و در بزد فرعون گفت کیست درمیزند ابلیس گفت ضرطتی بلحیة رب لم‌یعرف من‌بالباب فرعون گفت

داخل شو ای‌ملعون شیطان جوابداد ملعونی بملعونی وارد میشود فرعون گفت ابلیس چرا به‌آدم سجده نکردی و باینسبب‌مستحق لعنت شدی ابلیس جوابداد بجهت اینکه مثل تو‌ملعونی درصلب او بود فرعون گفت آیا کسی درروی زمین پیدا میشود که ازمن‌وتو شریرتر باشد ابلیس گفت الحاسد اشرمنی ومنك فان‌الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب

از کتاب تذکرة‌الصدریه منقولست بعضی از علماء اهل‌سنت و جماعت ایراد کرده‌اند شما ای علماء امامیه ادعاء میکنید که‌حضرت علی بن ابیطالب(ع) درنماز چنان مستغرق عالم ملکوت میشد که بکلی ازاینعالم ناسوتی بی‌خبر میگردید چنانچه پیکان‌تیر را ازبدن‌او درحین نماز خارج کردند واو خبردار نشد در اینصورت چگونه از سائل خبردار شد تاآنکه انگشتر خودرا باوعطاء کرد تحقیق جواب اینست که آن‌حضرت‌از طاعت عبادت منتقل بطاعت صدقه گردیدپس آن‌جناب در هردو صورت مستغرق عبادت بود این بود که آیهٔ مبارکه دراین خصوص نازل گردید انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون‌الصلوة ویعطون الزکوة وهم‌راکعون در حدیث است حضرت رسول (ص) انگشتررا ازسائل بدویست درهم خریده ودوباره بامیرالمؤمنین‌داد بجهت‌اینکه ازمواریث انبیاء بود وفعلا درخزانهٔ حضرت صاحب‌الامر عجل الله فرجه موجود است خلیفهٔ اول ابوبکر (رض) میگوید من‌چهل‌تا انگشتر درحال نماز تصدق کردم تااینکه در خصوص من‌نیز آیه‌ای نازل شود ولی نازل نشد

بحرانی مینویسد که‌درکتاب لطیفه است که یکی ازاخوان من نقل کرد که من روزی درمجلس قاضی حنفی نشسته بودم شنیدیم که سائلی درمقابل دربی قصیده‌ای میخواند که‌صدقهٔ علی بن ابیطالب‌را درخصوص انگشتری درحال نماز داد قاضی متوجه من‌شده و گفت می‌بینی این‌رافضیها چه‌قصیده‌های غرا درخصوص انگشتر علی(ع) بنظم آورده‌اند وحال آنکه‌قیمت آن انگشترچهاردرهم‌بود اما خلیفهٔ اول ابوبکر (رض) تمام مایملك خود را دفعهٔ واحدهٔ بفقراء داد یکشعری درآن‌باب‌گفته نشده گفتم اجل الله القاضی چه توان کرد که‌درخصوص خاتم علی(ع) خداوند درقرآن آیه‌ای نازل کرده وقرآن‌را همهٔ مسلمانان روز و شب می‌خوانند‌اماچه‌توان‌کرد درخصوص سخاوت خلیفهٔ اول چیزی در قرآن یاد نشده قاضی گفت من‌ترا تصدیق میکنم چه‌توان کرد غیراز سکوت چاره‌ای نیست

غزالی درکتاب سیرالعالمین گفته انگشتری که حضرت علی (ع) تصدق کرد خاتم سلیمان ابن داوود بدأبید بدست حضرت سید‌المرسلین رسید آن بزرگوار هم خاتم را بعلی بن ابیطالب (ع) عطا کرد وسائل‌هم جبرئیل بود بفرمان رب‌العالمین بصورت‌سائل درآمده وعلی بن ابیطالب خاتم‌را داد و آیهٔ مبارکه‌هم درشأن آن‌بزرگوار نازل گردید

سائلی بدرب خانه‌ای آمده وسؤال نمود جوابدادند خدا بدهد چیزی نیست‌سائل اصرار نمود لامحاله یك لقمه نان گفتند نداریم سائل گفت‌یك‌حبه گندم یا جو بمن بدهید

گفتند والله نداریم سائل گفت لامحاله یکشربة آب بمن بدهید گفتند والله آبهم نداریم سائل گفت فلان فلان‌شده‌ها پس‌چرا درین خانه نشسته‌اید برخیزید که شما ازمن مستحق ترین هستید بسئوال کردن

زنی‌را گفتند که روزهٔ یکروز کفارهٔ معاصی یکسال‌است زن روزه گرفت وقت ظهر افطار کرد سبب پرسیدند گفت من گمان میکنم زیاده از ششماه معصیت نکرده‌ام نصف روز کفایت است

شخصی باپسر کوچك خود میرفت دید جنازه‌ای میبرند یکزن در عقب جنازه گریان میرفت وی گفت عزیزمرا بجائی میبرید نه فرش دارد نه‌رختخواب نه نان دارد نه چراغ فوراً پسر بپدر گفت باباجان این جنازه‌را بخانهٔ ما میبرند

درخبر وارد شده شخصی ازکفار درمیدان بغداد می‌نشست و ازضمایرو منویات مردم خبرمیداد و آنچه درخانه‌های ایشان ذخیره میکردند میگفت و اینوقعه بحضور حضرت موسی‌بن جعفر(ع) معروض داشتند آنجناب بروجهی که شناخته نشود بنزد آنمرد رفت و بشخصی درنزد آنحضرت بود فرمود چیزی درخاطر خود نیت کن آنمرد چیزی‌نیت کرده ازآنشخص سؤال نمود نیت او را گفت تصدیق کرد آنحضرت ازآنشخص پرسیدبچه عمل باینمقام رسیدهٔ عرض کرد من عملی را مداومت نکرده‌ام جز اینکه خواهشهای‌نفس خودم را قبول نمیکنم و آنچه را نفس من قبول نکند من او را بجای میآورم فرمود در اینصورت اسلامرا برنفس خود اظهار بکن آنشخص قبول کرده بعد ازمختصر وقت عرض کرد نفس من ازقبول اسلام امتناع میکند آنحضرت فرمود پس بخلاف نفس خود عمل نما پس‌آنشخص قبول کردواسلام اختیار کرد لهذا بمحضر حضرت موسی‌بن جعفر(ع)حاضر می‌شد روزی آنحضرت بکسی‌ازاهل مجلس خود فرمان داد چیزی درخاطرخود بگیر بعد بتازه مسلمان فرمود حالا خبر ده از چیزی که اینشخص درخاطر خود دارد هرچه فکر کرد ندانست عرض‌کرد یابن رسول الله آنوقت‌که من‌کافر بودم نیات مردم را میدانستم حالا که اسلام آوردم چیزی برمن معلوم نیست آنحضرت فرمود درایام‌کفر سزای عمل تو این بود که خداوند دردنیا بتو عوض بدهد چرا بجهت اینکه کافر منفعت اخروی ندارد اینست که خداوند دردنیا تو را آن اجر عطا فرموده بود فعلا که اسلام آوردی‌خداوند اجر تو را محول به‌آخرت فرمود که آن هم ازاجر دنیوی زیادتر و هم ابدالابد باقی خواهد ماند

حکایت عجیب در وفای سگ

ابن جوزی‌گوید که یکی ازاکابر ازمقبرهٔ میگذشت دید روی سنك قبرنوشته‌اند **هذا قبرالکلب**ازپیرمردی ازاهل قریه پرسیدچه قبری‌است جواب داد شاهی عظیم‌الشأن دراین حوالی بود و او سگی را تربیت کرده و هیچوقت ازخود کنار نمیکرد روزی

پادشاه قصد تفرج کرد به آشپز خود گفت بجهت من طعامی ترتیب بده که شیر هم در آن طبخ باشد طباخ بقرار مزبور ترتیب داده درجائی بگذاشت وسر آن کاسه راسرپوش نگذاشت افعی ازسقف افتاد آمد سرکاسه اززهر خود داخل در آنطعام کرد سك که در آنجا بود این را مشاهده کرد پادشاه که ازتفرج بازگشت طباخ طعام زهرآلود را که بی‌خبر بود بحضور پادشاه آورد سك بنای فریادگذاشت بی‌اختیار صدا بلندکرده تا خود را بنحوی ازبند رها کرد آمد سرخود را بکاسه طعام داخل کرده قدری که خورد فوراً قی کرده و برزمین افتاد و مرد معلوم شدکه طعام زهرآلود بود لهذا پادشاه از وفای سك تعجب نمود وگفت این حیوان جان خود را بجهت من فدا کرده من هم باید عوض کنم لهذاهمان سك را اینجا دفن و این قبه را برسرقبر بنا نمود

وهذا من العجائب من کلام لقمان ثلاثة لایعرفون الا فی ثلاثة مواضع الشجاع عند الحرب والحلیم عندالغضب و اخوك عند حاجتك الیه ثلاثة لیس فیهم حیلة فقر یخالطه کسل و عداوة یداخلها حسد ومرض یمازجه هرم قال بعض الحکماء لاینبغی للعاقل ان یسکن بقعة لیس واحد من خمسة سلطان حازم وطبیب عالم وقاض عادل و نهرجار وسوق قائم

اذا ضاق صدرالمرء من سر نفسه — فصدر الذی یستودع السر اضیق
اذا المرء افشی سره بلسانه — و لام علیه غیره فهو احمق

صفی الدین حلی

ابن شبرمه یکی‌ازقضاة معروفست جمعی درنزد وی شهادت دادند که این مزرعهٔ پر ازدرخت خرما مال فلان شخص است قاضی ازایشان عدد درختهای خرما را پرسید هیچ یك ندانستند قاضی شهادت ایشانرا ردکرد یکی‌ازآن جماعت گفت حضرت قاضی چندین سالست دراین مسجد قضاوت میکنند یکی گفت سی سال است فوراً ازقاضی پرسید حضرت قاضی عدد ستونهای این مسجد را بفرمائید قاضی مبهوت شده‌وشهادت ایشانرا قبول نمود

گفتهٔ علماست عقل مثل شوهر است و نفس مثل زوجه است و بدن مثل خانه است اگر نفس غلبه برعقل نماید خانه خراب میشود زن که غالب گردید سعی مرد بهدر رود و تمام کارها بی‌مصرف شود **جماز** نام شخصی‌است که بازنها سروکار داشت زن زیاد عقد میکرد بعد طلاق میداد دراینعمل معروف بود ابن مهلبی گوید درحضور منتصر خلیفه بودم ناگاه جماز وارد شد درحالی که پیرشده بود باقد خمیده و تن افسرده خلیفه بمن گفت بپرس از جماز فعلا چطوراست وضع او با زنان من پرسیدم بگو به‌بینم بازباطایفهٔ نسوان سروکار داری گفت بلی گفتم چه طورگفت قوادی میکنم منتصر آنقدر خندید که بریشت افتاد

سمع اعرابی ابن عباس یقرء و **کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها** اعرابی همینکه‌این آیه را شنید گفت قسم بخداخداوندما را ازآتش کنارنمیکند بلکه‌میخواهدما را درآتش اندازد

قیل لامیرالمؤمنین (ع) و هوعلی بغلة فی بعض الحروب لواتخذت الخیل

یا امیرالمؤمنین فقال انا لا افر من کر ولا اکر علی من فر فالبغلة تکفینی ابن‌عباس گوید جماعتی بحضورحضرت رسول(ص) آمدند و عرض کردند یارسول الله فلان شخص میان ما دائم الذکر وصائم الدهر و قائم‌اللیل است فرمود پس کیست که به اکل وشرب ومخارج او کفیل است عرض کردند همهٔما فرمود کلکم خیر منه

عبدالله مبارک گوید سفر حج کردم درمیان بیابان سوادی دیدم تا نزدیکشد دیدم عجوزی است گفتم السلام علیك جوابداد سلام قولا من‌رب رحیم گفتم یرحمك‌الله ما تصنعین فی‌هذا المکان جواب داد ومن یضلل‌الله فلا هادی له دانستم راه گم کرده گفتم کجا میروی گفت‌سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجدالحرام الی‌المسجد الاقصی دانستم ازحج برگشته وارادهٔ بیت‌المقدس دارد گفتم چند وقت است که در اینجا هستی گفت ثلاث‌لیال سویاً گفتم من طعامی باتو نمی‌بینم گفت هویطعمنی ویسقین گفتم باچه‌ـز وضو میگیری گفت فان‌لم‌تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیباً گفتم من‌طعام دارم میل داری گفت‌واتموا الصیام الی‌اللیل گفتم‌ماه رمضان نیست گفت ومن تطوع خیراً لله گفتم افطار کردن در سفر مباح است گفت وان تصوموا خیر لکم گفتم آیا توهم مثل‌من حرف میزنی گفت ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید گفتم از کدام طایفهٔ گفت ولاتقف ما لیس لك به علم ان‌السمع والبصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا گفتم خطا کردم مرا حلال‌کن‌گفت لاتثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم گفتم میل داری تراسوار شتر خود کنم تااینکه قافله را درك نمائی گفت وما تفعلوا من‌خیر یعلمه الله ناقهٔ خودم‌را نشاندم گفت‌قل للمؤمنین یغضوا من ابصارکم پس من چشم بهم گذاشتم همینکه خواست سوار شود شتر رم کرد ولباس اوپاره شد گفت ما اصابکم من‌مصیبة فبما کسبت ایدیکم گفتم صبرکن تااوراعقال نمایم گفت ففهمناها سلیمان پس‌شتررا مهیا نمودم وگفتم سوار شو سوار شده و گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وماکنا له مقرنین میگوید من زمام شتررا گرفتم وبتعجیل‌راه می‌پیمودم گفت واقصد فی‌مشیك پس‌من آهسته میرفتم وزمزمه میکردم وشعر می‌خواندم. گفت فاقرؤا ما تیسرمن القرآن گفتم لقد اوتیت خیراً کثیراً گفت و ما یتذکر الا الوا الالباب‌پس قدری راه رفتیم گفتم آیا شوهر داری گفت یاایها الذین‌آمنوالاتسئلوا عن‌اشیاء ان تبدلکم تسؤکم پس رفتم تابقافله رسیدیم گفتم اینست قافله آیا تو در میان اینها آشنا داری گفت المال والبنون زینةالحیوة الدنیا دانستم که اولاد دارد گفتم ایشان‌هم بحج آمده‌اند گفت وعلامات وبالنجم هم یهتدون دانستم که آنها مکاریان میباشند پس آوردم اورا میان قباب وکجاوه‌ها گفتم آیا میان آنها کسی داری گفت و اتخذالله ابراهیم خلیلا وکلم الله موسی تکلیما یایحیی خذالکتاب بقوة پس‌من نداء کردم یاموسی یاابراهیم یایحیی دیدم جوانان رعنا حاضر شدند ـ همینکه آنهارادید گفت فابعثوا احدکم بورقکم هذه‌الی‌المدینة فلینظر ایها ازکی طعاماًفلیأتکم برزق منه یکی ازآنها رفت طعامی‌حاضر

کردگفت کلوا واشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی الایام الخالیة گفتم طعام شما برمن حرام است مگر اینکه مرا خبر دهید ازحال اینزن گفتند مادر ماست وچهل سال تمام است که باقرآن حرف میزند که مبادا درتکلمات خودش خطا کند

فی الحدیث ان فی کل رمانة حبة من حب رمان الجنة وان الکافر اذا اکل الرمـانة بعث الله ملکاً لیختطف تلک الحبة

روی عن الصادق (ع) قال ان ابی کان یحب المشارکة فی المأکولات الا الرمانة رغبة فی تلک الحبة وانه کان یأخذ الرمانة یصعد الی السطـح و یأکلها وحده حتی لایراه الصبیان

درزهر الربیع است سید نعمت الله جزایری نقل میکند ومن عجیب الاتفاق ان رجلا کافراً فی ذالک الزمان اتی برمانة الی جماعة من المسلمین و قال آکلها کلها وحدی حتی تلک الحبة وانتم تقولون ان طعام الجنة حرام علی الکفار فأکل تلک الرمانة الی آخرها فقال اینما قلتم وکان لحیته طویلة کثیفة فلما نفض (حرکت وتکان دادن) لحیته کان قدتعلقت بها حبة من الرمانة فسقطت الی الارض فالتقطها دیک کان هناک فاخزاه الله تعالی هذا من العجائب

حکی فی طیف الخیال عن احمد بن ابی الحواری انه قال قدکنت جالساً ذات یوم علی غرفة داری فاذا جاریة صغیرة تقرع الباب فقلت من علـی البـاب قالت جاریة تسترشد الطریق قلت طریق النجاة ام طریق الهرب قالت یا بطال اسکت وهل للهرب طریق وانما الملوک فی قبضة مولاه ففتحت لها الباب فصعدت الی وجلست ثم قالت اقرء علی شیئاً من کتاب الله وکلام ربی فجری علی لسانی ان لدینا انکالا وجحیماً و طعاماً ذا غصة وعذاباً الیماً فقالت سبحان الله ما قوة اضلاعك حیث لم تتقطع ثم صاحت صیحـة فسکتت فحرکوها فـاذاً هی فارقت الدنیا فدنی منها بعض من فی الدار لینزع ثیابها للغسل والکفن فاذاً برقعة فی جیبها مکتوب فیها کفنونی باطماری هذه فان کانت لی عند ربی سریرة حسنة ابدلها ربی خیراً منها وان کانت لی سریرة سوء فبعداً وسحقاً لاصحاب النار فدفناها بثیابها کما اوصت

ایضاً فیه حکی عن الجنید انه قال دخلت علی السری السقطی وفی مجلسه رجل غشی علیه فقلت ماهذا قال هذا رجل قدسمع قارئاً یقرء آیة من کتـاب الله وهـی قولـه تعالی **وقدمنا الی ماعملوا من عمل فجعلناه هباء منثوراً** فغشی علیه فقدفاتت صلوته فقلت اقرؤا الایة التی قرئت علیه فقرأوها علیه فافاق فقال السری من این لك هذا یا جنید فقلت الاتری الی یعقوب ذهب بصره علی مخلوق ورجع بمخلوق فلوکان ذهب بصره علی الحق مارجع بصره الا من حیث الحق والم تسمع قول قائلهم

دع عنك لومی فان اللوم اغراء	وداونی بالتی کانت هی الداء

وقول الاخر

تداویت من لیلی بلیلی من الهوی	کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

فقال السری احسنت وصدقت فیما بنیت

دریکی از رسایل عرفانیه است علاءالدین محمد گفته‌است هر که سنت براو فرض نیست از نقصان دین‌اوست یعنی انسان متدین کسی است که‌مستحبات‌را بمثل‌واجبات بخود فرض شمارد وخودرا ازاتیان آنها معاف ندارد

از عزیزی پرسیدند که شخصی کلمهٔ شهادت میگوید ولیکن اصلا مقید به امور شرعیه نیست مثل نمازو روزه وزکوة وحقوق مردم آن عزیزجوابداد اینشخص مسلمانست تالب گور هرکس اسلام اورا ازنامشروع باز نمی دارد درروزقیامت نیز اسلام‌او اورا ازآتش دوزخ بازندارد

فی طیف الخیال من نوادر السفهاء و الحمقاء ماحکی انه رأی حکیم شاباً حسن‌الوجه فاخرالثیاب فکلمه فراه احمق فقال بیت حسن منقش الجدار قد ربط فیه حمار وحکی انه سرق احمق صندوق مقفل مملو من‌الثیاب فاضطربت زوجته فقال احمق لابأس فان‌المفتاح عندی فقالت انه یکسرالقفل فقال لاترفعی صوتك واخفضی فلعل السارق یکون قریباً فیسمع‌ویتعلم

وحکی ان احمقاً رأی رجلا قدقتل رجلا فاحضروه عندالحاکم للقصاص فقال لورثة المقتول لم‌تقتلون هذا دعوه فانه سیموت باجله

وحکی انه قیل لابن‌منبقه کم بئر فی بیتك فقال اثنتان ولکن ماحفرتهماالی‌الان

وحکی انه رأی عالم زاهداً من اهل‌الهند یصلی وکان‌الزاهد ممن یقلبون‌القاف فی‌محاوراتهم بالکاف کماهوالشایع فی‌عوام اهلها ورأی بین یدیه کلباً مربوطاً فجلس حتی فرغ من صلوته فقال له ماهذاالکلب المربوط بین‌یدیك فقال ویحك یاجاهل اماسمعت حدیث رسول‌الله (ص) لاصلوة الابحضورالکلب

دو برادر بودند یکی ازآنها احمق بود روزی بیکنفر ازدوستانش گفت من خیال دارم درحیاطی که بابرادرم نصفه‌نصف شریك هستم حصهٔ‌خود را بفروشم گفت‌چرا جوابداد حصهٔ خودم‌را بفروشم حصهٔ برادرم‌را بگیرم تمام حیاط متعلق بمن‌باشد

ازجمله نوشته‌اند یکنفر ازجماعت احمق بشهری وارد شد تصادفاً غرهٔ ماه بود مردم برای استهلال جمع شده‌بودند همه‌بجستجوی هلال بودند احمق ازاین‌حالت‌متعجبانه گفت ماه درشهرما بیزرگی سنگ طاحونه کسی اورا نمی‌جوید ونگاه نمیکندچه‌احمق جماعتی هستند برای ماهی که‌باین کوچکی است اورا میجویند تابیابند ونگاهش کنند

درکتاب کشف‌المحجوبست که‌شخصی بحضور حضرت امیرالمؤمنین (ع)آمد وعرض‌کرد یاامیرالمؤمنین مرا وصیتی بکن حضرت فرمود **لاتجعلن اکبر شغلك باهلك وولدك فان‌یك اهلك وولدك من‌اولیاء لله فان‌الله لایضیع اولیائه وان کانوا اعداءالله فماهمك وشغلك لا عداءالله**

درمنهاج العباد است که‌درسرمائده بسیار سخن گفتن دوراز ادب است و بیك بارگی بهم خموش بودن ترك ادبست که درخبر وارد آمده ان من الذنوب ذنوباً لایکفرها الا التحدث علی المائدة ودررسالهٔ سهروردی است که ترك کلام درحین طعام ازفعل مجوس است .

درخزانهٔ جلالی است ازحضرت رسول (ص) روایت نموده است که‌آنحضرت دراینباب فرمود تداووا عباداللہ فان اللہ لم ینزل داء الا وضع له شفاء الا الهرم

از ارشادالانام نقل‌شده‌که حضرت رسول (ص) فرمود اللهم من احبنی فارزقه کفافاً وعفافاً ومن ابغضنی فاکثر ماله و ولده

ازاحیاءالعلوم نقل شده که‌حضرت رسول (ص) فرمود ان اللہ تعالی شرف الکعبة وعظمها ولو ان عبداً هدمها حجراً حجراً ثم احرقها مابلغ جرم من استخف بولی من اولیاء اللہ قال اعرابی من اولیاءاللہ قال (ص) المؤمنون کلهم اولیاء اللہ اماسمعت قوله عزوجل اللہ ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور

ازخزانهٔ جلالی نقل شده که حضرت رسول (ص) فرموده الدنیا متاع و خیر متاعها المرئة الصالحة لان المرئة الصالحة مثل التاج علی رأس الملك ومثل المرئة السوء کمثل الحمل الثقیل علی ظهر الشیخ الکبیر

درهمان کتابست قال رسول‌اللہ(ص)من وسع وسع مناسب اینمقام حکایت شده‌وقتی دومیهمان بر رابعهٔ عدویه وارد شدند در خانهٔ رابعه دونان موجود بود آنهـا را پیش مهمانان آورد مهمانان‌را بقرینهٔ حال معلوم شدکه درخانهٔ رابعه غیرازین دو نان چیز دیگرنیست ناگاه سائلی دررسید رابعه‌آن‌دونان‌رابه‌آن‌سائل دادمهمانان‌رااین‌قضیه‌دشوار آمدکه غیرازاین دونان چیز دیگر نبود آنهارا نیز بسائل داد زمانی نگذشت‌که دیدند کنیزکی هیجده نان درطبقی گذاشته بخدمت رابعه آورد رابعه‌آنهارا رد نمود وگفت حق‌ما این نیست آنکنیزك که‌باز بخدمت بی‌بی خود برگشت‌و گفت رابعه نان‌هـارا رد نمود بی‌بی ازکنیزك پرسید که چندنان است کنیزك گفت هیجده نان دونـان دیگر بر آنها افزود وبه‌کنیزك داده خدمت رابعه آورد رابعه آنها را قبول نموده وگفت این‌حق ماست رابعه باخدای تعالی بجهت مهمانان احترام نمود دونان داد درمقابل بیست‌نان‌یافت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

ابوالمظفر مطرزی درشرح مقامات حریری چنین آورده که یکنفر از اهل حمص برفیقش گفت علیك بالسنة حتی تدخل الجنة یعنی برتوباد که مذهب اهل سنت‌را اختیار کنی تاداخل بهشت شوی رفیقش گفت سنت چـه چیز است گفت حب ابوبکربن عفان و عمربن صدیق و عثمان‌بن فاروق وعلی‌بن ابوسفیان ومعاویة‌بن ابیـطالب آن مرد گفت معاویة بن ابیطالب کیست اورا نمی شناسم گفت مردی بود از جملهٔ حمله عرش وکاتب

امیرالمؤمنین وخال وصی او بوده وعایشه که جدهٔ فاطمه دختر حضرت رسول (ص) است درحبالهٔ نکاح او بوده

لطیفه در کتاب جلبندی اسرار آورده که ابراهیم نامی با پیر بابا نام منازعه کردند هریك بردیگری مفاخره مینمودند ابراهیم گفت ای پیر بابا بمن مباحات میکنی وحال آنکه خداوند متعال درقرآن مجید خود بمن سلام فرستاده درآنجا که فرموده است سلام علی ابراهیم پیربابا منفعل شده پیش یکنفر از حفاظ قرآن آمد و اورا وعدهٔ پنج گوسفند ومقداری کشك وپشم و پنیر نموده که نام اورا برقرآن تزیید نماید قاری قرآن قبول نموده روزی درمجلس تعزیت که این هر دو حاضر بودند قاری در حال قرائت برخواند یا پیر بابا کلباً کبیراً عالمی از صدر مجلس بلندشده گفت این درکدام سوره است فوراً قاری او را باشاره ساکت نموده واین دوآیه را هم الحاق کرد که خمس غنم و کشکاً وپشماً وپنیراً نصف لی ونصف لك والله خیر الرازقین

وهم در آن کتاب است که شخصی درمجمعی ازابوهریره بااینعبارت تعریف کرد که اودوازده هزار حدیث بانفراده ازحضرت رسول (ص) روایت نموده که کسی دیگر در نقل این احادیث بااوشریك نیست مرد ظریفی حاضر بود گفت گویا ابوهریره اززوجات حضرت رسول (ص) بوده والا ابوهریره حضرت رسول را تنها کجا دیده که دوازده هزار حدیث ازاو بانفراده نقل کند

وهم مؤلف کتاب فوق که موسوم به کاظم بن محمد است گوید که مؤلف رادر ارزنةالروم بایکنفر ازاهل آنجا مباحثه روی داد گفت که این طایفهٔ عجمها چقدر قلیل الفهم هستند که فاطمه را بعایشه تفضیل میدهند و حال آنکه عایشه سی هزار حدیث از پیغمبر نقل نموده ودرحفظ داشت بخلاف فاطمه که صدحدیث ازوی نقل نشده گفتم ای کاش عایشه بعوض این سی هزار حدیث این یك آیه را فراموش نمیکرد **و قرن فی بیوتکن ولاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولی**

معروفست که مردی ازاهل عکه که یکی ازسواحل بحرالروم است واسم یکی ازقبایل عربست بصل بسیاری بمکه آورد ازقضا درکسادی افتاد نزد ابوهریره آمده اورابقدری معین وعده داد که ازبرای رواج بصلهای او چاره‌ای نماید فردای آنروز ابوهریره بمنبر آمده وگفت سمعت عن رسول‌الله من اکل بصل عکة فی مکة وجبت له الجنة مردم بعداز شنیدن اینحدیث مجهول ازدحام نموده پیازهای آنمرد را بقیمت گزاف خریدند اینخبر بمعاویه رسید ابوهریره را احضار نموده وگفت آیا اینحدیث را پیغمبر درچه وقت و کدام روز فرمودند ابوهریره گفت در روزی که فرمود معاویة خال المؤمنین معاویه اورا تصدیق کرده ازگفته‌اش اغماض نمود چون حدیث خال المؤمنین بودن معاویه هم دروغ است زیرا که هردوازمن است

در بسیاری از کتب است که روزی درمحضر هارون ذکر کردند که فلان ملازم شما را کنیزی است که حسن و ملاحت ودلربائی ازچهار اطراف او ریزش دارد هارون ملازم را احضار نموده و کنیزرا ازوی درخواست آن ملازم باهزار یأس و نومیدی نزد کنیز آمده ماجری بیان کرد کنیز گفت تأسف مخور وباك مدار که خداوند تبارك قادراست که مرا خلاص نماید چون کنیزرا نزد رشید آورد ازحسن وجمال او درتعجب ماند وگفت ای جاریه آیا درمقابل حسن صورت حسن صوت هم داری جاریه عرض کرد یزید فی الخلق مایشاء رشید گفت جواب من ازقرآن میدهی مگر توبرآیات قرآن حافظی کنیز جواب داد هذا من فضل ربی رشید ازگفتار لطیف وحسن ظریف اوتعجب نموده گفت ای جاریه چه میشود اگر ازحسن لذت آواز خود عشری ازآیات قرآن را بما بشنوانی فی الفور برخواند **بسم الله الرحمن الرحیم** ان هـذا اخی لـه تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزنی فی الخطاب هرون گفت از خواندن این آیه معلوم شد که خواجهٔ خود را دوست میداری کنیزك گفت هوالذی الف بین قلوبهم هرون گفت لاتخافی ولاتحزنی انا رادوه الیك پس اورا خلعتی لایق داده مرخص کرد که بنزد صاحبش برود

در کتاب جلبندی اسرار است که روزی هارون الـرشید با مصاحبت بختیشوع طبیب خاصهٔ خود که نصرانی بود بشکار میرفتند در اثناء راه دیوانه‌ای بایشان نمودار شد به‌طبیب گفت نبض مرا ملاحظه کن طبیب نبض اورا اختبار نموده وگفت ازچه درد شکایت داری دیوانه گفت ازشبق طبیب گفت سواك اراك وادخله من وراك فانه صالح لذاك یعنی بگیر شاخهٔ مسواك مانند ازدرخت اراك واورا به‌پشت خود داخـل نما که این نافع است ازبرای این درد دیوانه پای خودرا بلند نموده ونفخهٔ سخت بداد وگفت خذهذا جزاك فان كان صالحاً لذاك شكرناك وزدناك ولایكون لنا طبیب سواك یعنی بگیر این اجـرت را تا تجربه کنیم دوای ترا پس هرگاه نافع باشد ازجهت ایندرد هرآیـنه شکر مینمائیـم ترا وزیاد میکنیم اجرت ترا وبعداز این طبیب امراض غیرازتو نخواهد بود

قال بعض اللغويين الخلف بالتحريك وسكون اللام كل من يجيئی بعدمن مضـی الاانه بالتحريك فی الخير و بالتسكين فی الشر يقال خلف صدق وخلف سوء قال الله تعالی وخلف اضاعوا الصلوة

قال بعض من العلماء ثلاث من كن فيه كن عليه البغی والنكث والمكر قال الله تبارك **انما بغيكم علی انفسكم ومن نكث فانما ينكث علی نفسه ولايحيق المكر السيئی الا باهله**

ازمقدمهٔ رسالهٔ فارسیهٔ مرحوم میرداماد که‌درعقاید وصلوة مرقوم داشته نقل شده است که‌فرموده امام فخررازی که ازاجلهٔ علمـاء تسنن است درموضعی ازکتاب نهایة العقول برسر جادهٔ انصاف آمده براصحاب خود اعتراض میکند که‌هرگاه نبی علیه‌وآله درهدایت

امت اینقدر اهتمام داشته باشد که درباب رفـتن بهبیت‌الخلاء سی‌وشش‌وظیفه تعلیم نماید سوای واجبات واین سهل چیزی‌را برای امت مفوض نـدارد چون تواند بودکه از دنیا رحلت کند ووصی وخلیفه وامامی که بعدازو نائب نفس مقدس‌او و حافظ وحاکم احکام شرع وبیضهٔ دین وبیضهٔ اسلام وسعادت است بمتابعت وشقاوت آنها بمخالفت اومنوط‌باشد نصب ناکرده اینقسم امر مهم وخطب عظیم‌را سهل گذارد وتعیین اینمرتبهٔ بلندپایه‌را که تالی نبوت‌وثانی رسالت‌است باقتضای رأی امت ومقتضـای اختیار ایشان تفویض نماید چنانکه طریقهٔ اهل سنت است همانا کسی‌که ازخرمن انصاف یکجوبهره داشته‌باشدهرگز این قول باطل‌را باور ندارد و تجویز این احتمال محال‌را کـند نهایت حماقـت طبع و سفاهت نفس ومنتهای مراتب سخافت عقل شمرد وهمانا که عقل‌شریف صریح مستقیم‌حکم کند که‌درقانون‌حکمت بالغه وسنت عنایت اولی واجب است که‌امام خلق وخلیفهٔ‌رسول‌الله ازجانب جناب مقدس ربوبی منصوب وبنص صریح رسول‌الهی منصوص وبه حسب استحقاق ذاتی وکمال جوهر نفسی قدس درفطرت اولی واتصاف باوصاف ملکات ملکیه واصناف کمالات بشریه درفطرت ثانیه باین درجهٔ عالیه مخصوص باشد چنانکه مذهب شیعه است ومنکر این حقیقت درنظر صاحبنظران از دایرهٔ بصیرت عقلی خارج واز حوزهٔ استقامت جبلیهٔ فطرت انسان بیرون مینماید ومن لم‌یجعل‌الله نوراً فماله من نور

معروف است ابومسعودبخاری بهملاسعدتفتازانی کتابتی‌بدین مضمون‌بنوشت ضدان لایجتمعان الانسانیةوالخراسانیة ملا سعد درجواب‌نوشت شیئان لایفترقان‌البخاریةوالحماریة

کتاب تذکرة الاولیاء

درحالات شیخ ابوالعباس نهاوندی‌چنین آورده است که‌شیخ مریدی‌داشت که‌اورا ازدنیا چیزکی بودچنانکه زکوة دادن بروی‌واجب گشته بود پیش شیخ آمد وگفت زکوة مال بکه دهم گفتم بهرکسکه دلت قرار گیرد ازحضور شیخ برفت‌ودرراه‌نابینائی دید مضطرب وبرهنه یك درست‌زر بزرگ بوی داد اتفاقاً فردای آنروز درکوچه آن نابینارا دید که‌با یك‌نابینای دیگر میگفت‌که دیروز شـخصی یك زر درسـتی بمن‌داد دوش بخرابات شدم و خمر خریدم و با فلان مطربه بخوردم همینکه این‌سخن بشنید مضطربانه پیش شیخ آمده تاحال گوید پیش‌از آنکه سخن گوید شیخ یکدرهم بدوداده وگفت بیرون‌رو هرکس‌که اول پیشت آید بدو بده و آندرم ازکسب کلاه دوختن بود چون بیرون رفت نخست علـوی رادید آن‌درم بوی‌داد چون علوی بـرفت آن مرد نیز ازپی‌او روان‌شدعلوی بخرابه‌ای داخل شدوکبکی مرده‌اززیر دامن بدر آورده وبینداخت آن شخص علوی‌را گفت ترا بخدای‌که حال‌خودترابمن بگوی‌گفت چند روز است که‌من وعیال وفرزندانم طعام نیافته‌ایم وذل سؤال‌راهم برخود هموار نمی کنم پس‌دراین‌خرابه

اینمرغ مرده دیدم بحکم اضطرار برداشتم تاپیش عیال برم وطعـام سازم چون ایندرم حاصل شد اینمرغ مرده بینداختم آن‌شخص باتعجب زیاد پیش شیخ آمد شیخ گفت‌احتیاج بگفتن تونیست اما بیقین بدان که چون معامله باعوان ظالمان میکنی آنرا شاید که نابینائی درخرابات باهمراهش شراب بخورد وآنچه من بکسب حلال حاصل کرده بودم چنان باشد که علوی مستحق بدان ازمردار خوردن خلاصی یابد

رباعی ذیل ازسیدعلی‌بن شهاب الدین همدانی‌است

پرسید عزیزی‌که علی زاهل کجائی   گـفتم بولایات علـی کز همدانم
نه‌زان همدانـم کـه ندانند علـی را   من زان همدانم‌که علی‌را همه دانم

یکی ازعلماء عامه درمقابل نصوص‌اجتهادی‌نموده‌وگفته‌است که‌گفتن‌وارحم‌**محمداً وآل‌محمد** مکروهست زیراکه درآن مظنهٔ نوع تقصیری نسبت به‌پیغمبر و اولاد او مفهوم میشود بجهت آنکه استحقاق زحمت بعداز ارتکاب امری است‌که بواسطهٔ مستحق ملامت شده‌باشد وما مأموریم بتوقیر و تعظیم انبیاء و ازاین جاست که بعداز ذکر هیچ پیغمبری نمیگویند رحمه‌الله وهمچنین بعداز ذکر کسانیکه سعادت ایشان ثابت شده است بلکه میگویند رضی‌الله‌عنه وآین بیچاره چنین پنداشته است‌که رحمت خدا همانست که‌بگناه کاران میرسد گویا هرگز سلام نماز را ازکسی نشنیده‌است السلام علیك ایهاالنبی ورحمة الله وبرکاته وآیهٔ ورحمتی وسعت کل‌شئی وحدیث رحم‌الله اخی یوسف ورحم‌الله اخی‌لوطاً ورحم‌الله اخی‌موسی وامثال اینها را ندیده است

«(فـایدة)»

گویند که زبور حضرت داود (ع) را ازاین‌جهت مزامیر گفته‌است که‌چون اورا بآوازی میخواندند که‌آن‌آواز شباهت داشت به‌آواز نی پس‌ازاینجهت زبورا تشبیه کرده‌اندبمزامیر

فایدة بعضی ازمفسرین اسامی هشت‌بهشت‌را ازآیات قرآنیه وروایات چنین‌استفاده نموده‌اند جنت فردوس درسورهٔ کهف است ان‌الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت‌لهم‌جنات الفردوس نزلا جنت عدن چنانچه درسورهٔ مریم فرماید جنات عدن التی وعدالرحمن‌عباده بالغیب جنة خلد چنانکه در سـورهٔ دخـان میفرماید قل اذالك خیر ام جنةالخلد التی وعدالمتقون جنةالمأوی چنانکه در سورهٔ‌سجده است‌اماالذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی نزلا دارالسلام چنانچه درسورهٔ یونس میفرماید والله یدعوا الـی دارالسلام دارالقرار چنانچه درسورهٔ مؤمن فرماید وان‌الاخرة دارالقرار جنةالنعیم چنانچه درسورهٔ واقعه میفرماید اولئك المقربون فی‌جنات‌النعیم‌دارالجلال والاکرام چنانچه درخلاصةالمنهج روایت نموده‌که حضرت رسول (ص) برمردی گذشت کـه‌در نماز میگفت یا ذوالجلال والاکرام حضرت بآن‌مرد گفت دعـای‌تو باجابت رسید وجلال نام‌بهشتی‌است محیط بعرش

رب‌العزة ومیان او وبهشتی که‌بندگان درآن باشند هفتصد سال راهست

فایدة هریك ازانبیاءرا حرفه وکسبی بوده‌حضرت آدم زارع بود درزبدةالتصانیف آورده که جبرئیل هفت قطعه آهن بجهت آدم آورد وآهنگریرا تعلیم‌آدم نمود آلات زراعت کردن ساخت وباز دوزوج گاو وگندم از بهشت آورد اما ادریس نوشتن‌به‌قلم رجامه دوختن یعنی خیاطی بود اما حضرت نوح حرفهٔ اونجاری بود وازمعجزه‌های نوح اینست که‌ریزهای چوب کشتی طلامیشد ازجهت عمله که برای ساختن کشتی مشغول ساختن بودند حرفهٔ حضرت ابراهیم بنائی بود چنانچه درباب ساختن کعبه مشهور است شغل حضرت لوط نیز زراعت بود حضرت اسمعیل‌صیاد بود جناب یعقوب شبان بود صاحب رمه واغنام وبشرح ایضاً حضرت موسی شبانی میکرد حضرت داوود زره‌سازی مینمود اما حضرت سلیمان بنقل صاحب مسکن الشجون باآن‌همه سلطنتی که داشت ازبرك‌درخت خرما زنبیل میبافت ومیفروخت وازثمن‌او جو میگرفت ومعاش آن بزرگوار ازثمن‌اوبود اماحضرت عیسی بروایت بحارالانوار جناب مریم اورا نزد صباغی گذاشت که رنگریزی تعلیمش کند پس‌وقتی جامهٔ بسیاری نزد صباغ جمع شده اورا کاری پیش آمد به‌عیسی گفت اینها جامه‌هائی است که‌هریك میباید برنگی بشود وهریك‌را رشته بآن رنگی باید درمیانش گذاشته‌ام تاوقت آمدن من اینهارا رنگ کن پس‌آنبزرگوار همهٔ آن جامه‌هارا دریك خم انداخت چون صباغ برگشت پرسید چه‌کردی فرمود جامه‌را تماماً رنگ کردم پرسید کجا گذاشتی فرمود همهٔ آنها درمیان این‌خم است صباغ در خشم شده وگفت همه‌را ضایع کردی عیسی فرمود عجله مکن پس برخاست وجامه‌هارا از خم بیرون آوود هریکی‌را برنگی که صباغ میخواست بدستش داد صباغ درتعجب شد وبالاخره معلوم گشت که‌او پیغمبر است وایمان آورد اما حضرت رسول اکرم (ص)حرفهٔ او تجارت بود بنحوی که ازاخبار معلوم میشود

فایدة لفظ امت درقرآن برشش معنی استعمال شده یکی بمعنی مذهب چنانچه میفرماید کان‌الناس امة واحدة بمعنی جماعت‌چنانچه فرموده و جد علیه امة من‌الناس ای جماعة منهم بمعنی واحد چنانکه فرموده استان‌ابراهیم کان‌امة قانتا لله حنیفاً تمام خلق چنانچه فرماید وتری کل امة جاثیة وتری کل امة تدعی الی کتابها بمعنی وقت چنانچه فرماید وقال‌الذی نجی منها و ادکر بعد امة وباز فرموده ولئن اخرنا عنهم العذاب الی امة معدودة درباطن امة معدودة اصحاب حضرت حجت است درتذکرهٔ طرائق‌الحقایق‌است که‌اطلاق اسم ولی بعد ازپیغمبر مطلقاً و مقیداً جایز نیست الا برحضرت امیر و اولاد معصومین‌او علیهم‌السلام وهم ازشیخ عزیز نسفی دررسالهٔ تحقیق نبوت وولایت ووحی و الهام نقل نموده که‌شیخ سعدالدین حموی میگوید که‌قبل از محمد (ص) درادیان پیش ولی نبود واسم ولی‌هم‌نبود واگرچه درهردینی یکصاحب شریعت میبود امادیگران که

خلق‌را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیاء میگفتند پس دردین آدم چندین پیغمبر بودندکه خلق‌را بدین آدم دعوت میکردند ودردین موسی وعیسی وابراهیم نیزچنین بود چون نوبت به‌پیغمبرما رسید فرمودکه بعدازمن پیغمبری نخواهد بود تاخلق‌رابدین من‌دعوت کند واسم ولی در دین‌من پیدا آمد وحقتعالی دوازده کس‌را در دین‌من نائبان محمد (ص) گردانیده والعلماء ورثة الانبیاء درحق این دوازده کس فرموده وعلماء‌امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل درحق ایشانست پس ولی درامت محمد (ص) دوازده کس بیش‌نیست ولی آخرین ولی دوازدهم است که‌عبارت‌از مهدی‌عجل‌الله فرجه است درتفسیرمواهب‌العلیة کاشفی درذیل آیة مبارکه قل‌اللهم مالك‌الملك تؤتی‌الملك من‌تشاء وتنزع‌الملك ممن‌تشاء وتعز من‌تشاء وتذل من‌تشاء چنین‌آورده‌است که درتفسیر بصائر است که سلطان محمود غزنوی دروقت عزیمت بزیارت امام مقری غزنوی که درزمان خودقطب اولیاء بوداستدعای دعاء نمودوهمچنین‌درصف نعال ایستاده ازتفسیرتعزمن‌تشاء وتذل من‌تشاء نکته‌ای‌درخواست نمود خواجه امام جواب دادکه روشن‌ترین وجهی درمعنای این‌آیه اینست که تراباهزار وهفتصد پیل جنگی وپنجهزار فرسنگ ولایت آبادان وصدهزار سوار مکمل بجهت‌طلب زیادتی ملك‌را بخانهٔ همچومن گدائی آرد و در صف نعال بازدارد ومرا با این کلیم کهنه وپای برهنه ملك قناعت بخشد ودرصدر آزادی جای دهد

یکی ازبزرگان ارباب معرفت چنین گفته که حضرت رسول (ص) سه صورت است یکی بشری بقوله‌تعالی **انما انابشرمثلکم** دوم ملکی چنانچه فرموده‌است **انی لست کاحدکم انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی** سیم حقی **کماقال لی‌مع‌الله‌وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی‌مرسل** وازاین روشن‌تر قول‌من **رآنی فقد رأی‌الحق** وخداوند تبارك وتعالی‌را بااو درهر صورتی سخنی بعبارتی‌واقع شده درصورت بشری کلمات مرکبه **قل هوالله احد** ودرصورت ملکی حروف مفرده **کهیعص** و درصورت حقی کلام مبهم **فاوحی الی عبده مااوحی**

نکتهٔ لطیفه خداوند درقرآن مجید دنیا را **زهره** خوانده درآنجاکه فرمود **لاتمدن عینیك الی مامتعنا به‌ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا** برای آنکه‌زهره درلغت شکوفه است وتازگی شکوفه ازدوسه‌روزی بیش نباشد وباندك فرصتی پژمرده گردد ونابود میشودبشرح ایضاً مال دنیا بمختصر مدتی پامال و یا بدیگری منتقل گردد

ایضاً نکتهٔ لطیفه ابوطالب مکی درقوة‌القلوب گفته‌است که باریتعالی درآیهٔ مبارکه **یاایها الرسل کلوا من‌الطیبات واعملوا صالحاً** اکل طیب‌را برعمل‌صالح‌مقدم داشته زیراکه عمل‌صالح نتیجهٔ آنست عبدالله انصاری میگوید که لقمه تخم عمل است وعمل ثمر اوست هرچند تخم پاکیزه‌تر ثمرش بهتر وخوبتر

فی‌الکنز المدفون لم مثل الله‌تعالی الدنیا بالماء فی‌قوله **انمامثل‌الحیوة‌الدنیا**

کماء انزلناه من السماء قیل لأن الماء لیس له قرار وکذالك الدنیا قیل لأن الماء ان امسکته تغیرونتن وکذالك الدنیا لمن امسکه بلیة وقیل لأن الماء یأتی قطرة قطرة و یذهب دفعة واحدة وکذالك الدنیا وایضاً الماء یستر الارض وکذالك المال یغطی عیب الرجل ایضاً الماء طبعه النقصان وکذالك الدنیا ایضاً الماء یکون فی موضع کثیر وفی موضع قلیل کذالك الدنیا ایضاً لایقدر احد ان یرد المطر کذالك لایقدر احد ان یرد الرزق و قیل الماء قلیله ری للعطشان وکثیره داء کذالك الدنیا قیل الزرع یفسد بالماء الکثیر کذالك القلب یفسد بالمال الکثیر وایضاً الماء لایکون کله صافیاً کذالك الماء فیه الحلال والحرام والشبهة وایضاً الماء یطهر النجاسات کذالك المال یطهر دنس الاثام قال الله تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم وایضاً الماء یصلح لزاد البادیة وکذالك المال یصلح لزاد القیامة

حکایت عجیبه

درخریدة العجائب است که مردی ازاهل اصفهان که مبتلا بقرض زیاد وعیالات بسیار بود درکنار دریای عمان با تجاری که درکشتی نشسته وقصد ممالك هند را داشتند درکشتی وبنحوی فقیر بود که اجرت کشتی را نداشت پس تجار اورا بعنوان صدقه جای دادند تاآنکه بگردابی که درآن دریا معروفست رسیدند وکشتی آنها درغرقاب افتاد و بهیچوجه راه چاره ازبرای خودشان ندید پس بناخدا گفتند که چاره‌ای ازبرای خلاصی ما ازاین گرداب درنظر داری گفت بلی چاره آنست که یکنفر ازشما ازجان خود دست کشد وخودرا فدای دیگران نماید آن مرد اصفهانی باخود گفت انصاف آنست من این کاررا بکنم چه من اززندگی دنیا سیر شده‌ام بواسطهٔ کثرت قرض وزیادی اهل و عیال و جلاء ازوطن پس در نزد تجار اظهار داشت که من براینکار اقدام مینمایم وجان خودم را فدای شما میکنم بشرط آنکه دیون مرا اداء کنید واهل وعیال مرا سرپرستی نمائید چند نفر تاجر اصفهانی درآن کشتی بودند این معنی را قبول نموده وبر ایفاء آن قسم یاد کردند پس آنمرد نزد ناخدا آمده وگفت من حاضرم ازبرای آنکه جانم را فدای اهل کشتی نمایم پس بهرچه میخواهی امرفرمای ناخدا گفت تکلیف آنست که این دهل را برداشته ودرکنار این دریا سه روز وسه شب بدون فتور اورا بنوازی وهیچ اهمال نکنی پس دهل را باوداده وآنچه را که ممکن بود از آب ونان وسایر مطعومات بوی دادند وآن مردرا بکنار جزیره‌ای که درآن نزدیکی بود رسانیدند باهمان کشتی که درآن سکنا داشتند پس از آن اورا ازکشتی بیرون برده وخود در کشتی قرار گرفتند وآن مرد مشغول بنواختن آن دهل گردید میگوید چون بنواختن دهل مشغول شدم آب آن گرداب بحرکت آمده وآن کشتی ازغرقاب بیرون آمد ودرروی دریا سیر نمود تا آنکه ازنظر من غایب شد پس من درآن جزیره بتماشا درآمدم ناگاه نظرم بردرختی عظیم افتاد که

بالای آن مثل سطح بام مسطح بود ومن ازدیدن آن درخت درتعجب افتادم ناگاه مرغ عجیب الخلقه‌ای را دیدم که ازهوا آمده بسر آن سطح بنشست من از ترس آن خودرا درمیان درختان پنهان نمودم وشب را باکمال بیم وخوف بروز آوردم چون قدری روشن شد آن مرغ بپرواز آمد ورفت تاآنکه شب دوم آمد من جلادت نموده خودرا بآنمرغ نشان دادم دیدم آن مرغ ابداً تعرض بمن ندارد تاآنکه آنشب هم گذشت وفردای آن حرکت کرده ورفت چون شب سیم شد باز بالای آنسطح آمد من بالای سطح نزد اورفتم دیدم که اصلا تعرض بمن ندارد پس باآن مرغ درسطح بودم تاآنکه شب گذشت وهوا روشن شد چون آن مرغ خواست پرواز نماید من دست برده پای اورا محکم گرفتم پس در طیران آمد تا آنکه روز بنصف رسید چون بپائین نظر میکردم جز آب دریا چیزی نمی‌دیدم مکرر مرا واهمه گرفته میخواستم که دست از پای آنمرغ بردارم وخودرا در دریا اندازم باز خودداری مینمودم تاآنکه قراء ومزارع وباغات واراضی نمودار شد من بسیار فرحناك شدم وآن مرغ اندك اندك میل به نشیب مینمود تا آنکه نزدیك بزمین بمحاذی خرمنی از کاه رسید پس من دست ازپای او رها نموده وخودرا درمیان آن خرمن کاه انداختم و آنمرغ پرواز نموده ورفت کسانی که درآن حوالی بودند ازاین کیفیت متعجب شده براطراف من گرد آمدند ولباسهای مرا من باب تبرك پاره‌پاره نمودند ومی بردند بالاخره مرا نزد رئیس خود برده وکیفیت را بوی گفتند رئیس کسی را که زبان مرا میفهمید احضار نموده من شرح حال خود باو گفتم اوهم کیفیت را برئیس گفت پس مرا بسیار اکرام نموده ومال فراوانی بجهت من جمع آوری کرده ومن چند روزی درمیان آنها معزز و محترم ماندم تاآنکه روزی کشتی نمودار شد ودرآنجا لنگر انداخت چون بتماشای آن کشتی رفتم دیدم همان کشتی است که من درآن بودم واغلب رفقائی که بامن درآنوقت درکشتی بودند درمیان آن کشتی هستند چون مرا دیدند بسرعت پیش آمدند وازاحوال خبردار شده فرحناك شدند پس مرا بااموال من درکشتی نشانیدند تاآنکه بوطن خود نزد اهل وعیال رسیدم وکسانی وعدهٔ اداء قروض و کفالت عیالات مرا متعهد شده بودند فوق آنچه‌را که متعهد شده‌بودند بمن دادند حمدو ثناء خداوندی بجای رسانیدم

حکایت عجیبة فی الیمن

در کتاب نزهة الجلیس است عن القاضی الصالح ابی الرجال انه کان له ولد واحد لاغیر فلما شب الولد واراد ان یختنه صنع ولیمة عظیمة و دعا لها الرجال والنار ایاماً فلما کان یوم الختان وکان الولد نائماً اذخرجت من جدار البیت حیة فلسعته فمات لوقته واطلعت والدته علی هذالحال فارسلت الی والده سراً وقالت له معی سؤال فقال لها سلی بذالك فقالت له لواودع انسان عند انسان ودیعة الی اجل معلوم ثم جاء ذالك الرجل وطلب امانته

فهل‌له ان یأخذها امیمنع منها فقال له لایجوز منه من‌اخذ ودیعته فقالت له فاذاً اخبرك بان الله‌تعالی قداخذ ودیعته التی اودعنا ایاها واخبرته بالقصة فلم یجزعا وحمدا ربهما و طلبا من‌فضله العوض ولم یظهرالمن حضر شیئاً من‌الحزن و الکدر الی ان انقضی ذالك الیوم بالفرح والسرور ثم‌غسلامیتهما ودفناه ومامضت الایام قلائل‌حتی‌حملت امرئته‌فلما آن وقت وضعها القت شیئاً کالکیس فشق وخرج منه اربعون ولداً بقدر الشبر فلما وقعوا علی الارض انتشؤا قلیلاًقلیلافی یومهم ذالك الی ان‌صاروا‌علی قیاس‌الطفل الموعود بعون الملك المعبود فاخذهم المراضع وارضعتهم فطلعوا اربعین‌رجلا کلهم فضلاء وادباء وهذه‌القصة‌لیس فیها شك وهی ببلاد الیمن مشهورة اظهر من‌الشمس والله علی کل‌شیئی قدیر ولذا کنی ابوهم بابی‌الرجال والامر لله‌الکریم المتعال

درقابوس‌نامه آورده است‌که بروزگار صاحب‌بن عباد پیری بود فقیه ومحتشم و مفتی ومزکی زنجان وجوان علوی فرزند رئیس زنجان هم‌فقیه بود وهم‌مذکری‌کردی وپیوسته میان این هردو مباحثه بود بریکدیگر طعنه زدندی این علوی پیررا بر سر منبر کافر خواند خبر بشیخ رسید وی‌نیز اورا حرام‌زاده خواند خبر بعلوی بردند سخت آزرده شد ودرحال برنشست و به ری رفت در حضور صاحب‌بن عباد ازآن پیر شکایت نمود وبگریست وگفت بروزگار توکسی فرزند رسول‌را حرامزاده خواند صاحب‌ازآن سخن بخشم آمده وقاصد فرستاد وپیررا بعداز مدتی احضار کرد وبدیوان نشست وفقهاء وسادات‌را حاضر کرد بعد امر داد پیر را آوردند باتغیر گفت ای شیخ تو مردی عالم وازجملهٔ ائمه وپیشوای امت محمدی (ص) حالا دیگر پیر شدهٔ وبلب گور رسیدهٔ ترا نشاید‌که فرزند رسول خدارا حرامزاده خوانی این‌سخن‌که گفتهٔ درست کن والا ترا عقوبت‌کنم تادیگران عبرت گیرند پیر گفت براین سخن درستی و گواه سخن خود آن علوی است برنفس خود وبهتر ازاین گواه مخواه اما بقول من اوحلال‌زاده وپاك است وبقول خود او حرامزاده است صاحب گفت بچه‌معنی پیر گفت همهٔ مردمان زنجان‌دانند که‌مادر اورا باپدرش نکاح من‌کرده‌ام وعقد آنهارا من بسته‌ام واوبرسر منبر مراکافر خواند اگر ازاعتقاد گفت پس نکاحی‌که کافربندد درست نباشد وبقول خویش‌حرامزاده است واگر ازروی اعتقاد نگفته دروغگو باشد وحد بروی لازم آید اکنون بهمه حال یاحرامزاده است یادروغگو چنانکه خواهید همی‌خوانید جوان علوی بغایت خجل‌شدوهیچ جواب ندانست وآن سخن نااندیشه بروی وبال گشت **قال السید الشریف فی‌حاشیة المطالع للاستفادة طریقین احدهما الاصل و هوالاخذ من افواه الرجال و ثانیهما مطالعة‌الکتب فطوبی لمن جمعهما**

گویند اسب درهند وپیل درفارس‌و گربه درچین بی‌بقا باشند مؤید اینمعنی‌شیخ نظامی دراسکندر نامه گفته‌است

سه‌چیز است کان‌درسه آرامگاه — بود هرسه کم عمر و گردد تباه
بهندوستان اسب ودر پارس پیل — به چین گربه زینسان بماند ذلیل

در لطائف‌الطوائف علی‌بن حسین کاشفی است روزی حضرت امیرالمؤمنین در راهی میگذشت دوبزرگ صحابی‌که نیك بلند بالا بودند بر یمین‌و یسار آن حضرت میرفتند یکی‌ازایشان برسبیل‌مطایبه‌حضرت امیر(ع)را گفت **انت فی بیننا کالنون فی لنا** یعنی تودر میان‌ما دونفر چون حرف نون هستی در کلمهٔ لنا که یکطرف آن لام وطرف دیگر الف است وهردو کشیده وبلند میباشند ونون درمیان آنها پست میباشد حضرت امیرالمؤمنین چنین جواب فرمود **لولم اکن بینکما لکنتما لا** یعنی اگر من در میان شما نباشم شما هیچ باشید (مؤلف گوید این سئوال وجواب‌را شاعری چنین نظم نموده

انت فی بیننا کنون لنا — انا ان لم اکن فکنتم لا

نوشته‌اند روزی عارفی برمقابل دروازهٔ شهری ایستاده بود پادشاه آن‌شهر از شکار می‌آمد آهوئی برفتراك بسته عارف فریادی زده وبیهوش گردید چون بهوش آمد گفتند شیخا این چه‌حالت بود گفت دراین ساعت‌که آن‌صیدرا دیدم زخم خورده وازفتراك آویخته رمزی بردلم گذشت دیدم مخلوقی برصیدی زخم زده چون مجروح گشته از فتراکش آویخته عرض کردم ای‌پادشاه پادشاهان صدهزار تیر بلاء ازجعبهٔ قضاء حوالهٔ سینهٔ درویشان ومحبان نمودی وهمه مجروح تیر تقدیر شدند وقت نیامد که‌این‌بیچارگان را برفتراك قبول ببندید گویا شنیدم که درعالم معنی جواب داد ای‌درویش اگر مقبول نبود زخمشان نمیزدم اول قبول کرده‌ایم بعدازآن‌مجروح ساخته‌ایم‌مرا باایشان کارهاست وایشانرا باما بازارها

در کتاب تفسیرالفاتحه محمد شاه قاضی است که ازجملهٔ آیات‌که دلالت برصفت عدل باریتعالی‌داردقوله تعالی فی‌سورة‌القاف**ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید** یعنی سخن نزد من تغییر نمی‌یابد نیستم من‌بسیار ظلم کننده بربندگان دراینباب قولهای زیادی است ما‌دراینمقام فقط یکقول را نقل می‌نمائیم بدانکه نفی‌ظلم بسیار اشعار دارد به‌ثبوت ظلم قلیل پس محتاج باشد بتأویل حریری درکتاب درة‌الغواص فی‌اوهام الخواص آورده‌که شخصی ازلغوی پرسید که ظلام صیغهٔ مبالغه است وخدایتعالی ازظلم قلیل منزه لغوی جوابداد اندك‌ظلمی از خدایتعالی بسیار مینماید پس نفی ظلم قلیل در نفی ظلم کثیر مندرج است حکماء گفته‌اند **ذلة العالم کبیرة** شاعر گفته

العیب فی‌الجاهل المغمور مغمور — و عیب ذی الشرف المذکور مذکور

ظلم ولوهرقدر کوچك ولو ازذره‌هم کوچکتر از خداوند تعالی بزرگ جلوه میکند نعوذبالله

در کتاب صورالاقالیم نقل شده‌است که‌چون سلطان سنجر بغدادرا مستخلص

ساخت قصد سامره کرد ودرجامع سامـره غاری استکـه زعم بعضی ازشیعـه آنست که صاحب‌الامر عجل‌الله فرجه ازآن‌غار ظاهر خواهدشد وهرجمعه بعداز ادای صلوة اسبی‌ابلق بازین طلا بردر غار مترصد نگاه میدارند گویند یاامام بسم‌الله چون سلطان سنجر اینحال مشاهده کرد واسبی بغایت رعنا وزیبارا دید و کیفیت پرسید آمد وپای برآن‌مرکب نهاده وسوار شد گفت این‌اسب بدست من امانت است هرگاه امام خروج کند تسلیم نمایم‌گویند که‌اینصورت بجهت سلطان مبارك نیفتاد واین بی‌حرمتی هرچند ازظـرافت طبـع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند ودرآخر دولت این سلطان معاش علماء وزهادرا که‌میداد قطع کرد هردو فقرهٔ فوق باعث زوال دولت اوگردید غزان خروج کردند اکثر ممالك خراسان وماوراءالنهر وعراقین و بسیاری ازآبادی درآن غوغا ویران وبی‌آب شدوسلطان گرفتار گردید ومدتی مدید محبوس شد خاقانی گوید

آن‌مصر مملکت که‌تو دیدی خراب‌شد   وان نیل مکرمت که‌شنیدی سرابشد
گردون سر محمـد یحیی بباد داد   محنت نصیب سنجر مالـك رقابشد

محمدیحیی که‌امام غزالی است که‌سرآمدعلماء روزگار خود بود غزان اورا بشکنجه وعقوبت هلاك کردندوسلطان سنجر بعدازآنی که ازقید غزان وقلعهٔ ترمد خلاصی یافت‌پیر وفرتوت شده‌بود در دوازدهم ماه‌ربیع‌الثانی درسنهٔ پانصدوپنجاه ویك درشهر مرو بجوار حق پیوست وقت وفاتش اینقطعه نظم کرده

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای   جهـان مسخر من‌شد چو من مسخر رای
بسی قلاع گشادم بیك‌گشودن دست   بسی مصاف شکستم بیك فشردن‌پای
چو مرگ‌تاختن آوردهیچ‌سودنداشت   بقاء بقاء خدایست ملك ملك خدای

درجامع‌الحکایاتست که دربلخ محتسب‌یکنفر که‌مست شده بود گرفته بمجلس‌امیر آورد تاحد شرعی براو بزنند امیر بروی خطاب نموده وگفت چـرا شرابی که حرامست میخوری وعقل خودترا گرفتـار مستی مینمائی مست گفت امیر درقرآن نخوانده است سبحانك هذا بهتان عظیم امیر گفت من‌باتو حرف میزنم توقرآن میخوانی‌مست‌گفت امیر صاحب رأی وتدبیر باشد عاقل‌رابیهوش تنامی وامرحتم لاتجسسوا فراموش ننمائی امیر گفت ترا برای قیل‌وقال ومباحثه نیاورده اند چرا حرف زیـاد میگوئـی مست جوابداد مگر امیر نشنیده السکوت عندالضرورة بدعة اگر هیچ نگویم وساکت باشم مرا تازیانه میزنی امیر گفت این‌قیل‌وقال حرفهای بی‌جا کنار بگذار وسورهٔ قل یاایها الکافرون را بخوان تا معلوم شودکه مستی یاهشیار که‌علماء اعلام حـد مستی آنجا نهاده‌اند که‌مست این سوره نتواند بخواند مست جواب داد‌امیر مرکب فصاحـت‌را سوار گشته درمـیدان بلاغت می‌دواند وازتمام سوره‌هافقط‌این‌سوره‌را اختیار کردهٔ اگر چنانچه درهشیاری من شك‌هست اما درآنکه توهشیاری ومست نیستی شك نیست تـو سورهٔ فاتـحه بخوان تامن

سورهٔ قل‌یاایهاالکافرون بخوانم اگرتو این ندانی و نتوانی بخوانی منهم آنرا ندانم و نمیتوانم بخوانم ومعذور باشم امیر خواند الحمدلله‌رب‌العالمین مست گفت به‌به تمام شد دراول سوره دوخطا کردی بااینهمه هوشیاری یکی آنکه اعوذبالله نگفتی دوم آنکه بسم‌الله فراموش کردی امیر روی به محتسب کرده وگفت پنداشتم که تومستی‌را آوردی ندانستم که رئیس قراء آوردهٔ الحال دست ازاوبدار مست گفت ازدر سرای امیر بدون بی‌تشریف نتوان رفت بحکم امیر اورا خلعتی دادند خداحافظ نمود

ونیز درکتاب فوق است که‌قاضی عضد مردی بود بسیار جسیم‌وضخیم و فربه روزی بایکی ازعلماء شیراز مسمی بمولاناشاه بود وازمعروفین ودانشمندان عصر خود بالخاصه شیراز بوده و بغایت وبی‌اندازه حقیر وجثه لاغر بود مباحثه اتفاق افتادقاضی باآن هیکل جسیم باصدای غلیظ وخشن حرف میزد ودرمقابل مولاناشاه دوات‌وقلم‌بود مولانا باآرامی جواب میداد قاضی برسبیل توهین گفت ازپس آن دوات‌وقلم آوازی به‌بینید که‌آنچه چیز است وباین کنایه مولانارا بحقارت وکوچکی جثه اهانت میکرد مولانا درجواب قاضی گفت ازیك نطفه بزرگتر ازاین بعمل نمی‌آید قاضی ازاینجواب که‌بی‌نهایت بجا وزیبا بود غرق عرق خجلت گردید ومادام‌العمر درخفت‌و خجالت بود باز درهمان کتاب است درایام خلیفهٔ ثانی عمربن خطاب (رض) مردی دعوی کرد بر شخصی که چهار صددرم مرا مقروض هستی باید بدهی مرافعه پیش خلیفه آوردند مرد مقروض گفت فعلا هیچ‌چیز ندارم ولکن زنم حامله است انشاءالله دختری بزاید وبرکتی بمن برسد قرض‌ترا اداء مینمایم که‌حضرت رسول(ص) فرموده‌است هرکه‌اورا خدایتعالی دختری دهد ویرا برکاتی عطاء می‌فرماید دردین‌و مال‌او خلیفه‌چون اینسخن بشنید به آنمرد گفت من این‌قرض ترا میدهم‌امر کرد چهارصد درهم آوردند وبطلبکار گفت‌بردار حق خودت‌را صاحب طلب گفت من‌نیز این‌خبررا ازحضرت رسول (ص) شنیده بودم اما فراموشم شده‌بود اکنون چون اینمرد این‌خبررا بیاد من‌آورد اورا ازاداء این‌قرض‌حلال کردم هردو شاد دل‌ازپیش خلیفه رفتند

بازدرهمان کتابست که مردی نزد عباس‌بن عبدالمطلب رفت‌که شکایتی‌اززن خود باوی بگوید چون بدر سرای عباس رسید شنید که زن‌عباس باوی خشومت آغاز کرده‌است مرد بازگشت عباس دید آن‌مردرا آواز داد بیا تاازبهر چه‌آمده‌بودی گفت آمده بودم اززن خود باتو شکایت نمایم دیدم زن‌تو باتوخصومت میکند لذا بازگشتم عباس گفت من این خصومت‌را ازوی عفو میکنم که‌اورا برمن بسیار حق است اول‌آنکه میان من ومیان آتش دوزخ حجابی گشته یعنی مرا ازفعل‌حرام بازداشته دوم آنکه این زن خزینه‌دار من‌است سیم خباز وطباخ من‌است چهارم دایهٔ فرزندان من‌است این‌جرمها ازوی بدین سبب درگذرم آن‌مرد گفت زن‌من نیز این‌چنین است‌من‌نیز از جرم وی‌درگذرم

لطيفة فی‌ذیل خبر تکلم النملة مع سلیمان (ع) کما فی‌التفاسیرفی‌تفسیر قوله‌تعالی وقالت نملة یاایهاالنمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده الایة ثم‌قالت النملة انت افضل ام ابوک داوود قال ابی داوود افضل منی قال فلم زید حروف اسمک علی‌حروف اسم ابیک داوود قال سلیمان مالی بذالك علم قالت لأنه داوی جرحه بود اقول (ای‌مؤلف کتاب جنتان مدهامتان)هذاالموضع من‌الخبر مطرح انظار العلماء الاعلام ولهم فی‌حله‌مقالات تام‌والمعنی الذی نکتفی فی‌هذاالمقام احسن الاجوبة وهوان‌النملة قالت فلم زیدحروف‌اسمك علی حروف اسم ابیك والحال ان من‌القواعدالمسلمة بین اهل‌المعانی والبیان انزیادة المبانی تدل علی زیادة المعانی والالکان الـزیادة لغواً والحکـیم منزه عن‌اللغو لأن الاسماء تنزل من‌السماء سیما اسماءالانبیاء (ص) وعلم آدم الاسماء کلها فقـال سلیمان مالی بذالك علم وقالت النملة لأنه داوی جرحه‌بود یعنی اناباك لما ترك الاولی بکی بکاء شدیـداً . م‌سنین کما فی‌بعض الروایات حتی اعشو شب مسجده (اعشو شب‌الارض یعنی زیاده‌شد گیاه‌او)فغفر له سبحانه وتعالی فانه احبه وهوتعالی احبه وحصل بینه وبـین اللّٰه‌تعـالی ودومودة فداوی جرح ترك‌الاولی بود وصار اسمه فی‌الملاء الاعلی و العالم السفلی داوی‌جرحه بـود ومن کثرة الاستعمال صارت‌الکلمة المزبور داوود فمبانیه ایضاً ازید من‌مبانی اسمك

عن کتاب العبر ان‌بکنوش وزیرالملك‌جلال‌الدولة قبض علی رجل من‌تجارالبصرة وصادره وضربه وسبه فقال واللّٰه لأرمینك بسهام اللیل فاستهزء علیه فدعا علیه‌التاجر فلم یکن الا ثلثة ایام حتی قبض‌الملك علی بکنوش وجلسه فی حجرة ووکل به‌من یسئی الـیه فوجد فی‌الحجرة رقعة لم‌یدر من‌طرحها کانها نزلت من‌السماء فیها مکـتوب هذین البیتین

اتهزء بالدعـاء وتـزدریه تـأمل فیك ماصنع الدعاء
سهام اللیل لاتخطی ولکن لها امـد و للامد انقـضاء

فاعلم الملك جلال‌الدولة بالقصة جمعیها فامر بضرب فم‌الوزیرحتی سقطت اسنانه وعذبه حتی مات‌نقل عن‌الشیخ نجم الدین وقد سئل عن‌صحةالتشبیه‌فی قولنا **اللهم صل‌علی محمد وآله کما صلیت‌علی ابراهیم وآل ابراهیم** مع ان‌رتبة نبینا اعلی مـن رتبة ابراهیم ماصورته انه‌لیس المراد‌طلب الحاقهم بدرجة ابراهیم وآله لیکونوا منخفضین عن تلك الدرجة کما ظنه من‌لاعلم له‌بمعانی الکلام وانماالمراد الرغبة الی‌اللّٰه فی ان یفعل بهم مایستحقونه من‌التعظیم والاجلال کما فعل بابراهیم مااسـتحقوه مـن ذالك فالسئوال انما طلب شیئی مااستحقوه‌من‌ذالك‌وان‌کان افضل‌ممااستحقه ابراهیم (ع)

وعن تفسیر البغویانه قال هذا التشبیه من حیث اصل الصلوة لامن حیث المصلی علیه لأن نبیّنا کان افضل من‌ابراهیم وممناه اللهم صل‌علی محمد بمقدار شرفه وفضله عندك کما صلیت علی ابراهیم بمقدار شرفه وفضله عندك وهذا کما قال‌اللّٰه‌تعالی **فـاذکروا‌اللّٰه کذکرکم آباؤکم** یعنی اذکرواللّٰه بقدر نعمه وایادیه علیکم کما تذکرون آباؤکم بمقدار

نعمهم عليكم وتشبيه الشيئي بالشيئي يصح من وجه واحد وان كان لايشبهه من كل وجه كما قال الله تعالى ان مثل عيسى عندالله كمثل آدم يعني من وجه واحد و هو تخليق عيسى من غير اب

محمدبن منصور بن محمد از جانب خداوند سبحانه بقلب من نكتهٔ روحانی القاء گردید احدی را غیراز من آن نکته القاء نشده وهو ان اسماء الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين بهذا الترتيب

على (١١٠) الحسن (١٤٩) الحسن (١٤٩) (انهما الحسنان) على (١١٠) محمد (٩٢) جعفر (٣٥٣) موسى (١١٦) على (١١٠) محمد (٩٢) على (١١٠) الحسن (١٤٩) محمد (٩٢) فعدد مجموع الاسامی الف وستمائة واثنان وثلاثون فاذا طرح من ذالك مأة وست وثلاثون يب اى بقى اثناعشر وهو عدد الائمة ثم الأعجب من الأعجب ان كناهم (شايد كنياتهم صحيح باشد) عليهم السلام الى يوم القيام ابوالحسن (١٥٨) ابومحمد (١٠١) ابوعبدالله (١٥١) ابومحمد (١٠١) ابوجعفر (٣٦٢) ابوعبدالله (١٥١) ابوالحسن (١٥٨) ابوالحسن (١٥٨) ابوجعفر (٣٦٢) ابوالحسن (١٥٨) ابومحمد (١٠١) ابوالقاسم (٢٤١) فاذا اسقطت من مجموعها مائة وثلاث وثلاثون مرة يب بقى يب ايضاً ان القابهم المرتضى (١٤٨٥) المجتبى (٤٨٦) الشهيد بكربلا (٦٥٥) زين العابدين (٢٣٥) الباقر (٣٣٦) الصادق (٢٢٦) الكاظم (٩٩٢) الرضا (١٠٣٢) التقى (٥٤١) النقى (١٩١) العسكرى (٣٩١) القائم (١٨٢) فان اسقطت من مجموع تلك الالقاب خمسمائة وثمان خمسون مرة يب بقى يب

ثم الاعجب من الاعجب من الاعجب ان اسمائهم فى التورية وصحف الانبياء المتقدمة على نبينا عليهم السلام ايليا (٥٢) يقذار (١٠١١) اذوبيل (٧٥٧) مميا (٢٢١) شماع (٤٥١) اذوما (٧٤٨) ميشا (٣٥١) هذاذ (١٤٠٦) تيما (٤٥١) يطرو (٢٢٥) ماقش (٤٤١) واقيذما (٨٥٨) فانك اذا اسقطت من مجموع ذالك خمسمائة وثمان وثمانون مرة يب بقى يب

اقول كفى بهذا الحال عبرة وتذكرة لاولى الالباب واوضح الدلائل واتم العلامات على صحة ولايتهم ومايتذكر الااولوالالباب ومايعقلها الا العالمون والحمدلله رب العالمين ان من الاسرار الائمة عليهم السلام تطابق عدد حروف كل اسم ولقب منهم الاثنى عشريه قال الحافظ البرسى فى مشارق الانوار من اسرارهم عليهم السلام بعددالحروف وان الاسلام مبنى على اصلين احدهما التوحيد وهو لااله الاالله والثانى النبوة محمدرسول الله وكل واحدمن هذين الاصلين مركب من اثنى عشر حرفاً ولكل منهم اثنى عشر حرفاً وهو من الاسرار العظماء وهذا هومع النبى (ص) والزهراء مااضائت الزهرة فى السماء

احمد حبيب الله (يب) البشير النذير (يب) السراج المنير (يب) اشرف المرسلين (يب) على بن ابيطالب (يب) اميرالمؤمنين (يب) اول ائمة الهدى (يب) الشهاب الثاقبة (يب)

فاطمة الزهراء (یب) السیدة البتول (یب) بضعة الرسول (یب) والدة آل یسن (یب) الامام الثانی (یب) الحسن المجتبی (یب) ریحان المصطفی (یب) وارث الطاهرین (یب) الامام الثالث (یب) السعید الرشید (یب) الحسین الشهید (یب) قدوة الصدیقین (یب) الامام الرابع (یب) سلالة المصطفین (یب) علی نجل الحسین (یب) زین العابدین (یب) **الامام الخامس** (یپ) الکوکب الزاهر (یب) محمد الباقر (یب) زبدة العالمین (یب) الامام السادس (یب) الامین الصادق (یب) هو جعفر الصادق (یب) وارث الصادقین (یب) الامام السابع (یب) **الکاظم الافخر** (یب) هو موسی بن جعفر (یب) سلالة الطیبین (یب) الامام الثامن (یب) **عنده فصل القضاء** (یب) ابن موسی الرضا (یب) سائل المرضیین (یب) الامام التاسع (یب) **شمس** دار السلام (یب) الجواد الهمام (یب) صاحب البراهین (یب) الامام العاشر (یب) الهادی الرشاد (یب) علی نجل الجواد (یب) نسل المنتجبین (یب) الامام الهادی (یب) الحسن العسکری (یب) سلیل علی النقی (یب) ابن المعصومین (یب) الامام الخاتم (یب) الحجة المنتظر (یب) القائم المظفر (یب) خلیفة الوصیین (یب) هؤلاء العترة (یب) الزهر الطیبین (یب) الغر المیامین (یب) بنو عبد المطلب (یب) سادات الدنیا (یب) محبهم مؤمن تقی (یب) فی الخلد مخلدا (یب) عدوهم کافر شقی (یب) فی النار مؤبداً (یب) اللهم صل علیهم (یب) **بافضل** صلواتک (یب) یارب العالمین (یب)

ازعابدی سؤال کردند فرق چیست مابین این فرمایشات که معصوم درجائی میفرماید **الفقر فخری** ودرجای دیگر فرماید **الفقر سواد الوجه فی الدارین** ودر جای دیگر فرماید **یکاد الفقر ان یصیر کفراً** عابد چنین جواب داد فقر در لغت بمعنی احتیاج است واحتیاج هم برسه نوع است احتیاجی است بسوی خداوند فقط واحتیاجی است بسوی مخلوق فقط واحتیاجی است بسوی خدا وخلق هردو پس حدیث اول **الفقر فخری** اشاره شده است باحتیاج بسوی خدا فقط حدیث دوم **الفقر سواد الوجه فی الدارین** که احتیاج بخلق است فقط وحدیث سوم **یکاد الفقر ان یصیر کفراً** اشاره است بحدیث سوم که احتیاج بسوی خدا ومخلوق است

نقل است که هادی عباسی خلیفه بجاریهٔ غادر نام مفتون بود واین زن درزمان خود خوشگل ترین امثال خود ازجهت جمال وکمال وادب وطبع شعر واحسن صوتاً از زنان عصر خود بود شبی که باخلیفه مشغول منادمت وصحبت وخوانندگی بود ناگاه ازوجنات خلیفه آثار حزن وملال ملاحظه نمود گفت خداوند مکروه نگرداند امیرالمؤمنین را چه میشود که من آثار ملال درصورت او میبینم جواب داد که من الساعه بفکرم رسید که من خواهم مرد وبرادرم هارون بخلافت میرسد وتوهم چنانچه بامن هستی با او همخوابه خواهی شد جاریه گفت خدا مرا بعدازتو باقی نگذارد بعد شروع بملاطفت ومهربانی وهذل گوئی کرد هادی گفت من باینسخنان قانع نمیشوم که باوی همخوابه نشوی جاریه

دراینباب قسم یادکرد هادی امرداد هارون‌را احضار نمودند و اورا تأکید کردکه با جاریه همخوابه نشود هارون نیز قسم یادکرد یکماه تمام نشده‌بود که‌هادی مردوخلافت منتقل بهارون گردید جاریه‌را احضار نموده وگفت باید منادمت من‌نمائی جاریه گفت بااینهمه معاهده وقسمهای مغلظه خلیفه چه‌تواندکرد گفت ازبابت خود وبرای‌تو کفاره میدهم چاره نیست باید هم بسترشوی جاریه ناچار قبول کرد هارون بنوعی مفتون اوشدکه نمی‌توانست ازوی جداشود تاشبی که درکنار هارون خفته‌بود ناگاه خوفناك بیدار شده هارون گفت چه‌میشود ترا جواب‌داد الساعه هادی‌را در خواب دیدم‌که این ابیات بمن خواند

اخلفت ظنی بعدما جاورت سکان المقابر

وحسبتنی وحنثت فی ایمانك الزورالفواجر

ونکحت غادرة اخی صدق‌الذی سماك غادر

لایهنك الالف الجدید ولایدر عنك‌الدوائر

وگمان میکنم منهم [illegible]ود او بروم هارون گفت قربانت شوم اینخواب اضغاث احلام است خیال بیهوده میکنی جاریه گفت لاوالله خواب صحیحی است ناگاه اضطراب ولرزه اورا اخذ کرده وهمانساعت بدرود جهان گفت

یکی ازادباء نقل کرد من به‌قصد سیاحت ببعضی حوالی بصره گذر کردم ناگاه زنی‌را دیدم‌که وجیه‌تر ازاو ندیده‌بودم نزدیك رفتم آیا شوهر اختیار کردهٔ گفت چه‌سئوالی است ازمن میکنی گفتم مقصودی‌دارم جواب‌دادگویا میخواهی مراخواستگاری نمائی گفتم بلی گفت گمان ندارم که توقبول کنی زیراکه گیسوهای من سفید است من‌همینکه اینسخن شنیدم عنان اسبم‌را برگردانیده و روانه شدم صدا زدهمانجا توقف کن تابتو خبری گویم من‌ایستادم گفتم بگو گفت والله مابلغت عشرین سنة بخدامن‌بیست سال ندارم واینست سرمن گیسوهای مسلسل ومشگین خود را نشان داد وبطعنه گفت چنانچه تواز گیسوی سفید بدت میآید منهم ازریش سفید خوشم نمی‌آید قسم‌بخدابامنتهای خجلت وشرمساری مراجعت کردم

بعضی ازعرفاء میگوید کسیکه حرام میخورد ازدرگاه خداوندی محروم و ومطرود است آیانمی‌بینی کسی‌که جنب است نمیتواند بخانهٔ خدا داخل شود وبشرح ایضاً کسی‌که وضوندارد نمی‌تواند دست بکتاب خدا (قرآن) زند باوجودیکه جنابت و بی‌وضو بودن ازمباحات است دراینصورت کسیکه از حرم اجتناب ندارد مأذون نیست داخل حرام شود ازکتاب انیس‌العقلاء نقل است **اعلم ان‌النصر من الصبر والفرج مع الکرب والیسر مع‌العسر**

شخصی بحضور حضرت صادق (ع) آمد که درخواب دیدم در بستانی که‌دارم حیوانی خربزه میبرد فرمود متوجه باش که‌زنت از نامحرم حامله نشود

ربیع‌الابرار شیطان ملعون روزی عرض کرد آلهی بندگان تو ترا دوست میدارند مع ذالك ترا نافرمانی کرده ومعصیت میکنندولی مرا دشمن میدارند مع‌ذالك مرا اطاعت میکنند خطاب رسید من عفو میکنم ازآنها بجهت اینکه هرچند ترا اطاعت مینمایند ولی‌ترا دشمن میدارند وایمان آنهارا درخصوص خودم قبول کنم هرچندیکه‌مرا معصیت میکنند مع ذالك مرا دوست میدارند **قال رسول‌الله یااباذر الحق ثقیل‌مر و الباطل خفیف حلوٌ**

ازکشگول شیخ بهائی رَه روزی شخصی ازنزد ابوبکر (رض) میگذشت و جامه‌ای دردست‌اش خلیفه‌بدوگفت آیا اورا میفروشی **قال لا یرحمك‌الله** ابوبکر جوابداد متوجه نشده‌اید لامحاله کلمات وگفته‌های خودتانرا تصحیح نمائید بایستی‌بگوئی **لا و یرحمك‌الله** اینست‌که وارد شده که‌روزی مأمون ازیحیی‌بن اکثم پرسید فلان قضیه‌را میدانی گفت **لا وایدالله الامیرمأمون‌گفت** چه **واو**خوبی‌است که‌دراینموضع استعمال کردی

نوشته‌اندکه اعرابئی خیلی پیر ومسن شده‌بود یکنفر باو گفت حالت چطور است جوابدادذهب **منی‌الاطیبان الاکل والنکاح وبقی‌الارطبان السعال والضراط**

فایدة

ازقراریکه‌از کتب وتفاسیر وتتبع ازآنها واضح شده‌است ذوالقرنین الاکبر المسمی بالاسکندر که‌در قرآن مجید مذکور است درسورهٔ مبارکهٔ کهف پادشاهی صالح بود حمیری ازاولاد سبابن یعرب‌بن قحطان الحمیری سلطنت‌او تمامی روی زمین ازشرق تا غرب احاطه نمود وبتمامی سلاطین روی زمین غالب وقاهر گردید ومخلوقات‌رابوحدانیت خدا واطاعت اوامر پروردگاری دعوت می‌نمود پیغمبر نبود ولی عبدصالحی بودکه سیر نمود روی زمین ومردم‌را بعدالت وحسن سیرت امرمیکرد وجناب خضر درمقدمةالجیش اسکندر بمنزلهٔ مستشاری بود وهمین اسکندر معاصر بود باحضرت ابراهیم الخلیل و اسلام‌را ازآنحضرت تعلیم گرفت وباآنجناب وبااسماعیل کعبه‌را طواف نمود وخداوند ابررا بجهت‌او مسخر فرمود وحضرت ابراهیم اورا مژده دادکه خداوند ابر را مسخر تو فرموده لذا او باتمام لشگر خود ابر را سوار میشد

واما ذوالقرنین اسکندر ثانی‌رومی وکافر است وبعداز دوهزار سال ازاسکندر اول دردنیا حکمرانی نمود واین اسکندر ثانی سیصد سال قبل از ظهور حضرت عیسی بود ووزیرش ارسطاطالیس است شیخ یوسف بحرانی مینویسد صحیح اینست‌که من‌از کتب علمای متبحرین بدست آورده‌ام وحضرت خلیل‌الرحمن باوی مصافحه فرموده

احسن القصص ملامعین جوینی حضرت سلیمان مجلس عالی پیراسته فرمود هر کسی از بزرگان وسایرین که وارد آن مجلس میشدند هدیه‌ای هم بمقدار شأن خود میآوردند از جمله ناگاه مورچهٔ ضعیفی پای ملخی دردهان گرفته بحضور آن‌جناب آورد خوشبختانه آن‌حضرت اورا دراعلی درجه قبول فرموده وبخزینه‌دار سپرد عرض کردند خیلی عجب است هدیهٔ بلقیس باآنهمه بزرگی وجلالت خشتهای زرین بایکصد غلام زرین کمرقبول محضر نمیشود پای ملخی ازموری ضعیف مقبول میشود وبخزینه میفرستی فرمود بلی ما هدیهٔ درویشان و فقیران قبول کنیم‌ومنت توانگران نمی‌کشیم تاهمه عالمیان بدانندمارا از درویشان وازفقیری ایشان اجتنابی نیست و خزینهٔ مارا بهدیهٔ توانگران وعطیهٔ ایشان حاجت نیست اینست که گفته‌اند **ان الهدایا علی مقدار مهدیها**

پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنراست ازموری

نقل است که چون حضرت موسی (ع) بمناجات رفتی هر کس ازبنی اسرائیل پیغامی اززبان‌او بحضرت عزت فرستادی روزی جوانی ملاقات نمود گفت یاموسی به مناجات میروی پیغام من‌بدورسان وبگوی‌که فلان‌بنده میگوید که‌من ربوبیت‌تو نمیخواهم واگر رزاق توئی برزق‌من مفرست ومن ننك میدارم از بندگی‌تو هرگز بخداوندی تو اقرار نکنم موسی ازوی مقبوض گشته روی گردانید وبمناجات آمد بعداز آنکه فارغ گشت شرم داشت که‌گفته‌های آنجوان معروض دارد حق‌تعالی خطاب نمود که ایموسی چرا درامانت خیانت می‌پسندی گفت خداوندا شرم میدارم‌که سخنان آشفتهٔ آن پریشان روزگار عرض کنم فرمود چاره نیست **و ماعلی الرسول الاالبلاغ** آنچه شنیده‌بود باز گفت حق‌تعالی فرمود بندهٔ مرا بگوی‌که اگر تو ربوبیت من‌نمی‌خواهی من‌عبودیت تو میخواهم واگرتو رزاقی من نمی‌پسندی من‌رزق‌ترا شام‌و چاشت میرسانم واگرتواز خداوندی‌من ننگ میداری من‌از بندگی‌تو ننگ نمیدارم واگر تومرا نمی‌خواهی‌من‌ترا میخواهم تاتو بدانی که توتوئی ومن من موسی چون ازمیقات‌بازگشت آنجوان مجوسی برسر راه نشسته‌بود گفت ایموسی پیغام من‌رسانیدی فرمود رسانیدم درجواب چنین‌فرمود آن‌جوان همینکه فرمایشات خداوندی شنید گفت معبودی که دربرابر بدی نیکوئی کند ودرمقابل جفا وفا پیش آرد ترك وی کردن ازعقل‌و مروت بغایت دور است گفت یا موسی عرض ایمان کن برمن چون کلمهٔ توحید برزبان راند آهی کشید فی‌الحال‌جانداد موسی متحیر ماند که این چه‌واقعه بود خطاب آمد که ای‌کلیم توعجبیهٔ صنع من نمیدانی این بنده مدت چندسال بود که طالب نورحقیقت شده وسرگردانی میکشید در اینساعت که کشف استار جلال ازروی جمال مشاهده‌شد جان فدای آن‌نور کرده رخت‌بعالم‌بقابُرد

آورده‌اند که پادشاهی بود باجلالت روزی بعداز صرف طعام **قطره‌ای** آب بر

لباس پادشاه چکید پادشاه غضب آلود گشته حکم فرمود غلامی را که آب میریخت اورا بکشند غلام فوراً طشت آب برداشتو ریخت که تمام لباسهای سلطان آغشته گردید پادشاه بی اندازه متحیر گشته گفت ای عجب من ازقطرهٔ آب حکم بقتل تو نمودم تو تمام لباسهای مرا آلوده میکنی غلام گفت اگر باًنمختصر لغزش من که از روی سهو بود مرا بقتل میرسانیدی همه کس ترا توبیخ وسرزنش میکردند من نخواستم که این بدنامی بمثل تو پادشاه عظیم الشأن برسد خواستم گناه بزرگی عمداً مرتکب شوم که مرا بدنام کنند نه پادشاهرا سلطان گفت **یاحسن المقال قبیح الفعال عفونا عن قبیح فعلك بجميل قولك** اینست که گفته‌اند **(نعم الناصر الجواب الحاضر)** (نگارندهٔ این اوراق گوید حکایت ذیل بنحو دیگر درکتابها دیده شده وشاید این بنده نیز در اینکتاب نوشته باشم امامسلماً چون بنحو ذیل نبود ازتکرارش معذورم)

آورده‌اند که امام ابو یوسف القاضی دراوایل تحصیلات واکتساب علمی خود به مرتبهٔ پریشانحال وروزگار بود که مسائلی مینوشتی از ضیق حال بر سفالها وشانهای گوسفند مینوشتی ودرظرفی پوسیده وکهنه میگذاشتی وجه کاغذرا قادر نبود روزی بخانه آمده وازمادر خود طعام خواست مادرش هم بسکه پریشانی داشت از قهر بهمان ظرف کهنه اشاره نموده وگفت بردار ازاندوختهٔ خود طعامی مهیا نما امام قاضی ازاین سخن موهن چنان رنجیده وپریشان گشت سوگند یادکرد تاحلوای عسلی درطبق سیمین بکفچهٔ زرین دردهن تونگذارم بامر دیگر نپردازم واتفاقاً همانروز همسایه‌اش عمارت خانهٔ خود میکرد لهذا رهگذر خانهٔ امام مضیق میشد امام قاضی گفت این رهگذررا تنگ مکن وبحق همسایه‌ات تجاوز منما همسایه ازروی تمسخر گفت اگر اوضاع جاه و جلال‌ترا دراین رهگذر تنگی برسد من البته اورا وسعت میدهم این نیش دیگری بود که بدل امام رسید تصادفاً همان ایام میان هارون وزوجه‌اش زبیده خاتون مشاجره‌ای بمیان آمد هارون گفت تواز من مطلقه باشی هرگاه من اهل بهشت نباشم بعداز اینسخن هارون وزبیده هردومتحیر بودند لذا هارون علماءراجمع کرده که ازجمله امام ابو یوسف قاضی هم درمیان آن علماء ازهمه پائین‌تر نشسته بود هارون مسئله‌را توضیح نمود علماء گفتند زبیده مطلقه است امام ابو یوسف روی بهارون کرده گفت یاامیرالمؤمنین آیا برگناهی قدرت یافتی که از خوف الهی ازآن عمل گناه کناره جوئی کرده وبعمل نیاوردهٔ هارون گفت مرا بایك کنیز که خیلی جمیله وآراسته بود روزی درخلوتی او را دیدم ولی خوف وخشیت ازعذاب خداوندمرا مانع گردید وترك هوای نفس نمودم امام فرمود زبیده مطلقه نیست وتو اهل بهشتی هایهوی ازاطراف بلند شد امام گفت خداوند در قرآن فرماید **واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی** صدای

احسنت بلند گردید خلیفه امر نمود دهان امام را پراز جواهر نمودند واز خزانه انواع عطایای گرانبها بوی داده و زبیده خاتون فرمود تاچندین شتربارها از متاعهای قیمتی بهمراهی امام بوثاق او ببرندو گویند درمجلس حلوای عسل درطبق سیمین بود باکفچه‌های زرین بحضور امام آوردند امام همینکه حلوارا باآنوضع دید سوگند خودرا یادآور شد امرداد آن طبق راهم باسایر محمولات برداشته باقطار شتر روانه گردید هنوزهمسایه‌اش ازعمارت خانه فارغ نشده بود که دبدبهٔ امام رسید همانوقت کوچه‌را وسعت داده دبدبه ردشد امام داخل خانه شده طبق سیمین حلوای عسل باکفچهٔ زرین بدهان مادر گذاشت اینست که گفته‌اند **العلم یعطی وانکان یبطی**

نقل است چون زلیخا زنان مصررا که بطعن‌وی سخنها میگفتند بمهمانی طلبید آنهانیز حاضر شدند یوسف‌را گفت توآفتابه لگن دردست ازفلان درمجلس درآی واز فلان دربرو یوسف باجمال عالم‌آراء داخل مجلس شد دختری بکر همینکه آن جمال باکمال را مشاهده نمود ازغایت استعجاب عادت زنانش پدید آمد و جامهٔ تجملی که در برداشت آغشته گشت ازشرمساری سر بزیر افکنده ازته دل گفت ایخدای یوسف بتوایمان آوردم مرا دریاب وازخجالتم وارهان حضرت رب‌العزة وحشت ودهشت برهمه زنان که درمجلس بودند انداخت تادستهای خود را بُریدند وجامه ها بخون بیالودند تاآن بیچاره از خجالت رها گردید

لطیفه زنان مصر درحق زلیخا گفتند **امرئة العزیز تراود فتیها** یوسف را فتی خواندند اسم فتی برجوانمردان اطلاق کنند فتوت نزد ارباب طریقت عبارت ازدو چیز است **الصدق مع‌الحق والرفق مع الخلق** نه‌بلا از حق‌تعالی بگریزی ونه بجفا باخلق بستیزی

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار | دونگه چون بهم آویخت همان‌آغوش‌است
عمرم همه درآرزوی روی تو بگذشت | آشفته‌گی حال من ازموی تو بگذشت

افسوس برآن نیست که بگذشت همه عمر
افسوس بر آنست که بی روی‌تو بگذشت

ای‌عمر گرامی خبرت نیست که بیتو | عمری بچه خونابهٔ دل میگذرانیم
گیرم‌که باتو حال بگویم ولی چه‌سود | تو درد دل شنیدهٔ اما ندیدهٔ

جلال عضد

سوز پروانه زبلبل طلبی شرمت باد | دوزخ از دور بهشت است تماشائی را

جنونی قندهاری

یاهوای وصل را ازسر بدر خواهیم کرد | یاسر وصل‌تو آخر ترک‌سر خواهیم کرد

جواد بختیاری

با خیال روی و مویت جز گرفتاران عشق
کس نمیداند چسان شبرا سحر خواهیم کرد
یاتو یکجان تمام از بوسه‌ای برما ببخش
یا که‌ما زین نیمجان صرف نظر خواهیم کرد

جواد بختیاری

افتادگئی بطالعم هست دربای خمی چرا نیفتم

جمله

اززهرالربیع نقل‌میکند که‌حکایت کردند بمن که شخصی ازاهل شوشتر درشیراز درنزد صدیق خود بود روزی ازنزد اوخارج شد دید زنی درمیان کوچه حیرانست گویا نگران چیزی است تااینمردرا دید آمد نزدیك گفت مرا بتو حاجتی است که ترادرآن اجر جزیلی است ودراهم چندی‌هم داد وگفت شوهر من درشهر دیگر است از آن شهر طلاقنامهٔ مرا فرستاده متأسفانه من آن کاغذرا گم کرده‌ام واراده دارم شوهر دیگر اختیار کنم علماء گفتهٔ‌مرا باور نمیکنند که باید کاغذطلاق‌را به‌بینیم چه‌میشود که‌تو بامن بیائی برویم نزد عالمی وبگوئی که این زوجهٔ من است من‌اورا مطلقه میکنم آن شخص قبول کرده ودراهمرا گرفته و بامعیت آنزن بحضور شخصی از علماء رفته ودرآنجا بعداز مشاجرهٔ زیاد واصرار آن‌عالم که‌صلح نمائید آن‌مرد قسم یاد کرد که هرگز صلح نخواهم کرد لذا آنعالم صیغهٔ طلاق خوانده وخطی بنوشت زمانی آن‌مرد خواست‌ازحضور عالم بیاید زن‌پیش رفته وبعالم گفت اینمرد مرا مطلقه کرد طفل رضیعی اززیر چادرشب خود بیرون آورده وگفت ایمرد دیگر من ازاینطفل چطور نگهبانی خواهم کرد بگیر طفل خودرا وببر بهرکجا که میخواهی آنمرد نتوانست انکارکند آن بیچاره مرد آنطفل را باخود بخانهٔ دوست خود آورده درحالتیکه خنده‌میکرد صدیق پرسید این‌چه وضع‌است مرد قضیه‌را حکایت کرد گفت اشکالی ندارد فردا وقت‌سحر طفل را باخود ببرو درمسجد جامع بگذار وبرگرد آنمرد وقت سحر طفل‌را برداشته وآمد ودرمسجد جامع تا بزمین گذاشت طفل بشدت ضجه آغاز کرد خادم مسجد دوان آمد و مردرا دید که میخواست‌از مسجد خارج بشود باچوبی‌که دردست داشت برسر آنمرد نواخت وگفت فلان فلان شده این مسجد بجهت این بنانشده که اولاد زنارا درآنجا بیندازند طفل دیگری‌هم قبل‌از آن درمسجد انداخته بودند آنطفل را هم آورد وبه آغوش مرد شوشتری داد وگفت ببر پدرسوخته ازهرکجا که آوردهٔ بگذار آنجا آنمرد هردو طفل‌را بخانهٔ صدیق خود آورده وقضیه‌را نقل نمود زن صاحبخانه آمد پیش وبآنمرد گفت غم مخور بردار این‌دوطفل ببر بفلان حمام خادمهٔ حمام‌رانداء کن بیاید همینکه آمد دوطفل‌را باوبده وبگو خانم صالحه فرستاد وگفت اینهارا شست‌وشو کن من‌خودم‌هم میآیم آن‌مرد این حیله‌را بکار برده‌واز این پیش‌آمد خلاص شد

درکشکول بحرانی است که اعرابی وارد حضور حجاج ملعون گشته بنای حرف زدن گذاشته دراثناء ضرطه‌ای ازاعرابی حادث گردید بدون اینکه بروی بزرگواری خود برآرد دست بکون خود زده با کمال وقار گفت همینکه دیدی من حرف میزنم تو ساکت باش حاضرین بنای خنده گذاشتند

شخصی بمرد دانائی گفت اگر من درجائی دچار سگ درنده شوم چکنم گفت بخوان یامعشرالجن والانس این آیه‌را بشرط اینکه دردست خود چوبی هم‌داشته باشی بجهت اینکه بعضی ازسگها قرآنرا نمی‌دانند

گویند یکنفر شخص نحوی وارد کشتی شد باکشتیبان صحبت میکرد گفت نحو میدانی جواب‌داد که نخوانده‌ام ونمی‌دانم گفت نصف عمرت رفته بعداز ساعتی بادمخالف وزید کشتی بنای اضطراب گذاشت کشتیبان نزدآن‌شخص آمده و گفت علم شنا کردن خوانده ومیدانی گفت‌نه کشتیبان گفت تمام عمرت رفت

حکایت است که شخصی درمنزل خود نشسته خیال میکرد ایکاش اینجا یك کاسه پراز ترید شوربا میشد من‌اورا میخوردم همانـدم دررا زدند صاحبخانه گفت‌کیست گفت همسایه‌ات فلان فرستاد ترید شوربا که میخورد قدری بمابدهد گفت سبحان‌الله مردم‌بوی آرزوهم میفهمند

سائلی بشخصی گفت من ازتو حاجت کوچکی توقع دارم جواب داد دراین صورت مرد کوتاه‌قدی پیدا کن ازوی بخواه

شخص عالمی وارد مسجدی شد دید شخصی میگوید **لا سبحان‌الله** همینکه از ذکر فارغ شد پرسید یعنی‌چه لاسبحان‌الله گفت من‌میخواستم سی مرتبه سبحان‌الله گویم یکوقت ملتفت شدم که چهل مرتبه گفته‌ام حالا زیادی آنهارا مراجعت میدهم

اعرابی درروز عید قربان شتری قربان کرد بمردم صدا میزد وخبر میداد من امروز شتری قربان کردم اورا گفتند این‌چه‌وضع است چه‌میگوئی چه‌افتخار مینمائی گفت سبحان‌الله خداوند تبارك یك‌بچهٔ گوسفندی درعوض اسمعیل قربانی فرستاد آنرادر چندجا درقرآن نقل کرد من شتری قربان کنم بهیچکس نگویم

ازیکنفر نصرانی پرسیدند عیسی افضل است یاموسی گفت عیسی مرده‌رازنده میکرد اما موسی یکنفر زنده‌را کشت علاوه عیسی همینکه از مادر بدنیا آمد تکلم فی‌المهد صبیا بنای‌حرف‌زدن گذاشت موسی درهشتاد سالگی نمیتوانست تکلم کندمیگفت خدایا **فاحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی** انصاف‌کن ببین کدام یك‌ازاینها افضل‌هستند

یکی ازصوفیان گفتند این جبهٔ مشبك خودرا بفروش جواب‌داد اگر صیاددام خودرا بفروشد پس‌باچه‌چیز باید صید کند

نوشته‌اند هارون بشهری باجماعت زیاد وارد شد خدام‌او بنای ظلم و اجحاف

گذاشتند روزی یکزن ازاهل شهر نزد هارون شکایت کردکه کسان‌تو بماظلم واجحاف مینمایند هارون گفت ایزن آیا قرآن نخوانده‌ٔ که خدا میفرماید **ان الملوك اذادخلوا قرية افسدوها** زن جواب‌داد یاامیرالمؤمنین آیا توهم نخوانده‌ٔ **فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا** هارون بگریه آمده امر نمود کسان او ازشهر خارج‌شدند

درهمان کتابست که تاجری بهندوستان آمد میگوید در نزدیکی دریکی از **قریه‌ها** درمکان خوبی منزل کردم مشغول شرب خمر بودم ناگاه دیدم میمونی ظاهر شده وآمد درمقابل من نشست پس درکاسهٔ قدری شراب ریخته پیش‌او گذاشتم اوخورد ورفت مختصری نگذشته‌بود دیدم آمد ودردهان اودینار سرخی ازدینارهای هند بودکه هریکی ازآنها مقابل چهار دینار معروف بود بعد اورا سیراب کردم ورفت دینار آورد تاهفتاد دینار نزدمن جمع شد پس من‌از دنبال‌او رفتم که ببینم از کجا میآورد دیدم رسید بدرختی‌که جوف‌او خالی شده وازجوف آندرخت اینها را می‌آورد درآنجا کمین کردم تااین میمون مست شده وخوابید پس من‌نزدیك رفته وازجوف آن‌درخت تمام دنانیری‌که بود برداشتم وآمدم واثقال خودرا برداشته وداخل قریه شدم و منزلی گرفتم وحفره‌ای درآنجا کندم وآن‌مال‌را درآنجا گذاشتم سمینکه صبح شد دیدم میمونهای فزون‌ازحساب ظاهر شدند ودردهان هریکی ازآنها حشیش خشك ودردهان بعضی از آنها چوبها که سر آنها آتش گرفته‌بود آمدند وبرپشت بامها رفتند که تمام آن‌معموره‌را آتش زنند تمام اهالی جمع شدند ازهرکس میپرسیدند که‌اینهارا اذیت کرده اگر نگوید تمام این معموره‌را آتش میزنند مختصراً بجستجو مشغول شدند وآن حفره را پیداکردند وهمهٔ آن دنانیررا برداشتند وریختند پیش آن میمونها همان میمون پیش آمد آنچه بمن‌داده بود آنهارا شمرده کنار گذاشت‌مابقی‌را برداشته‌وبجاهای خود برگشتند وهذامن‌العجائب

من براهی میروم کانجا قدم نامحرم است
ازمقامی حرف میگویم که دم نا محرم است
خوشدلم گردیدهٔ من شد سفید از انتظار
کز پی دیدار جانان دیده هم نامحرم است
با خیال خود نگنجد یاد خوبان در دلم
هرکجا سلطان‌کند خلوت حشم نا محرم است
ای اسیر عشق طعن بی‌غمی بر من مزن
خلوتی دارم بیاد او که غم نامحرم است
ما اگر مکتوب ننویسیم عیب ما مکن
در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است
منزل تر دامنان نبود حریم کوی عشق
هر که نبود پاکدامن در حرم نامحرم است

فیضی از بزم نشاط ما حریفان غافلند
هر کجا ما جام میگیریم جم نامحرم است

مؤلف کتاب کشکول شیخ یوسف ره گوید شخصی که درنزدمن ازمؤلفین بود و مسافرت زیاد بهند کرده بمن نقل کرد که روزی میان دو نفر که یکی از آنها شیعی ودیگری سنی بود مباحثه افتاد سنی میگفت ابوبکر افضل از علی بن ابیطالب (ع) است شیعه برعکس میگفت آنجا که این دو نفر مباحثه ومجادله می نمودند میمونی را دیدند که بند گردن او بر درختی بسته بود هردو اتفاق کردند که محاکمه راپیش میمون برند باین نحو دریك رقعه اسم علی (ع) نوشتند ودررقعهٔ دیگر نام ابوبکرهردو کاغذرابستند و مقابل میمون گذاشتند میمون یکی از آندو رقعه را برداشته وبرسر خود گذاشت و دیگری بزیر پای خود نهاد آنچه را که برسر نهاده بود اسم مبارك حضرت علی (ع) بود وهذامن العجائب

یکی ازحکماء گوید سالی بحج رفتم طواف میکردم ناگاه اعرابئی دیدم که جلد حیوانی را عوض لباس درتن داشت درمقابل بیت میگفت.

اما تستحی یارب کیف خلقتنی انا جیك عریاناً وانت کریم

میگوید سال دیگر بحج رفتم اعرابی را دیدم لباس فاخر دربر و خدم در اطرافش گفتم توآن نیستی که من سال گذشته ترا دراینجا دیدم گفت بلی من همانم من خدعه کردم خدای کریم درمقابل خدعهٔ من عنایت و کرامت خودرا درحق من مبذول فرمود.

روزی شخصی بحضور مأمون خلیفه آمد گفت من شخصی هستم ازعرب مأمون جواب داد اینسخن تعجبی ندارد گفت من ارادهٔ حج دارم مأمون گفت راه مکه پیش تو باز است گفت نفقهٔ حج ندارم مأمون گفت دراینصورت حج برتو فرض نیست عرب گفت من بحضور تو بجهت این آمده ام که مرا استطاعت مکه دهی من برای استفتاء نیامده ام از تو مسئله نمیپرسم مأمون خندهٔ کرده ودرحق وی صله ای عطاء نمود

زنی بدعمل یك شب ازخانهٔ خود بدرآمد شخصی اورا ملاقات نمود گفت تو زنی دروقت شب چرا ازخانه بیرون آمدهٔ جوابداد اگر شیطانی مرا ملاقات کند من در خانهٔ خودم هم دراطاعت اوهستم اگر مرد بیگانه ای مرادید حاجت اورا رواخواهم کرد

درخبر است که یکی از اهل مصر خوشهٔ انگوری بفرعون داد که او را مبدل بجواهر کند فرعون داخل اطاقی شده ودررا بست ومتحیرانه برمیخاست ومی نشست شیطان بردر حجره آمد ودرزد فرعون گفت من فی الباب فقال ابلیس ضرطتی بلحیة رب لا یعرف من باالباب ابلیس داخل شده وخوشهٔ انگوررا دید دردست فرعون درحالتیکه متفکر است شیطان خوشه را گرفته وچیزی خوانده وبروی دمید فوراً دانه های انگور مبدل بجواهرات گردید بعد بفرعون خطاب کرده وگفت ای فرعون انصاف بده مرا بااینهمه فضل که دارا هستم خداوند ازدر خود براند و مرا ببندگی قبول نفرمود تو با اینهمه نادانی ادعاء

ربوبیت میکنی لعنت برتو باد

ومن الاتفاقات الغریبة نقل شده که شخصی مفتون جوانی بود صاحب جمال دلرباء ونام آن جوان بدرالدین بود اتفاقاً آن جوان شبی وفات کرد که شب چهاردهم بود ماه بامنتهای کمال وجمال رخنمائی می نمود مفتون جوان بماه نظر کرده واورا در کمال بهجت وروشنائی دید ازشدت تأسف این ابیات انشاد نمود

شقیقك غیب فی لحده　　و تطلع یا بدر من بعده
وهلا کسفت وکان الکسوف　　لباس السواد علی فقده

تصادفاً همانساعت کسوف ظاهر شده و ماه شب چهارده لباس کسوف پوشید وهذا من العجائب

مامات من کان حیاً ذکره　　وفی الدفاتر قدتتلی فوائده
ولم یزل علمه فی الناس منتشراً　　وینفع الخلق فی الدنیا عوائده
اذاضاق الزمان علیك فاصبر　　ولا تیئس من الفرج القریب
وطب نفساً فان اللیل حبلی　　عسی یأتیك بالولد النجیب

سنجاری یکی ازمعروفین دوستی داشت چند روزی ازسنجاری غفلت کرد لذاسنجاری کتابتی باو نوشته واورا عتاب خطاب کرد او در جواب نوشت

لاتزر من تحب فی کل شهر　　غیر یوم ولاتزده علیه
فاجتلاء الهلال فی الشهر یوم　　ثم لاتنظر العیون الیه

سنجاری درجواب نوشت

اذا حققت من خل وداداً　　فزره ولا تخف منه ملالا
وکن کالشمس تطلع کل یوم　　ولاتك فی زیارته هلالا

قال الاصمعی العمیان اکثر الناس نکاحاً و الخصیان اشد الناس ابصاراً لأنهما طرفان مانقص من احدهما زاد فی الاخر

شخصی بیکی ازامراء گفت فلان روز بمن فلان وعده دادی چرا وفا نمیکنی امیر گفت درخاطر ندارم که همچو وعده‌ای بتو کرده‌ام گفت چنین است توباشخاص زیادوعده دادهٔ البته یکی دو ازآنها فراموش میشود ولی ازاشخاصی که چیزی توقع کرده‌ام خیلی کم‌است اینست که من فراموش نمی کنم امیرتصدیق او کرد وحاجت اورا برآورد

قال الحکماء وعدالکریم نقد وتعجیل ووعد اللئیم مطل وتعلیل

عن **ابی عبدالله (ع)** ثلاثة للمؤمن فیهن راحة داراً واسعة تواری عورته وامرئة صالحة تعینه علی امرالدنیا والاخرة وابنة اواخت اخرجها من منزله اما بموت اوبتزویج (لصونهما من زناء وراحة من الفضیحة)

ایضاً عن ابی عبدالله من کسب مالا من غیر حله سلط الله علیه البناء والطین والماء

دوشعر عربی درباب شخصی گفته‌اند که نام او عیسی بود

سموك عیسی ولم تأت بمکرمة   ولم تشابهه فی فضل ولاادب
وما اتیت بشیئی من فضائله   الابانك من‌ام‌بغیر اب - هجوملیحی‌است

کتاب الامالی زنی بحضور حضرت داوود (ع) آمده وعرض کرد یانبی‌الله بگو به‌بینم پروردگار تو ظالم است یاعادل فرمود وای برتو خداوند عادلی‌است هرگز ظلم نمی کند مگر قصهٔ‌تو چیست عرض کرد من‌زنی هستم بیوه سه‌تا دختر دارم که‌آنهارا پرستاری میکنم باغزلی‌که بادستهای خود میریسم دیروز ریسمان خودراکه رشته بودم توی خرقهٔ سرخ نهادم وبسوی بازار روانه شدم که آنها را بفروشم تدارك نان عیالات خود نمایم ناگاه‌طائری ازبالا آمد وخرقه وغزل‌را ازدست‌من ربود وبرد ومن بی‌اختیار غمگین شدم که‌درباب نان اولاد خودم چه‌چاره سازم درهمین سخن بودندکه دررا زدند واذن دخول خواستند ناگاه دیدند ده‌نفر ازتجار وارد شدند که‌درپیش هریکی صددینار بود ودینار هارا درحضور آن‌حضرت آورده وگفتند یانبی‌الله بمستحق برسانید آنحضرت فرمود آیا این‌مطلب‌را سببی هست عرض کردند بلی ماسوار کشتی بودیم ناگاه بادی خیلی تندو شدید وزید وکشتی را ازجائی معیوب کرده وما ازغرق شدن ترسیدیم‌ناگاه دیدیم طائری ظاهر شدوخرقهٔ سرخی که‌درتویش غزل‌بودبطرف‌ما انداخت‌پس‌ما عیب کشتی را باآنها سدکردیم و بادهم از شدت افتاد کشتی روانه شد وماهریکی گفتیم که همهٔ‌ما صددینار تصدق نمائیم اینست قضیهٔ‌ما پس‌بهرکسی که خواهی اینهارا تصدق فرما حضرت داوود بسوی زن ملتفت شده فرمود پروردگارتو درصحرا و دریا بجهت‌تو تجارت میکند و تو اورا ظالم می‌خوانی بردار این‌هزار دینار بجهت نفقهٔ اهل‌تو کفایت میکند زن حمد و ثناء الهی را بجای‌آورد

علل الشرایع باسناده الی‌علی‌بن ابی‌حمزه عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال ان‌النجف کان جبل وهوالذی قال ابن نوح(ع) ساوی الی‌جبل یعصمنی من‌الماء ولم‌یکن جبل علی‌وجه الارض اعظم منه وکان یسمی ذالك‌البحر بحرنی فقیل ینجف فسمی بنجف ثم صار الناس بعد ذالك یسمونه نجف لأنه کان اخف علی‌السنتهم

آنکس که چشم مست ترا خواب‌داده است   خواب مرا بغایت سیلاب داده است
خورشید را فشرده بصد دست روزگار   تاگلشن جمال ترا آب داده است
بارها چشم من بیاد رخت   صبح بیداررا بخواب گرفت

فضلی

زبخت بد چه‌نویسم که‌میتوان دانست   زگریهٔ قلم ما سیاه بختی ما

فطرت کاشانی

چشمان نیم مست تو بیهوشی آورد   خمیازهٔ‌ات خیال هم آغوشی آورد

نازم بچشم مست‌تو کارباب هوش‌را | از یکنظر بحالت بیهوشی آورد
رشکم کشد بزلف کجت‌هر که بنگرد | کورا بشوق صحبت سرگوشی آورد
گفتم که درد دل بتو گویم‌ولی‌چه‌سود | نظارهٔ رخ تو فراموشی آورد
جز قیل‌وقال‌حاصلی‌ازدرس‌وبحث‌نیست | علمی طلب فنا که فراموشی آورد

فنـــا

چشمم ندیده هرگز تا کرده عشقبازی . ابرو باین بلندی مژگان باین‌درازی

فهمــی

فی کشگول البهائی ذکر الحکماء فی کتبهم ان العشق ضرب من المالیخولیاء ذالجنون والامراض السوداویه وقرروا فی کتبهم الالهیة انه من‌اعظم‌الکمالات واتم‌السعادات وربما یظن ان بین الکلامین تخالفاً وهو من واهی‌الظنون فان‌المذموم هوالعشق الجسمانی الحیوانی الشهوانی والممدوح هوالروحانی والانسانی فان‌الاول یفنی ویزول بمجردالوصال والاتصال والثانی یبقی ویستمر ابدالاباد وعلی کل حال نعم‌ماقال

پرده‌دار کبریا عشق استو عشق | آب این نه‌آسیا عشق است عشق

والی علو قدره اشارالمولوی المعنوی فی‌المثنوی ونعم ماقال

جسم خاک از عشق بر افلاک شد | کوه در رقص آمدو چالاک شد

روی صاحب زینة‌المجالس ان خلیفة‌الثانی‌طویل‌غیرمعتدل‌فاجتمع‌مع‌امیرالمؤمنین فی‌المسجد فاراد المطایبة اوالتخفیف بعلی (ع) فاخذ نعل امیـرالمؤمنین ووضعه فی‌موضع عال من‌المسجد حتی لایصل‌یده‌الیه فلما استشعر الامیر منه مافعل رفع اسطوانة من اساطین المسجد کان الخلیفة متکأعلیها ووضعهـا علی ثیابه فلمـا اراد القیـام لم‌یـقدر فقام‌الامیر و تناول نعله وارادالخروج من المسجد فصاح‌الخلیفة فاجتمع علیـه‌الناس یضحکون منه وهو یقوم ولایقدر فلما اتم الاستهزاء به‌اتی علیه‌السلام ورفع الاسطوانة من‌ثیابه حتی خلص

٠((لـطیفـه))٠

ازحسن پادشاه نقل نمودند که روزی در صحرائی به‌خیمه‌ای رسید عطش بر او روی نمود نزدیك خیمه آمد کسی در آن‌خیمه نبود مگر دخترجمیله‌ای دختر گفت کیستی در جواب گفت مهمان وعطش دارم آیادوغ داری بیاور تارفع عطش‌کنم دختررفت ودوغ حاضر کرد حسن چون سواره بود دختر دست دراز کرد تاقدح دوغ را باو بدهد چون بادیه‌نشینان غالباً عبای تنها میپوشند زیربغل وی ظاهر شد حسن دید زیر بغل‌وی موی بسیار ُداود بدختر ازروی مطایبه گفت سافلکم کعالیکم دختر دریافت وبالبداهةجواب گفت سافلنا کعالینا اذاغابت رجالنا پس‌حسن ازدختر پرسید که اسم‌تو چیست دختر گفت اشد من‌القتل یعنی اسم‌من فتنه است چنانچه درقرآن فرموده الفتنة اشدمن‌القتل بعداز آن

دختر ازحسن پرسید اسم‌تو چیست حسن گفت وجهك ای‌حسن

یکنفر ازعربی پرسید که اسم‌تو چیست گفت بحیر پرسید نام پدرت چیست گفت فیاض گفت کنیهٔ تو چیست گفت ابوالبحر سائل گفت سزاوار نیست ازبرای احدی که بخواهد ترا ملاقات کند مگر آنکه درزورق نشیند که غرق نشود

قیل لنحوی الضبی معرفة ام نکرة فقال انکان یعدوفی الصحراء فنکرة وان کان مشویاً علی المائدة فمعرفة

نقل ان نحویاً دخل علی مریض لعیادته فقال له ان شئت قل لااله‌الاالله وان‌شئت‌قل اشهد ان لااله‌الاالله فقال المریض اخرجوه والا اقول المسیح ابن الله

قیل ان رجلا من‌اهل‌البصرة مرض وبقی لیلة یتململ ویتمنی ربحا یخرج منه ویتضرع الی‌الله تعالی ویقول یارب بریحة تریحنی فلما بزق‌الصبح و آیس من نفسه جعل یتشاهد و یقول ویقول یارب انی اسئلك الجنة فقالت له‌جاریته سئلت ربك من‌اول اللیل‌الی‌آخرة‌فسوة اوضرطة‌فلم یجب لك والان تسأله الجنة التی عرضها‌السموات والارض

ظریفی گفت که کلمهٔ خرمن که‌بفتح خاء است‌بکسر خاء بخوانید بجهت‌آنکه بافتح خواندن اقرار بخریت است

طاهر نامی ازباقرنام پرسید که کلمهٔ باقر از چه اشتقاق دارد جواب داد از حیوانی که‌فضلهٔ آن طاهر است

گویند شخصی خواست که نامهٔ اشتیاقانه‌ای بمادر خود بنویسد شعری که لفظ مادر درآن باشد بنظرش نیامد پس‌از فکرهای زیاد این شعر را ازغزل خواجه حافظ مناسب دید خوشوقت گردیده درابتداء نامه نوشت

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم   ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

آن نامه را بمادرش فرستاد ظریفی دید گفت اگر مادر وقتی پیاله بوده حالا دیگر تغار شده است

معروفست مسجدی درشهر سمنان هست که‌در وصف آن‌مسجد شاعری گفته

حیف ازاین مسجد که درسمنان بود   یوسفی ماند که در زندان بود

شاعر ظریفی درشهر **تون** مسجد بزرگی دید دردیوارش بتقلید شاعر سمنانی این شعر دردیوار مسجد نوشت

حیف ازاین مسجد که اندر تون‌بود   یونسی ماند که اندر نون بود

بخط بعضی ازفضلاء دیده‌شده‌که درتاریخ روز بیست وچهارم ماه رمضان سال هزارو یکصدو بیست‌وچهار هجری یکی از صلحاء سادات باشخصی که عامی بوددر خصوص ذم خلفاء ثلاثه مناظره نمودند وآنچه‌را که سید ازاخبار و آثار درذم آنهاذکر میکرد آن‌مرد عامی درسند آنها مناقشه میکرد ومیگفت این اخبار صحیح نیست تعصب

وادار کرد اینهارا نوشته‌اند تابالاخره کار باینجا رسید آنشخص عامی گفت تا دلیلی
ازقرآن مجید درمذمت آنها اقامه ننمائی هرگز من‌ترا تصدیق نخواهم‌نمود چون سید
ازچنین دلیلی مستحضر نبود لذا افسرده شد پس‌شب درعالم واقعه شرفیاب حضورحضرت
رسول (ص) گردید کیفیت مناظرهٔ خودرا بامرد عامی نقل‌کرد حضرت فرمود این آیه
درذم ایشان‌آمده انا من‌المجرمین منتقمون آن‌سید گفت یا رسول‌الله ازکجای این آیه
فهمیده میشود که‌در مذمت آنها نازل شده حضرت فرمود ازموافقت عدد آیهٔ شریفه
باعدد اسماء آن‌سه‌نفر بحساب جمل پس‌آن‌سید ازخواب بیدارشده‌وحساب نمود عددحروف
آیه‌را باعدد اسماء آن‌سه‌نفر بحساب جمل موافق دید پس فردای آنروز آن‌مردعامی‌را
از کیفیت خواب خبردار نموده واورا بهمین حجت و دلیل ملزم نمود و موافقت عدد آیهٔ
کریمه باعدد حروف اسامی‌ایشان اینست که عدد حروفات آیهٔ شریفه هزارو دویست‌ودو
میباشد وعدد اسماء آن‌سه‌نفر نیز همین است اگر حساب نمائی مطابق خواهی دید

دربعضی کتب آثار است که‌حضرت عیسی (ع) بشبانی رسید فرمود ایمرد تو
عمر خودرا بشبانی صرف کردی و اگر درتحصیل علم‌کوشیدی بهتر از این بودی عرض
کرد یانبی‌الله من‌شش مسئله ازعلم یاد گرفته‌ام و بدانها عمل میکنم اول‌آنکه تاحلال
هست حرام نمیخورم وهرگز حلال کم‌نشود که‌احتیاج بحرام خوردن باشد دوم‌آنکه تا
راست هست دروغ نمیگویم وهرگز راست کم نشودکه احتیاج بدروغ باشد سیم آنکه
تاعیب خود می‌بینم بعیب دیگران مشغول نمی‌شوم وهنوز ازاصلاح عیوب خود فارغ‌نشده‌ام
که‌بعیب دیگران پردازم چهارم آنکه تاابلیس‌را مرده نبینم از وسوسهٔاو ایمن نمی‌شوم
وهنوز شیطان نمرده‌است که‌من ایمن باشم پنجم آنکه تاگنج‌وخزینهٔ خدای‌را خالی‌نبینم
بگنج‌و خزینهٔ مخلوق طمع ندارم و هنوز گنج و خزینهٔ خدای‌تعالی خالی نیست ششم
آنکه تاهردو پای خودرا دربهشت نبینم ازعذاب خدایتعالی ایمن نمی‌شوم وهنوزدوپای
خودرا دربهشت ندیده‌ام تاازعذاب وی ایمن باشم حضرت عیسی (ع) فرمود علم اولین‌و
آخرین اینست که توخواندهٔ ویاد گرفتهٔ

فایدة درکشاف است سائحات که‌درآیهٔ شریفه است به‌صائمات تفسیر نموده گفته
است که‌صائم‌را سائح گویند بعلت اینکه سائح با خود درسیاحتش زاد وتوشه ندارد مثل
مقیم دربلد خود ومکان پس همیشه باید امساك کند تابطعامی برسد پس صائم‌را هم‌تشبیه
بآن نموده‌اند درامساك کردنش تاوقت افطار برسد

مؤلف کتاب جنتان مدهامتان که‌عبارتست ازجناب حاج شیخ‌علی‌اکبر نهاوندی
ساکن مشهد مقدس حضرت رضوی (ع) صاحب تصنیفات‌عدیدهٔ نفیسه که‌درهمین سال درماه
ربیع‌الثانی دردههٔ ثانیه‌اش درسن نود وچهار سالگی رحلت فرمود رضوان‌الله‌علیه گوید
که شیخ اسمعیل‌تبریزی که‌ازمبرزین‌درنقل فتاوی حجج‌وازاساتید علم تجوید وقراءات است

(مؤلف این کتاب رنگارنگ علی‌اکبر عماد) گوید که‌شیخ اسمعیل تبریزی‌استاداین فقیر بود کتاب مطول وتقویم رقومی‌را درحضوراو تعلیم یافتم مع‌التأسف اوهم درسال هزارو سیصدو شصت‌ویك هجری رحلت نموده اعلی‌الله مقامه باری نـهاوندی مبرور در کتاب فوق چنین می‌نویسد. از تبریز مکتوبی باین ناچیز نوشته ودرضمن این خواب را بعنوان سوقاتی مرقوم کرده‌بود یکی‌از ثقاة فرمود که سیدی از علماء تبریز که درنجف اشرف بود فرمود درمسجد سهله بعد از زیارت مقام حضرت حجة‌الله عجل‌الله فرجه درقلبم افتاد که اگر سنی مذهب بگوید درخصوص سن مبارك حضرت صاحب‌الزمان (ع) در قـرآن چه دارید یعنی کدام آیه دلالت دارد برطول عمر آن‌حضرت ما درجواب چه گوئیم هرچه‌فکر کردم چیزی بذهن نیامد بهمین حال خوابم برد درعالم رؤیا دیدم درمسجد کوفه هستم وپرده کشیده شده که درعقب آن پرده حضرت حجة (ع) تشریف دارد شخصی دو نفررا برد آنحضرت را زیارت کردند نوبت چون بمن‌رسید همینکه پرده‌را بلند کردیم چشم آنحضرت بمن افتاد بدون تأمل فرمود **وان یونس لمن‌المرسلین** حضرت آیه‌راقرائت فرمودتارسید **فالتقمه الحوت وهو ملیم فلولا انه کان من‌المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون** پس بیدار شدم دیدم اشکال بکلی رفع‌شدخدائی که میتواند یونس‌را درشکم ماهی تاروز قیامت بدون طعام وشراب وهواخوری زنده بدارد حضرت حجة (ع)رانیز درروی زمین تاوقت ظهورش که‌ازقیامت چندین مرحله بلکه چندین هزار سال کمتراست میتواند زنده نگاهدارد انتهی

فـایدة بدانکه براهمه گویند که فایده‌ای دربعثت انبیاء علیهم‌السلام نیست‌زیرا که عقل کافی است وجواب ایشان اینست که عقل مهتدی نشود بآن افعالی که درآخرت‌شخص را نجات دهد چنانچه ادویه‌را نمی‌داند مگر طبیب یعنی حاجت بوجود انبیاء علیهم‌السلام مثل حاجت براطباء است لکن صدق طـبیب به‌تجربه حاصل میشود وصدق انبیاء به‌معجزه

یکی ازدانشمندان گوید طریق حق‌جـوئی همچو حمام است چنانچه در وقت دخول درحمام تـاازلباسها مجرد وعریان نشوی طهارت ظاهریه حاصل نشود وازاوساخ بدن پاکی حاصل نمی‌شود وهمچنان تا ازماسوای حق‌تعالی پاك نشوی وقلبرا عریان‌از محبت آنها ننمائی بحضرت خداوندی جل‌شأنه آشنائی نیابی

یکی دیگر ازبزرگان گوید که‌شیطان چنین گوید که‌من بدین ابلهی نیستم که ابتداء شخص دیندارر‌ا بسوی کفرو کافری وسوسه نمایم بلکه اول اهل ایمان را به شهوات حلال اغواء میکنم مثل پر خوردن وبسیار خفتن از برای قوت یافتن برعبادت‌چون برشهوات حریص شد وهواء نفس بروی‌چیره شد وقوت گرفت آنگاه اورابمعاصی وسوسه کنم که‌بجهت زیادی شهوت مرا اطاعت نماید آنگاه که برمعاصی بی‌پروا ودلیر گشت اورا بکافری‌وسوسه میکنم خواه بکفر حقیقی وخواه باینکه بجای آوردن معاصی را در

نظراوحلال نمایم (سخن باقیمت متاع کم‌قیمت داررا گرانبها کند) اینك شاهد برمطلب

در کتاب زهرةالریاض است درزمان سلطان محمود غزنوی مردی شیشه‌فروش دکانی درجنب سرای سلطان باز نموده مشغول دادوستد بود روزی سلطان در قصری که مشرف برآن دکان بود نشسته وتماشا میکرد دید مردی آمده شیشهٔ از صاحب دکان بیك دینار خرید ایاز که محبوب سلطان بود درآنوقت دربالای سطح قصر مشغول به‌بندقه اندازی بود قضارا بندقه‌ای رها نموده برآن شیشه‌ای که آنمرد خریده‌بود رسید و شیشه را بشکست پس آن‌مرد مظلوم کرد که آن سنگ‌راایاز انداخته درجلو قصر سلطان آمده صدارا بعویل ودادو فریاد بلند نمود سلطان که خود واقف برقضیه بود آن‌مردرا طلبیده گفت قیمت شیشهٔ تو چند است اینقدر فریاد براه انداختهٔ امر کنم ملازمان بدهند آن مرد گفت قیمت شیشهٔ من هزار دینار است سلطان گفت ای دروغگو حیاء نمی‌نمائی شیشه‌ای که بیکدینار خریدهٔ هزار دینار قیمت میگوئی آن‌مرد گفت خداوند سلطان‌را باقی بدارد آن شیشهٔمن دروقتیکه نشکسته بود قیمتش همین یکدینار بود الحال که به بندقهٔ ایاز که‌محبوب سلطان است شکسته قیمتش ترقی بهزار دینار کرده سلطان‌گفت سخن اینمرد باقیمت است هزار دینارش بدهید

در کتاب کشف‌الاسرار است درذیل آیهٔ مبارکهٔ **غافر الذنب و قابل‌التوب** الایه میگوید توبه مؤخر آمد وغفران مقدم برمقتضای فضل‌وکرم یعنی اگرمن گفتمی توبه پذیرم پس‌آنگاه آمرزم خلق می‌پنداشتندکه تاازبنده توبه نبود ازخداوند مغفرت نیاید پس نخست بیامرزم وآنکه توبه پذیرم تاعالمیان دانند چنانچه بتوبه آمرزم‌بفضل وکرم هم‌آمرزم اگرتوبه‌مقدم‌برغفران بودی توبه علت غفران بودی‌وغفران‌مارا علت نیست نخست بیامرزم وبزلال افضال بنده‌را پاك گردانم تاچون قدم بربساط مانهد باپاکی‌نهد

نکتهٔ لطیفه درمجلی ابن‌ابی‌جمهوراحسائی ازبرای‌سرانحصار عددائمه علیهم‌السلام به‌دوازده وجوهی نقل نموده ازجمله مینویسد که‌ایعزیز نوری‌که هادی ابصار است بروج دوازده‌گانهٔ معروفه است اول آنها حمل وآخر آنها حوت است پس‌محال نور ولایت‌نیز دوازده است تاآنکه محال هادی باطن باهادی ظاهر مطابق باشد و بـاین نکتهٔ شریفه اشاره دراخبار ائمهٔ هادین شده‌است عارف بحق بایدکه تفصیلش‌را بیابد پس‌هرامامی بمنزلهٔ برجی است که تربیت اینعالم کند ومؤید این نکته‌است آنچه در اخبار وارد شده است که دنیا ومافیها محمول برحوت است که حامل همه‌است ودراین اشارهٔ لطیفه‌است و آن اینست چون آخر محال این انوار ظاهریه حوت است وحوت حامل اثقال دنیاومافیها است پس آخر محال نور ولایت نیز حامل مصالح دین وشریعت است وتوضیح‌اینمطلب آنست حامل زمین حوت است وحوت آخر بروج است پس‌درمعنی چنان میشودکه حامل ازبرای زمین آخر بروج اعلاست استکه آن‌حوت حامل ارض است که حامل اثقال‌مصالح

ادیان اهل ارض است پس آن‌حضرت صلوات‌الله علیه حامل نور امامت است که بیقاء آن زمین باقی‌است وآن مهدی علیه‌السلام است واوست حوت مشارالیه در اخبارفافهم

درکتاب تاریخ آداب‌اللغة العربیة که‌ازمؤلفات جرجی زیدان است چنین آورده که درخزانهٔ خلفای عباسیین تحف تاریخیه بود اول ازآنها کاسه‌هائی ازفادزهر که برآنها اسم هارون‌الرشید منقور بود دوم خیمه‌ای بود از خز سیاه که هارون‌الرشید در طوس درمیان آن‌خیمه ازدنیا رفت سیم حصیری‌ازطلابود که‌ازجهیزیه **پوران** بنت‌حسن‌بن سهل زوجهٔ مأمون بود که‌وزن آن‌حصیر هیجده رطل‌بود چهارم سفرهٔ نردو شطرنج‌بود که‌سنگهای آن ازجواهر وازطلا و نقره بود پنجم در خزانه فرش مقطعی از حریر ازرق بود که ازمنسوجات قرقوبیهٔ تستر بود وبافته شده بطلا وسایر الوان حریر وآنرادرسال سیصدو پنجاه‌وسه هجری بامر معزلدین الله‌عباسی بافته بودند و صور تمام اقالیم زمین‌را باکوهها ودریاها ونهرها وشوارع وطرق رادرآن تصویر نموده و صورت مکهٔ معظمه ومدینهٔ منوره درآن آشکار بودکه هرکس آنهارا میدید ودر بالای هرشهر وکوه و بلد ونهرودریا وراه نام‌آن بطلا یانقره یاابریشم‌نوشته‌بود ودرآخرآن این عبارت مرقوم بود **مما امر بعمله المعزلدین الله شوقاً الی‌حرم‌الله واشهاراً لمعالم رسول‌الله فی‌سنة ثلاث وخمسین وثلثمأة والنفقة علیه اثنان وعشرون الف‌دینار**

درتفسیر کشف الاسرار است که‌حم دوحرف است حا ومیم حا اشاره است به محبت ومیم اشاره است به‌منت میفرماید ای بحاء محبت من دوست‌گشته نه بهنر خود وای به‌میم منت من مرا یافته نه‌بطاعت خود ای‌من ترا دوست گرفته و تو مرانشناختهٔ ای من‌ترا خواسته وتومرا نادانسته‌ای‌من ترا بوده وتومرا بوده‌صدهزارکس بردرگاه ما ایستاده مارا خواستند ودعاها کردند بایشان التفات نکردیم وشمارا ای امت احمد بی‌خواست شما خواستیم چنانچه درخبراست اعطیتکم قبل ان‌تسئلونی واجبتکم قبل ان تدعونی وغفرت لکم قبل ان تستغفرونی آن رغبت وشوق انبیاء گذشته بشما که‌خلیل‌میگفت واجعل لی‌لسان‌صدق فی‌الاخرین وکلیم میگفت اجعلنی من‌امة محمد نه ازآن بودکه‌افعال توبایشان شرح دادیم که‌اگر افعال شمارا باایشان میگفتیم همه دامن ازشما برچیدندی ولکن از آن بودکه افضال وانعام‌خود باشما ایشانرا شرح دادیم پیش‌از شما وهرکه را برگزیدیم یکان یکان برگزیدیم چنانچه اصطفی آدم‌ونوحاً وآل ابراهیم وآل عمران علی‌العالمین چون نوبت بشما رسید علی‌العموم والشمول گفتیم کنتم خیر امة یعنی همه برگزیدگان مائید درتحت این خطاب هم زاهد است وهم عابد است وهم‌ظالم است و هم‌مظلوم ودرتأویلات نجمیه است که‌حم اشاره‌است به‌قسم یادنمودن بسریکه بین‌خداوند عالم وحبیب اومحمدمصطفی (ص) استچنانچه این‌دوحرف یعنی‌حا ومیم‌درسر ووسط نام حبیب‌و محبوب است وهمچنین قسم‌است بسریکه میان حبیب ومحبوب اوست

درقصص المرسلين معین‌الدین که فراهی الاصل و هروی‌المنشاء والمقام واز معاصرین فاضل کاشفی بوده‌است چنین آورده که موسی (ع) برلب دریای قلزم طعامی میساخت اورا بنمك احتیاج افتاد خادم‌را گفت مقداری نمك از کسی بستان وبیارفی‌الحال جبرئیل دررسید یاموسی خداوند تعالی سلام میرساند ومیفرماید ایموسی از غیرما چرا چیزی میطلبی هرچه ترا میباید اگر نمك خمیر است واگر علف حمیر ازما بطلب ای موسی چه‌ماند ازلطف‌و کرم که‌دربارهٔ‌تو اجراء نفرمودم هفتادهزار مولودبنی‌اسرائیل فدای جان تو کردم‌ومنجمها اسطرلاب‌هادرپیش آفتاب‌داشته ترامیطلبیدندبجهت‌رضای‌فرعون من دل‌فرعون‌را مستغرق محبت تو گردانیدم ومشتی برقبطی زدی واورا کشتی من آن جنایت‌را حوالهٔ شیطان گردانیدم که هذا من عمل‌الشیطان بکوه‌طور برآمدی که باآشنائی سخن گوئی صدوبیست وچهار هزار کلمه سخن بیواسطه با تو درمیان نهادم واین آوازه درعالم دادم‌که وکلم الله موسی تکلیماً هرکسی‌را ازبرای کاری‌آفریدم و ترا بتشریف واصطنعتك لنفسی مشرف ساختم چون قدم برطور نهادی‌نه‌علم داشتی ونه کتاب هزار سورهٔ توریة که‌هرآیتی ازآن برابر سورهٔ بقره بوده است دروقت مراجعت ازطور برداشتی که وآتینا موسی الکتاب والفرقان آنزمان‌که بامن مناجات میکردی مقرر داشتم ومقربان‌را گفتم‌که شما بمقام خود باز روید واینمقام را بموسی بازگذارید که‌موسی مرد غیور است ومحب غیور غیر را درمیان نتواند دید بدان قانع بودی که خورده آتشی بدست آوری من ترا تجلی نمودم که فلما تجلی ربه للجبل ویاموسی انی‌انا الله گفتم پاره‌ای چوب بدست گرفتی چندین معجزه ازوی‌ظاهر گردانیدم ایموسی‌چندین نعمت دیگر که‌ازحدوعد بیرون است دربارهٔ توبتقدیم رسانیدم وگوشت من‌بتو داده‌نمك چرا ازدیگری میخواهی

ازابن خالویه که‌ازمبرزین علماء نحویهٔ امامیه است گفته است شبی در محفل انس سیف‌الدولة بن حمدان جمعی ازفضلاء حاضر وازهر جاسخن درمیان بود پس از آن جمع پرسید آیا اسم ممدودی درخاطر دارید‌که چون جمعش بنا کنند مقصور شودهمگی یك رأی و یك زبان‌شده گفتندمارا برچنین‌اسمی اطلاعی نیست پس‌بجانب من‌متوجه‌شده‌و گفت ترا دراین‌مسئله‌چه‌جوابست گفتم اسمی بدین صفت‌بیاد دارم‌ولی‌وقتی‌ازخزانه‌خاطرخارج میشود که از خزانهٔ بیت المال‌هزار درهم در کیسهٔ‌من داخل‌گردد تاچنان لؤلؤ لالاهمی گرانبها بماند وهم امیر کمال دوست آنرا قدر شناخته وگرامی دارد پس اشارت رفت تاصره حاضر کردند پس معروض داشتم که‌این دواسم که‌بدین صفت باشند دریاد دارم که یکی صحراء ودیگری عذراء است که‌جمع آنها برصحاری و عذاری بسته میشود وهم او گوید که بعداز دوماه بدواسم دیگر اطلاع یافتم یکی ضلفاء است ارض غلیظ‌را گویند ودیگری حبراء که‌زمین نمناك را گویند که جمع آنها ضلافی وحباری است و پس‌از بیست سال

دیگر بر پنجمین اسم واقف گشتم وآن سیتاء است که ارض مقدسه را گویند که جمعش سیاتی آمده است وهم ابن خالویه گوید روزی که بسعادت حضور سیف الدوله مرادست داد بپاس ادب چند لمحه بپای ایستادم تفقدات مخصوصه بمن ارزانی داشته وفرمود اقعد چون از کلمهٔ اجلس بلفظ اقعد عدول کرد ازآن تقریر دانستم که ازارباب فضل ودانش است زیراکه قعود و جلوس اگرچه هردو معنی نشستن دارند ولی در موارد استعمال ازیکدیگر جدا شوند چه قعود انحطاط ازبلندی است و جلوس انتقال از پستی است ببلندی لهذا چون خواهند بایستاده بگویند بنشین کلمهٔ اقعد استعمال کنند و چون باخفته یاساجدی خطاب نشستن کنند گویند اجلس

سید جزایری درمجلد ثانی زهرالربیع مینویسد که شنیدم از کسی که باو وثوق واطمینان دارم که چون سلطان سلیمان که از سلاطین آل عثمان واحداث کنندهٔ نهر حسینیه است که ازشط فرات جدا میشود و درکربلای معلی می‌آید این سلطان بزیارت امیرالمؤمنین (ع) مشرف میشد درنجف نزدیکی مشهد شریف علوی از اسب پیاده شد وقصد نمود که محض احترام وتجلیل آن حضرت تاقبهٔ منوره پیاده رود قاضی عسکر که مفتی جماعت‌هم بوده دراین سفر باسلطان همراه بود چون ازارادهٔ سلطان باخبر گشت باحالت غضب بحضور سلطان آمده وگفت توسلطان زنده‌هستی وعلی‌ابن ابیطالب (ع) مرده‌است پس‌تو چگونه ازجهت درك زیارت‌او پیاده رفتن‌را عزم کردهٔ (ومقصود ازاین سخن قاضی همین عنادو عداوت‌او نسبت بحضرت شاه ولایت بود)پس‌دراینخصوص سلطان باقاضی دراینباب مکالماتی چند نمودند تا آنکه قاضی گفت اگر سلطان در گفتهٔ من که درپیاده رفتنش باشد تاقبهٔ منوره که صلاح نیست وموجب کسر جلال وشأن ایشانست تردیدی دارد بقرآن شریف تفأل جوید تاحقیقت امر مکشوف گردد سلطان گفتهٔ اورا قبول نموده قرآن مجیدرا دردست گرفته تفألا آنرا باز نمود اینآیه دراول صفحه ظاهر بود **فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی** سلطان روبقاضی نموده وگفت سخن‌تو برهنه‌گی پای مارا مزید برپیادگی نمود پس کفشهای خودراازپای‌بیرون آورده وپای برهنه وپیاده ازحدود نجف تابروضهٔ منوره راهرا طی نموده وپای‌او از برهنه گذاشتنش بربالای آن‌ریکهای کوچك که دربیابان نجف است مجروح شده بود پس بعداز فراغ اززیارت آن‌قاضی متعصب وعنود پیش سلطان آمده بسلطان گفت که‌در این بلد قبریکی ازمروجین ازعلماء رافضیهاست خوبست که قبراورا نبش نموده وبه سوختن استخوانهای پوسیدهٔاو حکم فرمائی سلطان فرمود آن‌عالم رافضی راکه گفتی چه‌نام است قاضی گفت نامش محمدبن حسن الطوسی است سلطان گفت اینمردکه مرده است ازتحت سلطنت من بیرون ودرتحت سلطنت الهیه است و سلطنت من فقط برکسانی است که درمملکت من‌زنده رویزمین هستند وخداوندیکه آن عالم مرده درتحت سلطنت

قاهرهٔ اوست هرچه‌را که آن‌عالم مستحق باشد از ثواب وعقاب باومیرساند قاضی درنبش قبر مرحوم شیخ مکالمهٔ زیادی باسلطان نمود بالاخره سلطان امر فرمود هیزم‌زیادی‌در خارج نجف جمع کرده· آنهارا درحضورقاضی آتش زنند تاسلطان ازداخل نجف بیرون آمده وآنچه‌را که مقصود قاضی است بجای آورد چون هیزمهارا درحضور قاضی‌آتش زدند سلطان‌ازنجف بیرون‌شدوامر فرمودخودقاضی‌را درمیان آن آتش انداخته و خداوند تبارك آن‌ملعونرا درآتش دنیوی قبل‌از عذاب اخروی معذب گردانید

درحیوةالحیوان است که‌عمربن عبدالعزیز بعداز مردن حجاج اورا درخواب دید درحالتیکه جیفهٔ منتنه بود پس‌از وی پرسید که خداوند تعالی باتو چه‌معامله فرمود حجاج گفت کشت مرا درعوض هرقتلی که کشته بودم یکمرتبه وازبرای سعیدبن جبیر مراهفتاد مرتبه کشت چون حجاج سعیدبن جبیررا مقتول نمود این‌خبر بحسن بصری رسید گفت قسم بخداکه سعیدبن‌جبیر درروزی‌که مرد اهل زمین از مشرق تابمغرب محتاج بعلم او بودند

درحیوةالقلوب است که ابن شهرآشوب روایت کرده‌که چون برمأمون وفور علم **حکیم ایزدخواه** درعلم نجوم ظاهر شد روزی بااو گفت توبااین علم ومهارت‌چرا اسلام اختیار نمی‌کنی وبنبوت پیغمبرما ایمان نمی‌آوری گفت چگونه بااو ایمان آورم وحال آنکه دروغ‌او برمن ظاهر گردیده است زیراکه‌او گفته‌است‌که من‌خاتم پیغمبرانم زیراکه درطالعی‌که متولد شده‌است‌که هرکه درآن طالع متولد شود نباید پیغمبر باشد پس یکی‌که ازحکماء که حاضر بود جواب گفت‌که مااز طالع او میدانیم که‌اوراستگو است زیراکه حکماء اتفاق کرده‌اندکه طالع مشتری و عطارد وزهره ومریخ است هر فرزندکه باینطالع متولد شود میباید همان ساعت بمیرد اگر بماند البته پیش‌از روز هفتم میمیرد پیغمبر به‌آن‌طالع متولد شد وشصت‌وسه سال زندگانی نمود واین علاوهٔ سایر معجزات اوست پس‌او اقرار کرد وقبول اسلام نمود مأمون اورا ایزدخواه و وماشاءالله نامید

فایدة

باتفاق ارباب مقاتل درروز عاشورا شهادت شاه شهیدان بااصحاب باوفا وباایمان اتفاق افتاده واینواقعهٔ عظمی ومصیبت کبری بنا برروایت صاحب مناقب روز شنبه دهم محرم بود وبنا برروایت‌کافی روز دوشنبه بود بنا برگفتهٔ صاحب ینابیع‌المودة درروزجمعه بود ودرسال وقوع آن نیز اختلاف است ودرمرآةالعقول قتل آن حضرت‌را درسال شصتم هجری نقل نموده وچند تاریخ براین مختار ازبرای سال شهادت آن بزرگوار گفته شده است ازجملهٔ آنها اینست (سر دین‌را برید بی‌دینی) هرگاه سر لفظ دین بریده

شد وبرداشته گردید **یاء و نون** آن باقی میماند که یاء بحساب جمل ده‌است ونون پنجاه که‌مجموع شصت میشود وباز ازجملهٔ آنها این شعر است‌که هرمصرعی از آن تاریخی است مستقل‌که دوتاریخ میشود

نبی بی‌دل شده درماتم او   حسن شد بی‌سروپا درغم او

وتوضیح استخراج آنست مراد ازبی‌دل شدن نبی لفظ نبی‌است حذف باء میباشد که‌در میان نون ویاء واقع شده بعداز حذف باء نون ویاء باقی می‌ماند که‌بحساب‌جمل شصت است ومراد ازحسن‌نیز لفظ اوست وبی‌سروپا شدنش کنایه ازسقـط حاء است از اول ونون است ازآخروبعداز اسقاط اینها سین باقی می‌ماند که بحساب جمل‌شصت‌است

ودرانوار النعمـانیه سال شهادت آن‌بزرگواراشصت‌ویکم ازهجرت نقل‌نموده بنابراین هم‌ازبرای شهادت آن‌سرور تواریخی است ازجملهٔ آنهاست

اندوه بی‌منتهی وتوضیح این آنست مراد ازاندوه لفظ آنست و وقتیکه این لفظ بی‌منتهی شد یعنی **هاء** اوساقط شد پس‌باقی می‌ماند الف که‌بحساب جمل یك است ونون‌که پنجاه است دال‌که چهار است واو که شش است پس مجموع شصت‌و یك میشود

نکته ازآنجائیکه زمین کربلا محل رنج وعناست چنانچـه درورود هریك از انبیاء درآن‌سرزمین بموجب اخباری‌که وارد شده آنها را رنج رسیده است پس بحساب جمل اعداد **رنج و کربلا** مطابق است

درتفسیر نیشابوری است قال اهل‌التجارب فی‌منافع الحدید مامن صناعة الاوالحدید آلة فیها اومایعمل بالحدید بیانه اصول‌الصناعة اربعة الزراعة والحیاکة والبناء والامارة اماالزراعة فیحتاج الی‌الحدید فی کرایة الارض واصلاحها و حفرها و تنقیة آبارها ثم‌الحبوب لابد من طحنها اوخبزها وکل منها یحتاج الی‌شیئی من‌حدید واکل الفواکـه واللحوم و غیرها ویفتقر ایضاً فی‌التفسیروالتقطیع الی‌الحدید واماالحیاکةفیحتاج الی‌آلات من‌الحدید والی‌آلات الغزل وسایرالآلات واماالبناء فلایکمل الحال فیه الا بآلات الحـدید و امـا الامارة فلایتم الاباسباب الحرب و آلات السیاسة فظهر ان اکثر مصالح العالم لایتم الا بالحدید ولا یقوم الذهب‌ولاالجواهر فی‌اکثرها مقام الحدید فلولم یوجد الذهب والجواهر فی‌الدنیا لم‌یختل شیئی من‌المهمات ولولم یوجد الحدید اختل‌المصـالح فعند هذا یظـهر اثر عنایة الله تعالی بحال عبیده فان‌کل شیئی یکون حاجاتهم الیه اکـثر یکون‌وجوده اسهل.

سبحان من خص الفلز بعزة   والناس مستغنون عن‌احباسه

واذل انفاس‌الهوی‌وکل‌ذی   نفس فمحتاج الـی انفـاسه

نظیرة الحاجة الی‌الطعام ثم‌الی‌الماء ثم الی‌الهوی فالـطعام یوجد بالـثمن والماء قدیباع بالثمن فی‌بعض الامکنة والهواء لایباع اصلالأن الحاجة الی‌التنفس امس

درتفسیر منهج الصادقین است که‌بیشتر مفسران برآنندکه مراد بحدید دراین

آیهٔ مبارکه شمشیر است ودراخبار اهل بیت آمده که مراد بآن ذوالفقار است که برای رسول (ص) ازآسمان نازل شد وحضرت رسول آنرا بامیرالمؤمنین‌دادتا باآن بادشمنان قتال نماید ودرروایتی هست که ذوالفقار ازجملهٔ هدایائی بود که بلقیس بحضرت سلیمان فرستاده‌بود وآن بدست منتبه‌الحجاج افتاد ودرروز بدرحضرت امیر اورا بکشت و آنرا بگرفت ودرروایتی دیگر حضرت رسول(ص) چوبی‌دوسرازدرختی برگرفت وبامیرالمؤمنین داد وفرمود بااین جهاد کن چون امیر اورا بدست گرفت تیغی دوسر شد ودربعضی از تفاسیر عامه است که ابن‌عباس درقول خداوند و انزلنا الحدید گفته است که‌خداوند نازل نمود آدم (ع) را ازبهشت درحالتیکه بااو ذوالفقار بود وخلقت آن‌ازبرگ درخت‌آس بهشتی است پس بود آدم‌که بااو محاربه می‌نمود بادشمنان خود ازجن وشیاطین ودر تفسیر دیگر است که مراد ازحدید دراین آیه ذوالفقار است که ازآسمان بر پیغمبر نازل‌شد ودربعضی ازتفاسیر است‌که قیل امر جبرئیل ان یتخذ من صنم حدید فی‌الیمن فذهب علی (ع) فکسره فاتخذ منه سفیان وقیل اخذه علی (ع) یوم بدر من‌العاص‌بن منتبه السهمی وقیل نزل یوم احد ونادی جبرئیل **لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار** وقیل سمی به‌لانه ماضرب به‌علی احد الاافتقره فی‌الدنیا من‌الحیوةوفی‌الاخرة من‌الجنة والرضوان

درزهرة الریاض است که درزمان‌حسین‌بن طاهر که‌والی مرو بود قتلی‌اتفاق افتاد پس ولی دم ازبرای طلب دم‌به‌پیش حسین بن طاهر رفت وطلب قصاص نمود ورأی حسین آن بودکه خون ریخته نشود پس والی گفت من کراهت دارم که درایام ولایت‌من خون ریخته شود بیا وبگرفتن دیه راضی باش وازقصاص درگذر پس‌ولی‌دم ازگرفتن‌دیه امتناع نمود وگفت من قصاص میخواهم حسین‌بن طاهر گفت من ازمال خود بیست هزار درهم بتو میدهم‌که تواز قاتل راضی شوی وازوی قصاص نکنی ولی‌دم امتناع نمود پس حسین‌گفت اگرتو سوای قصاص نمی‌خواهی من‌نتوانم میان شما حکمی‌کنم پس بروید به نیشابور به‌پیش عبدالله‌بن‌طاهر که‌والی کل مملکت خراسانست‌پس حسین‌بن طاهر عریضه‌ای به‌عبدالله‌بن طاهر نوشت وآنچه‌راکه درمیان اووصاحب خون گذشته بود در آن عریضه درج کرد آن‌شخص به‌نیشابور رفته وعریضه‌را بعبدالله‌بن طاهر داد اونیز گفت من‌خون ریختن‌را کراهت دارم ولکن چهل هزار درهم ازمال خودبتومیدهم که‌از قصاص درگذری ولی‌دم امتناع نمود پس عبدالله گفت اگر لابد میبایدد قصاص کنی پس‌من حکم شمارا نتوانم‌کرد برو ببغداد به‌پیش خلیفه تااوترا اذن قصاص دهد پس‌آنمرد ببغداد نزد خلیفه رفت وطلب قصاص کرد خلیفه گفت **سمعت ابی‌یقول سمعت ابی‌عن‌آبائه عن‌رسول‌الله (ص) قال‌کل بلد یکون فیه اراقةالدم فانه یذهب نصف برکة ذالک‌البلد افتریدون ان تریقوا دماً آخر لیذهب جمیع برکتها الاترحم علی تلک‌البلدة و اهلهاوعلی جمیع المسلمین فقال الخصم عفوت عن القاتل و ترکت الدیة بحرمةهذاالبلد**

بدانکه دربسیاری از کتب عامه است **مثل المؤمن مثل النخلة** که حضرت نبوی (ع) مؤمن را تشبیه بدرخت خرما نموده مادراینجا چند وجه تشبیه ازوی ذکر مینمائیم یکی از مشابهت مؤمن بنخلهٔ خرما اینست که درخت نخله ثابت است ومستقر درزمین وازدرختانی نیست که **اجتثت من فوق الارض مالها من قرار** همچنین ایمان درمؤمن ریشه دوانیده ومجامع بدن اورا قلباً وقالباً فرا گرفته است بنحوی که داخل درمیان کسانی است که ایمان آنها مستقر است واز میان کسانی که ایمان ایشان مستودع است خارج گشته **وجه دیگر** چنانچه ثمرهٔ نخل خرما پاکیزه وشیرین وعام المنفعة میباشد همچنین مؤمن هم طیب الکلام وطیب العمل وکثیر المنفعة است ازبرای خود وغیرخود چنانچه حساً دیده میشود **وجه دیگر** چنانچه لباس وزینت آن درایام سال صیفاً وشتاء برقرار است که عبارت از برگهای اوست که سرتاسر سال سبز و باقی است بشرح ایضاً مؤمن لباس و زینت آن لباس تقوی است باقی است تاوقتیکه ملاقات کند خدایش را

وجه دیگر چنانچه ثمرهٔ نخله سهل التناول است وبآسانی میتوان ثمرهٔ آنرا چید چه آن درخت ازنخله که کوتاه است ودرچیدن ثمرهٔ آن احتیاج ببالا رفتن نیست وآنچه ازآن بلند ومرتفع است بازبالارفتن برآن آسانتر ازسایر درختها است زیراکه خداوند درتنهٔ آن عقده‌ها وگره‌هائی قرار داد که بمثابهٔ پله‌های نردبسان میباشد وباینجهت به سهولت بالای آن میروند وثمرهٔ آنرا می‌چینند همچنین خیرات ومبرات ازمؤمن حاصل نمودن ولذات معارف وحقایق ازوی بردن بسیار سهل وآسان است چه اورا بخل و حسد نیست **وجه دیگر** چنانچه نخله صابرترین درختهاست در وقت وزیدن بادهای سخت و هولناك چه بسیار دیده شده که بادهای تند بسیاری ازدرختانرا یاازریشه میکند ویاشاخ و برگ آنهارا بکلی می‌شکنند ومیریزد ونخله ابداً متزعزع نمیشود و بشرح ایضاً نخله برتشنگی وبی‌آبی بسیار صابر است هم چنین مؤمن صبور بر بادهای بلیات است وهر چند که بلیه زیاد شود بثبات ودوام اوبرایمان افزوده میگردد **وهو کالجبل الراصف لاتحرکه العواصف** است **وجه دیگر** تمام اعضاء نخله دارای منفعت است وازثمر و شجر آن چیزی نیست که خالی ازمنفعت شود میوه‌اش که منافع زیادرا داراست شجرهٔ آن درابنیه وسقوف خانه‌ها ازبرگها وسعف او درتسقیف بیوت بجای نی و بوریا بکار برده میشود وسبد وبادزن وزنبیل وحصیر میبافند بشرح ایضاً حرکات وسکنات واعمال و افعال مؤمن تماماً نافع است ازروی انصاف هرکس متوجه مؤمن شود وازهر جهت منتفع خواهدشدهیچ حرکت وسخن لغو وبی‌حاصل ازمؤمن ظاهر نمیشود چنانچه هرچند عمرش طولانی شود ثمره ونفعش زیادتر بشرح ایضاً مؤمن هرقدر عمر زیاد کند نفعش بخود وسایرین که بوی اقتداء کنند زیادتر میشود

ابوالحکم طبیب دمشقی ازجملهٔ اطباء معروفست که تاریخ ازهنرهای اوخبر

میدهد ازجمله قطب‌الدین اشکوری درمحبوب‌القلوب مینویسد روزی این طبیب ماهر را گذار بردکان حجامی افتاد دیدکه جمعیت انبوهی درآنجا جمع شده‌اند وبتماشای کسی‌که حجام اورا فصد نموده ورگ باسلیق اورا گشوده مشغولند وچون درمحل فصد توسعه‌داده بهیچوجه خون ازآن رگ قطع نمیشود وخون ازشریان داخل آن مجری شده وفواره زنان بیرون می‌آید و حجام نیز بی‌اندازه مضطربست ناچار حجام قدری ازتار عنکبوت‌را آورده درمحل فصد گذاشت بازخون قطع نگردید واین‌آخر علاج حجام بودکه بعمل آورد نافع نشد خون جاری بود طبیب ماهر نزدیك رفته نصف پوست فندقی را طلبید وآنرا درموضع فصد گذاشته وبپارچه‌ای ازکتان غلیظ آنرا محکم بست بقسمی که‌صدای استغاثهٔ آن‌شخص بلند گردید وامر نمودکه آنشخص رابرداشته بکنار نهری برندکه درمیان شهر دمشق جریان داشت پس‌دست آن‌شخص‌راتاآنجائی‌که موضع فصد بودبمیان نهر برده وشاگرد خودرا براو موکل ساخت وباو گفت نگذاری که‌تاشب دست خودرا ازمیان آب بیرون کشد پس چون شب‌شد آن‌شخص‌را بمنزل خود بردند وامر نمودکه آندست‌را تاپنجروز عریان گذارند چیزی ازلباس وغیره بروی نکشند وهم‌آنپارچهٔ کتان را ازوی باز نکنند چون روز پنجم شد آن‌پارچه‌را باز نمود دیدند آن نصف پوست فندق بگوشت بدن آنمرد ملصق وملتئم شده‌است پس‌بآنمرد فرمودکه باین علاج ازمردن نجات یافتی وگفت که‌این پوست فندق‌را بگذار که‌خودش بالطبیعة ازدست جدا گردد چه‌اگر بعنف اورا جدا کنی دوباره خون آمدن گیرد وهلاك شوی پس آن پوست درروز هفتم بخودی خود ازدست آنمرد جداشد ودر جای آن بقدر نصف همان پوست فندق‌خون بسته شده محسوس بود پس‌آنمردرا ازخاریدن اطراف آنموضع نهی کرد تاآنکه مدت چهل‌روز گذشت واز زیر آنموضع گوشت تازه رویانیده پس‌آن خون منجمد وبسته هم بخودی ازدستش جداشد وآنمردرا بالکلیه بره حاصل شده وازهلاکت نجات یافت

«(مناظرة)»

وقتی یکی ازعلماء عامه ازعالم شیعی مذهب سئوال نمود که شما طایفهٔ‌اثناعشریه ازکجا جزم نموده‌اید که عدد خلفاء ائمه بعداز حضرت رسول (ص) منحصر به دوازده نفر هستند که‌شماآنهارا امامان خود قرار داده‌اید فرمود این امر علاوه برنصوص متواتره که ازحضرت رسول (ص) وائمهٔ اطهار دراین امر انحصار رسیده بسی واضح است چه‌آنکه امامت فریضه ایست ازفرایض حق وهرفریضه‌ای‌که آنرا حق‌تعالی مقرر فرموده البته محصور درعددی مخصوص است نمی‌بینی که درشبانه‌روزی هفده رکعت نمازرا فرض کرده وزکوة واجبه‌را برچند صنف ازمال متعلق ساخته وروزهٔ رمضان‌را درسالی یکماه وحج اسلام را درمدةالعمر برمستطیع یکبار واجب گردانیده لاجرم برهمین‌منوال عدد ائمه‌را

بدوازده رسانیده وهمچنانکه دراعمال واشیاء مذکوره نمی توان گفت که چراعددرکعات نماز مثلا زیاده ازهفده وکمتر ازآن نیست وهمچنین وجهی ندارد آنکه بگویند عدد ائمه وخلفاء حضرت رسول (ص) چرا بیشتراز دوازده یا کمتر نیست وهمچنانکه خدایتعالی عدد هیچیك ازافعال مفروضه‌را درکتاب کریم خود مذکور نساخته وعدد آنهارا حضرت رسالت مآب بیان فرموده وهمچنین عدد ائمهٔ هدی‌را درکتاب کریم مذکور نساخته بلکه بمجرد امر باطاعت اولوالامر فرمان رسیده وحضرت رسول کمیت وعدد آنرا فرموده آن مخالف گفت ماباشما موافقت داریم درعدد فرایض مذکوره ولکن با شما درعددائمه موافقت نداریم آن‌عالم فرمود مخالفت شما ابطال قول‌ما را دربیان عدد ائمه نمی کند همچنانکه مخالفت نصاری ویهود ومجوس و ملاحده ابطال دین اسلام ومعجزه‌های ثابتهٔ حضرت رسول (ص) را که درنزد ماوشما اظهر من‌الشمس است نمی‌نماید اگر چیزی بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که بهیچ‌چیز علم حاصر نشدی زیراکه هیچ‌چیز نیست که دراو خلاف واختلافی نباشد پس‌آن مخالف بعداز شنیدن این سخن‌ناچارازسکوت گردید

مورخین نوشته‌اند اولین کسی‌که زرو سیم ازمعدن استخراج کرد هوشنگ پیشدادی بود واول کسی‌که سکه بزر زد نمرود بود ودربنی‌اسرائیل که‌زر سکه میزدند صورت موسی و هارون نقش آن بود ودر دولت بخت النصر نقش یکطرف از زر را صورت بت نصر نام وطرف دیگرش‌را صورت شهر بابل قرار داده بودند ودر سلطنت فرعونیه کلماتی برزر نقش میکردند که مفاد آن **انا ربکم الاعلی** بود و در سلطنت کسرویه نقش زر درطرفی صورت آتشکده بود ودرطرف‌دیگر صورت خود کسری واز زمان طلوع نور اسلام وسلطنت اسلامیه تازمان عبدالملك زرمسکوك نبود وسکه روی‌زر نرفته بود ومعاملات به‌نقودی بود که دولت رومیه سکه زده درمیان مسلمین رواج داده‌بود واول حدوث دینار و زر مسکوك دراسلام درزمان خلافت عبدالملك‌بن مروان شدو کیفیت آن بنا برآنچه بیهقی درکتاب محاسن ومساوی خود آورده ودیگران‌هم‌ازاو نقل کرده‌اند مثل دمیری درحیوة‌الحیوان وغیر آن چنین بوده است‌که وقتی عبدالملك دیدکه درکنار بعضی ازجامه‌ها وپرده‌ها که‌ازروم بشام وسایر بلدان اسلامی میآورندخطی نوشته‌وبافته‌شده چون از واقفین بخطوط رومیه سئوال نمود گفتند اب وابن وروح نوشته‌اند پس عبدالملك حکم نمود تاهمهٔ آنپارچه‌هارا پاره کردند وقدغن اکید نمود که دیگر کسی ازآن پارچه‌ها نخرد چه‌نصاری میخواهند بدین واسطه دین خودرا درمیان اهل اسلام‌رواج دهند چون این کیفیت‌را بسلطان روم رسانیدند قدغن مزبوررا گوش نداده قدری تحف وهدایا بانامه‌ای‌که مضمونش این‌بود شنیده‌ام که‌شماقدغن فرموده‌اید که پارچه‌های رومی‌را رعایای توخریداری ننمایند منع خودرا بردارید وبگذارید که‌این صداقت‌ومحبت‌که درمیان ماوشمابوده وهست برقرار باشدباقاصدی‌فرستاد عبدالملك بعدازملاحظهٔ تحف وهدایای او و

مضمون نامه نه‌هدایارا قبول کرد ونه جوابی بنامه نوشت تاسه‌مرتبه بازیادی تحف‌وهدایا نامه نوشت عبدالملك هدایا را رد وجواب نامه ها ننوشت سلطان روم از این معامله بی‌اندازه خشمگین شده نامه‌ای بمضمون ذیل بعبدالملك نوشت که من سه مرتبه نامه‌نوشتم وهدیه فرستادم نه‌هدیهٔ مرا قبول کردی ونه‌جواب نامه‌هایم نوشتی شما پولی‌که بآن دادو ستد می‌نمائید سکهٔ مملکت من است من هم بعدازاین حکم میکنم‌که مردم درغیبت من العیاذبالله پیغمبر شمارا سب‌وآن‌سب‌را نیز بردوطرف نقودسکه زنندوروانهٔ مملکت اسلام نمایند چون عبدالملك این نامه‌را خواند بسیار غمنده گردید روح‌بن زنباع‌که وزیراو‌بود طلبیده گفت چارهٔ اینکار چیست وزیر که باطناً از موالیان‌رسول‌الله واولاد او بود گفت اگر بخواهی چارهٔ اینکاررا بکنی وتعمد ننمائی بسیار آسانست عبدالملك گفت ویحك که می‌تواند این را چاره کند روح گفت بر تو باد که رجوع نمائی بامام محمد باقر (ع) اگر تو خلیفهٔ پیغمبری او فرزند پیغمبر است خلیفه گفت راست گفتی پس نوشت ازبرای والی مدینه که صدهزار درهم خدمت محمدبن علی‌بن حسین (ع) برده بجهت تدارك راه او سیصدهزار درهم برای مخارج سفر تقدیم کرده وآنجناب‌را مکرماً ومعظماً روانه شام‌نما والی عمل بدستور نموده آن‌حضرت باکمال اعزاز حرکت فرموده وارد شام گردید بعداز ملاقات عبدالملك کیفیت را بعرض رسانید آنحضرت فرمود **لایعظم هذا علیك** اینکار برشما عظیم نیاید چه‌اولا خداوند نمی‌گذاردکه قیصر چنین کاری‌را مرتکب شود وثانیاً حکم کن‌که الآن خزانه‌را بگشایند وهرچه نقود ازمسکوك روم وغیرآن هست بیرون بیاورند وارباب صنعت وصناعت‌را بطلب تاآنهارا آب کرده ودرحضورتو درهم ودینارررا سکه بزنند وبرآنها سورهٔ توحید واسم رسول خدارا نقش نمایند سورهٔ توحید دریکطرف واسم مبارك برطرف دیگر ووزن دراهم ودینارررا نیز حضرت دستور داد و بادستورالعمل حضرت آن امر انجام داده‌شد پس حضرت فرمود قدغن نماکه کسی نقود مسکوکهٔ رومی رابعدازین دادوستد نکند و خلاف کننده‌را تهدید بقتل‌بکن عبدالملك‌را فرمایشات حضرت بسیار خوش آمد وازآنوقت ضرب دنانیر ودینار دراسلام رواج گرفت

حکایت عجیب

درکتاب جزوة المقتبس نقل نموده که وقتی احمدبن سعدبن حزم‌که پدر ابومحمد علی‌بن حزم صاحب کتاب ملل ونحل‌است ووزیر منصور ابوعامربن محمدبن ابی عامربوده درحضور مخدوم خود منصور مزبور نشسته‌بودکه رقعه‌ای از مادر یکی اززندانیان بود به حضور منصور آوردند وآن‌شخص زندانی بواسطهٔ جنایت بزرگی که داشت ومنصور در خیال بودکه‌بقتل اوامر نماید مادرآن زندانی عفو واغماض اورا خواسته بود منصور چون برمضمون نامه مطلع گردید بی‌اندازه غضب‌آلود گردیده گفت زندانی‌را من فراموش کرده‌بودم این‌رقعه اورا بیاد من‌آورد پس‌قلم برداشته توقیع بقتل اونمود (که اورابدار

آویزند) ولکن درعوض ان یصلب ان یطلق نوشته بود یونی رها کنند وحال آنکه قصد او بدار آویختن بود پس نامه بسوی احمدبن سعیدوزیر انداخت‌وزیر قلم برداشته‌وخواست که بصاحب شرطه دستخط کند که موجب توقیع امیر عمل نماید امیر ازوی سئوال نمود که چه‌مینویسی گفت اطلاق این زندانی‌را مینویسم امیر برآشفته گفت که ترا باین امر فتوی داد پس وزیر رقعه‌را بدست منصور داد چون درعوض ان یصلب ان یطلق نوشته بودگفت اشتباه نموده‌ام قسم بخدا که باید بدار آویخته شود پس دوباره توقیع نمود وباز بجای ان‌یصلب ان یطلق نوشته بود پس‌رقعه‌را بجانب وزیر انداخت وزیر خواست که بصاحب شرطه بنویسد منصور گفت میخواهی چه‌بنویسی گفت اطلاقش‌را مینویسم‌چنانچه امیر باطلاق او توقیع نوشته چون امیر نامه‌را ملاحظه‌کرد دید باز بجای ان یصلب ان یطلق نوشته برتعجبش افزود پس مرتبهٔ‌سوم توقیع بقتل اوفرمود بخیال خود ولی باز برقلمش ان یطلق جاری شده‌بود پس امیر متنبه شده وگفت برغم انف من باید ازحبس‌بیرون آمده وآزاد شود چه کسی راکه خدایتعالی رهائی اورا می‌خواهد من برمنع رهایش هرگز قادر نخواهم شد

این حکایت عجیبه‌را محیی‌الدین درکتاب مسامرات خود نوشته گوید که درمکهٔ معظمه خبر داد مرا عبدالکریم بن حاتم بن وحیثی که درسال ششصد ازهجرت مردی ازمجاورین مکه قصد مصرراداشت پس بیرون آمده ودرکشتی نشسته روانهٔ مقصود گردید چون شب دررسید بواسطهٔ باد مراد کشتی درکمال آرامی سیر میکرد وساکنین آنرا تماماً خواب دربود وکسی بیدار نبود مگر ناخدا وآنمرد مکی دراین اثناء برای‌قضاء حاجت درمقدم کشتی نشست‌که ناگاه پای اولغزیده درمیان دریا افتاد و امواج اورا فرا گرفت وناخدا اورا تماشا میکرد که کشتی بسرعت سیر کرده تاآنکه غریق از نظرش ناپیدا شد وناخدا ازخوف اینکه مردم کشتی مشوش گردند تکلم نمی‌نمود چه‌میدانست که اگر این امررا اظهار بدارد ثمری بحال غریق ندارد دراین اثناء دیدکه مرغی آن‌غریق راگرفته وطیران کنان اورا آورده ودرمیان کشتی نهاد وساعتی برلب کشتی نشسته پس‌ازآن منقار خودرا دراز نموده بنحویکه سرمنقار بگوش آن‌غریق رسید پس‌منقارخود را کشانیده وازلب کشتی طیران نموده ورفت پس‌ناخدا بواسطهٔ دیدن آن‌امر حسن‌ظنی‌در حق آن‌غریق پیدا کرد وفردای آن‌شب آنغریق رابسیار اکرام نمود آن‌غریق‌مکی جهت اکرام اورا ملتفت شدکه بواسطهٔ آنحالی است‌که درشب گذشته ازوی دیده است پس بناخدا گفت که قسم بخدا که من‌ازآن کسانی که‌تو گمان میبری نیستم یعنی ازصلحاءوعباد وارباب کرامت وآنچه‌راکه دیدی ازجانب خدا بود وعلم‌من باتودراین قضیه برابر است من ملتفت خودنشدم‌درآن‌وقت مگر آنکه خودرا درمیان‌امواج دریا یافتم‌پس‌یقین‌بهلاکت نموده وگفتم‌ذالك تقدیر العزیز العلیم ناگاه دیدم‌آن‌مرغ آمده ومراازمیان‌امواج‌دریادربود

ودر کشتی گذاشت ناخدا گفت دروقتیکه آنمرغ منقار خودرا دراز نموده وبگوش تو رسانید آیا سخنی باتو گفت مرد مکی گفت‌بلی من‌درآنوقت باخود میگفتم که‌اینمرغ چیست وکیست که‌ناگاه منقارش‌را بگوشم رسانید وگفت من تقدیرالعزیز العلیم هستم

محیی‌الدین العربی درکتاب محاضرة الابرارروایت نموده که‌چون‌ذوالقرنین که‌تمامت ملوك درپیش سطوت اوخاضع بودند وارد بیت‌المقدس شد امور عجیبه‌ای‌را مشاهده کرد که‌ازجمله آتش عظیم‌اللهب بود که هرکس‌که درشب اطاعت خداوند را نمی‌نمود چون نظرش براو میافتاد اورا میسوخت آنکه مطیع خداوند بود آسیبی بوی نمی‌رسید وازجمله مجسمهٔ سگی‌را ازچوب بردرآن‌شهر قرار داده بودند که‌چون کسیکه چیزی ازعلم سحر بااو بود ازآنجا عبور میکرد آن‌سگ چوبی صدا بلند مینمود وآنچه راکه ازسحریه میدانست فراموش میکرد وازجمله دری تعبیه شده بودکه چون‌ظالمی از یهود یانصاری ازمیان آندر عبور میکرد چنان اورا فشار میداد که اقرار بظلم خود میکرد وازجمله عصائی درمحراب مسجد بیت‌المقدس گذاشته شده‌بود بجز اولاد انبیاء اگر از سایر کس اورا مس مینمود دستش میسوخت‌وازجمله اگر میخواستند تعیین سلطنت کنند اولاد ملوك‌را درمحراب مسجد بیت‌المقدس نگاه میداشتند پس صبح که میشدهر کدام ازایشان میدیدندکه بدست اوروغن مالیده‌شده است اورا سلطان قرار میدادندازجمله مجلسی بودکه حضرت سلیمان آنرا در زیر زمین ترتیب داده وبرکهٔ آبی دروسط آن احداث کرده وآنرا پرازآب نموده‌بود وبرروی آن آب بساطی گسترانیده‌بود پس دوخصم‌را درآنجا برده هرکدام‌که برحق بود بربالای آن بساط می‌نشست واوهمچنان برروی آب بود وهرکدام‌که برباطل بود فی‌الفور درآن آب غرق میشد

وایضاً این حکایت درکتاب فوق است ازصالح بن‌کیسان روایت کرده‌که ولیدبن عبدالملك سعدبن ابراهیم‌بن عبدالرحمن بن‌عوف را قاضی مدینه نمود واو مردی صاحب دین وورع بود بنحویکه لاتأخذه فی‌الله لومةلائم پس در اوقات قضاوت‌او خلیفه ولیدبن عبدالملك عازم حج شده وقبه‌ای ترتیب‌داد از چوب ساج وقصدش این بودکه آن‌قبه‌را پیش‌از خودش بمکه فرستاده تاآنکه دروقت تشرف وطواف درآن قبه‌نشسته وآنرا دراطراف خانه بگردانند ومردم دیگر خانه را از وراء آن قبه طواف کنند پس یکی ازقواد خودرا باهزار نفر همراه بمدینه فرستادوزر بسیاری‌هم باو داده تادرمیان اهل‌مدینه تقسیم کند چون بمدینه رسیدند آن‌قبه‌را درمصلای نبوی گذاردند مردم از دیدن این‌کیفیت بفزع درآمدند وباخود گفتند باید بپیش سعدبن ابراهیم قاضی رویم وازاین حادثه درنزداو داد وفریاد کنیم پس‌درنزد سعد ازدحام نموده وکیفیت‌را بعرض رسانیدند سعد گفت بروید وآن قبه‌را بسوزانید گفتند ماتوانیم بجهت آنکه یکی‌از قواد ولید باهزار نفر همراه آن قبه ازشام درآمده‌اند سعد چون این‌را شنید بغلام خود

گفت درع‌مرا بیاور آن‌غلام درع جدش عبدالرحمن بن عوف‌را حاضر ساخت سعد آنرا برتن خود استوار کرده وقاطر سواری خودرا طلبیده سوارگشت وتمام اهل‌مدینه از قرشی وانصاری بااو همراه شده تاآنکه درمصلای نبوی که آن‌قبه‌را نهاده‌بودند رسید آنگاه امرداد آتش آوردند و بدست خود آن قبه را آتش زد قائد ولید خواست که معارضه باسعد نماید باوگفتندکه اینمرد ازجانب ولید قاضی است وعلاوه براین جمعیتی انبوه نیز بااو موافقند وترا یارای‌مقاومت باآنها نیست پس آن‌قائد متحسرانه باهمراهانش متوجه شام‌شد وکیفیت بعرض ولید رسانید ولید مکتوبی بسعد فرستادکه امرقضاوت را بدیگری تفویض کن وخودت نزد ما بیا پس سعد دیگری‌را بجای خود نشانیده وروانهٔ شام شد چون ولید ازآمدن اومطلع شد اورا تایکماه بحضور خود بار نداد تاآنکه زاد ونفقهٔ سعد قریب باتمام رسید پس‌شبی بعداز نماز عشاء درمسجد نشسته بود که دید جوانی مست شراب عربده کنان بمسجد وارد شد پرسید این‌جوان کیست گفتند خالوی ولید خلیفه است پس‌بغلام خود امرداد تازیانهٔ‌اورا بیاورد چون غلام تازیانه را حاضر ساخت سعد بدست خود هشتاد تازیانه براوزده وفردای آنشب برقاطر خود سوار شده‌و بجانب مدینه رهسپار شد ولیدچون از ماجری باخبر شد کس‌فرستاده وسعد را ازبین راه برگردانیده نزد ولید آوردند ولیدباو گفت یااباا‌سحق‌این‌چکار بودکه برسر پسرخواهر خود آوردی ومرادش آن‌حد بودکه برخالویش زده‌بود قاضی گفت یاامیرالمؤمنین تو مرا متولی امر نمودهٔ‌که قضاوتست ویکی ازشئون آن‌اجراء حدود الهیه است ومن‌چون خالوی‌ترا مست درمسجد یافتم حدخدارا براو جاری کردم چه‌در مسجد صادر وواردبسیار است پس کراهت دارم که‌مردم بگویندد‌رخلافت‌ولیدتعطیل‌حدود شده است ولید چون‌اینسخن شنید گفت **جزاك‌الله خیراً** وامر فرمود اورا مالی وافر داده وروانهٔ مدینه‌اش نمایند و ازسوزانیدن قبه نیز ذکری نکرد

قضیهٔ ذیل که‌عبارت از خرابی بغداد و قتل عام و قتل مستعصم آخرین خلفاء عباسی بدست هلاکوخان ازقضایای مشهوره است ولی وزیر مستعصم که‌عبارتست از ابوطالب محمدبن محمدبن علی‌العلقمی که وزیر مستعصم وازشیعیان حضرت علی (ع) است کیفیت خبردادن احوال بغداد ومستعصم خلیفه‌را بهلاکو چون غرابت داشت لذا بمطالعه قارئین میرسانم

پس‌ازآنی فرزند مستعصم بنابعداوتی‌که باشیعیان‌داشت جمعی کثیر باخود همراه برداشته بمحلهٔ کرخ که‌سکنای همهٔ شیعیان‌بود حمله آوردند وتمام محله‌را غارت‌کرده واستباحهٔ ناموس زنان ودختران وسوختن و سوزانیدن وکشتو کشتار هرچه ممکن بود بعمل آوردند این معنی بجهت وزیر علقمی بی‌اندازه مؤثر افتاد لذا خواست که خلافت عباسیین براندازد وهلاکو راتحریك بفتح بغداد نماید البته اینوقعات را بنحو قاصد و

مکتوب برساند ومسئلهٔ مکتوب تااینددرجه عمده درکاغذ نوشتن بوسیلهٔ قاصد فرستادن موجب‌اشکال بود لذا بطریقهٔ ذیل واقعه‌را بهلاکو ابلاغ نمود

در **دائرةالمعارف بستانی است** که‌طریق اطلاع دادن ابن‌علقمی بهلاکو دعوت نمودنش اورا چنین بود مردی‌را حاضر کرد وامر نمودکه سراورا از بیخ موتراشیده ومبالغهٔ زیاد دررفع آثارمو از سراو نمودند وبسوزن آنچه‌راکه خواست در اطلاع هلاکو ولشکر تتار برسراو نوشت بنحو سوزن زدن وپس‌ازآن سرمه درجای سوزنها پاشید پس‌آن‌مکتوب بمثل و شم وخال که‌مرسوم است رنگین شد وآن‌مردرا در خلوت نگه داشته تاآنکه موی سرش روئیده وبلند شد بنحویکه آن‌مکتوب‌را پوشانید پس‌اورا تجهیز نموده وگفت چون نزد سلطان تتار رسیدی امر کن تاسرترا بتراشند و آنچه‌راکه بمثل خال برسرت نقش شده است بخوانند پس آنمرد روانهٔ مقصد شد و چون درپیش هلاکو حاضر شدوبقراری‌که‌فوقاً ذکرگردید مکتوب‌راخواندند و دیدند در آخر آن‌مکتوب این‌کلمه نوشته شده **اقطعواالورقة** فوراً گردن آن مردرا زدند و بخیال تسخیر عراق شدند

درکتاب مسامرة الاخبار ابن‌العربی است‌که وقتی سلطان فرنك سفراء چندی به نزد عبدالرحمن سلطان قرطبه فرستاد با تجملات گزاف چون سفراء بنزدیك قرطبه رسیدند امیر امر فرمودکه ازدروازهٔ شهر تامسافت یکفرسخ تمام‌را حصیر فرش نموده ودردو طرف راه دراین مسافت لشگریانش متصل بیکدیگر ایستاده ودردست هر یك شمشیری طویل وعریض باشدکه نوك شمشیر آنکسیکه درطرف راست است دروقتیکه دست خودرا باشمشیر بلند میکندمتصل باشد بانوك تیغ آن‌کسیکه درمقابل اوست از طرف چپ دروقت دست بلند نمودنش وامر فرمودکه دروقت ورود سفراء شمشیرهارا همان نحو نگاه بدارندکه آن یك فرسخ مسافت شبیه بساباط باشد وسفراء از میان ایشان ودرسایهٔ شمشیرهای ایشان عبور کنند پس‌ازآن امر فرمود ازباب‌الزهراء که یکی ازدروازه‌های قرطبه است‌که ابتداء آن فرسخ مسافت را ازآن‌دروازه تعیین نموده بودند تاآنجائی‌که محل جلوس خود امیر عبدالرحمن بود تمام‌را بفرش دیباج مفروش نموده ودرچندین موضع ازآن مسافت کرسیهای زرین گذارده و امراء مملکت و رجال دولت برآنها نشسته باشند باکمال زینت درلباس که‌بهر یك ازآنها گمان برده شود که‌اوخود سلطان وخلیفه است پس‌چون بفرموده عمل نمودند آنگاه اذن ورود سفراء داد چون وارد درآن شبیه ساباط‌که ازلشگریان ترتیب داده‌شده‌بود گردیدند داخل شد درقلوب ازرعب وهراس آنچه خدا عالم باوست چون بباب الزاهراء رسیدند وداخل شهر شدند نگذشتند بر امیری‌که برتخت نشسته بود مگر آنکه درپیش اوبسجده رفتند بخیال‌آنکه سلطان عبدالرحمن است تاآنکه درحضور سلطان رسیدند دیدند اودر وسط ساحتی

نشسته که فرش آن ساحت ازریك بیابانست وامیر دربالای آن ریکها نشسته ودربدنش لباسهای پارهٔ کوتاهی است که زیاده ازچهار درهم قیمت آنها نیست و سربزیر انداخته درحالتیکه درپیش روی او قرآن مجید وشمشیری وظرفی پراز آتش است پس چون سلطانرا برسولان معرفی کردند تماماً درحضورش بسجده افتادند آنگاه سلطان سربلند نموده وبرسولان وسفراء سلطان فرنگ پیش از آنکه تکلم وتعارفی بآنها بنماید فرمود ای جماعت خداوند مارا امر فرموده که شمارا بسوی احکام این کتاب خدا بخوانیم واشاره بسوی قرآن مجید نمود پس اگر قبول اطاعت نکنید اینست جزای شما واشاره بجانب شمشیر کردیعنی جزای شما کشتن است وبعداز کشته شدن اینست مصیر شما واشاره بسوی آتش نمود که کنایه ازعذاب جهنم است پس سفراء ازخوف وترس مطالب سلطان فرنگرا اظهار نداشتندوبااو بنحو دلخواهش مصالحه نمودند

مؤلف کتاب روضة الامال در ضمن آداب ناخن چیدن میگوید که بتحقیق شهرت یافته است درزبانهای مردم اینکه چیدن ناخنهای دست وپا دریك مجلس خوب نیست و نیست اثری دراخبار ازچیزی که دلالت کند برآن وبتحقیق شنیدم ازاستاد علامه مولانا محمدباقربن محمد اکمل اصفهانی مشهور به بهبهانی طاب ثراه خوابی را که امتناع میکند نفس من مگر ذکر آنرا گفت خداوند رحمت کند اورا دیدم یکشبی در خواب که گویا من درروضهٔ حسین علیه السلام هستم وحضرت حسین نشسته است بالای سرقبر مبارك خود ومن میبوسم دستهای اورا وسئوال میکنم ازاو مسائل واو جواب میدهد مرا پس دراز کرد دستهای خودرا بسوی من وفرمود ببر ناخنهای دستو پای مرا گفتم ای آقای من بتحقیق شهرت یافته است درمیان مردم که گرفتن ناخنهای دستوپا در یك مجلس خوب نیست وباعث مرگ است اما نیست در آثاریکه وارد شده است ازشما ازآن نه عینی ونه اثری گفت علیه السلام بعداز کشیدن پاهای خودرا بجانب خود نشده است وارد ازمامنعی درآن لکن ازبرای نفسها تأثیر است پس بنابر قاعده ایکه دیدن امامان درخواب مانند دیدن آن بزرگواران است دربیداری بهتر ترك گرفتن ناخنهای دستوپا است دریکمجلس

نادرة

ابو حنیفه روزی باشاگردان خودنشسته بود و درس میگفت ناگاه مردی درمجلس آمد و شکلی خوب و هیئتی مرغوب داشت (ازقرینه معلوم است درزی علماء بوده) ابوحنیفه چون او را دید بشاگردان گفت سخن باندازهٔ بگوئید و امروز حاضرخود باشید مبادا این مرد خطائی ازشما بگیرد چون آنمرد بنشست ابو حنیفه ذکر صلوات میکرد واوقات آنها را بیان می نمود وگفت **اما وقت الصبح فیدخل بطلوع فجر الثانی ویتمادی الی طلوع الشمس** آنمردگفت **انکان طلوع الشمس قبل الفجر کیف یکون** ابو حنیفه

بشاگردان گفت فارغ ازاندیشه باشید که امر برخلاف آنست که ما گمان برده‌ایم

مؤلف کتاب جنتان مدهامتان نهاوندی اعلی‌الله مقامه گوید که ازاوثق مشایخ خود شنیدم که وقتی حجةالاسلام اشفتی اصفهانی بعزم زیارت عتبات عالیات بیرون آمد وارد قریهٔ کمره شد که ازمضافات گلپایگانست و ایشان احتیاج به‌حمام داشتند بعد از تفحص معلوم شد که آنجا حمام ندارد بنحوی درخارج تطهیر نموده منزل عالم آنقریه را پرسید نشان دادند تشریف برده مردی را دید که ارکان اربعه‌اش تمام وهیئتش باهیئت تر ازاکثرعلماء پس‌حجةالاسلام رابه‌اندرون برده مرحوم سید حجةالاسلام اشفتی‌مبتلا بدرد پا بود باکمال سختی و دشواری مؤدب نشست پس ازخانه صاحب پرسید حضرتعالی دراین آبادی کدام امررا متولی‌می‌باشید گفت من شرع شریف کمره هستم سید فهمید چه‌خبراست پای خود را دراز کرده فرمود چرا این قریهٔ شما حمام ندارد گفت احتیاج به‌حمام نیست فرمود مگراهل این قریه جنب نمیشوند گفت چرا اما آنانکه ازحلال جنب میشونداحتیاج بحمام نیست و بغسل محتاج نمی‌باشند و اما آنانکه ازحرام جنب شوند چشمشان کور برونند باآب رودخانه غسل نمایند

نوشته‌اند مروان پسری داشت معاویه نام مرغ بازی داشت روزی ازدستش بیرون جست پسره فریاد زد دروازهٔ شهررا به‌بندید تا بازمن بیرون نرود

گویند که درزمان مأمون آب دجلهٔ بغداد طغیان نموده‌باندازه‌ایکه ازدجله بالاآمده و بطرق شوارع بغداد ریخت مأمون منصوربن نعمان راگفت که آب زیاد شده است چه چاره کنیم گفت بفرما تاچند نفرسقا را اجرت داده‌تاآب ازدجله‌بردارند تا آنقدر که آب فرو نشیند مأمون خندیده گفت واقعاً تدبیر خوبی است

گویند درشهر کاشان مردی دیوانه شده بود و یکروز ازبروز دیوانگی او گذشته بود برشتری سوارگشته فریاد میکرد ما بمکهٔ معظمه میرویم هرکس که همراه ما بیاید بسم‌الله مانعی نیست دیوانهٔ دیگری هم درآنشهر بود که مدتها دیوانه بود آمد به‌پیش‌آندیوانهٔ تازه و باچماقی که داشت چندین مرتبه بفرق آندیوانهٔ تازه نواخت و گفت ای دیوانهٔ احمق من پنجاه سالست که دراینشهر دیوانه هستم وهنوزیك **هلال‌علی** که یکی‌ازقریه‌های اینشهر است ندیده‌ام و حال آنکه ازاینجا تا آنقریه یك فرسخ راه بیش نیست تو یکروزاست که دیوانه شدهٔ بمکه میروی مردم را هم باخود میبری آفرین برعقل تو

شعرهای ذیل مال واعظ قزوینی است

جمشید کو سکندر گیتی‌ستان کجاست — آنحشمت وجلال ملوك کیان کجاست
تاج قباد و تخت فریدون نگین جم — طبل سکندر و علم گاویان کجاست
این بانك ازمزار سکندر رسد بگوش — داراچه‌شدسکندر گردون‌مکان کجاست

واکرده است طاق مداین دهن مدام
فریاد میزند که انوشیروان کجاست
گردد ز گنبد هرمان این صدا بلند
انگو بنا نهاد مرا درجهان کجاست
هرسیل چارمنار زبانی است درخروش
گوید بصد زبان که جم شه شهان کجاست
برفرد فرد خشت خَوَرنق نوشته اند
نعمان و آن دورویه صف چاکران کجاست
ای دل رهت بملك نشابور اگر فتد
آنجا سؤال کن که آلب ارسلان کجاست
گر بگذری بدخمهٔ سلجوقیان بگوی
سنجر چگونه گشت مَلِك شاهیان کجاست
فرداست بلبلان همه باصد فغان وشور
خواهند گفت واعظ شیرین زبان کجاست

☆☆☆☆☆☆

بکام خویش نچیدم گلی زباغ جوانی
نکرده است مرا پیرغیر داغ جوانی
دراین دوروز بکن فکر خود که نیست میسر
تهیهٔ سفر مرگ بیدماغ جوانی

☆☆☆☆☆☆

صد حیف که ما پیر جهاندیده نبودیم
روزی که رسیدیم به ایام جوانی
آن یکی ازخشم مادر را بکشت
هم بزخم خنجر وهم زخم مشت
وان یکی گفتش که ازبدگوهری
یاد ناوردی تو مهر مادری
ای تو مادر راچرا کشتی بگوی
او چه کرد آخر بگوای زشت خوی
گفت کاری کرد کان عار ویست
کشتمش چون خاك ستار ویست
گفت آن کس را بکش ای محتشم
گفت پس هر روز مردی را کشم
کشتم اورا رَستم ازخونهای خلق
نای او برم به است از نای خلق
نفس تست آن مادر بد خاصیت
که فساد اوست در هر ناحیت
پس بکش آنرا که بهر آن دنی
هرزمان قصد عزیزی میکنی
ازوی این دنیای خوش برتست تنك
ازپی او با حق و باخلق جنگ
نفس کشتی باز رستی زاعتذار
کس ترا دشمن نماند در دیار

در تفسیر بحرالدرر است که در ستر ابتلاء بنی اسرائیل بپر ستیدن گوسالهٔ سامری چنین گفته اند که چون حضرت موسی (ع) قوم را بهارون واو را خلیفهٔ خود ساخته وقومرا درحیطهٔ حفظ وحمایت وی داخل گردانید لاجرم ایشان باین بلا مبتلاء شدند و حضرت رسول‌الله بملاحظهٔ این امر بودکه در وقت رفتن از اینعاریت سرا میفرمود **الله خلیفتی علیکم** تاتفاوت میان هردو پدید آمد که بنی اسرائیل بچهل روز که پیغمبر ایشان ازمیان آنها بیرون رفت گوساله پرست شدند واما امت مرحومه متجاوز از هزارسالست که از پیغمبر خود جدا مانده اند که نسبت میان آنها وآن بزرگوار نسبت محب و محبوبست وهنوز آتش محبتشان درکانون سینه اشتعال بیشتر دارد ونور معرفتشان دمبدم زیادت میگردد وبعضی دیگر درسر این ابتلاء چنین گفته اند که روزی بخاطر بعضی ازبنی اسرائیل

بعداز رفتن حضرت موسی بمیقاتگاه چنین گذشت که چندین بلا ومحنت ازقبطیان کشیدیم وباوجود آن ازصراط مستقیم توحید قدم بازنکشیدیم وازعبادت و بندگی خدایتعالی به پرستیدن فرعون نپرداختیم وبواسطهٔ مراتب تفضیل وانی فضلتکم علی العالمین سربلند گشتیم پس سببی برانگیخته شدکه بایشان معلوم شود که ثبات دردین نه بجد و اهتمام ایشان بوده است بلکه بحفظ وحمایت حضرت ذوالجلال بود وبمجرد بانگ گوساله ترك دین و توحید خود گفته وگوسالهٔ بی‌جان را بخدائی برگزیدند و باوجود آن که فرعون ناطقی بود عاقل و ازوی نفع وضرر متوقع وممکن بود وازگوساله هیچیك ازاین امور ظاهر نبود فرعون‌را گذاشتند وگوساله‌را گرفتند تاعالمیان بدانند که حول وقوة بازبسته باراده ومشیت خدای متعالست هرکه‌را که حضرتش خواهد ازکل قبایح محفوظ وباتوفیق خود اورا نگاهداری کند هرکس قابل این عنایت نباشد او را بحال خود وا میگذارد

درکتاب نفایس الفنون است سبب تقدیم سورهٔ مبارکهٔ حمد برسایر سوراین است که نسبت اوباجمیع قرآن کەغیر اوست همچو نسبت مجمل است بامفصل بنابر آنکه هرچه درجمیع قرآن بتفصیل آمده این سوره مشتمل است برآن اجمال چه‌تمامت آنچه درقرآن است ازتحمید وتمجید و تسبیح وتقدیس وتهلیل وشکروثناء وتکبیر درکلمهٔ حمد مندرجست وتمامت آنچه درقرآن است ازبیان ارزاق وانعام واحسان وتربیت بندگان و اکرام وامهال ایشان درکلمهٔ رحمان است وتمامت آنچه در قرآن استازسعت رحمت و تجاوز ازمعصیت وعفو گناهان ورحمت بربندگان در رحیم مندرج است وهمهٔ آنچه در قرآن آمده‌است ازثبات قدرت وعظمت و بقاء وسر مدیهٔ حق وتنزیه اوازشرکاء واضداد وانداد درکلمهٔ مالك مندرج و همهٔ آنچه درقرآن آمده‌است از ذکر قیامت ومواقف و مقامات ونعم وکرامات واحوال بهشت و درجات واهوال دوزخ وشدائد وظلمات و حساب ومیزان وصراط وغیرآن درکلمهٔ یوم‌الدین مندرج است و تمامت آنچه درقرآن استاز احوال عبادت وکیفیت آن ازنماز وروزه وزکوة وحج وغیرآن درایاك نعبد مندرج‌وجمیع آنچه قرآن مشتمل است برآن ازذکر استعانت وتوکل وطلب نصرت وفتح وامثال اینها درایاك نستعین مندرج وجمیع آنچه درقرآن آمده ودر بیان هدایت وتوفیق وتفویض و ارشاد واعتماد ودعاء وسئوال والتجاء وابتهال دراهدنا مندرج وهرچه در قرآن آمده از بیان حلال وحرام وشرایع واحکام ازامرونهی درصراط‌المستقیم مندرج وهرچه در قرآن است ازاحوال سعداء وکیفیت طرائق وسیر ایشان وسبب نجات ورفع درجات درصراط الذین انعمت علیهم مندرج وهرچه در قرآن آمده ازاحوال بنی اسرائیل وقصص واخبار ایشان ازکفران نعمت وتکذیب انبیاء وقتل ایشان واصرار برمناهی و توجه بملاهی‌وعذاب وغضب حق برایشان درغیرالمغضوب علیهم مودع واحوال بقیهٔ جبابره وفراعنه و نصاری وسایر مشرکان وگمراهان درکلمهٔ ضالین‌مندرج‌است‌وشك نیست‌دراینکه قبل‌از تفصیل بود

وایضاً درهمان کتابست این‌سورهٔ فاتحه از آنروی سبع‌المثانی نام نهاده‌اند که‌اوهفت آیه‌است مشتمل برمثانی چه‌اسماء وصفات حق‌تعالی بردو قسم است یکی‌دلالت میکند برعظمت وقدرت‌او دوم آنکهٔ دلالت میکندبررأفت ورحمت‌او بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم مشتمل برهردو قسم است وشکرو ثناء بردو قسم است یکی‌بر ذات وصفات او ودیگری برآلاء ونعماء او الحمدلله مشتمل است برهردو قسم ان وعالم نیز دونوع است عالم‌دنیا وعالم عقبی رب‌العالمین مشتمل است برهر دو قسم ورحمت نیز دردو قسم است یکی در دنیا ودوم درآخرت والرحمن‌الرحیم مشتملند برهردووجزاء بردو چیز تواند بود یکی بر طاعت دوم برمعصیت مالك یوم‌الدین مشتمل است برهردو وطاعت دوقسم است یکی‌عبادت دوم عبودیت ایاك‌نعبد مشتمل است برهردو و استعانت دردوچیز خواهند یکی‌برتحصیل خیر ودیگری برترك شر ایاك نستعین مشتمل بردو قسم است وهدایت ازبرای دومی‌طلبند درمعرفت وعبادت‌اهدنا الصراط‌المستقیم مشتمل است برهردو و گمراهان دوگروهند یکی اهل ملة ودیگری غیرانسان غیرالمغضوب علیهم‌ولاالضالین مشتمل است بر هردو ازایشان

لطیفـــه

گویند وقتی دربغداد مهمانی بخانهٔ شیخی آمد شیخ مریدی داشت باو گفت **و یطعمون الطعام** مرید گفت **وجوه یومئذ ناظرة** شیخ گفت **هل اتیك حدیث الغاشیة** مرید زین اسب را که درخانه بود برداشت وبباِزار برد تابفروشد قضارا بادی شدید برخاست وزین‌را ازدوش برداشته ودر شط انداخت ناامید برگشت شیخ مریدرا دست خالی دید گفت **اذا وقعت الواقعة** مریـد گفت **والنازعات غرقاً** مهمان مردی ظریف بود بفوریت دست بدعا برداشت وگفت **اللهم انزل علینا مائدة من‌السماء**

صراح اللغة

دع‌وذرهردو صیغهٔ امرند بمعنی ترك کن ولکن فرق‌مابین این‌دو اینست که‌دع استعمال‌میشود برترك نمودن‌چیزی پیش‌از علم به‌آن وذرترك نمودن‌چیزی‌است‌بعدازعلم بآن وازفخررازی‌پرسیدند**ازآیهٔ‌شریفه اتدعون بعلا وتذرون احسن‌الخالقین** چرا وتدعون احسن‌الخالقین نفرموده‌است وحال آن که جهت مجانست اقرب بسوی فصاحت بود جواب داد زیراکه مشرکین باوجود علم باینکه خداوند رب ایشان ورب پدر ایشان است اورا ترك کرده عبادات اصنامرا اختیار کردند واین معنی ازتذرون حاصل میشود نه‌ازتدعون

نادرة ازبرای بخیلی کوزه وکاسه میساختند کوزه‌گر پرسید برکوزه‌ات چه‌نویسم بخیل گفت بنویس **فمن شرب منه فلیس منی** گفت برکاسه‌ات چه نـویسم گفت بنویس **فمن لم یطعمه فانه منی**

✲✲✲✲✲✲

العلم يعطي وانكان يبطي

کلام بزرگانست دراينباب حکايتها نقل است ازجمله طالب علمي از طلب سيم و زر دست کشيده و روز و شب عمرخود را درتحصيل علم و ادب صرف مي‌نمود واتفاقاً همسايهٔ خيلي متمولي داشت يکروزي بوي حلوا بمشام مادرپيراينجوان محصل در رسيد آمد به اطاق فرزندش که سرآمد طلاب بود پس ازقدري ملامت پسراظهارداشت بوي‌حلوا بمشامم ازهمسايه ميرسد دراضطرابم علاجي درحق اين مادر پيرت بکن آنجوان کس فرستاد از همسايه‌اش وجهي بعنوان‌قرض خواست و او ازدادن امتناع نمود پسرخجل وشرمنده ازجاي خود برخاسته و قسم ياد نمودکه تا ازطبق سيمين حلوا بمادر خود نخوراند و ديگربکلي ترك علم و ادب و مباحثه و مناظره نمايد وضو ساخته ازخانه بيرون آمده بمسجدي وارد شده نماز تحيه بجاي آورده مشغول ذکرگرديد اتفاقاً خليفهٔ عصر بزن طلاقي قسم‌خورده بود مادامیکه بروي معلوم نشود که بهشت براي او واجب شده بزن خود دخل نکند و ازوي کناره‌جوئي نمايد و بواسطهٔ اين سوگند خود و زوجه‌اش‌بکلي‌پريشانحال گشته بودند امر بانعقاد مجلسي فرموده گفت درهرجا عالمي استدعوت‌نمائيد از علماء بزرك و کوچك هرکه را ديدند دعوت نمودند ازجمله ازملازمان يکي داخل آنمسجد شده ملاي محقري مستعمل لباس ديد او را نيز باخود آورده و داخل مجلس و درصف نعال قرار گرفت امير اظهار مطلب نموده علما دراينخصوص بناي بحث و ايراد گذاشته قيل و قال بلند گرديد مطلبي که باعث تسکين دل اميرشود درميانه نبود آنگاه اين جوان دل‌آگاه سر برداشته وگفت آيا وقتي شده که خليفه ازخدا و عذاب خدا و قهاريتش ترسيده باشد خليفه گفت بلي آنجوان گفت خليفه يك بهشت خواسته من دوتا بهشت باو مزد ميدهم در اين آيهٔ مبارکه خدا فرمايد **ولمن خاف مقام ربه جنتان** آواز احسنت احسنت‌بکلي ازاهل‌مجلس بلند شد اتفاقاً مجموعهٔ نقرهٔ پرازحلوا درحضورخليفه بود خليفه او را آورده ودرپهلوي خودش نشانيده و احترام زياد فرموده واو را ازحرم و خزينه کيسه‌هاي زر بروي‌انعام داده و همان مجموعه‌برداشته باسايرانعامات‌داخل خانه خودگشته ومجموعه را پيش مادر گذاشته و حمدو ثناء خداوندي بجاي آوردند

فايدة

قال‌اللغويون السلام بفتح‌السين بمعني‌الرحمة والسلام‌بکسرالسين‌بمعني‌الصخرة‌السوداء والسلام بضم‌السين بمعني الاصبع الکبير الکلام بفتح الکاف بمعني القول و الکلام بکسر الکاف بمعني الجرح والکلام بضم الکاف بمعني الارض الرخوة

دانشمندان فرموده‌اند اسم اعظم الهي‌که درالسنهٔ صغيروکبير معروفست‌آنست که ابتداء آن بلفظ الله وختم‌آن بلفظ هو بشود و اين‌را نقطه‌نباشد واگر اينها رامعرب و غير معرب نويسند همانست که‌خوانده‌ميشود ودرکلام مجيد رحماني درپنج جاآمده‌است

سورهٔ بقره آل‌عمران نساء طه تغابن پس بنا براین تعریف اسم اعظم الله‌لا اله الاهو میباشد وازشیخ مغربی نقل شده هرکس این پنج آیه‌را که مذکور شد ورد خود کند وهرروز یازده مرتبه بهرنیت و مهم کلی و جزئی که ویرا روی نماید بخواند بزودی نیت‌او برآورده میشود آیهٔ اول الله لا اله الاهوالحی القیوم لاتأخذه سنة ولانوم له ما فی السموات ومافی‌الارض من ذا الذی یشفع عنده الاباذنه یعلم ما بین ایدیهم وماخلفهم ولایحیطون بشیئی من‌علمه الا بماشاء وسع کرسیه السموات والارض و لایؤده حفظهما و هو السمیع العلیم دوم الله‌لااله الاهوالحی القیوم نزل علیك الکتاب مصدقاً لما بین یدیه وانزل التوریة والانجیل من‌قبل هدی‌للناس وانزل الفرقان

سیم الله لااله الا هولیجمعنکم الی یوم‌القیمة لاریب فیه ومن اصدق‌من‌الله حدیثاً

چهارم الله لااله الاهو له الاسماء‌الحسنی

پنجم الله لااله الا هو و علی الله فلیتو کل المؤمنون

صاحب مطلع الشمس نقل نموده‌است که درسنهٔ‌هزار وشش هجری بیست‌وپنجم ماه ذی‌حجه شاه عباس اول وارد مشهد مقدس رضویه گردید حرم مطهررا بکلی‌خالی دید عبدالمؤمن خان اوزبکی همهٔ اوضاع حرم‌را غارت کرده‌بود سوای محجر طلا دیگر چیزی درآنجا نگذاشته دربیست وهشتم ذی‌حجه ازمشهد بهرات رفت وهرات‌را استرداد کرد بعداز نظم آنجا دوباره مراجعت بمشهد کرده ویکماه توقف نموده وصحن‌مقدس را مرمت کرد وخدام بقعهٔ مبارکه‌را احسان ورعایت فرموده معاودت بعراق نمود ودر اواخر سنهٔ هزارو هشت هجری مجدداً شاه عباس بمشهد رفته و زمستانرا درمشهد بسر برد و خدمت خادم‌باشی‌گری آستانه مقدسه‌را خود متقلد و مشغول بود چنانکه اتفاق افتادکه شبی بامقراض سرشمعهارا میگرفت شیخ بهائی علیه الرحمة‌بالبداهة رباعی‌که‌ذیلا مرقوم است درآنجا انشاء کرد

پیوسته بود ملائك علیین پروانهٔ شمع روضهٔ خلدآئین

مقراض باحتیاط زن ایخادم ترسم ببری شهپر جبریل‌امین

ودرسنهٔ یکهزارو ده ازهجری بنا برنذریکه شاه عباس کرده بود پیاده به مشهد مقدس برود بنذر خود وفا نموده وپیاده مسافت بدین دوری‌را طی نمود صاحب تاریخ عالم‌آراء دراینباب اشعار ذیل‌را نقل کرده

غلام شاه مردان شاه‌عباس شه والاگهر خاقان امجد

بطوف مرقد شاه شهیدان پیاده رفت با اخلاص بیحد

وچون وارد مشهد مقدس گردید صحن مبارك‌را وسعت داد وایوان علی‌شیر که درگاه روضه متبرکه ازآنجا بوده ودریك گوشهٔ صحن اتفاق افتاده بود و بدنما بنظر می‌آمد دروسط قرار داده وایوانی مقابل‌آن درطرف‌دیگر بساخت وخیابانی ازدروازهٔ

غربی شهر تاشرقی طرح کردند که ازهرطرف بصحن رسیده وازمیان ایوانها بگذشت وچشمه ها وقنوات احداث نموده وبشهر آورد ونهری ازمیان خیابان وحوضی بزرگ دروسط صحن احداث نمود که آب ازحوض گذشته بخیابان شرقی جاری شود ودربناهای مذکوره کتبه‌ها بخط میرزا محمدرضای صدرالکتاب وعلیرضای عباسی ومحمد رضای امامی رسم شد وهم این پادشاه پاك گوهر قبهٔ مبارکهٔ مطهره‌را باطلا تذهیب کرد رحمة‌الله علیه

درکتاب کشف‌المحجوب است ابراهیم خواص گوید که من وقتی به‌قبیله‌ای از قبایل عرب رسیدم وبخانه مهمانی امیری از امراء عرب نزول کردم مرد سیاه چرده‌ای دیدم مغلول و مسلسل بردر خیمه افکنده درروی گرم آفتاب میسوزد شفقتی بردلم پدید آمد قصد کردم تااورا بشفاعت بخواهم چون طعام پیش آوردند بجهت اکرام مهمان امیر نیز آمد تابامن مرافقت کند چون وی قصد طعام کرد من اباء کردم وبرعرب هیچ چیز سخت‌تر ازآن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد مراگفت ای‌جوان‌مرد چه‌چیز ترا ازطعام من باز میدارد گفتم امیدی که برکرم تودارم گفت همه املاك من تراباشد توطعام بخور گفتم مرا بملك توحاجتی نیست این‌غلام‌را ببخش گفت نخست از جرمش بپرس آنگاه زنجیر و بند ازوی بردار که ترا درهمه چیز من حکم است مادامیکه درضیافت مائی گفتم بگو تاجرمش چیست گفت بدانکه این‌غلامی است که صداوآواز خوشی دارد من این‌را بضیاع خود فرستادم بااشتری چند برای‌ما غله آورد برفت‌و دوبار شتر برهراشتری نهاد واندر راه نغمهٔ حداء می‌خواند و اشتران می‌شتافتند تابمدتی قریب اینجا آمدند بادوچندان بار که‌من فرموده‌بودم چون بار ازاشتران فرو گرفتند اشتران همه یگان یگان هلاك شدند ابراهیم گفت مرا سخت عجب آمد گفتم ای‌امیر شرف‌تو ترا جز براست گفتن ندارد اما مرابراینقول برهانی باید ومادراین سخن بودیم اشتری چند ازبادیه بچاهسار آوردند تاآب دهند امیر پرسید چند روز است که این اشتران آب نخورده‌اند گفتند سه‌روز امیر آن‌غلام‌را فرمود تا به‌حداء آواز بگشاد اشتران آب نخورده بشنیدن آن‌صوت‌سرها برداشتند پس‌آن‌غلام بهمان نحو مشغول بخواندن بود ناگاه دیدم بدون آنکه شتری‌دهن بآب رساند یك‌یك واندر بیابان پراکنده شدند پس‌آن‌غلام‌را زنجیر برداشت و بمن بخشود

طریفـة

قال میثم بن خالد دخلت علی صالح مولی منـاره فی‌یـوم شاق وهو جالس فی‌قبة مغشاة بالسمور وجمیع فـرشها سمور وبین یدیه کانون فظة یسجر فیها بالعود ثم رأیته بعد ذالك فی‌رأس الحصیر وهویسئل الناس نعوذبالله

روزی عبدالرحمن زیاد والی خراسان بحساب ودارائیت خودپرداخت‌بالاخره این نتیجه حاصل شدکه اگر بعداز آن صدسال تمام دردنیا عمر کند وهر روز دوهزار درهم مصرف کند اورا کفایت خواهدکرد بعـداز مدتی حیلی کمتر اورا دیدند باندازهٔ

محتاج و نادار گشته قرآن خودرا بفروخت نعوذبالله

درکتاب خرایج راوندی است ازسعد خفاف مرویست که گفت من ذاذان راکه مکنی به‌ابی‌عمرو بود دیدم قرآن تلاوت می‌نمود وقرائتی نیکو داشت پس‌بلو گفتم نیکو قرائتی داری اینقرائت‌را ازکه فرا گرفته‌یی ذاذان تبسمی نموده وگفت‌بدرستیکه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برمن گذشت درحالتیکه من انشاد شعر میکردم پس‌آنجناب ازحسن صوت‌من تعجب نموده وفرمود یاذاذان چرا بااینصوت حسن قرآن تلاوت‌نمینمائی عرض‌کردم یاامیرالمؤمنین من‌ازقرآن بقدرآنچه که باید درنماز خوانده‌شود زیاده چیزی نمیدانم آن‌حضرت فرمود نزدمن بیا چون بحضورش رفتم چیزی در گوش من خواند که‌من آنرا ندانستم ونفهمیدم پس‌فرمود دهان خود بگشا چون دهان گشودم آب دهان مبارک خودرا دردهان من‌انداخت قسم بخدا که قدم خودرا ازآن مکان که ایستاده‌بودم برنداشتم مگر آنکه قرآن‌را بالتمام محفوظ داشتم بااعراب وهمزه وبعدازآن هیچ محتاج نشدم از کسی‌چیزی بپرسم‌ازقرآن مجید

سعد خفاف گوید من‌این قصه‌راکه ذاذان گفت عرضه داشتم‌برحضرت ابی‌جعفر(ع) آن‌بزرگوار فرمود راست گفته‌است بدرستیکه امیرالمؤمنین خواند خدایتعالی‌را ازبرای ذاذان باسم اعظم‌که ردکرده نمی‌شود مؤلف کتاب جنتان مدهامتان‌که نهاوندی است رحمة‌الله علیه گوید دراین روایت شریفه ذاذان همان کسی‌است‌که در وقت رحلت سلمان درمداین دربالین او بود که حضرت امیرالمؤمنین(ع) ازبرای تجهیز او وارد شد واینروایت دلیل است‌که او ازاجلهٔ شیعیانست چه‌آن‌حضرت اورا باین عطیهٔ کبری‌که تعلیم قرآن باشد بدون معلم مفتخر گردانید وبشرح ایضاً تصدیق فرمودن حکایت اورا حضرت ابی‌جعفر(ع) هم یکی ازدلایل عظیم‌الشأن اوست وباینجهت همین ذاذان را از خواص موالیان وشیعیان حضرت امیر (ع) شمرده‌اند

کی غم عاشق ز گشت کوه و صحرا میرود
عشق چون با اوست غم بااوست هرجا میرود

شریف

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت
کار تمام ناشدهٔ را بما گذاشت

لاادری

جز خدنگی کونشان از غمزهٔ یارم دهد
هرکه در پهلوی من بنشیند آزارم دهد

هلالی قزوینی

زدر اغیار وازدیوار سنگ یارمی‌آید
بلای دردمندان از درو دیوار می‌آید

محمود کاهی

پرلز غوناب حسرت شددوچشم اشکبارمن
یکی برروز من‌گرید یکی برروزگارمن

میر مقبول

تاصبح قدرجعت لیلش بکه باشد　　تاشام قضا سعدو زحیلش بکه باشد
بردر که وصلش همه درجوش وخروشیم　　تایار که را خواهد ومیلش بکه باشد

لاادری

دانشمندان آذربایجان

هذاالمنازل والاثار والطلل　　مخبرات بان القوم قد رحلوا

که دردل خشك گاه درچشم تراست　　آری مه مـن مسافر بحرو براست

ابراهیم اردوبادی

طرفه حالیست که آن آتش سوزان ازمن　　دور تـر مـی شـود و بـیشترم میسوزد

میر اسدالله

تنك چشمان بهر دنیا ترك عقبی کرده‌اند
اعتبار دانه پیش مور بیش از گوهر است

بیاکه بی‌تو زسرمایهٔ حیات مرا　　بدیده مانده نگاهی‌ودرزبان‌سخنی

عـنـوان

چو خضر زندهٔ جاوید شو بحسن عـمل　　کنون که در قدحت آب زندگانی هست

زاهد وله

میان کعبه و دل فرق اینقدر باشد　　که‌دل خراب چوگردید بیت معموراست
آنچه از جامهٔ رسوائی‌ما مانده بجا　　آستینی است که بـرچشم تر انداخته‌ام

من ساقیم‌و شراب حاضر　　ای عاشق تشنه آب حاضر
آبست شراب پیش لعلم　　هان‌لعل من‌و شراب حاضر
باحسن من آفتاب هیچست　　اینک من و آفتاب حاضر

خدیجه سلطان

زجور اگر کشدم مدعای من اینست　　خدا بلا دهدم گر بلای من اینست
رسیده کار بجائی که کفر اگر نبود　　ترا پرستم و گویم خدای من اینست

سهوی

ازجهان تنك آمدم پهلوی مجنونم برید　　خانه دلگیر است و من‌بیمار بیرونم برید

(صافی تبریزی قدیم است که‌بطور قلندری میزیست)

تاخانه نشین شدی تو ای دُر خوشاب　　پیوسته مراست درلحمت دیده پر آب
من خانهٔ دل خراب کـردم ز غمت　　تو خانه نشین شدی ومن خانه‌خراب

علیرضای تبریزی

شمع شبستان کلبهٔ که تو باشی　　خانهٔ همسایه‌هم چـراغ نخواهد

قاسمخـان

نیست ازضعف سرم گر بقدم پیوسته است	این کمان‌را دوسرازروز بهم‌پیوسته است

قوسی

پیش عفوت قلت تقصیرما تقصیر ماست	جرم بی اندازه میخواهد عطای بی‌حساب

ملك سعید

بدین ناز و ملاحت گر بسیر بیستون آئی	نثارمقدمت فرهاد سازد جان شیرین‌را

مستوفی اردبیلی

قطرهٔ آب خضر عمر ابد می‌بخشد	التفات کم صاحبنظران بسیار است

نکهت اردبیلی

نه‌پنداری که‌چشمش رسم عیاری‌نمی‌داند	نماید آنچنان خود را که‌پنداری‌نمیداند

ابراهیم میرزا

ابوالفتح ابراهیم میرزا فرزند ظهیرالدین بهرام میرزای صفوی است بعد از رسیدن بسن رشد شاه طهماسب اول دخترخود گوهرسلطان خانم را بعقدنکاح‌وی درآورده حکومت خراسان‌را باو داده که تاسنه نهصد و هفتاد و نه هجری دوازده سال درآنجا حکومت کرد اینشاهزادهٔ صفوی افکار عالی داشته و درتحصیلات علوم وفنون معموله و اغلبی ازصنایع نفیسه و اعمال یدی اطلاع کامل رسانیده بود من جمله قرائت عشره و علم تجوید را پیش شیخ فخرالدین طبسی و والد او شیخ حسنعلی گذرانیده بود وبعدازتنقیح علم‌صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و تحصیل اصول تتبع علم رجال و تصحیح کتب احادیث نبوی و امامی درعلم سیر و نسب و تواریخ استحضارکامل بهمرسانیده بود و درعلم ریاضی و مجسطی‌و حسابی و نجومی‌و موسیقی صاحب تصنیف شده بود و نقش و صورت درآنعصر کمال شهرت داشت بهرهٔ کامل را دارا بود و درعلم عروض و قافیه و سخنوری ذوفنون بود درهردو زبان فارسی و ترکی‌اشعار داردو**جاهی** تخلص میکرد صاحب خلاصة‌التواریخ تاریخ حیات او را مفصلا نوشته و دیوان اشعارش قریب بسه‌هزار بیت مدون ساخته و دیباچهٔ برآن نوشته صاحب‌خلاصة‌الاشعار نیز شرح‌مبسوطی درین خصوص نوشته اینشاهزاده ابراهیم میرزا تذکرهٔ مفیدی بعنوان فرهنك ابراهیمی درتراجم احوال و منتخب اقوال سخنوران نامی تألیف نموده و برحسب روایت کتاب خلاصة‌التواریخ کتابخانه گرانبهای این شاهزادهٔ معظم دارای کتب نفیسه و مرغوبه و ازنوادرروزگار محسوب بود یکی از مرقعاتش محتوی برخطوط استادان نادر و خوشنویسان قادر و تصاویر استاد بهزاد و نقاشان بی‌بدل بود و قیمت آن باخراج یك مملکتی برابری نموده‌است خلاصهٔ کلام‌مجالس و محافل او همیشه مجمع فضلا و ادباء بوده و هرکس ازسخنوران که بقصد هند به‌ایالت خراسان وارد میشد مدتی آنهارا پیش خود معزز و محترم نگاه میداشت خواجه حسین ثنائی قصاید عالی درمدح وی منظوم‌کرده و ساقی‌نامهٔ بنام وی موشح ساخته است

یولقلی بیك انیسی ازتربیت شدگان او بوده و این تخلص را نیز ازوی گرفته است و ازجملهٔ انیس و مونس وی مولانا قاسم قانونی‌است که درعلم موسیقی و نواختن قانون ازاساتیدمشهورآنعصرمحسوب میشده است بالجمله بعد ازجلوس شاه اسماعیل ثانی روز شنبه پنجم ماه ذیحجه سنه نهصد و هشتادوچهار شمخال سلطان بحکم وی اینشاهزاده جوان دانشمند راکشت و شمع حیاتش را خاموش ساخت و درهمانروز یازده نفر دیگر ازشاهزادگان نیز بقتل رسیدند حرم این شاهزاده که خواهر شاه اسماعیل بود قبل از صدورحکم قتل اطلاع پیداکرده تمام کتابها و مرقعات‌شوهررا به‌آب انداخته وجواهرات و نفایس را خوردکرده وآتش زده و سوزانید و خود هم درماتم او ازکثرت جزع و فزع پهلو بربستر ناتوانی نهاده درهمان ماه عالم فانی را وداع کرد صبیه آنها گوهر شاد بیگم نعش پدر و مادر را ازقزوین بمشهد مقدس نقل کرده درحرم و روضه مطهره مدفونشان ساخت عبدی جنابذی درتاریخ آنواقعه گفته است

گل گلـزار حیـدر کرار — خلف آل احمـد ابراهیم
برفلك سود افسرش که‌نهاد — درمقـام رضا سر تسلیم
گفت تاریخ سال قتل مرا — بنویسید(کشته‌ابراهیم)۹۸۴

گویند وقتیکه ابراهیم میرزا یقین‌کرد که رحلت او نزدیکست مکتوب ذیل‌رابشاه اسماعیل نوشت

بخون ای برادر میالای دست — که بالای دست تو هم دست هست
کسی را فلك افسر زر نکرد — که درآخرش خاك برسر نکرد

نهایت آنکه چند ماهی قبر ما ازقبرشما کهنه‌ترنماید و بسبب این اعمال زشت بهره ازعمر نخواهی برد مخدوما درمدت هشتماه‌که پادشاه شدهٔ چهل و چهارهزار و دویست و بیست نفر بی‌گناه ملتی و دولتی بفرمان پادشاه عادل کشته شدند که ازآنجمله سیصد و بیست نفر ذریهٔ رسول خدا بودند وهیچیك بدرجهٔ بلوغ نرسیده معصوم ازگناه بودند و درروزی که خدای هردوجهان قاضی باشد چه جواب خواهی‌گفت مثل شما مثل بقالی است که دکان نزدیك بغروب بازکند و معلوم است که درجهٔ معامله او بچه اندازه شود وخوبی جوانی شماگذشته است چهل و هشت سال گذرانیده‌اید خدای‌غیب دان میداند که‌درجنگهای باکفارگرجستان همیشه طلب شـهادت داشتم واکنون امیـدوارم که بشهداء ملحق گردم **انا لله وانا الیه راجعون**

بنیادکردهٔ که کنی خانمان ما — ایخانمان خراب چه بنیاد کردهٔ

جمالی تخلص خانزاده خانم تبریزی دختر نیکو پیکرامیریادگار است درفهم بلندش سخن‌بسیارودرحسن‌وجمال دلفریبش‌گفته‌اندکه نقاش‌فطرت برعنائی اونقشی برصفحهٔ ایام نکشیده بود و باغبان دهرگلی برنگینی‌او درحدیقهٔ کاینات‌ندیده مطلع ذیل از اوست

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدن یانه
انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانه

کلمات میهمان ومهمان هردو یکی‌است و آن ازدو کلمهٔ **مه و مان** ترکیب یافته‌است یعنی هرکس که بخانهٔ یکی از ایرانیان وارد گردد تادر آنجا هست بمنزلهٔ کدخدای آن‌بیت بوده وصدر مجلس آنجاست

ثعالبی درلطایف‌المعارف گفته اول من سن‌للضیف صدرالمجلس وسماه مهمان بهرام وتفسیره سیدالمنزل وفی ذالك یقول الشاعر

ماسمت العجم المهمان مهماناً　　الا لأجلال ضیف کان من کانا
فالله اکبرهم والمان منزلهم　　والضیف سیدهم مالازم المانا

حیرت شاهزاده ابوالحسن میرزا معروف بشیخ‌الرئیس پسر حسام‌السلطنه‌محمد تقی میرزا بن فتحعلی شاه قاجار بوده ازخطباء و ادباء معروف آذربایجان است درسنهٔ هزار و دویست‌وشصت‌وچهار درتبریز تولد یافته ومدتی بسیروسیاحت‌ایران و مصروهند و عثمانی مشغول بوده‌است چندین کتاب مانند اتحادالاسلام وکتاب الابرار و منتخب‌نفیس تألیف کرده واین آخری‌راکه مشتمل باشعار پارسی‌وعربی ومنشآت اوست درسنهٔ‌هزارو سیصدو دوازده هجری دربمبئی چاپ کرده‌اند شیخ‌الرئیس دردورهٔ دوم مجلس‌شورای مشروطه نمایندهٔ مازندران بود واشعار ذیل درآن‌دوره برشتهٔ نظم کشیده وبوجه‌اختصار اشاره باختلاف احزاب سیاسی نموده‌است

ای‌ماه مجلس‌آراء ازابروی هلالی　　چشم تو انقلابی قد تو اعتدالی
رقص‌تو ارتجاعی نام تو امتناعی　　وصل تو اجتماعی هجر تو اختلالی
ای‌ازهمه بتان به ما لاغرو تو فربه　　آزادئی بماده ای‌سرو لیبرالی
ماحزب مؤتلف مات بافرقهٔ‌دموکرات　　الفت‌کنیم هیهات فکری بودمحالی
در مجلس مقدس باقامتی مقوس　　شعری‌بدیع ونورس بسرودم‌ارتجالی

وله ایضاً

چو عکس مفتی و صوفی بصفحهٔ دیدم　　شگفتم آمدو گفتم‌که جای‌خوشحالی‌است
فقیه و مرشد باهم نشته‌اند یقین　　که این مقدمه‌را یک نتیجهٔ عالی است
شریعت است وطریقت ولیك صد افسوس　　که‌جای نقش حقیقت دراینمیان خالی‌است

دوشعر ذیل ازنتایج طبع اوست

چو خوشه چینان رفتم به پیش خرمن حسن
مگر ز بوسه زکاتی باین گدا بدهد
بگریه گفتم مسکینم و غریب و فقیر
بخنده گفت که مسکین برو خدا بدهد

دوشعر ذیل ازشاه‌اسمعیل صفوی‌خونریز است که آنفاً شمهٔ‌ای ازحالات‌او مذکور شد

دل کشته آنموی که بر روی توافتد جان کشتهٔ آنچین که برابروی توافتد

بیخوابم ازآن‌خواب که درچشم‌تو بینم بیتابم ازآن تاب که برزلف توافتد

شکوهی نامش مهدی از شعراء ترك‌زبانست دیوان اشعارش چاپ شده در سال هزارو دویست‌و هشتادسه قمری سیل عظیم آمد ودر تبریز خرابکاری زیاد نمود مادهٔ تاریخ ذیل‌را گفته

روزی که سیل آمدو تبریز شد خراب از انهدام گنبد افلاک بیم بود

تاریخ آن بنامه شکوهی چنین نوشت سیلی نبوده‌وه که بلای عظیم بود ۱۲۸۳

صالح تبریزی ازشعراء تبریز است اینشعر از اوست

جهان بمنت اهل جهان نمی‌ارزد هزار شکر که نیکی ز کس‌نمی‌آید

قال معاویة‌بن قرّه افضل‌الناس عندالله اسلمهم صدراً و اقلهم غیبته کسی است که‌سینه اش مملو ازمحبت وزبانش ازغیبت مردم سالم شود اخنف یکی ازعلماست گوید درمن دوخصلت پسندیده است باهم‌نشین خود غیبت نمی کنم‌زمانیکه ازمن‌دور شود وداخل نشوم بقومی که آنها غیبت میکنند

قیل‌البخل ینقص من‌قدر الانسان و لایزید فی‌رزقه

ازحکیمی پرسیدند جهت چیست که مردمان‌مسن ومعمر دنیارا بیشترازجوانان دوست میدارند جوابداد که معمرین طعم دنیـارا بیشتر وبیشتر ازجوانان چشیده‌اند

ازاسکندر پرسیدند سرور وشادی دنیا چیست گفت راضی شدن بآنچه‌میرسد گفتند حزن‌و غم دنیا چیست گفت زیادی حرص

عقلاء گفته‌اند وقتیکه درانسان‌تنها خیری بود وآن‌خیر اگر محبت مردم نبود خوبی‌او خوب نیست

لقمان گفته سنگهای بزرگ برداشتم وآهنهای ثقیل حمل‌کردم نیافتم چیزی که سنگین‌تر ازقرض باشد

حکیمی گوید هرگاه آب‌های دریارا بکشند وصحراهای دنیا را غربال نمایند خواهند یافت‌که اینهمه آسانتراست از شماتت دشمن

قال الاصمعی رأیت اعرابیاً قد بلغ عمره مائة وعشرین سنة بوی گفتم چقدر طولانی ومفصل است عمرتو فقال ترکت الحسد فبقیت

خلیفهٔ ثانی عمر (رض) گوید کفایت میکند درحق شخصی که بتو حسد میکند اینکه‌دروقت‌شادی تو او غمگین میشود قیل‌من‌قل صدقه‌قل صدیقه

نوشته‌اند بابوالبختری میهمان چندی وارد شدند همه گماشتگان ازفرزند وعبید بخدمت واردین حاضر میشدندبی‌اندازه احترام بعمل می‌آوردندهمینکه وقترحلت مهمانان

شد هیچیك از آنها بمشایعت مهمانان حاضر نشدند متعجبانه سئوال کردند وقت ورود آن‌همه احترام وقت خروج اینقدر بی‌اعتنائی یعنی‌چه جواب دادند وقت کوچ ازشدت غم وهم که‌مهمانهای مامیروند باطراف آنها نمی‌آئیم

قال‌الرشید لاعرابی جهت چیست هشام‌بن عروه در نظر شما اینهمه محترم‌است جواب داد درخصوص سفهای ما باحلم رفتار میکند گناهکاران مارا عفو مینماید دروقت عطا منت نمی‌گذارد و از روی عداوت بکسی غضب نمینماید سینهٔ گشاده‌دار و دستهای گشاده رشیدازاین‌سخنان‌محظوظ گردید

قال علی بن ابیطالب (ع) اذا قدرت علی عدوك فاجعل‌العفو عنه شکراً للقدرة‌علیه

قیل من‌عادة الکریم اذا قدر غفر واذا رأی زلة ستر

محاضرة‌الابرار

وقتیکه عمر‌بن عبدالعزیز برمسند خلافت تکیه‌زد قطعات امیرکبیر را از قری وبساتین واراضی وچشمه‌ها که مالك بود تخلیه‌ٔ‌ید نموده همه‌را بتصرف‌خود آورد و این قطعات‌را بامیرکبیر سلیمان‌بن عبدالملك وولیدبن عبدالملك باو داده بودند پس‌ازآنی که عمر‌بن عبدالعزیز ازدنیا رفت و یزیدبن عبدالملك والی شد امیرکبر بحضور یزید آمده باین عبارت واقعه‌را گفت ان‌اخاك سلیمان والولید اقطعانی شیئاً قطعه عنی امیرالمؤمنین عمر‌بن عبدالعزیز (رض) فارید منك ان‌ترده علی یعنی برادران سلیمان و ولید درایام خلافتشان بمن قطعاتی داده بودند همینکه عمر‌بن عبدالعزیز امیرالمؤمنین (رض) بخلافت رسید آن‌قطعات‌را ازمن گرفت خواهشمندم آنهارا مجدداًباز دهی یزید گفت من‌نمیدهم گفت چرا نمیدهی یزید گفت بجهت آنکه عمر‌بن عبدالعزیز کارحق بعمل آورده پرسید ازکجا میگوئی جواب‌داد بجهت آنکه برادران منکه قطعات رابتو داده بودند نام آنها راذکر کردی‌امادعائی‌درحق‌ایشان نگفتی وعمربن‌عبدالعزیز که بتوبدی‌بعمل‌آورده‌بود تواورا دعاء گفتی باینعبارت رضی‌الله عنه‌معلوم میشودآندو خلیفه بهوای نفس خودشان قطعات‌رابتو داده بودند اما عمر‌بن عبدالعزیز‌بجهت رضای خدا که‌خدا برزبان‌توآن عبارت‌راجاری‌کرد

سالی هرون‌الرشید بجهت حج بمکه آمد عبدالله عبدالعزیزالعمری که‌یکی از کملین علماء بود اونیز تصادفاً درمکه بود هارون از مروه پائین آمد قصد صفاداشت عبدالله‌عمری صیحه زد یاهارون چون هارون متوجه شد دید عبدالله عمری است گفت‌لبیك یاعمری گفت ترقی‌کن بصفا هارون رفت بالای صفا عمری گفت نگاه کن بطرف بیت هارون گفت نظر کردم گفت جماعتی‌که آنجا مشغول هستند عدد ایشان چه‌قدر است و جماعتی‌که ازاطراف بیت دور ایستاده‌اند شمارهٔ ایشان چقدر است هارون جواب‌داد خدا میداند که عدد آن چیست عمری گفت ای مرد خداوند ازهمهٔ اینها فقط ازنفس خودش سئوال میکند ولی ازتو ازهمهٔ ایشان سئوال خواهد کرد مهیای جواب باش هارون

گریست ونشست واتصالا دستمال‌میدادند هارون اشکهای چشمش‌را باآن‌دستمالها خشك میکرد بعد گفت هارون آیا باز حرفی دیگر بتو بگویم گفت بگو گفت اگر شخصی مال خودرا بی‌جا صرف کندوبی‌اندازه هباء وهدر نماید اورا باید حجر کنندیعنی‌سنگسار نمایند هارون گفت چنین است عمری گفت کسی که مال مردم را بی‌جا تلف کند بااو باید چه‌معامله نمایند گریهٔ هارون زیاده‌شد وبهایهای ناله میکرد عمری ازوی دورشد

مرویست حضرت یحیی‌بن زکریا (ع) بشیطان ملاقات کرد فرمود مرا خبر ده محبوب‌ترین مردم درنزدتو کیست ومبغوض‌ترین مخلوقات کیست جواب داد محبوبترین مردم نزد من کل‌مؤمن بخیل ومبغوض‌ترین مرد نزدمن کل منافق سخی (فرق بخیل‌وسخی دراین حرف معلوم میشود

ازیکی ازکملین که اوایل عمرش درجرگهٔ مسرفین و مجرمین بودپرسیدندسبب توبه وانابهٔ‌توچه‌شدجواب داد مدت‌مدیدی‌درمخالفت‌و ارتکاب معاصی اسراف‌کردم تایکمرتبه باعث شد که‌من بکلی ازرحمت خداوندی نا امید گشتم‌و بقلب من‌خطور کرد که دیگرخداوند عالم مراعفو نخواهدکردواین‌مسئله باندازهٔ‌مرادلگیر نمود ازطعام وشراب و خور وخواب ماندم سه روز و سه‌شب باهمین‌حال بودم شب چهارم‌درخواب دیدم جاریه‌ای دردست اوجامی زرین بود بانور برآن‌جام‌نوشته‌بودند ایمرد زمانی که مصیبت برتوزیادگردیدباید بکجا ملتجی‌شدو زمانی که خوف وترس عظیم گردید پس باید بکه امیدوار شد دیدم که‌در پیشانی آنجاریه نوشته شده **یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من‌رحمة‌الله**وجام‌را مقابل من گذاشت من ازآن‌جام طعامی خوردم که بطعام دنیوی شبیه نبود ودرقلب خودشیرینی امید ورجارا درك نمودم وازهمانشب بطاعت پروردگارم برگشتم رزقنا الله

قال بعض الحکماء اطلبوا الرزق فی البعد عن الاوطان فانکم ان‌لم تکسبوا مالا غنمتم عقلا کثیراً

اصمعی روایت‌کرد موسم حج‌بود که عبدالملك خلیفه هم بقصد حج‌درمکه‌بود روزی درمجلس خودکه برتخت نشسته‌واشراف ازهرقبیله حضورداشتند عطاء بن ابی‌رباح که‌از جمله بزرگان علماء بود وارد مجلس شد همینکه خلیفه اورا دید برخاست‌واورا درپهلوی خود جایداده وخود مؤدب نشست وگفت یا ابامحمد ماحاجتك جوابداد یا امیرالمؤمنین اتق‌الله فی‌حرم‌الله ورسوله عهدکن که در تعمیر اینمقام شریف مضایقه نکنی‌و تقوی بعمل آور درخصوص اولاد مهاجرین وانصارکه تو بجهت آنها بمرتبهٔ خلافت‌رسیدهٔ واهالی سرحدهای اسلام را عنایت کن که‌آنها حصار مسلمانهاست و ازامورات وکیفیات مسلمین خبردار شوبجهت آنکه تودر نزد خداوند جهت آنها مسئول خواهی‌شد وازکسانی دردربار تو هستند مشغول باش ازحرکات بدآنها جلوگیری کن وخوبان آنهارا رعایت‌نما عبدالملك گفت همه‌اینها را گفتی قبول دارم عطاء از جای خود حرکت کرد عبدالملك‌او

را رهانکرد وگفت حوائج مردمانرا گفتی حاجت خودت‌راهم بیان‌کن فقال مالی الی مخلوق من حاجة این‌را گفت وازمجلس خارج‌شد عبدالملك گفت‌اینست شرافت‌وبزرگواری

حجاج بن یوسف روزی گذرکرد بشخصی از عمال خودکه اوبرسر داربوددر نزد چوبدار دید طفلی کوچك ایستاده حجاج باوخطاب‌کرده وگفت ای‌طفل چه‌میگوئی این سواره‌را جواب‌داد ایها‌الامیر او زرع نعمت تو وحصید نقمت تست حجاج ازاینسخن درتعجب مانده پرسید ازاطرافیانش گفتند پسر اینمصلوب است اورا باخودبرده وانعامی بوی‌داد ومقام پدراورا بوی‌داد

نوشته‌اند مأمون درنظر هارون محبوبتر بود ازمحمد امین‌زبیده که مادرمحمد امین بود روزی بهارون‌گفت جهت چیست که تو مامون را ترجیح میدهی برفرزند من محمدامین هرون‌گفت بی‌جهت نیست فراست مامون بیشترازفهم محمد امین‌است زبیده‌گفت میخواهم امیرالمومنین امتحان فرماید درحضورمن هارون اول فرستادکه محمدامین حاضرشود وقتی که امین‌آمد هارون‌گفت ای محمد من بجان خود قسم خورده‌ام هریك ازشما ازمن هرچه بخواهیدمن‌عطا نمایم‌تو چه میخواهی گفت سك بنی‌فلان و بازی بنی‌فلان‌باسك مشهوربنی‌فلان را میخواهم هارون‌گفت قبول‌کردم برگرد بعد مأمون را احضارکرد مامون در درب سر-استیذان نمود اجازه دادند داخل شد وسلام‌کرد هارون‌گفت نزدیك‌بیا نزدیك آمد وخدمت کرده وایستاد هارون‌گفت نزدیك بیا نزدیك آمد و خدمت‌کرد وایستاد باز هارون گفت نزدیك بیا جواب داد یا امیرالمؤمنین هذا مقام‌العبد من مولاه هارون‌گفت ای‌فرزندمن در اینمقام نشستم وقسم بجان خوردم که‌هرچه شما بخواهید عطاکنم مأمون سربپائین‌انداخت وچشمهایش پراز اشك شد گفت یاامیرالمؤمنین بعدازتو خلافت‌را میخواهم وامیدوارم‌از خداوندتعالی فقدان‌ترا بمن روزی نکند هرون گفت برگرد هارون گفت ای‌زبیده حالا دیدی که‌محبت من بی‌جهت نیست

ثابت ازابی رافع او نیز از دیگری روایت میکند روزی‌باچند نفر دیگر درحضور حضرت رسول اکرم (ص) نشسته بودیم ناگاه دیدیم این بزرگوار چنان خندان شد که دندانهای مبارکش نمایان گردید عرض‌کردند یا رسول الله علت خنده شما چیست فرمود دونفر را دیدم درمقابل پروردگار عزوجل یکی عرض‌کرد پروردگارا ظلامهٔ مرا ازاینشخص بگیر خدایتعالی بآنشخص فرمود طلب اینشخص را بده عرض کرد پروردگارا ازحسنات من چیزی باقی نمانده آنشخص عرض‌کرد الها درمقابل جزای‌گناههای مرا باو بده دیدیم چشمهای حضرت رسول پرازاشك شد فرمود بلی دراینروز یعنی قیامت شخص محتاج بتخفیف‌گناهست خطاب میرسد بآنشخص طلبکار سرخودرا بالاکن و نظر کن به‌بهشت آنشخص نظربجنان‌کرده آنقدر نعمت و احسان می‌بیندکه درتعجب میماند عرض کند خداوندا برای‌کیست این نعمتها فرماید برای آنکسی‌است که قیمت آنها را بمن‌داده

عرض کرد یارب کدام کس این مکنت دارد خطاب میرسد تو این مکنت را دارا هستی عرض کند خداوندا من چه دارائی دارم خطاب میرسد بجهت اینکه از برادر دینی خودت عفو کردی من میدهم پس بگیر دست برادر خود را و داخل بهشت شوید اللهم ارزقنا

قال بعض العارفين من علامات العارف ان ينظر الى الدنيا بعين الاعتبار والى الاخرة بعين الانتظار والى النفس بعين الاحتقار والى الطاعة بعين الاعتذار لابعين الاستكبار والى المغفرة بعين الاستبشار والى المعروف سبحانه و تعالى بعين الافتخار

هلال بن سعيد گوید دوبرادر بودند در بنی‌اسرائیل بجهت عبادت از خانه بیرون آمدند برسر دوراه رسیدند یکی از آنها گفت تو از آنراه و من ازاینراه برویم بعد از یکسال درهمین مکان بهم برسیم بعد ازیکسال چنانچه گفته بودند بهم رسیدند یکی‌ازآنها گفت کدام سیئهٔ‌عمل کردی که بزرگ باشد گفت چنانچه میرفتم سنبلهٔ‌اخذکردم‌انداختم بطرفی ازراست و چپ خودم ولی ندانستم‌که آن سنبله را ازطریق راست برداشته بودم یا از طریق چپ بعد به‌آن دیگری گفت توکدام سیئه کردی‌که بزرگ بنظرت آمد گفت من هم نمازی خواندم گاه بپای راست خود میل میکردم وگاه بپای چپ خودم ولی ندانستم‌در میان دوپایم عدالت بکاربردم یاخیر پدر این دونفر تکلمات ایناترا می‌شنید پس دست بر داشت بطرف آسمان عرض کرد خداوندا اگراینها درگفتهٔ خودشان صادق هستند هر دو را بمیران این راگفت نظر کرد دید هردو مرده‌اند

کسری ذوالاکتاف باساطرون پادشاه حضرمجادله نمود درشاطئی فرات ساطرون متحصن شد دوسال این محاصره طول کشید قلعه تسخیر نمی‌شد دخترساطرون روزی از قلعه به‌لشکر ذوالاکتاف نظرمیکرد ناگاه نظرش بکسری افتاد که لباس دیباج دربر و تاجی زرمکلل بزبرجد و یاقوت برسر بی‌اختیارمایل شد بنحوی که میتوانست بکسری خفیتاً اظهارکرد اگرمن درب قلعه را بجهت تو مفتوح نمایم مرا تزویج مینمائی کسری پیغام داد و قول صریح سفارش نمود باجان و دل قبول میکنم دختر ساطرون شبانه که کلید باب قلعه درزیرمتکای پدرش میبود و پدرش مست خوابیده بود کلید را برداشت و آورد درب قلعه راگشودند لشگر داخل شده و ازتاخت و تاز و تاراج وکشتار هرچه می خواستند بعمل آوردند و ساطرون را بقتل آوردندو قلعه را خراب کردند وکسری دختررا تزویج کرد تایکی ازشبها دید دختر بی‌آرام است بطرف راست وچپ میل میکند و خیلی بی‌آرام است امر کرد چراغ آوردند رختخواب دخترا ملاحظه نمود دید یکورقهٔ گل درفراش او افتاده از آن جهت دختر بی‌آرام است پرسید مگر پدرت ترا بچه نحو پرورش داده‌که ازیکورقهٔ گل متأذی میشوی گفت لباس ورختخواب من همه‌ازحریر و دیباج وخوراک‌من مغز وآب من‌شراب بود گفت پدری که ترا بااین وضع تربیت میکرد

اورا باین نحو جزا ومکافات نمودی امر داد که اورا بدم اسب سرکشی بستند اسب‌را رم دادند اسب اورا برنحو انزجار هلاك وقطعه قطعه نمود

اصمعی گوید دربادیه طفلی دیدم که هنوز بسن بلوغ نرسیده بود اورا بنطق آوردم دیدم خیلی فصیح‌و بلیغ است گفتم از مال دنیا بهره‌مند میباشی گفت عموجان قسم‌بخدا یکدرهم‌را مالك نیستم گفتم دوست میداری که ترا صد هزار درهم باشد ولی تواحمق شوی گفت ای‌عمو نه بخدا گفتم چرا گفت میترسم احمقی باعث شود که همهٔ دارائیت من ازدست برود ومن برهمان حماقت باقی بمانم

مصعب خشنی که‌خطیب بود نقل‌میکند که مخارق‌بن عفان‌ومعن بن زایده در یکی ازبلاد شرك مردی‌را دیدند که باجاریه‌ای میرود که ازحیث جمال وکمال وفصاحت بی‌نظیر بود پس‌بآنمرد صیحه زدند که ازآن‌جاریه دست بکشد وباآنمرد کمانی بود کمانرا بدست گرفت ایندونفر ترسیدند که اقدام بکنند آنمرد تاکمانرا کشید زه کمان قطع شد آن مرد جاریه‌را رهاکرد گریخت بکوهی‌که درآن نزدیکی بود آن‌دونفر آمدند بنزدیك جاریه ودرگوش‌او گوشواره‌ایکه درآن دری درخشنده بود ازگوش او کشیده جاریه بآن‌دونفر گفت این گوشواره قدری ندارداگرشما میدیدید آن‌دوتادّر درخشنده راکه‌در قلنسوهٔ اوبود (قلنسوه کلاه مخصوص بزرگی است) درقلنسوهٔ آنمرد کمانی که ازدهشت فراموش کرده‌بود همینکه اینسخن شنیدند درعقب آن‌مرد دویدندوصداءُزدندقلنسوهٔ‌خودرا بینداز تانجات یابی آن‌مرد تااینسخن شنید بیادش افتاد فوراً اورا برداشت وتیر بر کمان گذاشت آن‌دونفر ناچار ملتجی شدند وازجاریه دست برداشتند

حبر بزرگی ازقوم نصارا جناب عبدالمطلب را گفت پس من بتو خبر میدهم‌که دریکدست تو نبوت ودردست دیگرتو سلطنت است اینست‌که خاتم انبیاء (ص) وسلاطین بنی‌عباس ازنسل‌اوظاهر گشتند

ابن صواف شخصی است ازاهل اسکندریه روایت میکند‌که شخصی که من‌اورا موثق میدانستم بمن خبر داد که‌یکی ازتجار دربعضی ازبلاد هند معاملهٔ با اهل آن‌بلد نموده ومدتی‌را معین کردند تصادفاً آنشخص هندی قبل‌از سروعده فوت شد این تاجر غریب که بااو معامله نموده بود بلانهایه متأسف شده و بنای گریه وزاری گذاشت یك نفر ازاهل آن بلد ازاینشخص پرسید این‌چه‌وضع است سبب چیست اینهمه اضطراب‌وگریه وزاری مینمائی تاجر غریب کیفیت‌را نقل نموده تسلی داد گفت دل خوشدارمال‌تومیرسد گفت چطور من‌سند وشاهدی ندارم جواب داد گفت کسی‌که ازما میمیرد خداوند تبارك بعداز سه‌روز اورازنده کرده وازقبر برمیخیزاند ومی‌آید حجره ودکان خود را باز میکند ودفتر ونوشته‌های خودش‌را ملاحظه میکند وقروض خودرا اداء کند بعد دکان‌خود را میبندد ومیرود ودیگر کسی از وی خبردار نمی شود که چه‌شد وکجا رفت آنمرد از

این سخن خیلی تعجب نمود ویقین داشت که مالش بهدر رفته میگوید باتأسف زیادآمدم وتشییع جنازهٔ آن‌مردرا بعمل آوردم سه‌روز متحیر بودم ناگاه دیدم منادی نداء میکند فلان شخص که سه‌روز قبل مرده‌بود حالا زنده شده ودکان خودرا بازکرده‌است من بعجله رفتم بدکان او آنشخص‌را بهمان وضع دیدم و دفتر دردست داشت یکی یکی اشخاص می‌آمدند واو آنهارا راضی میکرد بناگاه مرا صدا زد پیش رفتم وگفت چه میخواهی من‌هرچه طلب داشتم اظهار کردم بدفتر نگاه کرده گفت درست است حق‌مرا بدون کم وزیاد بمن داد من‌درطرفی ایستادم و منتظر شدم که آخر کار چطور خواهدشد وقت‌عصر ازکار خویش فارغ شد درب دکانرا بست ورفت کسی بااو نرفت من‌اورا مشایعت کردم متحیر بودم که این‌چه‌وضعی است برگشت بمن نگاهی کرده وگفت فلانی آیا حق‌خودرا دریافت نکردی گفتم چرا گفت پس‌چرا می‌آئی گفتم ازروی تعجب می‌آیم آیاتو نمردی ومن وسایرین ترا تشییع نمودیم ودفن کردیم ترابخدا مرا ازکار خودت خبردار کن گفت بلی بدان طرف تو تاجر هندی مرد و بلعنت خدا گرفتار شد ومن ملکی هستم بصورت او مشابه خداوند مرا فرستاد تااینکارهارا بعمل آوردم خداوند چندی‌است بااهل اینشهر این‌عمل‌را میکند برگرد خدا ترا رحمت کند این را گفت واز نظر من غایب شد واین ازجملهٔ عجایب است

قیل لحاتم‌الاصم کیف اصبحت جواب داد چگونه صبح کند کسی که اجل او نزدیك وآرزوی او بعید ومرگ مقابل‌او وقبر مسکن اوباشد خدای تبارك ازمن‌واجبات می‌خواهد وحضرت رسول (ص) مرا بطریقه وسنت خود دعوت میکند وعیال و اولاد مطالبهٔ نفقه‌میکنند ونفس ازمن قوت وپدرومادر احسان دوتاملك صدق لسان می طلبد قبر جسم‌مرا وحیوانات خورده گوشت مرا ومنکر و نکیر از من حجت و برهان اینها طلبکاران واینها قروض من‌هستند دراینصورت کسی چطور صبح میکند

هبنقه که مشهور بحمق است وما دراینکتاب جسته‌جسته ازکلمات وحالات‌او نقل کرده‌ایم نوشته‌اند شتراو گم‌شد خودش نداء میکرد که شتر من گمشده هرکه اوراپیدا کند مال اوست کسی اورا گفت حالا که بتو نمیرسد دیگر این جستجو چرا جواب‌داد تو پیداشدن ولذت‌اورا ندانسته و نچشیدهٔ

ویکی دیگر ازاخبار اواینست درخصوص مردی یکنفر ازقبیلهٔ بنی‌طفاوه ادعاءمیکرد که‌ازماست و یکنفر از بنوراسب میگفت ازماست ادعاهای هیچیك بجائی نرسید قرار گذاشتند درجائی بایستند اولین شخصی که ازآنجا پیداشود اورا حکم قرار دهند وهردو راضی گشته منتظر بودند ناگاه هبنقه ظاهر شدگفتند اناالله چه‌طالع بد این‌چه‌خواهدکرد بالاخره ناچار مسئله‌را بوی اظهار کردند گفت‌این‌مسئله خیلی واضح است اینمردرابیرید به‌نهر بصره وبیندازید بنهر اگر بقعر نهر رفت ازبنوراسب است (رسب یعنی به‌قعرآب

رفت) اگر شفا کرد ازطفاویه است (طفا بمعنی شنا کردنست)

نظیر این مسئله اینست شخصی بود که اسم‌او **جمعه** بود مردم درمسائل‌مشکله بوی رجوع میکردند دونفر پیش‌او آمدند یکی از آنها گفت که اینمرد بازن‌من‌زنا کرده جمعه گفت ازکجا دانستی گفت زن‌من میگوید من‌درخواب دیدم‌که اینمرد بامن‌زنامیکند دراینصورت حکماً باید باینمرد حد بزنند گفت بلی اما حداواینست‌که اینمردرا ببرند درمقابل آفتاب نگاه دارند البته سایهٔ‌او بطرفی می افتد بسایهٔ او حد زنارا جاری‌کنند بجهت آنکه حد زناء خیالی غیرازاین نمیشود

باز ازحکمهای جمعه دونفر پیش وی‌آمدند یکی گفت من طباخ هستم طبخ میکردم اینمرد پیش دکان من‌ایستاد دودی‌که از نزدیك‌متصاعد میشدنان خود را به آن دود میگرفت بعد میخورد پول آن‌دودرا میخواهم جمعه رو بآن مرد کرده‌گفت پول داری گفت یکپول بمن‌بده آن‌مرد یکپول داد آنگاه جمعه رو بطباخ کرد گفت گوش بده پول‌را بروی سنگ انداخت جرنگ پول بلند شد بطباخ گفت شنیدی گفت بلی جمعه گفت خورشی‌که دود باشد پول آن‌هم صدای شنیدن پول میشود

درمذمت غضب گفته‌اند ولا ینال العلی من طبعه الغضب

درتعریف بردباری است واحسن اخلاق الرجال التحمل

روزی معاویه نشسته بود جمعی ازاشراف حاضر بودند از قریش وغیره‌معاویه گفت کیست ازشما اکرم تمام مردم است از جهت پدرو مادر و عم‌و عمه وخال‌و خاله‌و جدو جده مالك‌بن عجلان اشاره کرد برحضرت امام حسن (ع) که تشریف داشت وگفت پدرش علی‌بن ابیطالب مادرش فاطمهٔ زهراء جدهٔ او خدیجهٔ کبری وجداو رسول‌الله وعم اوجعفر طیار دربهشت وعمته امهانی بنت ابوطالب

فلك بگوشه نشینان ستم کند که محیط ‏ ‏ همیشه سیلی امواج برکنار زند

حاجی سبزواری

عید استو مجال حسرت افزائی ماست ‏ ‏ عریان بدنیم و وقت تنهائی ماست
ما شاخ شکسته ایم در گلشن دهر ‏ ‏ شد فصل بهار و وقت رسوائی ماست

ملا حاجی

چون بادبگذشت آن‌جوان فارغ زسوز عاشقان
گر آتش افتد درجهان دامن نسوزد بادرا

یاررا جز درددل افتاد کان نبود قرار ‏ ‏ آب دایم تربیت بخشد زمین پست را
خوشم بعشق تو هر چند تلخکامترم ‏ ‏ که نشانه بیش دهد باده که‌تلخ‌تراست
چون‌ننالم که دراین‌سینه دل‌زاری‌هست ‏ ‏ راحتی نیست در آن‌خانه که بیماری‌هست
دلم از سینه بتنگ است خدایا برهان ‏ ‏ هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

عشق شد دشمن جان خواب حرامست ایدل　　خفتهٔ را که زبی دشمن بیداری هست
چو من بوصل رسم دوستان بیاسایند　　چو خواب خسته که آسایش پرستار است

حالتی ترکمان

نوشته اند یکسال درغرهٔ رمضان اختلاف واقع گردید مردم اتصالا پیش اعمش تهاجم میکردند که امروز غرهٔ رمضان است اعمش ازهجوم سؤال کنندگان درمضیقه افتاد امر کرد اناری درحضور او دانه کردند کسی که بهپیش او می آمد میخواست بپرسد که امروز رمضانست یانه بمحض ورود اعمش دانهٔ ازانار بدهن خودمیگذاشت یعنی رمضان نیست

شخصی بیکی ازآشنایان تعارف کرد که چه شود که امروز دربنده منزل بنان و نمکی قناعت نمائید تاصحبتی نموده باشیم آنشخص نیزقبول کرد بجهت اینکه مرسوم اینست دراینمواقع اینسخن گفته میشود وارد شدند بعد ازساعتی صاحب منزل فقط نانی با قدری نمك حاضرآورد مهمان تعجب کرد ناچار خواهی نخواهی مشغول شدند سائلی ازدر سؤال کرد بمن چیزی بدهید صاحب خانه او را زجرکرد برو چیزی نیست سائل اصرار نمود صاحبخانه باکمال تشدید و غلظت گفت برو و الا میآیم سرت را میشکنم مهمان فریادکرد عموجان برو بجهة اینکه گفته‌های این مرد صدق است والا ترا و سر ترا می زند و میشکند

قال رسول‌الله (ص) القناعة مال لاینفد عرض کردند یا رسول‌الله قناعت چیست فرمود ازمردم مأیوس شدن و نا امیدی ازعطاء مردم اینست که گفته‌اند شخص آزاداست مادامیکه قناعت کند غلام است تا ازمردم طمع کند

ابن عینیه میگوید حضرت رسول درهرپیش آمد امری با اصحاب مشاوره بعمل می‌آورد و حال آنکه عقل کل بود ولی بجهت اینکه تأکید فرماید مردم را بمشورت دراقدام بعمل لهذا خود بعمل می‌آورد و فرمود **ماخاب من استخار و لاندم من استشار ولاافتقرمن‌اقتصد** و فرمود **من اعجب برأیه ضل** گمراه میشود هرکه بعقل خود تکیه کند می‌لغزد عقلاء گفته‌اند عاقل باید عقل عقلاء را برروی عقل‌خود گذارد و عقل حکماء را برعقل خود بیفزاید رأی تنها بسیار وقت میلغزد و گمراه شود

ابوموسی اشعری ازحضرت رسول (ص) پرسید کدام مسلم افضل است فرمود کسی که مسلمانان‌اززبان او آسوده باشند

بهرام روزی نشسته آواز ترنم‌مرغی شنید فوراً تیر درکمان نهاده آنمرغ که در شاخهٔ درخت ترنم میکرد با تیرزد ومرغ ازشاخه برزمین افتاد بهرام گفت اگر اینمرغ زبان خود را حفظ میکرد هلاك نمی‌شد

حکماء گفته‌اند **الحذر من‌الکریم اذا اهنته واللئیم اذا اکرمته‌والاحمق اذا مازحته والفاجر اذا عاشرته**

حکیمی گوید حیاء انسان برسه گونه است حیاء ازخداوند تبارك و تعالی است که عبارت است از فرمانداری بفرمایشات الهی از اوامر و نواهی و حیاء ازمردم عبارتست از کف نفس از اذیت ایشان و حیاء ازنفس خود عبارتست درخلوت بامری اقدام نکند که درجلوت نمی تواند آنرا بعمل آورد

حکیمی گفته هرکس لباسی ازحیاء دربردارد مردم عیب او رانمی بینند

عدی بن ارطاة بهایاس گفت چرا باسرعت راه میروی جواب داد این رفتار کبر را برطرف میکند و شخص بچیزی که احتیاج دارد او را زود ترك میکند **بزرجمهر گفته** نعمتی که صاحبش را مردم حسد نمی کنند عبارتست ازتواضع

نوشته‌اند ریحان فارسی تازمان کسری معروف نبود و درزمان او پیدا شدروزی کسری دربعضی ازتماشاگاهها نشسته بود ناگاه ماری ظاهرشد آمد و درمقابل کسری خود را برزمین میمالیدواضطراب میکرد حالتی نمودار می نمود گویا شکوه دارد بعضی ازحاضرین ارادهٔ کشتن او را نمود کسری مانع شده و فرمود متوجه او شوید به بینید چه میکند بنای رفتن گذاشت کسری گفت او را تعاقب نمائید به بینید کجا میرود تاآنمارآمد مقابل گودالی ایستاد ونگاه بآن گودال میکند بعضی پیش آمدند دیدند مارخیلی عظیمی درآنجا و درپشت او عقربی است سیاه یکی ازآنها بانیزهٔ خود او را زده وکشت بعدأبر گشتند و اینخبررا بکسری گفتند فردای آنروز دیدند همان مار دیروزی ظاهرشد و در دهان او تخمی بود که این تخمها را درمقابل کسری برزمین پاشید کسری گفت معلوم میشود این حیوان درمقابل کار دیروزی اظهارتشکرمیکند این تخمها را زیر زمین بگذارید تامنتظرشویم چه خواهد شد بعد ازچند روزی ریحان ازاو بظهورآمد تا بحدکمال رسید او را بحضور کسری آوردند و او بشدت مبتلا بزکام گردیده بود قدری ازریحان استشمام کرده و بوئید زکامش فوراً رفع گردید این بود اولین بروزریحان

ابو محمدحسین گوید روزی دروقت نصف‌النهار باجمعی در اطراف سریر معتضد خلیفه بودیم بعد ازصرف نهار معتضد خوابید مختصری بعد با اضطراب زیاد ازخواب بیدار شد وگفت وای برشما مرا مراعات نمائید و فوراً بروید بشط اولین قایقی راکه به بینید که ملاحی دراو نشسته او را گرفته و شخصی‌را معین برقایق بکنید و آن شخص را پیش من حاضرکنید با تعجیل تمام رفته و بهمان نحو گفته بود همان ملاح را دستگیر نمود و شخصی برای حفظ قایق معین نمودیم و آنشخص بحضورمعتضد آوردیم همینکه چشم ملاح برمعتضد افتاد حالتی بروی رخنمود که نزدیك شد تلف شود معتضد تا او را دید صیحهٔ عظیمی بروی زد نزدیك بود که روح ازوی جدا شودوگفت راست بگو ازقضیهٔ که‌درمیان تو و زنی واقع شدواو را بقتل رسانیدی زبانش کند شده وگفت سحرامروز درفلان مشرعه بودم ناگاه زنی آمد که مثل او راندیده‌ام و درتنش لباسهای فاخر وزینتهای بسیاربود پس

بخیال افتادم که آنها را بگیرم باملایمت پیش رفتم و گلوی او را گرفتم بنحوی که روح ازبدنش مفارقت کرد و او را غرق کردم و تمام دارائیت او را برداشتم و جرئت نکردم آنها را بخانهٔ خود ببرم که مبادا خبرقاش شود خیال کردم بواسطهٔ فرار کنم پس صبر کردم شط خالی شد ازمسافر و ازملاحین این بود همینکه تنها ماندم سوار قایقی شدم که فرار نمایم نوکران شما ریختند و با اینحال بحضور توآوردند گفتآن حلی وحلل که بدست آورده بودی کجا گذاشتی گفت درمیان قایق است فوراً حاضر کرد پس امر صادرگردید که آنمرد را دردریا غرق کردند بعد فرمان داد منادی نداکرد کسی که سحر زن او باالباسهای فاخر بفلان مشرعه رفته بحضور ما بیاید فردای آنروز اولاد آن زن در حضورخلیفه آمده و نشانه‌ها راگفتند لهذا تمام لباسهای فاخره‌و سایراشیاء را بایشان تسلیم داد کسی ازمقربان گفت این قضیه ازکجا برشما معلوم شد گفت آنساعت که منخوابیدم در خواب دیدم مردی ظاهرشد که موهای سر و ریش او سفید بود مراگفت ای احمد اولین شخصی که درتوی قایق به‌بینی او را بگیر همینکه اقرارکرد بقتل‌زن او را بکش ولباس های او را بوارث آن زن برسان (وهذه من‌العجائب)

چشم کرشمه سازتو با خامهٔ مژه　　شرح سیاه بختی ما مو بمو کند

چاکرمازندرانی

بمیرم آن نگه چشم عشوه ساز ترا　　تو ناز کن‌که بنازم ترا وناز ترا
زبان راز مرا بسته آن چنان غیرت　　که در میان ننهم باتو نیز راز ترا
مجلس امشب‌بصفا هیچ کم‌ازطورنبود　　شجر حسن‌تو هرگز بچنین نور نبود
چون زلیخا نگرد بررخ یوسف‌گوید　　ازازل دیدهٔ یعقوب چرا کور نبود
بر عجز من نمینگرد سرو ناز من　　در پیش ناز او چه نماید نیاز من
من درنماز وسجده به‌بت میکند دلم　　گو برهمن که‌خنده زند برنماز من

حاتم کاشی

مرا بمرحلهٔ بار در گل افتاد است　　که‌بار برسرهم تابمنزل افتاد است
درین دیار که نام‌و نشان‌زدرمان نیست　　هزار درد بدنبال یکدل افتاد است

حاجت شیرازی

سری سقطی گوید من‌از رمله‌برای بیت‌المقدس بیرون آمدم گذارم‌بسبزه‌زاری افتاد که درآنجا غدیر آبی‌هم بود چون نزهتگاه‌خوبی‌بود نشستم قدری ازسبزیات‌خوردم وازآب گوارئی درهمان‌غدیر بود نوشیدم درخیال خودم هرگاه دردنیا آب ونان حلالی که‌خوردم این‌بود ناگاه نداء هاتفی شنیدم‌که میگفت بانفقه ایکه صرف کردی تااینجا رسیدی ازچه راه تحصیل کرده بودی

درخصوص سقراط حکیم نوشته‌اند که‌لباس خشن در برمیکرد وخیلی کم

میخورد یکی از فلاسفه بوی نوشت که باعتقاد تورحم کردن برهر ذی‌روحی واجب‌است وتوخودت‌هم ذی‌روحی پس‌چرا برخود رحم نمیکنی ولباس خشن دربرمیکنی وهمواره در مجاعه میگذرانی در جواب نوشت مرا در باب لباس خشن عتاب میکنی بسیار است که انسان دوست میدارد چیزی‌راکه سایرین اورا قبیح می‌شمارند واین قباحتی ندارد وباز مرا عتاب میکنی به‌کم خوردن قصد من اینست‌که من میخورم بجهت اینکه زنده مانم اما تومیخواهی زنده مانی‌تااینکه بخوری باز آن فیلسوف نوشت‌که سبب کم‌خوردن‌ترا دانستم چرا تکلمات خودراهم کوتاه کردهٔ خوراکت‌را کم‌بکن اما ازافاده بمردم چرا مضایقه داری درجواب نوشت بدانکه حقتعالی جلت عظمته بجهت‌تو دوتاگوش داده ویك زبان بجهت اینکه دومقابل تکلمات خودرا بشنوی نه‌اینکه برعکس عمل نمائی والسلام

کسی به‌ابراهیم ادهم جبه‌ای آورده وگفت استدعا دارم این جبه‌را برای پوشش خود برسم هدیه قبول نمائی ابراهیم گفت اگر دولتمند و غنی باشی قبول دارم اگر فقیری البته قبول نخواهم‌کرد جوابداد من‌غنی ومالدار هستم گفت دارائیت‌تو چقدر است گفت دوهزار دینار ابراهیم گفت آیادوست داری‌که چهار هزار دینار داشته باشی جواب‌داد البته میخواهم گفت دراینصورت توفقیری وازتو چیزی نمیگیرم وقبول‌نمیکنم

روزی ولیدبن عبدالملك وارد مسجد شد هرکس‌که درمسجد بود بیرون کردند مگر یك‌شیخ مسن معمر خواستند اوراهم اخراج نمایند ولید گفت بااوکار نداشته باشید بعد ولید آن‌شیخ‌را طلبیده وگفت یاشیخ تحب الموت جوابداد دوست نمیدارم به جهت اینکه ذهب الشباب وشره واتی الکبر وخیره فاذا قمت حمدت‌الله واذاقعدت ذکرته فانا احب ان تدوم لی‌هاتان الخصلتان

ربیعة الرأی یکی از متکلمین معروفست روزی در مجمعی درباب علم تفصیل زیادی گفت باندازه‌ایکه خودش عجب کرد درنزدیکی او اعرابی نشسته بود روی به‌وی کرده گفت ای‌برادر شما بلاغة را بچه معنی میدانید جوابداد قلة الکلام فی‌ایجاز الصواب پرسید غلطرا چه‌معنی میدهید جوابداد غلط اینست که تو امروز اینقدر تفصیل دادی از اینجواب بنحوی متحیر شد گویا باسنگی بردهنش زدند

طفیلی‌را روزی برجماعتی گذر افتاد که مشغول خوردن بودند ودرب خانه هم بسته بود ازروزن درب جماعت‌را دید که مشغول بخوردن هستند بنحوی ازدیوار بالا رفته وبحیاط افتاد دوان‌دوان آمد وبنشست گفت شما چون آمدن مرا اززمین مانع‌شدید اینست که من‌ازآسمان آمدم

حصین یکی از بدیهه گویان معروفست کسی ازوی پرسید آیا طعام فلان مردرا دیدهٔ وخوردهٔ گفت نخورده‌ام ولیکن روزی ازدرب خانهٔ او گذر میکردم فهمیدم که طعام میخورد پرسیدند از کجا معلومت گردید گفت آدمهای او در مقابل در ایستاده بابندق

باسنگهای ریزه مگس‌هارا طرد مینمودند فهمیدم که مشغول خوردن طعام است

بدیعة من اسخیاء الکرام حکی ان قوماً من العرب جماعتی ازاعراب گذر ایشان ازقبر کسی افتاد که بسخاوت معروف بود اورا فاتحه خواندند وهمانجا شب بیتوته کردند یکی ازآن جماعت درخواب صاحب قبررا دید که آمد نزد او و گفت آیا شتر خودرا میفروشی درمقابل اسب من (شخص مرده‌را اسبی بود که ازخود بیادگار گذاشته بود) جواب داد قبول کردم همینکه طرفین این بیع وشری‌را متقبل شدند صاحب قبر آمد و شتر اورا نحر کرد اینشخص ازخواب بیدار شده دید خون ازگردن شتر خودسیلان میکند برخاست ورفقاءرا بیدار کرده وشتررا پاره‌پاره کرده وگوشت اوراهم خوردند وبعد ازآنجا کوچ نمودند روز دوم که میرفتند ناگاه دیدند سواری باستقبال آمده دیدند جوانی است پرسید درمیان شما فلان بن فلان کیست صاحب شتررا نشان دادند آمد مقابل او گفت بفلان کس که‌مرده‌است توچیزی فروختهٔ جوابداد بلی من‌درخواب شتر خودم‌را درمقابل اسب او به وی فروخته‌ام آن‌جوان ازاسب پیاده گردید وگفت فرزند آن‌شخصم که مرده‌است و این اسب اوست که ازوی بیادگار مانده درخواب دیدم که مرا گفت اگر توفرزند منی اسب مرا ببر بفلانی بده که شتر اورا کشته‌ام اینك اسب حاضر است (واقعاً این از اتفاقات عجیبه است)

قیس بن سعد یکی از اسخیاء معروفست ازوی پرسیدند آیا ازخود سخی‌تر کسی‌را دیدهٔ گفت بلی وقتی بادونفر دیگر بمنزل زنی ازعرب وارد شدیم زن بشوهر خود خبر داد که دونفر مهمان وارد شده آنمرد شتری آورد ونحر کرد گفت برخیزید ازاین شتر طعام برای خودتان درست کنید شب‌را درآنجا ازگوشت شتر طعامی درست کرده وخوابیدیم فردا باز دیدیم صاحب‌خانه شتری دیگر آورده و نحر کرد گفت هرچه میخواهید ازگوشت شتر مهیا نمائید ماجواب‌دادیم دیروزآن‌شتر که ازگوشت اوخوردیم البته باقی است چرا عبث این‌شتررا نحر کردی گفت ما با باقیماندهٔ طعام مهمان خودمان را اطعام نمی کنیم چون هوا بارش بود نتوانستیم از آنجا حرکت نمائیم آنمرد هرروز یك‌شتر نحر کرد چون هوا روشن شد خواستیم برویم صددینار درخانهٔ او گذاشتیم وبزن او گفتیم اززبان‌ما از صاحب خود اعتذار بکن ازآنجا روانه شدیم دوسه ساعتی راه رفته بودیم دیدیم صدای مردی آمد ای مردمان لئیم همانجا توقف کنید ایستادم صاحبخانه رسید گفت شماها لئیم هستید من چندروز شمارا مهمان کردم در مقابل بمن پولی میدهید بگیرید پول خودتانرا والا شمارا میکشم مانلچار قبول کردیم من آن مردرا از خود بالمضاعف سخی‌تر دیدم

اسلمی نام شخصی که ازاهل مدینه بودمیگوید مقروض شدم وطلبکاران سختگیری مینمودند ومن لاعلاج از هرطرف درهای امید بررخ خود بسته میدیدم تاروزی بایکی از

دوستان خودم که شخصی بود بامعرفت‌مشاوره نمودم وازوی استعلاج می‌نمودم که‌چاره‌ای درخصوص من بگوید اوگفت علاج منحصر بفرد اینست که تومسافرت عراق نمائی وبحضور مهلب بن ابی‌صفره بروی من اعتنائی بسخن او ننمودم بادوست دیگرم که او نیز صاحب رأی وتدبیر بود استشاره کردم اونیز همین سخن‌را بمن گفت خیال کردم قبول کردن مشورت بهتر است ازمخالفت باقافله‌ایکه بجانب عراق مسافرت مینمودند همراه شدم تا بعراق رسیده بحضور مهلب رسیده وبعداز سلام گفتم اصلح‌الله‌الامیر راه دور و درازی باکمال مشقت وزحمت طی‌کرده بعداز مشاورهٔ بعضی صاحبان عقل‌و کیاست بحضورعالی شرفیاب گشته بجهت حاجتی‌که ناچاری مرا وادار نموده اگر حاجت مرا روا فرمائید اقتضاء سجیت وطینت طیبهٔ شماست اگر روا نفرمائید اگر ازامروز شما نا امید شوم از فردای شما امیدوارم مهلب حاجب خودرا گفت اینمردرا باخود ببربخزانه و هرچه درآن هست باین شخص بده چون اینسخن‌شنیدم ازشادی نزدیك بود بترکم بهمراهی حاجب بخزانه رفتم هشتاد هزار درهم درخزانه موجود بود همه‌اش‌را بمن‌داد همینکه بحضوراو رسیدم گفت آیا این‌مختصر کفایت احتیاج ترا میکند گفتم بلی بلکه زیاده از احتیاج من است گفت حمد خدایرا که مشورت‌ترا حق‌گردانید وحاجت ترا برآورده فرمود وظن‌مردم درباب من بیقین مبدل فرمود پس این اشعاررا بدیههٔ گفتم

یامن علی‌الجود صاغ الله راحته — فایس یحسن غیر البذل والجود
عمت عطایاك اهل الارض قاطبة — فانت والجود منحوتان من عود
من استشار فباب النجح منفتح — لدیه فیما ابتغاء غیر مردود

بامنتهای سرور وشعف بوطن خود مراجعت نموده وقروض خود را اداء کرده و حوائج ضروریهٔ بهر نحو مهیا نموده و از کسانی استشاره نموده تشکرات خود را بجای آورد

دربعضی از تواریخ است روزی معن‌بن زائده بقصد شکار بیرون آمد و در صحرا عطش بروی غالب شد ازقضاء درمیان غلامانش آبی نبود که رفع عطش نماید غرق خیالات بودکه چگونه رفع عطش نماید ناگاه دونفر جاریه دید در گردن هریك مشکی ازآب بود بغلامان خود گفت چیزی دارید ازنفقهٔما عرض کردند چیزی نداریم بهریك ازآندو جاریه ده‌عدد ازتیرهای خود دادکه آهن آن‌تیرها زر بود یکی از آنها بدیگری گفت نیست این کرامت مگر اینکه اینشخص عزیز باید معن بن زایده باشد پس هریکی ازما درحق اینمرد عالیقدر شعری بگوئیم یکی گفت

برکب فی‌السهام نصال تبر — ویرمیها العدی کرماً وجودا
فللمرضی علاج من جراح — و اکفان لمن سکن اللحودا

دیگری گفت

ومحارب من فرط جود بنانه — عمت مکارمه الاقارب والعدی

صیغت نصال سهامه من عسجد — کی لایعوقه القتال عن الندی

ابن طوق هم یکی از بزرگان اسخیاء عالم است روزی بجهت تفرج از منزل بیرون شد شخصی رقعه‌ای بوی داد که تمام حاجات خودرا در آن رقعه نوشته بود رقعه را گشوده این شعررا خواند

جعلتك دنیای فان انت جدت لی — بخیر والا فالسلام علی الدنیا

ماحصل مضمون اینشعر اینست که من تمام گذارش عمر خودم را در دنیا ترا قرار داده‌ام اگر درحق من خیری بکنی فیها والا من بدنیای خود باید فاتحه بخوانم ابن طوق گفت بخدا من گمان ترا بتصدیق میرسانم آنقدر بوی عطایا کرد که دنیای اورا کفایت میکرد

حکم بن حنطب هم ازمشاهیر اسخیاست اعرابئی ازوی سئوال کرد پانصد دینار بوی داد اعرابی بشدت گریه کرد حکم گفت اعرابی چرا گریه کردی گویا هدیهٔ مارا کوچك شمردی گفت نه بخدا من گریه میکنم زمین چگونه دستهای با کرامت ترا خواهد خورد بعد دوشعر ذیل‌را انشاد نمود

وکان آدم حین حان وفاته — اوصاك وهو یجود بالحوباء

ببنیه ترعاهم فرعیتهم — فکفیت آدم عیلة الابناء

میگوید حضرت آدم گویا درحین وفات خودرا که در سکرات موت بود سر پرستی تمام اولاد خودرا بتو وصیت کرده‌بود وتو فرزند باشراقت هم ازعهدهٔ وصیت پدر بخوبی از عهده درآمدی

حضرت رسول (ص) فرماید شخص عالم است مادامیکه طلب علم میکند یعنی باید قرار نگیرد واز طلب علم اهمال نکند زمانی‌که گمان نمود که عالم شده دلیل است که هنوز جاهل است وفرماید مدادالعلماء خیر من دماء الشهداء و حضرت علی بن ابیطالب (ع) فرماید اقل‌الناس قیمة اقلهم علماً وگفته‌اند شخصی نفس خودرا تأدیب‌کند افضل است ازآنکه دیگران تربیت وتعلیم‌می کند

حاجی رضا صراف تبریزی ازدوستان صمیمی وقدیمی مؤلف این کتاب است از سخنوران عالی رتبت تبریز دیوانش مرکب از پارسی وترکی غزلیات فارسی وترکی و مرثیه ونوحه‌های خیلی لطیف وظریف ومبکی است درسنهٔ هزارو سیصدو چهل وچهار درتبریز چاپ شده تخلص‌او **صراف** سالك تبریزی مادهٔ تاریخ وفات سروده

تاریخ وفات رضا صرافی سوروشسان — اون یدی عین اولیدی لیلهٔ مولود

سال مین اوچوزایرمی بش‌اوستونده او مرحوم

عقبایه قدم قویدی تاپوب رحمت معبود

سالک ایله تعداده قرخ یدنی موضوع

ئوزاسم شریفی اولوبو ماده ده معدود ۱۳۲۵

ماده تاریخ آنمرحوم را چنین گفته‌اند **صراف سخن مرد** ۱۳۲۵ سه شعر ذیل از غزلیات ترکی آنمرحوم است که درحفظ داشتم مرقوم میدارم

چشم سیه یار دل پیرلن اوینار   آهوی‌خطا دیدیه‌باخ شیرلن اوینار
آئینه‌ده اوزعکسینه یاریم‌اولوب‌عاشق   صورتگره باخ چکدیقی‌تصویرلن‌اینار
چوخ ایلمه پیچ و خم دستاریله بازی   قورخام دیه‌لر فتنه‌دی تزویرلن‌اوینار

کاظما

باکم زننك نیست که مستم گرفته‌اند   داغم از اینکه شیشه‌زدستم گرفته‌اند

لطیـفـه

ازدانشمندی شنیدم طلبه‌ای درشهر مشهد رضوی برای خرید هیزم بدکان علافی **رفته** بمضمون ذیل مرد علافرا خطاب کرد ایمردیکهٔ حطب فروش این هیزمهائی که از **بیابان** خدا باریسمان موسی درخر عیسی استوار کردهٔ من شرعی این را بچند درهم‌بغلی **میفروشی** مرد علاف جواب‌داد جنابا هرگاه هیزم میخواهی منی شش شاهی هرگاه از **این** که‌ها میخوری مدرسه حاضر است برو آنجا بخور

لطیفهٔ شعری

ملك‌الشعراء بهار سروده است

دیدم ببصره دختر کی اعجمی نسب   روشن نموده شهر بنور جمال‌خویش
میخواند درس قرآن درپیش شیخ‌شهر   وزشیخ **دل** ربوده بغنج ودلال‌خویش
میداد شیخ درس **ضلال** مبین باو   وآهنك **ضاد** رفته باوج **کمال**خویش
دختر نداشت طاقت **گفتار** حرف ضاد   با آندهان **کوچك** غنچه‌مثال خویش
میداد شیخ را **بدلال** مبین جواب   وآن شیخ مینمود مکرر **مقال**خویش
گفتم به شیخ راه ضلال اینقدر مپوی   کاینشوخ‌منصرف نشودازخیال خویش
بهتر همان بود که بمانید هردو آن   اودر دلال خویش تواندرضلال‌خویش

جنة النعیم درکافی است حضرت صادق (ع) باابن ابی‌عمیر چنین فرمودالقلب‌یتکل علی‌الکتابة یعنی پس ازنوشتن قلبرا اعتمادو اتکالی پیدا میشود وبازآن‌حضرت باابوبصیر فرمودند اکتبوا فانکم لاتحفظون حتی تکتبون بعداز کتابت حفظ پیدا میشود وباز آن حضرت فرمود احفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها وایضا ازآنحضرت روایت‌شده که بمفضل‌بن عمر فرمودندکه مضمون آن‌اینست کتابت باعث نشر علم بین اخوان میگردد وبعداز مردن درزمان هرج ومرج بکار آیندگان می‌آید صاحب کتاب مجمع البلدان

گفته است ری بفتح اول وتشدید ثانی شهریست مشهور ازامهات بلاد عالم وآن شهرعظیم ولطیف وعجیب است که بناء آن بآجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده‌اند ومن درسال ششصدو هفده بشهر ری آمدم آنجارا ویران یافتم جهت خرابی آنرا سئوال کردم شخصی داناگفت دراین شهر سه طایفه بوده‌اند شیعه وحنفی وشافعی اما شیعهٔ آن بیشتر بوده‌اند ودر سواد اعظم آن مسکن داشته‌اند وحنفی بیشتر از شافعی واهالی قراء شهر ری هم شیعی بودند زمانی بین شیعه واین دو طایفه نزاع وجدال شد وشیعه ازاین دوطایفه مغلوب شدند واکثر بقتل رسیدند بعداز زمانی حنفی باشافعی نزاع کرد باوجود اینکه شافعی اندك بود غالب شد واین خانه‌های خراب ازشیعه وحنفیه اثری است باقیمانده و ازآنها محلهٔ صغیره که شافعی منزل گرفته بود باقی است و بعضی گفته اند بعداز خرابی ری اهل آن بطهران آمدند ودرتواریخ است نزدیك ری دو ده بوده‌است طهران ومهران ناچار بقایاء ازسکنهٔ ری درطهران عزلت گزیدند ومنزل گرفتند تا اینکه باتوجهات سلاطین صفویه متدرجاً آباد شد وآنچه تحدید کرده‌اند ازطهران تاری دوفرسنگ بوده‌است وهوای آن بملاحظهٔ قرب جوار بکوه بهتر است وازاینجهت احمد رازی درکتاب هفت اقلیم گفته‌است درسال هزارو دو هجری طهران بواسطهٔ انهار جاریه واشجار کثیره و باغات متنزهه نظیر بهشت است وبحمدالله اکنون نیز شمع ایران است معروفست شاه طهماسب بن شاه المعین صفوی باروئی که دورهٔ آن ششهزار گام ومشتمل بر چهار دروازه وبعدد سور قرانیه یکصد و چهارده برج بناء کرد اطلاع ازآنها موقوفست بکتب ودواوین مورخین دولت ناصریه و اهل تواریخ گفته‌اند شهرری درمشرق زمین بعداز بغداد بزرگترین شهری بوده است و طول وعرض آن یکفرسخ وفتح ری بدست عمار یاسر شد درزمان خلافت خلیفهٔ ثانیه عمر بن الخطاب (رض) ومهدی عباسی آنزمان که بشهر ری آمد درایام خلافت منصور حفرخندقی کرد ومسجد جامعی بناء نمود ودرسال یکصدو پنجاه وهشت هجری اتمام یافت و مالیات وخراج ری دوازده هزار درهم بود چون مأمون ازخراسان بشهرری آمد دوهزاردرهم آنرا تخفیف داد واصمعی گفته‌است الری عروس الدنیا وباز درمدح آن گفته‌اند الری باب من ابواب الارض ودرکتاب معجم است که اهل ری تماماً اهل سنت وجماعت بودند تاآنکه احمد بن حسن مادوانی برآنجا غالب شد واظهار مذهب تشیع نمود و جماعتی در رواج مذهب حق آنوقت تصنیف کردند واستیلاء احمد در زمان معتمد عباسی شد که معاصر امام حسن عسکری (ع) بود همین قدر قطب راوندی میگوید دو برادر بودند یکی موسوم به ری ودیگری به رازی (وما درجای دیگر ازاینکتاب نقل کرده‌ایم چون باین طرز نبود لذا مکرر شده) این دو برادر اتفاق کردند دربنای اینشهر چون باتمام رسید در اسم آن اختلاف شد بالاخره قرار دادند اسم شهر ری باشد و هرکس منسوب بوی شود رازی گویند وازقراریکه قاضی نورالله شوشتری بیان کرده درری مدارس عظیمهٔ متعدده

ومجالس وعظ ومساجد عالیه وخانقاه وبقاع کثیره بود که درهریك علماء ومدرسین واهل الله واقطاب واوتاد وابدال بوده اندیکی مدرسهٔ شیخ جنید ومدرسهٔ بزرگ سید تاج الدین مدرسهٔ خواجه عبدالجبار که چهارشخص فقیه درآن اشتغال بعلوم داشتند ومدرسهٔ دروازهٔ آهنین که منسوب بسید زاهد سید ابو الفتوحست و سلاطین چند درآن شهر سلطان محمد خدابنده و سلطان ملکشاه و طغرل بزرگ بناهای عالیه افراشته اند واعظم مشاهد که در ری است مشهد سید عبدالعظیم حسنی ومشهد سید عبدالله ابیض ومشهد سید حمزهٔ موسوی است که شرف ونسب وجزالت فضل وکمال وعفت ایشان ظاهر است

گویند مدفن حضرت عبدالعظیم درری کهنه است که اکنون آن شهر خراب و ویرانست وآثار آن ازبرج وحصار فی الجمله خبر میدهد وری را شیث هبةالله فرزند آدم ابوالبشر بناء کرد وهوشنگ پیشدادی درعمارت وزراعت آن سعی بلیغ نمود و مهدی عباسی نیز درتعمیرات آن مبالغه کرد لشکر چنگیز در آنجا قتل عام کرده و ری را هم خراب کردند

درکتاب اختصاص شیخ مفید است که سلمان فارسی بمسجد نبوی (ص) وارد شد اصحاب ازمهاجر وانصار برخاستند واورا برهمه کس مقدم داشتند بعدازآن عمر بن خطاب (رض) وارد شده وسلمان را محترم دید گفت من هذا العجمی المتصدر بین العرب کیست این عجمی که درصدر نشسته پس حضرت ختمی مرتبت برمنبر رفته وفرمود ای مردم از عهد آدم الی زماننا احدی بردیگری تفضیل وتقدیم ندارد ازعجم و عرب و احمر و اسود مگر بتقوی الاان سلمان بحر لاینزف وکنز لاینفد سلمان منا اهل البیت این قاعده ازبدوایجاد تاختم آن کلیت دارد

درکتاب کافی است علی بن اسباط ازحضرت امام رضا (ع) سئوال نمود مردم میگویند پدرشما موسی بن جعفر (ع) وفات نکرد فرمود سبحان الله رسول خدا ازدنیامیرود وپدر من موسی بن جعفر میماند والله قدمضی موسی کما مضی رسول الله هلم جرا این کشیده میشودتاآنکه بدست اولادعجم بیفتد که روزبروز ترویج دین درتزاید وترقی باشدتاآنکه متصل بظهور قائم آل محمد میشود

مسعودی نوشته است خداوند دین خودرا ازاول دهرالی آخره بهزارتن تصرف فرمود سیصدو سیزده نفر اصحاب لوط بودند وسیصد نفر اصحاب بدر و سیصد و سیزده نفر اصحاب حضرت قائم عجل الله فرجه وشصت یکنفر ازاصحاب سید الشهداء علیه السلام واصحاب قائم (ع) تمام ازعجمند که برابرها سوار میشوندو آنجناب را نصرت مینمایند وایضا مرویست ازانصار حضرت قائم ثلثی عجم وثلثی عرب هستند وحضرت نبوی (ص) فرمودند لیضربنکم الاعاجم علی هذا الدین عوداً کما ضربتموه بدواً یعنی چنانکه در اول اسلام بر سر عجمها زدید تا ایمان آوردند زمانی بیاید که عجمها بزنند برسرشما

جزنند که شما ایمان آورید

واصبغ بن نباته گفت حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود گویا می بینم در مسجد کوفه چادرهای چند عجم زده باشند وبمردمان تعلیم قرآن کنند بهمان وضعی که نازل شده است عرض کردم قرآن بهمان وضع نیست فرمود اسامی هفتاد نفر از قریش را محو کردند خلاصه اینگونه احادیث درمدح عجم بسیار رسیده است واگر حدیثی باشد که دلالت کند بر ذم عجم مثل این حدیث نحن من قریش وشیعتنا العرب و عدونا العجم صحیح است ازآنکه دراوایل اسلام تمام مردمان چنین بودند چنانچه اعراب هم کافة کافرو مشرك و عبدهٔ اصنام بودند چون جناب ختمی مآب (ص) مبعوث شد ودرمیان ایشان نمو یافته ازاینجهت ابتداء و مأموریت بتکلیف واظهار شریعت بایشان کردند بعد بتدریج وگذر زمانها و دهور وقرون سلسلهٔ عجمها که صیت وآوازهٔ اسلام شنیدند فوج فوج داخل دائرهٔ اسلام شدند واقرار بشهادتین نمودند اما مؤمن نبودند پس بواسطهٔ غلبهٔ ملوك بنی امیه وبنی عباس ازوضع سنت وجماعت خوش داشتند و باقتضاء الناس علی دین ملوکهم را شعار و دثار خود نمودند

حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود پنج نفر در اسلام سبقت نمودند ازعرب من واز فارس سلمان وازحبشه بلال وازروم صهیب وازنبط خباب بن ارث پس چنانکه حضرت امیر (ع) درسبقت اسلام ازعرب فخر مینماید عجم هم باید از قبول اسلام سلمان مفاخره نماید حضرت ولایت مآب باینفقره مفاخره فرمود پس عجم هم باید بکوری چشمهای حاسدین سلمان فارسی طریق طعن و لعن وقدح وذم ایشانرا بنحوی که مشروع ومطلوب است مضایقه ودریغ ندارند و بر این حدیث شریف که فوقاً ازحضرت امیر (ع) مذکور گردید همیشه منظور دارند

در کتاب اختصاص مرویست که از حضرت امیرالمؤمنین سئوال کردند چه میفرمائید درحق سلمان فارسی فرمود چه بگویم درحق کسی که طینت و روحش بما اهل بیت ضم است وعلوم اولیه وآخریه ازسرو علانیه مخصوص باوست وخود حاضر بودم که اعرابی وارد شد وسلمانرا گرفت واز مکانش دور کرد پس آنحضرت بغضب آمد بنحویکه صورت مبارکش سرخ شد و رگ پیشانی آنجناب پرگردید ازخون فرمود ای اعرابی دورمیکنی کسی‌راکه خدا ورسول اورا دوست میدارد آیا دور میکنی کسی را که هروقت جبرئیل نازل میشود امر میکند ازجانب خدا که باوسلام برسانم ای اعرابی هرکس سلمانرا جفا کند مرا جفا کرده هرکس اورا اذیت کند مرا اذیت کرده هرکس اورا دورکند مرا دور کرده هرکس باوی نزدیك شود با من نزدیك شده ای اعرابی باسلمان مغالطه مکن که خداوند امر کرده علم منایا وبلایا وفصل الخطاب بوی تعلیم کنم گفت گمان نداشتم آنچه فرمودی درحق سلمان مجوسی بیش نیست فرمود ازجانب خدا

میگویم مجوسی نبوده ازجانب خدا مأمور بوده اظهار شرك مینمود وازاین حدیث ظاهر است که مراد ازاعرابی کیست پس بواسطهٔ سلمان ازکافرهای عجم عداوتی درسینه گرفت وهرچه دلش میخواست درحق ایشان ازایذاء و توهین مضایقه نمیکرد سیما اهل فارس را مخصوصاً اظهار عداوت مینمود بعضی ازاعمالش اینست اول آنکه عجم را ازبیت المال منع کرد وگفت باید تجارت نمایند دوم دیهٔ عجم نصف دیهٔ عرب باشد سیم مقرر داشت دربعضی ازعجمها دیهٔ کنیزان وغلامان داشته باشد چهارم قرار داد عجم در هیچ بلدی امامت نکند تاعرب مأموم واقع نشود پنجم عجم درصف اول نه‌ایستد ازصفوف جماعت که‌موجب بطلان نماز سایرین از مأمومین میشود ششم عجم از عرب دختر نگیرد هفتم عجم ازعرب ارث نبرد اما عرب ارث برد هشتم در سرحدی از ثغور اسلام عجم حاکم نباشد **شافعی میگوید** عجمی کفو عربی نیست ولکن درنزد امامیه این‌شرط نیست

مؤلف کتاب جنةالنعیم درباب عضدالدولهٔ دیلمی مینویسد که نسبوی بدینگونه بود عضدالدوله ابوشجاع فنا خسروبن رکن الدولهٔ دیلمی بویهی است که بعداز عمش در سال سیصدو سی و هشت مشهور گردید حمدالله مستوفی گوید مشهد امیرالمومنین‌علی(ع) وحسین (ع) را و دارالشفاء بغداد وباروی‌مدینه‌وشهری درقبلهٔ شیراز که آنرا سوق‌الامیر خوانند واکنون مزرعه ایست عضدالدوله بناء نموده وعاقبت بمرض صرع درگذشت ودر مشهد امیرالمؤمنین مدفون شده وفرزندش‌رادربغداد وفارس قایمقام کردند وابن‌ابی‌الحدید معتزلی درباب عضدالدوله گفته است **وكان عظيم الهيبة سهماً شجاعاً ومطاعاً سفاكاً احسن السياسة والعدالة بلغ مايدخله في السنة مأة الف الف دينار**

نوشته‌اند درسنهٔ سیصدو هفتاد و یك درماه جمادی الاولی بزیارت قبر خامس آل‌عبا شرفیاب گردید وبعداز زیارت مردم آن بلدرا بقدر مقام و مرتبهٔ ایشان عطایاء وجوائز داد ودرصندوق مطهر حسینیه دراهم کثیره گذاشت که علویین برداشتند وقسمت کردند که‌بهر یك سی‌وسه درهم رسید وتمام علویین دوهزارودویست نفر بودند وعلاوه ازآن ده‌هزار درهم بین مجاورین‌قسمت کرد وپانصد دست جامه بایشان داد ویکصدهزار رطل خرما وآرد بایشان عطاء کرد وبهریك اززهاد هزار درهم صله داد وبناء قبر امام حسین ومشهد حضرت امیر وحصار مدینه وبیمارستان بغداد درعهد حکومت وهمت‌وی بعمل آمد ودرهمان اوقات بزیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) شرفیاب گردید و در روز دوشنبه بعداز زیارت وجوهی ازدراهم برصندوق آن بزرگوار گذاشت وبهریك ازعلویین بیست ویکدرهم رسید وتمام ایشان هزارو هفتصد نفر بودند وپنجهزار درهم بین‌مجاورین آن روضهٔ مبارکه تقسیم نمود وبهریك ازرؤسای ایشان هزار درهم بخشید وعلاوه سه هزار درهم بفقراءو فقهاء تقسیم نمود بخدام و نواب بقدر مرتبه صلات کثیره داد وتمام آنها بدست ابوالحسن علوی وابوالقاسم وابی‌حیار بود وازاین بیان معلوم میشود که وجوه‌درهمیه

ودیناریه درزمان سابق هم‌رسم بوده‌است و چون عضدالدوله ازبناء قبهٔ علویه فارغ شد ازدنیا رحلت کرد ودر جوار حضرت امیرالمؤمنین (ع) مدفون شد وبرسنگ قبرش مکتوبست **هذا قبر عضدالدولة وتاج‌الملة ابی‌شجاع بن رکن‌الدولة احب‌مجاورة الامام المعصوم لطمعه فی‌الخلاص یوم یأتی کل نفس عن نفسها صلوات الناظرة علی محمد وآله الطاهرة** و عضدالدوله ازاهل دیلمان گیلان و عجم است چنانچه ابی‌فراس درقصیده‌اش گفته

ابلغ لدیك بنی‌العباس مالکه　　لا تدعوا ملکها ملاکها عجم

یعنی برسان ازنزد خودت رسالت وپیغامی بربنی‌عباس که شماها دعوی خلافت نکنید که مالکین آن عجمند ودریکی از شعرهای قصیده این‌شعر است

ای‌المفاخر اضحت فی‌منابرکم　　و غیرکم فیها ویحتکم

یعنی کدام فخر ازبرای شماست ای‌خلفای بنی‌عباس درمنبرهای خودتان و حال آنکه حاکم وآمر درآنها غیر شماست واین فقره اشاره به‌آنست که در زمان دولت ملوك دیالمه بنی‌عباس راشوکت و صولتی نبوده است بلکه همهٔ آنها مقهور این دولت دیالمه بودند

صاحب تاریخ جهان‌گشای نادری نوشته است تذهیب طلای گنبد مطهر حضرت شاه ولایت برحسب امر وفرمان نادرشاه بعمل‌آمده‌که برحسب نذر شرعی بعداز مراجعت ازفتوحات کثیره هندوستان بنجف الاشرف مشرف گردید و مذهب حق جعفری علیه‌السلام رابین اهل‌سنت وجماعت مذهب پنجم‌قرار دادو گنبد مبارك‌آن حضرت راتذهیب نموده وخدمات ممدوحهٔ پسندیدهٔ دیگر ازوی انتشار یافت و نام نیك وی در آن‌آستان مبارك ماند وعاقبت‌هم درآن آستان برحسب وصیت و حسن عقیدت غنود و آیهٔ کریمهٔ وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ازراه ذلت وخاکساری درخاتمهٔ حال خودسرود (معروفست که‌وصیت کرد این آیهٔ مبارکه‌را برسنگ مزارش بنویسند الله‌اعلم) وگنبدمطهرحضرت خامس آل‌عبا سیدالشهداء علیه‌آلاف التحیة والثناءرا محمد خان شاه شهید طاب ثراه اززر خالص وطلای احمر مزین کرد ودرمقام تعمیر وتوسیع قبهٔ مبارکه برآمد چنانچه صباحی دراینباب قصیده‌ای سروده

این زرنگارقبهٔ چه کز عکس‌بام ودر　　اندوده است قبهٔ افلاك را بزر
گفتم مگر که‌مبدع‌افلاك خواسته‌است　　کاعداد تسعهٔ فلکی را کند عشر
گفتا خرد فلك نبود این ولی فلك　　بسته است ازمجرهٔ بی‌طوف این‌کمر
این مشهد حسین علی سبط‌مصطفی‌است　　درپای او بود سر افلاك بی‌سپر
گفتم اگرچه خاك در این بزرگوار　　باشد ز زر زرتبه و مقدار بیشتر
زاهل عطا که یافت بترتیب آن‌محل　　زاهل سخا که جست بتذهیب آن‌خطر

گفت آنکه بحروکان‌ز کفش‌جست‌زینهار خاقان دهر وسرور بحر و خدیو بر
یعنی سمی ختم رسالت محمد آنکـــ ازخسروان برتبه فزون از جد و پدر
کلك صباحی ازپی تاریخ آن نوشت ازگنبد حسین علی زیب جست زر

وبنای گنبد عسکرین (ع) هم‌بزرگان شیعه افراشتند بنای این گنبد وبقعه ازمرحوم احمد خان دنبلی است وداخل بقعه‌را محمدعلی‌خان مندی که ازنوادهای لکناپور است آینه‌بندی کرده است وضریح امامین عسکرین (ع) ازبناهای مرحوم شاه سلطان حسین صفـوی است وگنبدکاشی‌مقام حضرت صاحب‌الامرعجل‌الله فرجه ازبناهای مرحوم محمدعلی‌میرزاست

ماباتوخورده‌ایم می وبی‌توکی خوریم خون جگر خوریم‌اگر بی‌تو میخوریم

حاجی بیك قزوینی

تنها بدیدهٔ نتوان داد گریـه را چون ابر باید ازهمه‌اعضاء گریستن

طبعی قزوینی

ترسم که بناکامی من رشگ بـرد چـرخ
اینهم بمن سوخته خرمن نگذارد **مینا**

چنان ز خویش تهی گشته‌ام که همچو حـباب
بـر آب خیـمـه تـوانـم زد از سبکبـاری

چنان فتاده‌ام آنجا که بعد مردن هم گمان مبرکه زخاکم غبار بر خیزد

ملامرشد

جدول ذیل‌را یکنفر ازمردان دانشمند بلژیکی وضع نموده ولی خودش درسن۷۷ سالگی فوت کرد

تمساح ازهمه حیوانات بیشتر عمر میکند زیراکه‌دویست وپنجاه سال زندگی‌مینماید پس‌ازآن فیل است که‌عمرش ازدویست سال تجاوز نمی‌کند سپس کاسه‌پشت که‌صدوپنجاه سال زنده میماند وعقاب وکلاغ یکصدسال شیرو طوطی شصت سال شتر پنجاه سال‌آهو وگوزن سی‌سال خرچنگ وخوك والاغ بیست تابیست‌وپنجسال بلبل و قبره شانزده سال گوسفند دوازده سال ماکیان ده سال خرگوش هشت سال زنبور عسل یکسال عمر دارد

بنیان رفیع درباب ربیع‌بن خیثم نوشته‌اند کاغذی در نزد خود میگذاشت وهر سخن‌که درروز میگفت درآن مینوشت چون شب میشد حساب تکلمات خودرا مینمود و میگفت آه‌آه نجی الصامتون وبقینا شیخ‌بهائی درکشکول در مدح عزلت استشهاد بفعل ربیع نموده گفته است **قال سلیمان الدارانی بینما الربیع‌بن‌خیثم جالس علی باب داره اذجائه حجر فصك وجهه وسجه فجعل یمسح الدم عن جبهته ویقول لقد وعظت یاربیع فقام ودخل داره حتی اخرجت جنازته** ملا عبدالرزاق درمبحث معاد ازگوهر مراد فرموده که‌زائری هرگاه بتوجهی تام بمرقد مزور کاملی حاضر شود و

اینحضور مرقدرا حضور صحبت او داند لامحاله از فیض مزور پرتوی برنفس زائر افتد وبقدر استعداد لامحاله ازوی مستفیض میشود چنانچه نقل نموده‌اند که شاگردان ارسطو هروقت که مسئله برایشان مشگل میشد برسر قبرآنحکیم ربانی میرفتند ومباحثه‌مینمودند وازیمن برکت صاحب آنقبر مسئله برایشان منکشف میشد اشکوری که ازتلامذهٔ مرحوم میرداماد است درکتاب محبوب القلوب قضیهٔ اجتماع تلامذهٔ ارسطاطالیس را بعداز فوتش درنزد قبراو بجهت حل مشگلات به کیفیتی خاصه و طرزی مخصوص بآثاری که از برای شخص زائر ازجانب مزور کامل حاصل میشود نقل نموده است

ورد فی الحدیث اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور بناء علی ان تعلق النفس بالبدن تعلق یشبه العشق الشدید و الحب التام فاذا مات الانسان وفارقت النفس من هذا البدن فذالك المیل یبقی وذالك العشق لایزول

ازسخنهای ربیع بن خیثم است انالعجب من قوم یعملون لدار یبعدون منها کل یوم مرحلة ویترکون العمل لدار یرحلون الیها کل یوم مرحلة

درجامع الحکایات ترمذی وعنوان الکلام ملا محمد باقر فشارکی نقل شده که روزی حضرت عیسی (ع) عرض کرد خداوندا دوستی ازدوستان خودرا بمن ارائه فرما خطاب آمد که درفلان بیابان مارا دوستی میباشد برو واورابیبن حضرت روح‌الله فرماید چون بدان بیابان رفتم زنی‌را دیدم که چشمهایش نابینا وازدست و پا مفلوج افتاده‌ومور و مگس بروی گردآمده‌بودند وآنزن پیوسته میگفت الحمدلله علی نعمائه والشکرلله علی آلائه عیسی فرمود چون اینکلمات ازآنزن شنیدم تعجب کرده نزد او رفتم وبروی‌سلام نمودم آنزن درجواب گفت علیك‌السلام یاعیسی‌گفتم ای زن توهرگزمرا ندیدهٔ چه دانی که‌من عیسی وپیغمبر خدایم آنزن گفت آن‌دوستی که ترا بمن رهنمائی کرداین‌شناسائی رادرحق من نمود پس عیسی فرمود توکه چشم‌و دست‌وپا نداری وتمام اندامت تباه‌گشته پس کدامین نعمت خدایرا شکرگذاری میکنی عرض‌کرد یاروح الله دلی دارم‌که خدایرا بیگانگی یاد میکنم وهرچه آلات معصیت بود ازمن برداشته اگر چشم داشتمی برنامحرم نگریستمی واگر دست داشتم لقمهٔ حرام میخوردم واگر پای داشتم درپی شهوات ولذات میرفتم این نعمت که خدایتعالی بمن داده برهیچکس نداده حضرت عیسی فرمود دراین‌بیابان ترا که تعهد وپرستاری میکند عرض‌کرد آنکسکه آسمان وزمین‌را نگاه‌میدارد عیسی فرمود ترا آرزوئی دردل هست زن‌گفت درهمهٔ جهان یك‌آرزوئی دارم وآن اینست‌که من یك‌دختر کی‌دارم که‌بحد زنان رسیده است ودراین بیابان تعهدمن میکند ودلم‌درخصوص وی‌علاقه دارد میخواهم که خدایتعالی این‌غم ازدل من بردارد تادل‌من خالص از برای خدا گردد ودیری‌است وی‌ازنظرمن غایب شده اورا تجسس فرما پس‌حضرت عیسی درطلب‌آن دختر برآمد دید دختر را شیر دریده وپارچه‌های بدنش افتاده حضرت عیسی فرمود سبحان‌الله آنزن بمراد خود رسید

درزبدة التصانیف و بسیاری از کتب معتبره چنین آورده‌اند که عربی بادیه نشین روزی بکنار چشمهٔ رسید که دوعالم بایکدیگر صحبت داشتند زمانی درپیش ایشان قرار گرفت ازصحبتهای آندو نفرهمین مقدار مفهوم او شد که خنثی کسی را گویند که هم آلت مردی داشته باشد هم آلت زنی مدتی ازاین گذشت روزی آن اعرابی درکنار دریا ماهی نیکوئی صید کرده جهت یکی ازخلفاء بنی‌عباس هدیه برد خلیفه امر داد که هزار دینار بوی بدهند وزیر گفت ای خلیفه اگرحال بدین منوال گذرد اندك وقتی خزینه تهی شود واسباب ملك و دولت را اختلال میرسد خلیفه گفت سخنی که گفته‌ام آنرا تغییر نتوانم داد وزیر گفت من چنان کنم که اعرابی باندك چیزی راضی شود ازاو بپرسم که این ماهی نراست یا ماده هر کدام را که گوید مذمت او را خواهم کرد تا او خجل گشته و بمختصرچیزی راضی گردد پس روی به‌اعرابی کرده وگفت ای عرب این ماهی که هدیه آوردهٔ نراست یا ماده مختصر فکری کرد که اگربگویم نراست شاید ماده باشد بشرح ایضاً اگر گویم ماده‌است جواب گویند من شرمسارخواهم شد فوراً مباحثه آندوعالم بیادش آمده بامنتهای جسارت گفت نه‌ماده استو نه نر بلکه خنثی‌است این سخن نسبت بسیار خوش آمد بی اختیار گفت که هزار دینار دیگر بروی بیفزایند و این ازبرکت یك مسئله بود ازآندوعالم شنیده بود

دربسیاری از کتب است که پادشاهی را ازملوك عجم پسری بود درغایت عقل و کیاست و نهایت فهم و فراست ملك ادیبی را معین نمود تا او را تعلیم و تربیت کند پس ازمدتی اندك آنجوان استاد خود راگفت عمرخیلی کوتاه است و علوم و آداب بینهایت مرا علمی بیاموز که تحصیل آن آسان و مرا فایدهٔ هردوجهانی باشد استاد جواب داد اگرخواسته باشی راستکارهردوجهان باشی خاموشی گزین و سکوت پیشه کن که حضرت رسول اکرم (ص) فرموده **من صمت نجی**

قطعه

به‌پیری رسیدم در اقصای یونان	بدو گفتم ای‌آنکه با عقل وهوشی
زدنیا چه بهتر بود آدمی را	بگفتا خموشی خموشی خموشی

پس پسرلب برلب نهاده و بعد ازآن زبان را درکام ازبرای تکلم حرکت نداد ملك ازاینواقعهٔ ناگهانی بسیار دلگیرشده وگمان برد که او را مرض عارض گشته و اطباء ماهر آنزمان هرچه درمعالجه کوشیدند مفید نیفتاد تاروزی ملك عزیمت شکار بیرون رفت و پسررا هم باخود برده و جمعی‌را ملازم اوساخت که مواظب ونگهبان او باشند تابشکارگاه رسیدند اینطرف وآنطرف می‌تاختند تا آواز دراجی بگوش ایشان رسید چند نفربهمان طرف تاختند بالاخره او را یافته تیرها از هرجانب باو ریخته تا دراج باخاك زمین آمیختند ملك زاده بی‌اختیار بتکلم آمده وگفت اگردراج خاموش بودی بسلامت میماندی این بلارا خود باعث گردید یکی‌و دونفری این سخن

ازملکزاده شنیدند و حضور پادشاه دویده وبشارت دادند پادشاه ازاین سخن عوض شادی غضب آلود گشته امر فرمود اورا چوب زیاد زده و بخانه فرستاده اورا براین حالت دید وی را مذمت آغاز نمود حالا که تومی توانی تکلم نمائی و سخن گوئی چه چیز ترا واداره کرده که خودرا باین مشقت وزحمت انداخته ملکزاده بستی کرده وجواب داد استادمن راست گفته که خاموشی رستگاری است اگر من خاموش گشتمی ازضرب صدمه ندیدمی آن پنجاه چوب باعث یك سخن است اگردوسخن ناچار بایستی صدچوب را دیده باشم پادشاه چون این سخن بشنید ودانست که پسروا علاقهٔ رحمانی اخذ کرده نه گنزند شیطانی لذا اورا بحال خود گذاشت

دراحیاء العلوم آورده که هارون الرشید چهارطبیب را احضارنمود یکی هندی دیگری رومی سیمی عراقی چهارمی سوادی و بآنها گفت هریك از شما توصیف نمائید دوائی را که دوای محض باشد و مشوب بدردی نشود طبیب هندی گفت دوائی که هیچ دردی دراو نیست هلیج سیاست عراقی گفت حب رشاد است رومی گفت آب گرم است سوادی گفت هلیج معده را میگیرد و این خود دردی است حب رشاد معده را زلق ولیزمی نماید و این خود دردی است و ماء حار معده را سست میکندو این خوددردی است هارون گفت دوائیکه مشوب بدرد نباشد درنزدتوچیست جواب داد اینست طعام نخوری مگر وقتیکه اشتهاء بخوردن داشته باشی و دست کشی ازطعام آنوقت که هنوزسیرنشدهٔ هارون او را تصدیق کرد بعضی ازعرفاء گفته **معاشر الصدیقین جرعوا انفسکم لولیمة الفردوس فان شهرة الطعام علی قدر تجویع النفس** یعنی گرسنگی بدهید نفوس خود را برای مهمانی بهشت بدرستی که لذت طعام بقدر گرسنگی است چنانچه فرموده‌اند **خیرالادام الجوع**

اندرون ازطعام خالی کن — تا درو نور معرفت بینی
تهی ازحکمتی بعلت آن — که بری ازطعام تا بینی

درکتاب مصابیح القلوب مذکور است که روزی منصوربن عمار بمسجد آمد جوانی را دید که باخضوع وخشوع وگریه نمازمیگذارد منصور گوید باخودگفتم از این جوان بوی آشنائی می آید توقف کردم تاسلام نمازرا تمام کرد گفتم ای جوان میدانی که خداوند را وادئی هست دردوزخ که او را لظی خوانند **کلا انها لظی نزاعة للشوی** آن جوان چون این را شنید نعرهٔ زد و بیهوش گردید زمانی گذشت بهوش آمد و گفت کلام را زیاده گردان گوید من این آیه را تلاوت کردم **یاایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً و قودها الناس و الحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ماامرهم ویفعلون ما یؤمرون** آن جوان بمحض شنیدن این آیه فریادی کشیده جان بحق تسلیم نمود من بکار غسل وکفن و دفن مشغول شدم چون جامه ازتن وی باز کردم برسینه وی بخط سبز دیدم که نوشته بود **فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة**

چون اورا دفن کردم شبانه‌اورا درخواب دیدم که می‌آید وتاجی مکلل بدر وجواهر برسراوست گفتم مافعل‌الله بك گفت مرا بدرجهٔ شهداء رسانید بلکه زیاده‌تر گفتم زیاده چرا گفت لانهم قتلوا بسیف‌الکفار وانی قتلت بسیف الملك‌الجبار

درکتاب عنوان‌الکلام است که‌درخبر وارد شده عابدی مدتهای مدید خدارا عبادت مینمود غذای‌او درشبانه‌روزی دوتاانار بود ازدرختی‌که بقدرت باریتعالی بر در صومعهٔ‌او روئیده شده‌بود پدیدار میشد تاآنچه آن‌عابد با اجل موعود از دنیا درگذشت وچون روز قیامت میرسد آن‌عابدرا درمحکمهٔ عدل الهیه حاضر نمایند خطاب‌رسدکه ای عابد داخل‌شو دربهشت به‌فضل وکرم‌من عابد عرض میکند خداوندا چه‌شد و کجا رفت مزد طاعت وعبادت من که‌دردار دنیا بجای آوردم که‌الحال باید بفضل وکرامت تو داخل بهشت شوم پس‌خطاب رسد بملائکهٔ موکل بمیزان‌که تمام عبادات وطاعات اورا درکفه‌ای بگذارید ویکی ازآن انارها درکفهٔ دیگر چون چنین کنند عابد می‌بیند کفه‌ایکه یك دانه انار گذاشته شده سنگینی کرد برکفه‌ایکه تمام عبادات‌او درآن کفه‌بود پس‌عابدسر خجلت وشرمساری بزیر می‌افکند خطاب رسد داخل بهشت‌شو بفضل‌و کرم‌من

ازروضة المشتاق ابن جوزی نقل‌شده که درخبر آمده‌است

دردا که دوش طاعت سی سال خویش را

دادم به می فروش بیک جرعه بر نداشت

که‌خداوند عالم دربعضی ازکتب منزلهٔ برانبیاء بریکی ازآنها بگو بعالم که بعجب در نیاورد ترا علم تو واگربعلم‌خود معجب هستی پس خبر بده‌مارا ازاجل خود که درچه زمان است وبگو به‌غنی که بعجب درنیاورد ترا غنای‌تو واگر بغنای‌خود عجب میورزی پس روزی بده بندگان مرا یکروز نه‌زیادتر وبگو بقوی که بعجب درنیاورد ترا قوت‌تو اگر بقوت خود عجب داری چرا شهوات دنیوی برتوغلبه مینماید و بگو بزیرکی که از برای اعتماد برزیرکی وتدبیر خود مینماید بعجب درنیاوردترا این خصلت پس چراسرای فانی خودرا تعمیر میکنی و سرای باقی را خراب یعنی چرا دنیا را بجای آخرت اختیار کردهٔ

درکتاب کافی است که‌حضرت صادق (ع) فرمود که شخصی همسایه‌ای داشت نصرانی مدتها باوی محاجه میکرد بالاخره اوقبول اسلام کرد پس‌صبح زود بدر خانهٔ آن تازه مسلمان آمدو گفت برخیز وضو بساز نماز شب بخوانیم پس نماز و دعاء بسیاری‌بجای آوردند تاصبح طلوع کرد پس نشستند تا خوب روشن شد پس آن تازه مسلمان خواست که بمنزلش برود رفیق مسلمان گفت کجا میروی روز کوتاه وظهر نزدیك است پس نشست تاظهر شد بعداز نماز ظهر گفت عصر نزدیکست نماز عصر را نیز بجای آوریم بعدازنمازعصر بازآن جدیدالاسلام برخاست که برود رفیقش گفت برادر دیگر روز بآخر

رسیده بنشین تا نماز مغرب‌را نیز بجای آوریم پس‌از نماز مغرب خواست که برخیزد گفت برادر یك نماز دیگر بیشتر نمانده پس ماند تا نماز عشاء را نیز بجای آوردند برخاسته هریك بمنزل خود رفتند چون وقت سحر رسید باز این مسلمان نادان آمد و دق‌الباب کرد گفت کیستی گفت فلانم گفت چه‌میخواهی وچه‌کار داری گفت وضو بساز بیرون‌بیا برویم نماز بخوانیم درجواب گفت این‌دینی‌که توداری فراغت بسیار می‌خواهد برو کسی را پیدا کن که ازمن فارغ‌البال‌تر باشد (مؤلف این اوراق گوید در زبانها معروفست گفت برادر برو مسلمانی کار آدم بیکار است من کار دارم) من‌فقیر وعیالبارم‌باید تحصیل‌روزی نمایم بالاخره این تازه‌مسلمان اسلام‌را رها کرده وپیروی دین خود گردید

درکتاب نزهة‌المجالس است‌که حضرت عیسی (ع) مرد پیری‌را دید به بیلی که دردست داشت زمین‌را شیار میکند آن‌حضرت درحق آن‌مرد پیر دعا نمود اللهم‌انزع منه‌الامل خداوند آرزوی‌این‌مردرا بگیر آنمرد پیر فوراً بیل ازدستش انداخت وبرروی زمین دراز کشید آنبزرگوار مجدداً دعا فرمود اللهم رد علیه‌الامل خداوند آرزوی آن را بازگردان باز بفوریت آنمرد ازجا برخاست وبیل‌را گرفته مشغول شیار شد حضرت عیسی (ع) نزد آنمرد پیرآمده پرسید‌که این‌چه‌کار بود از تو بظهور آمد عرض کرد یاروح‌الله من مشغول بیل‌زدن بودم ناگاه بفکرم آمد باخود گفتم‌که توپیر شدهٔ رها کن وقت کار کردن‌تو گذشته پس‌بیل‌را انداختم ودراز کشیدم درآن حین بردلم آمد چکار میکنی زنده‌را گذران ومعاش لازم‌است مادامیکه زنده هستی باید کار بکنی تا تحصیل معاش نمائی

فی‌الرسائل عن‌ابی‌عبدالله انه‌قال اذامات المؤمن فحضر جنازته اربعون رجلا من‌المؤمنین فقالوا اللهم انا لانعلم منه الاخیراً و انت اعلم به منا قال‌الله تبارك وتعالی‌قداجزت‌شهادتکم وغفرت‌له ماعلمت مما لاتعلمون

درجواهر العقول نقل میکند یزید‌که بتخت سلطنت نشست بجهت قتال باحضرت سیدالشهداء بنای لشگر کشی نهادهرجا‌که ازمعروفان ورؤساء قبایل بود نزدآنهامیفرستاد ونامه‌ها مینوشت وایشانرا باقبایل خودشان احضار مینمود از آنجمله نامه‌ای‌هم به‌مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی که‌ازمعروفان آنزمان بود نوشت واورا دعوت بقتال نمود هنوز نامه به مختار نرسیده‌بود روزی مختار برلب بام ایستاده‌بود وتفرج میکرد زنی مختار را برلب بام دید درحالتیکه زیربام شکست واضح بود فرمود که ای بن‌دیوار خرابست پس برومختار را حدیث حضرت رسول (ص) بیاد آمد صلاح درخلاف سخن‌زنهاست لهذا عوض‌اینکه پس برود پیش‌آمد تالب بام‌که رسید لب‌بام کنده‌شد ومختار ازبالای بام افتاد وپایش‌شکست درهمان حال گفت صدق رسول‌الله چیزی دراین ضمن میباشد که صلاح‌من درآنست جراحان وشکسته‌بندانرا حاضر کردند دراین اثناء نامهٔ یزیدرا آوردند مختار روی بحاضرین کرده

و گفت بحمدالله شما اینجا حاضرید ومرا میبیند و بقاصد گفت با چشم خود وضع مرا میبینی البته بیزید احوال مرا میرسانی بمختار بسبب برکت فرمایش حضرت رسول ازین قضیه نجات یافت

در کتاب اخلاق جلالی است که حجاج را حاجبی بود که علاقه و اختصاص زیادی باو داشت روزی باهم نشسته بودند حجاج بوی گفت راز خود با زنان مگو و بر آنها اعتماد مکن حاجب گفت مرا زنی است برعکس زنان بغایت مشفق و مهربان و دانا و شوهردوست من بروی اعتماد زیاد دارم چه بتکرار اورا امتحان و اختبار کرده‌ام لهذا من اورا خازن اسرار خود میدانم حجاج گفت اینصورت خلاف حزم است و من این معنی برتو روشن گردانم بعداز آن گفت تا هزار دینار در کیسه‌ای بیارند حجاج بر آن کیسه مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بخشیدم اما بمهر من باشد واین را بخانه ببر و بازن خود بگوکه این زررا ازخزانهٔ امیر دزدیده‌ام وبرای تو آورده‌ام حاجب بفرموده عمل نمود بعداز مدتی حجاج کنیزکی بحاجب بخشید حاجب اورا بخانه بردزن گفت ای مرد بخاطر من این کنیزك ببر و بفروش جواب داد کنیزی که امیر بمن بخشوده من نمی توانم اورا بفروشم زن ازاین معنی خشم شوهر دردل گرفت وچون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده‌داررا گفت بامیر بگو زن فلان حاجب آمده و اجازه میخواهد چون دستور یافت داخل شده گفت چندین سال است که شوهرمن رهین نعمت ومنت و الطاف بینهایت شماست اما میبینم که قدر این نعمت راندانسته و علاوه در مقابل خیانت فاحشی بعمل آورده من چون پروردهٔ نعمت امیر بودم لذا نتوانستم این خیانت را پنهان دارم پس کیسهٔ زررا درآورده پیش حجاج گذاشت گفت این کیسه ازخزانه دزدیده وهمچنان بمهر امیر ممهور است صبح حجاج حاجب را احضار نموده و کیسهٔ زررا پیش او نهاد و گفت حالا فهمیدی که زن محل اطمینان واعتماد نیست ومرا اگر از حقیقت اینکار خبر نبودی حالا سر تو ازتن و بدن پامال لگدهای ستوران میشدی

اشخاصیکه خارج ازعادت ومدت معین دربطن مادر مانده‌اند

قال السیوطی فی کنز المدفون اکثر الحمل اربع سنین واقله ستة اشهر وقد ولد الضحاك بن مزاحم لستة عشر شهرا وولد شعبة بن الحجاج لسنتین وهرم بن حیان لأربع سنین ومالك بن انس حمل به اکثر من ثلاث سنین والحجاج بن یوسف ولد لثلاثین شهراً والشافعی حمل به نحو الاربع سنین ومحمد بن عجلان حمل به اربع سنین والامام ابوحنیفه ثلاث سنین والولید بن عقبه حمل سنتین

از کلمات اویس قرنی است ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لم یدع بالمؤمن من صدیق فکلما امرناهم بالمعروف شتموا اعراضنا و وجدوا علی ذالك اعواناً من الفاسقین حتی والله رمونا بالعظائم (استخوان)

شخصی ازاویس طلب وصیت نمود وفرمود فر الی ربك آنمرد گفت اگر یکسره خدائی شوم وازخلق بسوی خالق فرار نمایم پس معاش خودرا از کجا تحصیل کنم اویس گفت ان القلوب یخالطها الشك اتفر الی الله بدینك وتتهمه فی رزقك وهم از گفته‌های اوست الدعاء بظهر الغیب افضل من الزیارة واللقاء لانهما قدیعرض فیهما التزین والریاء

شخصی ازاویس التماس دعاء نمود چنین دعاء کرد حفظك الله تعالی مادمت حیا ورضاك من الدنیا بالیسر وجعلك لما اعطاه لك من الشاکرین

مردی ازوی پرسید خاشع کدام کس را گویند جواب داد خاشع آنست اگر دروقت نماز نیزه‌ای بر وی زنند خبردار نشود واطلاع نیابد وقتی ازوی پرسیدند چگونه صبح کردهٔ جواب گفت چگونه باشد حال کسی که بامداد برخیزد و نداند که اجل تا وقت شب مهلتش میدهد یانه وهم ازکلمات اوست اذاخرج الزاهد یطلب ذهب الزهد عنه درتاریخ گزیده است اویس وقتیکه شنید دندان مبارك حضرت رسول (ص) را به شکستند اویس نیز موافقت کرد وتمام دندانهای خودرا بشکست تاباآن یکی که ازحضرت شکسته بودند موافقت کرده باشد

درکتاب خلاصة المناقب است که حضرت رسول اکرم (ص) روی مبارك بجانب یمن گردانیده وجامه‌را ازسینهٔ مبارك خود دورکرد وفرمود اجد نفس الرحمن من جانب الیمن که مولد اویس است ومرادش خواجه اویس بود واینشخص عالیقدر دریمن شتربانی کردی وازاجرت اینعمل مادرصالحهٔ خودرا نفقه دادی روزی ازمادرخود اجازت خواست که بزیارت حضرت پیغمبر برود مادرش گفت برو لکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف نکنی وزود بیائی چون بقصد زیارت آنحضرت آمد آنجناب غایب بود فوراً بجانب یمن مراجعت کرد چون حضرت رسول اکرم (ص) درخانه آمد نوری در خانه‌دید که هرگز ندیده بود پرسید بر درخانه کسی آمده گفتند بلی از یمن شتربانی اویس نام آمده بود تحیتی فرستاد وبازگشت آنحضرت فرمود بلی این نور اویس است که در خانهٔما بهدیه گذاشته وخود رفته

شهاب‌الدین قلیوبی درنوادر نقل نموده که اویس قرنی گفته‌است که درازمنهٔ سالفه مردی بودکه چهار پسر داشت پس آنمرد مریض شد ودربستر ناتوانی افتاد یکی ازپسرانش ببرادران دیگر گفت یاشما پدررا کفالت وپرستاری کنید بشرط آنکه از میراث او چیزی برندارید ویامن کفالت کنم و ازمیراث او چیزی بر نمیدارم برادران کفالت پدررا بعهده آن‌پسر قرار دادند بشرط اینکه او ازمیراث پدربهره‌ای نبرد بالاخره آنمرد درگذشت ومدتی ازفوت او گذشته‌بود شبی آن پسر درخواب دیدکه کسی باو میگوید که‌در فلان مکان برو وصد دینار طلا در آنجا مدفون میباشد آنرا بردار ولکن در آن برکت نباشد چون صبح شد اینخواب‌را بازوجهٔ خود درمیان نهاد وبااو در برداشتن او

مشورت نمود زوجه‌اش اورا دربرداشتن آنوجه ترغیب کرد ولی‌او قبول ننمود تا آنکه درشب دوم درخواب دید باوگفتند برو فلان مکان آنجا ده دینار است بردار ولکن‌درآن برکت نخواهد بود چون صبح شد باز خواب خودرا بازوجه‌اش درمیان نهاد باززوجه‌اش اورا ترغیب نمودکه آنهارا بردارد همچنین قبول نکرد شب سیم در خواب دید که باو گفتند برو درفلان مکان آنجا یکدینار است آنرا بردار ولکن آن دینار با برکت است صبح برخاست بهمان مکان رفت وآن دینارزا برداشته وبطرف منزل خود روانه گردید دید ماهی فروش دوماهی میفروشد آنمرد پرسید قیمت چند است گفت دوتا یکدینار هر دورا خریده بمنزل در آورد چون شکم آنهارا پاره کرد در جوف هریك دُرّ قیمتی مشاهده کرد پس‌ازآنها یکی‌را برداشت بعنوان هدیه بحضور سلطان رفته و پیشکش نمود سلطان درمقابل مبلغ کثیر بوی داد فوراً سلطان ملتفت شدباید این درجفتی‌داشته‌باشد بآن جوان گفت جفت اورا نیز بیاور اینوجه که بتو دادم باز مقابلش‌میدهم‌جوان رفته وهم حاضر نمود سلطان نیز چنانکه وعده کرده‌بود بالمضاعف عطاء نمود آن‌جوان ازبرکت‌احترام وکفالت پدر ازمتمولین‌زمان خویش معروف گردید ازحضرت رسول اکرم (ص)منقولست که فرمود لاتعطوا الحکمة غیراهلها فتظلموها ولاتمنعوها عن اهلها فتظلموهم

شعبی که ازبزرگان علماء عصر خود بود حکایت میکندکه‌روزی‌اوحجاج را ازظلم‌و ستم تحذیر نموده وبانصاف وعدالت ترغیب کرد حجاج دیناری طلبیده و وزن وعیار اورا ملاحظه کرد وبدست شعبی داد وگفت این‌را ببر ببازار و از جمیع صرافان قیمت اورا بپرس شعبی ببازار رفته هر صراف بتصور آنکه باو خواهد فروخت سخنی میگفتند یکی میگفت‌که این‌دینار کم‌عیار است ودیگری میگفت وزنش کمتر است مختصراً هریك بخلاف همدیگر سخنی میگفتند شعبی دینارزا نزد حجاج برده و شرح حال صورت داد حجاج گفت بفلان محله برو و خانه‌ای بدین وضع و شکل میبینی صاحب آنخانه‌را بطلب واین دینارزابوی نشان بده وقیمت آنرا نیز بپرس شعبی آنجا رفته و آنشخص‌را دید دینارزا بوی‌داد آنمرد گفت این دینار درعیار ووزن تمام است و اگر خواهی درمقابل دراهم نقره بدهم شعبی پرسیدکه ازحجاج ظلمی بتو رسیده است جواب دادکه من‌از دولت‌او آسوده‌ام چه‌او ظلم دیگران نیز از من بازمیدارد شعبی متعجب‌شده نزد حجاج آمد کیفیت‌را شرح داد حجاج گفت چون اهل روزگار در حق‌یکدیگر ظلم میکنند خداوند نیز کسی‌را گمارد تابرایشان ستم کند کسی که ظالم نیست مظلوم هم نمیشود واگر اینطایفه باخدای خود راست شده شرط بندگی بجا می‌آوردند هرگز من برنجانیدن ایشان موفق نمیشدم

وقتی ازهمین شعبی مسئله پرسید جواب‌داد نمیدانم سائل گفت شرم نداری که

بجهل خودت اعتراف میکنی شعبی گفت چرا شرم دارم از گفتن **کلمه که ملائکه آنرا** گفتند وقتیکه خداوند تبارك ازملائکهٔ سماء پرسید گفتند سبحانك **لاعلم لنا الا ما علمتنا**

شیخ عطار درتذکرهٔ خود ازحالات حسن بصری نقل میکند که در مقام فروتنی چنان بودکه هرکس‌راکه دیدی گفتی ازمن بهتراست مگر روزی‌بکنار دجله میگذشت مرد سیاهی‌را دید بازنی نشسته وقرابه‌ای درپیش روی گذاشته و از آن می‌آشامند **در** خاطرش گذشت‌که اینمرد ازمن بهتر است باز فهم‌او حمله آوردکه اینشخص **چگونه‌از** من بهتر باشدکه بازنی نامحرم نشسته وازقرابه شراب مینوشنددراین خیال بودکه **ناگاه** کشتی گرانباری رسید وهفت کس درمیان آن کشتی بودند در آنحال کشتی **برگشت** وغرق شد آنمرد سیاه فوراً جامه ازدوش افکنده وخودرا بآب انداخت ودوتن را **یك** دست ودوبردوش وبدست دیگر یك‌تن‌را گرفت پنج تن‌را خلاص نمود وروبمن **نمود و** گفت اگر ازمن بهتری برخیز این‌دوتن‌راهم خلاص نمای ای امام مسلمانان دراین **قرابه** آبست واینزن مادر من‌است خواستم تاترا امتحان کنم تا تو بچشم ظاهر میبینی **من‌باچشم** باطن حسن درپای وی‌افتاد ودانست‌که **اوگماشتهٔ** خداست وازوی اعتذار نمود **وگفت‌ای** مرد چنانچه ایشانرا ازدریا خلاص دادی مرا نیز ازدریای خیال و پندار خلاصی‌بده**سیاه** گفت چشمت روشن باد تاچنان شدکه بعداز آن البته خود را از کسی بهتر ندانستی **تا** وقتی که سگی‌را دید گفت مرا بدین سگ برگیر یعنی دردرگاه مرا بمرحمت **ولطفی‌که** باین سگ داری محسوب‌دار

ازحالات حسن بصری یکی این قضیه است‌که روزی ازوی پرسیدندکه‌هرگز ترا وقت خوش بوده گفت بلی روزی بربام خانه بودم شنیدم زن‌همسایه با شوهر خود میگفت پنجاه سالست که‌درخانهٔ‌توام اگر بوده ونبوده صبرکردم درگرما وسرما زیادتی نطلبیدم ونام وننگ ترا نگاهداشته‌ام وازتو بکسی گله نکرده‌ام اما باین یك‌چیز تن‌در ندهم که‌برسرمن دیگری گزینی اینهمه برای آن کردم تاترا ببینم نه‌برای آنکه‌تودیگری بینی ودیگری ترا بیند وامروز میشنوم تو بدیگری میل داری اینك بشکایت دامن امام مسلمانان‌گیرم‌حسن گفت مراوقت خوش شدواشك ازچشمم روان گردید طلب کردم‌تااین کیفیت را درقرآن نظیر یابم این‌آیه‌را یافتم‌که خدای تبارك فرماید ان الله لایغفر ان‌یشرك به ویغفر مادون ذالك

وازگفته‌های اوست که‌گفت ازسخن چهارکس عجب داشتم کودکی ومستی و زنی وکسی‌که من‌اورا معصیت‌کار میدانستم گفتند چگونه گفت کودکی وقتی چراغی‌میبرد گفتم این چراغ این روشنائی‌را ازکجا آورده دمی درچراغ دمید خاموش‌شد وگفت به کجا رفت این روشنائی توبگو تامنهم بگویم ازکجا آورده‌بود وبه‌آنشخص عاصی گذشتم

جامهٔ خود را فراهم گرفتم گفت ای خواجه هنوز حال ما پیدا نشده است تو از من جامه فراهم مگیر آخر حال همه کس را خدا میداند که چون شود دیگر مستی را دیدم در میان گل افتان وخیزان میگذشت پس باو گفتم ثبت قدمك یامسکین گفت تو قدم ثابت کن بااینده‌عوی که میکنی من اگر بیفتم مستی باشم برخیزم و بشویم این سهل است اما تو از افتادن خود بترس این سخن درمن اثرعظیم کرد ودیگری دیدم زنی که روی وهردودست او برهنه بود باجمالی عظیم درحالت خشم ازشوهر خود بامن شکایت میکرد گفتم روی بپوش گفت من از دوستی مخلوق چنانم که عقل ازمن زایل شده است واگر مرا خبر نمیکردی همچنین ببازار میرفتم تو بااینهمه دعوی دردوستی خالق چه بودی اگر نا پوشیدگی روی من نمیدیدی مرا ازاینسخن نیز عجب آمد

وقتی حسن بصری درتشییع جنازه‌ای حاضر بود بهمراهان گفت ای گروه اگر این مرده را پادشاه میگرفت آیا ازآن سلطان میترسیدید یانه گفتند بلی البته خائف میشدیم گفت حالا که اورا خدا گرفته شما چرا ازخدا نمی‌ترسید

روزی ازوی پرسیدند که مسلمانی چیست ومسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابهاست ومسلمان درزیر خاك

ازدوست قاصدی که پیام آورد بدوست　　انصاف میدهم که کم ازجبرئیل نیست

نزاری قهستانی

شب غم همدم من سایه بود بردیوار　　آنهم از بنگرمش روی بدیوار کشد

ناطق اصفهانی

در بیابان نیست سرگردان بهرسو گردباد

روزگار از دست جورت خاک برسر میکند

عبرتی شیرازی

جنك بین‌الملل که‌در تاریخ هزارو سیصدو سی‌ودو هجری اتفاق افتاد مادهٔ تاریخ این جنگ بزرگ را حاجی محمد آقا تاجر نخجوانی که‌ازرفقاءصمیمی مؤلف است به بهترین ومناسبترین وجهی استخراج نمود که عبارت است ازجملهٔ اذا فسد العالم فسد العالم که‌مطابق است با ۱۳۳۲ هجری قمری

مؤلف گوید لاهوتی که درتشکیلات ژاندارمری ایران یکی ازجملهٔ‌صاحب‌منصبان بود طبع غراءوموزونی‌را دارا بود چنانچه درموقعی که طفل نابالغی بوده ودوازده سال بیشتر نداشت درمجلس باحضور پدرش الهامی سخن ازشعرو شاعری در میان بود پدرش رو بحضار نموده واشاره به‌لاهوتی کرده وگفته بود که این خر بچه اشعار مرا پسند نمی‌کند لاهوتی بداهتاً بدین بیت مترنم شد

برتبه برتراز الهامی است لاهوتی　　　　چنانکه بود علی برتراز ابوطالب

وهمین لاهوتی درسنهٔ هزارو سیصدو چهل‌ویك قمری درتبریز بدولت یاغی شد ویکروز ازصبح تاشام باقشون دولتی جنگید وبالاخره شبانه فراری گردید ودرموقعی که ازرود ارس می‌خواست عبور کند چند نفرازهمراهانش که‌ازاهل تبریز بودند درارس غرق گردیدند

انتخاب از کلمات فیلسوفان عجم

خضوع نیازمند وتکبر بی‌نیاز قبیح‌ترین کارهاست - قناعت درختی است که میوهٔ او آسایش است - میوهٔ درخت تواضع دوستی وثمرهٔ کشت تکبر دشمنی است - بخیل تندگو بی‌رفیق ترین مردمانست - ترشروئی زهر محبت وانس است - اعادهٔ اعتذارتذکار بگناهست - انس بابهائم بهتر است ازهمنشین بد - درد زنجیر جسم وغم زندان جانست هرکس کمتر گوید کمتر گناه کند

کلمات حکیمانهٔ بوذرجمهر

دشمنان بسیار بامن عداوت ورزیدند ولی دشمن بدتراز نفس خود ندیدم - با شجاعان عالم ودرندگان بیابان برابر شدم ولی هیچکس مانند همنشین‌بد بر من غالب نشد - غذاهای لذیذ خوردم وباخداوندان جمال همخوابه شدم اما لذیذتراز صحت‌وعافیت نیافتم - طعم صبرچشیدم وشربت تلخ آشامیدم لکن ناگوارتر از فقرو احتیاج نجستم - باهمگنان کشتی گرفتم و باشجاعان مبارزه نمودم اما هماوردی غالب‌تر بر خود از زن سلیطه نیافتم - برتیرها هدف شدم وسنگها از منجنیق حادثات برمن پرتاب گردید اما چیزی گرانتر وصعب‌تر ازتندو زشت‌گوئی طلبکار حق نیافتم - سیم و زر فراوان بخشیدم وذخایر بسیار بصدقه دادم اما هیچ صدقه بهتراز هدایت گمراهان براه راست نیافتم - از تقرب پادشاهان وبزرگان وبذل‌و بخشش آنان بهره‌مند ومسرور شدم ولی‌بهتر ازخلاصی ودوری آنان نعمتی نجستم

حکمت

ازشبلی پرسیدندکه نشانهٔ کریمان کدامست وعلامت لئیمان چیست گفت قاعدهٔ کریم آنست زود آشنا شود و دیر بیگانه چون ظرف سیمین که دیر بشکند وزود باصلاح‌آید ولئیم آنست که دیر آشنا شود و زود بیگانه چون ظرف سفالین که زود بشکند و اصلاح پذیر نباشد

ای زاهد خود پرست احوالت چیست　　　　مطلب ز رضا جوئی امثالت چیست

من در طلب رضای یك کس مردم ای بندهٔ صد هزار کس حالت چیست

خواجه علی استرآبادی

چون نسوزم از سیه‌بختی که عمرم چون چراغ
روز در خاموشی شبها بـه بیداری گذشت

سـایر ولهایضاً

رستخیز فتنه‌را باخاکساران کار نیست سیل‌هرجادیدهمواری بهمواری گذشت

عبدالمجید خط شکسته‌را بامنتهای خوبی مینوشت رباعی ذیل ازاوست

ای گشته مثل بخوشنویسی ز نخست مفتاح خزاین هـنر خـامـهٔ تست
تاکرده خدا لـوح و قلـم‌را ایجـاد ننوشته شکسته‌را یکی چون‌تودرست

عشی از شاعران مشهور عربست مدام بشرب خمر مشغول بود بسبب اشتغالش بخمر شعر ذیل‌را سروده است

وکاس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها

عاقبت درخانهٔ متعلقه بیك‌زن پارسی درحالت مستی جان داد چـون از زن میفروش سبب مرگ اورا پرسیدند چنین جـواب داد منهابها اورا بکشت شعر فارسی ذیل در اینجا مناسب است

به پناه شیشهٔمی زخمار میگریزی دل نازکت ندارد خبراز خمار دیگر

ازاشعـار عبید زاکانی چند بیت ذیل‌را بمطالعهٔ قارئین میرسانم

گرم اقبال روزی یار گـردد غنـوده بخـت من بیدار گـردد
بر آن درگاه خواهم داد ازایندل مسلمانـان مـرا فریـاد از ایندل
دلی دارم کف از جان درگرفته امید از کفر و ایمان برگـرفته
دلی شوریده شکلـی بیقـراری دلـی دیـوانـهٔ آشفـتـه کاری
دلی کو از خـدا شرمی ندارد ز روی خـلق آزرمـی نـدارد
بخـون آغشتهٔ سودا مـزاجی کهن بیمـار عشقی بی عـلاجی
مشقـت خانـهٔ عشق آشیـانـی محبـت نامـهٔ بـی دودمـانـی
سیـه روئی پریشان روزگـاری چو زلـف دلبـران آشفته کاری
هـمیشه در بـلای عشق مفتون سرا پـای وجـودش قطرهٔ خون
درون خویش دایم ریش خواهد بـلا هـر چند بیند بیش خواهد
ز دست ایـن دل دیوانـه مستم درون سینـه دشمن مـی پرستم

سه شعر ذیل ازشیخ ابوالقاسم کازرونی‌است

جنون کجاست که‌برهم زنیم قافله‌را رها کنیم حریفان بـد معاملـه را
درون خانهٔ چشم‌تو مردمان هستند که‌در میان حـرم میزننـد قافله‌را

بیرون نیاید زاندهن الا بشرینی سخن توتلخ میگوئی و من شکر بداهان میبرم

دوشعر ذیل مال حسن بیك گرامی است

اینجهان مست مارا چون سبو دارد بدوش
تاکجا برخاک ریزد تاکجا خواهد شکست

سبزه و آب وهوا توبهٔ مامی‌شکنند چه توان کرد باین سلسله جنبانی چند
افتادگان چوتکیه بدست دعاء کنند صد درد را بقطرهٔ اشکی دوا کنند
دل‌ازیار کهن برداشتن‌دشوار میباشد کشیدن‌مشکلست‌اززخم چندین ساله پیکانرا

قاسم‌بك طالبی

باپشت خم ای‌حالتی‌این طول امل چیست عاقل بسر پل ننهد رخت اقامت

حالتی

درعشر آخر شهر رمضان‌هزارو سیصدو پنجاه وهفت هجری قمری (مصطفی کمال پاشا رئیس‌جمهوری دولت‌ترکیه) بواسطهٔ مرض‌قلبی که‌مدتها مبتلا بود بدرودزندگانی‌نمود مادهٔ تاریخ‌که مطابق فوق‌است ازمؤلف این‌کتابست (کمال آتاترك مرد) ۱۳۵۷هجری

از کلمات شیخ ابوالحسن خرقانی است که از اعاظم صوفیه است میباشد (بندهٔ آنی که دربند آنی)

منقولست بعداز آنی‌که جناب یوسف براریکهٔ سلطنت متکی گردید جبرئیل نازل شده وعرض کرد خداوند میفرماید بجهت خودت وزیری معین فرما تادر امور مملکت ترا یاری نماید فرمودکه‌را معین کنم عرض‌کرد فردا صبح از منزل که بیرون روی اولین شخصی‌که بنظرت آید اورا بوزارت خود بردار آن جناب فردا علی‌الصباح که‌از منزل بیرون آمد جوانی دید بغایت ضعیف رخسار ونحیف بدن ارهٔ هیزم برپشت وریسمانی دردست جبرئیل آمد وگفت همین جوان را بجهت وزارت خود برگیر وبدان اگرچه این جوان ضعیف‌الحال ونحیف‌الجسم است اما صاحب رأی و فراست میباشد ای یوسف این همان کودك است‌که درحین فرار اززلیخا بعصمت وطهارت گواهی‌دادامروز باید بجهت همان یکدفعه شهادت منصب وزارت تورا دارا باشد

یکی ازصلحاء گوید درسفرهای خودم بهندوستان رسیدم مردی‌را دیدم بر اسبی نشسته وجامه‌های فاخر پوشیده باحشم زیاد میرفت از یکی پرسید که این شخص پادشاه این مملکت است گفت‌نه بلکه این مردی است‌که پادشاهرا ازتهمت رهانیده‌گفتم چطور گفت پادشاهرا متهم‌کردندکه بر بت‌که مسجود اهالی این ملك‌است تحقیرنموده وسقط گفته اهل شهر اجماع نمودندکه پادشاهرا بکشند اینمرد آمد وگفت من‌خودبچشم خودم دیدم‌که پادشاه بت‌را سجده میکرد وپیش او تضرع مینمود آنچه مشهور کرده‌اند همه‌اش دروغ واصل ندارد شهادت اینمرد مسموع گردید و از خیال افتادند و در حضور

پادشاه اظهار بندگی کردند پادشاه نیز درپاداش این گواهی اورا معزز و مکرم داشته ونیمهٔ فرمانفرمائی ممالك خودرا بوی ارزانی داشته است بجهت آن یك گواهی اینهمه نازو نعمت بوی عطاء نموده‌است

خداوند تبارك وتعالی هفت نفر از انبیاء را بهفت علم مخصوص گردانید حضرت آدم (ع) را علم اسماء کرامت فرمود (وعلم آدم الاسماء کلها) یوسف‌را علم تعبیر کرامت‌فرمود (رب قدآتیتنی من‌الملك وعلمتنی من‌تأویل الاحادیث) خضررا علم‌فراست تعلیم‌فرمود(وعلمناه من‌لدنا علماً) حضرت داوود را علم زره سازی تعلیم فرمود(و علمناه صنعة لبوس لکم) حضرت سلیمان علم منطق طیر عطاء فرمود (و علمناه منطق الطیر)عیسی‌را علم توریة و حکمت مرحمت فرمود (ویعلمه‌الکتاب‌والحکمة والتوریة)و حضرت محمد (ص)راعلم شرایع وحکمت‌تعلیم فرمود(وعلمك‌مالم‌تکن تعلم)پس علم آدم‌سبب اعزاز واکرام وسجده وتحیت شد علم یوسف سبب ملك‌ومکنت‌گردیدوعلم خضر سبب‌تعلیم موسی واستادی آن‌پیغمبر باجلالت شد وعلم داوود سبب وجدان ریاست وخلافت گردید وعلم سلیمان سبب استیلاء وی‌برکل مملکت شد وعلم عیسی سبب زوال‌تهمت ورفع‌ملامت شد وعلم حضرت رسالت سبب شفاعت کلیه و کبری گردید چنانچه فرماید و(لسوف یعطیك ربك فترضی)

درخبر است که‌حضرت امام حسن (ع) را همسایه‌ای بود از دین بیگانه روزی آن‌جناب بآنشخص فرمود چونی عرض کرد چنانچه میدارد فرمود چگونه میدارد گفت چنانچه میخواهد فرمود چگونه میخواهد گفت کس‌را باخواست اوراه ندارد فرموددهنت ویران اما سخنت آباد است گفت بلی فرمود آیا وقت نشد بدرگاه‌او بروی عرض کرد قفلی نهاده‌اند و کلید آنجاست عرض‌کرد ای آقا استدعاء دارم نیازمندی مرا بدرگاهش معروض داری شاید‌که قفل گشاده گردد آنحضرت دست برداشت عرض کرد یارب آنمرد گفت دربگشادنددیگر باره عرض‌کرد یارب‌عرض کرد کلیدآوردند بلرسیم‌حضرت نداء کرد یارب آنشخص گفت **لااله‌الاالله محمداًرسول الله**

آورده‌اند که یکی ازملوك خراسان دختر یکی ازملوك فارس‌را عقد کرد پادشاه فارس مدتی مدید ترتیب جهاز آندختر نمود‌که بالاخره باهویست شتر زیر بار ازاقمشه وامتعه ودیبا و حریر ودرهم‌و دینار وجواهر وزواهر و یکصد نفر غلام ترکی و هندی وچینی ویکصد کنیزك ترکیه ورومیه بهمراهی عروس ازفارس بخراسان فرستلداز اینطرف داماد حاجبی‌را باستقبال فرستاد وبحاجب گفت کاملا دقت وتفتیش بعمل بیاورکه باخبرشوی متانت وعقل‌وآداب عروس‌را بفهمی که بچه چیز مایل است وباکه همنشین ویار است حاجب چون بملاقات رسید عروس‌را دید درمحفهٔ زرین نشسته وگربه‌ای درپیش خود نشانده وقلادهٔ زرین مکلل بجواهر ثمین درگردن آنگربه انداخته وتمامی همت او

اینست که باگربه بازی مینماید حاجب فوراً مراجعت نموده وقضیه‌را معروض داشت داماد درساعت پنجاه‌هزار دینارکه نصف مهریهٔ‌او بود درپنج بدره کرده به پیش وی‌فرستاد و طلاق نامه‌راهم فرستاد وسفارش داد هرکه همت بگربه باشد و بااو مشغول شودارزش او بارزش گربه باشد والسلام

منقولست وقتیکه حضرت نبوی(ص) بغزوهٔ بدر تشریف میبرد یکی از انصارهم آماده‌شدکه دررکاب آنحضرت برود زاد وراحلهٔ خودرا ترتیب داد وخواست باعیال‌خود وداع نماید زن دست بدامن اوزده بامنتهای تضرع گفت درخصوص من فکری بکن من حامله هستم شاید ترا پیش‌آمدی شود این طفل‌هم متولد شود آنوقت من چه چاره کنم خدارا تو ازاینسفر صرف‌نظر کن مرد گفت دل فارغ‌دار این‌طفل‌را بکسی می‌سپارم که البته اورا ضایع نمی‌گذارد زن‌گفت بگو ببینم بکه می‌سپاری گفت سلمته لله تعالی وداع زن کرده ازخانه بیرون رفت ازقضاء زن بمرد وکودك‌را دربطن خود بگور برد بعداز چندی مرد ازسفر برگشت ازمردن زن باخبر گشت سرقبر وی آمد وخاکهارا ازقبرزن بیرون می‌آورد ومیگفت خدایا آخر من‌بتو امانتی سپردم چون قدری از خاك برداشت آوازی شنیدکه **خذالامانة** دست درلحد برده طفلی دید دوماهه ناف بریده و در لفافه پیچیده مادر مرده وتغییر بدن شده‌وکودك دراینمدت انگشت خود بجای پستان می‌مکیده پدر فرزندرا برداشت باتضرع عرض‌کرد ای خداوند قادر ورؤف مهربان‌که این‌کودك‌را درگور تنگ‌و تاریك نگاهداشتی میتوانستی‌که‌مادر او را نیزمحافظت فرمائی ازگوشهٔ لحد آوازی شنید **انا ضمین امین ماتسلمت الی تسلمت الیك** تو سهوکردی مادررا نام نبردی فقط طفل‌را بما امانت سپردی وما نیز امانت ترا سلامت بتو ردکردیم

سه نفر ازپیغمبران سه‌چیز بسه‌کس سپردند سه حالت بایشان پیش آمد یکی حضرت موسی چون بمیقات میرفت امت خودرا بهرون سپرد چون بازآمد امت‌او گوساله پرست شده بودند دویمی حضرت سلیمان انگشتری خویش بجاریه سپرد بدست دیو افتاد شد آنچه شد یعقوب یوسف‌را ببرادران سپرد یوسف بچاه و زندان مبتلا گردید ولی‌مادر موسی آنجناب‌را بخدا سپرد موسی کلیم‌الله شد یعقوب بنیامین بخدای سپرد فالله خیر حافظاً گفت‌بنیامین بصحبت ومنادمت جناب یوسف رسید حضرت رسالتمآب امت خود را بخداوند سپرد فرمود **الله خلیفتی علیکم** امت نیکو نیز ببرکت این ببهشت عنبر سرشت مشرف خواهدشد

«(مقتطفات ادبیه)»

کلمات مفید

الیأس حروالرجاءعبد - یبلغ الرجل بالصدق منازل الاکابر - یزید التصدق فی العمر

یسود المرء قومه بالاحسان الیهم - یسعدالرجل بمصاحبة السعید - یطلبك الرزق کما تطلبه یکفیك من‌الحاسد انه یغتم وقت سرورك - لاینفع مع‌الکبر عمل ولایضر مع‌التواضع بطالة لاراحة لحسود لاشیئی اکبر من کفران النعمة - لاغم للقانع لاغنی لمن لافضل‌له - لاالبـاس اجمل من‌العافیة لاوفاء لکذوب ولاراحة لحسود - فی وأی (وعـد) انجازه بعد لأی (مکث) هربك من نفسك انفع من‌حربك من‌الاسد - الندم علی‌السکوت خیر من الندم علی‌الکلام - نعم‌العون علی‌الطریق صحبة الرفیق - من کثرت نعمةالله علیه کثرت حـوائج الناس علیه - من‌غرس‌الاحسان اجتنی الجنة - من عذب لسانه کثر اخوانه - فخرالمرء بفضله اولی من‌فخره باصله - عیب‌الکلام طوله - علیك بالحفظ دون جمـع‌الکتب - شکر النعم امـان لزوالها - شرط الالفة ترك الکلفة - السکوت علی‌الاحمق جوابه - سموالمرء فی‌التواضع -رسول‌الموت الولادة - الرفیق قبل‌الطریق - راع اباك یراعك ابنك - بشرمال‌البخیل بحادث اووارث

قال علی (ع) سرك اسیرك فاذا تکلمت بهصرت اسیره من‌کثر شططه (دروغ) کثر غلطه **قیل لحکیم** ای‌الاحمال اثقل فقال الغضب **قیل لعلی (ع)** ماالذی یباعـدنی عن غضب الله

قال علی (ع) لاتغضب حلم ساعة یرد سبعین آفة من‌غرس شجـرة الحلم اجتنی ثمـرة السلم

قال رسول‌الله (ص) اذا ما قدرت علی عدوك فـاجعل العفو شکراً للقدرة علیه

مقتطفات آثار عربیه

یکی ازاجلهٔ تجار فرزندی داشت درکوچکی سن‌اورا وادار باموارت تجارتی نمود تااینکه دانست‌او درامور تجارتی خبرویتی پیدا کرده بخیال افتاد اورا واگذار نماید بسفر تجارت تدارکات اورا مهیا کرده وهرچه محتاج‌الیـه بود مهیا نموده روی بسفر کرده درجائی منزل نموده‌بود شب ماهتاب و نورانی بود برخاست گردش میکرد ثلثی ازشب گذشته‌بود دید روباهی درجائی افتاده ومعلوم بودکه پیر وناتوان گشته به نحوی که ازرفتار بازمانده قدری آنجا ایستاده وتفکر میکردکه این‌حیوان که عاجز است ازتحصیل قوت خود وقدرت حرکت‌ورفتار ندارد چه‌میخوردکه اورا قوت میآورد البته بالاخره ازگرسنگی خواهد مرد دراین اثناء شیری‌را دیدکه شکار خودرا آورده درنزدیکی روباه قدری ازگوشت شکار خود خورده مابقی را همانجا گذاشت و رفت دید روباه کم‌کم بازحمت زیاد خودرا حرکت داده وآهسته آهسته آمد بنزدیکی مابقی آن فریسه بناء خوردن گذاشت تاسیر گردیدجوان ازقدرتو مهربانی خدایتعالی‌تعجب میکردکه این حیوان عاجزرا بچه نحو روزی میرساند پس دراین اینصورت چه‌لزوم دارد شخص متحمل زحمات شاقه شود خانه و لانهٔ خود را ترك گفته مشقات سفر بکشد ابداً احتیاج نیست که باید خود را هلاك کند این فکر او را بنحوی منقلب کرده‌ازهمانجا

مراجعت بوطن خوده کرده وپیش پدر خود آمده حکایت را کماهو بیان نمود پدر جهاندیده گفت فرزند عزیزم درخیال خود خطا کردهٔ بجهت اینکه من خواستم که تو درطبیعت شیر باشی که حیوانات ضعیف بجهت رزق خود باو ملتجی شوند وبقیهٔ خوراك او را بخورند یعنی شیرباش نه روباه ضعیف پسر از نصیحت پدر متنبه گشته فوراً عازم سفر گردید

عبدالله بن جعفر طیار که یکی از اسخیاء معروف روزگار است روزی بچادر اعرابی وارد شد اعرابی رسومات خدمت بجای آورده مرغی داشت اورا ذبح کرده وطبخ نموده درظرفی پاکیزه‌ای بحضور عبدالله آورده وعرض کرد من این مرغ را ازمدتی تربیت کرده برخوراك ودانهٔ او احتیاط زیاد بعمل میآوردم وباخدای خود عهد بستم که اینمرغ را دربقعهٔ دفن کنم که اشرف همه بقعه‌ها باشد وچنین بقعهٔ مبارکه نیافتم الا شکم شما می‌خواهم همین‌جا اورا مدفون کنم وآرزوی خودرا نائل شوم عبدالله ازاینسخن مشعوف گشته وخندهٔ زیاد کرد وبا نصددرهم درمکافات یکمرغ باعرابی داده وازوی خداحافظی نمود

جالینوس میگوید غرض من از طعام اینست که میخورم تازنده مانم و سایرین میخواهند زنده مانند تابخورند

اردشیر عمارتی ساخت که خودش هم ازاو درتعجب ماند یکی ازحکماء را دیدواز وی پرسید آیا درین بناء عیبی هست گفت من مثل این بناء را ندیده‌ام ولی همین یك عیبی دراو هست گفت چیست جوابداد این است که ترا ازوی خروجی هست که ابداً دروی داخل نخواهی شد یادخولی هست که ابداً خارج نخواهی شد اردشیر ازاینسخن گریان شد

از افلاطون پرسیدند چیست آنچیزی خوب نیست آنرا اظهار کنی و بگوئی هرچندیکه حق باشد گفت شخص خودش را تعریف کند

برعدی بن حاتم گفتند چرا شراب نمی‌خوری جوابداد آیا چیزی را بخورم که عقل مرا میخورد

ازاسکندر پرسیدند باچه‌چیز باینمقام رسیدی گفت این مقام‌را حائز نشدم مگر اینکه بادشمنان استمالت و مدارا کردم ودوستان‌را احسان نمودم

ازسخنان احنف بن قیس است شش خصلتی است که جاهل باآنها شناخته میشود بهمه کس اعتماد میکند - بدون منفعت حرف میزند - بیجهت غضب مینماید - بغیرمستحق عطاء میکند - وبهمه کس سرخود میگوید - ومیان دوست و دشمن فرق نمیگذارد

فیثاغورث گوید هرگاه بخواهی با طیب خاطر عیش کنی راضی باش باینکه عوض عاقل ترا جاهل خوانند

عقلاء گفته‌اند چنانچه مگسها دربدن شخص بجاهائی که جراحات هست‌مینشینند واز اعضاء سالم اعراض میکند هکذا مردمان شریر عوض محاسن شخص معایب را پیدا می‌کند

ارسطاطالیس میگوید هر کس ازمردم حیاء میکند و خجالتمیکشد ولی از نفس خود خجالت نمی کشد دلیل اینست که نفس‌او درنزداو قدر وقیمتی ندارد

حکیمی گوید من هیچکس‌را ندیدم مگر اینکه خیال کردم که او ازمن بهتر است بجهت اینکه من‌از نفس خود خبردارم ولی ازوی مشکوك هستم

نوشته‌اند یکی از علماء بخل داشت که بکسی تعلیم نماید باو گفتند البته توهم خواهی مرد چرا ازعلم خود دیگران‌را بهره‌ای نمی‌رسانی جوابداد خوبست که من علم خود بقبر ببرم ولی درظرف بدی باقی نگذارم

پادشاه هند اولاد زیادی داشت بایشان وصیت نمود که ای اولاد من بکتابهای علمی مطالعهٔ زیاد نمائید که لامحاله هرروز یکچیز ازعلوم حفظ کنید که درغربت سه کس غریب نیست شخصی که معلومات دارد پهلوانی که شجاعت دارد و شخصی زبان شیرین داشته باشد

یکی ازحکماء گوید تعلیم کن ازعلم خود بکسی که جاهل است وتعلیم بگیر ازشخصی که ازتو عالمتر استاگر این وصیت‌را بعمل آوری حفظ میکنی آنهاراکه‌عالمی ودانا شوی برآنهائی که نمیدانستی

مغیرة بن عبدالله مهمانی میکرد روزی عربی برمائدهٔ او حاضر شد از جملهٔ مطبوخات بزی پخته گذاشته بودند عرب گوشت اورا بسرعت وعجلهٔ تمام پاره کرده و بدهن خود میگذاشت مغیره گفت درخوردن گوشت این بز خیلی جدیت میکنی گویاپدر این بز ترا باشاخ خود زده جوابداد گویا مادر این بز ترا شیر داده که باین اندازه او را مهربانی میکنی مغیره خجل شد

اعرابئی غلامی خرید ازبایع آن غلام پرسید آیا اینعلام عیبی دارد گفت نه بخدا معیوب نیست الااینکه هرشب برختخواب خود بول میکند اعرابی گفت هروقت درخانهٔ من توی رختخواب بخوابد بول کند

اشعب گفت خوابی دیدم که نصف‌او حق ونصف دیگر باطل گفتند چطور گفت درخواب دیدم بدرهٔ زری حمل کرده‌ام از بسکه ثقیل بود لباسهای خودم‌را آلوده به نجاست کردم ازخواب بیدار شدم دیدم بدرهٔ زر نیست اما لباسهایم آغشته به نجس است ٠

حکیمی به‌حکیمی نوشت فقد اصبحنا وبنا من نعم الله مالا نحصیه ولاندری ایما اشکر اشکر جمیل ما ینشر امقبیح مایستر

ابوبکر الشبلی یکی از معروفین زهاد است از گفته‌های اوست اذا اردت ان

تنظر الی الدنیا بحذافیرها فانظر الی مزبلة فهی الدنیا و اذا اردت تنظر الی نفسك فخذ کفاً من تراب فانك منها خلقت وفیها تعود ومتی اردت ان تنظر ماانت فانظر ما یخرج منك فی دخولك الخلاء فمن کان حاله کذالك فلایجوز ان یتطاول اویتکبر علی من هو مثله

حضرت رسول (ص) فرمود شخصی که درمجلس حکمت وسخنهای خوب و بد را می‌شنود بعددر موقع مذاکره تمام سخنهای زشت را بمردم خبر بدهد مثل آنشخص است بیاید بشبانی بگوید یکی ازگوسفندان خوبت بمن بده شبان باو بگوید برو هر گوسفندی که دلخواه تو باشد ازگوش اوبگیر آنشخص بیاید عوض گوسفند گوش سگ آنرمه‌را بگیرد

(درمذمت عالم بی‌عمل‌وعلماء سوء) بشرحافی گفته **اوحی الله تعالی الی نبیه داود علیه السلام یاداود لاتجعل بینی وبینك عالماً مفتوناً فیصدك بمکره عن طریق محبتی اولئك قطاع طریق عبادی**

یحیی بن معاذ رازی گوید دومصیبت است برای شخص مالدار در خصوص مال او دروقت مرگش یکی اینست که تمام مال اورا ازوی میگیرند و دیگری اینست سؤال همهٔ آن اموال‌را ازاو میکنند

حضرت رسول (ص) فرماید هرکس‌درخصوص یکی ازمردگان خویش احسانی کند یکی از ملائکه آنرا درطبقی گذاشته بسر قبرآنمیت می‌آورد وباومیگوید فلانی این احسان درحق تو بعمل آورد صدای آنمیت بلند شود **جزی الله عنی اهلی خیراً** باز آنحضرت فرماید هرکس درنماز خود درخلوت وجلوت خضوع و خشوع بعمل آورد **قال الله عزوجل انت عبدی حقاً**

اگر یکبار گوئی بندهٔ من　　　　رود ازعرش بالا خندهٔ من

باز حضرت رسول اکرم (ص) فرماید خداوند تبارك وتعالی فرماید من در نزد گمان بندهٔ خود هستم ومن درباد او میباشم مادامیکه مرا یاد میکند اگر مرا در آشکار یادآوری کند من‌نیز عوض میکنم زیاده ازآنچه اوبمن کرده هر که بطرف من شبری بیاید من بطرف‌او یکذراع میآیم وهرکه یکذراع بیاید من یکذرع می‌آیم وهر که بطرف من هروله کند من بطرف هروله فرمایم **رزقناالله تبارك و تعالی**

یحیی رازی گوید حقیقة المحبة ان لاتزید بالبر ولاتنقص بالجفاء (مؤلف گوید هرچندیکه درج کیفیت ذیل ازوضع وسلیقهٔ این کتاب نیست ولی چون محیی‌الدین عربی ازاجلهٔ علماء اهل سنت وجماعت و کتب اونیز مقبول همهٔ علماء اهل تسنن وعلماء شیعه‌هم نسبت بوی احترام عظیمی قائل هستند لذا این دعاءرا درج مینمایم اگرکسی عمل نماید مسلماً ضرری متوجه‌او نخواهد شد اگر انشاءالله خیری بیبند لامحاله ازفقیر یادی خواهد

فرمود) روزی حضرت رسول (ص) درمحفلی نشسته بود وجمعی ازاصحاب حاضر بودند ناگاه اعرابئی ازبنی سلیم باحالت گریه بحضور آمد آنحضرت فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد یارسول‌الله هروقت که نماز میخوانم هذیان مرا اخذ میکنند وبسا دروقتیکه می‌خوابم فکر مرا مستغرق میکند وسوسه دردل من پیدا میشود میترسم دین مرا فاسد نماید حضرت فرمود ای‌سلمی این عمل شیطانست لعنةالله آیا تعلیم نکنم ترا نوزده اسم که پروردگار عالم درشب معراج بمن تعلیم فرموده چهاراسم ازآنها **مکتوبة علی جبهة اسرافیل** وچهار **مکتوبة علی جبهة میکائیل** وچهار **مکتوبة علی جبهة جبرئیل** وچهار **مکتوبة علی جبهة عزرائیل** وسه ازآنها **مکتوبة علی جبهة الناموس الاکبر** که او یکی از حاملین عرش است یکجناح او درمشرق ویکی درمغرب و گردن او تحت‌قائمهٔ عرش است هرگاه خداوند اورا امر فرماید که سماوات وهرچه درآنهاست ببلعد در اندکی ازطرفةالعین بجا میرساند عرض‌کرد بلی یا رسول‌الله فرمود ای‌برادر بنی‌سلیم این اسماءرا نمی‌خواند مهمومی مگر خدا هم‌اورا فرج دهد ومغمومی نمی‌خواند مگرخدا غم‌اورا فرج دهد ونه‌مسافری مگر خدا اورا سالم مراجعت دهد مریضی مگر خدا اورا شفا دهد ومقروضی مگر خدا قرض اورا اداء فرماید ودرهیچ منزلی این‌اسماء نمیشود مگرخدا شیطان وجنود اورا ازآنخانه طرد مینماید پس هر صبح‌وشام بگو **اللهم انی اسئلك یارحمن یارحیم ویاجارالمستجیرین ویاامان الخائفین ویاعماد من‌لاعماد له ویاسند من‌لاسندله ویاذخر من‌لاذخرله ویاحرز الضعفاء ویاعظیم الرجاء و یا منقذالهلکاء ویامنجی الغرقاء ویامحسن ویامجمل ویامنعم ویامفضل ویاعزیز انت الذی‌سجد لك سوادالليل وضوء النهار وشعاع الشمس وحفیف‌الشجر ودوی‌النحل ونورالقمر یا الله یا الله یا الله لاشریك لك اسئلك ان تصلی علی محمد و آل محمد ثم تدعو بحاجتك**

داستانهای امثال

آنکه زنگوله‌راگردن گربه به‌بندد کیست

گویند گربه‌ای زبر و زیرك در شکار کردن موشان یدطولا داشت بطوری که همه‌روز تنی چند ازآنها صید کردی ولقمهٔ چرب خویشتن ساختی آخر موشان از فرط بیرحمی وآزاراو بتنگ آمده ومجلسی ترتیب داده بجهت حفظ خود هریك رأیی زدند تااینکه یکموش‌پیشنهادی کردکه همگی آنرا تصویب کردند که زنگوله‌ای حاضر کرده وبگردن گربه بیاویزند درموقع آهنگ گربه صدای زنگوله را شنوده و فرار نمایند موشکی عاقل درکنار نشسته وهیچ دخالت نکرده بودهمینکه این‌سخن شنید ازجا برخاست

وگفت تدبیری است خیلی پسندیده اما (آنکه زنگوله‌را بگردن گربه بندد کیست)

آنوقت‌که جیك‌جیك مستانت بود یادزمستانت نبود)

آورده‌اند که‌درباغی بلبلی برشاخ درختی آشیانه داشت اتفاقاً مور ضعیفی‌در زیر آندرخت خانه‌ای ساخته‌بود بلبل شب‌و روز گرد گلستان درپرواز آمده و بربط و نغمات دلفریب درساز آورده ومور بجمع نفقهٔ لیل‌ونهار خود مشغول میگشت هزاردستان درچمن وباغ بآواز خوش غره شده بلبل با گل رمزی میگفت وباد صبا در میانه غمزی میکرد آنمور ضعیف‌نازگل‌و نیاز بلبل‌مشاهده میکرده و بزبان‌حال‌میگفت ازاین قیل‌وقال چه‌گشاید کار دروقت دیگر پدید آید چون فصل بهار سپری شد خزان رسید باد خزان وزیدن گرفت وبرگ ازدرخت ریزان رخسارهٔ برگ زرد ونفس هوا سرد گشت ازکلهٔ ابر در میریخت وازغربال هوا کافور میریخت ناگاه بلبل درباغ آمد نه‌رنگ گل دید نه‌بوی سنبل شنید زبانش باهزاردستان لال بماند نه‌گل‌که جمال اوبیند و نه‌سبزه‌که کمال اونگرد ازبی‌برگی طاقتش طاق شد یادش آمدکه آخر روزی موری درزیر آندرخت خانه‌ای داشت امروز حاجت بدر اوبرم و بسبب حق جوار چیزی طلبم بلبل گرسنهٔ چند روزه بدریوزه پیش مور رفت وگفت ای‌عزیز سخاوت نشان بختیاری است من‌شب‌وروزه بهرزه درائی گذراندم ولی تو ذخیره می‌اندوختی‌چه‌شود اگر امروز نصیبی بمن کرامت نمائی مور گفت توشب‌و روز درقال بودی ومن درحال وخیال نمیکردی که‌هر بهاری را خزانی‌درپی میباشد این مثل اینجا گفته شده مورگفت (آنوقت‌که جیك جیك مستانت بودیاد زمستانت نبود)

ازچشم کندهٔ گرك عبرت آموز

شیری وگرگی وروباهی متفقاً بشکار رفتند وگاوی وبزی وخرگوشی‌را صید کردند ازطرف شیر مقرر شد که گرك شکارهارا بین آن‌سه‌تن تقسیم کند گرك‌گفت گاوکه بزرگ‌وفربه است‌سهم اعلیحضرت باشد بزکه متوسط است بجهت من‌وخرگوش کوچك‌هم بجهت روباه‌که آنهم کوچك است شیر خشمگین شد وپنجه انداخت و دوچشم گرگ‌را ازبیخ در آورد روی بروباه کرده توقسمت کن روباه بخاك افتاد وگفت گاو کوهی بجهت ناهار روز وبز بجهت غذای شب وخرگوش برای عصرانهٔ‌اعلیحضرت همایون است شیرگفت آفرین برتوباد ازکجا علم تقسیم‌را بدین خوبی آموختی روباه باکمال تواضع گفت ازچشم کندهٔ گرك‌عبرت آموختم این‌مثل باشیوای‌هرچه تمامتر درمثنوی مولوی مندرج است

اکر علی ساربان است میداند شترا درکجا بخواباند

دونفر شیعی وسنی باهم درسر مسئلهٔ تشیع وتسنن محاجه میکردند شیعی گفت

روز قیامت آقایم علی ببهشت میرود وعمر بجهنم سنی گفت اشتباه میکنی روز قیامت عمر سوارشتری میشود وعلی پیاده مهارش‌را گرفته بطرف بهشت میرود شیعی جواب داد (اگر علی ساربانست میداند شتررا درکجا بخواباند)

سودائی دستگردی ملقب به(ناظم السهیلی) که‌از شعراء شهیر **اصفهانست** که‌در تاریخ ماه ربیع‌الاول سال هزارو سیصدو پنجاه‌دو قمری درسن هفتاد سالگی فوت نمود این مثل‌را برشتهٔ نظم درآورده مقدمتاً چند شعر گوید بعداً مثل‌را بطریق ذیل برشتهٔ نظم اداء میکند

سنئی از طریق جهل و عناد — گفت باشیعه‌ای که روز معاد
هست براشتری سوار عمر — باشکوه وجلال و شوکت‌و فر
او نشیند بناقه با اجلال — و آن شتررا علی شود جمال
گیرد آندم مهار ناقه بدست — برد آنجا که جای راکب هست
شیعه گفتا که این مراست قبول — که بصدق است این خبر منقول
گر علی ساربان بود داند — کان شتر را کجا بخواباند

(اگر مردی برو سردسته‌یانه‌را بشکن)

گویند وقتی تگرگ بسیار درشتی باریدن گرفت و یکی ازدانه‌های خیلی درشتش برسر ملائی که اتفاقاً طاس وکچل بود فرود آمد درد در دل او پیچید شتابان بخانه در آمد وبطرف مطبخ دوان دوان رفت ودستهٔ هاون‌را که عوام اورا (دسته‌یانه) میگویند برداشت وروبآسمان نگاهداشت وگفت خداوندا (اگر مردی سر این دسته‌یانه‌را بشکن) والا شکستن سرمن کاری ندارد

شاعر شیرین‌بیان معاصر **ایزدگشسب** مثل فوق‌را چنین نظم‌کرده

شنیدم از تگرگ سخت روزی — ظریفی‌راشکست ازصدمه گردن
دوید آنمرد اندر سوی خانه — بیاورد ازغضب یکدسته‌هاون
بگفتا باتگرك ار زور داری — بیا این دسته هاون نیز بشکن
عجب ازمردمی‌دارم که بادوست — جفا کارند و عاجز نزد دشمن
بنزد اقویاء موری ضعیفند — بر بیچارگان همچون تهمتن
چه خوش‌باباد صرصر گفت کاهی — گرت‌زوراست کوه ازجای برکن
وگرنه بار کاهی از فقیری — پراکنده مکن درکوی‌وبرزن

اگر من خیك‌را ول‌کنم خیك‌مرا ول نمی کند

گویند چند نفر رفیق درزورقی نشسته روی آب‌دریا مشغول سیرو تفرج‌بودند ازدور چیزی برروی آب نمایان شد وهریك‌دراطراف وجود حدسها زدند ویکنفرازآنها گفت بعقیدهٔ من خیك شیره است رفقاء انکار کردند و بچیزهای دیگرش نامیدند کسیکه

گفته بود خیك شیره‌است فوراً عریان گردیده برفقاء گفت الآن صدق تصور خودم‌را بشما ثابت خواهم کرد وخودرا در آب انداخته شناکنان بطرف خیك روان شد ولی همینکه بنزدیك رسید دید خیك نیست **خرس** است که درآب افتاده شناکنان پیش می‌آید بیچاره سخت ترسان شد وبنای فرارراگذاشت ولی خرس که درشرف غرق شدن بود اورا تعقیب نمود تا باو رسید و با هردو دست بمچهای پای او درآویخت بیچاره مرد هرچه‌زور میزد که بطرف زورق روان گردد خرس سنگین بدن مانع اوبود رفقایش که درزورق **نشسته** بودند ازدور اینوضع را میدیدند ولی نمی‌دانستند که خیك نیست بلکه خرس است **که بپای** اوچسبیده بانگ برآوردند آی‌بابا خیك‌را ول کن بیا حالا خیك شیره‌را میخواهی **چکنی** مرد درجواب آنها گفت (اگر من خیك‌را ول‌کنم خیك مرا ول نمیکند)

(باتوکل زانوی اشتر ببند)

این مثل ازامثال عرب اقتباس شده و داستانش چنین است روزی شتر سواری حضرت رسول مفقود شد پس‌از زحمت بسیار آنرا یافتند و بحضور حضرت رسول آوردند آنحضرت بغلام فرمود مگر درموقع خواباندن شتر زانوهای اورا نبستی عرض کرد نبستم وتوکل بخدا کردم آنرا خواباندم حضرت فرمود **اعقل وتوکل** یعنی اول زانوی شتر را ببند وبعد توکل کن مولوی این مثل‌را دریك بیت چنین بنظم درآورده است

گفت پیغمبر بآواز بلند باتوکل زانوی اشتر ببند

(بریش خود میخندد)

گویند ابلهی شیطان‌را درخواب دید ریش اورا محکم بگرفت وچند سیلی سخت دربناگوش او بنواخت وگفت ای‌ملعون ریش خود را بتزویر بلند کردهٔ که مردمان را فریب بدهی الساعه ترا بسزای خود میرسانم این بگفت وخواست که سیلی دیگری باو بزند که ناگاه ازخواب پرید وریش خودرا دردست خود دید وبخود بخندید از آن‌وقت این‌مثل مشهور شد

(به‌کیشی آمد به‌فیشی رفت)

گویند روزی شیخ بهائی ره ازبازار اصفهان میگذشت دردکان یکنفر **بریانی** که‌مرغهای بریان کردهٔ چندی باقلابهائی مقابل دکان خود آویخته بود رسیده و ایستاد وبه‌استاد بریانی فرمود یکی ازاین مرغهارا نیاز ایندرویش کن بریانی گفت بروآخوند گمشو ترا بامرغ بریان کرده چکار ازآخوندی بهره‌ای نبردهٔ سهل است حالا نام‌خودت را درویش هم میگذاری شیخ فرمود اگر بامتناع خود باقی بمانی تمامی این مرغهای کشته وبریان شده‌اترا بگفتن (کیشی) زنده کنم و پرواز دهم بریانی نگاهی بسرو بر غیرقابل شیخ کرده وگفت برو آخوند برو بی‌کارت وگرنه ترا باچوب خواهم‌راند شیخ که البته مقصودش امتحان کبابی و دادن یکدرس اخلاقی باو بود (نه‌اینکه واقعاً بجهت

پر کردن شکم خود بود) دوباره گفت من درویش ناتوانم مدتی است قوتی بدها نم‌نرسیده بیا فتوت کن ومارا امروز بیکی از این مرغهای فربه خود مهمانی بفرما بریانی گفت استغفرالله ۰۰۰۰ امروز گرفتار عجب شیخ ابلیسی شده‌ایم وباصدای بلند و تشدد آمیزی گفت ده‌برو شیخ فرمود پس بگیر نتیجهٔ لئامت خودرا واشاره بمرغان بریان شده کرده وگفت (کیش) که ناگهان مرغهای بریان شده زنده گشتند وپرواز گرفته وفرار کردند مشتریان زیادی که مقابل دکان ایستاده وناظر جریان بودند از شنیدن آن گفتار وتماشای اینمنظرهٔ حیرت انگیز درششدر بهت و شگفتگی فرورفته ودر شیخ تصور اعجاز و قدرت پیغمبری نموده عموماً روی خاك افتادند ودربرابر وی سجده نمودند شیخ از ملاحظهٔ گمراهی مردم بفکر چاره فرورفته بالاخره‌شلوار خودرا بالا کشیده روبروی مردم گذاشته بنای ادرار کردن گذاشت مردم ازاین رفتار زشت سر از سجده برداشته هریك بطرفی بنای فرار گذاشتند دراین موقع شیخ بیکی ازآنها گفت عجب مریدانی هستند(بکیشی آمدند به‌فیشی رفتند) مقصود ازکیش صدائی است که برای راندن مرغان کنند فیش‌صدائی است که از شاشیدن ناشی میشود

دست بریده قدر دست بریده را داند

گویند بحکم داروغه دست کسی را بریدند دست خودرا برداشت بدون کمترین اظهار فزعی فرارمیکرد دربین راه ناگهان چشمش بدست بریدهٔ دیگری افتاد و بنای گریستن و ناله و فریاد کردن راگذاشت شخصی ازاوپرسید چه شد که تو درموقع قطع دست خود نتالیدی و اکنون چنین ناله و فغان را سر دادهٔ گفت خاموش که دیگران ازسوز دل من خبرنداشتند و تنها این شخص است که چون دستش بریده است قدر دست بریدهٔ مرا می داند و معلومش هست که برسرمن چه مصیبتی وارد آمده است

دعوا سر لحاف ملا بود

گویند شیخ ملا نصرالدین خوابیده بود صدای غوغا ازکوچه بگوشش رسیدبرخاست و لحاف خود را برسر کشید و ازخانه بیرون رفت تا سبب غوغا را بفهمد اتفاقاً غوغا کنندگان جمعی مست بودند که درکوچه درهم افتاده عربده میکردند همینکه ملا را بآن صورت نگریستند لحاف را ازسرش برکشیدند و پا بفرارگذاشتند و لحاف را هم‌بردند ملا بدون اینکه ازایشان تعقیبی بکند بخانه بازگشت زنش ازوی پرسید چه خبربود گفت خاموش‌که اینهمه غوغا برسرلحاف ملا بود آنرا بردند وغوغا هم تمام شد

دهان بازبی‌روزی نماند

داستان اینمثل را مرحوم سودائی دستگردی بنظم درآورده اینك ازدیوان ایشان نقل میشود

بمنبر واعظی میگفت روزی که هر کس‌این دعایکبارخواند

خدا حورش بجنت بخشد آنقدر — که ازتعداد آن عاجز بماند
بهر دم با یکی عیشی نماید — بهر که ازیکی کامی ستاند
زنی ایراد کرد و گفت یاشیخ — زنان را بس که دردامن نشاند
اگر حور اینقدر باشد فراوان — که ما را آب برآتش نشاند
بگفتش شیخ کای خانم مخورغم — دهان باز بی روزی نماند

روغن ریخته را وقف امام زاده میکند

گویند روزی شخصی دبهٔ روغنی دردست و ازمقابل مرقد امام زاده میگذشت همینکه روبروی درب مقام امامزاده رسید دبهٔ روغن ازدستش رها گردید و روی زمین افتاد و تمام روغن بروی خاك ریخته شد آنشخص رو بمرقد امامزاده کرده وگفت ای امامزاده بزرگوار این روغن هم وقف قندیلهای تو باشد

روی طناب ارزن پهن کرده است

روزی همسایهٔ ملانصرالدین طنابی ازوی بامانت خواست ملا رفت بخانه وباز گشت وگفت ببخشید عیالم ارزن روی او پهن کرده است همسایه گفت چگونه چنین چیزی میشود که روی طناب ارزن پهن کنند ملا درجواب گفت اهمیتی ندارد اگر بخواهم ندهم میتوانم گفت که روی آن آرد پهن کردهام

سوراخ دعا راگم کرد

گویند شخصی درمستراح نشسته بجای ورد استنجا ایندعاء را که مخصوص وقت افطار است میخواند **اللهم لك صمت وعلی رزقك افطرت** شخصی ازدور شنید گفت خوب وردی است اما سوراخ دعا راگم کرده است

حکایت

شخصی وضو میساخت دروقت استنشاق (که آب را به بینی میکشند) عوض اینکه بخواند **اللهم ارحنی رایحة الجنة** ایندعاء را که دروقت استنجا خوانند میخواند **اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین** عزیزی این کیفیت را شنید وگفت (سوراخ دعاء را گم کرده)

آن یکی در وقت استنجاء بگفت — که مرا با بوی جنت دار جفت
گفت شخصی خوب ورد آوردهٔ — لیك سوراخ دعاء گم کردهٔ
ایندعاء که ورد بینی بود چون — ورد بینی را تو آوردی بکون
رایحه جنت زبینی یافت حر — رایحه بینی کسی آید از دبر

✿✿✿✿✿✿

امثال فارسی

آب‌مان توی یکجو نمیرود - آب ازسرچشمه خرابست - آب راگل‌آلود نموده ماهی میگیرد - آب ازآب تکان نمیخورد - آب صداکرد میهمان می‌آید - آب درکوزه و ما تشنه‌لبان میگردیم - آب که ازسر گذشت چه یك نی چه صد نی - آب را ازسر بند باید گرفت آب رفته برنمیگردد - آب که یکجا ماند میگندد - آب جاری خودش چاله را پیدا میکند - ابن‌الوقت است - آتش ازتخم چشمهایش زبانه میکشد - اجلش برگشته اجتهاد درمقابل نص - اجل برگشته میمیرد نه بیمارسخت - اجل سك که میرسد نان‌چوپان میخورد - احترام‌امامزاده را متولی باید نگهدارد - احیاء نفس کرده - آخرگذر پوست بدباغخانه می‌افتد - اختیار با بختیاراست - آخرنوکری گدائی است - آدمی که زیاد خورد شب خواب آشفته می‌بیند - آدم باید یك سوزن بخودش بزند یك جوالدوز بمردم آدم‌گرسنه خواب نان می‌بیند - آدم‌گناهکار ازصورتش پیداست - آدم خوش معامله شریك مال مردم است - آدم مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسد - آدم عاقل به نیشترمزند مشت - آدمی را آدمیت لازم است - آدم پول پیدا میکند نه پول آدم را آدم دروغگو کم حافظه میشود - ادب از که آموختی ازبی‌ادبان - ارث میراث خرس به کفتارمیرسد - آری باتفاق جهان میتوان‌گرفت - آرزو بجوانان عیب نیست - ازماست که برماست - ازحلوا حلواگفتن دهن شیرین نمیشود - ازخرس موئی - از هضم رابع گذشت - ازعقل سبك است ازوزن سنگین - ازیك گل بهارنمیشود - ازاین ستون به آن ستون فرج است - ازدورمیبرد دل و نزدیك زهره را - ازریش به‌سبیل پیوند میکند ازتوحرکت ازخدا برکت - ازپس هرگریه آخرخنده‌ایست - ازکرامات شیخ ما چه‌عجب ازتوبیك اشاره ازما بسر دویدن - ازنرد بام پله پله باید بالا رفت - از اینجا مانده از آنجا رانده - ازکوزه همان برون تراود که دراوست - ازسایهٔ خودش هم رم میکند ازاین نمد هم ما را کلاهی‌هست - ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتراست - اسب لاغر میان بکارآید - اسم بی‌مسمی آش دهن سوزی نیست - اصفهان نصف جهان است - اظهر من‌الشمس است - آفتابه و لولئن یك کارمیکند وقت‌گرو گذاشتن معلوم میشود

اگر بینی‌که نابینا و چاهست　　　اگرخاموش بنشینی‌گناهست

المأمورمعذور المسافرکالمجنون - الانسان حریص علی مامنع - الهی راست گویم فتنه ازتست - انصاف را نباید ازدست داد - آنانکه غنی‌ترند محتاج ترند - آنراکه‌حساب پاك است ازمحاسبه چه‌باك است - آنسبو بشکست آن پیمانه ریخت - آوازدهل شنیدن ازدور خوش است - اول‌پیاله و بدمستی - اول اندیشه وانگهی گفتار - این قافله تا

بحشر لنگ است - این راه که میروی بترکستان است - اینهمه آوازها از شه بود - این گوی این میدان - باآب حمام دوست میگیرد - باتوکل زانوی اشتر ببند - باج سبیل میخواهد - بادمش گردو می‌شکند - بادآوردمرا باد میبرد - بادوستان مروت بادشمنان مدارا - باشیر اندرون شدوباجان بدررود - بایکدست دوتاهندوانه نتوان برداشت - برای یکدستمال قیصریه‌را آتش میزند - (برآن کدخدا زار باید گریست) (که‌دخلش بود نوزده خرج بیست) برسیه‌دل چه‌سود خواندن وعظ - بردامن کبریاش ننشیند گرد - برك سبزی است تحفهٔ درویش - برو این دام بر مرغ دگر نه - برهرکه بنگری بهمین درد مبتلاست - بنی‌آدم‌اعضاءیکدیگرند - بوی گل‌را ازکه جوئیم ازگلاب - ببین تفاوت‌ره از کجاست تابکجا - بلعنت خدا نمی‌ارزد - بنان شب‌محتاج است - بهر چمن که‌رسیدی گلی بچین و برو - بهرکجا که روی آسمان همان رنگ است - (بی طالع اگر مسجد آدینه بسازد) (یا طاق فرود آیدو یا قبله کج‌آید) - تایار که‌را خواهد و میلش بکه باشد - تاتریاق ازعراق آید مارگزیده مرده باشد - ترقی معکوس کرده - ترك‌عادت موجب مرض است - تعارف کم‌کن‌و برمبلغ افزای - تربیت نااهل‌را چون گردکان بر گنبد است - تفاوت اززمین تاآسمانست - تونیکوئی کن‌و دردجله انداز - جواب‌میخواهی یاجان آدم - جور استاد به‌زمهر پدر - جواب ابلهان خاموشی است - جوانست جویای نام آمده - جوجه‌را آخر پائیز میشمارند - (چراغی‌را که ایزد برفروزد) (هرآنکس‌پف کند ریشش بسوزد) حاکم معزول نصف شب فرار میکند - حرف راست از بچه بشنو - حسابش باکرام‌الکاتبین است - خانهٔ گرك بی‌استخوان نمی شود - خر همان خر است پالانش عوض‌شده - خم بابرویش نمی‌آید - (خوش بود گر محك تجربه آید بمیان) تا سیه‌روی شود هرکه دروغش باشد) خوش‌خبر باش ای نسیم شمال - خواجه آنست که‌باشد غم خدمتکارش • داشتم داشتم فایده ندارد دارم دارم خوبست • درویش هرکجاکه شب آید سرای اوست • درخانه اگرکس است یکحرف بس‌است • دروغ مصلحت آمیز به‌از راست فتنه‌انگیز است • دروغگوحافظه ندارد • دزد بازار آشفته میخواهد • دست‌بالای دست بسیار است • دستی ازدور برآتش داری • دستت چو نمیرسد به‌بی‌بی • دریاب کنیز مطبخی‌را • دست ما کوتاه و خرما برنخیل • دنیا دار مکافات است • دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید • دیگر بچه‌امیددراینشهر توانبود • رسیده‌بود بلائی ولی‌بخیر گذشت • زعشق تابصبوری هزار فرسنگ‌است • زمانه باتو نسازد توبازمانه بساز • سر زده داخل‌مشو میکده حمام‌نیست • سنگ بزرك برداشتن علامت نزدنست • شب گربه سمور مینماید • شب زفاف کم از تخت پادشاهی نیست • شب آبستن است تاچه زاید سحر • شریك دزد رفیق قافله • شراب مفت را قاضی هم میخورد • شنیدن کی بود مانند دیدن

نوادر قلیوبی

حکایتست که شخصی درمسجد که همیانیهم داشت درمسجد خوابید بعداًکه‌ازخواب بیدار شد دید همیانش مفقودشده تصادفاً حضرت صادق علیه‌السلام تشریف داشت و نماز میخواند آنشخص بحضور حضرت آمده ومعروض داشت که همیان من گمشده والساعة در این‌مسجد جزتو کسی نیست باید تو ازعهده درآئی حضرت فرمود در همیانت چه‌مقدار وجه داشتی عرض کرد هزار دینار حضرت بمنزل خود تشریف برده وهزار دینارآورده وبآنمرد عطاء کرد آنمرد بنزد رفقاء خود آمد گفتند همیان‌تو پیش ماست بجهت‌شوخی برداشته بودیم همیان‌را گرفته وبمسجد مراجعت نمود وازآنجناب سراغ کرد گفتند آن فرزند حضرت رسول جعفربن محمد (ع) است بحضور آنجناب آمده واعتذار نموده‌وهزار دینارا پیش آنجناب گذاشت حضرت قبول نفرمود که ماچیزی که دادیم پس‌نمیگیریم

ابوالقاسم حکیم که‌از اعاظم دانشمندانست ازوی سؤال کردند آیا گناهکاری که‌از عصیان خود توبه کند اوبهتراست دردرگاه خدایتعالی یاکافری‌که اسلام اختیار کند فرمود بلکه عاصی‌که توبه‌کند افضل است ازکافری‌که اسلام قبول نماید بجهت اینکه کافر بعداز قبول اسلام بدرجهٔ عارف رسد ولی عاصی بعداز توبه بدرجهٔ احباب نائل‌میشود خدا فرماید **والله یحب‌التوابین**

حکایت شده طارق نام شخصی مسمی بصادق گردید باینجهت‌که وقتی از راهی میگذشت ناگهان از زیر پایش چاهی ظاهر شد واو بی اختیار افتاد در قعر چاه باخود گفت اگر درایمان خود صادقی هیچ دم‌مزن تاخدا هرچه خواسته بظهور آورد چند نفری ازآنجا عبور میکردند باخود گفتند سر چاهرا مسدود کنیم مبادا دروقت شب کسی را صدمه برسد بکمك یکدیگر سر چاهرا انباشته کردند واینشخص هیچ دم‌نزد چاه بکلی ظلمانی‌شد ناگاه دیدم دوتا سراج درنزد من ظاهر گشت من بنور آنها نگاه میکردم دیدم اژدهائی بزرگ ظاهر گردید من باخود گفتم اینك معلوم میشود کاذب کیست صادق کیست تابنزد من‌آمد خیال کردم شاید مرا هلاك خواهد کرد دیدم‌که صعود کرد بطرف بالای چاه ودم‌خودرادر گردن وزیر قدمهای من درآورد ومرا مثل دلوی برداشت وباسر خود تمام خاکهای بالای چاه بودبکنار انداخت ومرا بهمین نحو ازقعر چاه‌برداشته درزمین گذاشت ناگاه هاتفی نداء کرد **هذا من‌لطف ربك** بعداز آن اینشخص **طارق** نام مسمی بصادق گردید **وهذا من‌العجایب**

مرویست حضرت عیسی (ع) درایام سیاحت خود بدامنهٔ کوه خیلی بلندی‌رسید بنای بالارفتن گذاشت ناگاه سنگی در پای کوه ملاحظه فرمود که از شیر سفیدتر بود دراطراف آن گردش میکرد ودر تعجب بود ازحسن آن سنگ خطاب رسید آیا دوست

میداری که عجب‌تر ازاین بجهت تو بظهور آورم عرض کرد بلی ای پروردگار من‌دیدم سنگ شکافته شد دیدم شیخی ظاهر شد لباسی از پشم دربرداشت ودردست او عصائی سبز بود ودر مقابلش خرما بود و آنشیخ در حالت قیام بود و گویا نماز میکرد پس حضرت عیسی ازاین قضیه تعجب نموده و فرمود یاشیخ چیست اینکه در مقابل داری **قال هـذا رزقی فی کل یوم** فرمودچه‌مدتی استدراینجا بعبادت‌پرودرگار مشغولی گفت‌چهارصد سالست حضرت عیسی عرض کردخدایا چه‌بگویم چه‌شریف‌تر بنده‌ای خلق فرمودهٔ خطاب‌رسیدای عیسی اگر مردی از امت محمد (ص) ماه شعبان‌را درك کند ودر شب نصف شعبان نماز بخواند واحیاء نماید عبادت او در درگاه من افضل است ازعبادت چهارصد سالهٔ این شیخ حضرت عیسی ازته‌دل اینکلام بزبان آورد **یالیتنی کنت من‌امة محمد (ص)**

مرویست درزمان حضرت‌خلیل‌الرحمن‌حکم آتشی بودحق و باطل بنزدیك آن آتش می‌آمدند ودست برآن آتش مینهادند آنکه حق‌بود صدمه‌ای باو نمیرسید ولی‌دست‌باطل را میسوخت ودرزمان حضرت‌موسی (ع) عصائی بودآویزان‌هرکس حق بوددست‌بعصا میزد به‌آرامی ولیکن باطل دست برعصا که میزد بدنش مضطرب میشد درزمان حضرت‌سلیمان حکم باد بود درمقابل باد میایستادمحق‌را هیچ نمیرسید ولی مبطل‌را باد اززمین برمیداشت بهوا وازهوا بزمین میافکند ودرزمان ذوالقرنین آبی‌بود محق می‌نشست روی آب گویا روی سنگ نشسته اما باطل بآب فرو میرفت در زمان حضرت داود (ع) زنجیری بود آویزان محق دست میزد بزنجیر میرسید ولی باطل زنجیر بالا میرفت و دست باطل باو نمیرسید ودرزمان حضرت محمد (ص) حکم باقسم خوردن و اقامهٔ شاهد است **یرید الله بکم الیسر ولایرید بکم العسر**

سفیان ثوری میگوید من سه‌سال تمام درمکهٔ معظمه اقامت داشتم شخصی از اهل‌مکه همروز وقت ظهر بکعبه می‌آمد وطواف بعمل می‌آوردودورکعت نماز میخواند ونزد من می‌آمد وبمن سلام میکرد ومیرفت تااینکه میان من‌و او الفتی پیداشد لهذامن بمنزل او تردد میکردم تاآنکه اورا مرضی عارض شد مرا دعوت کرد وقتیکه من‌حاضر شدم گفت ترا وصیت میکنم همینکه مردم توخود مرا غسل بده ومرا نماز بخوان و مرا دفن ومرا همانشب‌درقبر تنها مگذار و در وقت آمدن‌نکیر ومنکر مرا تلقین بده‌من‌هم تمام وصیت اورا قبول کردم وزمانی ازدنیا رفت من گفته‌های اورا بعمل آوردم ودرنزد قبراو بیتوته کردم میان خواب وبیداری بود دیدم ازبالای سر من هاتفی نداء کردای‌سفیان **لاحاجة لنا الی‌حفظك ولاالی تلقینك‌و لاالی انسك لأنا انسناه و لقناه** گفتم بماذا بچه سبب باینمقام رسیدهٔ نداء آمد بجهت روزهٔ ماه رمضان وشش روز هم بعداز اتمام رمضان روزه درماه شوال بعمل می‌آورد پس‌من بیدار شدم وکسی‌را ندیدم وضو ساختم ونماز گذاردم تابخواب رفتم اورا درخواب دیدم چنانچه دیده‌بودم تاسه مرتبه دانستم که

خواب من رحمانی است نه‌شیطانی دست بدعاء برداشتم **اللهم وفقنی لصیام ذالك بمنك وكرمك آمین**

مرویست عابدی یکصد سال درصومعه‌ای عبادت کرده بود بالاخره بوسوسهٔ شیطان ازصومعهٔ خود بیرون آمد محض بجهت رضای‌خدایتعالی خواست‌از اقرباء واصدقاء خود زیارتی بعمل آورد دوستی اورا دید با منتهاء خوشوقتی اورا بمنزل خود برده و بوی قسم داد که‌مرا مساعدت نمائی‌موجب عهدو قسم خودهفت‌ماه درخانهٔ صدیق بیتوته‌نمود تاشبی نزدیك صبح عابد درخواب صیحهٔ بزرگ زده و ازخواب برجست درحالتیکه‌رعشه ولرزه اورا احاطه کرده‌بود صاحب منزل پرسید ترا چه افتاده **گفت** چراغ روشن کن الساعة درخواب دیدم جوانی احسن‌الوجه نظیف اللباس نزدمن آمده **وگفت** من فرستادهٔ خدا هستم بگو ببینم چه‌عیب ازخدای خود دیدی که بندگی و عبادت او را ترك نمودی برگرد بصومعهٔ خود قبل‌ازآنی‌که بمیری عابد همان آخرشب ازخانهٔ رفیقش بیرون‌آمده درصحراها باحشیش بیابانها باآب بارانها گذران مینمود وبااین کلمات رازونیازمیکرد **الهی بدنی معیوب وقلبی مکروب‌ولسانی مقر بالذنوب فاغفرلی یاغفارالذنوب ویا ستارالعیوب ویا علام‌الغیوب** تااینکه بنزدیکی صومعهٔ خودرسید وقصد کرد که داخل صومعه شود دید مکتوبی آنجا هست برداشتو نظر کرد دید نوشته شده**توكلت علینا فكفیناك واثرت علینافتركناك واقبلت علینا فقبلناك وفارقت الذنوب فغفرناها لك ورحمناك وطمعت فیما عندنا فاعطیناك**

ذوالنون مصری گویدکه من باصید بحر گذران عمر مینمودم دخترکی هم داشتم روزی مشغول صید بود ودخترش هم درآنجا بهمراه پدرش تماشای دریا مینمود شبکهٔ خودرا بدریا انداخت ماهی درشبکهٔ اوبود دخترش‌نظر کرد دیدلبهای ماهی حرکت میکند ماهی‌را ازشبکه بیرون آورد و دوباره بدریا انداخت ذوالنون **گفت** دخترك من چرا کسب وروزی مرا ضایع کردی دختر گفت مانمی‌خوریم مخلوقی‌را که‌ذکرخدامیکند بجهت آنکه من دیدم لبهای ماهی حرکت مینمود وذکر خدا میکرد پدرش **گفت** حالا چه‌چاره کنیم روزی‌ما منحصر بهمان بود دخترك **گفت** توکل بخدا میکنیم خداوندقادر است که‌رزق مارا بهر نحو است برساند پس صید ترك‌کرد تاشام متوکلا علی‌الله‌نشستند وقت عشاء که رسید **انزل الله علیهما مائدة من السماء علیها الوان الطعام** ذوالنون گوید دوازده سال هر شب بما مائدهٔ آسمانی نازل میشد و من چنین میدانستم بسبب روزه ونماز و عبادت من‌نازل میشود تادخترك من مرد ومائدهٔ آسمانی‌هم قطع گردید آنوقت فهمیدم که نزول مائده بجهت اعتقاد پاك‌ومنزه دخترك من‌بود نه‌برای نماز وروزهٔ خشك بار یامزوج **الله‌اعلم**

منقولست شخصی سی‌سال تمام ذکر الهی را بزبان نیاورد پس ملائکه عرض کردند الهی این بندهٔتو مدت متمادی است که ازتو ذکری نمینماید خطاب رسید چون مستغرق نعماء بی منتهاء من میباشد مغرور گشته البته اگر نقمتی بلائی برسد فوراً مرا یادآوری میکند جبرئیل مأمور شد بعرقی از عروق بدن‌وی حرکتی بدهد فوراً ازخواب غفلت بیدار گشته فریاد برآورد یارب یارب خطاب آمد لبیک لبیک بندهٔ من این مدت کجا بودی

دعائی است عظیم الشأن

زیدبن اسلم گوید کلید بیت‌المقدس همواره پیش خود حضرت سلیمان میبود و باحدی غیراز خودش اعتماد نمی‌کرد شبی آنجناب کلیدرا برداشت خواست دربرا باز کند ازقضاء باز نشد بعضی ازطایفهٔ جن‌را مأمور فرمود وبعضی ازمأمورین انس‌را امر کرد ولی فتحی نشد دراینحال آنبزرگوار بی‌اندازه غمگین شد وگمان فرمود خداوند تبارك اورا ازبیت خود منع فرموده درحال پریشانی وگرفتاری بود مرد پیری که تکیه برعصا داده وازجلساء محفل حضرت داود (ع) بود بحضور سلیمان آمده عرضه‌داشت‌چرا غمگین میباشی فرمودکه فتح این‌باب برخود من واعوان من ازانس‌و جن مشکل شده عرض کرد آیاتعلیم ندهم بتو کلماتی‌راکه پدرت حضرت داود درحال افسردگی وغمگینی خود آنرا میخواند وخدایتعالی اورا فرج عطاء میفرمود حضرت سلیمان گفت بگو عرض کرد اینست **اللهم بنورك اهتديت وبفضلك استغنيت وبك اصبحت وامسيت ذنوبي بين يديك استغفرك واتوب اليك ياحنان يامنان** حضرت سلیمان اینکلمات بخواند ودرب گشاده شد (البته درمشکلات امور هرکه اینکلمات فرج‌را مداومت نماید افتتاحی درکارش بظهور خواهد آمد)

درخبر است روزی حضرت عیسی بن‌مریم برصیادی گذر فرمودکه آهوئی در دام بود آهو همینکه آنجناب‌را دید استغاثه نمودکه این صیاد مرا صید کرده ومن‌بچه دارم گرسنه مانده صیاد مرا رها کند بروم اورا سیراب نموده وبرمیگردم بصیادفرمود اجازه بده برودباز برمیگردد صیاد عرض‌کرد البته مراجعت نمی‌کند حضرت باآهو فرمود صیاد مراجعت ترا باورندارد آهو عرض‌کرد اگرمن خلاف کنم من بدترم از کسانیکه روز جمعه آب‌دارند مع‌ذالك غسل روز جمعه نمیکنند حضرت بصیاد فرمود رها کردو رفت دراین اثناء حضرت عیسی یك سفالی دید از زرخالص خطاب رسید ای عیسی این زررا بصیاد بده درعوض آنکه آهورا رها کند آنجناب مراجعت‌نمود دید آهو برگشته ولی صیاد اورا کشته وخون اورا ریخته آنجناب نفرین فرمود **اذهب‌الله البركة من عمله** اینست‌که اینجماعت درشغل خود برکتی ندارند

حکایت عجیب

عطاءبن یسار گوید جماعتی مسافرت کردند تادرصحرائی نزول نمودند شب را درآن بادیه بودند اما دیدند اتصالا نهیق خر ازاین بادیه بلند است بنحوی که‌خواب برآنجماعت حرام شد نتوانستند ازصدای نهیق خر بخوابند تاشب به آخر رسید و هوا روشن شد دیدند درآن صحرا خیمه‌ایست ازمو ودرمیان آنخیمه عجوزه‌ایست آمدند پیش آن عجوزه گفتند امشب نهیق خرمارا نگذاشت بخوابیم حالا اینجا خرنمیبینیم گفت‌پسر من‌است تعجب کردند چه‌میگوئی گفت بیائید رفتند دیدند درتوی قبراست وگردن اومثل گردن خر پرسیدند این چه وضع است گفت این‌پسرمن همواره مرا بی‌احترامی میکرد میگفت ای‌خر برو فلان‌جا ای‌خر فلان چیزرا بجهت من بیاور بالاخره نتوانستم صبرکنم نفرین نمودم بسبب نفرین من مرد اورا درقبر چنانچه می‌بینید گذاشتم این وضع‌اوست ازصبح تاشام وازشام تاصبح فریاد خرمیکند **وهذا من‌العجائب**

ازابویزید بسطامی حکایت میکنند که‌اوسالهای چندی مشغول ریاضات وانواع عبادات بوده ولی ازعبادت خودطعم‌و لذتی نمیبردلهذا بنزد مادرش آمده وگفت مادرجان آخرمن ازبندگی وعبادت خود لذتی نمی‌یابم بمن خبر بده ایامیکه بمن حامله بودی‌آیا چیزی حرام خوردهٔ یااینکه در اوقاتیکه من‌رضیع بودم وشیر از پستانت میخوردم آیا چیزی حرام خوردهٔ مادرش فکری طولانی کرده وگفت ایامیکه بتو حامله بودم بالای بامی رفتم آنجا (اجانه‌ای) دیدم **طاس حمام** توی آن (اقط) بود طعامی‌است باماست درست‌میکنند قدری ازآن خوردم بدون اینکه ازصاحبش اذن بخواهم ابویزید گفت این است وجزاین نیست برو بنزد صاحب آن طعام از وی طلب حلیت بنما ومرا خبردار بکن مادرش ازصاحب آن‌طعام حلیت طلبید آمد ابویزید را خبرداد گوید بخدا بعد ازآن حلاوت ولذت عبادت آشکار میدیدم

روایت است که وقتی حاتم‌الاصم داخل بغداد شد بوی خبر دادند که در بغداد یهودی هست که‌تمامی علماء شهررا غلبه نموده گفت من‌در مکالمه بااو حاضرم پس ازآنی که یهودی حاضر شد طریق مباحثه بازگردید یهودی بحاتم خطاب کرد که آن چه‌چیزی است که خدا آنرا نمی‌داندوچه‌چیزی است که درنزد خدا نیست وچه‌چیزی است که درخزانهٔ خدا نیست وخدایتعالی ازبندگانش چه‌چیز سئوال فرماید و چه‌چیزی است که خدا اورا میبندد وچه‌چیزی است خدا اورا میگشاید حاتم گفت اگر من جواب اینهارا بدهم توقبول اسلام میکنی گفت بلی حاتم گفت آنکه خدا نمی‌داند شریکست خدا برای خود شریك نمیداند واولاد بجهت خود نمی‌داند چیزی‌که درنزد خدا نیست ظلم است خداوند البته بربندگانش ظلم نمی کندچیزی که درخزاین خدا نیست فقر است والله هوالغنی وانتم‌الفقراء

وچیزی که خدا ازبندگانش سئوال میکند **قرض** است **من‌ذا الذی یقرض‌الله قرضاً حسناً** وچیزی که خدا اورا میبندد زناری است که برگردن کفار میبندد وچیزی که خدا اورا میگشاید باز زناری است که ازگردن دوستان خویش می‌گشاید یهودی کلمهٔ شهادت برزبان رانده داخل فرقهٔ موحدین گردید

کشیدم همچو جانت در بر امشب — گرفتم زندگانی ازسر امشب
هرجا که کرد منزل آن‌نازنین شمایل — جان‌ریخت‌برسرجان‌دل‌ریخت برسردل
ترا باخویش امشب یار کردم — چه خاکی بر سر اغیار کردم

حسرت همدانی

خانهٔما بتراز خانهٔ مجنون گشته‌است — نه همین خانهٔ مجنون ببیابان ماند
بهر دزدان نبود روی‌زمین بازاری — که به‌آشفته‌گی خطهٔ ایران ماند
نه عجب گر ننمائیم تمیز بدو نیك — ملت جاهل و بی‌علم بحیوان ماند

حسن ناصر

چرا ستمگر من با کسی جفا نکند — جفای او همه‌کس میخرد چرا نکند
چه غصه‌ها که نخوردم زآشنائی تو — خدا ترا بکسی یارب آشنا نکند

حسن قمی

دایم گل رخسار تو بربار نماند — وین دل شده در حسرت دیدار نماند
چندین‌چه کنی‌ناز که‌تا چشم کنی‌باز — ازعشق من‌و حسن تو آثار نماند

حسن مروزی

روزی شیطان درنزد فرعون حاضرشد گفت ای فرعون آیا مرا می‌شناسی گفت بلی شیطان گفت جرئت وجسارت تو زیادتر ازمن است گفت ازچه‌جهت میگوئی که‌من جسورتر ازتوهستم ابلیس گفت من ازجهت سن‌وسال ازتو بزرگتر هستم وعلم‌من قیاس بعلم‌تو هیچ است توچیزی نمیدانی وبشرح ایضاً قوه وقدرت‌من بتو ابداً مناسبتی ندارد مع‌هذا من‌بااینهمه دارائی دعوی الوهیت نکرده وابداً نمی‌کنم تعجب ازتو دارم بااینهمه نیستی بچه‌جرئت‌ادعاء هستی میکنی فرعون‌گفت راست میگوئی‌من از عمل وگفتهٔ خود توبه مینمایم ابلیس گفت آرام باش البته اقدام مکن بجهت اینکه اهل مصر برربوبیت‌تواعتقاد واعتماد نموده‌اند اگر تواین‌ادّعاء را ترك کنی آنوقت این جماعت لایحصی ترا ترك نموده وبدشمن تو متابعت‌کرده وملك‌را ازتو میگیرند وترا ذلیل وخوارمی‌کنند فرعون گفت راست میگوئی ولکن‌راست بگو ازمن‌وتو خبیث‌تر شخصی درعالم پیدا میشود گفت میدانم فرعون گفت کیست جواب‌داد ازمن‌وتو خبیث کسی است که رود از طرف مقابل خود اعتذار نماید وبگوید من‌نفهمیدم عذر مرا قبول‌نما طرف مقابل اعتذاراورا

قبول نکند اینشخص دردرگاه خدا بدتراز من و تست

(نگارنده گوید قضیهٔ مختصری که ذیلا مسطورمیشود میتوان گفت که‌درخصوص ثواب گریه کردن ازخوف الهی بالاترازاین فقره چیزی نتوان یافت)

شهاب‌الدین قلیوبی در کتاب نوادر مینویسد

در خبراست که حساب بنده‌ای‌را درروزمحشر رسیدگی کرده و سیئات اوبمراتب برحسناتش زیادتی میکندامر صادر شود که‌اورابجهنم ببرند یکمو ازموهای چشم آنشخص عرض میکند خدایا امر فرما مرا ازموهای چشم اینشخص جدا نمایند بعد اورا به آتش بیاندازند خطاب میرسد بجهت‌چه عرض میکند الها نبی تو حضرت محمد (ص) فرموده **من بکی من‌خشیة الله حرم‌الله تلك‌العین علی‌النار** روزی اینمرد از خوف تو آنقدر متأثر شد گریهٔ‌او فقط مرا تر کرد دراینصورت مرا باید آتش نسوزد فرمان خدائی میرسد ای شعره من تمامی سیئات اورا بجهت توآمرزیدم آن‌شخص ازبرکت این‌مختصر از عذاب نجات می‌یابد

مرویست قیصر پادشاه مملکت روم با‌بن‌عباس نوشت آیا لایق نیست که‌شخص مهمان دوست ومطاع وقادر وتوانا مهمان خودرا از خانهٔ خویش بیرون کند (مقصودش آدم وحوا بود که آنها دربهشت بودند خدا آنهارا ازبهشت بیرون نمود) ابن عباس جواب داد که‌آنهارا ازجنت نراندند بلکه آنها می‌خواستند بمستراح بروند بآنها گفتند لباس خودتانرا بیرون کنید بعد برگردید لباس خودتانرا بپوشید کنایه است از اینکه دنیا در مقابل بهشت بمثابهٔ مستراح میباشد بعداز رفع حاجت شخص بسکنای خود عود می کنند

«(لب التواریخ)»

فریدون ازنسل جمشید پانصد سال پادشاهی کردخربرمادیان درعهداو جهانیدند تا استر حاصل شد ازسخنان اوست (روزگار کارنامهٔ کردار شماست) برآنجا کردار نیکو باید نگاشت

انوشیروان عادل چهل‌و هشت سال پادشاهی کرد شطرنج و کلیله و دمنه در عهد سلطنت او ازهند بایران آورده شد

بوذرجمهر درمقابل شطرنج نرد ساخت قبر انوشیروان درجبل الحمری میباشد بفرمود تابرگورش نویسند هرچه ازپیش فرستادیم ما را ذخیره است پیش کسی که در جزای نیکی نکاهد ودر بدی نیفزاید

بهرام گور شصت‌وسه‌سال پادشاهی کرد ودرعهداو آسایش‌و عشرت تعمیم‌یافت مردم نصف روز بکار خود مشغول ونصف دیگررا بعشرت میگذرانیدند دوازده هزار لولی

ازهند بایران آورد برای مطربی الآنهم ازآنطایفه درایران هستند بهرام خودنیز کار رابوزیر گذاشت خود مشغول عشرت بود بنابراین کار لشکرسست وولایت خراب گردید بهرام روزی برشکار رفت بردر خیمهٔ چوبانی سگی ازدرخت آویخته دید موجب پرسید گفت این سگ براین گلهٔ من معتمد من بود ناگاه نقصانی درگله میآمد وموجب معلوم نه‌میشد متفحص شدم این‌سگ بامادهٔ گرگی الفت گرفته بود وبااو در ساخته و گرگ گوسفندان‌را تلف میکرد بهرام ازاینسخن متنبه شد بتفحص احوال وزیر پرداخت وزیر گناه بی‌شمار داشت بهرام اورا سیاست فرموده وبرگورش نوشتند باآنکه دراینجهان همه‌کامی برداشتیم بناکام بگذاشتیم

پادشاهان بنی‌عباس‌سی و هفت تن بودندپانصدوبیست وچهار سال سلطنت کردند ابتداء سلطنت اینطایفه (عبس) شروع‌وآخرش‌درسال(خون) خاتمه‌یافته سفاح اول‌پادشاه‌بنی عباس بود بغیرازعمربن عبدالعزیزتمام پادشاهان بنی‌امیه‌را ازگور درآورده‌وهمهٔ ایشانرا سوخت بعضی دیگر از خلفاء عباسی پارهٔ کارهای نیکو داشتند المستضئی بنورالله سخی بود بوکیل خود سپرد تادوهزار دینار بدون اجازه به مستحقین بدهد چون بدو هزار رسید اجازه بگیرد المستنصر بالله مالی‌که تازمان او دراین طول مدت بنی‌عباس جمع کرده‌بودند جمله‌را ببخشید

روضة الصفاء

درسال یکهزارو نوزده هجری (ولی محمد خان اوزبك) پادشاه ماوراءالنهر موقعی‌که برادرزاده‌های خود امامقلی سلطان وندر محمد خان‌که اولی حاکم سمرقندو دویمی حکمران بخارا بود بااو مخالف ویاغی شدند برای استمداد باصفهان وحضور شاه عباس ماضی رهسپار گردید شاه عباس تاسه فرسخی اورا استقبال کرد وبسی‌معزز داشت وتقاضای اورا بپذیرفت شاعری درتاریخ این قضیه چنین گفته

چون ز گردشهای چرخ منقلب — گشت پیدا در بخارا انقلاب
شاه ترکستان ولیخان آنکه‌هست — زیب بخش مسند افراسیاب
رهنمون شد دولت او را تانهاد — رو بدرگاه شه مالك رقاب
شاه عباس قدر قدرت که هست — کام بخش‌و کامران و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جوی — گشتم از اندیشهٔ قدسی خطاب
کردروشن شمع مجلسرا وگفت — ماه شدمهمان بزم آفتاب ۱۰۱۹

دل چو بیناست چه غم دیده اگر نابیناست
خانهٔ آینه را روشنی از روزن نیست

اهل دنیارا زغفلت زنده دل پنداشتم
خفته آری مرده گان را زنده می بیند بخواب
مقصد از هستی ما رنج و غم و آزار بود
ورنه در کنج عدم آسودگی بسیار بود
نمی دانند اهل غفلت انجام شراب آخر
به آتش میروند این عاقلان ازراه آب آخر

درایام خلافت مأمون شخصی ادعاء نبوت کرد این خبر بمأمون رسید او را احضار نموده توميگوئی من پیغمبرم ووحی نازل میشود مرا گفت بلی مأمون گفت علامت نبوت تو چیست گفت من از خیال تو و آنچه بر دل تو میگذرد خبر میدهم مأمون گفت الآن چه خطور دردل من میکند گفت اینکه اینمرد دروغ میگوید مأمون به حبس او امر نمود پس از مدتی بیادش آمد امر داد اورا احضار کردند گفت آیا بتو وحی میرسد یا نه گفت منقطع شده پرسید چرا گفت ملائکه بزندان نمی توانند بیایند مأمون خندیده اورا رها نمود

باز کسی ادعاء نبوت کرد مأمون اورا احضار نمود به ثمامه که ازندماء مأمون بود امرداد که از مدعی بپرسد که علامت نبوت تو چیست **ثمامه** به آنمرد گفت علامت نبوت تو چیست گفت علامت نبوت من اینست که مرا اجازه دهی درحضورتو با زن تو هم بستر شوم همینکه ازبستر کنار شدم زن تو پسری بزاید وآن پسر بنبوت من شهادت دهد **ثمامه** فوراً گفت **اما انا فاشهد انك نبی** مأمون گفت ای ثمامه خیلی زود ایمان آوردی گفت یاامیرالمؤمنین این بمن آسانتر است ازآن که او پیش چشم بازن من هم بستر شود مأمون خندهٔ زیاد کرده آنمردرا رها نمود

یکی ازعلماء گوید درسگ چند صفات حسنه هست که اگر دراولاد آدم باشد بمراتب خیلی عالیه ترقی میکند اکثر اوقات گرسنه میماند مانند مردمان صالح و اورا مکانی معین نیست مانند مردمان متوکل وشبها نمی خوابد مگر اندکی مانند محبین و اورا مالی نیست مانند زاهدین وصاحب خودرا ترك نمی کند هر چندیکه او را جفا کند مانند مریدین رراضی میشود بهر مکانی باشد مانند متواضعین ورود بمکانی اگر او را طرد کند مانند راضیین اگر صاحبش اورا بزند وطرد کند دوباره اورا بخواهد میگردد مانند خاشعین

فایدة

از دانشمندی پرسیدند افضل اشیاء چیست که بمخلوق داده شود گفت عقل کامل گفت اگر نباشد گفت ادب حسن اگر نباشد گفت صمت طویل گفتند اگر نباشد گفت

خاخ صالح بستشیر به گفتند اگر نباشد گفت فموت عاجل ازاینجهت گفته‌اند مردم سه جور است یکی رجل است یعنی کامل و هوالعاقل و نصف مرد است وهو من لا عقل له ولکن یستشیر غیره ومردی است که او هیچ است واوشخصی نه خود عاقل ونه با کسی استشاره مینماید قضیهٔ ذیل شاهد است

گویند پادشاهی فرستاد که حجامی بیارند که ازوی خون بگیرد حجام می آمد عموزادهٔ پادشاه اورا دید وگفت ازرگی خون بگیرد که پادشاه بمیرد ودرمقابل هزاردینار به حجام بدهد حجام بحضور پادشاه رسید فوراً متفکر گردید که عاقبت امر بکجا خواهد کشید ملك اورا متفکر دید پرسید ترا چه میشود که باین نحو درفکر غوطه‌ور شدهٔ حجام ناچار قضیه‌را اظهار نمود که عموزادهٔ شاه مرا چنین نویدی داد من ازآنجهت متفکر هستم که این خیانت وگناه بزرگی است که بجهت سه روزهٔ مال دنیا بچنین امر خطیری اقدام نمایم پادشاه درمقابل باو ده‌هزار دینار داد وامر کرد گردن عموزادهٔ خودرا زدند (اگر اینشخص عاقل بود ویااگر باکسی مشورتی مینمود بچنین مرگ ناگهانی گرفتار نمی‌شد)

وقتی که حضرت آدم بزمین نزول نمود جبرئیل عقل ومروت ودین را بروی عرضه کرد که یکی ازاینهارا اختیار کن حضرت آدم عقل‌را اختیار نمود جبرئیل مروت ودین‌را گفت بروید مروت و دین گفتند خداوند مارا امر فرموده که از عقل جدا نشویم

منتخب جوامع الحکایات

درایام ملوك ماضی وسلاطین غابر میان دبیری وامیری در نشستن منازعت افتاد امیر گفت من زیردست تو ننشینم ازآنکه پادشاهرا بما بیش حاجت است که بشما وولایت بشمشیر ستده‌اند نه بقلم دبیر گفت ما را بشما فضیلت است بچهار چیز صاحب خبر آن ماجرارا بسمع سلطان رسانید سلطان ایشانرا پیش خواند ودبیر را گفت که اصحاب‌سیف را برارباب قلم ترجیح است بدانچه اصحاب قلم خدمتکاران اصحاب‌سیف باشند وتوارباب قلم‌را ترجیح میدهی پس فضایل تقریر کن دبیر گفت پادشاه دردولت وسلطنت باقی باد شمشیر برای دشمنان باشد نه‌برای دوستان وقلم هم‌برای نفع دوستان بکار آید وهم‌برای دفع دشمنان ودیگر اصحاب سیف بسیار برخداوندان خود خروج کرده‌اند و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صادر نشود پس معلوم شد که اهل قلم ارباب وفایند واصحاب‌شمشیر ازاین فضیلت عاری وباطلند دیگر آنکه اصحاب قلم خزانهٔ دخل ملوك باشند و اصحاب شمشیر محل‌خرج وتاجمع نشود خرج نتوان کرد پس بهمه حال محل دخل عزیز تر باشد ازمحل خرج چهارم آنکه ارباب شمشیر جنگ دانند اما رأی صائب ندارند قهر خصمان و دفع متعدیان بررأی صواب بیش ازآن توان کرد که بمجرد قوت وشوکت پادشاه اینفصل بشنید وبپسندید دبیررا تشریف فرمود وامیر را دلخوش گردانید

روزی هرون بشکار میرفت پیری‌را دید که جوز میکاشت هرون از حرص او در عجب شد اورا پیش خوانده و گفت ای پیر تراچند سال است گفت چهار سال فضل بن ربیع گفت درحضرت امیر چرا سخن نا اندیشه میگوئی پیر گفت من سخن نا اندیشه نمی‌گویم عاقلان دانند که عمری که درخلافت بنی امیه گذشت آنرا نباید عمر شمرد وهم در ایام منصور بجهت سیاست مملکت اوقاتی که صرف شد آنرا نیز بحساب عمر نباید گذاشت دو سال در ایام مهدی و دو سال در ایام دولت امیرالمؤمنین عمر درفراغت میگذرد و من این چهار سال‌را عمر حساب میکنم هرون را اینسخن خوش آمد وگفت ای پیر ایندرخت تراکی بر دهد گفت کشتند خوردیم کاریم‌خورند هارون گفت احسنت صره‌ای زر هزاردینار بروی داد پیر گفت عجب کاری‌است هرکه درختی بکارد بیست سال میباید تامیوه‌در آوردمن‌این‌ساعت کشتم‌بنظرآفتاب‌اثرهمین ساعت‌برداد هرون‌گفت احسنت صرهٔ دیگر بوی دادندهرون اسب براندوگفت اگر سخن دیگرازپیر پرسیدمی‌زربسیارازما بستدی

«(متفرقات)» حکمت

لفظ پش‌پش‌را اگر نرم بگوئی گربه اظهار محبت کرده می‌آید در آغوش گوینده نشیند واگر سخت‌و درشت گوئی فرار میکند مثل روسی بترکی ترجمه اش اینست لباسینن قبول ایله عقلینن یولا سال

حب علی بن ابیطالب احلی من شهد لدی الشارب

فارسی زبانی تصادف برترکی لسانی نموده که‌چندتا بز درپیش‌داشت س ـ کجائی هستی ج ـ (کوجوارلیم) س ـ اینهارا میفروشی ج ـ بیری ارکک‌دی بیری دیشی س ـ چند میگوئی ج ـ چاتاخلامشام باش باشا قاچماسونلار س ـ پدر سوخته دیوانه شدهٔ ج ـ دیواندا دا علی‌بك آدیندا آدامیم وار

خواهی که دل دلبر تو نرم شود   از پرده برون آیدو بی‌شرم شود
زاری‌مکن‌و زور مکن زربفرست   زر برسر فولاد نهی نرم شود

دو رباعی در مدیحه

گفتم بخرد ایکه‌ترا رأی نکوست   آثار خداست درعلی یاهو هوست
گفتا بخدا که او خدانیست ولیک   ازکوزه‌همان برون‌تراود که‌دراوست

برگشت اگر بحکم حیدر خورشید   از قدرت آنجناب مشمار بعید
انگشتر افلاك در انگشتش بود   هرسو که اراده داشت میگردانید

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند   که‌تو دربرون چه کردی که‌درون‌خانه آئی

قایممقام بزرك فراهانی

دل‌از هجرم بجان وصبرفرما وعدهٔ جانان   چوبیماری‌که زهر اندردواریزدپرستارش
نریخت دردمی ومحتسب زدیرگذشت   رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

ابن یمین

میروند ازپی‌هم عاقل‌و دیوانه برون   رفته رفته همه رفتند ازاینخانه برون

غنی کشمیری

ازچرخ بی‌مذلت حاجت روا نگردد   تاآبرو نریزی این آسیا نگردد

سایـــر

چون نسوزم درسیه‌بختی که‌عمرم چون چراغ
روز در تاریکی و شبها به بیداری گذشت
رستخیز فتنة را بـا خـاکساران کار نـیست
سیل هرجا دید همواری بهمواری گذشت

خریطةالفصوص ذکرابن طاوس ره فی‌الاستخاره من اراد ان یستخیر فلیقرء آیةالکرسی الی قوله وهوالعلی‌العظیم وقوله تعالی وعنده مفاتح الغیب لا یعلمهـا الاهو و یعلم مافی‌البر والبحر وماتسقط من‌ورقة الا یعلمها ولاحبة فی‌ظلـمات الارض ولا رطب ولا یابس الافی‌کتاب مبین ثم یصلی علی محمد وآله عشر مرات ثم یدعو ویقـول اللهم انـی تو کلت علیك وتفألت بکتـابك فارنی ماهو المکتوم فی سرك المخـزون فی غیبك برحمتك یاارحم الراحمین اللهم ارنی الحق حقاً حتی اتبعه وارنی الباطل باطلا حتی اجتنبه یا کریم ثم یفتح المصحف المجید ویعد الجلالات (مقصود ازجلالات کلمهٔ (الله)) فی الصفحة الیمنی ویعد بعددها اوراقاً من‌الصفحة الیسری ثم یعد بعددالاوراق اسطاراً عن‌الصفحة الیسری فما یاتی بعد ذالك بمنزلة الوحی (مؤلف استرحام عاجزانه میکند هرکه این استخاره بعمل آورد بذکر صلواتی ازاین گمنام یادی فرماید)

(میرزا تقی‌خان مستشـار اعظم)

بمیرد اگر مالـداری بایران   مصیبت بزرگست ازبهر وارث
بچنگ وکیلان عدلیه طفلان   چو طفلان مسلم بچنگـال‌حارث

محمدین ثلاثهٔ اول ۱ محمدبن یعقوب‌الکلینی صاحب‌الکافی ۲ محمدبن‌حسین‌بن علی‌بن بابویه‌القمی صاحب من‌لایحضر الفقیه ۳ محمدبن حسن‌الطوسی صاحب تهذیب و استبصار

محمدین ثلاثهٔ متأخرین ۱ محمدالمدعو بباقر صاحب بحارالانوار ۲ محمدالمدعو بمحسن فیض صاحب تفسیر الوافی کتب اربعه‌را جمع کرده ۳ محمد المدعو بالحرالعاملی صاحب وسائل‌الشیعه

مولوی

می‌نه اندر هرسری شرمیکند   آنچنانرا آنچـنان تر میکند
گربود عاقل نکوتر میشود   ور بود دیوانه بدتر میشود
لیك چون‌اغلب بدندوبدپسند   برهمه می‌را محرم کرده‌اند

حکم اغلبراستچون اغلب بدند　　　　تیغرا از دست رهزن بستدند

مجتهد آقای اهرابی مره (ترکی)

نسیه قصور و حوردن ییدعمنه کرال ویره
نقـد حلیمه تك گوزل گوشهٔ بام کرملك

بسر مجتهدزادهایرا عمامه میگذاشتند عارف شاعر معروف طهرانی در آنمجلس بود شغر ذیل‌را بداهتاً انشاد کرد

عمامه بسر گذاشت برداشت کله　　　　اینست وظیفهٔ کـلـه بـرداری

قبلتها وقت الصیام فاو مأت　　　　افطرت یاهذا ونحن صیام
فاجبتها انت الهلال وعندنا　　　　الصوم فی رؤیا الهلال حرام

ترکـی

تیشه‌نی عشق ورور شهرتی فرهـاد آپارور
ناله‌نی بلبل ایدیر بـوی گـلی باد آپارور
دام تزویری قـورور ککلیکی صیاد یـیور
ایشی شاگرد گورور اجرتی استاد آپارور
شعراء شعر دییور حظینی ذوق اهلی بولور
زیـبی مشاطـه ویرور لذتی داماد آپارور

طـالب

باحسرت دهان توهرکس بخاك رفت　　　　انصاف اگر بوداب گورش‌مکیدنی‌است

مضمون ضرب‌المثل انگلیسی است میانهٔ جام ولب‌هنوز لغزشهای زیادی‌ممکن‌است

حکیمی گوید دستیکه لقمهٔ نانی بدهد از هر آستینی که بر آمده باشد باید آنرا بوسید

ازاهل کلات شخصی باسم خان کلات معروفست ازجملهٔ نکته‌بینان مشهور عالم بسیاری ازلهجه‌ها ولسانهای خارجه‌دانشمند وبذله‌گوی ولی بی‌اندازه‌بدگل وزشت‌صورت **وقیافه** بوده‌روزی‌ناصرالدین شاه‌اورا مورد ملامت‌وسرزنش‌قرار داده‌بود ازجمله‌مرد که‌آن وقت‌که خداوند تقسیم جمال میفرمود توکجا بودی بدون تأمل گفته‌بود بی‌تحصیل کمال بودم ازاینجواب شاه بی‌اندازه خوشوقت وانعام شایانی درحق وی فرمود

خالش بکـنار لب فتاده　　　　ازحق مگـذر عجب فتاده
بـر صحت درد دردمـندان　　　　عناب لبش سبب فتـاده
روئیست‌که درمیان‌زلف‌است　　　　یا مه بمیان شب فـتاده

مهدی بیك

هر علقه مضقه پدرسوخته　　　　بر یخهٔ خویش نشان دوخته

میرزا باقر والا

زهجر روی‌تو مژگان من همیشه تراست　　　هزار خار دهند آب ازبرای گلی

شاهزاده افسر

از غرائب است

حاج ملامحمدعلی رائی که ازمشهورترین ذاکرین تبریز بود دو سه سال به‌آخر عمرش مانده بمرضی مبتلا شد که دایم افسرده و بکلی ازتکلم دست کشید **اگر** بجائی میرفت یادرخانهٔ خود می‌نشست سکوت محض بود بالاخره‌روزی تنها ازخانهٔ **خود** خارج شده درمحلهٔ شتربان پهلوی مزاوستان آب انباری بزرگ بود بنحوی **خود را** پنهان ازپله‌ها پائین برده روزنه‌ای بجهت روشنائی توی انبار گذاشته بودند **از آن** روزنه خودرا به‌آب انبار انداخته بالاخره غرق شد اواخر همانروز معلوم شد جنازه‌را بیرون آوردند پسرش حاجی میرزا عبدالحسین مادهٔ تاریخ وفاتش باینجمله سروده

غرق لجه　　　۱۳۳۸ هجری

یکتن آسوده در جهان دیدم　　　آنهم آسوده‌اش تخلص بود

چنان زبیخ فرنگی شدند اهل‌جهان　　　که‌حرف کبله تقی‌هم بغیر مرسی‌نیست

گفتی که بعالمم تمنائی نیست　　　گویم که‌مرا خودازتو پروائی‌نیست

محوی همدانی

زان ساکن کربلا شدستی کامروز　　　در مقبرهٔ یزید حلوائی نیست

آدمیزادهٔ نادان بچه ماند دانی　　　نسخهٔ معتبر خوشخط بسیار غلط

لاادری

خنده بدمستی است درایام ما هشیار باش　　　محتسب بو میکند اینجا دهان پسته را

طالب کلیم

خردرا می‌بپوشد دیده را خواب　　　گنه را عذر شوید جامه را آب

فخر گورگانی

حکم وامثال‌دهخدا یکی بوزیر نظام که حاکم طهران بود (درزمان ناصرالدین شاه) اگرچه این حاکم مرد عامی بود ولکن بسیار هوشیار شکایت برد که فلانی خانهٔ مرا به‌غصب تصرف کرده‌است وبرحقیقت خویش سند ودلیل اظهار داشت حاکم برصحت دعوی‌او یقین کرد غاصب را آوردند وزیر نظام گفت بچه دلیل خانهٔ فلانی‌را غصب کردهٔ گفت ازآسمان افتاده‌ام وخانه ازمن است وزیر امرفرمود اورا ببستند و فراوان زدند وازآن پس بذی‌حق بودن مدعی‌او حکم فرمود بعدازآن روی بغاصب کرده **گفت** دانی ازچه بسیاست وزدن‌تو حکم دادم **گفت** حضرت حاکم بهترداند **گفت** خواستم‌بهوش باشی تاسپس چون ازآسمان افتی بخانهٔ خویش افتی وآزار دیگران ندهی

نفحة الیمن

یکی ازبخیلان نان وعسلی آورده مشغول خوردن بود کسی دربزد مهمانی وارد شد صاحب خانه نان‌را برداشت باین خیال که مهمان عسل‌را بی‌نان نمیخورد ولی مهمان برخور بناء کرد بخوردن عسل قاشق‌را پرمیکرد ومیخورد خانه صاحب گفت برادر عسل را بآن نحو میخوری قلب‌ترا میسوزاند مهمان گفت راست میگوئی اما قلب‌ترا میسوزاند نه دل مـرا

مرویست بعداز آنی‌که حضرت موسی ازخوف فرعون فرار کـرد به ارض مدین رسید مریض گشت وگرسنگی بروی غالب بود پس مناجات کرد **فقال یارب اناالغریب واناالمریض واناالفقیر** پس وحی فرمود خدایتعالی بموسی آیا میدانی غریب کیست ومریض کیست وفقیر کیست عرض کرد نمیدانم فرمود غریب آنکسی‌است که اورا مثلی نیست منم وحبیبم ومریض شخصی است‌که اورا نظیری نیست منم وطبیبم وفقیر کسی‌است که اورا مثلی نیست منم ووکیلم

سموئل شخصی است باوفا باندازهٔ اعراب وفای اورا درامثال ذکر مینـماینـد جهت اشتهار او اینست که امرءالقیس چند قسم زره‌وسلاح بروجه امانت بنزد سموئل‌فرستاد پادشاه کنده بعداز رحلت امرءالقیس رسولی بنزد سموئل فرستاد و امانتهای امرءالقیس از وی درخواست نمود سموئل اباء کرد و گفت البته امانت را بپادشاه نمی‌دهـم مگر بورثهٔ امرءالقیس وتأکید نمود من هرگزامانت‌را خیانت نخواهم‌کرد پادشاه بالشگری قصد وی نموده سموئل ناچار درحصن خویش متواری شدملك محاصره نمود ونمی‌توانست بحصن راه یابد مدتی طول کشید ازقضاء فرزند سموئل در خـارج بود پادشاه خبردار گشته اورا گرفتار نموده وبه‌سموئل پیغام فرستاد اگر امانتهای امرءالقیس‌را بمن ندهی من سرفرزندترا پیش چشمهای تو ازتن جدا خواهم‌کرد باز حاشا کرد وگفت هرچه از دستت بیاید بعمل آور ومن هرگز به‌امانت خیانت نمی‌کنم پادشاه غضب‌آلود گشته‌فرزند اورا سر برید درحالتیکه سموئل ازحصن تماشا میکرد بعدازآن ملك ازطول محاصره بتنك آمده کوچ کرده ورفت سموئل امانتهارا حفظ کرد تاورثـهٔ امرءالـقیس آمدند دروع وسلاح‌را به‌آنها تسلیم‌کرد وگفت کشته شدن فرزند پیش‌من آسانتر است ازاینکه امانت را خیانت نمایم اینست باصفت وفا مشهور شد و اعراب دروفای‌عهد باینشخص مثل میزنند

اصمعی گوید به‌بادیه‌ای رفتم دیدم عجوزه‌ای‌را که‌در مقابل گوسفند مقتول و پاره پارهٔ وبچهٔ گرگی هست بمن خطاب کرده وگفت آیا میدانی این چه چیز است گفتم نه گفت این بچهٔ گرگی است‌که دروقت کوچکیش بدست‌ما افتـاد دلمـان سوخت او را باخود آوردیم وتربیت کردیم تابزرگشد گذران‌ما بااین گوسفند بود امروز خبردارشدیم

که‌این بچهٔ گرگ ناخلف درمقابل خوبی وزحمتهای ما این بلاء را بسر ما آورده بعد شعرهای ذیل‌را انشاد کرد

قتلت شویهتی و فجعت قومی — وانت لشاتنا ابن ربیب
غذیت بدرها وغدرت فیها — فمن انبأك ان اباك ذئب
اذا كان الطباع طباع سوء — فلا ادب یفیدو لا ادیب
عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود — گرچه باآدمی بزرگ شود

عجیبة

ابن‌خریف یکی ازراویان معتبر است روایت میکند که پدرم بمن حکایت کرد که من پارچه‌ای به‌احمدبن سب که دلالی میکرد دادم وآن لباس عیبی داشت و آنعیب را باو نشان دادم گفتم این لباس‌را بفروش بشرط اینکه این عیب‌را بمشتری نشان بدهی و او عالماً وعامداً بخردآن‌دلال‌برد و آخر روز بودآمد وقیمت‌اورابداد و گفت بشخص عجمی فروختم که‌غریب‌بود وپولش‌رادادپس گفتم آیا اورا آن عیب نشان‌دادی گفت نه بخدافراموش کردم گفتم خدا ترا جزای خیر ندهد بیاباهم برویم بنزد آن‌مشتری بمکان او رفتیم و اورا نیافتیم سراغش کردیم گفتند باقافله سفر مکه کرد ناچار حیوانی کرایه کردیم وروانه شدیم تاقافله‌را درك نمودیم بعداز تفحص آنشخص را پیدا کردیم گفتم دیروز فلان لباس باین علامت ازدلال خریدی بفلان قیمت صحیح است گفت بلی خریدم گفتم آن لباس معیوب بود تواورا ندیدهٔ بیار آنرا پولیکه دادهٔ قیمت را بگیر و بسلامت برو لباس‌را آورد من عیب‌را نشان‌دادم آن‌شخص گفت وجهی که درمقابل دادم آن وجه‌را بیاور همان پول‌را بوی دادم آنمرد گفت این‌سکه معیوبست وبهیچ نمی‌ارزد آن‌لباس‌را پاره کرده وانداخت درمقابل وجه سالمی بمن داد وخداحافظ نمود واقعاً ازعجائب است فاعتبروا یااولی‌الالباب

حکایت عجیب‌تر ازاین علی‌بن موفق گوید شنیدم که حاتم الاصم گفت ما با جماعتی ازترك مقابله نمودیم پس‌از قدری کروفر یکنفر ترکی باهم مبارزت کردیم تا آنکه اوبرمن غالب شده ومرا ازاسب بزمین افکنده تاپیاده گشته و برروی سینهٔ من نشست وریش باین انبوهی مرا گرفته و کارد خود را کشید که مرا ذبح کند قسم بحق خدای من قلب من ابداً نه‌درروی اوبود ونه‌در خیال کارداو بلکه دل‌من نزد صاحبم بود که قضاء او باچه کیفیت برمن نازل است پس‌گفتم ای پروردگار من هرگاه فرمان‌تو صادر شده‌که این ترك مرا ذبح کند باچشم‌و سر قبول دارم زیرا من مملوك و تو مالك من میباشی دراین اثناء که اوروی سینهٔ‌من نشسته ومیخواهد مرا بکشد ناگاه تیر یکی ازرفقاء من راه راست آمدو بگلوی او نشست وگلوی اورا پاره کرده ازروی سینهٔ‌من افتاد پس من کارد اورا ازدستش گرفتم واورا ذبح نمودم پس ملاحظه شود کسی که

قلب او درحضور صاحب اوست چگونه اورا ازخطر نگاهمیدارد

مؤلف نفحة الیمن میگوید دیدم در یکی از تواریخ بیکی از اعراب **دردحمی** بترکی (قزدرما) بفارسی تب عارض شد درفصل تابستان که هوا درتمام شدت گرما بود آمد به ابطح وعریان شده وبدن خودرا به زیت بیالود وبرروی سنگریزه‌های گرم میغلطید ومیگفت چطور میدانی ای تب که برمن نازل شده ومرا باین کیفیت میسوزانی امراء وبزرگان را درشهرها و منازل خودشان گذاشتهٔ ومرا دراین صحرا باینوضع گرفتار نمودهٔ این را گفت هی میغلطید روی ریگهای گرم تا اینکه عرق احاطه کرد اورا و همانساعت تب او بکلی تمام شده برخاست فردای آنروز شنیدیم که قائلی میگفت که فلان امیر به تب مبتلا شده عرب همینکه شنید گفت والله این تب را من باو فرستادم اینرا گفت و روی بفرار گذاشت .

باز مؤلف کتاب فوق گوید شنیدم که یکی ازعلماء میخواست طلاق زن خویش بدهد آنزن استغاثه کرد که تقصیر من چیست ترا قسم میدهم بطول صحبت من که باتو دارم ازاین معامله درگذر وتقصیری اگر دارم ببخش عالم گفت بخدا تقصیر تو همان طول صحبت تست که بامن داری

ضبة بن ادکان یکی ازمعروفین عرب است اورا دوفرزند بود بنام سعد و سعید هردو بسفر رفتند ولی هریکی جداگانه رفتند بعداز مدتی سعید مراجعت کرد ولی سعد درهمان سفر مفقودالاثر گردید ضبة که پدر اینها بود پس‌از مدتی در اشهر حرم از خانهٔ او خود بیرون آمد بامصاحبت حارث بن کعب درصحراها میگشت بخیال اینکه شاید از فرزند خود خبر واثری بداند تابجائی رسیدند همراهش حارث بن کعب گفت وقتی بهمین جا که ایستاده‌ایم رسیدم جوانی دیدم باین صفت وصورت و لباس اورا بااین تیغ کشتم ضبة دید نشانه‌های فرزند گمشدهٔ اوست وتیغ هم مال اوبوده ضبة تیغ ازدست اوگرفت وبهمان تیغ اورا کشت فقال الحدیث ذوشجون چند نفر ضبة را ملامت کردند ماه حرام داخل شده چرا اورا کشتی جواب داد **سبق سیف العذل** اینعبارت مثلی مشهور گردید

درایام خلافت معتصم شخصی از ادباء وارد مجلس اوشد از صحبتهای او معتصم خیلی خوشوقت گردید امر فرمود که درهردوسه روزی بمجلس او حاضر شود و بالاخره ازجملهٔ ندیمان خلیفه محسوب شود یکی از ندماء خلیفه در حق‌وی حسد ورزیده که مبادا بجای وزیر نشیند بخیال افتاد که اورا تلف نماید روزی وقت ظهر همان ندیم بامعیت او ازحضور خلیفه بیرون آمدند گفت من خواهش دارم بمنزل ما بیائی قدری صحبت کرده باشیم قبول کرده باهم آمدند ودروقت طعام سیر گذاشته بودند اینشخص هم خوراکی که باسیر تدارک دیده بودنداز آنخوراك زیاد خورد ووقت عصر صاحبخانه بحضور خلیفه رفته وصحبت ازندیم تازه شروع گردید گفت چون من بجهت آنکه پروردهٔ نعمتهای حضرت خلیفه

هستم نمی‌توانم این سررا پنهان دارم فلان ندیم که **اتصالا بحضور خلیفه** احضار میشود نمك بحرام است خلیفه گفت چطور گفت اینجا وآنجا خفیتاً بمردم میگوید **بخورد هن خلیفه** مرا هلاك میکند اتصالا مرا احضار میفرماید منهم نمیتوانم استنکاف نمایم بین‌المحذورین مانده‌ام خلیفه ازاینسخن بی‌اندازه آشفته گردیده اورا احضار فرمود اوهم بجهت اینکه سیر زیاد خورده‌بود نتوانست نزدیك بنشیند مختصری ازوی دورنشسته خلیفه بناء صحبت گذاشت اینشخص بادستمال پیش دهن خود گرفته جواب میگفت فوراًمکتوب مختصری نوشته بیکی از عمال خود داد بهمان شخص که این مکتوب را بفلان برسان (مضمون کتاب این بود که بمحض ورود حامل ورقه را گردن بزن) آنشخص از حضور خلیفه میآمد ندیم حسود درخارج منتظر بود نزدیك آمده گفت باین زودی چرا ازحضور خلیفه برخاستی مکتوب‌را نشان داد گفت مأمورم همین ساعت بروم اینشخص خیال کرد که خلیفه بهمان عامل نوشته که‌مال کثیری بوی بدهد حسدش زیاد گردید گفت چه‌شود من ترا ازین زحمت خلاص دهم دوهزار درهم بتو بدهم تواینکاغذرا بمن بدهی من‌باو میرسانم ولی توچندروز خودترا بخلیفه نشان مده که خلاف امراورا کردهٔ اوهم ایسخن راقبول نموده مکتوب خلیفه‌را بوی داد اوهم همانساعت سوار شده وعازم گردید مکتوب‌خلیفه را بعامل رسانید عامل حکم نمود حضوراً گردن حامل‌را زدند **ولایحیق المکر السیئی الاباهله** مدتی بعد خلیفه ازگماشتگان پرسید من فلان ندیم را نمی‌بینم بسفر رفته بود نیامده گفتند چرا مادیده‌ایم احضارش فرمود خلیفه تعجب نموده گفت ترا مکتوبی داده بودم که بفلان عامل برسانی چطور شد قضیه‌را نقل نموده خلیفه باتعجب زیاد گفت از تو چیزی میپرسم بمرگ من مرا جواب راست وصحیح بگوئی عرض کرد معاذاًبالله که من‌حرف دروغ باامیرالمؤمنین گویم خلیفه گفت توبفلان ندیم گفته‌بودی (بخوردهن خلیفه) مرا هلاك میکند مرا بنزدیك خود می‌نشاند منهم ازترس نمی‌توانم خلاف امر او نمایم خلیفه بی‌اندازه تعجب نموده وگفت فلان وقت‌که بحضور آمدی چرا دستمال مقابل دهان خود گرفته بودی یادش آمد گفت یاامیرالمومنین بافلان ندیم ازحضور مرخص شدیم بااصرار تمام مرا بخانهٔ خود برده طعامی باسیر ترتیب داده‌بود من‌ازآنطعام سیر خوردم آنوقت که بحضور رسیدم ترسیدم بخوردهن من امیرالمؤمنین‌را آزار نماید این بود که‌دستمال روی دهن خود میگرفتم خلیفه گفت **الله‌اکبر** قضیه‌را بیان نموده تمام حضار از این قضیه درحیرت شدند **ومکروا ومکرالله والله خیرالماکرین**

حکایت

یکی ازاعراب که خیلی **اکول** (پرخور) بصومعهٔ راهبی وارد شد راهب چهار تا رغیف بحضور اوآورد (**نان**) رفت خورش آورد دید عرب رغیفها را **خورده** خورش را

گذاشت رفت دوباره چهارتا رغیف آورد دید عرب خورش‌را خورده تاده مرتبه رفت و بازگشت مهمان وارد همه‌را خوردراهب خیلی تعجب کرد پرسید کجا میروی گفت بطرف ری میروم راهب گفت مقصود ازاینسفر چیست جواب داد آنجا طبیبی سراغ داده‌اند که خیلی ماهر است بجهت اومیروم راهب گفت برای چه میروی گفت معده‌ام خیلی ضعیف گشته نمیتوانم سیر بخورم بمختصری دست از طعام میکشم راهب گفت از تو خواهشمندم که‌انشاءالله بمقصد ومقصود خود نایل میشوی دروقت مراجعت البته بمنزل من نیائی

جواب دندان‌شکن

روزی عقیل بن ابوطالب برمعاویه وارد شد بعدازاینکه چشمهای عقیل ازروشنائی افتاده بود معاویه علی‌الظاهر اورا احترام زیاد نموده واورا آورد ودر پهلوی خود در سریر خود نشانید بعداز تعارفات ظاهری گفت **انتم یا معاشر بنی هاشم تصابون فی ابصارکم** یعنی ای گروه بنی‌هاشم همواره چشمهای شما مرمدونابینا میشود جواب داد **انتم بنی‌امیة تصابون فی بصائرکم** یعنی ای‌طایفهٔ بنی‌امیه تمام دلهای شما پوشیده و نابینا میشود گویا باسنگی از دهان معاویه زدند نتوانست جوابی بگوید

مؤلف کتاب نفحةالیمن گوید یکی ازفضلاء بمن نقل کرد شخصی با اهل و عیال درنزدیکی نهر مهدی منزل داشت سه روز متوالی باران بشدت میبارید نتوانست ازمنزل خارج شده ودست‌وپائی بزند بعداز سه‌شبانه‌روزکه باران قطع گردید خوردنیهای ایشان تمام شده‌بود قصعهٔ داشت (بمعنی چناق‌که از چوب درست میکنند) آنطرف کهنهٔ چوبی‌را بنزد بقالی آوردکه رهن گذارد درمقابل بقال باوچیزی بدهد بقال اورا حرفهای درشت گفته واورا طرد نمود بمنزل خود مراجعت نموده و بایکعالم غصه و غم نشسته از هرطرف درب امید بچشم خود بسته دید دستهای خود بطرف آسمان برداشت **وقال اللهم سق الی فی‌هذه اللیلة عبداً من عبادك تحبه یفرج عنی** خداوندا بفرست بنده‌ئی از بندگان خودراکه اورا دوست میداری تااینکه مرا فرجی بدهد هنوز ازدعاء خود فارغ نشده‌بود درب خانه زده شد خارج شددید شخصی است سوار خرواطراف اورا خدم‌وحشم احاطه نموده گفت اهل‌وعیال‌تو چند نفر است جوابداد چنین وچنانست کیسه‌ایکه محتوی پنجهزار درهم بود بوی داد آنمرد گفت **الحمدلله الذی استجاب دعائی وفرج‌عنی کربی** آنسواره گفت چه‌دعاء کرده‌بودی اینشخص حال خود وقضیهٔ بقال‌را نقل کرده و گفت من‌چنین دعاء نمودم پس‌اورا قسم داد ترا بخدا دعاء‌تو چنین بود گفت بلی واللهی دروغ نمیگویم گفت صدهزار درهم باو بدهید و منزل خودراهم نشان داد گفت بمنزل من بیا پرسیدم ازیکی خدم‌او که این کیست گفت فضل بن یحیای برمکی است صبح بمنزل او رفتم ومالی‌که وعده کرده بود وفاء نمود من بایکدنیا شادمانی مراجعت کردم و با خود گفتم الحق فضل چنان است‌که ابو تمام درحق او گفته است

هوالبحر من‌ای النواحی اتیته **فلجته المعروف والجود ساحله**
جواد اذا ماجئت للجود طالباً **حباك بما تحوی علیه انامله**
ولو لم یکن فی کفه غیر روحه **لجاد بها فلیتق الله سائله**

نقل است که کسی ازاهل شام عزم کرد که بامأمون خلیفه ملاقات نماید بابعضی ازرفقایش مشاوره نمود وگفت بچه وجه ملاقات نمایم امیرالمؤمنین مأمون را جواب داد مأمون کسی‌را دوست میدارد که فصاحت وبلاغت‌را دارا باشدجواب‌داد بخدامن‌ازفصاحت وبلاغت ذره‌ای‌بهره ندارم بلکه دراداء کلمات عادی نیز خبط و خطاء میکنم گفت پس برتو باد باکلامی خیلی خیلی بلند بااو حرف بزن که‌خوشش می‌آید پس داخل شد بر مأمون باآواز خیلی بلند گفت السلام علیک یاامیرالمؤمنین مأمون ازاین سلام بی‌محابا تکان خورده بغلام گفت بزن اینمردرا غلام یکسیلی بصورت آنمرد زد وگفت وای‌برتو که ترا وادار کرد باینکه بافریاد وباآواز باین بلندی سلام بدهی باز به‌آواز بلند گفت چطور سلام بلند وبالا نکنم کسی‌راکه خدا اورا بلند فرموده مأمون از اینجواب خیلی خندان شده اورا انعام وافر داد

منقولست که‌شمر بن افریقیس بن ابرهه که‌ازاعاظم‌ملوك بود بالشگرمرتب ازپانصدهزار سواره و پیادهٔ‌مکمل رو بمملکت چین نهادقدری که بممالك‌چین‌نزدیك‌شد این‌خبر‌بپادشاه چین رسید کملین دانشمندان و وزراء ودانایانرا جمع کرده مشاوره نمود که تدبیرچیست‌هر کسی سخنی میگفت وتدبیری نشان میداد یکی ازایشان گفت امر فرما قدری ازنوك بینی من قطع کنند وبصورت من‌نیز ضربات چندی بزنند دیگر آسوده باش اگرچه شاه مایل‌نبود أصرار‌او باعث گردید اورا بهمان نحوکه گفته‌بود مجروح نمودند او ازچین خارج‌چهار روز اتصالا درصحرا بود تابنزدیك لشگر‌گاه رسیدبزرگان لشگر اورا بااینوضع‌پریشان دیدندپرسیدندترا چه شده گفت بخود پادشاه باید عرضه بدارم بحضور شاه‌رسید شاه از دیدن او منزجر شد پرسید این چه وضعی است‌گفت من از وزراء‌مملکت‌چین هستم‌پادشاه چین همینکه ازعزیمت تو باخبر شد اکثر بزرگان‌مملکت‌را جمع نمود درخصوص‌محاربهٔ شما تدبیر می‌اندیشیدند هرکسی سخنی میگفت من‌ساکت بودم بالاخره پادشاه مراخطاب کرده گفت چرا توساکت نشستهٔ چرا حرفی‌نمیزنی‌گفتم بجهت اینکه‌من‌همهٔ این‌حرفهارا‌پوچ وبیمعنی وبیمصرف میدانم ابداً اینها صلاح نیست پرسیدندچرا گفتم بجهت آنکه‌اوپادشاهی است صاحب تدبیر وکیاست ودلیرو شجاع دعواهای خیلی شدیدرا اقدام نموده و در همهٔ آنها غالب وقاهر گشته اهالی چین اعم‌از ساکنین شهرها ودهات بشرح ایضاً لشگریان ابداً بسختی وپریشانی گرفتار نگشته لشگریان ما بکلی ازقضایاء محاربه بی‌خبر و بی اثر بخدا اگر یکروز تاب برابری ومقاومت بالشگریان جسور وجنگدیده ورزم‌آزموده بتوانند نمود آنوقت چون روی مقابله و محاربه نشان داده‌اید آنها قتل عام کرده و

تمام مملکت واهالی‌را تاراج میکنند بهتر اینست ماااظهار صلح کنیم آنوقت ایشان نیز باما دوستانه وبامهربانی رفتار میکنند بجهت اینکه من‌این حرفهـا را گفتم صدا بصدا داده فریادها بلند شد دعوا میکنیم البته ماغالب خواهیم‌شد چه‌حرفهای ابلهانه میگوئی بالاخره مرا بااینوضع که می‌بینید بعمل آوردند وخواستندمرا بکشند چند نفری واسطه شدند که ازقتل من صرف‌نظر نمودند من بخانهٔ خود رفتم شبانه که چشمها بخواب رفت مخفی ازخانه بیرون شده باوضع این پریشانی بحضور اعلیحضرت آمدم وقضیه اینست که آنجا گفته‌ام آنها مردمان جنگدیده ورزم آموزدهٔ نیستند تارأی مبارك چه‌اقتضاءفرماید پادشاه ازاینسخنان بسیار مسرور وشادمان گردید واراده نمود بطرف چین حرکت نماید بهمان شخص گفت تو باین راهها بلد هستی ازکدام طرف برویم که اذیت زیاد نباشد علاوه ازاین بیابانها ابداً اثر آب وچشمه هیچ چیز نیست چه‌چاره نمائیم گفت ازاینجا که آب هست تاسه روزه راه آب بردارند آخر روز سیم من شمـا را به‌آب جاری پاکیزه میرسانم پادشاه خوشوقت و خوشحال گشته امرداد آنقدر آب بردارند که تاسه‌روز کفایت آنهمه لشگر نماید کوچ کردند بیابانهای بی‌آب وعلف‌را طی میکردند آفتاب بقدری گرم بود که بکلی لشگریان ازتاب وتوانا افتادند تاسه‌روز تمام شد پادشاه دیدصحرائی است هولناك ازحرارت سنگریزه‌ها سیاه شده ازاینطرف‌هم آب ذخیره بکلی تمام‌شده آنشخص‌را احضار نموده وگفت کو آنچشمهٔ آب که بما وعده داده بودی گفت اینقدر دانسته باش من ازافراد ساکنین مملکت چین هستم وشماهارا ازته دل دشمن میدارم من خواستم باین حیله همهٔ شمارا بکشم این تدبیر را بکار بردم شمارا بجائی آوردم که‌از اینجاتابه‌آبادی‌خیلی‌دور و دراز است وهرچه‌میتوانی در حق من دریغ‌مدارفرمان‌داد گردن اورازدنددرحالیکه شاه وهمهٔ لشگریان‌ازشدت عطش‌وحرارت گرمای بیابان موحش به فریاد آمدند درولادت این پادشاه منجمین مملکت خبر داده بودند که این مولود میمیرد میان دوکوه آهنی پادشاه اینسخن‌را یادآور شد زره‌خودرا ازتن بیرون نموده زیر قدم هایش گذاشت وسپر خودراهم زیرسر گذاشته ودراز کشید وگفت بهمگی آمادهٔ‌مرك شوید بالاخره یکنفر ازآنهمه لشگر ازاینواقعهٔ هولناك زنده نماندند پانصد هزار لشگر درآن بیابان لم‌یزرع ازشدت عطش وحرارت هوا فانی گشتند

روزی ابونواس دردربار هرون‌بود بهارون خبر دادند هارون امر داد بیضه آوردند باهل مجلس گفت هریکی بیضه‌ای بزیر خود بگذارید ومن امر خواهم داد که ابونواس‌راهم حاضر نمائید آنوقت بمختصر چیزی من بهمهٔ شما غضب کرده و خواهم گفت مثل مرغ باید بیضه بظهور بیاورید والا امر بقتل شما خواهم‌کرد بیضه‌هارا باهل مجلس قسمت کردند هرکس درزیر خود گذاشته ونشستند بعد امرداد ابونواس‌هم وارد شد ازقضیه اطلاع نداشت تامسئله‌ای‌بمیان‌آمد تمام اهل مجلس درآنخصوص صحبت کردند

هارون علی‌الظاهر بی‌اندازه غضبناك گشته یکمرتبه باحال شدت غضب گفت همهٔ اهل‌این مجلس باید مثل مرغ بیضه بگذارید والا حکم بقتل همهٔ شماها خواهم کرد هارون اشاره کرد بکسیکه درجانب راست خلیفه نشسته‌بود گفت اول توباید بیضه بگذاری او روی خودرا پیچش داده وخود را باضطراب انداخته ناگهان دست برد از تحت خود بیضه‌ای درآورد وسایر اهل مجلس نیز بشرح ایضاً تانوبت بابونواس رسید ابونواس بادستهایش بعضدهای خودزد بپا خاست ودرصرخهٔ خود گفت(**قوقوقولی‌قو**)پس‌روی‌بهارون کرده گفت یاامیرالمؤمنین البته اینهمه مرغ یك خروس میخواهد من خروس اینها هستم هارون ازشدت خنده بقفای خود افتاد واورا انعام داد

دزدی داخل خانهٔ مالك‌بن دینار شد بهر طرف خانه سرکشی نمود چیزی ندید ناامید گشته‌خواست بیرون رود مالك صدازد برادر بطلب دنیا آمدی‌چیزی نیافتی بجهت اینکه پیش‌ما ازمال دنیا چیزی نیست آیا میل نداری بطلب آخرت‌بروی دزد گفت‌بلی مایلم پس آمد پیش مالك وبتعلیم او توبه کرد بعداز طلوع صبح که روشنائی شد مالك رفیق شبانه‌را باخود برداشته وارد مسجد شدند تلامذهٔ مالك‌گفتند اینمرد کیست گفت اینشخص آمده‌بود مارا صید کند خوشبختانه من‌اورا صید کرده و باخود آوردم آندزد ببرکت مالك داخل زمرهٔ اولیاء شد

یکی ازحکماء فرس گفت من‌ازهرچیز اخذ کردم چیز خوبی‌را گفتند ازسگ چه‌اخذ کردی گفت اوصاحبش‌را دوست میدارد و بلیه را ازوی دفع میکند پرسیدند از غراب چه‌اخذ کردی گفت اینحیوان حذر بسیار دارد لهذا ازحذر همیشه میترسد من‌اورا پسندیدم گفت ازخوك چه اخذ کردی گفت صبح‌خیزی‌اینحیوان صبح خیلی‌زود بجهت‌تحصیل می‌خیزد وبی حوائج خود میرود گفتند ازگربه چه اخذکردی گفت اینحیوان بصاحبش تملق زیاد میکند انسان‌هم باید صاحب خودرا تملق‌نماید نه‌سرکشی

نقل‌است‌که یکی از پادشاهان فرس خیلی مرطوب وچاق وفربه بود باندازهٔ که دایم درزحمت‌و اذیت وکشاکش بود وهرچه حکماء درآنخصوص چاره جوئی اعم از دوا واذیت‌کارکردن زیادمیدادند مع‌الاسف عوض منفعت زیان‌میدید وبرفربهی اوافزوده میگشت شخص عالم‌وحکیمی آمد واحوال اورا ملاحظه نموده‌گفت سه‌روز مهلت‌میخواهم که دراینخصوص فکر عمیقی نمایم تاسه‌روز تمام‌شد آمد بحضور پادشاه گفت ایشهریار من طالع ترا بادقت تمام ملاحظه‌کردم معلومم شدکه چهل‌روز ازعمرتو باقی‌است اگر اینسخن‌مرا تصدیق نفرمائی مقرر کنید مرا محبوس سازند اگر استخراج من بی‌پایه و مایه شد امر بقتل من فرمائید اینك عبث خود را رنجه ودوا های تلخ وناگوار را مخور پادشاه ازاینسخن بی‌اندازه وحشت نموده امرداد فیلسوف‌را حبس کردند وخودش غرق دریای هم‌وغم گردید وازملك‌و سلطنت وامرو نهی بکلی دست کشیده وازخوردو

خوراك شب وروز غصه‌و محنت‌او زیاد میگشت وروزبروز چاقی‌او رو بتناقص گذاشت واحوال درونی بهتر میشد تا بکلی اذیتی که ازفربهی داشت رفع گردید حالت طبیعی دروی ظاهر گشته وشادی رخنمود تاچهل‌روز تمام شد عوض مرك بهبودی وصحت‌بروز کرد امرداد فیلسوف حاضر گشت دراینباب باوی مکالمه‌نمودجواب‌داد ملاحظهٔ تمام‌دواها را نمودم غیر ازاین دوا درخصوص شما نیافتم این بودکه بعمل آوردم خدا را هزاران شکر دوای من بهدر نرفت‌و بهبودی را نائل شدید پادشاه در حق او انعام واحسان زیادی بعمل آورد

«(مجلهٔ علم)»

ازسخنان حضرت علی بن ابیطالب (ع) است نخستین پایهٔ ایمان بردباری است گوهر جوانمردی درسختیها پدیدار گردد ـ چه‌نیکوست که در هنگام غلبه ببخشایند و پیش‌از تمنی بدهند

دوسه سخن پرقیمت

ادب خرجی ندارد ولی همه‌چیزرا خریداری میکند ـ چاپلوسی گوینده وشنونده را فاسد میکند ـ بدبختی اینحسن‌رادارد که‌دوستان حقیقی‌را بما می‌شناساند ـ بزرگترین عامل نیرومندی یك ملت اخلاق اجتماعی آنست ـ فهمیدن بهتراز آموختن است

ازفرمایشات حضرت رسول صلی‌الله علیه‌و آله است

دنیای خویش‌را اصلاح کنید وبرای آخرت خویش‌بکوشید چنانچه گوئید فردا خواهیدمرد ـ نیرومند ترین شما کسی‌است که هنگام غضب بر خود تسلط داشته باشد ـ درجستجوی راستی باشید اگرچه گمان کنیدکه مایهٔ هلاك است زیرا راستی مایهٔ نجات است واز دروغ بپرهیزید اگرچه گمان کنید که‌مایهٔ نجاتست زیرا دروغ مایهٔ هلاکست شش چیزرا برای‌من تعهد کنید تابهشت‌را برای شما تعهد کنم وقتیکه یکی ازشما سخن گوید دروغ نگوید وهنگامیکه‌وعده میدهد تخلف نکند و وقتی امانت باوبسپارند خیانت نکنند دیدهٔ خودرا ببندید دست خودرا نگاهدارید وعورت خودرا محفوظ‌دارید باپدران خود نیکی کنید تافرزندان بشما نیکی کنند وعفیف باشید تا زنان شما عفیف باشند صبح زود درطلب روزی وحاجتهای خویش روید زیرا سحر خیزی‌مایهٔ برکت‌وراستکاری است محتکر بداست بجهت آنکه اگر خدا قیمت‌هارا ارزان کند اوغمگین میشود واگر گران کند خوشحال میشود چه‌بداست غذای عروسی که ثروتمندان ازآن‌بخورند وفقیران محروم مانند خانه‌ایکه بچه درآن نیست برکت درآن نیست آنچه برای خود میخواهی‌برای سایرین‌هم بخواه تامؤمن باشی ـ وقت صبح همه اعضاء تن درمقابل زبان تعظیم کنند و گویند دربارهٔما ازخدا بترس زیرا صلاح کارما بتو وابسته است.

دوحکایت کوچك روزی دیوانگان دور دکتری که تازه برای تیمارستان استخدام شده بود جمع شده وباوی گفتند تو دکتر خوبی هستی زیرا در هر کار شباهت زیادی بما داری

حکایت کوچك دوم پروین قنارهٔ قشنگ خودرا گم کرده بود اعلانی در روزنامه درج کرد ومژدگانی خوبی برای یابنده تعیین نمود فردای آنروز کنیز همسایه گربهٔ بزرگی به پروین داد وگفت مژدگانی مرا بده پروین گفت من برای قنارهٔ خود اعلان کرده بودم نه برای گربه کنیز گفت میدانم ولی قنارهٔ شما درشکم همین گربه است

جواب مسکت معلم بشاگرد خطاب کرده وگفت این عبارت که من میگویم چگونه عبارتیست من ملیونر هستم شاگرد جواب داد دروغ محض

دیوانه‌ای درتیمارستان دست خودرا مشت کرد وبدیوانهٔ دیگر گفت اگر گفتی درمشت من چیست دیوانهٔ دیگر جواب داد اتوبوس دیوانهٔ اولی گفت ای ناقلا قبلا آنرا دیده بودی

گرگی بگرگ دیگر گفت خیلی پیر شدهٔ جهت چیست جواب داد چرا پیر نشوم بهر سگ بچهٔ چشم نگشاده‌را میگویند (قورت باسان)

مثنوی

صمت عادت کن که از یك گفتنك	میشود زنار این تحت الحنك
قبض و بسط آمد مشو تو ناامید	قفل گر هم قفل سازد هم کلید

ازگفته‌های ابوعلی سیناست

الجود اعطاء ماینبغی علی من ینبغی بلاغرض وبلاعوض **بزرگان گفته‌اند** اقلل زیارتك من تهوی محبته

خیام

آمد مه روزه رنگ رخها همه برد	از آمدنش نه صاف دیدیم نه درد
درخانهٔ ما زخوردنی چیزی نیست	ایروزه برووزنه تورا خواهم خورد

روزچهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی مطابق باشانزدهم بهمن‌ماه **نخست وزیر رزم‌آرا** بجهت تعزیه‌چینی مجلس ترحیم آیة‌الله فیض که میرفت نزدیك بدرب مسجد بیك تیر ازپا درآمد هزار و سیصدوهفتاد هجری‌قمری هزار و سیصدو بیست‌ونه شمسی قاتل دستگیر گردید

عن امیر المؤمنین (ع)

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر	**و کل امر له وقت وتدبیر**
وللمهیمن فی حالاتنا نظر	**وفوق تدبیرنا لله تقدیر**
منتظر این و آن مباش که ایزد	کار تو بی رنج انتظار بسازد

طاعت او را تو بنده‌وار بسر بر   تا همه کارت خدای وار بسازد
الصبر صبر ولکن فی اوائلها   و فی اواخرها احلی من العسل

کشکول شیخ بهائی ره عن افلاطون لاتؤدبوا اولادکم باخلاقکم فانهم خلقوا لزمان غیر زمانکم

محمدقلی سلیم

چسان خورشید خوانم روی اورا   که مصحف‌راغلط‌خواندن گناهست

سعدی

هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن   اگر خلاف کنم سعدیا بسوی توباشم

معنی اینشعر یعنی هزاران مراحل صعب وسخت‌را بامعیت تو رفتن ودر طی تو بادیه پیمودن سهل است اگر خلاف تو کنم بحول وقوهٔ خود واگذار شوم

قال بعض‌العارفین ترک‌الادب موجب للطرد فمن اساء ادبه علی البساط طرد الی‌الباب ومن اساء ادبه علی‌الباب رد علی سیاسة الدواب یعنی بی ادب بالاخره باید مثل حیوانات درطویله باشد

یکی از عباد گوید **صلیت لیلة من‌اللیالی** شبی نماز خواندم **فمددت رجلی فی‌المحراب** پای خودرا درمحراب دراز کشیدم دیدم ندائی بمن آمد **هکذا تجالس الملوک** یعنی درمحفل پادشاهان اینطور مینشینند ؟ میگوید قسم بخدا مادام‌الحیات‌پای خودرا دراز نکردم

نوشته‌اند یکی از خلفاء غذا میخورد شخصی وارد شد خلیفه گفت بنشین طعام بخور گفت سیرم خلیفه امرداد صددینار از او بگیرند پرسید سبب جریمهٔ من چیست گفت بجهت بی‌ادبی‌تو درسر سفرهٔ سلاطین برای تحصیل شرف می‌نشینند نه‌برای‌خوردن آب وعلف ورنه این آب‌و علف درهمه‌جا بسیار است

قال امیرالمؤمنین (ع) مانظرت الی عورتی وسوأتی منذما تعلق نظری الی وجه رسول‌الله

افسوس برآندیده که روی‌تو ندیده   یا دیده و بعداز تو بروئی نگریده

یکی ازعرفاء گفته **ما اکلت‌الکراث** (سبزی وپیاز) **منذ قرأت القرآن وما مددت رجلی فی بیت فیه‌القرآن**

یکی از سلاطین عثمانی‌بسبب احترام قرآن برتبهٔ سلطنت رسید شبی واردخانه‌اش میشود غافل ازاینکه درآنخانه قرآن هست می خوابد مختصری بعد از آن بیدار میشود بیادش آمد که درهمان خانه قرآن هست برمی‌خیزد ووضو ساخته بکفارهٔ اینعمل تاصبح سراپا ایستاده ونمی‌خوابد فردا شب حضرت رسول (ص)را درخواب می‌بیند که حضرت فرمود بجهت احترامی‌که بکتاب الهی بعمل آوردی خداوند ترا سلطنت کرامت فرمود

فمن الادب فی مجالس الکرام قلة الکلام وسرعة القیام

نوشته‌اند ابراهیم نام‌را که برامیرتیمور یاغی بود باهشت نفر غلامش اسیر نموده بحضور امیرتیمور آوردند امیر پرسید تـو کیستی و اینهـا کیستند ادباً نگفت من آقایم واینها هشت نفر غلامهای من هستند بلکه مطلبرا بنوعی اداء کرد که هم ملاحظهٔ ادب وهم ثبوت آقائی خود وغلامی آنها بعمل آمد گفت خودم یك غلام بااین هشت نفر نه غلام میشود امیر ازاین جواب مؤدبانه خوشوقت شد وازوی عفوفرمود اینست که گفته‌اند **نعم‌الناصر الجواب الحاضر**

هرون‌الرشید درخواب دیدکه دندانهایش تمام ریخته‌شد معبری آوردند گفت تمام اقوام وعشیرهٔ خلیفه خواهند مرد هارون غضب نموده امر بقتل اوکرد معبر دیگر آوردند اوچنین تعبیر کرد که عمر خلیفه ازعمر همهٔ اقوام او زیادتر خواهد بود هارون امر کرد دهان اورا پراز زر نمودند

بشرحافی پابرهنه راه میرفت میگفت زمین بساط خداست شرم دارم باکفش بر بساط خدا راه بروم (هرکه حرمت آورد حرمت برد) لذا حقتعالی حیوانات‌را قدغن کرد درشهری‌که بشر ساکن بود سرگین نیندازند چیزهائیکه نسبت بخدا دارند بایست با آنها باکمال احترام و ادب رفتار نمود بی‌وضوء بـقرآن مجید مس نکنند **لایمسه الا المطهرون** چون همهٔ قرآن اسماءالله واسماء وانبیاء واولیاء سلام‌الله علیهم اجمعین‌است

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش زکاسهٔ سرجمشید و بهمن است و قباد

مشاهد مشرفه‌را باید احترام نمود بی‌اذن نباید کسی داخل شود (سرزده داخل مشو میکده حمام نیست) احترام مساجدرا باید بجا آورد خداوند فرماید **خذوازینتکم عندکل مسجد** یعنی لباسهای پاکیزهٔ خودرا بپوشید و بمساجد بروید مساجد که سهل است معبدهای همهٔ ادیان ومذاهب‌را باید محترم شمرد (همه‌جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت) دربتخانه بت‌هارا باید شکست ولی دربتخانه باید باادب نشست

ببین شرافت بتخانه‌را توای زاهد که چون خراب شودخانهٔ خداگردد

سالنامهٔ شرق ۱۳۱۸ مطابق با ۱۳۵۸ هجری قمری

آمار مهیب

آمار پائین عدهٔ اشخاصی‌را که‌درهشت جنگ مهم دوقرن گذشته کشته شده‌اند نشان میدهد .

جنگ هفت‌ساله ۵۵٤ هزار جنگ انقلاب فرانسه یکملیون و چهار صد هزار جنگهای ناپلیون یکملیون‌و هفتصد هزار جنگ **کریمه** هفتصدو هشتاد وپنجهزارجنگ استقلال آمریکا هفتصد هزار نفر جنگ‌روس وژاپون ششصدو بیست‌وچهار هزار جنگهای

بالکان یکصدو هشت هزار جنگ بین‌الملل اولی بیست و سه‌ملیون نفر مجموع این کشتار بیست‌و هشت ملیون وهشتصدو هفتادو یکهزار

سر سلسلهٔ خاندان پهلوی که عبارت است از رضاشاه پهلوی درهزاروسیصدو چهل‌و چهار هجری قمری دست خانوادهٔ قاجاررا از سلطنت کوتاه کرد مؤلف این کتاب تاریخ انجام سلطنت قاجاریه‌را بااین دوکلمه مادهٔ تاریخ گفته **ختام قجر ۱۳۴۴** ودر سلطنت خودکه مدت قلیلی طول کشیدکارهای خیلی‌بزرگ وسترگ‌را انجام داد از آن جمله درچهاردهمین سال‌سلطنت خودش جشن پرشکوه عروسی فرزندخویش **محمدرضای پهلوی** ولیعهد ایران‌را با شاهزاده خانم **فوزیه** خواهر ملك **فاروق** پادشاه مصر برپا کرد وبااین وسیله خواست‌که مملکت شیروخورشید باکشور ماه‌و ستارگان بهم وصل شود متأسفانه بنابر اینکه (هرچه خدا خواست همان میشود) بالاخره این وصلت‌مبدل بهجرت وجدائی گردید) بمناسبت این عروسی باعظمت تاریخی‌که داستان آن با شرح و تفصیل درتواریخ آن‌واقعه مسطور است

ادیب‌السلطنه‌سمیعی وزیر دربار وقت اشعارذیل‌را در مادهٔ تاریخ این‌جشن مهم سروده است ‌•

بانوی مصر بعز و اقبال	به حرمخانهٔ جمشید آمد
باولیعهد چو فوزیه نشست	بخت با دولت جاوید آمد
روز پیروزی‌و اقبال رسید	عید خوشبختی و امید آمد
این‌دومصرع‌بدوتاریخ‌زغیب	یادگار ازپی این عید آمد
در مقدس حرم شاهنشاه	مه به‌مهمانی خورشید آمد
۱۳۱۸ شمسی	**۱۳۵۸ هجری**

معتمدالدوله فرهاد میرزا نشاط که ازدانشمندان سلسلهٔ قاجاریه وکتب نفیس پرقیمتی تألیف‌نموده ارادتی کامل بخواجه حافظ داشت حتی روزهای عید و اکثر شبهای جمعه بزیارت قبر حافظ میرفت درآنزمان‌که حکومت فارس‌را اداره میکرد سال خشکی وقحطی شروع کرد تمام اهالی فارس وشیراز ازهمه جهت پریشانحال گشتند روزی شاهزادهٔ مزبورهٔ فوق **نشاط** بمرقد حافظ رفته وفالی گرفت تاببیند درآنماه که ذی‌حجه بود آیا باران رحمت الهی بربندگان خود خواهدآمد یانه این بیت‌آمد

سکندر را نمی‌بخشند آبی   بزور وزر میسر نیست اینکار

مجدداً نشاط نیت کرد که در عاشورای محرم باران میآید فال گرفت این بیت آمد

دارم امید بدان اشک چو باران که مگر
برق دولت چو برفت از نظرم باز آید

لذا نذر کرد که اگر روز عاشوراء گفتهٔ خواجه مصداق پیدا کند **ضریحی از آهن برای** دور قبر **خواجه** ساخته وبروسعت سنگ روی آن بیفزاید تصادفاً **عاشوراء** باران **مفصلی** آمد ولی این نذررافراموش کرد چندی بعد در هفدهم ربیع‌الاول (**روز مولود حضرت** رسول (ص) صبح عید بزیارت خواجه رفت فالی گرفت‌این بیت آمد که یادآوری‌نذرش **بود**

ساقیا آمدن عید مبارك بادت وان مواعید که کردی نرود **از** یادت

فرهاد میرزا بنذر خود ملتفت شده وبوعدهٔ چنانچه عهد بسته بود وفاء کرد

درکتابیکه فالهای خواجهٔ شیرازی را نوشته بود دیدم **حافظ** شیرازی **مردی** عارف ودیوانش سراسر پراز کرامت واعجاز است وهرکس مراد **ومطلبی داشته و از** روی خلوص عقیدت بحافظ متوسل شود بابیان صریح واشاراتی ملیح جواب آنرا **آنطور** که شایدو باید می‌دهد ازآنجمله درعهد پادشاهی کریمخان زند درشهر شیراز شش **نفر** جوان هریکی نیکو منظر وخوش‌لهجه ورفتار وگفتار وهرشش‌را باهم وفاق واتفاقی تام بود غالباً بادسته‌جمعی بتفرج‌و سیاحت میرفتند وگاهاً هم بمقبرهٔ خواجه سری میزدندیکی را ازاین شش‌نفر بنا بروفورعقل وکیاست‌اوعقل میخواندندویکی دیگر چون **حافظ**قرآن بود حافظ میگفتند وآن چهار دیگررا گل‌و ریحان ونرگس‌و سرو نام بود قضاءراپس‌از چندی **هرشش** جوان که دررفاقت وصمیمیت محسود اقران **وامثال** بودند **همهٔ** آنها دلباختهٔ مه‌پارهٔ خوشگلی گشتند وهریك علی‌رغم دیگری درپی **مطلوب** و مقصود خود جداگانه **قدم** برمیداشتندوروزبروز آتش اختلاف بین آنها شدیدتر وشعله‌ور میشد پس‌ازچندی **هر** یکی درپیش خودش ملتفت شده وبخود بازآمد ازکرده پشیمان وبفکر علاج افتادند که بیهوده وعبث رفاقت ویگانگی چند سالهٔ خودشانرا بخاطر لذت فوتی بهدر داده‌اند باهم آشتی کردند وقرار گذاشتند درحافظیه بدیوان خواجه ملتجی شوند هرطور و بهر کدام خواجه دراشعار خود اشعار واجازه دهد مه‌پاره مخصوص بوی باشد و دیگران **از وی** صرفنظر نمایند تادوستی بقرار سابق پایدار بماند تاروزی با همدیگر **بحافظیه** رفته ودوباره درآنجا باهم عهد دوستی بسته که خواجه ایندولت‌را بهرکه روا دانسته‌وبدهد دیگران بااو نفاق نورزند برای منظور فالی‌بگرفتند تصادفاً اینغزل آمد

ای گل تو کجاوروی زیباش اومشك‌وتو خار بار داری
ریحان توکجا وخطسبزش او تازه و تو غبار داری
نرگس توکجاوچشم مستش اوسرخوش وتو خمار داری
ای سرو تو باقد بلندش در باغ چه اعتبار داری
ای عقل تو باوجود عشقش در دست چه اختیار داری
روزی برسی بوصل حافظ گر طاقت انتظار داری

همهرا ازاین‌بیان‌صریح بهت گرفته‌وجملگی برروح پاکش‌فاتحه‌خوانده وترك آنماهرو نمودند

ازپیرمرد شیرازی که‌هشتاد سال داشت شنیدم وقتی فرزند اورا مرضی عارض شد واطباء اورا ازحرکت ومسافرت منع نمودندکه حرکت بامرض تو وفق ندارد ولی جوانرا میل مفرط بمسافرت اصفهان وآنی ازاین فکر فارغ نبود هرچه پدرش اورامانع میشد ولی او بحرف پدر وقعی نمی‌گذاشت شبی باتفاق پدر بعزم گردش بحافظیه‌رفتند بین‌راه مجدداً قضیهٔ مسافرت خودرا مطرح نموده وگفت پدرجان شیراز درنظر من‌بمنزلهٔ زندان است مرغ دلم همواره بهوای اصفهان درپرواز است وآرزوی دیدن زاینده رود دارم وچون پدر بناء بمنع طبیب ازمسافرت پسرش نگرانی شدید داشت وبهیچ نحو نمی‌توانست اورا مانع شود لهذا گفت فرزند عزیزم حال‌که بفکر طبیب وبه سخن پدرت وقعی نمیگذاری دراینمکان مقدس ازحضرت حافظ سؤال کن وبادست خودت تفألی بگیر هرطورکه اوفرمود من‌وتو قانع شده بعمل آوریم پسرکه عقیدهٔ کامل وراسخی بخواجه داشت اینسخن‌را قبول کرده قول دادکه مطیع امرو نهی حافظ باشد ازروی میل‌تفألی گرفته اشعار ذیل‌را خواند

خدا را از طبیب من بپرسید	که‌آخر کی‌شود این ناتوان‌به
جوانا سر متاب ازپند پیران	که‌رأی پیر از بخت جوان به
اگرچه زنده‌رود آب حیاتست	ولی شیراز ما از اصفهان به

از مرحوم **وقار** شنیدم‌که شیخ عنقا مردی بودمتقی وگوشه‌نشین ازاهل‌اصطهبانات مرید ومعتقدین زیاد داشت وبدنیا پشت‌وپا زده وبه‌تنعمات و لذات آن اعتنائی نداشت و بحافظ ارادتی کامل داشت عصرهای پنجشنبه بزیارت حافظ‌میرفت وتاپاسی ازشب جمعه در حافظیه میماند چون اکثر اهالی را باو اعتماد و اعتقاد کاملی بود غالباً شبهای جمعه مزاحمش شده استدعاء مینمودند برای ایشان ازدیوان حافظ فالی گیرد زیرا بنا برقول معروف ومجرب فالی‌که اومیگرفت کاملا بیان حال وعین واقع بود ودرسال هزارو سی صدو سی‌وچهار باقتضائی بمن اضافهٔ حقوقی داده‌شد و محل آنرا از بودجهٔ اوقاف معین کرده‌بودند چون ازقبول محل مزبور کراهت داشتم شب جمعه‌که درحافظیه بزیارت رفته بودم ازشیخ عنقا خواهش کردم‌که بجهت من فالی گیرد شیخ قبول فرموده وفالی گرفت غزلی آمدکه دوشعر ازهمان غزل درذیل است

ببر زخلق‌و زعنقا قیاس‌کاربگیر	که‌صیت‌گوشه‌نشینان زقاف تاقافست
فقیه مدرسه دی‌مست‌بود وفتواداد	که‌می حرام ولی‌به زمال اوقافست

ازدوستی عراقی شنیدم‌که شبی درخانهٔ یکی ازمحترمین مهمان بودم از قضاء جوهری گرانبهاء ازمنزلش مفقود شد وهرچه تفحص‌و جستجو نمودند بی‌اثر شد من‌بدبخت آنشب نتوانستم بخوابم واندیشه میکردم‌که این جوهر گرانبهاء را چه شده که دزدیده

کجا برده‌اند آیا بدست خواهد آمدو شاید میزبان ازمن بدگمان شود این‌چه بدبختی‌است امشب دامنگیر من‌شد دراین فکر بودم دیدم دیوان‌خواجه حافظ درطاقچهٔ اطاق است برای دریافت حقیقت دیوان‌را برداشته نوکر خانه‌که **دلاور** نام داشت صدا زدم که چراغی بیاورد دلاورچراغی آورد من دیوان خواجه را گرفته باخلوص عقیدت فالی گرفته‌دیوان راگشودم غزلی آمدکه دوشعر ذیل ازهمان غزل است

سر درد عشق دارد دل دردمند حافظ	که نه‌خاطر تماشا نه‌هوای باغ دارد
بفروغ چهر زلفت همه‌شب زند ره‌دل	چه دلاوراست‌دزدی‌که بشب‌چراغ دارد

بی‌اختیار دیوانرا بوسیده صاحب منزل طلبیده وگفتم بی‌گمان دزد جواهر همان نوکر تست که‌فعلا چراغ دردست اوست پس‌از تحقیق وتهدید زیاد دلاور بجرم خویش اقرار وجوهررا ردکرد

ازاستاد بزرگوار کمال‌الملک شنیدم که گفت درایام جوانی هر وقت خود وکسانم مریض میشدیم بدکتر مسیح معروف به **سید** رجوع مینمودیم اتفاقاً موقعی که‌دکتر مزبور بکاشان مسافرت کرده ودرطهران نبود یکی ازفرزندانم سخت بمرض مطبقه‌مبتلا شده وخانوادهٔ‌ما جز همان دکتر مزبور بدکتر دیگری معتقد نبودند لذا رجوع‌نمیکردند منهم متردد شدم چه‌کنم وبکه رجوع نمایم وحال مریض‌هم روزبروز شدت میکرد ناچار بطبیب دیگری که‌در همسایگی‌بود رجوع نمودم غروب همانروز دیوان خواجه‌را برداشته واز ته‌دل ملتجی شدم که این دکتر تازه‌که مارجوع نمودیم موفق بمعالجه خواهد شد یانه فالی گرفته وغزلی آمدکه دوشعرش اینست

مشکل‌خویش بر پیر مغان بردم دوش	کو بتائید نظــر حل معما میکرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید	دیگران هم‌بکنند آنچه مسیحا میکرد

کریمخان زندرا غلامی بود سرو نام و اورا از جهت امـانت و درستیش فوق التصور دوست میداشت وسرو بکلیهٔ علایق دنیوی پشت‌وپا زده‌بود و هرچه بدستش می‌افتاد بمساکین وفقراء انفاق مینمود دوستانش ازاینرو به‌اورا انتقاد مینمودند ومیگفتند آخر برای روز مبادا وایام پیری چیزی ذخیره کن ولی گوش سرو باین حرفها بدهکار نبود وغم وغصه بخود راه نمی‌داد وپیوسته باهل دنیا میخندید کریمخان روزی او را در حضور جمع نصیحت وملامت کرده امر نمود پس‌ازاین باید هرچه پیدا میکنی حفظ‌نمائی سرو باآنکه غلامی بود خیلی مؤدب بی‌اختیار خنده‌اش گرفت وعرض کرد خداوندگارا رویهٔ‌من تغییر نخواهدکرد من بدنیا اعتنائی ندارم جز حافظی که هرشب انیس من است وآنرا میخوانم بچیزی دلبستگی ندارم کریمخان‌هم‌که خود بخواجه ودیوانش عقیده‌مند بود فرمود زود برو وهمان حافظ‌خودت‌را بیاور دراینجا برای‌تو فالی گیریم خواهی‌دید که اوهم ترا نصیحت میکند وخیر تو میگوید بشرطیکه بگفته‌اش اطاعت وعمل بکنی

سرو رفت و حافظ آورد دیوان گرفته و دراینباب فالی گرفته و گشودند ازغزلی دو شعر نوشته میشود که مؤید مسئله است

درنمازم خم ابروی تو بریاد آمد   حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
زیربارند درختان که تعلق دارند   ای خوشا سرو که ازبند غم آزاد آمد

درعهد سلطنت شاه اسماعیل ثانی صفوی سالی در آخر ماه رمضان ماه دیده نشد لذا اختلاف زیاد میان مردم جریان داشت ولی خود پادشاه ورجال واعیان‌مملکت و بعضی از سایرین همانروزرا عید گرفته‌بودند عصر همانروز که عدهٔ بیشماری برای‌عرض تبریك شرفیاب شده‌بودند صحبت ازرؤیت هلال واینکه اکثری ازاهالی فردارا عیدخواهند گرفت بمیان‌آمدشاه اسماعیل امر فرمود دیوان خواجه‌را بیارندو از وی سؤال نمائیم که امروز که‌ما عید گرفته‌ایم یافردا عید است‌دیوانرا‌آوردندفالی گرفته‌وگشودندابیات‌ذیل آمد

روز عیش‌و طرب وعید صیامست امروز   کام دل حاصل‌و ایام بکامست امروز
محتسب بیهده گو پند مده رندان را   کانکه باشاهد ومی نیست کدام‌است‌امروز

زاهدی بود ازدنیاگذشته ودل برعقبی بسته هرشب جمعه بزیارت خواجه میرفت‌و ساعتی چند درآنجا باپیر خویش مشغول رازو نیاز می‌گردید این زاهد بالاخره بیمار شده وازحال خود فهمید که اواخر عمر اوست لذا وصیت نمود که بعداز مردنم از حافظ فالی گرفته اجازه بخواهند اگر اذن دهد مرا درپائین پای‌خواجه دفن کنید پس‌ازفوتش تفأل کردند شعر ذیل مناسب قضیه است

رواق منظر چشم‌من آشیانهٔ تست   کرم نما وفرودآ که خانه خانهٔ‌تست

بنابراین اورا درپائین خواجه دفن کردند ومرحوم وقار شرح حال این زاهدرا روی‌سنك قبرش نقش نموده وهنوز هم باقی است

مؤلف این اوراق گوید چنانچه سابقاً ذکر شد ازرفقاء صمیمی وقدیمی این بنده حاج محمد آقا نخجوانی که ازمشهورترین تجار تبریز و میتوانم بگویم ازمبرزترین دانشمندان سلسلهٔ تجار وسایر اهل معارف تبریزیان میباشد از مزایاء اینمرد پرقیمت‌یکی اینست که دراستخراج مادهٔ تاریخ ید طولا را دارا بلکه‌میتوانم بگویم بعضی از آنها قریب باعجاز است چنانچه مرقوم گردید در تاریخ جنگ بین‌المللی اول که‌درسال هزارو سیصدو سی‌وسه هجری اتفاق افتاد گفته **اذا فسدالعالم فسدالعالم** درتاریخ ثقة‌الاسلام شهید که بامر روسهای تزاری بدار آویخته شد گفته **ثقةالاسلام مصلوب** که واقعاً قریب باعجاز است در تاریخ وفات حاجی رضا صراف شیرین سخن تبریز چنانچه سابقاً نوشته‌شد (صراف سخن مرد) تاریخ وفات اوست در تاریخ تأسیس مجلهٔ ماهتاب که ازطرف انجمن ادب تبریز نشر میشد گفته

چومه‌نامهٔ ماهتاب ازحجاب   درآمد چواز زیر ابرآفتاب

طلب کردم از طبع تاریخ گفت (جهان روشنی گیرد از ماهتاب)

درتاریخ وفات محمود غنی‌زادهٔ سلماسی که مدیر روزنامهٔ **سهند** بودکه در سال هزار و سیزده شمسی رحلت نموده گفته است

خرد بهر تاریخ فوتش سرود (سزد گر شرر برجهد ازسهند)

تحفة الملوك

سخن بدانش فائدهٔ عظیمی‌را مترتب است معتصم خلیفهٔ عباسی براهل شهربصره خشم گرفت ولشکر کشید واز بغداد بردر بصره آمد وخواست که غارت کند مشایخ بصره بیرون شدند وبه‌سیصدهزار دینار بصره‌را باز خریدند وخلیفه رضا نداد ودربصره عالمی بود نام او عبدالرزاق صنعانی ازمشاهیر علماء النصر ودرعصر هارون الرشید با او ندیم وجلیس بود پیش معتصم رفت وشفاعت کرد اجابت نیفتاد و اورا گفت توبامردم خود ازبصره بیرون بیا ومیان لشکرما باش تاسلامت یابی عالم گفت یاامیرالمؤمنین مدت بیست سالست که من دراین شهر هستم وبگاه آسودگی باایشان باهم بودیم اکنون بگاه محنت نتوانم جدا شدن

هر که یار خویش‌را یاور شود یار باید بود اگر کافر شود

وبرخاست که باز گردد ازجملهٔ مریدان وی جوانی بود بادانش صاحب اخلاق مستحسنه و نامش حریف بود برخاست وگفت یاامیرالمؤمنین عفو کن که اگر پشیمان شوی‌که چرا عقوبت نکردم توانی تلافی نمودن وعقوبت کردن واگر عقوبت کنی و بعداز آن پشیمان شوی‌که چرا عفو نکردم تدارك آن دست ندهدکه گفته‌اند چهار چیز باز نگردد سخن گفته ـ تیر انداخته ـ غم گذشته ـ قضاء رفته اینسخن دردل معتصم اثر کرد که گفتاری بود عظیم بادانش و آنجوانرا خلعت داد و اهل بصره را عفو کرد پس فائدهٔ سخن بدانش چنین بود

نقل است زمانیکه سلطان ملکشاه سلجوقی به نیشابور رسید روز بیست و نهم رمضان بعضی ازآنها که ازرؤیت واستهلال ماه‌نوغافل بودند وچگونگی‌را نمیدانستند ببعضی ازمقربان سلطان گفتند کهماهرا رؤیت نمودیم چند نفر از آنها سلطانرا برآن داشتند فردارا عید باید داشتن چون از سلطان برای عید دستور رسید در شهر منادی نداء کرد که‌حکم سلطان اینست که‌فردا عید کنید ازاینطرف خواجه امام ابوالمعالی پیشوای اهالی گفت من فردا روزه خواهم داشتن وهر که بفتواء من معتقد است باید فردارا روزه دارد مغرضین این‌سخن‌را بوجهی خیلی زشت وناهموار بسلطان خبر دادند و گفتند سر مخالفت تو داردواین معنی بشأن وناموس سلطنت زیان داردسلطان اگرچه بسیارمتغیرشد

ولی نیك اعتقاد وخداپرست وحرمت اهـل علم درحضورش بـزرك بود وچـون خاطر پادشاه ازاین مسئله خیلی متغیر بود بچندکس از خواص خود گفت بروید ابوالمعالی‌را بلطف‌و ادب اینجا بیاورید گفتند او بفرمان‌تو اینچنین بی‌حرمتی کرده وتو اوراحرمت میداری سلطان گفت تاسخن‌وی نشنوم باقول دیگران حرمت اهل علم نتوان بردن چون ابوالمعالی‌را خبر دادند برخاست باآن وضع ولباس‌که درخانه داشت کفش درپای‌کرده بسرای سلطان آمد چون اورا باآنوضع دیدندکه بادستار کوچك وموزه نپوشیده میآید درپیش پادشاه گفتند کهابوالمعالی بآن قناعت نکرده اکنون بی‌حرمتی زیادت کرد که بدین شیوه پیش ملوك رفتن ترك ادب واحترام است سلطان ازآن متغیر شد وامیرحاجب را پیش‌او به‌عتاب فرستاد که‌چرا باید‌که نوباین جامـه وکفش پیش من آئی ابوالمعالی بآواز بلند گفت‌که این‌سخن‌من باید‌که ارمن بشنود‌که امیر حاجب این مسئله‌رانیك‌نداند گفتن پس چون وارد شد گفت بدان ای پادشاه اسلام که من بدین جامه نماز کنم و جامه‌ایکه درنماز وخدمت خدای عزوجل‌را شاید بودن درخدمت سلطان‌هم شاید بود اما ابناء دنیا وپادشاهان روزگار اینعادت نهاده‌اند واین قاعده ساخته که بدین صفت پیش ملوك وسلاطین نروند وخواستم‌که این ادب و عادت نگاه داشتمی اما در آنساعت که فرمان سلطان بمن رسید چون با این جامه نشسته بودم ترسیدم که اگر به تغییر جامهٔ دیگری مشغول شوم دیر شود ونام من‌را بدین قدر تأخیر درجریدهٔ آنها نویسند که در حضور سلطان عاصی باشند وگفت اگر بیك پـیراهن نشسته بودمی همچنان بیامدی تا فرشتگان ننوشتندی که ابوالمعالی درطاعت سلطان تعطیل‌و تأخیر کرد ملکشاه‌رااین سخن خوش آمد گفت چون بدین صفت طاعت سلطان واجب است چرا برخلاف منادی‌من عمل کردی ابوالمعـالی گفت هرچه تعلق بفرمان دارد مارا واجب است‌که طاعت‌سلطان داریم امـا هرچه تعلق بفتوی دارد برسلاطین واجب است‌که ازما پرسند‌که بحکم‌شرع عمل نمایند روزه داشتن وعید گرفتن تعلق بفتوی دارد نه‌بفرمان چون سخن باینجارسید سلطان ملکشاه ابوالمعالی‌را باحترام تمام بخانهٔ خود فرستاد

سخن دانشمندانست که اگرچه بخیرات ذخیرهٔ آخرت توان اندوختن و هم در دنیا بسبب بذل آسایش و رفاهیت توان‌یافتن اما بدین‌همه علم‌را برمال چند فضیلت‌است یکی آنکه ازبرای شرف علم پادشاهان اهل دانش را بزرگ دانند و مراعات جانب علماء میکنند وامـا مال اصحاب اموال بعکس اینست کـه ایشان بجـهت صـیانت اموال خدمت پادشاهان وخدام ویرا مینمایند دیگری اینکه بوسیلهٔ علم اهل دانش از بیشتر بلاها ایمن باشند و اما احوال خداوندان اموال بعکس اینست‌که بلکه نفوس ایشان از این‌جهت درمعرض آفت است وامثال این درعالم بسیار است دیگری اگر درمال اسراف و

تبذیر شود بفناء میکشد واما حال علم بعکس اینست که هرچه بیشتر دهند هیـچ کم نشود بلکه بیشتر شود دیگری آنکه اگر حادثه‌ای ازوقایع روزگار بمال راه یابد صاحب آن مفلس ودرویش گردد وآنمشقت که دراکتساب مال بوده باشد بکلی ضایع شود اما علم بهیچ وجه ازصاحبش جدا نشود واگر جملهٔ عالم جمع شوند که مسئله‌ایرا که عالم میداند آنرا ازدل عالم محو کنند امکان پذیر نمی‌شود دیگری آنکه اگر کسی‌را مال دنیوی هیچ نباشد بواسطهٔ علم مال توان حاصل کرد اما کس نادان هرگز وسیله‌ای برای توانگریش ندارد

حکیمی گوید پنج چیز علامت نادانی است اول آنـکه بر مردم خشم گیرد بی‌موجبی وسببی واین معنی سخت قبیح است واظهار خوی بداست دوم سخن گفتن در وقتیکه داند سخن او فائدهٔ نخواهد داشت سوم راز گشودن برکسی که اورا ازموده باشد چهارم آنکه عوض دوستی دشمنی کردن واین غایت جهل‌و بی انصافی است پنجم اعتمـاد نمودن برهرکسی که حضرت رسول (ص) فرموده است **الحزم سوء الظن** یعنی بیدار بودن درکارها آنست تانیازماید بکسی غره نشود

ارسطاطالیس گوید ازدوست نادان احتراز باید نمودن که دیو دانا اگر دوست بود بهتر است ازدوست آدمی نادان بزرگان گفته‌اند که هرکس‌را لازم‌است که زبان خودرا اصلاح کند همیشه خیر گوید اینست که حضرت رسول (ص) فرمایدرحم‌الله **امرءاً اصلح‌لسانه** یعنی هرچه نباید گفتن نگوید وچون گوید نیکو و با منفعت گوید حضرت صادق (ع) فرماید **ماانعم‌الله علی عبد نعمة اکبر مما اعطاه الله فی لسانه فصاحة وفی‌الکلام حلاوة** مآل همهٔ اینها یکی است یعنی گفتارش خوب و بافائده باشد والا شخص منتهاء فصاحت کلام وبیان داشته باشد حرفهای بی‌فائده وزننده گوید مبغوض خلق‌و خالق است

بوذرجمهر گوید هرآنسخن که موافق خرداست‌ونزدیك‌دوست‌و دشمن پسندیده است همچون خرمائی باشد رسیده که‌ازدرخت بستانند وازآن طعم‌و حلاوت گیرندوچون سخن موافق خرد نباشد نه دوست پسندد ونه دشمن مانند خرمائی بود نارسیده ازدرخت چیده باشند که‌بهیچ‌کار نیرزد

گویند عضدالدوله شاهنشاه ایران شخصی خیلی دانا و دانشمندرا بعنوان رسالت بملك روم فرستاد واینشخص ازبزرگان ودانایان زمان خـود بود چون پادشاه روم تکلمات برگزیده وسنجیدهٔ آنرسول‌را بدید ازگفتارش بفضل ودانش و دارائی او واقف گردید‌که درواقع بهمه جهت آراسته‌بود کشیشی که بزرگ ودانشمندترین‌مملکت او بود بحضور خواسته واظهار نمود رسولی ازجانب ایران آمده‌همهٔ دانایان ملک مارا

خیران کلمات برگزیده و جوابهای شایستهٔ خود نموده **کشیش گفت** هر وقت آنرسول حاضر مجلس شد مرا اخبار فرمائید تامن اورا در حضور تمام اکابر شرمنده نمایم دیگر روز ملك روم مجلسی آراسته ازبزرگان نموده ورسول ایران وکشیش مملکت روم‌نیز حاضر گشتند کشیش گفت چه‌گوئی قضیهٔ زن پیغمبر شما چه‌بود (دریکی از غزوات در مراجعت ازغزوه‌که عایشه‌خاتون نیز همراه بود ازقافله عقب مانده یکی ازاصحاب‌رسول (ص) اورا دیده وبهمراهی خود بقافله رسانید) مقصود کشیش آنمسئله بود رسول ایران گفت همچو سخنی درحق مادر پیغمبر شما **مریم** نیز گفتند الا فرق این‌بود‌که زن‌پیغمبر ما آبستن نشد و بچه نیاورد ولی مادر پیغمبر شما هم‌آبستن شد وهم بچه آورد **فبهت الذی کفر** کشیش وتمام حاضرین از اینجواب دندان شکن متعجب وبکلی شرمنده و خجل گردیدند

بقراط گوید که افکندهٔ دست برخیزد وافکندهٔ سخن برنخیزد ومردم‌را بسخن زشت بیشتر توان آزردن‌که بعمل و فعل و همهٔ آزار ها را چاره توان کرد مگر سخن زشت‌را که گفته‌اند حرف بد جراحتی است که‌درمان نپذیرد حق‌تعالی درصحفی‌که‌با براهیم فرستاد میفرماید **علی العاقل ان‌بصیراً بزمانه مقبلا علی شأنه حافظاً علی لسانه** حکماء گفته‌اند سخن باندازه گفتن نیمهٔ دانش است در امثال عرب است **لسانی سبع ان ارسلته اکلنی** یعنی زبان‌من جانوری است اگر رها نمایم خود مرا میخورد وگفته‌اند **راحة‌الانسان فی‌حفظ اللسان** سخن چون باندازه بیش گویند از پایه بیفتند سخن گفتن آنگه باید وچندانکه باید وآنگاه که باید بباید گفتن تا سودمند بیفتد که زبان گوینده ازالماس تیز تراست وازشمشیر برنده‌تر ومار بدنهادرا مار افسای بسخن خوش از سوراخ خود بیرون آورد و کارهای مشکل را اصحاب تدبیر بسخن خویش بهتر تواند گشودن

ارسطاطالیس گفته است سخن چون بدانش گویند گوینده‌را نیکنامی‌حاصل شود وشنونده‌را فائده افزاید

سندباد حکیم گوید زبان خویش بسته‌دار تازبانها برتو نگشایند که‌آنچه‌یك سخن بدتباه گرداند بسالها بصلاح نیاید

هشام خلیفه بملك‌روم نامه نوشت من هشام امیرالمؤمنین الی الملك الطاغی ملك روم جواب باین نحو فرستاد‌که ملك را دشنام دادن روا نبود ولکن کسی که بر زبان خود پادشاه وقادر نبود برخلق خدای عز وجل چگونه پادشاه بود وترا از جواب ما که ایمن کرد که درجواب نامهٔ‌تو بنوشتمی‌من **ملك‌الروم الی هشام‌المذموم** توبما چه توانستی کردن هشام خلیفه ازاینجواب شرمگین شده وپند گرفت

عباس بن عبدالمطلب ازحضرت رسول (ص) پرسید که نیکوئی درچیست فرمود درزبان وزبان آنکس نیکوتر که نیکو گوید

فیا خسرو گوید هرکه خویشتن‌را دوست دارد ازگناه بپرهیزد وهرکه‌فرزند خویش‌را دوست دارد برفرزند کسان رحمت برد وهرکه هنرجوید با کریمان صحبت‌جوید

پارسیان گویند سر همهٔ هنرها بی‌طمعی است وسرهمهٔ نیکیها پرهیز است وسر کرمها آنست که مردم‌را بزبان نرنجاند

خسرو گوید هرکه بباطل میل کند خانهٔ بدی آبادان کند وهرکه حق‌رایاری دهد آزادرا بنده کند وهرکه عیب خویش نشناسد همیشه معیوب بود

حکماء گویند سزاوارترین مردمان اندر کارها پیرانند چه‌اندر جوانان تیزی وسبکی هست وهمهٔ خطاها ازشتاب وسبکی آید وازاین جاست که حضرت رسول (ص) فرمود **البرکة مع اکابرکم** وازاین بزرگان بزرگ سن و سال منظور ومقصود است به‌پیغمبران‌منصب نبوت درجوانی نیامد تاچهل سال تمام نشدند

افلاطون گوید هرکه بچشم خود بزرگ بود بچشم خلق حقیر بود همچنانکه ازآفتاب تاریکی نیاید از بی‌شرم دوستی نیاید و همچـنانکه از انگبین تلخی نیاید از خداوندان فتوت‌وکرم بی‌شرمی نیاید

سندباد حکیم گوید هرچند که مرد بحلیهٔ دانش متحلی بود ویرا از دوست مشفق چاره نبود که‌اندیشه کردن اندرکارها بادوستان همچنان روشنائی دهد که روغن چـراغ را

برقصر فریدون نبشته است که بهترین سود ومنفعت دوستی کردن بامردم داناست وبدترین زیان مصاحبت بامردم نادان مرد بیدوست چون سر بی چشم است

ازگفته‌های ارسطـاطـالیس است دوچیز اندوه را از دل ببرد یکی دیدار دوستان دوم سخن دانایان وعالمان

افلاطون گوید ازدوست باندك چیزکه واقع گرددست باز داشتن نه‌ازدانش بود حکماء گفته‌اند که هزار دوست یکمردرا بسیار نیست و یك دشمن هزار مرد را بسیار است

بزرگان گفته‌اند که‌تا در مردم چهار خصلت نباشد با ایشان دوستی نشایـد کردن اول عقل‌که درصحبت احمق هیچ فائده نبود ودر آخر کار بوحشت انجامد که احمق چون خواهدکه نیکوئی کندشایدکه بنابر نادانی بروجهی اقدام نمایدکه زیان‌وی بیش ازمنفعت بود دوم خلق نیکو زیراکه از مردم بدخوی سلامت توقع نشاید داشت وچون متغیر شود بخوی بد جملهٔ حقوق‌را بیك لحظه ترك‌کند وهمهٔ سابقه و انبساطرا بزیان دارد سیم آنکه باسکونت ورفق بود ونهادلو با انصاف باشد زیرا که از مردم

شتاب‌زده وظالم نهاد وفاء دوستی نشاید داشت چهارم آنکه نهاد وی چنان باشد که به مصالح کارها راغب باشد وبرمعاصی اگرچه اصرار نماید اما بنفس خود معترف شود و ازخدا ترسنده باشد چه‌آنکس که ازخدایتعالی نترسد بروی اعتماد نشاید وخداوندتبارك فرماید **ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه**

گویند سالم افطس که شخصی بود دانشمند وعالم روزی بحضور مأمون آمد مأمون ازجهت اکرام وتعظیم او حرکت نموده وبدست خود بالش درزیر او نهاد سالم افطس سجده کرد مأمون گفت این سجده چرا کردی سالم گفت مرا چیزی بیاد افتاد که بی‌اختیار برای سجده شدم مأمون گفت حال بگوی سالم گفت من در اوایل حالم غلام یکمرد قصابی‌بودم پیش آمدی برای مولایم قصاب روی نمود که نذر کرد که از آن خلاص یابد غلام آزاد کند نذرش برآورده گردید ومرا آزاد نمود من‌خیال کردم کجا بروم یکمرتبه دردلم افتادکه بخدمت امام اعظم ابوحنیفه بروم وبخدمت اوشتافتم وازعلوم‌وآداب وسنن او بمقامی رسیده‌ام که شخص شخیص امیرالمؤمنین بجهت احترام یکنفر که درابتداء امرش غلامی قصاب میکرد بپا میخیزد بادست خویش بزیراو بالش مینهد اینست که بشکرانهٔ این عطیهٔ خداوندی پروردگار خودم را سجدهٔ شکر بعمل آوردم

ازگفته‌های بوذرجمهر است هرپادشاه که دانا وآهسته‌کار و باتدبیر باشد به‌آفتاب ماند که میوه‌را بپزاند وهرپادشاه‌که بی‌فکر وتدبیر وشتابنده باشد آتشی‌را ماندکه هیزم‌را بسوزاند

بوذرجمهر انوشیروانرا گفت‌که پادشاه بایدکه هنگام‌درشتی درشتی‌کند و بهنگام‌رحمت وشفقت آمرزش نماید وهریك درموضع خود رعایت کند که باد اگر چه چراغ‌را بکشد آتش‌را برافروزد بکوش تا گیتی خوار باشی جهان ترا نخورد وبکوش تاپس‌ازمرگ زندهٔ جاودانه باشی وازتو بنیکی یاد کنند

معاویه روزی ازاخنف‌بن‌قیس پرسید کیف الزمان اخنف جوابداد انت الزمان **اذاصلحت** صلح‌الزمان واذا فسدت فسدالزمان یعنی زمان توئی اگر توسالم وصالح‌باشی زمان نیز باشد اگر ظالم وفاسد شوی زمان نیز میشود پس بمعاویه گفت داد کن که داد سپری است ازآفات نگاهداردکه حضرت رسول (ص) فرموده است **العدل جنة واقية وجنة باقية** یعنی داد کردن سپری است‌که از آفات و بلایا نگاهدارد و بهشتی است که جاودانه بماند

درزمان خلافت ابوجعفر خلیفه یکنفر جنایتی‌را بعمل آورده‌بود حکم قتل‌او را ابوجعفر صادر نمود مبارك‌بن فضاله که‌یگانهٔ روزگار خود بود درحضور خلیفه بود گفت یاامیرالمؤمنین خبری ازرسول خدا (ص) از من میشنوی گفت بگوی گفت حسن

بصری روایت میکندکه حضرت رسول (ص) فرمودکه روز قیامت خدایتعالی تمام **خلایق** را دریك صحرا جمع کند منادی آواز دهدهرکه‌را برخدایتعالی دست منت **است برخیزد** درمیان آنهمه جماعت‌لایحصی جماعتی برخیزندکه هریك ازآنها ازمجرمی **عفو** کرده‌اند حقتعالی فرماید منهم ازشما عفوکردم خلیفه نیز ازآن جانی عفوکرد

حضرت رسول (ص) فرموده من‌اقترب من ابواب السلاطین افتتن یعنی‌هرکس که‌بدرگاه پادشان نزدیك شد توقع فتنه بوی نزدیکتر شد درامثال اعرابست **من‌شرب کأس الملوك احترقت شفتاه** هـرکس از کـوزهٔ سلاطـین آب خورد لبهای او خواهد سوخت ·

افلاطون گوید عاقل بپادشاه سخن درشت نگوید **اگر** چه **دل ریش باشد** و هرچندکه پادشاه بنوازد وباو عطوفت نماید باپادشاه دلیری نتوان **کرد که** شخص دانا بنواخت پادشاه غره نشود و بنزدیکی او فریفته نگردد که در نزدیکی پادشاهان خطر دوری باشد ودر قبول آنها خذلان وهوان پنهان است

سندباد حکیم گوید پرستش پادشاهـان و تجارت دریا و باشیر خشم آلود کوشیدن و با مار گزنده بازی کردن سهمناکتر وپر بیم‌ترین کارهاست

بعضی ازحکماء گفته خدمت پادشاهان ببازرگانی دریا ماندکه گاهی سود و سلامتی وگاهی خطر ورنج بود حضرت امیر المؤمنین (ع) فرموده هرکه از چهار چیز دور باشد بدی ومکروه بوی نرسد شتاب وخشم وعجب آوردن وکاهلی کردن

افلاطون گوید هرکه تلخی صبر بخورد شیرینی روزگار بچشد وتغافل کردن بهنگام قدرت به‌از اقدام نمودن بی‌قدرت

حضرت رسول (ص) فرمود تعجیل درهیچ کار مباح نبود مگر درسه کار دختر رازود بشوهر دادن - مرده‌را زود دفن کردن - طعام زود بمهمان آوردن

حسن بصری سیصد کس راازاصحاب حضرت رسول (ص) دیده‌بود روزی‌ببصره درمجلسی دراثناء سخن گفت ای دریغا ازصحبت صحابهٔ رسول (ص) به صحبت شما افتادم جوانی برخاست وگفت ای‌شیخ اسلام دریغای‌تو بیشترکه ازصحبت صحابه بصحبت‌ماافتادی یادریغای صحابه که‌ازصحبت حضرت رسول (ص) بصحبت توافتادند حسن بصری ازاینکلام بسیار خجل شد ازحضرت رسول (ص) است که فرموده **احسن قبل ان یفوتك الاحسان**

ارسطاطالیس گوید کردار نیکو نزدیك شکر کننده تخمی است که **هرگز** ضایع نشود حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرماید **الاحسان یقطع اللسـان**

گفته‌اند آنکس‌که باوی نیکی کنی اگر آشنا بود دوست گردد واگر دوست بود بنده شود واگر بیگـانه بود ترا روزی بکار آید ومکافات آن نیکوئی بتو رساند و اگر کسی بودکه ترا بکار نیاید تولامحاله ازثواب ونیکوکاری باز نمانی

ازحالات ابوحنیفه نقل شده که مرد جهودی بوی مدیون بود وکیل ابوحنیفه مطالبه کرد جهود سه‌روز مهلت خواست و بسفر رفت بعداز یکسال بازآمد وکیل‌امام به‌ابوحنیفه گفت مطالبه کنم جهود ازسفر آمده‌است فرمودکه‌نه تا جهود یکهفته مهلت خواست بسفر رفت باز یکسال تمام غایب شد پنج‌مرتبه مهلت خواست هر یکی یکسال طول کشید بعداز پنجسال بحضور ابوحنیفه ازوی معذرتها خواست و گفت در دینی باید آمد که همچو پیشوا درآن دین باشد پس‌اسلام قبول کرد

ازنیکخوئی معروف کرخی نوشته اند که وقتی بکنار آبی رسید وخواست که وضو کند قرآن دربغل داشت بزمین نهاد وبوضو مشغول شد زنی آنجا بود آمدو مصحف‌را برداشت ورفت معروف نیز براثراو روان شد آنـزن سخت بترسید معروف گفت مترس ترا ازمن باکی نیست ازتو چیزی میپرسم گفت چه‌میپرسی گفت قرآن‌خواندن دانی تامن مصحف‌را بتو بخشم زن جواب داد قرآن خواندن ندانم معروف گفت مصحف را چرا میبری گفت میبرم بپارهٔ کرباسی بفروشم وپیراهنی دوزم معروف گفت مصحف بمن بده وپیراهن ازمن بستان مصحف‌را گرفت وپیراهن از تن خود برکنده و بزن داد

حضرت رسول (ص) فرمود من کتم سره ملك امره یعنی هرکه سر خود پنهان دارد بکارهای خویش مالك شود اینست که بزرگان گفته‌اند که دوخوی از خوی نادانی است یکی آنکه بکسی وام وقرض بدهدکه از وی بخواهش و التماس نمی‌تواند وجه خودرابستدودیگرراز خود بکسی بگویدو بعدازوی التماس کندکه این‌رازرابکسی نگوید

بوذرجمهر گوید بسه‌کس راز خود مگوی یکی با مرد احمق ساده دل دوم بامرد بسیار گوی سوم بامرد بسیار دوست

مثل چینی‌یانست آنچه درجهان نیاوردهٔ گوش مدارکه بیرون بری و هرچه از اینجهان بدست آوردهٔ مال‌تو نیست بجای باید گذاشت

آه هوا پرست بمقصد نمـیرسد — نتوان زدن بتیر هوائی نشانه را
گر بعمامه کسی کوس فضیلت میزد — گنبد مسجد شهر ازهمه فاضل تر بود
نه‌زلف شانه کند نه‌بچشم سرمه کشد — بخود نمیرسد آن یار تابما چه رسد

صـائب

مختصری از تاریخ میرزا تقی‌خان امیر کبیر ایرانست

میرزا تقی‌خان مردی بود که پیش‌از طلوع آفتاب بکار میپرداخت و نه تنها مانند وزیران مغرب زمین قلم بدست گرفته مشکلات اموررا در خانهٔ خویش حل میکرد بلکه سواره یاپیاده برای مشاهدهٔ نتیجهٔ کارهائیکه دستور داده‌بود بنقاط مختلف میرفت‌قراول خانه‌هائیکه دراطراف طهران ساخته شده اوبناء کرد ومیدان بزرگ شهرراهم‌اوساخت

ویك سرویس عمومی چاپارخانه‌هم تأسیس کرد بروزگار زمامداری او در پایتخت اغتشاشی رخ داده چند فقره جنایت اتفاق افتاد وبشاه پیشنهاد کردند بستن قمه را که در ایران خیلی متداول بود برای رعایا قدغن سازد ولی وزیر موافقت نکرد و گفت اجازه بیدهم هرفردی نه‌تنها یك قمه بلکه چهار قمه‌هم باخود داشته باشد اما وای بحال کسی که قمه‌را بکار برد حقیقتاً بوعدهٔ خود وفاء کرد چند روز پس‌ازاین درنتیجهٔ کشمکش وزد وخوردی‌درملاء عام قتلی رخ داد وامیر پیاده باملازمان خویش بدانجا رفت و هنوز کشته‌را ازروی زمین برنداشته بودندکه دستور داد قاتل را بیاورند و در عرض یکربع ساعت به‌قضیهٔ اتفاقی رسیدگی کرد دستور داد سرقاتل‌را روی پارهٔ سنگی نزدیك‌محل وقوع جنایت قرار داده باتخماقی آنرا کوفتند

روحانیون شهر از عربده وهیاهوی مستان بدو شکایت برده درخواست نمودند مایعات سکرآوررا منع کند امیر پاسخ دادبهیچوجه چنین منعی لازم نیست بلکه بگذارید بفروشند وبخرند وهرقدرکه میخواهند بنوشند وبخورند اما نخستین مستی‌راکه من‌بشناسم اورا بکیفر قانون شکنی خود خواهم رسانید وبگفتهٔ خود عمل‌کرد وقتی باو خبردادند دونفر پس‌از میگساری مانند دیوانگان بازاررا مغشوش کرده دستور داده آنها را گرفته درون دیواری چنان استوار دادندکه سرهایشان بیرون ماند وآنگاه طنابی بگردن‌هریك افکنده سرطناب‌هارا بدو اسب سرکش بستند که‌چهار نعل تاخته بدینسان سر را از تن ایشان جدا کردند پس‌ازآن دیگر درطهران آدم‌کشی وهرزگی و میگساری دیده نشد مواجب‌سربازان مرتباً پرداخته میشد هرگاه درضمن مراجعه میدید کوچکترین شکایتی ازو شده وشکایت درست است جلسهٔ محاکمه تشکیل داده برای تجاوزی‌که کرده بودند چوب میزد کسی جرئت دم زدن نداشت اما رعیت خانهٔ ویرانهٔ خود را ترمیم میکرد و نهرهارا تعمیر مینمود ودرخت میکاشت وزراعت افزوده میشد وبهمان نسبت وجوه‌مالیاتی بالا میرفت بدون اینکه چیزی برآن بیفزایند ومردم از این بابت هیچ احساس نمیکردند درمقابل شاه رفتار میرزا تقی‌خان‌که دراینموقع برای امتیاز باو امیر نظام‌میگفتند خالی ازغرابت نبود چه‌او بتمام رسوم وعادات کهنه‌ایکه برای ملاقات و مکالمهٔ شاه معمول بود پشت‌پا زده باپادشاه مانند یکنفر دوست وهمسر خطاب میکرد ودر عین صمیمیت هیچیك ازالقاب جلیله‌ایکه شاه ایران استحقاق آنرا دارد بکار نمیبرد ومیگفت تو پادشاه بزرك بشوی وبرای اینکار شاهنامه خواندن ولاف وگزاف زدن کافی نیست باید روزوشب‌کار کنی تا رعایاءتو ازتو حساب ببرند وترا محترم بشمارند نباید توازهیچ امری که‌درشهر اتفاق می‌افتد بی‌خبر باشی برای اینکه ناصرالدین شاه از پندها و دستورهای او بیشتر بهره ببرد شاهرا مجبور میکرد که‌از تمام کارها اطلاع بهمرساند ازبامداد بکارمیپرداخت

وامیرنظام ازاو دستور راجع بکلیهٔ امور میگرفت ودرمیانهٔ کاخ وزیر و قصر شاه رفت وآمد وپیغام بطور دائم اتصال داشت پس‌ازآن بازدیدهای همیشه‌گی انجام میگرفت و بجبه‌خانه سرکشی میکرد شاه همه‌جامیرفت وهمه‌چیزرا میدیدوراجع بهمه‌کار نظرمیداشت ویك قطره مشروب وارد قصر شاهی نمیشد وخوانندگان وتارزنان از قصر شاهی رانده شدند ودرهمه‌جا نظم‌و خشونت بشدت حکمفرما بود

یك‌دو فقره ازسیاستهای امیرنظام است

درتاریخ دریای معرفت مینویسد روزی امیرکبیر از سبزه میدان طهران (محل همین سبزه‌میدان فعلی) عبور میکرد که آلوفروشی فریاد میزند عرض دارم امیرکبیر می ایستد ومیگوید بلی آلوفروش شکایت میکند که‌این سرباز تمام آلوهای مرا خورده فقط یکشاهی بمن داده امیر گفت مگر قیمت نکرده باو دادهٔ آلوفروش جواب میدهد تغار آلو پیش اوست قرار دادم وقتی خورد ازروی هستهٔ آن‌هرپنجدانه یکپول (۱۵دینار آنروز) قیمت بدهد حال میبینم تغارمرا خالی کرده وپنجاه دینارکه یکشاهی باشد بمن داده‌است امیرکبیر درجواب گفت مگر ازقراردادتو تخلف کرده سرباز حاضر بود گفت خیر قربان ده‌دانه آلو خورده‌ام وهستهٔ آنهارا ده‌دانه که یکشاهی قیمت کرده‌بودم‌باوداده‌ام آلوفروش گفت دروغ عرض میکند امیرکبیر میگوید مگر ده‌دانه هسته بتو نداده است بایکشاهی قیمت آن آلوفروش گفت چرا داده‌است امیر گفت پس‌دیگر چه حرف داری آلوفروش بناء‌کرد بگریستن وگفت نمی‌خواستم عرض کنم همهٔ هسته های اورا خورده است وفرو برده مگر ده‌دانه امیر متغیرانه گفت دروغ مگو آلوفروش عرض کردخیر دروغ نمیگویم حقیقت مطلب چنین است امیرکبیر فوراً میر غضب خواسته و گفت شکم این سربازرا پاره کن اگر هسته‌های اینمردرا خورده‌است هر چه ادعاء میکند مضاعف آنرا میدهم سپس به‌آلوفروش گفت اگر هسته ها ازشکم‌او بیرون نیاید شکم ترا هم پاره خواهم‌کرد آلوفروش قبول کرد بعد هرچه همراهان حتی خود آلو فروش التماس کردند وآلوفروش ازتظلم خود اظهار پشیمانی نمود امیر قبول نکرد بالاخره شکم سربازرا پاره کردند هسته‌های آلوفروریخت امیر کبیر مضاعف آنرا چنانچه گفته بود به‌آلوفروش داده ازآنجا ردشد یکی دیگرهم‌ازسیاستهای‌امیر اینست که درزمان‌صدارتش که‌در یکی ازمحله‌های طهران قتلی واقع شدکه قاتل معین نشده بود کارآگاهان چگونگی حادثه‌را به‌امیر کبیر گذارش دادند امیر شخصاً بمحل قتل رفته وبدن مقتول‌را که بوسیلهٔ کارد سربریده‌بودند معاینه کرد سپس دستور داد فوراً کلیهٔ سلاخهای طهران را حاضر نمایند امیر گفت یکی‌یکی ازمدنظر او بگذرانند درموقع عبور به قیافهٔ یکایك آنان نظر میافکند تا بالاخره یکی از آنهارا جدا کرده باقی را مرخص نمود

امیر بهمان شخص که نگاه داشته بودند نظر تند و قهر آمیز افکنده وگفت چرا اینشخص را کشتی سلاخ بخت برگشته لکنتی در زبانش پیدا شده و بکلی رنگ ازچهره‌اش پریده وچگونگی قتل‌را اقرار کرد امیر دستور داد که مطابق قانون شرع‌ویرا اعدام نمایند ولی ازامیرکبیر پرسیدند که چگونه تشخیص دادید که اولا قاتل سلاخ‌میباشد ودر ثانی ازکجا دانستید که اینشخص قاتل است امیر گفت وقتیکه جسد مقتول‌را معاینه کردم همان علامتی‌را درلباس مقتول دیدم که سلاخها پس‌از بریدن سرگوسفند بیدن‌آن باقی می‌گذارند باین معنی که پس‌ازآنکه سرگوسفندرا بریدند کارد خونی خود را به منظور پاك‌کردن بطور چپ‌و راست بیدن گوسفند میکشند در لباس مقتول همین علامت را دیدم تشخیص دادم که قاتل سلاخ است وچون اشخاص خائن از کردهٔ خود هراسناك میباشند ازپریدگی رنگ وقیافهٔ وی حدس‌زدم که باید قاتل همین شخص باشد

«(کلمات بزرگان)»

افکار جاوید

اگر جوانی‌را ازعشق منع کنید چنانست که مریض‌را از کسالتش سرزنش دهید

دوکلوس

جوانی ستاره‌ایست که فقط یکبار درآسمان عمر طلوع میکند

ژوبرت

برضد زمانه راه‌رفتن غلط ومحال است **شیخ‌محمد خیابانی**

دست مرا ازتابوت بیرون گذارید تامردم گیتی بدانند که با اینهمه رنج از دنیا با خود چیزی نبرده‌ام **اسکندر**

حیات بی‌امید همدوش وهمسر ممات است **اعتصام‌الملك**

عالم بمنزلهٔ مکتوب خداوند است بیشریت هرکس این‌مکتوب را دقیق‌تر بخواند ومعانی حقیقی آنرا بفهمد بقدرت وعظمت وتدبیر قادر متعال بیشتر پی‌میبرد

افلاطون

زوجهٔ خوب بمنزلهٔ عصای محکمی است که مرد در سنگلاخ حیات میتواند بدان تکیه نماید وهنگام بدبختی وفقر ازشفقت وغمخواری وی تسلی ودلداری یابد

اسمایلز

ازدواج مانند مغز بادام است تانخوردهٔ نخواهی فهمید که تلخ است یاشیرین

دشتی

عروسی پیوندی است یاخوب خواهد گرفت یا بد **هوگو**

فرزند بدکار مانند انگشت ششتم است اگر ببرندش رنج برند واگر نگاهش دارند زشت نماید **نوذر شهریار**

به‌عیسی علیه‌السلام گفتند چرا بداشتن فرزند دل نمی‌بندی گفت مرا بوجود آنکس چه حاجت که (ان عاش کدنی وان مات هدنی)

لدوی

مردی که زن میگیرد پرنده‌ایست که بال اورا قطع کنند وزنی که شوهر قبول میکند پرنده‌ایست که پردرمیآورد

اسمایلز

خانه‌ای‌را که میخواهند بفروشند رنگ وروغن میزنند ودخترهارا وقتی شوهرمیدهند بزك میکنند

بنیامین فرانکلن

پسرت‌را هروقت میخواهی زن بده ولی دخترت‌را هروقت میتوانی

بنیامین فرانکلن

اگر خداوند میخواست زن حاکم وارباب مرد باشد اورا ازگوشت سر وی‌میآفرید اگر میخواست کنیز و خدمتگذار او باشد او را از گوشت پای وی میآفرید ولی چون میخواست زن شریك وهمسر زندگانی مرد باشد لهذا اورا ازپهلوی وی خلق کرد

سن‌اگوستین

ازدواج مثل اجراء نقشهٔ جنگی است اگر انسان یکمرتبه اشتباه نماید کارش تمام میشود ودیگر جبران آن بهیچوسیله صورت نمی‌پذیرد

لرد بولی

محکمترین دستاویز که درارتعاش ارکان زندگی بدست میگیری رابطه ایست که بین‌تو باپروردگار بزرگ استوار است

حضرت علی علیه‌السلام

يك پرندهٔ کوچك که زیر برگها نغمه سرائی می‌کند برای اثبات وجود خدا کافی است

ویکتورهوگو

سینه ایکه خالی از ذکر خدا باشد چون محکمه‌ایست که قاضی در آن وجود ندارد

روسو

تبسم وخندهٔ فقراء ازدائرهٔ لبها ودندانها تجاوز نمی‌کند

امیر زولا

تبسم خرجی ندارد ولی سود بسیار دارد

دیل‌گارنگی

خندهٔ طبیعی فریاد موتور نیرومند بدن است در حالتیکه گریه نمایندهٔ ضعف‌و ناتوانی میباشد

آناتول فرانس

بزرگترین خیانتها اینست که بدوست خود که‌ترا راستگو می‌پندارد دروغ بگوئی

حضرت محمد صلی‌الله علیه وآله

بدوست خود دروغ بگو اگر آنرا افشاء نکرد میتوانی حقیقت‌را بعداً باو بگوئی

فیلسوف هندی

دروغ مثال برف است که هرچه آنرا بغلطانند بزرگتر میشود

لوتر

اساساً دروغ خود شراست واگر شری بادروغ رفع شد رفع فاسد به‌فاسد شده‌است وچندان حسنی ندارد

دشتی

مثل تفریحی

درامثال آمده **شریح احیل من الثعلب** یعنی حیلهٔ شریح از حیلهٔ روباه زیادتر است علت صدور این مثل اینست که شریح عادی بود بصحرائی میآمد ومشغول عبادت میشد وروباهی در آنصحرا بود همینکه شریح مشغول میشد روباه می آمد پیش روی شریح مینشست وبازی میکرد وحواس شریح پراکنده میشد لهذا شریح چوبی را تعبیه کرد و شبیه به لباسهای خود لباسهائی بر آنچوب پوشانید وخودش درجائی کمین نموده روباه آمد بخیال اینکه شریح است پیش آن مقوای ساختهٔ بناء لهو ولعب همیشگی را گذاشت شریح از کمین درآمده ناگهان روباهرا گرفته وهمانجا او را کشت لذا مثل فوق در میان مردم معروف گردید

مرویست کسی به خنفساء نظر کرد (خنفس حیوانی است مکروه الخلقة در صحرا ها هرجا که حیوانات فضله میاندازند اینحیوان می آید یکی از آن فضله هارا برمیدارد اتصالا درصحرا اینطرف وآنطرف حرکت میدهد) بزبان آورد که خدا چرا اینحیوان را خلق کرده که نه خلقت خوشی ونه صنعت خوب دارد بکلی بی مصرف است قضاءرا قرحه وجراحتی دربدن او ظاهر شد که بی اندازه اذیت میکرد و هر طبیب که سراغ داشتند آوردند تدبیر همهٔ ایشان ودواهای آنها بهدر رفت آنمرد بیچاره میسوخت و میساخت تاروزی مرد سیاهی وارد شد آن جراحت را ملاحظه نمود گفت بروید یکی از آن حیوان هارا گرفته بیاورید من فوراً علاج میکنم حاضرین از اینسخن تعجب کردند بهمدیگر گفتند سخن احمقانه است خود مریض ملتفت شد وایرادی که بخدا گرفته بود یادش آمد تأکید کرد که فوراً حاضر نمایند آنمرد سیاح آن حیوانرا کشت وسوزانید و خاکستر آنرا برزخم آنشخص مالید فوراً دردساکن شده وبهبودی حاصل گشت آنمریض بایشان گفت بدانید **ان الله تعالی اراد ان یعرفنی ان فی اخس مخلوقاته اعز الادویة وهو الحکیم الخبیر**

یعقوب بن لیث حکمران خراسان بدرد صعب العلاجی مبتلاء گردید که اطباء ملك ازعلاج عاجز گشتند بالاخره بوی خبردادند که سهل بن عبدالله ازعلماء وصلحاء این زمانست بهتر اینست که امیر ازنفس او استعلاج نماید امر باحضار وی نموده چون حاضر گردید گفت شفاء مرا ازدرگاه خداوندی بخواه جواب داد من چگونه درباب تو شفاء بخواهم وحال آنکه توظالمی ودرظلم خود پایداری میکنی مگراینکه عهد نمائی تغییر حال کنی ازظلم برعیت بپرهیزی وبایشان خوشرفتاری بعمل آوری وزندانیان را مستخلص نمائی قبول کرد پس سهل دست بآسمان بلند کرد **اللهم کما اریته ذل المعصیة فاره عز الطاعة وفرج عنه مایضره** فوری ازبستر بیماری برخاست گویا اورا از بند محکمی

خلاص نمودند امر کرد او را انعامی زیاد حاضر کردند دیناری قبول نکرده براه افتاد درمیان صحرا اصحاب وهمراهانش اورا گفتند بایستی انعام حکمران را قبول میکردی وبه‌فقراء قسمت مینمودی سهل نظری بریك بیابان نمود وفرمود نظر کنید همراهانش دیدند ریك وسنگریزهٔ بیابان مبدل بجواهر گردیده فرمود **وهل من اعطی مثل هذا یحتاج الی مال یعقوب بن اللیث**

مرویست که اسکندر رسولی بحضور دارا که یکی از پادشاهان بود فرستاد رسول رفته وجوابی که دارا داده‌بود باسکندر گفت اسکندرازجواب دارا مشکوك شد یك کلمهٔ اورا ساخته فهمید رسول باسکندر گفت تمام این سخنها را با این دو گوش خود شنیدم اسکندر جواب دارارا بنحوی که رسول گفته‌بود نوشته و بدارا فرستاد دارا مکتوب اسکندررا خواند مقراضی خواست همان کلمهٔ زایدراقطع کرده ونوشت آنکلمه را من نگفته‌بودم ونخواستم زبان رسول ترا قطع کنم علی‌هذا آنکلمه را قطع کردم چون دارا این جوابرا دید رسولرا بحضور طلبیده وفرمود چه‌چیز ترا وادار کرد که سخنی که دارا نگفته‌بود بمن بگوئی جواب گفت که درحق من کوتاهی نموده و بسختی جواب‌داد اسکندر گفت وای برتو من‌ترا بجهت صلاح خودم فرستاده بودم نه‌بجهت‌صلاح تو حکم کرد زبان اورا ازپشت سراو کشیده وقطع نمودند

نوشته‌اند عمارة‌بن حمزه که‌در عهد خلافت منصور یکی از حکام بود روزی داخل حضور منصور گردید خلیفه او را اعزاز زیاد نموده بنحوی که در پهلوی خود نشانید ناگاه شخصی بپا خاسته وگفت یاامیرالمؤمنین من مظلومم منصور گفت که ترا ظلم کرده گفت همین عمارة‌بن حمزه که‌درحق‌او اینهمه اکرام کرده و پهلوی خودت اورا نشانیدی ظالم است ضیاع وعقار مرا تصاحب کرده منصور به‌عماره گفت برخیزو برو وباخصم خود برابر نشین وجواب بگو عماره گفت یاامیرالمؤمنین چیزهائیکه ادعاء کرد اگر مال اوست من دیگر ازوی ادعائی ندارم اگرمال من‌است من‌آنهارا باودادم زیرا نمی‌خواهم اکرامیکه امیرالمؤمنین درحق من بعمل آورده و مرا در پهلوی خود نشانیده بجهت ضیاعی از دست بدهم حاضرین از کرامت نفس و عظمت همت او در تعجب شدند

مرویست که بعضی ازصالحین را دوستی بود پادشاه وقت اورا محبوس کرد اینشخص صالح کسی‌را بنزد دوست خود فرستادکه حال‌تو درحبس چطور است گفت درهرحال شکر میکنم بدرگاه خدایتعالی بعداً یکنفر مجوسی هم بزندان آوردند که او دردشکم داشت که زودزود بایستی بمستراح برود اینمجوس‌را با همان شخص بیك زنجیری بستند مجوس بواسطهٔ درد شکمی که داشت ناچار زودزود بایستی بمستراح برود هروقت که میرفت اینشخص‌راکه باوبسته بودنداوراهم باخود میبرد بمستراح وآن‌بیچاره

بایستی آنقدر نزد آنمریض درمستراح توقف کند تااو از کار خود فارغ شود واین وضع بجهت آن بیچاره بی‌اندازه مشکل بود که بوی تعفن مستراح او را بجان میآورد دوست صدیق او این مسئله‌را فهمید باز کسی نزد او فرستاد واحوال پرسی کرد آنشخص زندانی باز حمد و ثناء الهی‌را بزبان آورد صدیقش باوسفارش کرد **الی متی هذا السکر وای بلاء عظیم ممانت** درجواب نوشت اگر زنار مجوسی‌را از کمر اوباز کرده و بر کمر من بیندند اوبزرگتر از حبس واذیت من‌است پروردگار من لامحاله مرا باینقدر مسامحه فرموده البته باید شکر نمایم آیا نشنیدهٔ که برسر شیخی خاکستر ریختند بجهت نشکر سر بسجده گذاشت بوی گفتند چه‌جای شکراست **فقال انی اخاف ان یصب علی طست من النار** باز اگر مسامحه کرد خدایتعالی مرا با خاکستر البته باید شکر الهی بجا بیاورم

(خبر دیگر درخصوص صابرین است)

حضرت موسی (ع) روزی عرض کرد خدایا دوستی ازدوستان خود بر من نشان بده خطاب رسید ایموسی باین کوه صعود کن وازآنجا بصحرا فروشو تا خواستهٔ خودت‌را ببینی موسی بهمان صحرا رفت دید وادئی است وسیع پراز سبزیات و درآنجا خانه‌ایست درزیرزمین حضرت موسی(ع) داخل آنخانه شددید شخصی مجذوم در آنجا افتاده حضرت موسی گفت السلام علیك یاولی‌الله فقال و علیك السلام یا کلیم الله موسی فرموداز کجامرا شناختی عرض کرد یاموسی من شخصی هستم مرا دراین حالت کسی عیادت نمیکند چند شبی است که از خدای سؤال کردم تابزیارت تومشرف شوم خداوند قبول فرموده مرا بدیدار تومشرف فرمود موسی گفت کیست که بخدمت توقیام می کند و آب وطعام از کجا میرسد عرض کرد مرا فرزندی است هرروز باین صحرا میرود واز بیخ سبزیات می آورد من آنها را می‌خورم فرمود من‌می‌خواهم فرزندترا به‌بینم او طرفی ازصحرا نشان داد و گفت از اینجا برو می‌بینی حضرت موسی رفت ناگاه دید جوانی مثل ماه می درخشد **فتعجب من ذالك فقال تبارك الله احسن الخالقین** در اینحال دید سبعی ظاهر گردید وآنجوان را پاره پاره کرد موسی غضب آلود عرض کرد پروردگارا دوستی از دوستان تو در این صحرا افتاده اورا بچنین درددیگر مبتلافرمودی خطاب رسید برگرد بنزدپدراو وصبر او را ملاحظه کن آنبزرگوار مراجعت کرد واو را از مرك فرزندش خبر داد خیلی مسرور گشته وخنده کرد سربسوی آسمان بلندکرده عرض کرد الهی اینفرزند بمن‌عطا نمودی من‌گمان داشتم که بعدار من او زندگانی خواهد یافت حالا مرا از فکر او فارغ فرمودی مرا نیز بسوی خود ببر این راگفت وسربسجده گذاشت حضرت موسی او را حرکت داد دید از دنیا رفته عرض کرد خدایا دوست خودت را باین نحو درین صحرا میگذاری جبرئیل نازل‌شده واو رادفن و کفن نمود هنیأ لارباب النعیم نعیمهم

☆☆☆☆☆☆

وجه تسمیهٔ کتاب الف لیلة و لیله

حکی ان ملکا من ملوك الفرس یکی از پادشاهان فرس هروقت تزویج می کرد به دوشیزهٔ صبح آنشب دوشیزه را می کشت تااینکه تزویج کرد بادوشیزهٔ از دختران ملوك آندختر صاحب عقل وفراست وکیاست بود شب اول که باپادشاه همخوابه شد حکایت شیرین ولذیذ شروع نمود تاآخر شب ولی حکایت ناتمام ماند وپادشاه بنحوی مایل بشنیدن تمام اینحکایت بود آنروز گذشت شب درآمد ملك تتمهٔ آنحکایت را طلب نمود بازدخترك شروع بگفتن نموده باکلمات فصیح ودلنشین ادا می نمود بازشب از نیمه گذشت بقیهٔ حکایت را شب سوم طلب نمود هکذا بااینوضع بود تاهزار ویکشب گذشت ودخترك نیز حامله بود آنطفل را زائید وحضور پادشاه در آورده وحیلهٔ خودراظاهرساخت وتصادفاً پادشاه هم از این قضیه خوشوقت گردیدوامر صادر نمود آنها را کتابی مدون قراردادندشهاب الدین قلیوبی میگوید اکثرا کثر آنحکایات ساخته وخرافاتست باین عبارت **وهذا اصل منشاء الخرافات فی الفرس والله اعلم**

موعظهٔ لطیفه مرویست که دوملك درآسمان چهارم بایکدیگرملاقات نمودند یکی بآندیگری گفت کجا میروی جواب داد بجهت امری عجیب میروم وآن قضیه اینست که درفلان شهر یهودئی هست که وقت وفاتش نزدیکشده میل او در اینست که ماهی بفلان نام کبابش را بخورد وآنماهی در دریای نزدیك بمنزل یهودی پیدا نمی‌شود پس پروردگار عالم مرا مأمور فرموده از سایر دریا آنماهی را برانم تابرود بدریای نزدیکی بآنشهر که آن یهودی آنجا منزل دارد اورا بجهت آن یهودی بیاورند جهت اینست که هرعمل خیری که ازآن یهودی صادرگشته جزای همهٔ آنها راخداوند باورسانیده تنها جزای یکحسنهٔ که ازاو باقی مانده است لذا جزای او راکه خوردن آنماهی است باو میرساندکه بآخرت نماند ملك ثانی هم گفت امرمن عجیب است درفلان شهرشخصی مؤمن وصالحی است جزای تمام سیئات اورا خداوند در دنیا باو رسانید وفاتش نزدیکشده فقط جزای یك سیئهٔ او باقی است حالا دلش زیت می‌خواهد پروردگار مرا مأمور فرموده که زیتی بامنتهاء صعوبت بوی رسیده او رابخاك ریزم واو محروم از خوردن او بماند تادیگر در آخرت بجزحسنه ازوی خبری بظهورنیاید محمدبن کعب که یکی از بزرگانست گوید **وهذا معنی قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة شراً یره**

فائدة

فیما یفتخر به فی الدنیا افتخار در دنیا یازده خصلت است که آنها در آخرت فائدهٔ ندارد **المال و الاولاد والجمال و الفصاحة والعز والاصدقاء والتبع والحسب و الشفاعة والحیلة**

فائدة دراشیائی که همهٔ خلایق درآنها شریك هستند**الموت والحشروقرائة الکتب والحساب والمیزان والصراط والسؤال والجزاء والبعث والصعق** (صعق بالفتح زوال عقل بالاسکان هلاکت)

فائدة فی معنی خلق الانسان هلوعاً طبری گوید هلوع دابه‌ایست درظهر کوه‌قاف اینحیوان هرروزسبزیات هفت صحرا را میخورد وآب هفت دریا رامینوشد وشب رابغصه خوردن فردای خود غم وغصه میکند

فائدة فی اصل وجود الملح مرویست که حضرت آدم خواست ضیافتی بجهة‌امت محمدیه (ص) بنا نماید که تاروز قیامت ممتد شود خداوند تبارك و تعالی فرمود توباین مسئله قدرت نداری عرض کرد خدای من تو از حالمن خبرداری وقادر هستی که مرا به آرزویم نائل فرمائی پس خدایتعالی دعای او را مستجاب فرمود وجبرئیل رامأمور فرمود که یك کف ازکافور جنت اخذکرده وببالای کوه ابو قبیس برده وبهوا پراکنده کند جبرئیل فرمان خدا را بعمل آورد وبهر جائی که از آنکافور افتاد آنزمین نمك شد تاروز قیامت **فجمیع ملح الارض من ضیافة ابراهیم**

فائدة حکی عن‌القاضی تاج الدین اینشخص محترم بهرکسی مکتوبی مینوشت در اول نامه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم مینوشت بعد مطلبی که میخواست درج می کرد مختصرریك خیلی‌ریزه برروی آنمکتوب می‌باشید وآن‌ریك را محترماً نگاه میداشت

فائدة فی‌فضل یوم‌العاشوراء اول نزول جبرئیل بحضورخاتم پیغمبران روزعاشورا یعنی دهم محرم الحرام ودرهمانروز بود خلقت سماوات وارضین ولوح وقلم وجبرئیل و ملائکه وجبال ونجوم وبراق وحورالعین وغرس شجرهٔ طوبی و قسمة الرحمة و خلق آدم وحوا ودخولهماالجنة و رفع ادریس و ولده نوح واستواء سفینته علی‌الجودی و توبة داود وملك سلیمان‌وولادة یونس ونجاته من‌الظلمات وکشف البلاءعن قومه واتخاذ ابراهیم خلیلا ونجاته من النار وابتداء بناء الکعبة و ولادة اسحق واسمعیل وفدائه بالکبش و رد یوسف علی یعقوب وخروجه من الجب‌ومن‌السجن وتزویج زلیخا به وولادة عیسی ورفعه وولادة سیدنا محمد وتزویجه بخدیجه ودخول المدینه وولادة فاطمه‌والحسن والحسین وولادة موسی وکلام‌الله له والقاؤه فی‌الیّم وتزویجه ببنت شعیب وغرق فرعون‌ونجاة بنی اسرائیل‌وهو‌یوم الزینة فی‌الایة

ازعبدالله‌بن عمر شخصی سؤال‌کرد چه میگوئی در حق‌کسی خون پشهٔ رابریزد عبدالله گفت‌تو کجائی‌هستی گفت‌ازاهل‌عراقم پس‌عبدالله بهم نشینان‌خود گفت نظر کنید باینمرد از خون پشه از من سؤال میکند وحال آنکه اینها ریختند خون پسر پیغمبر راکه حضرت رسول در حق حسنین فرموده بود **هماریحانتای من الدنیا**

در خبراست که اجساد چند طایفه بعد از مردن پوسیده نمی‌شود **الغازی والعالم والمؤذن وحامل القران و النبی و الشهید والمرئة اذاماتت فی نفاسها و من قتل مظلوماً ومن مات یوم الجمعة**

مرویست خداوند متعال شهداء را بچند چیز مخصوص فرموده که هیچیك ازانبیاء رابآن مخصوص نفرموده‌وهوان **یتولی قبض ارواحهم بیده و لایغسلون و لایصلی علیهم و یکفنون فی ثیاب الاخرة ویسمون الاحیاء فی قبورهم ویشفعون کل یوم**

فائدة فی استحسان اربعة من کل شیئی قال الحکماء جعل‌الله الاشهر الحرام اربعة کماان خیارالملائکة اربعة جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل وخیارالکتب اربعة التوراة والانجیل والزبور و الفرقان و فروض الوضوء اربعة غسل الوجه و الیدین و مسح الرأس والرجلین و کلمات التسبیح اربعة سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر وعلم الحساب اربعة الاحاد والعشرات والمئآت والالوف

والاوقات اربعة الساعة والیوم والشهر و السنة والفصول اربعة الربیع والخریف والصیف والشتاء والطبائع اربعة الحرارة والبرودة و الرطوبة والیبوسة والاخلاط اربعة الصفراء و السوداء والبلغم والدم والعناصر اربعة الهواء والناروالماء والتراب والخلفاء الراشدون اربعة ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم و سادات الجبال اربعة طور سیناء و لبنان واحد والجودی وزین الانبیاء اربعة الخلیل والکلیم والروح والحبیب وزین السماء اربعة العرش والکرسی والجنة و الملائکة وزین الخلائق فی الارض اربعة العلماء والشهداء والاولیاء والاتقیاء وزین النفوس اربعة الوضوء والصلوة والصوم والحج وزین القلب اربعة المعرفة والعلم والعقل والتوحید وزین الاعضاء اربعة العین والاذن والید والرجل ویرسل الله تعالی للعبد عند حمل جنازته ملائکة اربعة علی قبره احدهم ینادی انقضت الاجال وانقطعت الامال والثانی ینادی ذهبت الاموال و بقیت الاعمال والثالث ینادی زال الاشتغال و بقی الوبال والرابع ینادی طوبی لمن کان مطعمه من الحلال ومشغولا بخدمة ذی‌الجلال

نادرة

شخصی از دانشمندان گوید صدیقی داشتم روزی بخانه او رفتم حماری راکه سواربودم در مقابل در خانهٔ اوگذاشته وداخل شدم پس از زمانیکه خارج شدم دیدم بچهٔ سوار الاغ شده واینطرف وآنطرف میرود گفتم سوار الاغ من شدهٔ بی اجازهٔ من آنطرف واینطرف میرانی جواب داد ترسیدم برودو گمشود گفتم اگر میرفت بمن آسانتر بود از اینسخن که تو گفتی جواب داد اگر رأی تواینست پس فرض کن که اورا برده‌اند ویا خود بخود رفته این رابمن ببخش ومن هم درمقابل تشکرخواهم کرد من از اینجواب دندان

شکن واز فطانت آن بچه متحیرشدم

فایدة فی‌الفرق بین البحتری والبختری البحتری بـالحاء المهملة شاعر معروف و البختری بالخاء المعجمة قاضی مدینة الرسول و والی بغداد بعد ابی یوسف صـاحب الامام‌ابی‌حنیفه ومات فی‌سنة ثمانین و مائة فی‌خلافة المأمون

نکتة فی اسباب التوافق مالك بن دینار گفته اتفاق نیفتاده بین دو نفرازحیوان وانسان موافقت شود مگر اینکه وصف جنسی بین آنـها بشود روزی دیدم **حمامه** و غراب باهم میروند من خیلی تعجب کردم که بچه مناسبت این ناجنس باهم میروند**تأمل** کردم دیدم هردو اعرج هستند فهمیدم مجانست آنها باهمدیگر اینست که گفته‌اند کل‌انسان لایألف‌الاشکله وکل طیر لایألف الا جنسه والا فلابد من تفرقهما

لطیفه

شخصی‌بحضور امام حرمین آمد وعرض‌کرد هزار دینار مقروض هستم ودرینباب هیچ چارهٔ ندارم در این بین اشخاصی که هرروز یااکثر اوقات‌بمجلس او می‌آمدندکم کم حاضر شدند یکی از حاضرین از امام پرسید آیا بجهت خدای عز وجـل جانبی و طرفی هست‌گفت تعالی الله عن ذالك عرض‌کردنـد دلیل اینسخن چیست‌گفت فرمایش حضرت رسول اکرم‌که فرمودلاتفضلونی علی یونس بن متی‌گفتند البته مانمیدانیم‌خودتان بفرمائید جواب داد من آنوقت اینسخن را جواب میگویم‌که این مهمان ماکه واردشده هزار دینار مقروض است شما قرض او را اداکنید دو نفر از اهل مجلس متقبل شدند گفت زمانی‌که حضرت رسول اکرم بمعراج رفت وبجائی‌رسید‌که صریر قلم رادرتصریف مقدرات شنید مناجات می‌کرد بانهائی‌که خود میدانست در آنجا بخدای تبارك وتعالی از حیث مکان نزدیکتر نه بود از یونس‌بن متی‌که درشکم ماهی بود در قعر دریاتعالی شانه جل جلاله (ای به‌به بهترین جوابی است)

فائدة فی تنوع اللذات

اهل‌هند گفته‌اند لذتها در شش زمانست لذت یکساعت باهم نشینی زنی‌است لذت یکروز درشرب خمر است لذت سه روز در نوره است لذت یکهفته درحمام است لذت یکماه درعروس‌است و لذت یکسال دراولاد است و لذت یکدهر در لقاء برادران صالح است

از فتح موصلی که یکی ازبزرگانست نقل شده روزی شخصی برسم هدیه کیسهٔ که بوی‌داد پنجاه دینار درآن کیسه بودفقال حدثنا عطاء عن‌النبی (ص)من اتاه رزقه من‌غیر مسئلة فردهٔ فانما یرده علی‌الله تعالی آنکیسه‌را بگشود ویکدینار ازآنها برداشت و بقیه‌را ردکرد

لـطـیـفـه

ابی‌العتاهیه‌را گفتند کیف اصبحت چه‌طور صبح کردی جواب داد بنحوی که نه

خدا دوست میدارد و نه خودم دوست میدارم و نه شیطان دوست میدارد پرسیدند چطور گفت خدا دوست میدارد که اطاعت اورا بنمایم حال‌اینکه من چنان نیستم و من دوست دارم که مرا پوستینی باشد من ندارم شیطان دوست دارد که اتصالا گناهرا مرتکب شوم وحال آنکه من چنان نیستم

یکی ازحکماء گفته چند چیز است که آنهارا بقائی نیست **ظل الغمام وسطوة العوام وخلة الایام وعشق النساء و الثناء الکذوب والمال والارث والسلطان**

ابن العربی دربعضی ازمؤلفات خود گفته هر کس فتوت بخواهد بشام برود اگر شرافت خواهد بعراق برود کسیکه آخرت طلب نماید بمکه و مدینه و قدس برود اگر حسن خلق بخواهد بمصر برود واگر آزارو جفا خواهد بمغرب برود

نقل است که حضرت موسی (ع) با گوسفندان خود بصحرائی رسید که گرگ بسیار درآنوادی بود ووجود مبارکش‌راتعب وزحمت شدید عارض بود احتیاج باستراحت وخواب داشت خیال نمود اگر بخوابد گرگها بگوسفندان حمله خواهندنمود اگر حفظ اغنام نماید زحمت درانتهاء ازدیاد میشود چشم مبارك بسوی آسمان کرده عرض نمود الهی توبهمه‌چیز عالمی وارادهٔ‌تو نافذ و تقدیرات برهمه چیز سابق است اینرا گفت و خواب برو‌ی غلبه کرد وقتیکه ازخواب برجست دید گرگی عصای اورا بردوش گذاشته مشغول رعایت وحفظ گوسفندان اوست از اینوضع تعجب نمود خطاب رسید یاموسی **کن لی کما ارید اکن لك کما ترید**

مسود این اوراق گوید شاید فقرهٔ ذیل در این کتاب سابقاً نوشته شده‌باشد ولی مسلماً بدین طرز نبوده ازتکرارش معذورم

نقل است که طفل صغیری ازمکتب بیرون آمده بود ابوالعلاء معری‌را دید گفت توآنکس هستی که این شعر گفتهٔ

وانی وان کنت الاخیر زمانه   لات بمالم تستطعه الاوائل

ابوالعلاء گفت بلی اینشعر مال من است طفل گفت اشخاصیکه قبل از زمان تو بودند بیست‌ونه حرف بجهت تکلم ونوشتن آورده‌اند که‌لابد اگر آنها نبودی هیچ چیزممکن نمیشد آیا تومیتوانی یکحرف بروی آنها زیاده کنی که درتکلم باو احتیاجی باشد والا اینشعرتو بی‌معنی است ابوالعلی ساکت ماند پرسید پدر این بچه کیست کسی‌را باو نشان دادند گفت بپدرش بگوئید که اورا محافظت نماید والا در این نزدیکی اینطفل میمیرد بدرستیکه این ذکاوتی که اینطفل دارد اورا میکشد چند روزی نگذشت که آنطفل مرد

لطیفه

حضرت سلیمان (ع) بادبدبهٔ بشبانی گذر نمود شبان بی‌اختیار گفت **قداوتی سلیمان بن داود ملکاً عظیما** باد اینسخن‌را بگوش سلیمان رسانید از بساط خودپائین

آمده تشریف آورد بنزدیك شبان وفرمود ابراعی **ان تسبیحة واحدة فی‌صحیفة عبد افضل عندالله من ملك سلیمـان** بجهت آنکه ملك سلیمان بباد میرود و فـانی شود ولی تسبیح باقی میماند

نوشته‌اند چهار چیز روشنائی چشم‌را مـی‌افـزاید النظر الی الخضرة ـ النظر الی الوالدین ـ النظر الی‌المصحف ـ النظر الی‌الکعبة المشرفة چهـار چیز هم روشنائی چشم‌را ضعیف میکند اکل الملح ـ صب‌الماء الحـار علی الـرأس ـ النـظر الی الشمس النظر علی‌وجه العدو

عتبی یکی از معروفین عصر خود است میگوید من عبور میکردم از کوچه ای دیدم زنی درکمـال خوبی وزیبائی بامرد بسیار بدشکل وقبیح راه میرود هر سخن که آنمرد میگوید آن‌زن باکمال خوشروئی اورا قبول میکند وبرروی او شادان‌نگاه‌میکند من نزدیك رفته بزن گفتم با اینمرد چه نسبت داری گفت شوهر من است آهسته گفتم چطور برسماجت وقباحت اورا متحمل میشوی باوجود این زیبائی وحسن و جمال که دارا میباشی واقعاً این ازعجائب است جواب داد خدا مرا بـاو کرامت کرده شاید بجهت این باشدکه اینمرد باین سبب شکر پروردگار نماید ومرا باینجهت که باچنین مرد نا مناسب مصاحب هستم صبر نمایم **والشکور والصبور من‌اهل الجنة** آیا بچنین امر راضی‌نباشم ازاینجواب تعجب کردم

نکته شخصی‌که مشغول قرائت قرآنست و قرآن دردست دارد شخص معمر برو‌ی وارد شود خوانندهٔ قرآن بجهت سن‌و سال قرآن دردست خود بپاخیزد هیچ عیب ندارد بلکه مستحسن است

چهار چیز قلب‌را میمیراند کثرة الکلام کثرة الضحك کثرةالاکل اکل‌الحرام

منقولست که جماعتی ازدهریون وارد خانهٔ ابوحنیفه شدند که‌اورا بقتل رسانند ابوحنیفه بایشان خطاب کرده که اینکلام مرا بشنوید بعد هرچه دلخواهتانست بعمل‌بیاورید تسلیم شدند گفت چه اعتقاد دارید وچه میگوئید درخصوص یك سفینه وکشتی‌که با کمال آرامی درسطح دریا سیر میکند ولی کشتیبانی ندارد خود بخود سیر مینمایدآیااین ممکن است همه یکباره گفتند ابداً چنین چیز محال است بظهور بیاید ابوحنیفه گفت انصاف بنمائید درباب یك کشتی‌که خودبخود سیر کند همهٔ شما انکار مینمائید پس چگونه‌ممکن است عالمی باین بزرگی اعم‌ازآسمان وزمین ودریا وصحرا باین نظم‌و ترتیب هرروز باید هوا روشن شود وشب ظلمانی بشرح ایضاً سایر اوضاع اینها همه بدون مدیرو فرمانفرما ودانشمند بعمل‌آید چگونه عقل باور میکند ازاینسخن همهٔ ایشان متنبه گشته وبخدای‌قادر وتوانا ایمان آوردند

لطیفه زمانیکه حضرت آدم هبوط بزمین نمود ودرصحرا ودردریا گریه‌وزاری

نمود ازاشک چشم آنبزرگوار قرنفل درصحرا وماهی دردریاظاهر گردید بجهت آنکه او ازباب توبه هبوط نمود وبشرح ایضاً حوا درصحرا و دریا گریه کرد اشک چشمش درصحرا مبدل بحنا و دردریا مبدل بلؤلؤ گردید برای اینکه ازباب رحمت هبوط نمود مار درصحرا ودریا گریه کرد ازاشک چشمش درصحرا عقرب ودرذریا سرطان ظهور کرد بجهت آنکه ازباب سخط هبوط کرد وطاوس درصحرا ودریا گریه کرد ازاشک چشمش درصحرا تره وسبزه پیدا شد دردریا خون ظاهر شد بجهت آنکه ازباب غضب هبوط کرد وابلیس دردریا وصحرا گریه کرد ازاشک چشم او درصحرا خار ودر دریا تمساح ظاهر گردید بجهت آنکه ازباب لعنت هبوط کرد

بیتو گر هر دو جهان گلزار است　　　بدو چشمت که بچشمم خار است

حسرت همدانی

زلفت ز رخت چراغ در دست　　　پیوسته بجستجوی دلهاست
تعمیر مکن ساقی ازمی دل زاهدرا　　　کاینخانهٔ در بسته پیوسته خراب اولی
ذوق یك لحظه وصال توبآن میارزد　　　که کسی تا بقیامت نگران بنشیند

حسن نهاوندی

شب مرگست وآمد یار چون عمرم بسر امشب
چه میشد گراجل میداد مهلت تا سحر امشب

حسین مازندرانی

زبیم آنکه دورانم ازآنمه روجدا سازد　　　برویش هرنگاه من نگاه آخرین باشد

حشمت هندی

دلبرم دی سخنی گفت نهان در گوشم　　　کاش هنگام سخن بود دهان در گوشم

حلوائی همدانی

حکایت مختصر عجیب

مرویست که مردی فقیر بیکی از شهرهای روم آمد نظرش برجاریهٔ خوشگل وزیبا افتاد فوراً مفتون شد آنجاریه را خواستگاری نمود صاحبش گفت مادامیکه تودین نصرانیت اختیار نکردهٔ این مواصلت نخواهد شد آن بدبخت فوراً دین نصرانیت اختیار کرد قسیس حاضر شد وآنمرد رسماً بدین نصرانیت داخل شد باجاریه معاً بیرون آمدند جاریه آب دهن خود را بروی آنمرد انداخت وگفت وای برتو دین حق خود را بجهت شهوتی مختصر ترك کفتی پس من چگونه ترك نکنم دین باطل خود را بجهت نعیم باقی بآواز بلند گفت اشهدان لااله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله در ظرف ساعتی کافری بهشتی شد ومسلمی جهنمی

گردید نعوذ بالله من سوء الخاتمه از حضرت علی (ع) سؤال کردندمراحل عمر آدمی را که بچند اسم نامیده میشوند فرمود تا به چهارده سالگی طفل نامیده میشود و تا بـه بیست و چهار سالگی غلام میگویند تا به سی وشش سالگی حدث وتابچهل وهشت سالگی شاب تا به شصت سالگی کهل تابهشتاد سالگی شیخ بعد از آن هرقدر در دنیا باقی است هرم و خرف مینامند

منقولست کهابوطیب متنبی شاعر معروف ببلاد فارس مسافرت کرده و بحضور عضدالدوله رسید وجایزهٔ زیادی‌را ازوی بهره مند گشته‌روی بشهر بغداد نهاد دربیابانی چند نفر ازقطاع طریق بوی هجوم آوردند متنبی روی‌بفرار گذاشت غلام او باواعتراض کرد آیا فرار میکنی وحال آنکه این‌شعررا توگفتهٔ

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی　　　والسیف والرمح‌والقرطاس والقلم

نتوانست سنگینی این سخن‌را متحمل شود مراجعت نموده وبقطاع طریق حمله‌ور شد که‌دراثناء محاربه مقتول گردید وبیت فوق سبب قتل او گردید و اینواقعه در سنهٔ سیصدو پنجاه وچهارهجری بود

ظـریـفـة

ازگفته‌های‌یحیی برمکی‌است‌ثلاثة تدل علی عقول الرجال الهدیة والکتاب‌والرسول

منقولست‌که روزی ابوالاسود دئلی این‌شعر عربی‌که ذیلا مسطور است شنید

اذا کنت فی‌حاجة مـرسلا　　　فـارسل حکـیماً ولا توصه

ابوالاسود گفت قائل اینشعر بخطا رفته بجهت اینکه قاصد حکیم هر قدر دانا باشد علم غیـب کـه ندارد البته مقصود فرستنده را نمیداند لهذا ابوالاسود اینشعر هارا گفت .

اذا ارسلت فی امر رسولا　　　ففـهـمه و ارسلـه اریـبـاً
ولا تتـرک وصیتـه بشیئی　　　اذا مـاکان ذا عقـل ادیـباً
وان ضـیعت ذاك فـلا تلمه　　　علی ان لم یکن علم الغیوباً

روایتستکه حضرت موسی(ع) مردی را دید که دست بدعاء برداشته وتضرع و استغاثه می‌کند حضرت مـوسی عرض کرد الهی اگر حاجت و درخـواست او بدست من بودی من حاجت او را روامیکردم وحی رسید ایموسی‌اینمرد مالك گوسفندی زیاد است و دل او همواره در خیال گوسفندانش میباشد من مستجاب نمی‌کنم دعای کسی را که چشم و زبان او بدرگاه من است ولی قلب او بامن نیست موسی (ع) قضیه را بآنمرد حالی نمود فوراً قلب خود را نیز متوجه درگاه عالم پـناه خدا نموده و درخـواست خود را نائل گـردید

عجیبة شفیق بلخی خربزه‌ای بجهت زوجهٔ خود خریده زوجه‌اش دید طعمی ندارد

بشفیق اظهار اوقات تلخی نموده سخنهای غضب‌آلود وتند می‌گفت شفیق با کمال نرمی گفت اینهمه خشونت برای کیست بجهت خریدار یافروشنده یازارع ویاخالق است اگر بجهت فروشنده است اوعمداً میوهٔ بد بکسی نمیدهد بجهت اینکه میداند که آن مشتری دیگر بنزد او نخواهد رفت اگر بمن میگوئی که خریدارم اگر من میدانستم که بد طعم است البته نمیخریدم واگر بزارع میگوئی بشرح ایضاً اونیز تخم بدطعم هرگز دانسته و فهمیده نخواهد کاشت اگر بخالق میگوئی پس توبه کن پرهیز بنما و ناشکری مکن که سزای بد می‌بینی زن از گفتار خود خجل شد واعتذار نمود

لطیفه

شخصی که توکل برخدا میکند باید علامات چندی را دارا باشد اینست که گفته‌اند متوکل‌را هفت علامت است

لا یطلب اذا جاع ولایعالج اذا مرض ولا یتنفس اذا اغتم ولایستغیث اذا اوذی ولاینتقم اذا ظلم ولایبالی بماابتلی به ولایسئل‌الله شیئاً لانه عالم بحاله

ان‌اللیالی لاتبقی‌علی‌حال　　　والناس بین‌آجال‌وآمال
کیف‌السرور باقبال‌وآخره　　　اذا تأملته مقلوب اقبال

مقلوب اقبال لابقاء است

ذوالنون مصری گوید در طواف بودم ناگاه دیدم نوری ساطع شد بنحویکه بعنان آسمان رسید تعجب نمودم وطواف خود را تمام‌کردم ایستادم متفکر بودم در خصوص‌آن نور ناگاه صدای غریبی شنیدم نگاه کردم دیدم جاریهٔ استار کعبه را گرفته ومی‌گوید

انت تدری یاحبیبی　　　یاحبیبی انت تدری
ونحول الجسم والد ــــ　　　ــــ مع یبوحان بسری
یا حبیبی قد کتمت ال ــــ　　　ــــ حب حتی ضاق صدری

ذوالنون‌گوید دل من بریده شد پس دیدم آنجاریه بشدت‌گریه کردوگفت‌الهی وسیدی ومولای بحبك لی الاما غفرت‌لی اینسخن بسیار بزرك بنظر من آمدگفتم‌ایجاریه این چه سخن بزرگی است که میگوئی بحبك لی گفت ای ذوالنون‌کنار شو از من آیا ندانستهٔ که خدا فرموده قوماً یحبهم ویحبونه پس‌سبقت گرفته‌محبت خدا برمحبت‌بندگانش گفتم از کجامرا شناختی گفت خداوند ترا بمن شناسانید تاروی برگردانیدم دیگر آنزن را ندیدم نمیدانم بآسمان رفت یابزمین فروشد

ابوشعیب‌گوید باابراهیم‌گفتم بامن مصاحبت نما بمکه برویم‌گفت بامن شرط نمائی که نظر ننمائی الاالله‌وبالله من هم قبول‌کردم تادر طواف جوانی را دیدم حسن وجمال‌او مردم‌را متحیر کرده‌وابراهیم متحیرانه باونظری‌می کند من پیش رفتم وگفتم یا اباآسحق آیا

شرط نکردیم که نظر نکنیم مگر لله وبالله گفت بلی گفتم چرا بدقت باینجوان نظرمیکنی گفت این فرزند من است واینها که در دوربراو میباشند غلامهای من هستند برو وبااو معانقه کن وسلام مرا باو برسان بعد شروع کرد بخواندن این اشعار

هجرت الخلق طراً فی رضاکا وایتمت البنین لکی اراکا
فلوقطعتنی فی الحب ارباً لما حن الفؤاد الی سواکا

عمر بن عبدالمجید گوید شنیدم اینخبر را که حضرت موسی (ع) سجده کرد خدایتعالی راو گفت یارب نداء رسید **لبیک یاموسی** موسی باحترام لبیک خدایتعالی دوباره سجده نمود وعرض کرد سبحانك سبحانك کیستم من مگر بندهٔ تو که بمن لبیك میفرمائی نداء آمد ای موسی من قسم یاد کرده‌ام بندهٔ من‌مرا بربوبیت یاد نکند مگر اینکه بوی لبیك گویم موسی عرض کرد الهی اینکرامت درحق مطیعین مقررفرمودهٔ برای گناهکاران چه طور خطاب رسید اگر مجرمین مرا خوانند ومن جواب ندهم از کرم من بعید است

دو شعرعربی از جملهٔ اشعار لطیفه و بامضمونست

ومن عجبان السیوف لدیکم تحیض دماء والسیوف ذکور
و اعجب من ذا انهافی اکفکم تأجج ناراً والا کف بحور

مزنی روایت میکند در مرضی که شافعی رحلت کرد بوی وارد شدم گفتم کیف اصبحت فقال اصبحت من الدنیا راحلا وللاخوان مفارقاً ولسوء عملی ملاقیاً وبکأس المنیة شارباً وعلی الله وارداً فلا ادری اروحی تصیرالی الجنة فاهنیئها ام الی النار فاعزیهاثم انشد یقول

ولماقسی قلبی وضاقت مذاهبی جعلت رجائی نحو عفوك سلماً
تعاظمنی ذنبی فلما قرنته بعفوك ربی کان عفوك اعظما
ومازلت ذاعفو عن الذنب لم‌تزل تجود و تعفو منة و تکرماً

یحیی پادشاه بتلمسان روزی سوارگشته تا گذارش در بقع افتاد دید شخصی عابد هم از آنجاگذر میکند پادشاه اسب خود رانگهداشته برعابد سلام کرد عابدجواب سلام داد بعابد خطاب کرد وگفت چه میگوئی بااین لباس که من در بردارم نماز من صحیح است عابد بشدت خنده کرد وپادشاه گفت چراخنده کردی گفت بخفت عقل تودرین مسئله ترا شبیهی من نمی دانم مگر سك را شاه پرسید چه طور گفت سك باوجودیکه نجس است جیفه می‌خورد که نجس است باوجود این در وقتیکه بول میکند پای خودرا بالا میکند مبادا بول بوی سرایت کند ای پادشاه وجود تو از سر تاپا نجس استمیپرسی نماز من درست است یانه پادشاه گریه کرد واز اسب پیاده گشته لباسهای خود را بیکی از تماشائیان داد ولباس او را در عوض در بر کرد وباهل دولت خود گفت بجهت خودتان رئیسی بگمارید بهمراهی عابد روی براه نهاده وباعابد در جائی بلندی دربتلمسان مسکن

گرفت میرفت هیزم برمیداشت ودر بازار میفروشید وباوی گذران می مود بعداً هر کس از عابد التماس دعاء می نمودعابدمیگفت از یحیی التماس دعاء کنید کـه دعای او مستجابست بعداً هردو وفات کرد قبر هر دو در نزدیکی یکدیگر ومزار است رحمة الله علیهما

عبداله مبارك گوید سال موسم حج در بغداد خواستم باجماعتی که ارادهٔ حج داشتند عازم حج شوم پانصد دینار در کیسه کردم وبیرون رفتم که از بازار لوازمات بخرم در اثناء راه زنی بمن رسیده و گفت یرحمك الله من زنی هستم سیده چند نفر دختردارم وامروز چهار روزاست ماگرسنه ام چیزی برضای خدا بمن بده من چنان متأثر شدم که تمام آن پانصد دینار را بوی دادم و گفتم برو بخانه ات وباعیالات گذران کن وخداوند آرزوی حج را هم از قلب من برداشت تاحجاج رفتند و مراجعت نمودند در وقت مراجعت باهر یك از آشنایانم که مصافحه میکردم و می گفتم تقبل الله حجك او نیز در جواب می گفت خدا حج ترا نیز قبول کند من در عجب ماندم شب حضرت رسول (ص) را در خواب دیدم فرمود اعانهٔ که در حق آن ضعیفه نمودی من از درگاه خداوندی مسئلت نمودم خداوند ملکی را بصورت تو مصور نمود تا هرسال بعوض توحج نماید و ثواب آنها بتوعاید شده وخواهد شد وحاجیانی که بتو می گفتند حج توهم قبول باشد آن ملك را بصورت تو میدیدند

حضرت رسول خدا فرموده خداونـد تبارك وتعـالی بحضرت موسـی خطاب فرمود بمن شکر کن بنحوی که حق شکر مرا بجا آورده باشی عرض کرد خدای من کـه میتواند حق شکر ترا بجا بیاورد خطاب رسید همینکه دانستی واعتقاد کردی که نعمتها همه از جانب من بتو میرسد این حق شکرمن است

ابو نواس شاعررا پس از وفاتش یکی ازرفقای او درخواب دید بهاحسن وجهی چون از وضع ابو نواس باخبر بود در تعجب شده از وی پرسید باآنهمه اعمال شنیعه چه طور باینمقام رسیدی گفت چند روزی بمردنمن مانده اعمال قبیح در نظرمن جلوه نمودخیلی افسرده شدم چند شعری انشاء کردم آن اشعار در زیروسادهٔ تست بجهت آن اشعارخداوند بمن مرحمت فرموده وبر اعمال خبیثهٔ منقلم غفران بر کشید من آمدم وزیر وسادهام ملاحظه کردم این اشعار را دیدم

یارب ان عظمت ذنوبی کثرة	**فلقد علمت بان عفوك اعظم**
انكان لایرجوك الا محسن	**فمن الذی یدعوویرجوالمجرم**
ادعوك رب كما امرت تضرعاً	**فاذارددت یدی فمن ذایرحم**
مالـی الیك وسیلة الا الرجاء	**وحمیل ظنی ثم انی مسلم**

قال رسول الله (ص) من كان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیكرم جاره من كان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیكرم ضیفه من كان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیقل خیراً اولیصمت

روزی محمدبن واسع برقتیة بن مسلم که یکی از جملهٔ بزرگان و اسخیاء بود

وارد شد گفت من بجهت احتیاجی بخانهٔتو آمده‌ام که‌آن حاجت‌را مقدمتاً بدرگاه‌خدای متعال اظهار داشته‌ام هـرگـاه تو آن حاجت مرا بر آورده کنی من حمد خدایرا بجا آورده وازتوهم تشکر مینمـایم وهرگاه حاجت مرا ردکنی حمد خدایرا بجا میآورم و اعتذار ترا قبول میکنم قتبهٔ حاجت اورا بوجه احسن روا نمود

اصمعی‌می‌گوید که‌یکی ازحکماء دردربار کسری بجهت حاجتی که داشت مدتی بسر برد واثری نداشت بالاخره بیکی ازحاجبان‌استغاثه نمودکه این‌رقعه‌های مرابکسری برسان که‌در آنرقعه چهار سطر بود **السطر** الاول الضرورة والامـل **الثانی** الـعدم لایکون معه صبر **الثالث** الانصراف بلافایدة **الرابع** امـا نعم و امـالا کسری همینکه اینچهار فقره‌را خواند شانژده مثقال زرکه درمقـابل هر سطر چهار مثقال باشد بوی عطاء فرمود

باز اصمعی‌گوید مرا رسانیدند که کسی بشخصی گفت‌قسم بخدااگر یکسخن‌زشت بمن بگوئی ده‌تا سخن زشت خواهی شنیدطرف مقابل باگونهٔ متبسم جواب داد برعکس اگر توبمن ده‌تا سخن ناگوار بگوئی ازمن یکجواب ناشایست نخواهی شنید

ابن‌یزید روایت میکند که‌عربی بحضور حضرت رسول اکرم (ص) آمد و عرضه داشت که‌یارسول الله من اسلام قبول کرده‌ام ولکن چیزی بمن نشان‌بده‌که بریقینم‌بیفزاید فرمود چه‌میخواهی عرض‌کرد این شجره‌را دعوت کن فرمود برو بگو رسول ترامیخواهد عرب فرمایش رسول‌را بدرخت رسانید درخت بطرف یمین و یسار حرکت کرده عروق وریشه‌های خودرا پاره کرده آمد بمحضر آنجناب عرض‌کرد **السلام علیك یارسول‌الله** اعرابی عرض‌کرد **حسبی حسبی** آنجناب بشجره فرمود برگـرد بمکان خـودت عرب عرض کرد مرا اجازه‌فرما ازفرق وقدم شما ببوسم اجازه فرمود بعد عرب گفت اجازه فرما تاترا سجده‌کنم فرمود سجده نمیکند کسی برکسی وهرگاه‌من مأمور میشدم باینکار **لامرت المـرئة ان‌تسجد لزوجها لعظیم حقه علیها**

عمربن‌المجید گوید که ازابوالحسن بن شمعون واعـظ (کـه از مشاهیر وعاظ شیرین بیان دنیاست) بمن گفت که کسی‌را ازعباد بمن خبردادند مـن رفتم و او را دیدم بنحوی‌که چشم وقلب وگوش مرا پرکرد شب ساخیال او خوابیدم قیامت در خواب دیدم قومی بجهنم امر میرسد وجمعی‌را ببهشت همان شیخ‌را امر رسید که بجهنم‌ببرند من از خواب بیدار شدم سه‌شب پی‌درپی اینخوابرا دیدم آمدم وشیخ‌را از واقعهٔ خود خبر دادم وگفتم لامحاله قدری ازتعبد خود تقلیل بده وخودت‌را ازینزحمت برهان نگاهی بمن کرده فرمود ای‌پسر شمعون اینسخن بامن میگوئی حال اینکه انت واعظ العارفیـن امر میکنی مراکه ازخدمت مولایم تخفیف بدهم بجهت اینکه من اهل آتسم من عبدی هستم از عباد او اگر بخواهد مرا عذاب کند اگر بخواهد آزاد فرمـایـ واعـظ گوید رجوع کردم

ازنزداو درحالتیکه تعجبم بحال‌او بسیار عظیم بود شب رسید اورا درخواب دیدم **و بین عینیه مکتوب بالنور یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده علم‌الکتاب** بعدامر رسید که اورا ببهشت برند من صبح آمده وبعابد خواب خودم‌را گفتم گفت ای پسر شمعون دانستم که عذاب ومغفرت دردست خداوند است هرچه میخواهد میکند

ارسطو باسکندر نوشت بدان روزگار باگردش خود تمام اشیاءرا کهنه‌کرده وبالاخره محو میکند مگر چیزی‌راکه درقلوب مردم است از خوبی و بدی جهد کن نیکوئی درحق مردم نمائی تانام توبخوبی ابدی بماند

ایاس بن معاویه ازاسخیاست درمقابل درب خانهٔ خود نشسته بود هرکس در حق‌وی سخاوتی مینمود اوهم بدیگران‌ومستحقان میداد کسی نزداو آمده دراینباب اورا مذمت نمود اوگفت درخانه‌را پیچ کن پیچ کرد گفت آیا باد داخل شد گفت‌نه جواب‌داد دررا بازکن باز کرد فوراً باد داخل شد فرمود رزق همینطوراست‌اگر ببندی نمی‌آید اگر بگشائی می‌آید

مهلب که‌یکی ازاسخیاء مشهور است شخصی بحضوراو آمده وگفت من زحمتها کشیده و بیابانها طی نموده بحضور تو آمدم‌که در حق من عطیه بکنی مهلب گفت آیا بچه وسیلهٔ آمدهٔ واسطه وقرابتی درمیان هست جواب‌داد هیچ واسطه ورابطه نیست اما ترا اهل دانستم آمدم اگر تواهل نیستی ترا امروز ملامت نمیکنم مع‌ذالك ازفردای‌توهم مأیوس نیستم مهلب بخزانه‌دار خود امرداد هرقدر درخزانه هست‌بوی بدهد شماره‌کردند صدهزاز درهم همه‌را بوی داد تااینکرامترا دید اشعار ذیل‌را درحق وی بخواند

یامن علی الجودصاغ‌الله راحته ... فلیس یحسن غیر البذل و الجود
عمت عطایاك من‌بالشرق‌قاطبة ... فانت والجود منحوتان من عود

حسن بصری گفت درمکه مشغول طواف بودم دیدم عجوزهٔ متعبده‌اوهم مشغول طوافست پرسیدم توکیستی جواب داد از دخترهای پادشاهان غسان میباشم پرسیدم خوراك توازکجا میرسد گفت همینکه روز بآخر میرسد زنی با زینت میآید دوتارغیف وکوزه‌ای پرازآب پیش من میگذارد گفت آنزن مزینه دنیاست چون تو خدمت پروردگار اختیار کردی درمقابل خداوند دنیارا بتو خادمه قرار داد

حکماء گفته‌اند سزاوار است‌که انسان زبان‌خودرا ملاحظه وحفظ نمایدچنانچه بموضعی‌که قدم میگذارد قدم خودرا حفظ میکند کسی که زبان خودرا حفظ نکند در حقیقت زبان خودرا عالماً وعامداً برهلاك خویشتن وادار نموده اینك شاعر گوید

علیك حفظ‌اللسان مجتهداً ... فان جل الهلاك فی زلله

دیگری گفته

یموت الفتی من عثرة بلسانه ... و لیس یموت المرء من‌عثرة‌الرجل

ایضاً

اخزن لسانك ان تقول فتبتلی   ان البــلاء موکل بالمــنطق

قال بعض الحکماء من طاب ریحه زاد عقله من نظفت ثیابه قل همه کتمان سرك یعقبك السلامة وافشاء سرك یعقبك الندامة والصبر علی کتمان السرا یسر من الندم علی افشائه

معاویه گفته هرگز سرخودرا بکسی افشاء نکردم مگر اینکه بمفصل پشیمانی واسف گرفتار شدم وهر سری بقلب خود سپردم مگر اینکه مجد و رفعت وثناء من بر خود افزوده میگردانید

ام السلمه روایت میکند روزی در معیت حضرت رسول بودم دیدم صدا آمد یـا رسول الله تاسه مرتبه بآنطرف متوجه شدیم که صدا میآمد دیدیم آهوئی را دروثاق بسته اند ویکنفر اعرابی متلبس بشمل خود درمقابل آفتاب خوابیده آهو بحضرت رسول عرض کرد این اعرابی مرا صید کرده من دوتا بچهٔ کوچك دارم باذن شما مرخص کند بروم و آنها را سیر کنم وبرگردم حضرت فرمود آیا مراجعت میکنی عرض کرد خداوند مرا بعذاب عشار (گمرکچی) مبتلاء کند اگر برنگردم اعرابی بیدار شد عـرض کرد یا رسول الله مختصری قبل ازاین اورا صید کرده ام فرمود آزادش بکن عرض کرد بجـهت رضـای تو آزاد کردم آهو بناء دویدن گذاشت وپاهای خودرا برزمین کوفت بلسان فصیح میگفت **اشهد ان لا اله الاالله واشهد انك رسول الله**

دانی که کدامین شـبو روز است کـه عاشق
خوشنـود دلـی دارد و خـوشبوی مشامـی
شامـی کـه شمـال آورد از دوست شمیمی
صبـحی کـه صبا آورد از دوست سلامـی

مگر جز من گرفتاری نداری   که جز آزار من کاری نداری

حریف جندقی

کـجا دیـدهٔ کاخـی افـراشتـه   که صد خانه ازوی نگونسار نیست
کجا یافتی یکتن آسان گـذار   که سختی بصدتن ازاو بار نیست

حدیدی گیلانی

بر آتشم دگر امشب زهجر تاب ندارم   بسینه میخلدم صد خیال و خواب ندارم
مکن کرشمه که آن تشنه لب گیاه ضعیفم   که تـاب جلوهٔ جانسوز آفتاب ندارم
زمانه کینه زیاران بی وفا کشد آخر   چه شد دوروزی اگر دیرشد شتاب ندارم

مـرا یك آرزو زآن بیوفا هرگز نشد حاصل
اگر با ناامـیدی خـو نمیکردم چه میکردم

حزلی اصفهانی

باز درکتاب محاضرةالابرار محیی‌الدین عربی است روزی یك واعظ عجمی فارسی زبان که خیلی فصیح وبلیغ بود دراثناء موعظهٔ‌او مردی بپاخاست وگفت‌ایها‌الواعظ **انت خیر ام‌الکلب** توبهتری یاسگ **فاطرق ساعةواستعبر** واعظ سر بزیر افکنده و گریه کرد وگفت اگرمن‌ازآتش نجات‌یافته‌وداخل بهشت شدم‌من بهترم والا سگ از من بهتر است

قال رسول‌الله (ص) من توضأ فاحسن الـوضوء فرمود کسی که بجهت فیض نماز جماعت دروضو ساختن عجله نکند یعنی وضوء کاملی بعمل آورد و بیاید وببیند نماز جماعت تمام شده خداونـد اجر نماز جماعت بوی عطاء فرماید و از اجر او هیچ کسری نمیفرماید

روزی‌حضرت‌رسول (ص) بعثمان‌بن مظعون خطاب فرمود **ارغبت عن سنتی** آیا ازطریقهٔ من اعراض کردهٔ عرض کرد نه‌بخدا یارسول‌الله من‌در طریقهٔ‌تو بـاقی هستم ومن سنت‌وطریقهٔ ترا طالبم فرمود من میخوابم ونماز میخوانم وروزه میگیرم و افطار میکنم ونکاح‌زن بعمل می‌آورم ای‌عثمان بدرستیکه چشم تو برتو حق دارد و اهل تو بر تو حق‌دارد ومهمانت برتوحق دارد ونفس‌تو برتو حق‌دارد پس **فصم وافطر وصل ونم** پس روزه بگیر و افطـارکن ونماز بگذار وبخواب (یعنی رهبانیت‌درطریقهٔ من‌نیست)

محمدبن رزق گوید درایام سیاحت خود بکوهی رسیدم دیدم شخصی در حالت سجده تضرع و ابتهال میکند و گریه مینماید خیال کردم که اینمرد عابدی است از دنیا اعراض کرده بروم به‌بینم در سجده چه می‌گوید خیلی آهسته نزدیك او رفتم شنیدم که میگوید **الهم کما صنت وجهی عن السجود لغیرك صن یدی عن مدها الی غیرك** ابن رزق گوید باین دعاء مداومت کردم و نفع کثیری بمن عاید شد

ابراهیم‌بن ادهم وشقیق درمکه بهم ملاقات کردند ابراهیم گفت ازمشاهدات خود دراین سفر بمن نقل‌کن گفت دراینسفر ازبیابانی عبور میکردم فرأیت طیراًمکسور الجناحین فی‌فلاة الارض دیدم مرغیکه هردو جناح او شکسته در آن بیابان افتاده خیال کردم‌که قدری توقف کنم تاببینم‌که اینمرغ باچه‌نحو برزق خود میرسد همانجا صبر کردم ناگاه دیدم فاذاً بطیر قداقبل فی‌منقاره جرادة مرغی آمد ودر منقار او جراده‌ای اورا گذاشت اینمرغ پرشکسته پس برخود خطاب کردم‌اینفس خداوند رؤفی‌که اینمرغ سالمرا موکل فرموده که اینمرغ عاجزرا روزی رساند قادر است برایـنکه توهرجا و هرطور باشی روزی ترا میرساند اینست‌که کسب وکار خودرا رهانموده ومشغول عبادت شدم ابراهیم گفت چه‌مانع شده ترا ای شقیق ازاینکه توبجای اینمرغ صحـیح و سالم باشی وسبب رزق آن مرغ پر شکسته شوی تا خداوند اجرترا بالمضاعف عطاء فرماید آیا نشنیدهٔ‌که حضرت رسول اکرم (ص) فرموده **الید العلیاء خیر من‌الیدالسفلی**

ومن علامة المؤمن ان يطلب علي الـدرجتين فـي اموره كلها حتي يبلغ منازل الابرار شقیق دست ابراهیمرا بوسید وگفت الحق تو استاد هستی یا اباسحق و مرا ارشاد فرمودی

گفتهٔ عقلاء است ایاك وصحبة الملوك میفرمایند ازمصاحبت ملوك اجتناب نمائید مادامیکه ملازم آنها هستی درحقیقت خادمی وهرگاه آنهارا ترك کنی ترا ذلیل مینمایند هرگاه سخن ترا جواب گویند آنرا درحق تو عنایت شمارنـد و اگر ترا عتاب نمایند قتل ترا اسهل عتاب خود میشمارند

حکیمی گوید مثل السلطان مثل النار لاینتفع به الاعلی بعد

ابن عباس ازحضرت رسول (ص) نقل میکند فرمود خضر و الـیاس هر سال در موسم حج باهم ملاقات میکنند وهر یکی سر دیگـری را میتراشد وباکلمـات ذیـل از همدیگر جدا میشوند باید بخوانـند (بسم الله مـاشاءالله لایـأتـی بالخـیر الا الله ماشاءالله لایصرف السوء الاالله ماشاءالله ماکان من نعمة فمن الله ماشاءالله لاحـول ولا قـوة الابالله) وابن عباس گفته هرکس اینکلمات راصبح و شام سه مرتبه گوید خداوند اوراحفظ میفرماید ازغرق وحرق وسرقت وکفایت میکند ازشیطان وازپادشاه وازمار وازعقرب

اصمعی گوید شیبة بن شیبة بمن گفت درطریق مکه بودیم نشستیم وغذا میخوردیم بناگاه اعرابی ظاهر شد وبهمراهی کنیزی بود زنجیه بما گفت آیا میتوانید برای من مکتوبی بنویسید ماباو تعارف نمودیم بیا توهم باطعام ماشرکت بکن گفت من روزه گرفته ام صائمم تعجب کردیم درچنین صحرائی چطور روزه میگیرد بعداز فراغت گفتم چه میخواهیم بنویسیم گفت دنیا بود ومن نبودم وزود باشد که باز دنیا خواهد بود ومن در دنیا نباشم من اراده دارم این جـاریه ایکه دارم بجهت رضای خدا او را آزاد نمایم و بجهت روز عقبه میدانید روز عقبه چیست (قوله عزوجل فلا اقتحم العقبة وما ادراك ما العقبة فك رقبة) بنویس وهرچه میگویم زیاد و کم مکن (هذه فلانة خادمة فلان قداعتقتها لوجه الله عزوجل ثم لیوم العقبة) شیبه گفت من ببصره آمدم واین حدیث را بمهدی گفتم مهدی صد نفر جاریه آزاد کرد

اصمعی گوید یکی ازاهل شام بمن نقل کرد که نام او عبدالله بن حرث بود من بمدینه رفتم قصد کردم که بخانهٔ ابن هرمه بروم آمدم دیدم دخترك کـوچـك او بازی میکند گفتم ای دختر پدرت چه شده گفت عمو بخانـهٔ بعضـی از دوستانش رفته گفتم پس برای ما ناقه ای نحر کنید که ما مهمان شمائیم گفت عموجـان ما دیگر هیچ چیز نداریم گفتم پس دروغ است اینکه پدرت گفته

کم ناقة قد وجأت منحرها بمنهل اکبر ثور او جمل

گفت عموجان این حال پدرمارا امروز باین روز سیاه نشانده من ازاینجواب حاضر دخترك تعجب نمودم

امیة بن یزید نقل میکند ما درحضور عبدالرحمن بن یزید بن معاویه بودیم شخصی ازاقوام اوآمده واظهار نمود که من میخواهم تزویج بکنم در حق من مراعات فرمائید عبدالرحمن اورا قول ضعیفی داده ووعدهٔ خفیفی هم گفت همینکه آنشخص ازمحضراو بیرون شد وکیل خرج خودرا حاضر نموده گفت چهارصد دینار باو بده ما تعجب کردیم و باو گفتیم تو درواقع اورا رد کردی ووعدهٔ خیلی مختصر باو دادی اما این عطیهٔ بزرگ باو عطاء کردی جوابداد احب ان یکون فعلی احسن من قولی دوست میدارم که عمل من ازسخن من احسن باشد

عبدالرحمن بن زیاد افریقی گوید منصور مرا احضار نمود من حاضر شدم مرا نزدیك بخود جای داد گفت مأموران وعاملان که درقری وقصبات وشهرها هستند چطور دیدی بامردم رفتار ایشان با چه وضع است گفتم همه عمال فاسده و مأموران ظالم و ستمکار هستند واین نیست مگر اینکه ازخلافت نشین خیلی دور هستند اینست که هرچه ازدستشان ازظلم وجور می‌آید مضایقه ندارند **فنکس رأسه** بعد سر برداشت گفت یا عبدالرحمن من بااینمردم چه کنم وچه رفتار نمایم من گفتم البته شنیده‌اید عمر بن عبدالعزیز گفته که سلطان بمثابهٔ بازاری است اگر خوب باشد مردم چیزهای خوب بآن بازار میآورند اگر بد باشد چیزهای نامرغوب فاسد میآورند سرش را پائین انداخت بعداز فکر طولانی مرا مرخص نمود

محمد بن حسن قزوینی میگوید منصور خلیفه روزی سواره میرفت فرج بن فضاله که یکی ازمحترمین بود درباب ذهب باجمعی نشسته بودند همینکه منصور نزدیك شد همه بجهت تعظیم بپا برخاستند مگر فرج که ابداً حرکتی نکرد منصور بشدت غضب آلود گشته اورا دعوت کرده وگفت چه مانع شد که برای من قیام ننمودی گفت ترسیدم خداوند تعالی ازمن مؤاخذه فرماید که چرا برای او تعظیم کردی وهم ازتو مؤاخذه کند که چرا راضی شدی منصور ازاینسخن بگریه درآمده ازوی استمالت کرد

مبارك بن فضاله گوید خطب الحجاج یوماً روزی حجاج بمنبر رفته وبعدازخطبه گفت ایمردم خدایتعالی امور روزی مارا دردنیا کفایت فرموده درعهدهٔ خود قرار داده ومارا فرموده که آخرت را خودتان بطلبید ایکاش مارا دردنیا بطلب روزی امرفرمودی یعنی روزی باید خودتان بدست آورید ولیکن آخرت مارا خداوند بعهدهٔ خود واداشتی یکی ازبزرگان اینسخن شنید گفت چیزی گمشده‌ایست درنزد فاسق این را اخذ نمائید

مرویست که اسکندر را برشهری گذر افتاد که هفت نفر درآنشهر پادشاهی کرده بودند وهمگی آنها هلاك گشته اسکندر پرسید ازسلاطینی که دراینشهر سلطنت داشتند آیا ازاولاد آنها کسی مانده گفتند بلی کسی مانده ولی اتصالا در مقبره ها گردش میکند اورا بحضور اسکندر آوردند فرمود چه چیز ترا وادار کرده که اتصالا درمقابر

بسر بری گفت میخواهم استخوانهای بدن سلاطین‌را ازاستخوانهای غلامهای آنهاجدابکنم ولی‌چه‌سود هردورا برابر میبینم ومشخص نتوانم‌کرد که سلطان کدام و غلام کدامست اسکندر گفت اگر همت بکنی من شرافت پدرانت‌را درحق تو درست میکنم جواب‌داد همت من عظیم است اگر اروجود تو حاصل شود پرسید همت توچیست گفت مرا حیاتی بدهی که بعدازاو موتی نشود وجوانئی عطاء کنی که پیری بروی راه نیابد ومرا غنی کنی بنحوی که فقر دروی نباشد وسروری بمن‌ببخشی که هرگزمکروهی بوی نرسد اسکندر گفت من‌براینها قدرت ندارم گفت **امض لشأنك‌ودعنی اطلب ذالك ممن هو عنده** اسکندر گفت ازچیزهائیکه دیده‌بودم اینفقره عجیب تر ازآنهاست

روزی حضرت موسی (ع) در مناجات خود عرض‌کرد الها تـو در سماوات هستی ماها در زمین چیست علامت میان‌غضب ورضایت خطاب رسید زمانی که بشماحاکمی معین مینمایم اگر شخص نیکوکار وخوش عمل شد بدانید که من از شما راضیم اگر تند خو بدرفتار را بشما حکمران معین فرمودم بدانید من از شما غضبناك میباشم

الانهارالتی تجری من‌السماء عددها ثمانیة و اسامی آنها نیل وفرات ودجله ومهران وسیحون و جیحون و السلسبیل والکوثر شش از اینها در دنیاو دوتا در بهشت که عبارت از سلسبیل و کوثر است

حکایت شده که حضرت یوسف از طول زندان بخداوند استغاثه نمود خداونـد تبارك وحی فرستاد خودت از من درخواست‌کردی آنوقتی که گفتی **رب السجن احب الی ممایدعوننی الیه** اگر میگفتی‌العافیة احب الی من عافیت میدادم

مؤلف محاضرة الابرارگوید یکی از ادباء بمن نقل‌کردکسی از اعراب‌بدوی در صحرا بنزد متوکل خلیفهٔ عباسی آمد و چند شعری در وصف متوکل انشاد نمودکه از جمله آنهاست

انت کالکلاب فی حفاظك للود — و کالتیس فی قراع الخطوب
انت کالدلو لاعد مناك دلوا — من کبار الـدلا کثیرالذنوب

متوکل از اینشعرها فهمیدکه خوراك وپوشاك وگذران‌وگذارش عمر او چه‌طور است که بجز سك وبز وگوسفندودلو چیزی ندیده ونشنیده است پس خلیفه امرکرد در کنار شط بجهت وی خانهٔ قشنگی بنا کرده که بوستانی در خانهٔ او بود نسیم لطیف ونظیف میوزید واو راغذاهای لطیف وخوش طعم دادند وبعضی‌اوقات از خانه خودخارج محلات شهر میگردید ودر مجالس فضلاء نشست روزی بحضور خلیفه‌رسید قـصیدهٔ انشاد کردکه یکشعرش اینست

عیون المها بین الرصافة و الجسر — جلبن‌الهوی من‌حیث‌ادری ولاادری

چند فقره از احسن جوابها حضرت امیرالمؤمنین (ع) در رهگذر عجوزهٔ را

دید فرمود از کدام قبیلهٔ عرض کرد از قبیلهٔ طی فرموده چه چیز باعث شده که از آن قبیله دیگر نظیر حاتم پیدا نمی‌شود جواب داد چه چیز باعث گشته مثل و نظیر تو درقبیلهٔ عرب نمی‌آید آنجناب از جواب آن زن تعجب و در حق او صلهٔ عطاء فرمود

سعید بن مرة الکندی بمعاویه وارد شد معاویه باو خطاب کرد انت سعید جواب داد امیرالمؤمنین اسعد وانا ابن مرة

قال الحجاج للمهلب انا اطول ام انت قال الامیر اطول وانا ابسط قامة منه

از عباس بن عبدالمطلب پرسیدند انت اکبر ام رسول‌الله قال هو علیه السلام اکبر منی وانا ولدت قبله

سید بن انس بحضور مأمون آمد مأمون گفت انت السید قال انت السید یا امیرالمؤمنین وانا ابن انس

ابو عمر دمشقی گوید بهمراهی ابو عبدالله بن جلاء قصد مکه نمودم یکروزی اتفاقاً نتوانستیم چیزی بخوریم در بیابان بزن اعرابیهٔ برخوردیم که گوسفندی داشت باو گفتیم قیمت این شاة چیست گفت پنجاه درهم گفتم احسان کن گفت پنج درهم گفتم استهزاء میکنی گفت نه بخدا چون شما گفتید احسان کن اگر امکان داشتم قیمت نمیگرفتم ما بیکدیگر گفتیم چه قدر وجه داریم ملاحظه کردیم ششصد درهم موجود داشتیم همهٔ آنها را بآن زن دادیم فما سافرنا اطیب من ذالك سبحانك اللهم وبحمدك لااله الاانت استغفرك واتوب الیك

شریح بن عبید گوید در بنی‌اسرائیل هر که برسریر سلطنت می‌نشست حکیمی همواره مصاحب او میبود همینکه سلطان را غضب آلود میدید بجهت او صحیفه‌ها می‌نوشت **ارحم المساکین واخش الموت واذکر الاخرة** وقتیکه پادشاه قطعات صحایف را می‌خواند غضب او تسکین می‌یافت

عبدالصمد بن علی گوید درزمان پادشاهی اکاسره هرروز بردرب قصر سلطنت منادی نداء می‌کرد لایکون ملك الابالرجال ولایثبت الرجال الا بالمال ولایحصل المال الابالعمارة و لاتصح العمارة الا بالعدل

بعضی ازهندیها بما حکایت کرد قاعده براین بود درهند سلطان برفیلی سوار میشد ودرمقابل سواری میرفت وبازبان هندی بایشان خطاب می‌کرد درحالی دریکدست او طشتی زرین ودر توی طشت جمجمهٔ سر انسانی بود ودردست راست او قضیبی میبود وبشاه خطاب میکرد تو پادشاه خلقی وسوار شدهٔ برسلطان سباع اشاره برفیل می‌کرد واشاره می‌کرد برهمان جمجمه ومیگفت بالاخره تو مثل این خواهی شد پادشاه میگریست و در حق رعیت رأفت می‌نمود

قال عیسی بن مریم معاشر الفقهاء قعدتم علی طریق الاخرة فلا انتم

هشیتم فوصلتم الیها و لاانتم ترکتم احداً یجوز کم الیها و از غرایب یکی **اینست**

اصمعی گوید بلال بن سعد یکی از عباد و زهاد بود شبها تا صبح مشغول نماز و راز و نیاز میشد و در شبهای زمستان اگر خواب بروی غلبه میکرد در خانهٔ او برکهٔ آبی **بود** می‌آمد نزدیك آن برکه لباس خودرا می‌کند ولباس درآب منغمس میکرد و میپوشید تا **از** غلبهٔ خواب راحت شود در این خصوص او را عتاب کردند جواب داد ماء البرکة **فی الدنیا** خیر من صدید اهل جهنم

مرویست در اشبلیه مردی بود عابد صدای محزونی داشت و چشم گریانی را دارا **بود** شبهای دراز و کوتاه در نظر او مساوی بود شبها تا صبح مراقب نماز واستغفار **میشد وبه** آواز خیلی ملیح اشعار ذیل را میخواند

قطع اللیل رجال   و رجال و صلوه   رقـد وافیه اناس   و انـاس سهروه
لایمیلون الی النو   م و لا یستعذ بوه   فکانّ النوم شیئی   لم یکونوا یعرفوه
لبسواثوبأمن الغد   مة حتی خلعوه   مع جلباب من الحز   ن فما ان نزعوه

عتابی روایت می‌کند گذار من بدیری افتاد صدا زدم یـا راهب جوابی **نیامد بالاخره** گفتم یاصاحب الدیر ناگاه دید راهبی پیدا شده و بمن نگاه میکند **گفتم** چه چیز ترا مانع شد که مرا جواب ندادی **گفت** بجهت اینکه تومرا بانام صدای نکردی **گفتم** نام تو **چیست** گفت سك گزنده بجهت این خودم را درین دیر حبس کردم که بمردم آزار نرسانم

پیچ وخم از آنکا کل سر کش عجبی نیست   پیچیدن مو برسر آتش عجبی نیست
تاسحر دوشم خیال روی او بیدارداشت   بودچشمم تاسحر بیدار چون بیمارداشت
صدگونه شکایت دلم از موی تودارد   تـا چند کند شرم بروی تـو نیارد
از خال وخط وچشم تو آنها که دام دید   خوبست که برروی تو یك یك بشمارد
از آب دو چشمم بکف آمد گهر وصل   بگذار که این ابر گهر بـار ببارد

حالتی ترکمان

ای دلبر زود رنج از یاری سیر   ای کافر دیر صلح در جنك دلیر
بسم الله اگـر خـون مرا میریزی   اینك من واینك تو واینك شمشیر

حامدی شوشتری

حفظ ناموس توشد مانع رسوائی من   ورنه مجنون تورسواتر ازاین میبایست

حجابی

قال احمد بن الحسین یقول العلم موقوف علی العمل والعمل موقوف علی الاخلاص والاخلاص لله یورث الفهم عن الله عزوجل



انجمن دانش

مؤلفش احمد شیرازی که متخلص به وقارمی باشد

دانشمندی که معروف بعلم وفلسفه بود بر آن شدکه دراثبات صانع رساله‌ای کند اورا کودکی بودکه تازه ازروزگار مهد بهایام هفت‌و هشت سالگی رسیده از پدرش پرسیدکه برسر چه‌کاری وعزم چه‌داری بجهت خردی سال‌او پاسخی مطبوع ندادکودک هشیار برجدیت خود افزود باندازه‌ایکه پدر بیچاره ماند گفت میخواهم در اثبات وجود صانع مخلوقات کتابی نویسم کودك بی‌تأمل گفت (افی‌الله شك فاطر السموات والارض سبحان‌الله بعره بر وجود بعیر دلالت میکند ونعره برموجودی شیر نماید اینهمه آسمان دوار واختران ثابت وسیار ومخلوقات متفاوت الصور و الطبایع بر وجود خدای یکتا و خالقی بی‌منتهاء دلالت نمیکند

بنای طاق ورواقی گرت بچشم آید کنی دلیل که آنرا بزرگ معماری‌است
دلیل هستی نقاش باشد اینهمه نقش ولیك دیدن‌او کار چشم بیداری است

نبینی آنعجوزه‌ای‌راکه درپس چرخهٔ خود مشغول رشتن بود چون از وی دلیل بروجود صانع جستند دست ازچرخ بازداشت پس گفت این چرخهٔ حقیر بی‌جهد و سعی من نگردد چرخی بدین‌عظمت بی‌محرکی‌چون به‌جنبش آیداینك مشهور تمام اوهادانندگانست **علیکم بدین العجائز** حضرت علی (ع) فرموده **مارأیت شیئا الا ورأیت الله قبله اومعه**

ملحدی باموحدی گفت آنخدائی که توقائلی با آنقدرت وتوانائی آیا تواند کوه طوری دربیضهٔ عصفوری جای دهد بی‌آنکه از کوه چیزی کم شود و بربیضه بیفزاید موحد پاکدین گفت انصاف بده مردمك دیدهٔتو بچند مرتبه از بیضهٔ عصفور خردتر است وفلك محیط بچه‌اندازه ازکوههای بلند عظیم‌تر بیك لحظه که امعان نظرکنی آسمان بزرگ در سواد چشم کوچك‌تو جای‌گیرد بی‌آنکه زیاده ونقصانی درطرفین پدید آید (نگارنده گوید) اینحکایت که ذیلا مسطور است ذرحق ملانصرالدین میگفتند ولی‌مؤلف انجمن دانش مینویسد

ساده‌لوحی دررساله‌ای دید ازرسوم دزدان است که اینجماعت عمل خودشانرا دردل‌شب انجام میدهند وبخانه‌ایکه میروند خیلی آهستهٔ حرکت می‌نمایندکه‌آواز پای ایشان شنیده نمیشود وباهمدیگر حرف نمیزنند مگر بطور خیلی مخفی که‌جوهرهٔ صدای ایشان بظهور نمی‌آید خلاصه این ساده‌لوح دزدل‌شب بناگاه بیدار شد هرچه گوش داد صدای پائی وحرکتی ازهیچ جانب نشنید ودر خانه‌را بسته‌دید بی اختیار نعرهٔ کشید که همسایگان بیدار شدند وغوغا کردند مگر چه‌شده گفت دزد آمده همسایگان همه‌جارا

جستجو کردند اثری ندیدند گفتند بی جااین دادوفریادچرا گفت والله من دزد ندیدم ولی نشانه‌های دزدرا یافتم گفتند نشانه‌های دزدچیست گفت دزد شب میآید ودرتاریکی کارهای خودرا انجام میدهد آهسته حرکت میکند صدای پایش نمی‌آید اگر همراهی دارد خیلی آهسته باهم حرف میزنند من‌ازخواب بیدار شدم ازهمهٔ این نشانه‌ها یقین کردم که دزد آمد این‌بود که دادوفریاد بکار انداختم

روزی حضرت موسی(ع) بمناجات میرفت عبورش بر گدائی عور افتاد که روی خاکها افتاده دراسوء حال‌است همینکه آنجناب را دید زبان باستغاثه گشود که ای کلیم‌الله بمناجات میروی چه‌شود که درحق‌من ازدرگاه باریتعالی التماسی نمائی که ترحمی درخصوص من بفرماید آنحضرت قبول فرمود چون گامی چند ازوی دورشد توانگری‌رادید که ازوفورمال‌ومنال‌وزیادی خدم‌وحشم‌وازمساعدت‌بخت‌بتنگ آمده‌تاآنجناب‌را دیدعرض‌کرد ای‌مقرب‌درگاه‌پروردگارشمه‌ای ازحال من‌گرفتار عرضه بداری که آنخالق قادر شمه‌ای‌از دارائیت من سلب‌کرده وآنهارا بگرفتاران ومستحقان بی‌چاره بدهد که من ازاینهمه اوضاع وآسودگی وجاه‌و جلال به‌تنگ آمده‌ام روزوشب‌هم بروسعت من می‌افزاید آنحضرت‌قبول فرموده درمناجاتش حال آندونفر وگفته‌های ایشانرا بعرض رسانید خطاب رسیدآن برهنه رابگو زبان شکایت دراز مکن‌ورنه‌حال‌تو‌بدترازاین‌خواهدشدوآندیگری‌را بگوساکت‌باش من‌خدائی هستم حکیم‌و علیم هرکه‌را بخواهم بخوانم وهرکه‌را بدانم ازخود برانم**لایسئل عمایفعل** حضرت کلیم ساکت‌شد ودردل داشت ازسبب این آگاهی یابد خطاب رسیدکه آنمرد نخستین‌را پدری‌بود ازهمه‌جهت مستغنی غرق نعمتهای دنیوی در وقت‌مرگش عیالات خودرا به‌دارائیت خود سپرد وگفت آسوده باشید هرقدر مصرف نمائید تمام نخواهد شد اینست جزای پدراوکه عیالاتش بایدمضطر باشند وآندیگری چیزی نداشت‌عیالات‌خودرا بماسپرد واینست جزای آن (نگارنده گوید اینحکایت‌را درکتب دیگر هم دیده‌ام و از واعظین‌هم شنیده‌ام مع‌هذا اینفقره باآیهٔ مبارکه ولاتزر وازرة وزراخری درست نمی‌آید مع‌ذالك نوشتم اگر کسی ایراد کند حق است شاید دردنیا بواسطهٔ نیات فاسدهٔ پدران اولاد گرفتار بلائی شود مسلماً درآخرت‌ولاتزروازرة وزراخری بمقتضاء عدالت‌خداوندی باعث نمی‌شود

کسی قرآن تلاوت میکرد تااین آیه رسید **قل ارأیتم ان اصبح ماؤکم غوراً فمن‌یأتیکم بماء معین** بی‌دینی شنیدگفت مردمان سعادتمند و غیور فوراً چاهها می‌کنند وازدریا بصحراها وازصحراها بمزارع ودهات وآبادانیها آب میآورند مدتی نگذشت همان بی‌دین رادیدند روشنی چشمهایش رفته‌وبکلی ازدیدن عاجز مانده صاحبدلی اورا دید وگفت حالا مردمان سعادتمند وغیور را بگوی تااین آب فرورفته بر آرند و اینکار بسته‌را بگشایند

مؤلف انجمن‌دانش گوید درسفری ازاسفار گذارم بساحل بحر افتاد ناچار درسفینه‌ای نشستم تصادفاً شخصی عزیز بامن هم‌صحبت‌شد شب تیره‌ای‌بودو دریا درتلاطم افتاده و بادهای تندمیوزید وکشتی دراضطراب بوداهل‌کشتی حیران آنمـرد عزیز گفت که‌درسال پیش درهمین‌کشتی باتنی چند مسافرت کـردم یکـی از شبـها هوا تاریك‌و ظلمانی بود وباد تندی دریارا بحرکت درآورد کشتی بی‌اندازه اضطراب داشت یکی‌از سکنهٔ کشتی بجهت قضاءحاجتی برسطح‌کشتی درآمد ناگاه بادتند واضطراب‌کشتی‌باعث گردیدکه آنشخص بدریا افتاد ناخدا چون خداترس‌بود کشتی‌را بامهارتی تمام مهارنمود وملاحی‌را امردادکه آنغرقه‌را دریابد ملاح خودرا بآب افکنده غریقی را از میان دریا برآورده ودرمیان کشتی گذاشت چون ازآن مستغرق بیاسودند وکشتی‌را مرمت‌نمودند کشتی روانه‌شد تاصبح طلوع وکم‌کم هوا روشن وآفتاب ظاهر گردید جمعی ازاهل‌کشتی بپرستاری آنیار غریق بشتافتند غلامی دیدند سیاه باحالتی تباه‌که از غایت گرسنگی و ضعف قدرت تکلم بلکه تنفس نداشت تسلی دادند خوراکش را کم‌کم بدهانش گذاشتند مختصر بحال آمد احوال پرسیدند گفت دوروز پیش باجماعتی درکشتی بودیم طوفان شدیدی برخاست وکشتی درآب نشست جمعی بآب افتادند مرا تاقوت شنابود دست وپائی زدم وحرکت مذبوحی مینمودم ولی‌بحر بی‌پایان بادست وپازدن تمام نمیشود وبالاخره‌من بکلی ازهوش وحس‌افتادم فعلا خودم‌را درمیان کشتی میبینم تمام اهل‌کشتی‌را حیرتی و ازاین قصه عبرتی تمام دست‌داد برفوت آنرفیق تأسف وبرخلاص اینغریق شادمانی کردند

پادشاهی درشکارگاه مرغی بدست خویش‌صید نمود وبفرمود آنمرغراخورشی کرده درچاشتگاه حاضر نمودند پادشاه برسر طعام نشست تادست دراز کرد که از آن خورش بر دارد غرابی از هوا بزیر آمده آنلقمه را بربود آتش غیرت پادشاهی زبانه کشید وبفرمود تاسواران ازهرطرف درصحرا آنغراب‌را تعاقب نمایند چون لختی‌براندند غراب‌را دیدندکه برقلهٔ‌کوهی فرود آمد ودرگریوه‌ای اندرشد فوراً تاخته وبهمان مقام رسیدند مردی دیدند بازوان‌او بسته واعضاءوی درهم شکسته‌صورت ماجرا ازوی‌پرسیدند معلوم‌شدکه ازآن ناحیت بامالی فراوان عبور نموده وطایفهٔ‌دزدان باوی درآویخته همهٔ اموالش‌را گرفته وبرده واورا بهمان‌حال انداخته وآنشخص بهمانحال مانده ولی‌خداوند باز خوراك اورا بواسطهٔ مرغی بوی میرساند او را بحضور ملك آورده و قضیه را نقل کردند پادشاه ازاین قضیه متنبه شد که‌بهیچ حیله روزی‌کس نتوان خورد وبهیچ وسیله دفع تقدیر نتوان‌کرد اینست‌که گفته‌اند دوچیزرا بازگشت نبود **اجل محتوم وروزی مقسوم** یکی‌را لقمه درگلو بگیرد ودیگری‌را از آن طعمه‌قوت پذیرد یکی بر لب آب تشنه‌جان سپارد ودیگری درصحرا چشمهٔ حیوان پیدا کند

پهلوانی‌را حکایت کنند که بسی هنرها نشان وپهلوانان جهان‌را برزمین افکنده باهر قوی‌پنجه غالب وبهرزورآزمائی مستولی گشته وشهرتی فراوان داشت بالاخره همه به نیروی‌او اقرارو بزور بازوی‌او اعتراف نموده‌ازاینجهت اینمرد توانا ازشدت‌غرورمتکبرانه روی بطرف آسمان کرده بارخدایا حالا جبرئیل را بفرست تادست و پنجه‌ای نرم نمائیم زیراکه درزمین کسی نیست که تاب مقاومت من کند چندروزی نگذشت که آن‌مغـرور را در ویرانهٔ یافتند که ازغایت ضعف برخاك افتاده وسر بروی خشتی نهاده و موشی بر وی همی‌جستی وسر انگشتان پایش بدندان همی‌خستی و آن بدبخت چندان امکان نبود تاپای خویشتن جمع کندصاحبدلی بر وی بگذشت گفت اینك خداوند تعالی یکی ازجنود خویش‌را که‌ازهمه حقیرتر بوده برتو مسلط فرمرد تاترا رنجه کند وتـرا قدرت دفـع آن نیست جبرئیل‌را چه‌میخواهی ازاین جسارت البته استغفار کن که خداوند با وجودیکه صبور است غیورهم هست دیرگیرد ولی سخت گیرد

حضرت ایوب‌نبی درایام اشتداد مرض وامتداد بلا هرکس بـرنجی مبـتلاء بود ازوی همت همی‌جست واستمداد همی‌نمود تابیمن انفاس عیسوی آنحضرت از آنمرض وتعب خلاص میشد گفتندش یانبی‌الله ترا باین تقرب وقبول بسیارکه دردربار آفریدگار است چرا درحق خویشتن دعاء نکنی وتضرع ننمائی مگر از این داهیه نجات یابی فرمود مرا بسی شرم میآیدکه هشتاد سال دراز درنعمت او زیستم اکنون دراین پنجروزهٔ بلاوزحمت دم بشکایت بگشایم که هرچه ازجانب محبوبست عین مراد وغایت مطلوبست

ازیکی ازصاحبان معرفت پرسیدند که اندازه ومقدار رضای خداوند ازبنده بچه علامت معلوم میشود گفت بمقدار رضای‌بنده ازخداوند چنانکه بنده ازخداوند خویش خوشنود است خداوندهم ازبنده بهمین مقدار راضی است زیراکه رضای بنده باعث آن شودکه لب‌از شکوه فروبندد وزبان بشکر بگشایدکه موجب خوشنودی خداست

بزرگی‌را شنیدم‌که پیوسته درکنج عزلت نشستی ولب‌از گفتگو فروبستی سبب اینحال ازوی پرسیدند گفت ازآنجهت خاموشی گزیدم‌که درآن هیچـگونه زیانی ندیدم ولی ازسخن‌گفتن پشیمانی بسی‌بردم سود سخن اندك است وزیان آن بسیار هیچکس را برنگفتن سخنی عقاب نکنند ولی‌بسی باشدکه برگفتن کلامی جانها برباد رود

درعهد پادشاهی ازیکی ازمتصدیان‌امور عمل ناهمواری وناشایستهٔ ظهورنمود باندازه‌ای قباحت داشت‌که فرمان شاهی بقتل‌وی صادر گشت ودرآن‌خصوص تأکیدا کید بعمل آمدکه کسی لب‌بشفاعت نگشاید یکی ازندماء سلطنت که بردربار شاهی مکانتی بس‌عظیم داشت ازسفر بازگشته بجائی رسیدکه آن بیچاره گرفتار غلاظ و شداد بود تا اینشخص محترم‌را دید استغاثه نمود آنبزرگ جلادرا بتطمیعی امربه‌تعطیل نموده وخود شرفیاب محضر گشته عرض داشت‌که یکمسئله مرا وادار بجسارت نموده درمقام جسارت

آمده ازخاکپای شهریاری استدعاء عفو جرایم آن تبه کار نمایم پادشاه باصورت غضب آلود ازمبالغهٔ وی دراینخصوص علت پرسید گفت ای ملك هر کس را که پادشاه امر بقتل فرماید تاآخرین نفس حیات امید نجات دراو باقی است ولی اینمقصررا دیدم که ازهمه جا امیدش منقطع شده جزخداوندراهی وجز درگاه او گریزگاهی نداشت لذا من مصلحت شهریار ندانم که او بهاینحالت روی بدرگاه بی نیاز کند که مبادا دریای غضب الهی تموج نماید ملك شفاعت او پذیرفت که سخن سنجیده وپسندیده بود ازقتل او درگذشت

بزم ایران

ازحضرت جعفربن محمد سئوال کردند یابن رسول الله برهستی خدایتعالی چه دلیل دارید فرمود اعظم دلایل وجودمن است زیرا که وجود من از دوحال بیرون نیست یا آنگاه خودرا موجود ساختم که وجود داشتم واین تحصیل حاصل است ویا آنگاه خودرا موجود ساختم که موجود نبودم واین محالست زیرا که معدوم چیزی را موجود نتواند کرد پس معلوم شد که ایجاد کنندهٔ موجودی هستم که نیستی براوراه نیابد

پادشاهی بردشمن قوی ظفر یافته واورا اسیر کرده درمعرض عتاب بازداشته ازاو پرسید که خودرا چگونه میبینی درجواب گفت که خدا چیزی را دوست میدارد که آن عفواست وتوچیزی را دوست میداشتی که آن ظفر است چون حضرت رب العزة ظفری را که تودوست میداشتی بتو ارزانی داشت عفوی که او دوست میدارد تونیز بجای آر پادشاه را اینسخن پسندآمد وازوی عفو نمود

وقتی درمحضر محمدشاه که یکی ازسلاطین مغولیهٔ هندوستان است دوخروس جنگی را بهم انداختند وبهم حمله میبردند و باچنگالها و منقارهای خود زخمهای سخت بریکدیگر واردمیکردند وهیچیك ازآنهاتن بمغلوبیت درنمیداد دراینحال محمدشاه متوجه یکی ازارکان سلطنت که امیرخان نامداشت گشته وگفت میبینی چگونه این دو خروس جانبازی میکنند وهیچیك ازجا درنمیروند درجواب گفت تصدقت شوم بجهت اینکه تاج دارند اینکلام درمحضر شاهی پسندیده افتاد

موسی بن هادی عباسی بریکی ازاعیان متغیر شد واورا درمعرض عتاب قرار داده وتهدید وتوبیخ نمود آنشخص گفت قربانت شوم اینجرم که بمن منسوب میداری و این گناه که مرا بدان مؤاخذه میفرمائی اگر گویم نکرده‌ام رد فرمایش خداوندگار خود نموده‌ام ومرا هرگز این عرضه واعتبار وموجودیتی نیست که اینعمل را بجای بیاورم اگر اعتراف واقرار نمایم گناه ناکرده را برخود بسته باشم موسی را معذرت او پسندآمد واز وی عفو نمود

پرویز که یکی از سلاطین ایرانست خدمتکاری‌را بجرم عظیمی که موجب قتل بود محبوس گردانید پس‌از مدتی اززندانبان پرسید که‌دراینمدت هیچکس دربارهٔ‌او مراعاتی نموده است یانه زندانبان گفت که بجز باربد که مطرب خاص پادشاه است روزانه برای‌او طعام میفرستد پرویز متغیر شده فرمود که باربدرا حاضر نمودند و باوعتاب کرده و گفت کسی‌را که من باوغضبناکم چگونه جرئت نمودی که اورا حمایت ومراعات نمائی باربد درجواب گفت عنایت پادشاه دربارهٔ‌او بیشتراز رعایتی‌است که من‌میکنم زیرا که جرمیکه اومرتکب شده‌بود مستحق قتل‌بود پادشاه باوهم زندانی شدن را کفایت فرمود و منهم بمختصر نانیکه زنده‌بماند اعانت نمودم پرویز ازاینجواب بسی‌خوشنود ازباربد تحسین و زندانی‌را آزاد فرمود

بهارستان

ابوهاشم که یکی از اکابر صوفیان محسوب است ازگفته‌های اوست که کوه‌را بنوك سوزن ازبیخ کردن آسان‌تر است صفت کبر رذیل را ازدل بیفکندن

لاف بی کبری مزن کآن‌ازنشان پای‌مور　　درشب تاریك برسنگ سیه پنهان‌تراست
وزدرون کردن‌برون‌آسان‌مگیرآنرا گران　　کوهرا کندن بسوزن‌اززمین‌آسان‌تراست

پیر هرات گوید دوست پایدار باجویندهٔ خود همراهست دست وی گرفته در طلب خود میتازاند

ازیکی ازبزرگان اینطایفه پرسیدندکه سفله کیست گفت آنکه حق‌را بربیم وامید میپرستد گفتند توچون پرستی گفت بمهر دوستی که مهر دوستی‌وی مرا برخدمت وطاعت وادارد

معروف‌کرخی گفته‌است که صوفی اینجا مهمان است تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که باادب بود منتظر بایدبود نه‌متقاضی

مهمان‌توام درصف ارباب ارادت　　بنشسته بهر چیز که‌آید زتوراضی
بنهاده بخوان کرمت دیدهٔ امید　　انعام تـرا منتـظرم نه‌مـتقاضی

ازبایزید پرسیدندکه سنت‌کدام است فرض‌کدام جواب‌داد سنت تـرك دنیاست فرض صحبت مولی

نگارنده گوید قضیهٔ ذیل درحق یکی‌از معروفین زهاد نقل‌شده ولی‌دربهارستان درخصوص شبلی نقل کرده‌که وقتی بیمارشد خلیفه طبیب ترسا بمعالجت‌وی فرستادطبیب ازوی پرسیدکه خاطرتوچه میخواهـد گفت اینکه تومسلمان‌شوی ترسا گفت اگر من مسلمان شوم‌توصحت می‌یابی وازبستر بیماری برمیخیزی گفت‌آری پس ایمان بروی‌عرضه کرد ترسا ایمان آورد شبلی ازبستر برخاست درحالتیکه دروی‌اثری از بیماری‌ظاهر نبود

پس هردو همراه پیش خلیفه رفتند وقصه‌را گفتند خلیفه گفت پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستاده‌ام نه که بیمار پیش طبیب فرستاده‌ام

ابوالحسن نوری گوید هر که خدای متعال خودرا ازوی بپوشاند هیچ‌دلیل و خبر اورا بخدا نمیرساند

چون دلبرمن زپرده‌رو ننماید کس نتواند که پرده زوبگشاید
گرجمله جهان پرده‌شودباکی نیست آنجا که‌پی جلوه جمال آراید

دیگری گوید هرکس خدایتعالی خودرا ازوی بپوشاند هیچ دلیل وبرهان‌اورا بوی نرساند یعنی کسی که خدا از وی اعراض کرده بسعی مخلوق نتواند مقرب گردد

یکی دیگر گفته دردنیا هیچ چیز ناخوشتراز دوستی نیست که دوستی وی‌عوضی یاازبرای غرضی باشد

عاشق که ز هجر دوست دادی خواهد یا بر در وصلش استنادی خواهد
ناکستر ازاوکس نبود درعالم کز دوست بجز دوست مرادی خواهد

ازابوالخیر پرسیدند تصوف چیست گفت آنچه درسرداری بنهی وآنچه در کف داری بدهی وازآنچه برتو آید نجهی

دیگری گوید جوانمردی آنست که برادران خودرا معذور داری درهرزلتی که ازایشان واقع شده وباایشان چنان معامله نکنی که‌ازاین عذر باید خواست

هارون باوزیرخودجعفر برمکی روزی در هرون بغداد براهی میرفتند دراین بین قافلهٔ از دور نمایان شدند هارون پرسید که این قافله چیست واز کجاست گفتند تحف وهدایائی است که علی بن عیسی بن هامان از خراسان بجهت خلیفه ارسال داشته (قبل از علی بن عیسی فضل بن یحیی برادر جعفر حاکم خراسان برد) هارون من باب‌تعریض بجعفر گفت این هدایا در زمان حکومت برادر توکجا بود جعفر گفت یا امیرالمؤمنین در خانهٔ صاحبان خود بودند (یعنی مال خود علی بن عیسی نیست بلکه مال رعایا را غارت نموده وسهمی هم برای امیرالمؤمنین‌فرستاده)

شخصی برای طلب حکومت ناحیهٔ از نواحی عراق‌بحضور منصور خلیفهٔ‌عباسی در آمد در حالتی که آثار زهدوتقوی از او نمایان وبرپیشانیش آثار سجود بمثل کوهان زانوی شتری آشکار بود بعد از اظهار مطلب خلیفه از وی پرسید این چیست برپیشانی تو گفت اثرسجوداست‌منصور گفت که این حائل است بین تو واینعمل که خواهان او هستی آنشخص گفت‌چگونه حائل‌خواهد بودمنصور گفت بجهت آنکه اگراز کثرت عبادات‌وخداپرستی شده است پس روا نیست که ترا از خداوند تو مشغول داریم و اگر برای ما کردهٔ ایضاً سزاوار نیست که فریب وخدیعهٔ تو برما تاثیر کند آنشخص باکمال انفعال از مجلس بیرون نشد

جعفر بن امیه از امرای عبدالملك بن مروان بود چون مصعب بن زبیر در عراق بحرب عبدالملك برخاست جعفر از عبدالملك روگردان شده بامصعب بن زبیر تیغ بروی عبدالملك کشید چون مصعب کشته شد باز بملازمت عبدالملك شتافت عبدالملك با روی عتاب باو گفت ای خانه خراب ونمك بحرام از ما برگشتی و بدشمن ما پیوستی باز با چه روی وچگونه آمدی جعفر گفت یاامیرالمؤمنین من بربیگانه قدمم نامبارك محض برای اینکه او مغلوب ومخذول شود باوی پیوستم وبحمدالله باچشم خود دیدی که چگونه او را مخذول ومنکوب نموده وبحضور مبارك برگشتم عبدالملك خندهٔ زیادکرد واو را ببخشید

دوجاریهٔ جمیله را نزدیکی از بزرگان برای فروش بردند یکی باکره و ودیگری ثیب بود وثیب ازباکره خوشگل تروپاکیزه اندام بود مشتری بخریدن باکره مایل شد ثیب بمشتری گفت مابینی وبینه الالیلة واحدة فوراً باکره جواب دادلیلة القدر خیر من الف شهر مشتری هردو را خرید (جواب دندان شکن)

پادشاه در میان لشگر خود جوانی را به کمال حسن وزیبائی دید که بازینت ویراق از هرجهت آراسته وپیراسته است پادشاه او را بحضور خواسته و از وی پرسید مرسوم تو در هرماه چند است جوان مقداری عرض کرد پادشاه فرمود اینمقدار قلیل وفا باین اخراجات گزاف نمی کند گمان من آنست که تو خود را به اجاره میدهی و متاع خود را میفروشی والا بامواجبی که گفتی این وضع فراهم نمی‌شود جوان گفت تصدقت شوم شاهزادگان و خدمهٔ خاص اینعمل رابمرتبهٔ شایع ومبذول نموده‌اندکه بازار اینمعامله بکلی کساد واز اینمتاع برسایرین بهرهٔ نمانده پادشاه را اینجواب متین بکلی مبهوت واز گفتن خود بی‌اندازه پشیمان گردید

ایضاً پادشاهی بشکار میرفت در بیرون شهردیوانهٔ را دید که سگی درپهلوی او نشسته وباوی دل خوشی می کند وزیر خود را گفت بیاتاقدری دل خودمان راباگفتگوی او خرم وخوش نمائیم وزیر گفت مبادا بی ادب حرفی گوید که اسباب ملال شود ملك گفت باکی نیست شاه بنزددیوانه آمده وگفت ای آزاد مرد سك توخوبتراست ویاخودت دیوانه جواب داد قربانت روم سك هرگز از فرمان اینگدا سرنتابد پس شاه وگدا اگر خدا را فرمان برنداز سك بهترند و گر نافرمانی کنند سك از هردو بهتر است شاه بجز سکوت چارهٔ ندید (جواب مسکت ومفید)

ازکسی پرسیدند که چرا موی سرت از موی ریشت زود سفیدتر گردیده در جواب گفت چون موی سرم در رستن از موی ریشم بیست سال قبل ظهور نموده (بازجواب مسکت)

مردی زنی سلیطه و بد اخلاق داشت روزی زن بشوهر خود فحش میداد ومی گفت ای قرمساق گدا مرد در جواب گفت مرا دو نسبت دادی که من در هردو از آنها

تقصیری ندارم قرمساقی من از طرف تست گدائیم از طرف خدا

اسحق بن فروه از ظرفای عرب بود بهر کسی میرسید با وی شوخی می نمود روزی در بازار مردی دید که معلوم بود که بدوی واز اهل دهاتست خواست باوی مزاحی کند گفت ایعرب هرگز می توانی بچیزی گواهی دهی که او را ندیدهٔ در جواب گفت چرا من گواهی میدهم که مردی بامادر توهم بستر شده که تو بدنیا آمدهٔ در حالی که من نه پدرت را دیده ونه مادرت را می شناسم اسحق گوید از اینجواب متحیر شدم

نوشته اند که عالمی باسیدی خصومت می کردند در بین خصومت سیدفریاد کشید **وامحمدا** عالم هم فریاد برآورد **وا آدما** شخصی گفت وا آدما چـه معنی دارد عالم گفت او بجد خود استغاثه نمود من هم بجد خودم اما فرق اینست او باید زحمت زیاد کشدتا ثابت کند که جداو محمد است ولی در اینکه آدم جد من است هیچکس را شکی نیست

شاعری مهمل گـو در حضور یکی از ظرفاء گفت دیشب حضرت خضر را در خواب دیدم که آب دهان مبارکش در دامنم انداخت ظریف گفت اشتباه کردی آنحضرت تف برریش تو انداخت دهن تو باز بود بدهنت افتاد

جوانی از بنی هاشم بمجلس منصور دوانیقی حاضر شد خلیفه ازوی پرسید که پدر تو کدام تاریخ وفات نمود جوان جواب داد خدایش بیامرزد در فلان تاریخ ومرقدش پرنور باد در فلان موضع او را دفن کردیم ربیع حاجب (که متهم بود به حرامزاده گی) در خدمت ایستاده بود بانك برهاشمی زده گفت درحضور خلیفه دعای پدرخود را چند مکرر میکنی جوان گفت تو براین اعتراض که کردی مستوجب ملامت نیستی چـه حلاوت پدردر نیافتهٔ و قدر پدر نمی دانی منصور از اینجواب عالی آنقدر خندید محظوظ گردید که به پشت افتاد

فیلسوفی ستمدیده ومظلوم برای دادخواهی وتظلم بحضورپادشاهی مستبد و ظالم رفت بجهت دادرسی ورفع ظلم هرچه بیشتر التماس و تضرع وزاری نمود کمتر برشاه اثر نمود فیلسوف آخرالامر ناچار شده خود را برقدمهای پادشاه انداخت پادشاه خوشنود گشت واورا نوازش نمود وحاجتش را هم برآورده کرد جمعی بملامت فیلسوف لب گشودند نکوهش و سرزنش زیاد نمودند که از مانند تو حکیم وشخصی بزرك وشایسته سزاوار نبود که این گونه خضوع وخشوع نمائی در جواب گفت شما نمیدانید گوش پادشاه در پایش بود از آن جهت مرا چاره منحصر باین بود که بعمل آوردم

ابوالعتاهیه یکی از شـعراء معروف عربست روزی از روی تعرض بحسن بن هانی که او نیز از شعرای معروفست گفت شنیده ام که تاگل وریاحین در حضور شما نباشد قادر بر گفتن شعر نباشید گفت چنین است بجهت آنکه تاگل وریاحین نباشد طبیعت آماده

برای گفتن شعرهای لطیف نمی‌شود ابو العتاهیه گفت آیا من بر گفتن شعر در هر حال ومقام قادرم حتی در بیت الخلاء حسن گفت درست میگوئی همین است که از اشعار تو بوی اینمعنی استشمام میشود ابوالعتاهیه بی‌اندازه شرمنده گردید

ای دوست نه دشمنی دل آزاری چیست — خوی تو نه دهراست ستمکاری چیست
چشم تو نه بخت ماست درخواب چراست — بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

حیدر دهلوی

هر شبی راوغمی را بجهان پایانی است — جز شب هجرو غم ماکه بپایان نرسد

حیدری

کردی هدف تیر نگاهت دل وجانرا — غیر از تو بیك تیر نزد کس دو نشانرا
تو آرزوی پیرو جوانی عجبی نیست — گر پیر کند بار فراق تو جوان را
زبسکه در غمت ازخویش بی‌خبرهستم — گمان برند خلایق که روزو شب مستم
نمی‌گذاشتم از عمر بگذرد نفسی — بنا مرادی اگر ز آنکه میتوانستم
بهار عمر وگل زندگی جوانی بود — ولی دریغ که من قدرآن ندانستم

خازن اتابکی

کسی که قامت او را بسرو نسبت کرد — مکن قبول که کوته نظرنگویدراست

خاموش اصفهانی

ترانه از من واز دوستی من ننگست — که چشم شوخ تو باکاینات درجنگست

خرده کاشی

روزی در حضور مأمون از فضل علم ودانش و ادب عبدالعزیز بن یحیی تعریف ومبالغهٔ زیاد نمودند مأمون را رغبتی بملاقات او دست داد امر باحضار او نمود چون حاضر گشت مأمون صورتی دید کریه وطلعتی ذمیم نفرتی در ظاهر وباطنش ازدیدار او پدید آمد و گفت چگونه ممکن است علم و ادب را این هیکل ناجور ظرف باشد عبدالعزیز گفت یاامیرالمؤمنین صباحت روی ولطافت موی نه مایه ایست که وسیلهٔ تقرب ارباب حل و عقد توان ساخت حق‌تعالی درکلام مجید خبر میدهد که چون یوسف علیه‌السلام را بمجلس پادشاه مصر آوردند باکمال جمال لاف ازحسن خصال زد نه از لطف زلف وخال گفت انی حفیظ علیم ونگفت انی صبیح ملیح ونیز اگر درقضیهٔ او تأملی رود معلوم گردد که زحمات یوسف ازتبعات حسن او بود وتنعمات او ازعلم و عقل مأمون ازاینکلام ازگفتهٔ خود شرمنده وبمحل قرینش رسانید وبانواع کرامات مخصوص گردانید

ازبزرگی پرسیدند که بچه‌وسیله‌رستگار دنیا وعقبی توان گردید گفت بملازمت تقوی گفتند حقیقت تقوی چیست گفت آنکه بیارائی باطن خودرا ازبرای حق چنانکه می‌آرائی ظاهر خودراازبرای خلق

یکی ازاکابر ملوك ازدانشمندی پرسید بهترین اقسام شکار کدام است گفت شکار دلهای خلق زیراکه چون ایشانرا بدام آوردی همه‌چیز ازپی‌او آید ودر هیچ‌چیز ازتو مضایقه ننمایند

شخصیازوی‌مکرربی‌ادبیهانسبت بپادشاهی‌بظهور رسید وپادشاههم ازجرایم او عفو مینمود بازروزی بحضور شاه آمد ملك گفت بچه‌روی دیگر دربرابر من‌آمدی گفت بآن روئی‌که درروز قیامت دربرابر حقتعالی میرویم وگناهان من درمحضراو بیشتراست ازگناهان من نزد پادشاه ملك گفت راست گفتی وازکرده های‌او عفو واغماض فرمود

شخصی بخیلی را گفتکه سبب چیست با اینهمه دوستی و رفاقت یکمرتبه مرا بهمهمانی دعوت نکردهٔ بخیل گفت بجهت آنکه ازقوهٔ اشتهاء توباخبرم هنوز لقمه بدهانت نرسیده لقمهٔ دیگر برمیداری گفت تومرا مهمان کن شرط میکنم که در میان هردو لقمه دورکعت نماز بجا آورم

پادشاهی ندیم خودرا گفت‌که نام ابلهان اینشهررا بنویس ندیم گفت ازاین خائفم‌که اگر نام بعضی اشخاص‌را بنویسم پادشاهرا خوش نیاید شاه گفت مطمئن باش هرکه‌را ابله یافتی نام‌اورا بنویس وهیچ ملاحظه نکن ندیم اول نام پادشاهرانوشت شاه ازدیدن‌آن برافروخت وگفت اگر ابلهی‌را برمن ثابت نکنی تراسیاست بلیغ خواهم‌نمود ندیم گفت‌که توصدهزار دینار طلا بفلان نوکر دادی که بفلان مملکت برود و بعضی اشیاء خریده وبیاورد پادشاه گفت صحیح است ندیم گفت من‌آنمردرا میشناسم‌که درین مملکت هیچ علقه وعلاقهٔ ندارد ومالك یکوجب زمین نیست وقوم وقبیله‌هم ندارد اگرآن مبلغ‌را دربلاد بعیده ازخارج مملکت‌ما بصرف خود رساندوخواهش پادشاهرا انجام‌ندهد چه‌خواهی‌کرد شاه گفت اگر آنچه‌را من‌خواستم آنشخص همهٔ آنهارا بعمل آورد و حضورما بیاورد آنوقت توچکنی گفت آنزمان نام پادشاهرا محومیکنم ونام اوثبت میکنم پادشاه این‌سخن متین‌را جواب نیافته وازخبط خود پشیمان‌شد

شخصی نزد قاضی رفت وبرکسی ادعاء کرد قاضی‌گفت باید گواه بیاوری مدعی ظریفی‌را بگواهی نزد قاضی آورد قاضی از گواه سئوال‌کرد ترا کسب و کار چیست گفت حفارم قبر میکنم گفت مسائل قبرکنی ودفن میت‌را میدانی گفت بلی‌میدانم گفت آن‌وقت‌که میت‌را بقبر سرازیر مینمائی ودرلحد بخوابانی چه‌گوئی گفت گویم که‌خوشا بحال‌توکه مردی وازشهادت دادن پیش قاضی خلاص شدی

حکیمی حاذق بغداد آمد وبمجلس ابوالعباس سفاح حاضر شده وگفت‌برای خلیفه تحفه‌ای آورده‌ام خلیفه گفت آن‌چیست گفت **اول** خضابی است که موی سفید را چنان سیاه‌کندکه مادام‌العمر سفیدنشود **دوم** معجونی است‌که بسبب‌آن هر قدر غذای سنگین انسان خورد برمعده گرانی نکند وبزودی هضم شود **سوم** حبی است‌که ازتناول

آن پشت و کمر قوی شود وقوهٔ باه‌را بحدی کند که هرچند شهوت راند ضعف عارض نشود خلیفه زمانی تأمل کرد وگفت ایحکیم قدرو منزلت توپیش‌از اینکه اینسخنان بگوئی نزد من بیشتر بود ومن‌ترا داناترازاین گمان داشتم وعاقل‌تر می‌پنداشتم اماخضابی که گفتی سرمایهٔ فریب وغرور است انسان برخود نباید اشتباهکاری نمایدومعجونی که‌ذکر کردی من آن‌قبیل ازاشخاص نمیباشم که طعام بسیار خورم وبه‌آن لذت ببرم چه ازآن ناخوشتر که هرلحظه بجائی بایدرفت که درآنجا نادیدنی باید دید وناشنیدنی بایدشنید ونابوئیدنی باید بوئید وحبی‌که نام بردی برای‌مباشرت بازنان افراطومبالغه درشهوترانی شعبه‌ایست ازجنون وشیوه‌ای ازدایرهٔ خرد بیرون وبغایت نامناسب است که خلیفهٔ روی‌زمین هرروز پیش زنی بدوزانودرآید وتملق وچاپلوسی نماید

بین ناپلیون فرانس ودولت اطریش که نمسا باشد جنگی سخت واقع‌شدناپلیون یکی ازشهرهای معتبر نمسارا محاصره نمود ومدت حصار بطول انجامید وبر اهالی شهر صدمات زیاد وارد آمد آخرالامرناچار از زورگرسنگی شهررا تسلیم نمودند و ناپلیون بشهر آمده ومردم شهررا باآنحالت پریشانی ودرماندگی مشاهده نموده امر فرمود اعلانی منتشر شودکه احدی ازفرانسویها حق تعدی وتجاوز بر کسی ندارد وجان ومال همهٔ اهالی درامن وامان است واگر از فوجیها بکسی تعدی شود بسخت ترین کیفیت مجازات خواهدشد وتمام طبقات مردم مثل سابق بکاروبار ودادو ستد وتجارت وکسب و کار مشغول باشند یکنفر دهقان بعداز شنیدن این اعلان چندعدد مرغ برداشته بجانب‌شهر روان‌شد چون بدروازهٔ شهر رسید یکی از فوجیهای فرانسه یکدانه مرغ‌رازدهقان گرفت وقیمت نداد دهقان بیچاره هرچه ناله‌وزاری نمود وگفت‌آخر پادشاه‌شما امر نموده که برکسی تعدی نکنید فوجی گفت تمام درست میگوئی اما نخواهم داد اگر زیاده فضولی کنی کتك‌هم خواهی‌خورد دهقان بیچاره بادل خون‌گشته بشهر واردشده ودریافت نمود که‌سراپردهٔ ناپلئون درکجا میباشد آمد مقابل سراپرده وبناء تظلم وداد و فریاد گذاشت ناپلیون شنید پرسید چه‌شده گفتند دهقانی بتظلم آمده بحضور طلبیده واز واقعه آگاه شد دهقان زاری بسیار نمود وگفت دراینمدت دراز محاصره هرچه دردست داشتم هباء و هدرشده بغیرازاین چندمرغ من‌هم باطمینان بشهرآمدم ازقضاء یکی ازفوجیها یکمرغ از من گرفت وبرالتماس وزاری من وقعی نگذاشت‌ودرجواب گفت اگر باز اصرارکنی کتك میزنم ناپلیون بسیار برآشفت گفت آیا اورا میشناسی گفت اگر ببینم میشناسم ناپلیون حکم دادتمام آن‌فوج‌که بردروازه بودند حاضر نمائید دهقان یکی‌یکی‌بآنها نظر کرده تا مدعی خودرا دید گریبان اورا گرفته گفت اینست آنکه‌برمن تعدی کرده ناپلیون‌آن‌فوجی را نزد خود طلبید وگفت تومرغ اینشخص‌را گرفتی وقیمت ندادی گفت بلی فرمود مگر اعلان مرا نشنیدهٔ گفت شنیدم فرمود پس چرا باینمرد تعدی کردی گفت باید محرمانه

بعرض رسانم گفت بگوی سر بیخ گوش ناپلیون گذاشته گفت اینشهررا که بقهر و غلبه مسخر کردی وهزارها از اهالی آنرا بوادی عدم فرستادی آیا مال پدرتو بود گفت نه گفت آیا اهالی اینشهر بحقوق دولت فرانس تعدی نموده بودند ناپلیون گفت نه گفت پس بچه‌قانون‌وقاعده اینهمه سخت‌گیری وتعدی نمودی واینهمه اهالی‌را بروزسیاه‌نشانیدی گفت بقانون زور گفت منهم بهمین قانون مرغرا ازوی گرفتم و قیمت ندادم ناپلیون‌از این جواب مُسکت بیچاره مانده آهسته بفوجی گفت دیگر پیش دیگری از اینحرف چیزی مگوی ودهقان‌را انعام داده ودلجوئی فرمود

نه‌دست بزلف لاله پوش تورسد — نه‌لب بلب شکر فروش تـو رسد
کوتاهی قد تو برای دل ماست — تا نـالهٔ زار ما بگـوش تو رسد

کمال اصفهانی

عزت‌نام شاعری درخصوص جوانی گفته‌که یکچشم داشته

امروز دراین دیار دردیده یکست — از خـیل پریرخان پسندیده یکست
عالـم همـه‌را بیك نظر میبیـند — آئیـنه وآفتـاب را دیـده یکست

سنجری خراسانی درخصوص آبله روئی گفته

گر بررخ‌چون‌ماه‌توای‌جان جهان — ازآبله چون ستارگان هست نشان
حسن‌تو نهان نگردد ای‌ماه بدان — هرگز زستاره مه‌نگشته‌است نهان
گفتمش نیك ساقها داری — خاطرش رنجه‌شد بگفتن‌من
سخن پاك وصاف میگویم — گر بدی گفته‌ام بگردن‌من

حجازی

محمد‌بن اسحق والی خوزستان را وزیر دانشمندی باهنر ومدبر بودکه جمیع دوایر مملکت بـاکمال انتظام‌وخوبی از حسن‌کفایت‌او درکار بود وبعضی از ارکان‌مملکت که مفسد بودند چون موقع چاپیدن نمی دیدنـد همیشه در اینخیال بودنـد وزیر را ازکار بیندازند واغلب نزد والی از وزیر سعایت و بدگوئی مینمودند از آنجائی مثل معروفست در گفتن اثری‌هست که درنگفتن نیست بالاخره‌گفته های مفسده آمیزآن اشخاص قلب والی‌را متغیر کرده وزیر امین را معزول نمود وزیر چند روز بعد از معزولی بحضوروالی پیغام فرستاد که من بنده در ذمت ایندولت حقوق بسیار دارم وچون در این ایـام از منصب ومال دور ماندم استدعا دارم که والی از مملکت خود قریهٔ ویرانهٔ بمن عطا فرماید تا برحمت وشفقت خود آنرا آباد نموده ازآن ممر وجه‌معاش بدست آورم والی‌پیغام فرستاد که تو هرقریهٔ که اختیار نمائی ما بتو واگذار مینمائیم وزیر جواب داد که چون درامور ملکی هیچ عهدهٔ دخالت ندارم تعیین‌نمودن من مشکل است بایدکه از ارباب مناصب بزرك معین شود امیر دیوانیان را حکم فرمود که قریهٔ خرابی پیدا کنند تا به‌وزیر معزول‌داده

شود حسب الامر دیوانیان تفتیش و تجسس بعمل آوردند وهیچ دیهی ویران و خرابه پیدا نکردند کیفیت را بوالی معروض داشتند والی بوزیر خبرفرستاد که فعلا گماشتگان زمینی لم یزرع وخرابه پیدا نکردند اگر توخودمیتوانی مضایقه نخواهد شد وزیر جواب فرستاد غرض من این بودکه در حضوروالی روشن وواضح شود که بسبب حسن خدمت‌وصداقت من مملکت چنین آباد شده که یکدهی خراب در این مملکت نتوان یافت در اینصورت والی باید وزارت خودرابرعهدهٔ کسی بگذارد که رفتاروعلاقه‌اش بمملکت باندازهٔ من باشد تاآبادی ابدی پایدار شود امیر از اینسخن از غفلت بدر آمده خائنین را جزاء و سزا داده ووزیر را مجدداً در منصب خویش برقرار نمود

منقولست نوبتی مهدی خلیفهٔ عباسی به حج رفت چون بمدینهٔ مکرمه‌رسیدبعد از زیارت در مسجد حضرت‌رسول (ص)بمنبر رفت و وعظ آغاز کرده بعد از وعد و وعید بیان شرف وبزرگواری وعدالت خود را بامنتهای جبروت ادا می کرد ناگاه اعرابئی که حاضر مجلس بود از راه دهان بادی رهاکرد (باصطلاح اینزمان شوشکی) جمعی از ملازمان فوراً اعرابی را گرفتار کرده و بحضور خلیفه بردند مهدی‌عتاب خطاب کرد که ایمرد من پسر عم حضرت رسول (ص) خدایم تو بمن استهزاء میکنی اعرابی گفت این فضلیت را هیچکس‌منکر نیست و مادام که در خطبه و وعد ووعیدبودی من با کمال آرامی تصدیق می‌نمودم وساکت بودم چون شروع در تزکیهٔ نفس کرده وسخن ازعدالت خود بمیان آوردی آنحرکت‌از من صادر شد بجهت آنکه در محل ومقام راست گویان نشستهٔ ودروغ میگوئی مهدی‌خجل گشته پرسید ترا از کجا معلوم شدکه من‌دروغ‌میگویم اعرابی‌گفت مرا در عراق مزرعهٔ نفیسی بود وکیل تو بغضب آنمزرعه را از من گرفت ومن هرچند در آنخصوص تظلم بدرگاه آوردم اعتناء نکردی چون ترا در خصوص خود چنان یافتم حال دیگران‌هم از اینقرار می دانم مهدی‌گفت من خلیفهٔ خدایم ومال و جان مسلمین در قبضهٔ اقتدار من است وهرچه از من صدور یابد محض حق وعین ثواب وصوابست عرب گفت ای خلیفه اگر سخن اول تو یك ضرطه جائزه داشت صلهٔ این سخن دو ضرطهٔ شدیدتراز اول است مهدی آنقدر خندید که‌بر قفا افتاد وحکم داد چیزی نوشتند وعامل را وادار نمود که حکماً مزرعه را بعرب رد کنند

ابن میثم بحرانی از بزرگان فقهاء وفلاسفهٔ شیعه است ومقامات اومستغنی از بیانست باوجود آنفضل ودانش همیشه درگوشهٔ‌انزواء وعزلت‌بسرمیبردو بامردم‌مجالست نمی نمود مگر خیلی‌کمی علمای عراق‌که از مقام ودانشوری او باخبر بودند نامهٔ باو نوشتند که بسیار جای عجب واسف است که حضرت شیخ اجل وفیلسوف اعظم را با آنهمه فضل ودانش واطلاع برجملهٔ علوم وکمالات هیچ نام وشهرتی نیست اشخاصی که لیاقت تلمیذی آنحضرت را ندارند در اعلی درجهٔ ترقی میباشند در جواب اشعاری

مرقوم فرمود که باینمضمون است انواع علوم بیاندوختم تامقامی ارجمند گیرم و نامی بلند نمایم ولی درویشی وفقراز نیل مأمول ورسیدن به مقصود مانع آمدپس برمن واضح و آشکار گشت که هنر بی مال سود نبخشد چه تمام محاسن فرعند ومال اصل چون اینکاغذ به فضلای عراق رسید بیانات او را پسند نکردند وبروی نکته گرفتندو کاغذی دیگر نوشتند که برحضرت علامه اشتباه شده است مسئله اینجور نیست کمال را بمال چه حاجتست و آموخته را باندوخته چه ضرورت چون مکتوب ایشان بنظر شیخ رسید

شعرهای ذیل را انشاد نمود وبایشان فرستاد

قد قال قوم بغیر فـهم	مـا المرء الا باصغریـه
فقلت قول امرء حـکیم	مـا المرء الا بدر همیه
من لم یکن درهـم لدیه	لـم یـلتفت عرسه الـیه

یعنی جمعی چنین دانسته و گفته‌اند که مرد مردانگی بزبان و دل است که کوچکترین اعضاء میباشند من از روی خرد ودانش وتجربه میگویم که‌مرد ومردانگی بمال ومنال است آنرا که دو درهم همراه نیست همخوابه اش را باو التفات نیست

کسب کمال اهل جهان کسب زر بود ... علامه آن بود که زرش بیشتر بود

اینخط را فرستاده بود عزیمت راه نمود و چون بعراق رسید از برای اثبات مدعای خود تبدیل لباس کرده و جامه‌های بسیار کهنه و پوسیده با هیئتی موهون ولباسهای زبون بیکی ازمجالس درس که‌مجمع فضلاء ودانشمندان عراق بود درآمدوسلام کرد ودر آخر مجلس نشست حاضرین جواب سلامی بتکلف باو دادند در اثنای مباحثهٔ علمی مسئله‌مشکلی پیش آمد صدر نشینان هم از گشودن آن‌عقده فروماندند ابن میثم‌ازصف نعال بزبان آمد ودر حل آنمسئله بیانات کافی و شافی نمود و ادله‌های بجا برجای درستی آورد ابداً اعتنائی باو نکردند باندازهٔ که او راشایستهٔ جوابی‌ندیدند همین قدراز روی استهزاء باو گفتند گویاتوهم از اهل علمی بالجمله بعداز ختم کلام وقت طعام‌رسید خوان‌بگستردند وبایکدیگر مشغول تناول گشتند وبرای شیخ جداگانه قدری غذا در ظرف سفال گذاشته برایش فرستادند بالاخره مجلس تمام‌گشت شیخ نیز بیرون‌آمد وبمنزل خود رفت‌روز دیگر تبدیل لباس نمود وخود را را به البسهٔ فاخره ونفیس بیاراست وعمامهٔ بزرگی بر سر نهاده وعصائی اعلائی برداشته وارد مجلس شد حاضرین چون هیئت وشکوه اودیدند همه یکدفعه برخاسته حتی باستقبال او چند قدم پیش رفتند همه گونه پذیرائی در حق او بعمل آوردند ومصدرش نمودند چون مباحثهٔ علمی شروع گردیدشیخ عمداً سخنان فاسد واقوال نارواج وکاسد آغاز کرد مستمعان از اطراف آفرینهامی کردند وتعریفها مینمودند چون هنگام غذا خوردن رسید سفره بگستردند و طعامهای لذیذ و لطیف را ابتداء در محضر شیخ نهادند در وقت شروع بطعام شیخ آستین‌خود بگرفت ودر یکی‌از ظروف غذا

فرو بردگفت **کلی یاکمی** یعنی بخور ای آستین من حاضرین از این کیفیت در حیرت شدند وباشاره می فهمانیدند که شیخ را علتی در دماغ است وخفتی در عقل پس در این حال ابن میثم روی بآنها کرده وگفت شما را چرا تعجب وحیرت دست داده وبراینکار من چرا انکار مینمائید چه اینهمه اکرام واحترام وطعام حق این آستین وجامه‌های قیمتی من است نه حق وجود من بجهت آنکه من دیروز درکسوت فقر برشما وارد شدم درپایان مجلس نشستم وتحقیقات بسی عالی ومحکم آوردم هیچ التفاتی نشد وجز استهزاء وتوهین چیزی ندیدم امروز باهیئت متکبران وزی دنیا پرستان آمدم وسخنهای سست گفتم وهمه را درست انگاشتید جهل را برفقر وعلم ترجیح دادید منم ابن میثم بحرانی که گفتم مال برعلم مزیت دارد ودر اینباب اشعاری نزد شما فرستادم شما مرا تخطئه و انکار نمودند آنجماعت بامنتهای خجلت اظهار اعتذار نمودند (نگارنده گوید اینست منشاء صدور آنمثل ترکی که گفته‌اند ینگم یی دنیاسدی)

یاد توهیچم ازدل پرخون نمیرود — وزدیده ام خیال توبیرون نمیرود
صد رنك گل زتربت لیلی شگفت وریخت — داغش هنوز ازدل مجنون نمیرود

بابا فغانی شیرازی

هرکه آرم بنظر آنرخ نور افشانرا — پنجه در پنجهٔ خورشید کنم مژگانرا
تاکی این کهنه مسلمانی میراث پدر — عشق کو تا به بتی تازه کنم ایمانرا

میرسنجر کاشی

ایضاً بابافغانی

مقیدان تواز ذکر غیر خاموشند — بخاطری که توئی دیگران فراموشند
هزار سوزن الماس دردلست مرا — ازاین حریر قبایان که دوش بردوشند
هزار سال گذشت ازحکایت مجنون — هنوز مردم صحرا نشین سیه پوشند

دربیروت که ازبنادر بسیار معتبر شام است ما بین دونفر تاجر که همسایه بودند الفت ورفاقت تامی بود یکی نصرانی بود ودیگری یهودی روزی عیسائی برفیق یهودیش ازروی واقعیت ونصیحت گفت که برادر توخود میدانی که محبت واخلاص من باتو بچه اندازه است میخواهم مطلبی خیرخواهانه بتوبگویم وامیدوارم که مرامغرض نپنداری وآن اینست که امروز عظمت وشرافت وبزرگواری منحصر درملت مسیحی است و بر عکس ذلت و خواری وپستی درملت یهود واینهم که برتو واضح است که مؤسس شریعت نصاری امر بمنکر ونهی از معروفی نکرده است خوبست بجهت تحصیل شرافت ونجات ازخواری وذلت مذهب یهودرا ترك کنی وداخل درمذهب نصاری شوی تاعزیزو محترم باشی و صاحب حقوق گردی وازاین ذلت‌وخواری نجات یابی یهودی گفت آنچه گفتی برمن واضح وآشکار است که ازروی صداقت وخیرخواهی من گفتی آیاتوخود میدانی که مسئلهٔ دین امری

اعتقادی وقلبی است تابطلان مذهب یهود وحقانیت نصرانیت برمن واضح و آشکار نشود ممکن نیست برای امور دنیوی دست ازآخرتخود بردارم نصرانی چون از امور دینی خوب واقف نبود نمیتوانست ازروی ادله وبرهان مذهب یهود و حقانیت مذهب نصاری را بوی ثابت ومدلل گرداند ولی باز دراصرار خود باقیبود یهودی گفت خوبست کهمن برای تحقیق اینمطلب بشهر روم که پایتخت پاپبزرگ و مرکز روحانیین نصاری است رفته وتحقیق نمایم ونصرانیهم که چون ازکیفیات آنجا مطلع بود و میدانست که علماء وروحانیین آنجا نیز اهلدنیا میباشند فهمیدکه اگر رفیقش اخلاق وعادات آنها را ببیند یهودیتر خواهدشد لذا اورا مانع میشد معذلك یهودی بشهر روم رسید بناء معاشرت گذاشت وتحقیق وتفتیش نمود باندك زمانی واضح گشت که علماء و روحانیین نصاری هم صرف اهل دنیا هستند وتمام حرکات آنها عوام فریبی و خودپسندی و شقاوت و بیرحمی هیچ چیزرا دارا نیستند پساز اطلاع بجمیع حالات آنها بشهرخود مراجعت کرد ودین نصاری اخذکرد رفیقش بدیدش آمد وازوی گزارش خواست گفت مطمئن باش که من ازدین یهود برگشته ودین نصرانیتاختیار نمودم سئوال نمودکه چگونه حقانیت دینمسیح برتو ظاهر وهویدا گشت گفتدرشهرروم کاملاتحقیق نمودم و با اغلب روحانیین معاشرت کردم دیدم همهٔآنها ازجمیع صفات حسنه عاری وهمهٔ ایشان ریاکار وهـوا پرست هستند بغیراز استفادهٔ شخصی هیچ خیالی ندارند معهذا خیال کردم که اگر این دین حقنبود باوجود این پیشوایانش بایستی بکلی باطل واسم و رسمش بالتمام نسیاً منسیاً بودیولی خود دین این را با اینهمه عظمت نگاهداشته اینبود دین نصرانیت اختیارکردم

مؤلف بزم ایران گوید اگر بنظر دقت دیدهشود مذهب اسلام نیزدارای این معجزه وکرامت میباشد وحفظ استقامتش فقط بروحانیت وحقانیت خوداو استوبس

یکی ازدوستان بشرحافی بوی گفت منآنوقت که نان خالص و خالی بدست آورم نمیدانم آنرا بکدام نان خورش بخورم فرمودکه نعمت عافیت رابریاد دارو آنرا نانخورش خویش انگار

شقیق بلخی گفته بپرهیز ازصحبت توانگران کهچون دلت بوی پیوند گرفت و بدادهٔ وی خرسند شدی پروردگاری گرفتی غیراز خدایتعالی

یکیدیگر ازاکابر گفته که همهٔ نیکوئیها در خانهایست وکلید آن تواضع و فروتنی است وهمهٔ بدیها درخانهایست وکلیدآن مائی ومنی

روزی فقیری باعالمی گفت اگرخدایتعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخرا اختیار کنم زیراکه بهشت مراد نفس است ودوزخ مراد خدایتعالیعالم سخن اورا ردکرد وفرمود بندهرا درمقابل پروردگار باختیارچهکار هرکجا گوید رو رویم وهرکجا باش باشیم

اسکندر رومی دراوان جهانگیری بحیلهٔ تمام حصاری بگشاد وفتح نمود و امر داد که آنرا ویران وخراب کنند بعداً بعرض اورسانیدند که دراینجا حکیمی هست خیلی دانا و برحل مشکلات قادر وتوانا امرفرمود اورا احضار نمودند چون بیامد اسکندرشکلی دید ازقبول طبع دور بی‌اندازه بدقیافه وبدشکل وزشت وقبیح گفت این‌چه‌صورت غریب وهیکل مهیب است حکیم ازآن‌سخن برآشفت وخندان خندان درآن آشفتگی گفت

طعنه برمن مزن بصـورت زشت — ای تـهی از فضـیلت و انصاف
تن‌بود چون غلاف وجان شمشیر — کار شمشیـر میـکند نـه غلاف

فریدون بفرزندان خود گفت که صفحات ایام صحیفهٔ اعمار است درآن‌صحیفه بهترین اعمال وآثار نویسیدکه شما را بخوبی‌ونیکوئی یاد نمایند

یکی‌ازحکماء گفته است چهل‌دفتر ازحکمت نوشتم وبآن‌ها منتفع نگشتم چهل کلمه ازآنها اختیارکردم ازآن نیز بهره‌ای بدست نیاوردم وچهارکلمه ازآن برگزیدم درآنها یافتم آنچه می‌طلبیدم اول آنکه زنان‌را چون مردان محل اعتماد مگردان زیرا که‌زن اگرچه ازقبیلهٔ معتمدانست مع‌ذلك اعتمادرا نشاید

عقل‌زن ناقص است دینش نیز — هرگزش کامـل اعتقاد مکن
گربداست ازوی اعتبار مگیر — ور نکو بر وی اعتماد مکن

دوم آنکه بمال‌مغرور مشو گرچه‌بسیار بودزیراکه‌عاقبت پایمال حوادث‌روزگار شود

مغرور مشو بمال چون بی‌خبران — زیرا که بود مال چو ابرگذران
ابر گذران اگرچه گوهر بارد — خاطر ننهد مرد خردمند برآن

سوم آنکه اسراری‌که خود آنهارا نهان داشتهٔ باهیچ دوست درمیان منه زیرا که‌بسیار باشدکه دردوستی خلل افتد و بدشمنی مبدل‌گردد آن‌وقت اسرار ترا فاش‌میکند چهارم آنکه ازفضولی بگریز وآنچه ضروری است درآن آویز

هنددختر نعمان بحسن وزیبائی یگانهٔ آفاق بود حجاج‌بن یوسف او را تزویج نمود شرط کرده‌بودکه دویست‌هزار درهم علاوه ازمهریه باودهدچون مدتی‌باهم‌معاشرت نمودند روزی حجاج بروی واردشد وهند ملتفت نبود درآینه درجلو خود آرایش‌مینمود واین اشعار میخواند

وما هند الامهرة عربية — سليلة افراس تحللها بغل
فان‌ولدت‌فحلافلله‌درها — وان ولدت بغلا فجاءبه بغل

یعنی نیست هند مگر مادیان عربی نجیب‌که قاطری نانجیب جفت‌اوباشد پس‌اگر ازهند اسب نجیب متولد شود انتهاء آرزو وسعادتست واگر استرازاو بهمرسد ازطرف پدر خواهدبود یعنی حجاج چون حجاج‌اینکلمات ازوی شنید رنجیده خاطر گردید بنوعیکه هند ملتفت نشود ازهمانجا برگشت وعبدالله‌بن‌طاهرراکه‌ازمقربان بودطلبید ودویست‌هزار

درهم باوداد وگفت ازجانب من وکیلی که این مبلغ را بهند دهی و اورا طلاق گوئی عبدالله نزد هند آمد وآنچه حجاج گفته بود باوخبر داد هند گفت ای پسر طاهر بشارت ومژدهٔ بزرگی برای من آوردی چه برمن معاشرت باحجاج خیلی ناگوار بودوهمیشه درعذاب بودم عوض این مژده وبشارت که ازدست این پست فطرت بداخلاق نجات یافتم دویست هزار درهم بتو بخشم پس خبر طلاق هند مشهور گشت واینخبر بعبدالملك بن مروان اموی رسید عبدالملك چندکس برای خواستگاری او فرستادوزیاد اظهار شوق بمواصلت او نمودحجاج چون ملتفت شد بعبدالملك نوشت که ظرفی را که سگ دراو دم زده باشد مناسب خلیفه نیست که استعمال فرماید عبدالملك درجواب اونوشت علاج این مسئله سهل است بعداز سه مرتبه خاکمال وشستن پاك میشود باری پس از رسیدن اشخاص بخدمت هند و خواستگار شدن اوگفت این مطلب قبول میکنم (نگارنده گوید همین جا یادم آمد که این مقدمه را نوشتم ولی درنظرم نیست که درمجلد اول یادوم وسیم است بهر صورت هرگاه مکرر شودمسلماً اینطورنبود لذا مکرر عیب ندارد) بیك شرط وآن اینست که آنروز که ازکوفه بطرف شام حرکت می کنم باید حجاج باوجود منصب حکومت که درعهده دارد پیاده افسارشتری که محمل من براوحمل است بردوش بگیرد تاسه منزل خارج کوفه بهمین ترتیب راه سپارد وبهمراه من بیاید تابشام ودومنزل بشام مانده بازچنین کند که درکوفه کرد چون این پیغام بعبدالملك رسید قبول کرد وکاغذی نوشت بحجاج که آنچه هند گوید بر تو لازم است اطاعت کردن ودستورالعملی که داده است بایست مجری شود چون روز حرکت هند ازکوفه بشام رسید این خبر درشهر منتشر گردید بزرگ و کوچك وزن و مرد ازدحام واجتماع نمودند برسر راهی که سواری هند ازآنجا میگذشت چون وقت رسید حجاج بیامد بقصر هند وکنیزکان وخدم اورا نیز درکجاوه‌ها وبرشترها نشاندند و افسار شتر هند را حجاج بردوش خود انداخته ازقصر بیرون آمده ازوسط مردم عبور میکرد ودر آن حال هند و دایه‌اش هیفاء انواع استهزاء وسخریه باومیکردند وبرمذلت او میخندیدند و او سر بزیر انداخته دم نمیزد چون بدومنزلی شام رسیدند هند باز ساربانی را باوداد وامرداد که افسار شتررا بردوش گیرد وراه پیماید حجاج اطاعت نمود وچون بنزدیك شهررسیدند وعمارات شام نمایان شد تمام اهالی شهر واشراف بنی امیه وبزرگان قبایل عرب بجهت استقبال آمده بودند آن وقت هند یکدینار طلا بزمین انداخت وبحجاج گفت ای شتربان یکدرهم نقره ازمن افتاد بجوی وبمن بده حجاج چون نگاه کرد دید دینار طلاست آن را برداشت وبهند گفت درهم نیست بلکه دینار است هند گفت **الحمدلله الذی بدل درهم بالدینار** سپاس خدائی را که درهم را بدینار مبدل گردانید یعنی عوض تو عبدالملك خلیفه را بمن نصیب فرمود حجاج ازاینسخن مثل آهن تفته گشت ولی ازترس نتواند جنبیدن

نوشته‌اند که یکی از شیادان زبردست مشهور بشهر نیشابور آمد چون صاحب شهرت بود شیادان نیشابور اورا استقبال نموده و احترامات فوق‌العاده ازوی بظهور در آوردند وهرروز او را بمهمانی میبردند وعیش ونوش میکردند تاروزی در محفلی به‌تعریف یکنفر از شیادان پرداختند واز هنرهای هرکه میدانست به‌میان می‌آورد این استادتازه‌وارد گفت فردا بگدائی میروم وحیلهٔ بکار برده واز مردم پول می‌گیرم که تا حال از خیال هیچ حیله‌گر نگذشته ایشان گفتند خوشبختانه فردا درفلان محل مجمع‌عظیمی برپاست خوب است بآنجا برویم روز بعد بهمان مکان رفتند وجماعتی کثیرهم مقدمتاً که حاضر بودند شیاد تازه‌وارد ازمیان مردم بلندشده بایك نطق وبیان فصیح وبلیغی آغاز پندو موعظه نمود وبنحوی شیرین ومليح الفاظ بقالب درمیآورد که واقعاً جماعت بالتمام دلخوش‌بودند وحظ میکردند درضمن بیانات خود گفت ایمردم این دنیا دار اعتبار وتغییرات است بهتر اینست که انسان بنحوی رفتار نماید که بعداز مردنش مردم ازوی بخیر وخوبی یادنمایند همین‌قدر بدانید بدعمل قطع‌نظر ازاینکه‌در آخرت بعذاب ابدی مبتلاء خواهد شد سزای دنیوی‌را هم مبتلاء خواهدشد بزرگترین‌شاهد این‌مسئله خود من هستم که الساعه درمحضر ایستاده‌ام البته میدانید که طایفه‌ای ازبنی‌اسرائیل بسبب بدکرداری آباء واجدادایشان که خداوند ایشان‌را بصورت بوزینه وخوك مسخ فرمود وهنوز اثرآن غضب درنسل آنهاباقی است ومن‌که یکی ازآنها هستم نیز بآن عیب‌و عار مبتلایم وازآنها نشانی بطور ارث بمن رسیده ازحاضرین پرسیدند چیست آن‌عیب وعار که میگوئی گفت مانند بوزینه دم درازی دارم وتابحال کسی ازاینحال من آگاه نیست و امروز چون فلاکت‌و تنگدستی من بنهایت رسیده ناچار شدم که بسبب کشف این سر چیزی بدست آورم ودر ضروریات خود بمصرف رسانم خوشبختانه امروز جماعت کثیری در اینمکان حاضر است من گشت میکنم هرکسی بقدر همت خود چیزی بمن ارزانی دارد که لامحاله روزی چند بآسانی بگذرانم مردم همه باکمال میل‌ورغبت بوی اعانه نمودند که مبالغی زیاد بوی رسیدآنگاه بطورمبهوتی وحیرت ایستاده وبفکر فرورفت ومدتی متحیرانه اینطرف و آنطرف نظر می‌انداخت آنگاه حاضرین گفتند چرا متحیر شدهٔ چنانچه گفتی دم خودرا نشان بده‌گفت همینکه عازم شدم برکشف این‌سر مخفی حالتی بمن رخنمود که در اعضاء بدنم تبدلاتی دست داده مثلا یکی اینست‌که آن دمی‌که درپس بود به‌پیش آمده اگر بخواهید نشان دهم تاببینید بچه درازی است خندهٔ شایانی از مجمع ظاهر وهمهٔ مردم بحیلهٔ اینمرد شیاد اعتراف نمودند **من وضعه سوء ادبه لم‌یرفعه شرف حسبه** کسی‌که سوء ادب اوراپست کند شرافت نسب اورا بلند نسازد **من‌لم یتعلم فی‌الصغر لم‌یتقدم فی‌الکبر** هرکه در کوچکی تعلیم نیاید دربزرگی مقدم نگرددمن **طلب صدیق صدق وافیاً طلب‌مالایجد**

هر که دوست صادق وفادار خواهد چیزی‌راطلبد که نیابد **لایصغرن عندك الرأی الخطیر اذا اتاك به الرجل الحقیر** کوچك مدان رأی متین وصواب را که شخص حقیر داده باشد **لاتکونن عبد غیرك وقدجعلك الله حراً** بندهٔ دیگران مباش چه‌خدا ترا آزادقرارداده **من قام بشرائط العبودیة اهل للعتق** هر که شرایط بندگی بجای آورد لایق آزاد شدن گردد **اول الشهوة طرب وآخرها عطب** اول شهوترانی شادمانی است‌وآخرش هلاك جاودانی **ان عمرك وقتك الذی انت فیه** عمر تو همین وقتی است که درآنی ومیگذرانی **من لبس الکبر والسرف خلع الفضل والشرف** کسی که جامهٔ کبرواسراف در بر کند ازخلعت فضل وشرف خلع گردد **من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه** هر که نعمتهای خداوند براو زیاد شود حاجتهای مردم نیز بر او زیاد شود **من کانت همته مایدخل فی بطنه کانت قیمته مایخرج منها** هر که همت او مصروف باشد به‌پر کردن‌شکم قیمت‌او بمقدار آن‌استکه‌ازشکم بیرون آید **من عظم صغار المصائب ابتلی بکبارها** هر که مصائب کوچك را بزرگ شمارد بمصائب بزرگ گرفتار شود **من لم یتعظ بالناس وعظ الله الناس به** هر که عبرت نگیرد ازاهل روزگار خدا اورا عبرت اهل روزگار گرداند

روزی درمجلس کسری سه‌تن ازحکماء جمع آمدند فیلسوف روم وحکیم هند وبزرجمهر سخن بابنجا رسید که سخت‌ترین اشیاء چیست رومی گفت پیری و سستی وناداری وتنگدستی هندی گفت تن بیمار واندوه بسیار بزرجمهر گفت‌نزدیکی اجل‌بادوری ازحسن عمل همه بقول بزرجمهر رضا دادند

پیش کسری زخردمند حکیمان میرفت ... سخن‌از سخت‌ترین موج درین لجهٔ غم
آن‌یکی گفت که بیماری اندوه دراز ... وآندگر گفت که‌ناداری وپیریست بهم
سومین گفت که قرب اجل وسوءعمل ... عاقبت رفت بترجیح سوم حکم حکم

حکمت پنج چیز است‌که بهرکس دادند زمام زندگانی خوش دردست‌وی‌نهادند اول صحت بدن - دوم ایمنی - سوم سعت رزق - چهارم رفیق شفیق - پنجم فراغت و هرکرا ازاینها محروم کردند در زندگانی خوش بروی بستند

حکمت

هر نعمت که بمرگ زوال پذیرد آن‌را خردمند درحساب نعمت نگیرد اگرچه دراز بود چون مرگ روی نمود ازآن درازی چه‌سود

نوح علیه‌السلام هزارسال درجهان بسر برده است امروز پنجهزار سال است که مرده‌است پس قدر نعمتی‌را بود که جاودانه باشد وازآفت زوال بر کرانه

بنزد مرد دانا نعمت آنست ... کزوجانت‌بود جاویدمسرور
نه‌سیم وزر که چون گورت شود جای ... بماند همچو سنگست بر سر گور

حکمت

بزرجمهر را پرسیدند که کدام پادشاه پاکیزه‌تر گفت آنکه پاکیزگان از وی ایمن باشند و گناهکاران ازوی ترسند

پادشاهی ازحکیمی نصیحت طلبید حکیم گفت ازتو مسئله بپرسم بی‌نفاق جواب گوی زررا دوست میداری یاخصم‌را گفت زررا گفت‌چونست که آن راکه دوست میداری یعنی زررا اینجا میگذاری وآنچه دوست نداری یعنی خصم‌راباخود میبری پادشاه‌بگریست وگفت نیکو پندی دادی که همهٔ پندها درین درجست

اسکندر یکی از کاردانان را از عمل شریف عزل کرد و عمل خسیس بوی داد روزی آنمرد براسکندر درآمد وگفت چگونه‌می‌بینی عمل خویش راگفت زندگانی‌پادشاه دراز باد نه مرد بعمل بزرك وشریف گردد بلکه عمل بمرد بزرك وشریف شود اسکندراز اینسخن خوشوقت‌گردیده مجدداً عمل او را بوی باز داد

شخصی ادعای شعر وشاعری مینمود وحال آنکه برگفتگوی متعارفی‌هم‌قادر نبود و جماعتی بروی انکار مینمودند واو همهٔ آنهارا حمل برغرض می‌نمودو میگفت‌شمارا هنر شعر و شاعری نیست از روی حسد شاعری مرا انکار میکنید آخر قرار بر این شدکه یکی از شعرای معروف را حکم قرار دهندکه هرچه اوگوید طرفین قبول کنند در آنوقت شاعر مقبول عقیلی نام‌که تمام مملکت او را تصدیق مینمودند بناشدکه او را حکم‌قرار دهند نزد او رفتند ومدعا را بروی عرضه داشتند او هم قبول نمود وبشاعر خطاب نموده وگفت از اشعار خود در این محضرکه سایرین از شعر شناسان واهل‌ذوق هم هستند بخوان به بینند آنمدعی اشعار مزخرف خودرا باآب وتاب تمام بنای خواندن‌گذاشت مطلب‌بر شاعر استاد مبین گردید ونخواست کهصریحاً باوبگویدکه ترا ازاین‌کمال بهره‌ای‌نیست لذا ازوی استفسار نمودکه گمان من اینست شما ازخانوادهٔ نبوت باشید شاعر گفت بچه دلیل مرا ازخاندان نبوت پنداری گفت بجهت‌آنکه خداوند تبارك وتعالی درکتاب خود فرماید **وماعلمناه الشعر وماینبغی‌له** یعنی ماپیغمبر خودرا شعر و شاعری نیاموختیم و مناسب منصب اوهم شعر وشاعری نیست ازا ین جواب لطیف هم حاضرین محظوظ وهم مدعی منفعل گشته ودم فروبست

منقولست‌که خسروپرویز بسیار فریفته وشیفتهٔ سازوآواز باربدکـه از مطربان معروفست بود وبدین سبب اورا مقرب وعزیز ومحترم میداشت تاآنکه یکی‌ازشاگردان باربدکه غلامی بود دراین فن بمرتبهٔ رسیدکه باربدرا قدرت نبود وآواز طبیعی بسیار باآهنگ و دلکش وشیرین داشت باوبد اورا بطریق تحفه بنزد پرویز برد و پرویزرا آواز ساز ونوای‌او بسیار خوش آمد ورفته‌رفته بدان سبب درمجلس پرویز قربی تمام یافت وبازار باربد کسادی پذیرفت حسدی درنهاداو پدید آمدکه بالاخره اورا بکشت

چون اینخبر پرویزرا معلوم شد برآشفت وعازم برقتل باربد گردید او را بطلبید و در معرض سیاست و انتقام بازداشت وازروی عتاب باوخطاب نمودکه ای سگ شقی چرا چنین ظلم وخیانتی نمودی باآنکه آگاه بودی که مرا بغناء رغبتی تمام است و لطف و خوشی من درغناء بدوقسمت بود قسمتی بسبب‌تو وقسمتی بسبب آن غلام از کشتن‌او یك قسمت خوشی مرا نابود کردی وبجلاد امر نمودکه درحضور گردنش‌را بزند باربد گفت شاهنشاها ازاین بنده یك‌کلمه استماع فرما بعدازآن هرچه رأی مبارك قرار گیرد اجراء فرمائید خسروگفت بگوگفت چون سرور و لذت پادشاهرا دوشعبه بود من بسهو وغفلت وجهل وضلالت یکشعبه ازآن‌را نابود ساختم اگر تو به‌پیروی غضب آن‌شعبهٔ دیگر راهم نابود فرمائی بظلم‌تو برنفس خود بزرگتراز ظلم وخیانت من‌باشد زیراکه‌من یك نیمهٔ لذت‌تو باقی گذاشته‌ام و تو میخواهی تمام آنرا معدوم گردانی پرویز گفت این جنس سخن درچنین مقامی برزبان تونرفت مگر آنکه دراجل‌تو تأخیر است و سعادت من در التذاذ بغناء توباقی پس‌ازوی درگذشت واورا درقرب بدرجهٔ اول رسانید

حکمت

سه‌کار ازسه گروه خیلی ناپسند وزشت آید تندی ازپادشاهان وحرص برمال از دانایان وبخل ازتوانگران

درویشی قوی همت باپادشاهی صاحب شوکت طریقهٔ اختلاط و سابقهٔ انبساط داشت روزی ازپادشاه نسبت بخود گرانی تفرس کرد هرچند خیال‌کرد جز کثرت اختلاط وبسیاری آمدوشد سببی نیافت دامن ازاختلاط درچید وبساط رفت وآمد درنوردید تصادفاً روزی دررهگذر باآن پادشاه اتفاق ملاقات افتاد پادشاه گفت ای درویش راستی بگو موجب چیست ازمابیریدی وقدم ازما در کشیدی گفت موجب آنکه دانستم که از سبب نا‌آمدن سئوال بهترکه ازجهت آمدن اظهار کراهت و ملال

بدرویش گفت آن توانگر چرا — به‌پیشم پس از دیرها نآمدی
بگفتا چرا نآمدی پیش من — بسی خوشتر است از چرا آمدی

حکمت

مقربان سلاطین چون کسانی هستندکه بکوه بلند وبالا میروندااما عاقبت بزلازل قهر ونوازل دهر ازآن‌کوه بزیر خواهند افتاد وشك نیست افتادن بلندتران سخت‌تر خواهدبود وزیر آمدن فروتران سهل‌تر

بود ایوان قرب شاه والا — بآن ایوان مرد بسیار بالا
که‌ترسم‌چون‌ازآن‌ایوان‌درافتی — زهر افتادهٔ محکم تر افتی

حجاج درشکارگاهی ازلشکریان خود جدا افتاد به‌تلی برآمد دیدکه اعرابئی نشسته وازخرقهٔ خود جنبندگان می‌چیند واشتران گرداو می‌چرند چون شتران حجاج را

بدیدند برمیدند اعرابی سربالا کردخشمناك گفت کیست که‌ازاین بیابان باجامه‌های‌درخشان برآمد لعنت خدای بروی باد حجاج هیچ نگفت پیش آمد گفت السلام علیك یا اعرابی گفت لاعلیك السلام ولارحمة‌الله ولابرکاته حجاج ازوی آب‌طلبید گفت فرود آی بخواری وبذلت آب بخور که‌والله من رفیق ونوکر تونیستم حجاج فرود آمده وآب خورد گفت ای‌اعرابی بهترین مردمان کیست گفت برغم تو رسول خدا (ص) حجاج گفت چه‌میگوئی درحق علی‌بن ابیطالب (ع) گفت ازکرم وبزرگواری وی نام او دردهان من نمی‌گنجد گفت چه‌میگوئی درحق عبدالملك بن‌مروان هیچ نگفت حجاج گفت جواب‌من بگوی گفت بدمردی است گفت چرا گفت خطائی ازوی دروجود آمده‌است که ازمشرق‌تامغرب ازآن برآمده پرسید آن‌کدام است گفت که اینفاسق وفاجر حجاج‌را برمسلمانان گماشته است حجاج هیچ نگفت ناگاه مرغی بپرید وآوازی کرد اعرابی روی بحجاج کرد گفت تو چه‌کسی حجاج گفت این چه سؤالست که میکنی گفت اینمرغ بمن خبر داد که لشگری میرسد که سردار ایشان توئی دراین‌سخن بود که لشگریان دررسیدند وبروی سلام گفتند اعرابی ازاینوضع رنگش پرید حجاج گفت اوراهمراه بردند چون روزدگر بامداد شد مائده بنهاد مردمان جمع شدند اعرابی‌را آواز داد چون درآمد وگفت السلام علیك ایها‌الامیر حجاج گفت من‌چنان نمیگویم که تو گفتی وعلیك السلام گفت طعام میخوری گفت اگر اجازت دهی میخورم گفت اجازه دادم اعرابی دست درازکرد وگفت انشاءالله آنچه بعدازطعام پیش‌آید خیر باشد حجاج بخندید وگفت هیچ میدانی بر من دیروز چه‌گذشت اعرابی گفت اصلح‌الله‌الامیر سری‌که دیروز میان من‌وتو گذشته است امروز افشاء آن مکن حجاج گفت یکی ازدوکار اختیار کن یاپیش من‌باش تاترا ازخواص‌خود گردانم یاترا پیش عبدالملك بن مروان‌فرستم وازآنچه اورا گفتهٔ اخبارکنم تاهرچه‌خواهد آن‌کند اعرابی گفت صورتی دیگرهم میتواندبود پرسید آن کدامست گفت آنکه مرا بگذاری بسلامت ببلاد خودباز روم که‌دیگر نه‌تو مرا ببینی ونه‌من ترا حجاج بخندید و هزار درهم داده وبدبارش فرستاد

گر درد کند پای‌تو ای‌حورنژاد   ازدرد مدان‌که هرگزت درد مباد
اودرد من است برمنش رحم آمد   از بهر شفاعتم بپای تو فتاد

صبری اصفهانی

عجز من‌و غرور توشد آشنا بهم   رسم نوی‌است الفت شاه‌و گدابهم
پادرحریم محفل دلها شمرده نه   آهسته باش تانزنی شیشه‌ها بهم

عبدالمولای‌اصفهانی

دگرانت نگرانند و من دل نگران   نتوانم نگرم در تو زبیم دگران

رخ به پیران وجوانان بنما تا گسلند | پدران از پسران وپسران ازپدران

دامی همدانی

درمحنتم آن‌زلف جهانسور افکند | اندرغم آن‌زلف دل‌افروز افکند
من روی ترا بخواب دیدم یکشب | آن‌شب صنما مرا باین‌روز افکند

ابوبکر کرمانی

چندانکه باهل کبر محشور شوی | ازرحمت کردگار خود دورشوی
گربادەخوری‌وبعدازآن توبه کنی | بهتر که کنی نماز ومخمورشوی

خواجه علی نعیم

نابینائی درشب تاریك‌چراغی‌دردست‌وسبوئی‌بردوش در راهی میرفت‌شخص‌فضولی بروی رسید وگفت ای‌نادان‌شب‌وروز پیش‌تو یکسان است وروشنی و تاریکی. درچشم‌تو برابر این چراغ‌را فایده چیست نابینا بخندید وگفت این چراغ نه‌از بهر خودم است از برای چون‌تو کوردلان بی‌خرد است تابمن پهلو نزنند وسبوی مرا نشکنند

حال نادان را به‌از نادان نمیداند کسی
گرچه در دانش فزون از بوعلی سینا بود
طعن نابینا مزن ای دم زبینائی زده
زانکه نابینا بکار خویشتن بینا بود

فاضلی که صورت قبیح وهیئت‌کریه داشت بفرزدق رسید دید که صورت فرزدق زرد شده پرسید آیا ترا چه‌صدمه رسیده‌که صورت‌تو باین شدت زردشده **گفت** چون ترا دیدم ازگناهان خود اندیشیدم رنگ من فوراً چنین زرد شد پرسید در وقت دیدن‌من چرا ازگناهان یادکردی **گفت** ترسیدم که خدایتعالی مرا عقوبت کند وهمچو تو مسخ گرداند

چون رخ زشت‌تو بیند دل‌من | عقد اصرار گنه فسخ کند
زآنکه ترسم زشومی گناه | قهر ایزد چو توام مسخ کند

وهم این فاضل بدگل گوید که بادوستی در کوچه‌ای ایستاده بودم مشغول صحبت بودیم بناگاه زنی رسید و در مقابل من ایستاد ودرروی‌من نظر میکرد چون نظرکردن وی ازحد درگذشت غلام خودرا گفتم پیش اینزن برو وبپرس که چه میجوید غلام رفت وبازگشت وگفت آن‌زن میگوید که چشم من‌گناه عظیمی‌را مرتکب شده بود میخواستم که ویرا عقوبتی کنم هیچ عقوبت زیادت ازاین نیافتم که باین زشت روی نظر کنم

نامهٔ مردم چشمم زگنه شسته نشد | گرچه از گریه دوصدبارپرآبش کردم
تارهدزآتش فردای قیامت امروز | بنظر دررخ زشت‌تو عذابش کردم

گوژپشتی را گفتند میخواهی که خدایتعالی پشت ترا چون دیگران راست گرداند گفت نمی‌خواهم پرسیدند چرا گفت اگر دل بخواه خدا روا کند این را میخواهم همهٔ مردم‌را چون‌من گوژ پشت گرداند تا بآن چشمی که ایشان درمن نگریستند من‌نیز بهمان چشم درایشان نگرم

واعظی برbalای منبر دراثناء موعظه شعری خیلی بیمزه خواند وچند مرتبه‌هم تکرار کردو بالاخره گفت اینشعررا دراثناء نماز گفته‌ام‌ازآن‌جهت اینقدر لطیف است یکی ازمجلسیان گفت شعری‌که درنماز گفته‌شده چنین بی‌مزه‌است نمازی‌راکه در اثناء آن این شعر گفته شده است بیمزگی آنرا دیگر تصور نمیتوان‌کرد **من کثر کلامه کثر ملامه** هرکه زیاد گوید ملامت وسرزنش بیند **من کبرت همته کبرت اهتمامه** هرکه بزرك شود همت‌او وزحمت‌او زیاد میشود **من خاف سوطك تمنی موتك** هرکه‌ازتازیانهٔ توترسد مرك‌ترا تمنا کند **من وضعه دنائة ادبه لم یعلوه شرف حسبه** هرکه‌را پستی ادب حقیر سازدشرف حسب اورا بزرك ومحترم نکند **لکل امرء فی‌ماله شریکان‌وارث و حوادث** ازبرای هرکسی درمال وثروت اودوشریك هست یکی وارث دیگری‌حوادث روزگار **من اظهر فقره اذل‌قدره** هرکه فقر وناداری خود اظهار کند قدر خودرااذلیل کرده **تدارك فی‌آخر عمرك مااضعته فی‌اوله** تدارك کن درآخر عمرخود آنچه‌راکه دراول عمر بی‌جا مصرف کردی **خذالحکمة ممن اتاك بها وانظر الی ماقال ولاتنظر الی من‌قال** بگیر حکمت‌را ازهرکه‌باشد ونظرکن درگفتار نه‌گوینده

دل درخیال چشم‌تو از دست داده‌ام — یك شیشه‌را بدست‌دو بدمست داده‌ام

لاادری

خود بخود چشم‌تو درگفتار است — بی خودی لازمهٔ بیمار است

یوسف نبود چون تو در نیکوئی مکمل — نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول

کاتبی

هرکه خود تربیت‌خود نکند حیوانی است — آدم آنست که اورا پدرو مادر نیست

آرزو

نه‌غبار است که‌ازدامن صحرا برخاست — که‌زمین‌هم بتماشای‌تواز جا برخاست

مؤمن

نازنینی که درعرق ترشد — نازنین بود نازنین تر شد

لاادری

مه جمال ترا بی‌حجاب نتوان دید — که بی‌حمایت دست‌آفتاب نتوان‌دید

کلبی افشار

مهر خودرا ازتو اتابی‌مهرکی خواهم برید — تا جوانی عاشقم چون پیر گردیدی مرید

اشرف

گاهی زدل بودگله گاهی زدیده‌ام　　من هرچه دیده‌ام زدل و دیده دیده‌ام

سلمان ساوجی

گفتم بیا بمردمك دیده‌ام نشین　　گفتا که من بخانهٔ مردم نمیروم

فـــدائی

گر بدریا رخ بشوید آن مه پیمانه نوش　　خانهٔ عطار گردد کلبهٔ ماهی‌فروش

زلالی

محاضرة الابرار

آخر عمر الرجل خير من اوله يكثر حلمه ويعظم علمه تحمد سيرته آخر عمر المرئة شر من اوله يذهب جمالها ويشوم لسانها ويعقم رحمها ويسوء خلقها و ا شاب من سنين تتابعت علي ولكن شيبتني الوقايع

حجاج بن یوسف اشقی‌الاشقیاء عالم است آخرین کسیکه این ملعون اورا بقتل رسانید سعیدبن جبیر بود رحمة‌الله‌علیه که از اعاظم شیعیانست می‌خواستند اورا بکشند دعاء کرد **اللهم لاتسلطه علی احد من بعدی یقتله** این بود که بعداز قتل سعید زیاده‌از پانزده روز دردنیا نماند وبدرك واصل شد

قطایف اللطایف

یکی از زنان مسنهٔ معمره مریض گشت اهل‌بیت او طبیبی بجهت معالجه‌اش حاضر نمودند طبیب پس‌از معاینهٔ کامل ابداً دروی اثر دردی ندید لذا باهل بیت گفت اگر شفای اورا بخواهید او را بشوهر دهید عجوزه همینکه اینسخن حکیم شنید راست‌نشست وگفت بشرط اینکه آن‌شوهر توباشی طبیب درجواب گفت دانسته‌باش حق طبیب اینست که اسم دوارا بداند وبگوید نه‌اینکه خودش دوا باشد

جوانی صالح را مادری بود عجوزه خیلی مسنه جوان بسکه مادرش دوست میداشت اکثر اوقات او را درسبد پنبه میگذاشت و بر پشت خود حمل میکرد بسیاحت میبرد روزی مادر درمیان قفهٔ درراهی میرفت یکی ازدوستانش بوی ملاقات نمود سؤال نمود چه‌چیز است میان سبد گفت مادرم است اورا گردش میدهم رفیقش گفت اورا بشوهر بده هم‌او بدلخواست خود برسد وهم توازاین مشقت خلاص بشوی جواب داد توهم ازمزاح خود دست نمیکشی این‌چه‌حرفست میگوئی‌مادرش دست ازسبد بیرون آورده بسر پسرش زده وگفت **اسمع کلام اکبر منك** ازآنوقت اینسخن مثلی شد میان مردم

نقل است یکی ازپادشاهانرا وزیری بود خیلی عاقل و دارای فکرو تدبیر ازآنجائیکه مردمان خبیث الفطرة وبخیل همه کس‌را بخل میکنند سایر اطراف سلطنتی ازاینوزیر باتدبیر همیشه درخلوت بنزد پادشاه بدگوئی میکردند ازقضاء پادشاه بجهت

تدبیرات صائب ویرا بی‌اندازه احترام میکرد مع ذالك در مثلهای فارسی گفته‌اند (در گفتن اثری هست که در نگفتن نیست) بالاخره پادشاهرا از وزیر بدگمان کردند وبغضب درآوردند پادشاه وزیررا ازمنصب خلع ودارائیت اورا ضبط کرد وزیر بایکغلام مهربان خود ترك وطن نمودازاینشهر بآن‌شهر میرفت هرچه‌را فی‌الجمله مالك بود کم‌کم‌خوردند پامال شد حتی وزیر لباسهای خودراهم یکی‌یکی میداد غلام بفروش میرسانید تا اینکه بجز لباسی که درتن داشت دیگر چیزی‌را مالك نبود دو روز بـود چیزی پیدا نکردند بخورند کمربند خودرا باز کرد وبغلام خود داد که ببر این‌را بفروش‌برای من‌وخودطعامی درست کن که‌دیگر بکلی طاقت من طاق شده اگر چیزی نخورم یقین بدان‌که خواهم مرد غلام کمربندرا بفروخت آورد شوربائی ترتیب‌داد بعدازآنکه حاضرشد وزیرصدازد غلام زود بیاورکه من‌از گرسنگی هلاك شدم ناگاه از سقف خانه موشی بکاسهٔ شوربا افتادکه فریاد غلام بلند شد وزیر بهراسید چه‌شد ترا غلام باصدای لرزان گفت چه‌محنت براین زیاده میشودکه موشی ازسقف بمیان کاسهٔ شوربا‌افتاد همینکه وزیر اینسخن شنید رنگش گشاده وفرحمند گردید وبه‌آواز شادی وبلند گفت **الحمدلله یاولدی یاحسن جاءالفرج** غلام گفت مولای‌من چه‌میگوئی ماهردو ازشدت گرسنگی خواهیم‌مرد وزیر باوضع خوشحالی گفت کار زمانیکه بانتهاء ضیق وفشار رسید عکس وضداو واضح‌خواهد شد الآن فرجی ازبرای‌ما خواهد‌رسید از اینطرف شاه بعداز خلع وزیر مملکت رو بخرابی گذاشت وضعیات بکلی درهم وبرهم خائنان بناء چپاول گذاشتند خصوصاً یکی ازپادشاهان مجاور مملکتی پیغام فرستاد یاباید بمن‌خراج بدهید یا مهیای جنك شوید پادشاه ووزراء متحیر ماندند پادشاه ازعزل‌وزیر پشیمان گشته فرمان‌صادر کرد بهر نحو است باید همان وزیر معزول را پیدا کرده وبیاورید والا امر بقتل همهٔ شما خواهم کرد مردمان بزرك مملکتی اعم‌از نزدیکان سلطنتی باطراف عالم پراکنـده شده ودر جستجوی وزیر گمشده بودند تصادفاً درهمان‌وقت که موش از سقف بمیان کاسهٔ شوربا افتاده چند نفر ازمقربان وارد همانخانه گشتند وزیررا باکمال احترام و عزت برداشته که معجلا باید بحضور شاه‌برویم مقدمتاً چندنفر فرستادکه بپادشاه خبر برسانندکه وزیر پیدا شده **خلاصه** همانساعت طعامی لذیذ که‌همراه داشتند حاضر کردند وزیر باغلام خودحسن گفت چه‌طور دیدی حرف مرا هرکارکه بانتهاء درجه رسید لابد تغییر خواهد کرد ضیق‌و وفشار همینکه دراعلی درجه بلند شود لابد نقصان خواهد یافت وزیر حضور پادشاه رسید پادشاه‌استقبال‌کرد عذرگذشته‌را خواستار شدوزیر باتدبیرات صائبی که‌دارا بودبااین‌پادشاه که‌درخیال جنك بود اورا بمقام اصلاح برآورده ودرمیانه‌سفارشات دوستی وتعارفاتی محبتی ردو بدل گردید

یکی اززنهای متشخصه بمرضی مبتلا شدکه عبارت بوه ازاینکه موشی داخل

شکم او شده وشب و روز بازی میکند اکثر اطباء ازمعالجه عاجز شدنـد روزی حکیمی آمد تمام احوال زنرا استفسار نموده بعداً گفت آسوده باش غیـر از من کسی از اطباء نمی‌تواند علاج بکند ومن بروجه خیلی آسان بایکدوائی درد ترا بهبودی میدهم از این سخنان حکیم قدری ازخیالات آنزن را تخفیفی حاصل گردید رفت بعد از دو روز دوائی ترتیب داده وآورده وگفت این دوارا بخور ولی چنان دواء سریع الاثر دیگر پیدا نمیشود درظرف یکساعت توخلاص خواهی شد مقدمتاً حکیم دانا یك موشکی هم با خود همراه آورده بود دوارا خورانید پس‌از مختصر زمانی شکم زن باضطراب مانده فریادزدحالتی زائیدن درخود میبینم طبیب کرسی خواست آوردند زیر کرسی طشتی پراز آب گذاشت همینکه زن بالای کرسی قرار گرفت حالت اسهال بوی دست داد فوراً حکـیم موش را بیرون آورده درتوی طشت انداخت و باتمام شادی صدا زد اینست موشی که درشکم ترا اذیت میداد زن نگاه کرده وموش‌را دید دست وپا میزند یقین کرد که همان موش‌است که‌درشکم او بوده بکلی خیالات واهی‌او دراثر معالجهٔ حکیم دانشمند رفع گردید

فلاحی دریکی از بنادر سیر میکرد دراین اثناء حالت ادرار بروی عارض‌شد بشدت زورآور گردید ناچار دربیخ دیواری نشسته ادرار میکرد پولیسی اورا دید منتظر شد همینکه از ادرار فارغ گردید پولیس اورا گرفته وگفت خلاف قانـون است کسی در کوچه‌ای محل تردد ادرار بکند فلاح بنای لابه گذاشت بخدا من اولا ازاینقانون خبردار نبودم ثانیاً بنحوی مرا مضطر کرد غیرازین چاره نداشتم گوش پولیس بدهکار شنیدن این حرفها نبود گفت من ابداً باین حرفهای مفت باور ندارم تو خلاف قانون کردهٔ باید ترا باداره ببرم بنای زاری واستغاثه گذاشت ازجمله گفت خرها درمیان این کوچه هی شاش میکنند جواب‌داد خر چه‌میفهمد قانون چیست کوچه وبیابانرا فرق نمی‌گذارد تو آدمی عاقل هستی گفت دراینساعت مرا خر حساب بکن باور نمی‌کنی اینك ببین بناء نمود مثل خر عرعر کردن هـاق‌هاق هاق پولیس بشدت خنده کرده واورا رها نمود

حکیمی نقل کرد من بشهری‌وارد شدم میان کوچه میرفتم شخصی رسید وبروی من نگاهی کرد پس‌از تعارف ظاهری پرسید شما چه‌کاره هستید گفت خیلی حکیمی‌چندی پیش دراینشهر بوده من پیش‌او رفتم وگفتم مرا باخود شریك بکن او قبول کرد مدتی باهم شریك بودیم چندی است اوسفر کرده حالا که شما طبیـب میباشیـد چه میشود که خواهش مرا قبول فرموده مرا باخود شریك کنید گفت مگر توهم طبیب هستی جواب‌داد من طبیب نیستم گفت پس چه‌کارهٔ گفت من حفارم یعنی گورکنم باتعجب زیاد گفت با چه مناسبت من‌ترا باخود شریك قرار دهم گفت ازتو مردم‌را کشتن ازمن دفن کردن حکیم بی اختیار خندهٔ شدیـدی کـرده گفت بخدا بهتر از این حرف صحیح تاحال از کسی نشنیده بودم

یکنفر نحوی با یکنفر فقیه درصحرا بهم رسیدند باهم صحبت کنان میرفتند در اثناء راه نحوی اتصالا صحبت زید وعمرو مینمود مثلا ضرب زید عمرواً صاحب زید عمرواً ازین حرفها فقیه هم گوش میداد تا بشهر رسیدند اهل شهر سابقاً فقیه را میشناختند با کمال احترام ازوی پذیرائی کردند اتصالا بحضورش رسیده وسلام میدادند و مصافحه مینمودند با کمال اجلال اورا درخانهٔ خیلی معمور وآباد منزل دادند اما اعتنائی بنحوی نشد نحوی خودش نزدیکی منزل فقیه گوشهٔ محقر وخالی ازفرش وهمه چیز آنجا نشست تك وتنها فقیه باتمام اجلال واحترام ثلثی ازشب را بسر برد مردم رفتند فقیه کم کم بخیال خواب کردن افتاد درهمین حال نحوی بیچاره آمد ازقضاء فصل زمستان بود وهوا درشدت سردی نحوی بیچاره آتش ندارد فرش و چراغ ورختخواب ندارد شبهم بآن سردی در این خصوص گفته‌اند (**الفزعان والجوعان و البردان لاینامو ا**) نحوی در را زد فقیه صدا زد کیستی گفت رفیق راهتو فقیه گفت چه میگوئی گفت برادر من نه فرش دارم نه خوراك فقیه گفت برو زیدرا فرش قرار ده وعمرورا هم بخور

یکی ازپادهاشان بارعیت بدرفتاری میکرد ابداً از حال رعیت خبردار نبود شب و روز باعیش و نوش مشغول ودرخصوص رعیت از آزار رعیت دریغ نمیکرد تمام رعایا بجان آمده بناء بدگوئی گذاشتند درکوچه و بازار ودر خلوت و جلوت لعنت میکردند یکی از خادمان صدیق پادشاه درخلوت وضع مردم وبدگوئی ایشانرا بحضور سلطان رسانید ملك اظهار امتنان کرده ودرحق او هم عنایتی فرمود چند روز بعد آن شخص درکوچه وبازار مشغول گردش بود دید گویا اهالی اینشهر عوض شده درهرجا ازعدالت وخوشرفتاری شاه صحبت میکنند زن ومرد بادعای شاه رطب اللسان هستند خیلی تعجب نموده بحضور شاه آمده بامنتهاء شادی عرض کرد اعلیحضرتا خیلی عجب است در ظرف چندین روز چه طور حال رعیت بکلی عوض گردیده است فرمود چطور گفت زن ومرد ازپادشاه خوشحال وبادعاء سلامت وازدیاد شوکت وشأن شهریاری رطب اللسان میباشند فرمود آن زبانها که ازمن بدگوئی میکردند ونفرین مینمودند وهمهٔ آنها را قطع کردم درعوض زبانهای تعریف کننده ودعاگو شدن دادم عرض کرد نفهمیدم فرمود حکم دادم گندم و روغن وپول زیاد بتمام رعیت تقسیم کردند اینست که زبان ایشان فوراً عوض گردید آنشخص تعظیم کرده گفت الحق خدا میداند سلطنت خودرا بکه میدهد

یکی ازملوك فرزند خودرا بتحصیل علم فرستاد پادشاهزاده بواسطهٔ ذهن فطری که دارا بود درمدت اندکی ازهمهٔ متعلمین مدرسه پیش افتاد ودرمختصر زمانی علومی که درآن مدرسه معمول بود درهمهٔ آنها سرآمد تلامیذ گردیده وأخذ شهادت نموده در مراجعت داخل شهری گردید که چون روز جمعه بود مردم واهالی بمسجد میرفتند شهزاده

نیز حاضر مجلس شد بعداز ادای صلوة خطیب بالای منبر رفته بعداز خطبه شروع بموعظه کرده قال الرسول(ص) کذا و کذا جوان باصدای بلند ندازد که حضرت رسول چنین و چنین فرمود خطیب نگاهی کرده وباز شروع نمود هرچه میگفت شهزاده صراحتاً غلط اورا اظهار میکرد خطیب‌را توهین زیادشده در پیش آنهمه جماعت خجل گردیده چند نفر ازاطفال هم میان جماعت بود یکی ازآنهارا پیش خوانده گفت کفشهای مرا بنحوی ببر ودرزیر لباسهای این جوان بنحوی مخفی کن که نفهمد آنطفل گفتهٔ خطیب را انجام داد وجماعت بواسطهٔ این ایرادات وسئوال وجواب منظم وآرام نبود بعضی ازایشان در حال جلوس بودند جمعی درحال قیام وبعضی هم ازمجلس میرفتند تاخطیب کلمات خودرا انجام داده بمردم خطاب کرد ایهاالناس هل‌تجوز السرقة فی بیت‌الله ولاسیمامع فقیر مثلی یکی ازآنها صدا زد جناب آقا که دزدی کرده آیا میدانی کیست وچه‌چیزترا برده گفت کفشهای مرا من خواهش دارم هیچیك از شما حرکت نکنید تاتفتیش بعمل آید شروع به‌تفتیش نموده بالاخره دیدند کفشهای خطیب درزیر لباس آنجوان ظاهر گردید کتك کاملی به‌آنجوان زدند وازمجلس بیرونش انداختند تابوطن خـود رسید یـکی دو روز بعداز استراحت این قضیه‌را کماهو ازابتداء الی انتهاء پیش پدرش نقـل کرد پادشاه از شنیدن این قضیه بسیار ملول ومکدر گشته گفت تحصیلات توخیلی زیاداست من‌ترادرین مسئله زیاده تبجیل میکنم صد حیف ازعلم سلوك ورفتار بامـردم از علماء و غیره بکلی بی‌اطلاعی مجدداً برگرد وعلم سلوك یاد گیر و مدرسه‌ای بفرزند خود نشان داد فرزند رفت یکسال تمام در آنمدرسه علم سلوك و اخلاق تحصیل نموده مراجعت نموده وبهمان شهر رسید روز جمعه بمسجد رفت‌تاخطیبی بمنبر رفت خطیب کلماتی که میگفت اینجوان بصدای بلند میگفت اللهالله وازموعظهٔ خطیب اظهـار سرور مینمود و گاهگاه بصدای بلند میگفت به‌به چه کلمات فصیح وچه فرمایشات لذیذ و شیرین است خدا مرا فدای تو کند بعدازآنی که خطیب فارغ ازموعظه شده ازمنبر پائین‌آمد جوان پیش‌آمده ودست خطیب‌را بوسه داده مردم‌هم تماشا میکنند باکمال تضرع گفت استدعاء دارم یکموی از ریش مبارك بجهت تیمن وتبرك باین بنده عطاء فرمائید من تاحال مثل جنابعالی شخص معظم ومبارك‌ندیده بودم خطیب یکموی‌را ازریش خود ازبیخ بریده بجوان داده جماعت مردم همه عوام همینکه اینرا دیدند باور کردند تهاجم نموده برخطیـب بالاخره تمام ریش خطیب ازدستش رفته ساده‌جوانی شد درکوچه عبای خـودرا از خجلت بسر کشیده رفت جوان نیز ازآن مجلس بشهر خود عودت نموده واین قضیه‌را نقل نمود پدرش‌اورا آفرینها نموده وخلعت داد وگفت فهمیدی لذت علم سلوك بامردم بعداً خاطرجمع‌باش از مردم بجز خوبی ونیکوئی نخواهی‌دید

سحر چنین زکجا میرسی شراب زده   که آب عارضت آتش برآفتاب زده

ملاکاتبی

زابروان تو بی‌اختیار میترسم   بمرتضی که‌ازاین ذوالفقار میترسم

استاد

زبان آن‌پسر ترکی ومن ترکی نمیدانم   چه‌خوش‌بودی‌اگر بودی زبانش‌دردهان‌من

امیرخسرو

این کیست سواری که بلای دل و دین است

صد خانه بر انداخته در خانهٔ زین است

مخفی

آنغنچه که‌گل‌گشت‌دگر غنچه نگردد   وینطرفه‌لب‌یار گهی غنچه گهی گل

لاادری

رخساره برافروختهٔ در عتاب من   امروز خوش برآمدهٔ آفتاب من

قاضی نور اصفهانی

روزی عباس پاشا که‌یکی ازسرکردگان بزرك و ازدانایان عصر خود بود باجمعی ازعلماء واکابر ودانشمندان درمجمعی مباحثهٔ علمی میکردند ازجمله درباب اینکه آیا عمر وزندگانی محدود است یاغیر محدود سخنهای زیاد درمیانه ردو بدل میشد ناگاه کلوب بیك حکیم وارد شد عباس پاشا خوشحال گردیده گفت مسئله که طرح‌شده استاد حکیم البته دراینخصوص بهتر ازهمه آشنا وبلدتراست ازوی بپرسیم قضیه‌را گفتند حکیم بفکر غوطه‌ور گردید که‌چه‌بگویم محدود یا غیر محدود درهرطرف جای اشکال است بالاخره روی خود بعباس‌پاشا کرده گفت افندی امر فرمائید دوتاشمع که‌هردو در وزن وقد مساوی شود بایکعدد فانوس حاضر نمایند موجب امر حاضر نمودند یکی را توی فانوس گذاشته ودیگری بی‌فانوس وهردورا فوراً روشن کردند در ظرف دوساعت شمعی که بی‌فانوس بود بکلی سوخت وتمام شد ولی آنچه میان فانوس بود نصفش‌سوخته بود حکیم گفت عمررا ازاین مسئله قیاس کنید اگر کسی کاملا حفظ الصحه‌را عامل شود البته عمر طولانی خواهدکرد ودرعکس بالعکس خواهد شد تمام اهل مجلس قانع شده و مطلب ختم گردید

باز نقل شده که روزی محمدعلی پاشا ازکوچه ای بادبدبهٔ خود عبور میکرد دید بچه‌ای تقریباً نه‌وده ساله در کوچه‌میرود ولی صورت او حکایت میکندکه این بچه صاحب فطرت ذکیه است خطاب باو کرده گفت چیزی خواندهٔ یا بی‌سوادی گفت بلی میخوانم گفت درقرآن اینسوره درحفظ دارم **انا فتحنا لك فتحاً مبيناً** پاشا از اینجواب بسیار خوشوقت وخوشحال گشته یکدینار زر بطفل داد طفل آن دینارا بوسه داد گفت

افندی مرا ازقبول اینوجه معذور فرمائید متعجبانه گفت چرا گفت پدرم مرا میزند که اینرا از کجا تحصیل کردهٔ گفت بگو پاشامحمدعلی داده طفل گفت بلی ولی من نمی‌توانم بگویم که والی پاشا بمن داده زیرا که پدرم اینسخن ازمن باور نمیکند باز والی باتعجب گفت بچه جهت باور نمی کند بچه گفت پدرم البته گوید والی پاشا باآنهمه عظمت وجلالت باین کوچکی بخشش نمیفرماید والی باندازهٔ ازاینجواب خوشحال گشته وامر صادر کرد که اورا بمدرسهٔ میریه ببرند وآنجا مشغول گردد که مسلماً در اندك زمانی ترقی فوق العاده میکند

منقولست که یکی از تجار بزرك خادمهائی داشت و در خصوص راتبه و ماهیانهٔ ایشان اسراف میکرد مثلا عوض ده‌تومان چهل‌تومان میداد تمام آشنایانش اورا دراینباب ملامت میکردند ازجمله قاضی‌شهر که باین تاجر مرابطهٔ زیادی داشت نصیحت کرد که اسراف درهمه‌چیز مذموم است تاجر جواب‌داد همهٔ ایشان عاقل وصاحب تدبیر ودانا هستند من ناگزیر هستم نمی‌توانم ازماهیانهٔ ایشان کسر نمایم قاضی باور نکرده گفت من هرگز باین الفاظ قانع نمی‌شوم عمل‌تو بالاخره تورا ضرر فاحش میکند جوابداد میخواهی یکی ازخدامم‌را بحضور شما بفرستم تاذکاوت وقریحهٔ‌او درحضور شما معلوم گردد قاضی قبول کرد آنشخص یکنفر ازخدامش بحضور قاضی فرستاد تا ده روز این خادم در خانهٔ قاضی مشغول خدمت بود اما قاضی معتاد بشرب خمر بود شبها ساعتی چند در کار خود اصرار میکرد کم‌کم اینکار قاضی از پرده‌بیرون افتاد مردم خبردار شدند ومعلوم است کل سر جاوز الاثنین شاع اینخبر بازاری شد بالاخره پادشاه خبردار شد بسیار تعجب کرد دونفر ازندیمان خودرا باینکار مأمور فرمود که آنها بروند و باچشم خودشان شرب خمر اورا ببینند آن‌دونفر ندیم‌آمدند ساعتی ازشب گذشته وارد شدند وخادم‌را گفتند مأموریم که قاضی‌را ببینیم ندیم گفت مشغول مطالعه است خبردار کنم بیایم وارد خلوتخانه شده دید اوضاع شراب درطرفی وقاضی ازشدت مستی درطرفی افتاده فوراً قاضی را حرکت داده متکارا تکیه داده ودرمقابل او میزی گذاشته وکتابی‌را روی میز گشاده وچراغهم مقابل میز وقاضی‌هم بمتکا تکیه کرده وبخواب رفته همهٔ اینکارهارا دراندك زمانی‌درست کرده وآمد ندیمان پادشاهرا باخود برده وداخل اطاق قاضی شدند وقاضی‌را بهمان‌حالت خواب دیدند که بمتکا تکیه داده وخوابیده وکتاب گشاده پیش‌روی قاضی وچراغهم روشن است هردو ندیم اوضاع‌را بدینوضع دیده وبحضور پادشاه آمدند وقضیه‌را برنحو مطلوب عرضه داشتند پادشاه حکم داد هرکه درحق قاضی بدگوئی کند جزای سوء خواهد دید بعدازاینکه قاضی از خواب بیدارشد واطاق را بدین نحو ملاحظه کرد غلام را طلبیده از قضیه مطلع شد یکدنیا ازغلام‌راضی گشته ودرحق‌وی احترامات بجای‌آورد وازتاجراعتذار نمود که حق‌داری درخصوص اینجور خادم‌هرنیکی‌را بجای‌آوری که‌مستحق‌تمام‌شرافت وآبرو میباشد

نوشته‌اند یکی از امراء دائم‌الصوم بوده روزه‌را دوست میداشت یکسال ماه رمضان کم‌یك بود شب بیست ونهم غلام خودرا گفت برو پشت‌بام همینکه هلال را ببینی مرا خبردار کن امر داده‌بود طعام خیلی لذیذ هم مهیا کرده ودرپیش رویش گذاشته بودندکه بمحض اینکه خبر رؤیت هلال رابیاورد مشغول خوردن باشد مختصری‌از شب رفته غلام ازپشت بام آمده بتعجیل تمام داخل اطاق شده خطاب کرده آقا آسوده افطار نمائید قبل‌ازهمه کس من هلال‌را دیدم زیرا چشمم روشنائی زیاد دارد اینسخنها را میگفت وپایش راگذاشت توی مجموعه‌ایکه طعامها گذاشته شده تمام آنهارا ریخت و فرشها را آلوده بطعام کرد مولای غلام برخاسته چوبی برداشت غلام‌را میزد ومیگفت پدرسوخته تومیان اطاق بااینروشنائی مقابل پای خودرا نمی‌بینی وطعام مرا ضایع کرده فرشهارا آلوده میکنی هلال باآن نازکی‌را چگونه دیدی خدا ترا هلاك کند که هم روزهٔ مرا باطل وهم طعام مرا ضایع کردی

نوشته‌اند دوپسر درمدرسهٔ مشغول درس خواندن بودند یکی از آنها فرزند یکی ازاکابر شهر وبسیارمتمول ودولتمند بود ولی دیگری فقیر زاده بالباسهای‌کهنه و زندگانی فقیرانه در مدرسه امرار وقت مینمودند قضا را فقیر زاده خیلی عاقل و فطن صاحب ذکاوت شب بدرس ومشق ساعی ولی غنی‌زاده بر عکس بجز خورد و خواب چیزی را معتاد نبود بیجهت درمدرسه عمر خودرا ضایع میکرد وهرساله در وقت امتحان از همهٔ شاگردان پست‌تر تامدت مدرسه باتمام رسید هردو ازمدرسه خارج شدند فقیرزاده بارتبهٔ اولین شاگرد مدرسه محسوب غنی‌زاده برعکس دراندك زمانی پدر غنی‌زاده‌مرد بواسطهٔ بیشعوری فطری‌که داشت برای خود مناسب حال وخوی خود دوستانی پیدا کرد باآنها شب‌وروز درعیش ونوش واسراف وابزار اصراف میکرد تابالاخره‌تمام‌دارائیت او حتی ازخانه واوضاع واثاث‌البیت برباد فناء رفت بالعکس فقیرزاده بواسطهٔ فطانت وذکاوت باطنی وعقل‌و شعور فطری بهرکاری‌که دست میزد دراعلی درجهٔ ترقی بود مجملا داخل ادارهٔ دولتی شده ودراندك زمانی پایه‌بپایه ترقی میکرد بالاخره بمنصب وزارت‌پادشاه رسید غنی‌زادهٔ بیشعورگدائی میکرد تاروزی بگوش اورسید همدرس وهم‌مکتب او بمقام وزارت رسیده خوشنود شدکه اومرا می‌شناسد من پیش‌او میروم واظهار حاجت مینمایم البته درحق من انعام واحسانی بعمل میآورد تابنحوی خودرا بمجلس وزیر رسانیدنگاه کرد معلومش شدکه همان شاگرد فقیر زاده است آمد بحضور و گفت تو آن هم‌مکتب من‌نیستی که‌خیلی فقیر وبی‌چیز بودی ومن‌هم آن‌غنی‌زاده نیستم‌که مرا ودارائیت پدرو خانوادهٔ مارا میدانستی حالاکه تو باینمقام رسیدهٔ چرا درحق من کوتاهی‌میکنی جواب داد بلی من همانم‌که میگوئی بامنتهاء ذلت میگذرانیدم وتوهمان غنی‌زاده‌ای‌که باهمان وسعت ومرفه‌الحال امرار عمر میکردی ولکن تونمی‌دانی‌که الساعه عار و ننگ شرافت

آباء واجداد خود شدهٔ ومن اولین شخص باشرافتقبیلهٔ خویش شده‌ام آیا این مثل معروف ومشهور نمی‌دانی که گفته‌اند

کن ابن من‌شئت واکتسب ادباً — یغنیک محمــوده عن النسب
ان الفتی من یقول ها انا ذا — لیس الفتی من یقول کان ابی

بحـر المحبـة

یکی از سلاطین سری ازاسرار خود بندیمی اظهار نموده ندیم آن‌سررا بیکی ازرفقاء خود گفت اونیز بشرح ایضاً باقتضاء اینکلام مشهور **کل‌سر جاوز الاثنین‌شاع** پادشاه اینسخن سری ازیکنفر شنید ازوی پرسید ازکه شنیدی اوهم نشان داد تا بالاخره بآن ندیمی که شاه گفته وتأکید کرده‌بود بکسی افشاء نکند رسید امر فـرمود ندیم را سر دار آویختند و اینعبارت را در کاغـذی نوشته و برگردن او آویختند **هذا جزاء من یفشی سرالملوك**

درخبر است که حضرت موسی (ع) بمناجات میرفت درطریق طور با شیطان ملاقات فرمود عصای خودرا بلند نمودکه ابلیس‌را بزند ابلیس گفت یاموسی انی‌لااخشی العصا ولکن اخشی قلباً فیه الصفا حضرت موسی فرمود علامت صفا چیست قال ترك‌الحسد وحفظ الجسد و انتظار الرصد (یعنی‌الصراط) بعد ابلیس گفت من‌چهار چیز بتووصیت‌میکنم ایاك و الحسد بجهت اینکه حسد باعث شده که قابیل هابیل‌را کشت و بجهت حسد کافر گشت وایاك‌والکبر مبادا مرتکب کبر شوی بجهت اینکه من‌بجهت‌کبر که‌از سجدهٔ آدم مرتکب شدم سزاوار طرد ولعنت ابدی‌گشتم وایاك‌وان‌تخلوا بامرئة لیس‌بینکما ثالث سوم اینست مبادا بازنی بیگانه خلوت‌کنی که‌ثالثی میان شمانباشد بجهت‌آنکه ثالث‌شما آنوقت من‌خواهم شد خواست چهارمی‌را گوید ملکی نازل شده ومعروض داشت کـه یا موسی حرف چهارم ابلیس‌را گوش مدارکه بتحقیق کلام تمام شد

علومیکه بچندنفر ازانبیاء علیهم‌السلام اعطاء شده

اعطی آدم علم الاسماء چنانچه فرماید وعلم آدم الاسماء واعطـی ادریس عـلم القلم والکتابة علم بالقلم واعطی نوح علم الشریعة شرع لکم مـن‌الدین ما وصـی به‌نوحاً واعطی ابراهیم علم‌الجدل والمناظرة‌الم‌تر الی‌الذی حاج ابراهیم واعطی داود علم‌الحکمة وآتاه الملك والحکمة واعطی سلیمان علم المنطق وعلمناه منطق‌الطیر واعـطی موسی علم‌المناجات وکلمه ربه واعطی الخضر علم‌الباطن والفراسة وعلمناه من‌لدنا علماً واعطی یوسف علم تاویل الرؤیاء ویعلمك من‌تأویل الاحادیث واعطی نبیّنا محمد (ص)جمیع‌العلوم وانواع الحکمة وعلمك مالم تکن تعلم

دانشمندان گفته‌اند چهار چیز وصفت خوب ازچهار نفر محالست بظهور بیاید

صدق وصداقت ازمنافق دیانت ازحریص مروت ازبخیل ونصیحت ازحسود عصمنالله تعالی من النفاق والحرص والبخل والحسد

ذوالنون مصری گوید درمکه بودم روزی درحین طواف زنی را دیدم که چنین دعاء میکرد که ایخدای متعال **قلت لنا ادعونی استجب لکم** یعنی بخوانید مرا و من دعوت شمارا قبول کنم حال اینکه من مدتی است ترا میخوانم ومناجات میکنم تو مرا جواب نمیدهی ناگاه دیدم ندائی ازهاتف رسید ماترا دوست میداریم و دعاء ودکر ترا دوست میداریم بجهت این ترا مهلت میدهیم که روی خودرا ازما منحرف نکنی ذوالنون گفت دربادیه سایه‌ای دیدم گاه ظاهر وآشکار میشد وگاه غایب ومستور پس من گفتم ترا بخدا قسم میدهم‌ای صاحب‌سایه که خودت‌را برمن ظاهر گردانی تااینکه من‌ترا ببینم ناگاه زنی‌را دیدم که اوچنین میگفت **یا ذالنون مااکثر فضولك** یعنی چه‌بسیارفضولی میکنی توبامن چکار داری گفتم **انی احب الصالحین** من مردمان صالح‌را دوست‌میدارم درجواب گفت اگر توخدارا دوست میداشتی غیراز خدا دوست نمی‌گرفتی ذوالنون گفت مردمان صالح‌را دوست میدارم که در دستگاه خداوندی تقرب رسانم پس‌آنزن درجواب گفت دراینصورت مابین تو وبت‌پرستان فرقی نیست بجهت اینکه **وهم قالوا مانعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی** پس برو و ایمان خودت‌را ازسر بگیر ذوالنون گوید من از کلمات او درتعجب بودم ودرهمین وقت که ماباهم صحبت میکردیم ناگاه صدا بلندشد که دزدان آمدند قافله را غارت نمایند مردم شورش کردند بنای گریه وزاری گذاشتند اما دیدم آنزن بنای خنده گذاشت وبشدت میخندد گفتم عجب است مردم گریه میکنند تو خنده مینمائی درجواب گفت خندهٔ من از اینجهت است در مقابل عظمت خدا اینها ازمخلوق ترس و واهمه میکنند گفتم دراینصورت ترا واجب است که برای ما وایشان دعاء نمائی بجهت اینکه خدا میفرماید **ادعونی استجب لکم** گفت بلی دعاء میکنم دیدم سر خودرا بطرف آسمان بلند کرده وگفت **یارافع السماءَ بلاعماد ومن علی فوق السموات السبع الشداد بحق ماتعلم فی فوادی اصرف عنا سطوة الاعادی** همانساعت که راهزنان بنزدیك قافله رسیدند ناگاه ابری سیاه و ظلمانی ظاهر گشته بشدت برف و باران ازاو میبارید دیدم صدای فریاد راهزنان بلند شدکه شما را بخدا قسم میدهیم آن کسی که بدعای‌او مادراین‌بلیه افتادیم دعاء کند ماخلاص شویم وهرچه ازشما تاراج کرده‌ایم بشما برمیگردانیم ذوالنون گوید که دانستم آنزن‌را دردرگاه خداوندی تقربی بس‌عظیم است من پیش رفتم وگفتم دزدان بناله درآمده‌اند وازکردهٔ خودشان توبه‌وانابه مینمایند دعاء کن خدااین بلیه‌را رفع نمایدبازآن‌زن دعاء فرج خواندخداوند فوراً ابر ظلمانی‌راکنار کرده وهوا روشن شد ودزدان دست‌خالی رفتند

دعوتك یامولای عندالشداید | فلم تخلنی من حسن تلك الفواید
لطفت بضعفی یاعمادی وموجدی | و جملت امری فی جمیع الشداید
رددت العدی عناوقد زاد کیدهم | لك الحمد یارب العلی والمحامد

قیل ان جبرئیل نزل علی آدم اثنی عشر مرة وعلی ادریس اربع عشر مرة وعلی نوح خمسین مرة و علی ابراهیم اثنین واربعین مرة وعلی موسی اربع مأة مرة وعلی عیسی عشر مرات ثلاثا فی صغره وسبعا فی کبره وعلی **محمد** (ص) اربعا وعشرین الف مرة

دربحرالمحبة مینویسد هنگامیکه جناب یعقوب بجهت دیدن جناب یوسف از کنعان باجمیع اولاد واحفاد روانهٔ مصر شد جناب یوسف مسافت سه روزه راه باستقبال پدر رفت زلیخا همینکه شنید که یعقوب بمصر میآید به یکنفر زن مصریه گفت دست مرا بگیر درمیان راه نگاهدار آنزمان که یوسف رسید مرا خبردار کن همینکه جناب یوسف رسید زلیخا را خبر داد زلیخا صدازد یایوسف جواب نداد جبرئیل نازل شده وزمام بغل یوسف را گرفته وگفت پیاده شو وجواب اینزن را بده یوسف گفت ایـنزن کیست گـفت برو نزدیك اینزن خودت بپرس یوسف نزدیك رفته وپرسید توکیستی زلیخا گفت گویا تومرا نمیشناسی گفت نه زلیخا دست برد وسر خودرا برهنه کرده قدری خاك بر سر خود ریخت ایوای بفوت شدن عزت من دوست داشتم کسی را که مرا نمیشناسد ای یوسف طاعت ومعرفت مملوك را مالك و معصیت وجهالت مالك را عبد میکند منم زلیخا که ترا خدمت کردم باروح و جسم و مالم جناب یوسف حیرت کرد ازضعف وعجز وپیری او وگویا خبر نداشت ازحیات وممات او جبرئیل عرض کرد هرچه زلیخا گوید قبول کن فرمود ای زلیخا چه میخواهی گفت خواستار من اینست توشوهر من باشی ومن زوجهٔ تو فرمود من چکنم باتو حال اینکه عجوزه وفقیره وازدو چشم نابینائی مع هذا کافرهم هستی جبرئیل گفت که خدایتعالی فرماید اگرعجوزه است من اورا دختر میکنم اگر فقیر است اوراغنی میگردانم اگر کوراست اوراچشمهای روشن میدهم اگر کافره است اورا مؤمنه میکنم زیراکه اودوست دوست من است جبرئیل اشاره کرد فوراً زلیخا دختری شد زیباتر از اول عمرش در حالیکه باکره بود همان دقیقه ایمان آورد بخداوند تبارك وتعالی فورا قلب جناب یوسف بی اختیارمایل او گردید بعد ازآنکه جناب یوسف باوی درخلوت ملاقات کرد زلیخا برخاست داخل اطاقی شده و دررا بروی خود بست و مشغول عبادت پروردگار شد نصف شب جناب یوسف آمد و دق الباب فقالت ارجع فقد تغیرت المسئلة اناوجدت من هو خیر منك بالاخره حضرت یوسف دررا بشکست و داخل اطاق شد زلیخا برخاسته ورو بفرار گذاشت جناب یوسف او را تعقیب فرموده ازپیراهن او گرفت وپیراهن زلیخا پاره گشت ملکی نازل گشت **وقال یا یوسف لیس هیهنا خلاف محبة بمحبة وطلب بطلب و عشق بعشق و هرب بهرب وتمزیق بتمزیق**

محاضرة الاوایل

پادشاهان زیاد دراین عالم بودند بعضی ازایشانرا فرعون میگفتند فرعون لقب آنها بود اول آنها فرعونی بود که نوح (ع) در زمان اوبود وسایر فراعنه بعدازطوفان بودندفرعون زمان‌حضرت‌ابراهیم(ع)همان بودکه خواست جناب ساره را ازوی اخذ کند خداوند دست اورا خشك كردبالاخره هاجررا بابراهیم داد بشرح ایضاً ناحیه‌ای‌ازمملکت خود بآنجناب عطاء کرد که تاروز قیامت آنجا آباد ومهمانیهای زیاد در آنجا واقع میشود وفرعون یوسف همانست که حضرت یوسف‌را وزارت داد بالاخره پادشاهی مصر به‌یوسف رسید تخت یوسف‌را از تخت خود مجلل وبزرگ قرار داد ویکی هم فرعون حضرت موسی‌بود همان بودکه خدایتعالی اورا باهمهٔ لشگرش غرق دریا نمود

روزگار وهرچه دروی هست بس ناپایدار است
ایشب هجران توپنداری برون از روزگاری
آفتابا از در میخانه مگذر کاین حریفان
یا بنوشندت که جامی یا بپوسندت که یاری

خلقی

بهرسخن که کنی خویش را نگهبان باش	ز گفته ایکه دلی بشکند پشیمان باش

خیالی

ناله پیش چشم بیمارش مکن	فتنه خوابیده‌است‌وبیدارش‌مکن

خضری

دامنش درکف من‌بودکه رفتم‌ازخویش	عشق دردی است که‌ازوصل بدرمان‌نرسد
دل بحق بسته نترسیم زشیطان صفتان	اهرمن گرچه قوی هست بیزدان نرسد

داعی‌الاسلام

خموده طبعم از بیهوده گفتنها شنیدنها
برافکن پرده تا خاطر شود مشغول دیدنها
ندارم دست ازآندامن که دامن زد براین آتش
که اندر سوختن باشد بمطلبها رسیدنها

دانش کرمانی

ربیع حاجب گوید که‌شبی منصور خلیفهٔ عباسی مرا گفت که نمیدانم که چه سبب است که امشب بهیچ قسم خواب بچشم من آشنا نمیگردد ربیع گفت شخصی عباس نام بسیار خوش بیان ولطیفه گوست واز قصص وحکایات متقدمین بیاد دارد اگر اجازت شود حاضرش سازم منصور گفت راست میگوئی اما بسیار طماع است اول اوراسوگند

بده که ازمن‌چیزی نطلبد مگر آنچه‌من باو دهم عباس مزبور بر آنموجب سوگند خورده بمجلس حاضر شد ومشغول بگفتن داستانهای عجیب و غریبی گـردید منصور را بحالت نشاط وفرح آورد درهمان اثناء منصور گفت ای‌عباس آیا مشاهده میکنی که کرخ‌بغداد چگونه موقعی دلگشا ومحلی فرح افزاست عباس جواب داد کـه فرمایشات امیرالمؤمنین درست وبجاست اما چه‌فایده باوجود اینکه از نمك پروردگان امیرالیؤمنین میباشم مرا درآنمحل جای قدمی نیست ربیع گوید بروی برآشفتم وگفتم‌که نه تو سوگند خوردی که‌امشب ازخلیفه‌چیزی نطلبی عباس گفت‌من که چیزی‌نخواستم بلکه حال خودراعرض‌میکنم که خداوندتعالی مرا فیروزترین بندگان دولت امیرالمؤمنین قرار داده است چه هریك ازملازمان خلافت‌را درآنجا سرا وباغی‌است ومرا هیچگونه علاقه‌ای نیست منصوررا از مناظرهٔ ایشان خنده گرفت امرداد سی‌هزار درهم بعباس دهند تابجهت خود در آنجا منزلی بسازد

نقل‌است که پسر یکی ازمریدان بکربن فضل‌که ازبزرگان مشایخ عهدخودبود بنحو غیر مشروعی درماه مبارك رمضان مرتکب زناء گردیدحاکم شهربرآن قضیه مطلع گشته امر نمود پسررا گرفته ومحبوس نمودند پدر پسر بنزد شیخ‌آمده التماس نمودکه درخصوص پسرش نزد حاکم شفاعت کند درجواب گفت درروز رمضان پسرت مرتکب‌جرم عظیمی شده ابداً موقع شفاعت نمودن نیست‌آنشخص همینکه اینسخن ازشیخ شنید یکصفحه کاغذ سفید بشیخ دادکه دو کلمه بمالك دوزخ بنویس که روز قیامت مرا بزندان جهنم نیفکند شیخ گفت کاغذمن نزدمالك دوزخ اعتباری ندارد ومرا درآنجا مجال شفاعت نیست مرد گفت یاشیخ اگر مصاحبت من باتو در دنیـا و آخرت بمن نفعی نخواهد داد انصاف بده برای‌چه باید بشما تعظیم نموده وهمیشه اظهار عبودیت وفروتنی نمایم شیخ قدری فکر کرد برخاست وگفت راست گفتی آمد نزد والی مسئله‌را بدون کم‌وزیاد به حاکم گفت والی ازاین قضیه خندیده بنحوی که دست بدست خود میزد فوراً امر کرد پسررا خلاص نمودند

حاکم ماوراءالنهر مردی‌رابند وزنجیر نهاده بدرگاه هارون‌الرشیدفرستاد و بخلیفه نوشت‌که اینشخص خبر فوت امیرالمؤمنین‌را شایع نمود ومملکت را بهم‌زد هارون برآشفت واورا احضار نموده وگفت چه‌چیز ترا بر این کردار زشت وادار نمود آنمرد درجواب گفت‌که ازعمال‌تو نسبت برعایاء انواع جورو ستم میرسید وهیچکس‌هم بفریاد رعیت گوش نمیداد من باخود گفتم لابد خلیفه زنده نیست که اینطـایفه اینگونه دست تعدی گشوده‌اند وبجان رعیت بی‌چاره افتاده‌اند هارون سردرپیش انداخت وغضبش فرو نشست وازآنشخص دلجوئی بعمل آورد وانعامش فرمود و حاکم ماوراء النهررا معزول ساخته وحاکمی منصف وعادلی بجای وی نصب نمود

سیده زن فخرالدوله دیلمی ازجملهٔ زنان دانشمند مدبر مشهور عالم است در عهد شوهر خود مطلق العنان حکمرانی مینمود وبعداً درعهد فرزندش که آنوقت سیزده ساله بود یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده وروزها درپس پرده می نشست و بجمیع امورات حتی بجزئیات مملکتی‌هم وارسی مینمود سفراء و رسولان ملوك اطراف راهم بسخنان عاقلانه خوشنود میکرد از جمله سلطان محمود غزنوی لشگری بجانب مملکت‌او کشید ورسولی بنزد او فرستاد که خطبه‌وسکه بنام من‌کن وباج و خراج را برعهده گیر والا جنك‌را آماده‌باش واو درجواب نوشت‌تاشوهرم درحیات بود همواره توهم آن داشتم که مبادا سلطان بدین مملکت محقر طمع کند اما چون شوهرم از سرم رفت ازاین دغدغه وارستم ودیگر آنکه برسلطان واضح وآشکار است که کار جنگ درمشیت حق جل وعلاست وحقیقت حالش معلوم نیست اگر غالب شوی بربیوه زنی غالب شدهٔ واگر مغلوب شوی این ننگ تا قیامت بر صفحهٔ دولت تو باقی ماند چون اینجواب بسلطان محمود رسید ازسخنان‌او متأثر گشته ازعزیمت خود درگذشت

ربیع بن یونس ازعقلاء ودانشمندان عربست سالها وزارت منصور عباسی را دارا بود روزی خلیفه بطور گله باو گفت دراین‌مدت چاکری خود هیچوقت ازما خواهشی نکردی مگر ازعطاء ما استنکاف میکنی درجواب گفت حاشاوکلا هرچه دارم ازبرکت امیرالمؤمنین است وسبب عدم خواهش اینست که ازبرکت توجه خلیفه در هیچ چیز از امور زندگانی من قصوری نیست منصور گفت خواهش من اینست که ازمن چیزی‌درخواست نمائی ربیع گفت حاجت من اینست که فرزند مرا دوست داری خلیفه گفت دوستی بلاوجه ممکن نیست گفت یاامیرالمؤمنین اسباب اوسهل است گفت چیست گفت چیزی باو مرحمت کن تاقهراً محبت‌تو دردل‌او جاگیر شود ووقتی که محبت‌تو دردل‌او جاگیر شد از روی صداقت وصمیمیت خدمات ترا انجام میدهد بنحوی‌که امیرالمؤمنین قهراً اورا دوست میدارد منصوررا اینسخن پسند افتاد ودرحق‌او پنجقریه عطاء فرمود

جواب دندان‌شکن

شخصی بنزد ایاس قاضی بصره که ازاذکیای عرب است رفته ازاو پرسید که اگر کسی خرما خورد اشکالی دارد ایاس گفت‌نه گفت بعد از خوردن خرما قدری آب بالای او خورد چطور است گفت هیچ اشکالی ندارد گفت اگر بعدازآن مدتی در آفتاب نشیند گفت ضرر ندارد گفت پس‌چرا همان آب‌و خرما که‌در آفتاب گذارند بعد بخورند حرام است ایاس گفت اگر قدری آب بتو ریزند برتو صدمهٔ وارد آید گفت نه گفت اگرقدری خاك برتو پاشند آیا اعضاء ترا کوفتگی گیرد گفت نه‌ایاس گفت اگر آب‌و خاك‌را بهم ضم کنند وخشتی سازند وبرسرت زنند چه شود گفت بشکند و صدمه رساند قاضی گفت همچنانکه ترکیب آن‌دو چیز سر تو بشکند بشرح ایضاً از ترکیب این سه چیز قانون

شرع بشکند وحد برتو لازم آید

کلمات بزرگان

یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز دادخواهی مظلوم از ظالم شدیدتر است ازروز ستم کردن ظالم برمظلوم **کن لدنیاك کانك تعیش ابداً وکن لآخرتك کانك تموت غداً** مستعد باش‌ازبرای دنیا واسباب‌زندگانی او چنانکه گویا همیشه زنده خواهی‌بود ومستعد باش از برای آخرت خود چنانکه گویا فردا خواهی‌مرد **کن کالنحل ان اکلت اکلت طیباً وان وضعت وضعت طیباً وان وقعت علی عود لم تکسره** مانند مگس عسل باش‌که اگر بخورد از شکوفه‌های نغز نیکو خورد اگر بار فرو نهد عسل پاك طیب باشد واگر برشاخی نشیند چنان بی ثقل‌و سبك باشدکه صدمه نرساند **کن وصی نفسك وافعل فی‌مالك ماتحب ان یفعله فیه غیرك** وصی نفس خودباش وبکن دراموال خود آنچه‌راکه متوقعی‌که دیگران بعدازتو کنند **کیف تبقی علی حالتك والدهرمسرع فی‌احالتك** چگونه باقی میمانی بحال خود حال آنکه روزگار سرعت دارد درتحویل ونابود ساختن‌تو **قدرتك علی نفسك افضل القدرة وامرتك علیها خیرالامرة** قدرت‌تو برنفس خودت بزرگترین قدرت‌است وامارت توبرنفس بهترین امارت **العاقل من‌عقل لسانه الحازم من‌دار زمانه** خردمند کسی است‌که ببندد زبان‌را وصاحب حزم کسی است‌که‌مدارا کندبازمان **علم لایصلحك ضلال ومال لاینفعك وبال** علمی‌که اصلاح نکند ترا گمراهی است ومالی که سود ندهد ترا وبال است **عندالامتحان یکرم الرجل اویهان** هنگام امتحان مرد بزرگ میشود یاخوار میگردد

وزیر هرمز بن شاپور بپادشاه نامه فرستادکه بازرگانان دریا بارجواهربسیار آورده‌اند وآنرا بصدهزار دینارازبرای پادشاه خریده‌ام شنیدم‌که پادشاه آنرا نمیخواهد اگر راست است فلان بازرگان بصدهزار دینار سود میخرد هرمز جواب نوشت که صد هزار دینار وصد هزار چندان پیش ما قدری ندارد اگر ما بازرگانی کنیم بازرگانان‌چه کنند

جوانی‌را بدزدی گرفتند خلیفه حکم دادکه دستش ببرند تا ازمال مسلمانان کوتاه شود جوان بنالید وگفت ای خلیفه خدای قادر بدن‌مرا بادستهای چپ وراست‌آراسته خلیفه روا ندارد که‌این زینت‌را ازتن من دور کند خلیفه گفت دستش ببرید که این حدی است از حدود خدایتعالی درکارهای خدائی مماهله ومداخله جایز نیست مادر جوان همراه بود برخاست وگفت ای خلیفه این فرزند من است بدستیاری وی روز بشب میارم و از دستیاری وی روزوشب میخورم خلیفه گفت‌دستش ببرید که‌من این گناه ازوی درنمیگذرم وگناهکاری ترك این حد برای خود روانمیدارم‌مادرش گفت این گناهرا یکی‌ازآن گناهان

محسوبدار که همواره ازآنها استغفار مینمائی خلیفه اینسخن خوبرا ازآنزن پسندید و از جوان عفو نمود

روزی اسکندر باسرهنگان مجمعی آراسته داشت از هر قبیل صحبت در میان بود ازآن جمله یکی ازصاحبمنصبان گفت حق‌سبحانه وتعالی ترا نعمت و ملك بزرك عنایت فرموده است بهتر اینست که زنهای بسیار علاقه فرمائی تافرزندان تو بسیار ودر روزگار بسیاردردنیا یادگار بمانند اسکندر درجواب گفت یادگاری‌مرد اندرجهان نه فرزند اوست بلکه سنتهای خوب وسیرتهای نیکوست نیکو نبود کسی‌که بر مردان جهان غلبه کرده است زنانرا مغلوب شود

جوادی را پرسیدند که ازآنچه بمحتاجان میدهی هیچ در باطن خود رعونتی وبر فقیران بارمنتی باز می‌یابی گفت هیهات حکم‌من درکوشش وبخشش حکم‌آن‌کفکیر است که دردست طباخ میباشد اگر طباخ هرچه میدهد بر کفکیر میگذرد اما کفکیر هیچوقت اینرا گمان نکند‌که دهنده اوست

درمدینه عالمی بود عامل ودر اکثر علوم دینی کامل روزی گذرش بخانهٔ یکی ازکنیزفروشان افتاد کنیزکی دید مغنیه که بحسن صوت انگشت نمای عصر خود بود وبحسن‌صورت وخوشگللی طلعت‌هم نظیر نداشت فریفتهٔ زلف وخال وشیفتهٔ جمال اوشد ازشنیدن آواز دلربایش بیخود گردید

خوبی روی وخوبی آواز میبرد هریکی به‌تنها دل
چونشودهردوجمع‌دریکجای کار صاحبدلان شود مشکل

لباس دانائی بیفکند وپلاس رسوائی پوشید درکوچه و بازار مدینه ویلان و سرگردان میگردید دوستان بملامت‌او برخاستند اما هیچ سود نداشت باینگونه آنهارا جواب میداد

زینگونه‌که جلوه آن‌دلاآویز کند عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
باد است ملامت کسان در گوشم لیکن بادی‌که آتشم تیز کند

این‌قصه بعبدالله جعفر رسید‌که ازاسخیاء زمان خود بود صاحب کنیزك را طلبید وبچهل هزار درهم کنیزك‌را بخرید وفرمود‌که باهمان صوت ونغمه‌که آنعالم بسماع‌آن گرفتارشده‌بود تغنی کرداز کنیزك پرسید که‌این‌را از که‌آموختی گفت ازفلان مغنیه‌آنرانیز طلب کرد بعداز آن عالم‌را بخواند وگفت میخواهی‌که آنصوترا‌که شیفتهٔ آن‌شدهٔ از استاد آن‌کنیزك بشنوی گفت بلی فرمود تا بآن تغنی کرد عالم بیخود بیفتاد و بیهوش شد آب برروی وی ریختند بخود بازآمد بعالم گفت ماندانسته بودیم‌که تودرعشق آن کنیزك بدینمرتبه رسیدهٔ گفت والله آنچه پنهانست‌بیش‌ازآنست که‌آشکار شد پرسیدخواهی که‌اینصوت ازهمان کنیزك بشنوی گفت دیدی که‌ چون آنرا ازدیگری شنیدم که عاشق

اونیستم برمن چه‌گذشت حال من چگونه میشود اگر آنرا ازلب و دهان معشوقهٔ خود بشنوم پرسیدکه اگر اورا بیبنی می‌شناسی بشدت بگریست وگفت

گفتی که شناسی که‌برد ازتو دل‌ودین — بالله که درآفاق جز اورا نشناسم

بفرمود کنیزك آورده وتسلیم اوکردند وگفت این تراست والهی در وی بگوشهٔ چشم نگاه نکرده‌ام عالم دردست‌و پای عبدالله افتاد پس‌دست کنیزك را بگرفت وبخانهٔ خود روان شد عبدالله غلامی‌را فرمود چهل‌هزار درهم بردار برو وبایشان بده تابفراغت خاطر ازیکدیگر متمتع شوند (نگارنده گوید صد هزار افسوس‌که روزگار دیگر از اینمردان بافتوت خالی است)

اینك سخاوت دیگر بمطالعهٔ خوانندگان میرسانم

حاتم‌را پرسیدندکه هرگز ازخود کریمتر دیدی گفت بلی‌روزی در خانهٔ غلامی یتیم فرود آمدم واو ده سر گوسفند داشت فی‌الحال یکی‌را بکشت وبپخت و پیش من آورد مرا قطعه‌ای ازآن خوش آمد بخوردم وگفتم والله این بسی خوش بود آن غلام بیرون رفت واتصالا ازآن قطعه گوشت مرا می‌آورد تا من بکلی سیر شدم واز قضیه خبر نداشتم تابیرون آمدم‌که سوار شوم دیدم‌که بیرون خانه خون بسیار ریخته است پرسیدم‌که این چیست گفتند غلام همهٔ گوسفندان‌را کشت من‌اورا ملامت کردم‌که این‌چه کار بود چرا چنین کردی گفت سبحان‌الله چیزی‌را‌که ترا خوش‌آمد که من مالك آن باشم ودرآن بخل کنم الحق زشت سیرتی باشد در میان عرب من رسوا میگردم پس حاتم‌را پرسیدندکه‌تودرمقابل آن چه‌کردی گفت سیصد شتر سرخ موی وپانصد گوسفند بوی دادم گفتند پس‌تو کریمتر باشی گفت هیهات اوهرچه داشت داد ومن از آنچه داشتم ازبسیار اندکی دادم

چون‌گدائی‌که نیم نان دارد — بتمامی دهد زخانهٔ خویش
بیشتر زان بود که شاه جهان — بدهد نیمی ازخزانهٔ خویش

اعرابئی به‌تهنیت قدوم کریمی از روی عرب را قصیده‌ای گفت که یکشعرش این است

امدذ الی یداً تعود بطنها — بذل النوال وظهرها التقبیل

(نگارنده گوید ازبس اینشعر باین کوچکی مضمون خیلی عالی ازشیمهٔ کریمهٔ سخاوت‌را دارا میباشد تعجب کردم ازذوق قائلش که یکنفرعرب بادیه نشین است سبحان‌الله قادرالمتعال) میگوید درازکن بسوی‌من دستی‌راکه کف وی عادت کرده است ببخشش زر ومال وپشت اوببوسه‌های اهل حاجت و سؤال آنکریم دست بسوی وی دراز کرد اعرابی بوسید آنکریم بروجه شوخی وطیبت گفت مویهای لب‌تو دست مرا بخراشید اعرابی گفت پنجهٔ شیر ژیانرا ازخار درشت خارپشت چه زیان آنکریم را اینکلمه بسیار

خوش آمد گفت که اینکلمه پیش من از قصیده‌ات خوشتر است بفرمود تا دربرابر قصیده‌اش هزار درهم بوی دادند ودر مقابل آخرین کلمه‌اش سه‌هزار درم دادند

شخصی ازروی تعرض یا ازروی استهزاء باخبار و آثار بکسی گفت اینکه میگویند فلان چیز برکت دارد یا ندارد این چه معنی دارد آیا چگونه میشود که پنج اشرفی مثلا فائده‌اش از ده‌اشرفی بیشر باشد ویا ازیکمن گندم بیشتراز پنج من گندم انسان استفاده کند آیا ازبرای اینمطلب دلیل محسوسی هست که‌ازروی او این مسئله را قیاس نمائیم گفت بلی دلیلی خیلی واضح وروشن برای تو بگویم اگر از روی انصاف ایرادی دیگر ننمائی گفت بگو ببینم چه دلیل واضح داری گفت گوسفند هرسال بیشتراز دو نمیزاید وازبرای اینحیوان خطر وآفات زیاد است و باندك مرضی در ظرف یکروز هزارها گوسفند معدوم ونابود میشوند علاوه ازآنکه‌هرروز ملیونهاذبح میشود . بمصرف میرسد ومع ذالك بیابانها وصحراها وکوهسارها پراز گوسفند است و این بزرگترین دلیل است بروجود برکت وبرعکس سگ باآنکه ازهمه حیوانات جان سخت تر وکم آفت‌تر وهرسال هم میزاید واغلب‌هم هفت‌وهشت بچه میزاید اقل‌لامحاله سه‌تا وهیچکس هم باو تعرض نمیکندباوجود این کیفیات هزاریك گوسفند برابر نمیشود پس‌معلوم‌میشود که خدای متعال‌در گوسفند برکت گذارده و درسگ‌نیست و از همین کیفیت قیاس‌میتوان کرد بر وجود برکت

مناظرهٔ دوشاعر

روزی هلالی که ازشعراء بسیار ظریف و معروفست در مجلس میرزا کامران نشسته ودکه دراین اثناء (نرکسی) که اونیزازشعراء لطیف الطبع است بمجلس‌درآمده ورفت‌بالادست هلالی نشست هلالی ازروی تعرض و توبیخ پرسید که تو کیستی که ازمن بالاتر نشستی نرکسی گفت من شاعرم ونامم نرکسی است و نرکس را شباهت بچشم است وچشم بالای همه اعضاست ازاین سبب بالاتر نشستم هلالی گفت من‌هم شاعرم ونامم هلالی است وهلال برآسمان است ونیز هلال‌را نسبت به‌ابرو میدهند و ابرو بالای چشم جا دارد ازاین سبب من‌باید از تو بالاتر نشینم نرکسی گفت هلال نام غلام است هلالی گفت نرکس هم نام کنیز است نرکسی گفت در نام من نراست ونر بالا باشد هلالی گفت درنام‌تو کس است وکس زیر باشد تمام اهل مجلس از مناظرهٔ این دو ادیب خوشوقت میرزا کامران درحق هردو انعام فرمود.

عیسی‌بن موسی عباسی روزی بازن خود نرد معاشرت میباخت در این بین بر زبان آورد که اگر تو ازماه‌بهتر نباشی ازمن بسه طلاقه‌زن فوراً روی خودرا پوشانیده گفت دیگر من بر تو حرام شدم زیراکه یقین است که آدمی بحسن ماه نباشد عیسی

مضطرب شده بخدمت منصور خلیفه رفت وصورت قضیه‌را بیان نموده وگفت یاامیرالمؤمنین اگر اینزن مطلقه شود خانهٔ من خراب میشودوکار من بدشواری انجامد من چه‌چاره کنم خلیفه علماءرا جمع کرده وازایشان استفتاء نمود همه گفتند طلاق واقع شده مگر یکی ازعلماء که قول همهٔ ایشانرا ردکرده وگفت بهیچ‌وجه طلاق واقع نشده تماماً بوی تعرض نمودند که بچه دلیل میگوئی واقع نشده گفت ازنص قرآن شریف درآنجا که فرماید **والتین والزیتون وطور سینین وهذا البلد الامین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** یعنی بتحقیق که آدمی‌را ببهترین تقویم و ترکیبی خلق کردیم و چون چنین است یقین است که آدمی ازماه نیکوتر است خلیفه وسایرین پسندیدند آنعالم مورد احسان گردیدوعیسی بن موسی از غصه خلاص شد

بی‌آنکه به آمدن قدم‌رنجانی | هر روز مرا بوعده‌ای بنشانی
صد عذر نکو نیامدن‌را دانی | یك حیله برای آمدن نتوانی

کمال

بر من از جور تو هر چند که بیداد رود
چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود
نقش شیرین رود از سنگ ولی ممکن نیست
که خیال رخش از خاطر فرهاد رود

جامی

ای آنکه مرا قدر زیادت کردی | مسرور به منشور سعادت کردی
بیمار فراق مژدهٔ صحت یافت | تا از قدم قلم عیادت کردی

فیضی

ایکه هرگز ازوفا سوی منت آهنگ نیست
رحم کن تاکی‌جفا آخردلست این‌سنگ‌نیست
مردم چشمم بهجرت شد سفید از اشك سرخ
خود غلط گفت آنکه بالای سیاهی‌رنك نیست

آگاه قاجار

دو پستانش دو گلناران جانند | که بر سر فرنگی زاده‌گانند

مسیح

سینه اش از بسکه باشد نرم وصاف | بوسه از لغزش نه‌ایستد تا بناف
جمعی که درکمینگه صبح قیامت اند | آن‌سینه‌را زچاك گریبان ندیده‌اند
دیدم از چاك گریبانش صفای سینه‌را | من گمان کردم که‌داردر بغل آئینه‌را

ملا علی‌رضا



مطایبه

جولاهی درخانهٔ دانشمندی ودیعتی نهاد چون چند روز برآن برآمد بآن محتاج شد پیش وی رفت دیدکه بردر سرای خود برمسند تدریس نشسته وجمعی از شاگردان پیش او صف بسته گفت ای استاد بآن ودیعت احتیاج دارم گفت ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم جولاه بنشست ومدت درس او دیر کشید واو عجله داشت وعادت دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن سر خود میجنبانید جولاهرا تصور این شد که درس گفتن همان سرجنبانیدن است گفت ای استاد برخیزو مرا تا آمدن نائب خود گردان تامن بجای تو سرمی جنبانم وودیعت من بیاور که من عجله دارم دانشمند چون این بشنید بی اختیار خنده کرد واینشعر بخواند

فقیه شهر زند لاف آن بمجلس عام — که آشکار ونهان علوم میداند
جواب هرچه از او پرسی آن بود که بدست — اشارتی بکند یا سری بجنباند

اشعار وسخنهائیکه بداهتاً گفته شده

امیر نظام نصیرالدین استرآبادی ازجانب سلطان تکش که از پادشاهان ترک است حکومت فیروزکوه وکبودجامه که مابین استرآباد وخوارزم است داشت وفتوحات فراوان ازدست وبازوی او بظهور آمد حسودان ازوی نزد شاه سعایت نمودند وکار را بجائی رساندندکه شاه برقتلش مصمم شد وجمعی را فرستادکه اورا بکشند وسر اورا بیاورند امیر نصیرالدین ملتفت شده ومال زیادی صرف کرد تا آنجماعت راضی نمود که اورا زنده بحضور شاه ببرند آنروزکه بدارالسلطنه وارد شدند شاه جشن بزرگی داشت چون چشم شاه بروی افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تأخیر کردند امیر نصیرالدین فی البدیهه اینرباعی بعرض رسانید

من خاك تو در چشم خرد می آرم — عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم
سر خواستهٔ بدست کس نتوان داد — میآیم و برگردن خود می آرم

شاهرا بسیار خوش آمد سرو چشم اورا بوسید وتمام اسباب مجلس را باو داد و باز اورا بسر حکومتش فرستاد

سلطان تکش خان خوارزمشاه درحالت غضب دندان یکی ازغلامان خودرا که محبوبیت داشت بلطمه ای بشکست بعد نادم شد چون غلام پشیمانی شاهرا از آنعمل فهمید بنای گله کردن گذاشت شاه برای تسکین خاطر خود وبجهت دلجوئی او بدیههٔ اینرباعی منظوم نمود

گرشد گهری زدرج نوشینت کم — درحق نگشته هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت میتابد — گو باش ستارهٔ ز پروینت کم

روزی سلطان محمود غزنوی امتحاناً دوبیت درحسن خط **ایاز** از همنشینان

خود بخواست اشاره بفردوسی کردند فردوسی بداهتاً گفت

مست است همی چشم‌تو وتیر بدست　　بس کس که‌زتیر چشم مست‌تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست　　کز تیر بترسد همه کس خاصه‌زمست

عماد لر ازمعاریف‌وممتازان عصر خود بودروزی‌باوزیرخواجه شمس‌الدین**شطرنج** بازی میکردند خواجه شمس الدین پی‌درپی درا‌ثناء بازی به‌عمادلر خطاب میکرد (ای کون زنت فراخ) بالاخره عماد تحمل ننموده بداهتاً این‌رباعی انشاد کرد

هر چند سخنهای چودر میگوئی　　هشدار که با عماد لر میگوئی
عیب توهمین است که‌اندر شطرنج　　ای کون زنت فراخ پر میگوئی

فیضی که ازعلماء وفضلاء بزرك دربار سلاطین مغولیهٔ هندوستانست روزی باعرفی مشهور شیرازی درباغ خارج ازشهر قدم میزدند نظرشان بماه پاره‌ای افتاد که نسیم زلفهای اورا بحرکت درآورده بود فیضی بداهتاً اینمصراع گفت

ای صبا آنزلف را برچهرهٔ زیباش نه

عرفی نیز بالبداهة بدینمصراع تکمیل بیت نمود

آنچه بی‌رخصت زجا برداشتی برجاش نه

نعمت خان عالی شیرازی ازشعراء بسیار ظریف واز ندماء خاص عالمگیر پادشاه‌هندوستان بودروزی بجهت‌مهمی نزدبهرمند خان افسرفوج شاهی‌رفت‌بهرمندخان‌جوانی بسیار شکیل‌وخوشگل بعدازآنکه بااوملاقات کردبهرمندخان‌باشخص دیگری مشغول‌صحبت شده وپشت بنعمت خان کرد نعمت خان ازاینحرکت سخت دلگیر شد وبدون اطلاع از نزد او بیرون رفت پس‌از قدری بهرمندخان ملتفت شد نعمت خانرا ندید خادم خود را فرستادکه اورا باخود بیاورد نعمت خان اباء نموده بدیهة انشاد کرده وبرای اوفرستاد

عالی زغمت اشك نریزد چه کند　　وزهمچو تو شوخی‌نگریزدچه‌کند
پیر است وتوپشت کردهٔ جانب او　　انصاف بده که برنخیزد چه‌کند

(نگارنده گوید مسلماً اول مصراع‌سوم **پیر است** غلط و**کیر** است‌صحیح است باعتبار آخرمصراع چهارم که برنخیزد است) حکماً سهو نوسنده است

نوشته‌اند بعداز آنی که عبدالله خان اوزبك خراسانرا تاخت‌و تاز نمود و آن بلادرا تحت حکومت خود درآورد درسیستان روزی عبورش بر قبر رستم افتاد بطور شماتت اینشعر خواند

سر از خاك بردارو ایران ببین　　بکام دلیران توران ببین

بعد گفت ندانم که‌رستم اگر قادر برگفتن بود چه میگفت یکی از وزراء او که ایرانی نژاد بود گفت اگر خشم نگیری جواب میگویم گفت اگر قادر برگفتن بودی‌میگفت

چو بیشه تهی ماند از نره شیر　　شغالان ببیشه درآید دلیر

حیدر کولوچ شخصی عامی وبازاری بود ولی اشعار ظریف وپاکیزه میگفت ظهورش درزمان شاه اسمعیل صفوی بود ولی دراوایل عهد شاه طهماسب شهرت کرد روزی از وی پرسیدند که توهیچ نخواندهٔ وبکلی بیسوادی با اینهمه چگونه شعر میگوئی بداهتاً شعر ذیل را انشاد کرد

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویم که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم

صائب تبریزی که ازشعراء معروف ایران که درهمهٔ اشعارش یکی هم خالی از مضمون نیست این شاعر نام‌آور شاگردی داشت راقم تخلص میکرد روزی اینمصراع بی‌معنی را انشاد کرده بنزد استاد خود آورد

از شیشهٔ بی‌می می بی‌شیشه طلب کن

صائب گفت حق‌را زدل خالی ازاندیشه طلب کن

نوشته اند وقتی سلمان ساوجی که ازشعراء معروفست درحضور اتابك امیرحسن بود بدیهة باین دوشعر مترنم شد

ای زما مستغنی و زامثال ما برشما احوال ماپوشیده نیست

برتنم پوشیدنی اینست وبس بنده‌را هیچ ازشماپوشیده نیست

اتابك لباس خودرا بوی بخشید با اینشعری که بداهتاً انشاد کرد

هرچند ترا جامهٔ ما پوشیدن عیب است ولکن این عیب بپوش

وقتی فتحعلی شاه قاجار درشب اول ماه بجهت استهلال ببام قصر خود در آمد دراین بین یکی ازبانوان حرم دریچهٔ گشود که استهلال نماید شاه بفتحعلیخان ملك‌الشعراء که درحضورش بود توجه نموده اینمصراع بداهتاً گفت

در شب نو آن پری‌رخ بی نقاب آمد برون

ملك‌الشعراء نیز بالبداهة باین مصراع بیت‌را تتمیم کرد

ماه می‌جستند مردم آفتاب آمد برون

وقتی جهانگیر پادشاه هندوستان باطاق زن‌محبوبهٔ خود ملکه نورجهان وارد شد دید روی تخت دراز کشیده اشاره بچشمانش کرده این بیت بدیهةخواند

تو مست بادهٔ حسنی بفرما این دو نرکس را

که برخیزند از خواب و نگه دارند مجلس‌را

نورجهان بداهتاً درجواب خواند

مکن بیدار ای‌ساقی زخواب ناز نرکس را

که بدمستند وبرهم میزنند الحال مجلس‌را

بازروزی جهانگیر شاه دراطاق نورجهان مشغول صحبت بود در اثناء مسامره این‌شعررا بالبداهة خواند.

بلبل نیم ترانه کنم دردسر دهم پروانه‌ام که سوزم‌و دم برنیاورم

نورجهان بداهتاً جواب‌داد

پروانه من نیم که بیك شعله جان‌دهم شمعم تمام سوزم و دم بر نیاورم

درآخر شب رمضان جهانگیر شاه بجهت استهلال بگوشهٔ بام آمده تصادفاً بمحض نگاه ماهرا دید روی بنورجهان کرده بداهتاً گفت

هلال عید بر اوج فلك هویدا شد نورجهان بداهتاً گفت

کلید میکده گم گشته‌بود پیدا شد

بین سلاطین ایران وهند گفتگوهای ادبی و علمی بود چنانچه وقتی شاه عباس صفوی اینرباعی‌را بطور فخریه بجهت اکبر پادشاه هندوستان فرستاد

زنگی بسپاه وخیل ولشکر نازد رومی بسنان و تیغ وخنجر نازد

اکبر بخزینهٔ پراز زر نازد عباس به‌ذوالفقار حیدر نازد

اکبر شاه بشعراء دربار خطاب کرده که این رباعی را جواب خوبی مهیا نمائید فیض که ازفضلاء شعراء بود درمجلس حضور داشت اینرباعی را بداهتاً خواند

فردوس به سلسبیل و کوثر نازد دریا بگهر فلك به‌اختر نازد

عباس به ذوالفقار حیدر نازد کونین بذات پاك اکبر نازد

بای‌ضغر یکی آزپادشاهان‌ترك است ازدرباریان او یکی‌امیر شاهی‌سبزواری است که ازفضلای شعراء محسوب وازندیمان خاص پادشاه بود روزی بمجلس شاه حاضر بود یکی ازامیرزادگان وارد شده وبالادست امیر شاهی نشست اینوضع برپادشاه‌ناگوار آمد وبامیر شاه گفت‌شعری دربنخصوص بگو بداهتاً گفت

شاها مدار چرخ فلك درهزار سال چون من یگانهٔ نه نماید بصد هنر

گرزیردست هرکس‌وناکس نشسته‌ایم اینجا لطیفه ایست بدانیم اینقدر

بحر است‌مجلس تو ودربحر بی‌خلاف گوهر بزیر باشدو خاشاك برزبر

زیب النساء دختر عالمگیر پادشاه هندوستان است در همهٔ مملکت کمتر زنی مانندداو دارای کمالات وفضل وعلوم متنوعه وطبع شعر سرشاری‌را دارا باشد یکی‌دو نفر پیدا شود معلوم نیست صوفی مسلك بودمخفی تخلص می‌نمود دیوان‌او مشهور است پدرش عالمگیراورابی‌اندازه دوست میداشت و اغلب باوی صحبت علمی وادبی می‌نمود روزی درحضور پدر بود ناگاه آئینه‌ای بسیار بزرك قد نمای از طاق بیفتاد و بشکست عالمگیر بی‌اختیار اینمصراعرا گفت

از قضا آئینهٔ چینی شکست

زیب النساء بلافاصله گفت که‌ازاین بهتر نمیتوان گفت

خوبشد اسباب خودبینی شکست

مسیح رکن الدین کاشی از افاضل ادباء و افاخم حکماست در نظم سخن طبعی ماهر داشته شاه عباس صفوی ازوی بی‌اندازه احترام بعمل میآورد آخر وقعهٔ ظاهر شد که از شاه رنجید این بیت را گفته و بشاه فرستاد وازایران خارج شده بهندوستان رفت

گر فلك يك صبحدم بامن گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

باری روزی شاه عباس برای سیرو تفرج بیکی از باغهای سلطنتی رفت درضمن گردش بدرخت گلی رسید که گلهای‌تازه شکفته داشت شاهرا خوش آمد چند عدد ازآنها چید ویکدانه ازگلهارا بدست یکی ازغلام بچه‌های خاص که درتناسب اعضاء و صباحت منظر آفت روزگار بود برای حکیم فرستاد وقتی که هدیهٔ سلطان بوی رسید بدیهتاً این‌دو شعررا انشادکرده وحضورشاه فرستاد

گلی بدست گلی پیش‌ما فرستادی — دو گل بتهنیت يك گیا فرستادی
بهای‌خون‌من‌ار بنگری‌یکی‌خس‌نیست — توخود بلطف‌دو گل خونبهافرستادی

ادیبی ازعالمی پرسید

ای راهبر خلق مرا راه نما — وز حرف جوابت‌درمشگل‌بگشا
گویند خدا بودوديگرهیچ نبود — گر هیچ‌نبوداست خدا بودکجا

ازعالم جواب رسید

ازمذهب و ملت خبری نیست ترا — میدان تو یقین که لامکانست خدا
کیفیت حق زمن چه میپرسی تو — جان درتن تست گوکجا دارد جا

عجبت للبخیل یستعجل بالفقر الذی منه هرب ویفوته الغنی الذی ایاه‌طلب فیعیش فی‌الدنیا عیش الفقراء‌ویحاسب فی‌الاخرة حساب الاغنیاء بخیل در دنیا باوجودی‌که مالدار است‌بازندگی فقراء بسر میبردولی درآخرت حساب اغنیاء را میپردازد درزی فقراء دردنیا گذران مینماید اما درآخرت از معذبین اغنیاء اخروی‌محسوب‌میگردد

(مؤلف بزم ایران گوید) یکی ازرفقاء من نقل کرد ازیکی از اقرباء خود که‌در اصفهان ازطلبهٔ علوم بوده که‌روزی برای خریدن خربـزه ببازار رفتم اتفاقاً اول صبح بود وهنوز دکاکین بسته‌بود مگر یکدکان که‌معلوم بود همین ساعت گشاده بود و خربـزهٔ زیاد در دکان داشت رسیدم و مشغول سـوا کردن خربزه بودم هیچیك پسند خاطرم نشد تاآنکه خربزه‌ایکه سراو قدری شکافته بود بنظرم آمد برای امتحان‌انگشت درشکاف خربزه نموده قدری ازآن‌چشیدم اینحرکت من‌برصاحب دکان خیلی ناگوارآمد باکمال تندی روبمن نموده گفت ای آخوند اگر اول صبح‌کسی انـگشت بکونت بدهد آیا خوشت میآیدکه تو انگشت به‌شکاف خربزهٔ من میکنی منهم بدون تأمل جواب گفتم اگربرای‌چشیدن باشد چه‌ضرردارد دکاندار ازاینسخن خندید و ازمن معذرت خواست

شبی درمجلس صاحب‌بن عباد سخن از شعرو شاعری‌بمیان آمد حضارمجلس اختلاف کردند جمعی گفتند که شعررا فضیلتی عالی‌وحیثیتی خیلی خیلی ارجمند است‌برخی دیگر گفتند شعر داخل فضیلت نیست وشاعر را قدری نباشد و هر طایفه برمدعای خود دلایل وبراهینی ذکر می‌نمودند ابومحمد خازن گفت شعر نفیس ترین فضایل انسانست گفتند بچه دلیل جواب داد باین دلیل که دروغ را فروغی نیست وکلام دروغ بیمزه و بی‌مقدار است وشعر چنان کلام مرغوبی است که باوجود کذب جذب خاطر میکند وعیب دروغ را میپوشاند بلکه شعر هرچند اکذب باشد احسن نماید و همه بیشتر به‌آن توجه نمایند

مردی ازاولاد انصار بنزد احمدبن ابوخالد که وزیر مأمون‌بود آمدو سخنی درباب مهم خود بعرض رسانید احمد ابداً التفات وتوجهی بگفته‌های‌او ننمود بلکه‌بسختی اورا جواب گفت انصاری گفت ای‌وزیر خدای تبارك وتعالی ترا چیزی داده‌است‌که به حضرت محمد مصطفی (ص) نداده‌بود احمد متعجب شده گفت ایمرد چه میگوئی این کفر است مرا چه داده‌است‌که آنحضرت‌را نداده گفت ترا خوی‌بد و پستی فطرت و بخل داده است وآنجناب‌را هیچیك ازاینهارا نداده احمد بی اختیاربشدت تمام خنده‌کرده وحاجت اورا برآورد

حجاج‌بن یوسف بایکی ازدوستان خودکه مره نامداشت مشغول صحبت بود حاجب درآمد وگفت فلان دبیر اجازه میخواهد حجاج اجازت داد دبیر داخل شد حجاج اورا احترام زیادکرده ودرپهلوی خود جای‌داد چون دبیر سخنهای خودرا گفته و بیرون رفت مره گفت دبیران بدترین خلق خدایند حجاج گفت چرا دبیرهارا اهانت می‌نمائی ومیگوئی بدترین خلق خدایند اگر جزتو اینسخن‌را میگفت من او را سیاست میکردم مگر نخوانده‌ٔ که خداوند تبارك وتعالی درکتاب خود فرماید **کراماً کاتبین** مره گفت ای امیر من‌منشیان دیوان‌را میگویم نه‌ملائکهٔ آسمان‌را حجاج بخندید حتی‌اورا انعام‌داد

فضل‌بن سهل وزیر مأمون متمول‌ترین عصر خود بود که‌دختر خود را (پوران خانم) بجهت مأمون عقد کرد ومخارجی مصرف عروسی نمود که عقل باور نمی کند مهریهٔ دختر خودرا این مقرر کردکه هروقت پوران خانم بحضور مأمون وارد شود خلیفه بجهت احترام‌او قیام نماید این خاتون ازکشته شدن پدرش فضل بی‌خبر بودروزی برمأمون وارد شد مأمون بجهت‌او قیام نکرد فوراً مقنعه ازسر برداشته فریاد واابتا بلند نمود مأمون پرسید ازکجا برتو معلوم شدکه پدرت فوت نموده گفت از اینکه مرا قیام ننمودی فهمیدم‌که سایهٔ عزت پدری ازسرم کوتاه شده

نوشته‌اند بعدازآنکه خانوادهٔ برامکه که سالها وزارت هارون خلیفه در عهدهٔ آنها بود نیست ونابود شدند وازهر جهت نکبت وذلت آنهارا فرا گرفت روزی یکی از

آنها درمصر بحمام میرود ودرحمام تشنه شده آب میطلبد حمامی اورا شناخت که از آل برمك است بجهت اهانت درکاسهٔ نوره‌خمیر کنی باوآب آورد برمکی غرض حمامی‌را فهمید باوخطاب کرد که ای‌برادر ما در ظروف طلا و نقره بمردم طعامها دادیم با وجود این روزگار باما اینجور رفتار میکند توباین رفتار و کردار ازبرای خود فکری بکن چه که دنیا دار مکافات است

شرالناس من‌یری انه خیرهم بدترین مردم کسی است‌که خود را بهترین مردم داند **شرالناس من‌لایبالی ان یراه الناس مسیئاً** بدترین‌مردم کسی است که باك ندارد ازاینکه مردم او را درحالت فسق و فجورببینند **شرالاخوان‌المواصل عندالرخاء والمفاصل عندالبلاء** بدترین برادران کسی است‌که دروقت دولت ونعمت پیوستگی جوید ودرسختی وبلیت گسیختگی‌طلبد **صواب الجاهل کالزلة من العاقل** اگر برحسب اتفاق جاهلی کاری بصواب کند چنانست‌که گاهی عاقلی‌را لغزش افتد **ظن‌العاقل اصح من یقین الجاهل** گمان عاقل ازیقین جاهل استوار تراست

بازهم شمه‌ای از تاریخ میرزاتقی خان امیر کبیر

اینمرد بزرك درپاره‌ای از موارد بقدری نسبت بناصرالدین شاه خشونت بخرج میداد وبرای اینکه ازرفتار واعمال ناپسند بازداشته‌وتنبیه نمایدباندازه‌ای بانظربی‌اهمیتی بناصرالدین‌شاه مینگریست‌که تاکنون‌درهیچ تاریخ دیده‌نشده‌است که‌یکی‌از صدراعظمهای مقتدر دنیا چنین جرئت درمقابل شاه داشته‌باشد چنانچه درتاریخ دریای معرفت دیده‌شده که ناصرالدین‌شاه به‌زرگری دستور داده‌بود کمربند طلائی جهت‌او بسازد وتأکیدزیادی باو شده‌که خیلی قشنك وظریف باشد لهذا زرگر درزیبائی وظریفی ساختمان‌او خیلی‌دقت داشت تااینکه کمر بندرا باتمام زیبائی بخدمت شاه آورد اتفاقاً آنوقت شاه با امیرکبیر خلوت کرده مشغول مذاکرات بود یکی ازپیشخدمتان‌خلوتی‌که اصرار شاهرا درآوردن واتمام کمربند میدانست آهسته یکطرف درب اطاق خلوت را بازکرده زرگر باشی را باکمربند بشاه نشان داد پادشاه جوان ومغرور همینکه چشمش بکمربند وزرگرباشی‌افتاد بی‌اختیار گفت زرگرباشی بیاور بیاور زرگر کمر بند در دستش داخل اطاق شد شاه صحبت امیررا قطع کرده مشغول تماشای کمربند وتحسین زرگرباشی گردید امیرکبیر دیدکه شاه دیگر اعتنائی بحرفهای‌او ندارد متغیرانه از شاه پرسید کیست و چیست شاه سراسیمه گفت اتابك‌اعظم چیزی نیست‌این کمربندرا مدتهاست دادم که زرگرباشی بسازد حالا تمام کرده وآورده امیرکبیر فرصت نداد که شاه بزرگر سخنی گوید ناگهان ازجا برخاست و کمررا ازدست شاه گرفته ومحکم برفرق زرگر کوفت وگفت پدرسوخته مگر ندیدی شاه با صدراعظمش برای حل و عقدی درخصوص یك مملکت خلوت کرده‌اند چرا داخل اطاق خلوت شدی‌بیرون بروبیرون بیچاره کمربند رابرداشته فوراً ازاطاق‌بیرون شد

بعد امیر کبیر بحال گستاخی بنای تغیررا بشاه گذاشته و باقیافهٔ تند وغضب ناصحانه گفت پادشاه نباید اینقدر بوالهوس وکم حوصله باشد برای یك کمربند که منتهاء دوسه هزار تومان ارزش دارد حرف صدراعظم خودرا قطع کرده وخلوت بااورا بهم زند ممکن بود من که میرفتم کمربندرا بخواهید وببینید وهرقدرهم میخواستید بازرگر صحبت میداشتید اززرگری فقط کمربند ساختن واینجور کارها برمیآید ولی ازحرفهای منکه کاریك کشور رونق گرفته ومنظم شده است کرورها بتو فایده رسیده وخواهد رسید

ونیز درهمان کتاب مسطور است یکشب ناصرالدین‌شاه بخط خودبامیر کبیر مینویسد که فردا زودتراز همه بیائید تادربار جنجال نشده باشما کارلازمی داریم امیر کبیر برحسب امرشاه صبح خیلی زود بدربارآمدوعادت شاه این بود که در اینوقت برای تماشای آب‌پاشی وسیلان فوارهها باشبکلاه ولباس راحت همه‌روزه بیرون می آمد همانطور هم بعمارت بیرونی برای دیدن وملاقات امیر کبیرآمد امیر که‌شاهرا باآن‌لباس حقیر وخفیف دید فوراً برگشت که ازعمارت گلستان خارج شود شاه که اورا درحال خروج دید هرچه ویرا صدا زد امیر کبیر امیر کبیر میرزا تقی‌خان جوابی‌نداد وبسرعت میرفت که‌از(کریاس) بیرون رود شاه بعجله بطرف امیر کبیر دویده بانك‌زد میرزا تقی‌خان میرزا تقی‌خان امیر کبیر همینکه اززیر چشم نظر کرد که ناصرالدین شخصاً بطرف اومیدود ناچارایستاد تاشاه رسید وپرسید مگر کاغذمن بشما نرسیده امیر گفت چرا رسیده و بهمان سبب صبح باین زودی آمده‌ام شاه میگوید پس‌چرا بدون آنکه بامن ملاقات کنی مراجعت کردی امیر درجواب گفت میروم دراطاق خلوت باشم تاشاه مرا احضار کند شاه متعجبانه میگوید مگر من کیستم امیر کبیر میگوید الساعه که شاه نیستی زیرا پادشاه باید کلاه تاجدار برسر ولباس شاهی دربر چکمه بپاکرده وشمشیر حمایل نموده بانهایت وقار خودرا بمردم بنمایاند تاامتیاز ورجحان او بهربیننده ثابت نماید که‌شاه غیرازاونیست‌اگر شما بااین هیئت‌میان ده دوازده هزار نفر ازمستخدمین خود باشیدبدیهی است علاوه‌براینکه تمیز وتشخیص داده نمیشوید وچون آنها خودرا آراسته وبحضور آمده‌اند بمراتب‌حقیرتر ازسایرین خواهید آمد شاه ازشنیدن اینکلمات درشت و نصیحت‌آمیز فوراً باندرون رفته طولی نکشید بهمان وضع که صدراعظم گفته‌بود بیرون آمده وباامیر کبیر مشغول‌صحبت کشوری شدند گویند ازآن تاریخ ببعد احدی دیگر ناصرالدین‌شاهرا بالباس راحت ندید بلکه دروقار وطمأنینه افراط نمود

صورت نامه ایست که نادر شاه بامیر هرات نوشته

محراب بیك امیر هرات بداندکه در اینوقت باطلاع رسیده که آن امیر درقلعهٔ هرات طرح عمارت عالیه وقهوه‌خانه وخلوتسرا ریخته‌واملاك ومستغلات براه انداخته‌چنانکه

وسعت دستگاه عرصه براهل قلعه تنك کرده‌است من که درعاریت سرای دهر ودرهرملك وشهر رتبهٔ سروری دارم همیشه خانه‌بدوش وازساغر زحمت ورنج خونابه نوش آن‌امیر باوصف اینکه هیچ حقی ازتسخیر آب و گل آن نیست بچه جهت ریشهٔ تصرف در خاك آن‌سرزمین فرو برده ورسم خدمت‌را فراموش کرده است اینکه‌ادعای خدمت قدمت‌میکنی چه‌قدیمی‌گری میباشد حکم‌تو حکم حمال الحطب است که مصرفش حمل هیمه وآب است اگر متحمل این بار وبه‌مهمیز ضرب وشتم فرمانبردار شد مشت جوی درآخورش ریخته میشود والا گردنِ عرضهٔ شمشیر امتحان خواهد بوددراینکه بغیر آنکه مشغول خودسازی بوده وگاهی برسم تفنن تفتی کرده دیگر چه‌کردهٔ بهرحال مقرر کرده‌ام که عمارت‌جدیده وحمام واملاکی که درهرات وتوابع تحصیل نمودهٔ بجهت دیوان ضبط و خانه ایکه برای سکنای‌تو کافی باشد بتصرف تو دهند باید بهمان خانهٔ محقر وسامان مختصر اکتفاء کرده وبساط بزرگی که درچیدهٔ برچینی اوقاتیرا که صرف رنگینی اوضاع و تحصیل عقاروضیاع مینمائی صرف خدمت دولت نماکه بحول وقوهٔ یزدان مادام‌که تنور ایندولت افروخته‌است نان جفاکشان اینراه پخته است واحتیاجی بخریدن ملك وبستان ندارد

تاریخ و کیفیت قتل نیکلای دوم آخرین تزار روسیه

بقراری است که ذیلا نوشته‌شده

این فرمانفرمای‌بلاد روسیهٔ‌عظیم واین‌امپراطوریکی‌ازثروتمندترین سلاطین‌اروپاست بهنگام مرگ معادل پنجاه ملیون دلار اراضی و هشتاد ملیون دلار الماس مروارید و یاقوت داشت ودرآمد ماهانهٔ او یك‌ملیون دلار یعنی درهر ثانیه بیست‌وچهار دلار بود این‌پادشاه بیست وپنجسال بریك‌ششم روی زمین حکومت میکرد سپاهیان‌او درجنك بزرك روسیه سه‌سال جنگیدند وکشته‌شدند اما بقایای آرتش‌او درسال هزارو نهصد و هفده برابر باهزارو دویست ونودو شش شمسی وهزارو سیصدو سی‌وشش قمری شورش کرده واعلام داشتندکه دیگر جنك نخواهند کرد روز چهاردهم مارس سال هزارو نهصدوهفده کمی پیش‌از نصف شب هیئتی ازژنرالها درسالن پذیرائی واگون خصوصی تزار با او ملاقات کردند وازوی خواستند که استعفاء داده ازتاج وتخت دست بکشد تزار چون بهیچ وجه انتظار چنین پیشنهادی نداشت ازاین حرف یکه خورد وبدنش لرزید وغبار مرك برچهره‌اش نشست برختخواب خود رفته ودرازکشید ولی خواب بچشمش راه نیافت سپس ازرختخواب بیرون آمده وبقیهٔ شب‌را باخواندن نمایشنامهٔ ژول‌سزار شاهکار معروف شکسپیر بسرآورد بامداد فردا تزار استعفاء نامهٔ خودرا با یك مداد عادی امضاء کرده وگفت‌خدارا شکر بعداز این‌خواهم توانست آنچه‌را که آرزومندم‌بکنم که در(کریمه) که باغی دارم میروم وبگل‌کاری مشغول شوم اما این‌آرزو عملی نگردید وتزار وخانوادهٔ‌او آخرین

ماههای زندگانی خودرا دردواطاق یك خانهٔ قدیمی که دردامنهٔ کوههای اورال واقع‌شده بود گذراندند زیرا انقلابیون روس آنهارا اسیر خود میشمردند درآن ایام خوراك آنان نان سیاه وخشك وروزانه دوبار سوپ سبزی خاکستری رنگی بود و برای اینکه خارج را نبینند شیشه‌های پنجره رنك شده وباز کردن پنجره ها ممنوع بود روزی کوچکترین دختر تزار مخالف این فرمان رفتار کرده و پنجره را بازکرد سرباز پاسدار بروی تیر انداخت به‌تزار وخانوادهٔاو اجازه داده‌شده‌بود که هرروز پنجدقیقه در باغ گردش کنند و چون ولیعهدمریض بود ونمی‌توانست راه برود پدرش اورا حمل میکرد سربازان انقلابی که‌برای محافظت تزار گماشته شده‌بودند درخانه برهنه راه رفته وتزار و خانواده‌اش‌را تحقیر میکردند تصنیفهای رکیك خوانده و بدختران تزار حرفهای زشت میزدند تزار خونسرد بود و از وضع خود شکایت نمیکرد اما زنش پیوسته آه‌وزار مینمود وهمیشه ازخدا میخواست که روزی بتواند ازکسانی‌که او را تحقیر کرده‌اند انتقام بگیرد و اما اینروز هرگز نرسید روز شانزده ژوئیه هزارو نهصدو هیجده کمی پس‌از نیمهٔ شب‌رئیس مستحفظین ایشانرا بیدار کرد وگفت مردم قصبه شورش کرده‌اند ولازم است آنان به سرداب بروند ودرآنجا منتظر اتومبیلهائی باشندکه آنان‌را بمحل بهتری خواهند برد ملکه هنگامیکه بدرون سرداب می‌رفت‌از ترس میلرزید و نمی‌توانست سرپا بایستدلحظه‌ای بعد سربازان بسرداب ریختند فریاد زدند دوستان شما میخواستند شما را نجات بدهند اما موفق نشدند ماا کنون شمارا خواهیم‌کشت سپس یکی ازسربازان طپانچهٔ خودرا به سوی تزار بر گردانده قلب او را هدف ساخته و آتش کرد تـزار بر زمین نقش بست سربازان باطپانچه‌های خود زنانرا هدف قرار دادند شدت هیجان سربازان باندازهٔ‌بود که‌تیرها بهدف اصابت نمیکرد زنان میدویدند وفریاد میزدند و می‌خواستند بالشهارا سپر سازند اما مستحفظین زنان‌را هم‌کشتند حتی درپایان کار بدن آنهارا باسرنیزه سوراخ سوراخ کردند بعداز چند دقیقه سگی دراطراف جسد مردگان صـاحب خود را جستجو میکرد وزوزه میکشید یکی‌ازسربازان‌اورا با سرنیزه زده و ساکت کردبالاخره سربازان تمام خانوادهٔ تزاررا تکه‌تکه کردند و بابنزین سوزانده وخاکستر واستخوان ذغال شدهٔ ایشانرا درچاه ریختند این جنایت‌را عده‌ای ازانقلابیون تندرو مرتکب شده بعمل‌آوردند

درماه ژانویهٔ سال هزارو نهصدو بیست ژنرال قونسول آمریکا درسیبری بنا بخواهش یکی ازدوستان خود جعبه‌ای‌را که ازتخته ساخته شده‌ونوار ابریشمی دورآن‌بسته شده‌بود گرفت که‌آنرا بکمیسر انگلیسی در هاوبین برساند کنسول آمـریکا نمیدانست صندوق محتوی چیست وعلاقه‌ای نداشت باین‌راز پی‌برد بهرحال وقتیکه کنسول بهاربین رسید باکمال تعجب دریافت که جعبهٔ محتوی بقایای ذغال شدهٔ اجساد خانوادهٔ نیکلای‌دوم

است صندوق ازهاربین بشانکاهی وازآنجا بپاریس فرستاده شد و در صندوق انکشتر عروسی ملکه نیز بدست آمد تزار مردی بودکه همیشه آثار شکسپیررا مطالعه‌میکرد بی شك این‌سطوررا هم‌خوانده‌بود (کسانی‌راکه دربلندی ایستاده‌اند بادها تکان میدهد و این اشخاص اگر ازجایکاه خود بیفتند تکه تکه خواهند شد

فوايد الرضويه

ابراهیم بن الحسین الحسینی الهمدانی ازاجلهٔ سادات عظام وعلمای کرام است تصنیفات پرقیمتی‌را داراست از جملهٔ مزایای این سید بزرگوار اینست باندازهٔ قوهٔ حافظه‌را دارا بودکه عقل ازقبول آنهمه حافظه اباء دارد معاصر شیخ بهائی ره است مابین این دوعالم بزرگ خلطه وآمیزش زیادبود ومکاتبات لطیفه بین آنها ردوبدل‌شده کفایت میکند درجلالت این سید عالی‌قدرکه وقتی شاه‌عباس بدیدن شیخ‌بهائی رفت در اطراف شیخ کتاب‌های زیاد دیدکه زیاده ازالوف بود سلطان پرسیدکه آیا درعالم کسی هست‌که حفظ داشته باشد جمیع این کتابهاراشیخ جواب‌داد نه واگر باشد آن‌میرزاابراهیم است که اشاره بود بهمین عالم متبحر وفات اینعالم درهزارو بیست‌و شش هجری است

شیخ ابراهیم کفعمی ازاجلهٔ علمای متبحرین است کتب زیاد ازتصنیفات‌اودر میان علماء کرام معروفست ازمشهورین‌آنها مصباح کفعمی است حکایتی مختصر از این عالم بزرك نقل است اینست‌که تحریر میشود

(کفعم قریه‌ایست ازجبل عامل) که اینشخص بزرگوار منسوب باوست آن حکایت عبارت ازاینست‌که وقتی یکی از برزگرهای جبل عامل زمین را باگاو شخم میکرد برای زراعت‌کردن‌که ناگاه بسنك بزرگی برخوردآن‌سنك کند وحرکتی داد مرده‌ایرابا کفن دیدکه مثل شخص مستوحش متحیرکه سرخود ازخاك قبر برداشت وبطرف راست و چپ نظر کردآنکاه گفت مگر قیامت برپاشده این بگفت‌وبیفتاد وآنشخص زارع نیزغش کرده وبطرفی افتاد چون بهوش آمد تفتیش ازحقیقت امر کردند دیدند برسنك آن قبرنوشته شده **هذا قبر ابراهیم بن‌علی‌الکفعمی**

علی‌ابن الحسین معروف به ابوالفرج اصفهانی شیعهٔ زیدی صاحب کتاب اغانی ومقاتل‌الطالبیین‌وکتاب مانزل من‌القرآن‌فی امیرالمؤمنین (ع) وکتاب فاطمه (ع) فی فدك

درمجالس‌المؤمنین است که یافعی‌گفته‌که اواصفهانی‌الاصل‌وبغدادی‌المنشأ‌است واز عجایب اینکه مروانی شیعی بوده بخدمت‌بسیاری از علماء رسیده و علامهٔ زمان خود گردیده بود ودرعلم تاریخ وانساب ماهر ودرکتابت‌وشعر بغایت قادربود وازاغانی‌واشعار

وسیر واخبار و آثار و احادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مانند او کسی هرگز ندیده ودر علوم دیگر مانند نحو و لغت ومغازی و موسیقی و علم جوارح وبیطره و طب و نجوم وغیرآن بمرتبهٔ کمال رسیده و شعرا وجامع اتقان علماء و نزاکت شعراء و ظرفاست واورا مصنفات ظریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاقست بر آنکه مانند او هرگز تصنیف نشده وگفته‌اند که آنرا درمدت پنجاه سال تألیف نموده وبعداز اتمام‌آن را برسم تحفه نزد سلطان سیف‌الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار زر باو بخشید وعذر طلبید منقولست که صاحب بن عباد در ایام سفر سی‌شتر از کتب ادبیه جهت مطالعه برمیداشت وچون کتاب اغانی باو رسید ازدیگر کتب مستغنی شده ومن‌بعد بهمان اکتفاء مینمود وتفصیل باقی کتب‌او درتاریخ مسطور است وگویندکه صاحب بن عباد چون‌شنید که‌سیف الدوله هزار دینار درمقابل کتاب اغانی بابوالفرج داده گفت سیف‌الدوله در اداء حق وی کوتاهی کرده چه‌او چندین برابر هزار دینار شایسته بود آنگاه گفت **ولقد اشتملت خزانتی علی مأتی الف مجلد وسبعة عشر الف مجلد** یعنی کتابخانه من بردویست وهفده هزار مجلد مشتمل است ودرمیان همهٔ این کتب یکی که همهٔ شب مسامر من باشد ومرا به‌اعجاب درآورد غیراز کتاب اغانی نیست وبالجمله ابوالفرج در چهاردهم ذی‌الحجة سنهٔ سیصدوپنجاه‌وشش‌هجری‌در بغدادوفات کرد ونیزدرهمان سال ابوعلی قالی ومعزالدوله احمدبن بویه وسیف‌الدولهٔ حمدانی وکافور اخشیدی وفات کردندوبدین سبب درمیان مردم اینسخن مشهور ومعروفست که دراین سال دوعالم بزرك ومتبحر وسه نفر ازسلاطین کبار وفات کردند

شرح مختصری از حال یك‌بانوئی ازدختران ائمهٔ طاهرین

مخدرهٔ معظمه‌ستی‌نفیسه بنت حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب(ع) که‌قبراین خاتون باجلالت درمصر وزیارتگاه‌عموم ودعاء درنزد قبرش‌مستجابست درکتاب نورالابصار وکتاب اسعاف‌الراغبین از کرامت وجلالت این‌مخدرهٔ معظمه نقل بسیار نموده‌اند ولادتش درسنهٔ یکصد و چهل‌و پنج هجری درمکه است ونشونمایش درمدینه وپیوسته صائم النهار وقائم‌اللیل بود وسی‌مرتبه به‌حج مشرف گشته‌بودکه اکثر این سفرها را پیاده رفته‌بود ووقتی باشوهر خود اسحق مؤتمن بزیارت قبرحضرت ابراهیم‌خلیل‌مشرف‌گشتند درمراجعت عبورشان ازمصر بود کراماتی درمصر ازآن مخدره سرزد که مصریان خواهش توقف اورا نمودند لذا درمصر متوقف گشت واهل مصر پیوسته ازبرکات‌او استفاده مینمودند و شافعی که‌رئیس مذهب‌شافعیه‌است از آن خاتون مکرمه اخذ حدیث میکرد نقل شده که آن‌مخدره قبری برای خود بدست خود درست نموده بود و پیوسته داخل آن قبر میشد و نماز میخواند وقرآن تلاوت میکرد (ازعجایب اینسخن که ششهزار ختم قرآن در آنقبر نمود) ودرماه رمضان‌سنهٔ دویستو هشت رحلت نمود ودروقت احتضار روزه بود اورا

تکلیف بافطار نمودند فرمود عجبا سی‌سالست تابحال‌که از خدایتعالی مسئلت میکنم که تاباحالت روزه ازدنیا بروم‌وحال که روزه هستم افطار کنم‌پس‌شروع نمود بخواندن‌سورهٔ انعام چون رسید بآیهٔ مبارکهٔ **لهم دارالسلام عند ربهم** چشمهایش بهم گذاشته شده از دنیا رحلت نمود وکتابی درمآثر این مخدره نوشته‌اند موسوم به مآثرالنفیسه مؤلف کتاب عمدةالطالب گفته که نفیسه دختر زیدبن علی‌بن حسن بن ابیطالب علیهم‌السلام است

قطعات منتخبه

یکی ازدزدان عرب حکایت کردکه وقتی دربادیه میرفتم به قبیله‌ای گذر کردم مردی بود درغایت شجاعت ونهایت سخاوت چون‌بوثاق او منزل کردم درحال بجهت‌من شتری قربانی کرد گفتم بدین تکلف حاجت نبود بجهت اینکه گوشت شتر کشته هست گفت من طریقه دارم که‌بجهت‌مهمان‌گوشت تازه‌بدهم وچند روز که آنجا بودم‌هرروز شتری قربان میکرد ومن روزی فرصت یافتم وگلهٔ شتری‌را بدزدیدم وببردم چون اعرابی‌خبردار شده ازعقب من بتاخت وسرراه من بگرفت‌وهمینکه بمن رسید تیر درکمان نهادوسوسماری آنجا خفته بود گفت این‌تیر بر دم‌سوسمار خواهم‌زد پس تیر ردشده ودم سوسماررا بر زمین دوخت وتیر دیگر درپیوست وگفت این‌تیر درمهرهٔ پشت سوسمار خواهم زد پس بزد ومهرهٔ پشت سوسمار برزمین دوخت وتیری دیگر درپیوست و بمن گفت هوشدار که این تیر برسینهٔ تست گفتم الله‌الله من شتران برتو باز گذاشتم دست ازمن بدار گفت ندارم تاشترانرا همان جایگاه بازبری‌که آوردهٔ من‌شترانرا براندم وبچراگاه خود بردم پس مرا گفت چه‌ترا برآن داشت‌که این جرئت نمودی وچنین حرکت ناشایست کردی گفتم‌از کرم ولطف تو مرا دلیری آمد که هرروز بجهت من شتری کشتی اینست که خیال نمودم بااین مروت درحق من چیزی نراند اینست‌که بر اینکار اقدام نمودم گفت اکنون‌که بامن نان خوردی حق نان ونمك درمیان است بیست شتر اختیارکن من بیست شتراختیار کردم ودرمدح‌او گفتم

اگر چشم است مردی نور اوئی | وگر جسم است احسان جان آنی
به‌عنف ازدشمن وازلطف بادوست | بااین می بخشی وز آن می‌ستانی
خردمندان عالمرا نصیحت | از این بیچاره میباید شنیدن
بدندان رخنه در فولاد کردن | بناخن راه درخارا بریدن
بفرق سر نهادن دو شتر بار | ز مشرق جانب مغرب دویدن
فرو رفتن بآتش دان نگونسار | به پلك دیده آتشپاره چیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه | وزآنجا سنگ صدمن آوریدن
بسی بر **جامی** آسانتر نمایه | که بار منت دو نان کشیدن

فخرالدین رازی

در رهگذرم هزار جا دام نهی | گوئی کشمت اگردرآن گام نهی
یکذره زمین زدام‌تو خالی نیست | گیری و کشی وعاصیم نام نهی

حکـــایت

محمد زکریای الرازی باقومی ازشاگردان خویش میآمد دیوانه‌ای درپیش‌ایشان افتاد ودرهیچکس نمینگریست مگر درخود زکریا ودرروی‌او نیك نگاه کرد و بخندید محمد زکریا بخانه آمد وبفرمود مطبوخ افتیمون‌پخته وآوردند وبخورد یکی‌ازشاگردان گفت بجهت‌چه این مطبوخ‌را خوردی‌گفت ازبهر خندهٔ آن دیوانه که تاوی ازجملهٔ سودای خویش جزوی درمن ندید بامن بخندید چه‌گفته‌اند **کل طایر یطیر مع‌شکله**

درامثال آمده که مرغ وحشی‌را بدام مقید توان‌کرد وآدمی‌را باحسان‌وانعام

کرم پیشه کن کآدمی زاده صیـد | باحسان توان کـرد وحشی بقید
عـدو را بالطـاف گردن ببند | که‌نتوان بریدن به‌تیغ آن کمند

حکایت

اعرابئی بنزدیك امیرالمؤمنین (ع) آمده وخاموش بنشست ذل فقروفاقه برجبـین او ظاهر بود حضرت امیر ازوی پرسیدکه چه‌حاجت داری شرم داشت بزبان بگوید بر زمین نوشت که مردی فقیرم حضرت امیر وی‌را دوحله عطاء فرمود وغیرازاین هیچ‌چیزرا مالك نبود اعرابی یکی‌را ردا ساخت ودیگری‌را ازار کرد وبایستاد وچند بیت مناسب حال درکمال فصاحت وبلاغت بربدیهه انشادکرد حضرت امیر را بسیار خـوش آمد سه دینار دیگرکه ازحق شاهزاده‌ها حسن وحسین (ع) درپیش حضرت بود آنهارا نیز عطاء داد اعرابی آنهارا بگرفت وگفت ای‌امیرالمؤمنین مرا توانگرین اهل‌بیت من گردانیدی وبرفت حضرت امیر (ع) فرمود شنیدم ازحضرت رسالت (ص) که فـرمود **قیمة کل امرء مایحسنه** یعنی قیمت هرکس بقدر آن‌چیزی‌است که وی‌را می‌آراید از محاسن افعال و بدایع اقوال

قیمت مرد نه‌از سیم و زر است | قـیمت مـرد بقـدر هـنر است
ای بسا بنده که از کسب هـنر | قدرش از خواجه بسی بیشتر است

جـامی

آورده‌اندکه محمدبن‌حسن شیبانی که‌ازافاضل عصر خود بودبنزدهارون‌الرشید آمد هارون اورا تعظیم بسیار کرد چنانچه برپای خـواست و اورا بجای خود بنشاند و چون برخاست چند قدم باوی برسم مشایعت‌رفت یکی ازجملهٔ خواص گفت باچنین تواضعیکه خلیفه نمود مهابت خلافت تباه میشود رشید جواب‌داد مهابتی‌که بتواضع زایل شودنابودن آن اولی وقدریکه باحترام بزرگان بکاهد کاشته بودن آن بهتر است

در کتاب معالم السنن مذکور است که ابی داود سجستانی وقتیکه از تألیف کتاب سنن که درحدیث است فارغ شد خلیفهٔ عهد بزیارت اورفت وگفت مرا ازشماالتماسی است ابوداود گفت آنچه امر خلیفه باشد درآنباب ازجان بکوشم خلیفه گفت میخواهم کتاب حدیثی که تصنیف نمودهٔ جهت اولاد من درس بگوئی ابوداود گفت منت دارم خلیفه گفت التماس آن دارم که بدارالخلافه بمنزل من قدم رنجه فرمائی و درس ایشان بگوئی ابوداود گفت این نمی‌شود **العلم یؤتی ولایأتی** یعنی نزد علم باید رفت وعلم وصاحب علم را تکلیف حضور نباید فرمود خلیفه گفت چون این قبول نمی کنی پس جهت ایشان درس علیحده باید گفت وایشانرا دردرسی که سایر طلبهٔ علوم می خوانند شریك نباید ساخت ابوداود گفت اینهم نمی‌شود چه‌همهٔ طلاب علوم درطلب علم برابرند و تفضیل و ترجیح بعضی بربعضی دراینحال هرچند ملك‌زاده باشند مناسب تعظیم وتوقیر علم نیست خلیفه راضی شدکه اولاد اونیز دردرس سایر طلبه مشارکت نمایند

قطعات منتخبه تألیف یکی از دانشمندان آذربایجانست که ازکتاب‌های مختلفه گلچینی کرده‌است (حکایت ذیل‌را دروفای اسب نوشته)

آورده‌اندکه یکی ازمهترین چادرنشین عرب اسبی داشت گرانمایه وتازی‌نژاد وخوشخرام ونیك اندام

سیه چشم و که پیکر و مشك دم — پری پوی و آهو تك و گور سم
زاندیشهٔ دل سبك پوی تر — ز رأی خردمند ره جوی تر
شتابنده از پیش و رهبر زپس — جهنده رهان و گریزنده رس
به پستی‌چو بادو ببالا چو ابر — شناور چو ماغ و دلاور چو ببر

مهتر قبیله روزی باچندتن ازمردان آزموده برنشستند و همهٔ روز براندند تا شبانگاه بنزدیکی قبیله‌ایکه آهنك آنرا داشتند برسیدندسخت کوفته‌و درمانده خواستند تااندکی ازرنج راه بیاسایند درچراگاهی فرود آمدند وبیودند تانیمی از شب گذشت آنگاه برسر مردم‌قبیله تاختند ودست بتاراج باز کردندسپیده دمان‌شادو خندان‌برخاستند بامال فراوان رو بسوی خانهٔ خود آوردند هنوز بیش از فرسنگی راه نه‌پیموده بودندکه بگروهی ازسواران ترك برخوردندودرمیان ایشان جنك در گرفت هرچند عرب‌ها سخت ایستادگی کردند ودلیرانه جنگیدند لکن یکتن با ده‌تن چسان درآید کمی نگذشت که همگان سردرسر این سودا باختند وازپای درآمدند بجز مهتر قبیله که باداشتن‌دوزخم کاری هنوز شمشیرش درکار بود واسبش درتك‌وپو افسوس‌که این دلاوری وجنك‌آوری نیز چندان نپائید رفته‌رفته بازوان زورمندش ازکار باز مانده وسستی و ناتوانی بروی چیره شد وازاسب برافتاد ترکان چون‌دشمن توانارا ناتوان دیدند بروی بتاختند وبپارچهٔ چرمین اورا برروی‌شتری بستند وباخود بردند روز دیگر نزدیك بفرو شدن آفتاب در

بیابانی فرود آمدند وچادرها برافراشتند ومهتر قبیله‌را بادستو پای بسته درپیش‌چادرها بینداختند هرکس پی‌کار خود رفت وکسی‌را پروای‌او نبود تاشب دررسید وتاریکی کران تاکران جهان‌را فرا گرفت چون پاسی ازشب گذشت وخواب برمغزها چیره شد وسرها مانند سرمستان گران گردید همه بخواب رفتند و به آرامش بخفتند مگر مهتر قبیله که خواب برچشمش نمیرفت وازدرد زخمها مینالید وگاهی درپایان کارخود می اندیشید که ناگاه بانك اسب خودرا ازمیان اسبهای ترکان که درپیرامون چادرها بسته بودند شنیدو بشناخت سخت برتافته‌شد چنانکه موی بر اندامش برخاست و رشتهٔ شکیبائیش یکباره بگسست وباخود گفت اگر ببهای جان نیز باشد باید خودرا بدان اسب برسانم و او را از زندان ترکان برهانم همینکه خواست ازجای برخیرد نتوانست زیرا که دست‌وپایش بسته‌بود آهی ازدرون دل برکشید ومانند مار زخم خورده برخود به‌پیچید وچون‌مردی نبود که‌از آهنك خود برگردد ناچار سینه‌مالان‌خودرابروی زمین کشیدن گرفت تابنزدیك‌اسب‌رسید اورا نیز مانند خود دست‌وپای بسته یافت‌آب درچشمش بگردید وبآواز نرم گفت‌ای‌بکران کم‌آسای سبك‌پای اگرمن درمیان‌این گروه بازمانده‌ام وبدین رنجها تن‌داده ازناگزیری است زیرا نه‌دست آویختن دارم ونه‌پای گریختن تراچه پیش‌آمده که زندان ترکان برخود همی‌گزینی وازچارهٔ کارخودبازنشینی بایدبدانی‌که دیگر نه‌شیر ازدست زنم توانی‌خوردن نه‌جو ازدست فرزندانم اگر سرازکمند اینان نیاری هرگز نخواهی توانست که آزادانه درچمن‌زارها بچمی وبچری اگر من گرفتار آمدم توباید آزاد گردی و دراین تاریکی شب خودرا از این تنگنا برهانی وبسوی آنچادری که نیك بشناسی بشتابی وبرزن و فرزندانم داستان من بازگوئی آنگاه بادندان ریسمانی‌را که بدان دست‌وپای اسب‌را بسته‌بودند بگسیخت اسب چون دید که از پای‌وی گسسته‌شدسر بپائین آورد وخداوندخود را ببوئید وبشناخت وبدان هوش گوهری دریافت‌که باید اورا ازدست دشمنان بازرهاند دردم بادندان خود کمربند چرمی ویرا سخت بگرفت و مانند مرغی تیزپر بدررفت‌هنوز آفتاب سرنزده بود که خداوند خودرا در پیش چادر نزدیك زن و فرزندانش بزمین بگذاشت وخود ازرنج کوفتگی‌بیفتادو بگذشت مردم قبیله همه‌بروی بگریستند وسخنوران درستایش وی چامه‌ها وچکامه‌ها سرودند تانام وی در جهان برفت و این داستان ازوی یادگار بماند

معتصم عباسی و پیر خربنده

آورده‌اند که معتصم روزی نشاط شکار کرده‌بود ودراثناء شکار ازخیل خدم‌وحشم خود دور افتاد درمیان راه بموضعی رسید پیری‌را دید لاشهٔ خری‌را خار بار کرده بود وخار برزمین افتاده وپیر منتظر مانده تاکسی برسد واورا یاری دهد تاآن‌بار برپشت درازگوش نهد معتصم چون حیرت پیررا بدید ازآن اسب فرود آمد دامن قبا برچید وآن

پیررا یاری داد تا برپشت خرنهاد وآنگاه اورا پنجهزار دینار انعام فرمود وخودبگذشت وپیر بشهر آمد خررا بفروخت واسبی بخرید وخانه‌را بفروخت وکوشکی بخرید پیررا گفتند این ازکجا آوردی گفت روزی کریمی برما بگذشت وبنظر کرم در مانگریست این آثار نظر اوست ونظر آفتابرا این خاصیت است که سنك خارارا لعل گرداند و ازخاك گل رویاند

من همچو خاروخاکم توآفتاب‌و ابر گلها ولاله‌ها دهم ارتربیت کنی

نوشیروان و پیره‌زن

آورده‌اند چون قباد فرمان یافت نوشیروان عادل که‌پسر اوبود بجای‌اوبنشست هیجده ساله بود وکار پادشاهی همی‌راند واومردی‌که از خردگی پرتو عدل درطبع او سرشته‌بود وزشتهارا بزشت داشتی ونیکیهارا به‌نیکی چون سه‌چهار سال برآن بگذشت نوشیروان روزی برتخت نشست ونخست خدای عزوجل‌را سپاسداری کرد پس گفت باید پس‌ازاین باخلق خدا نیکوئی کنید ورعایارا سبکبار دارید وضعیفانرا میازارید ودانایان را حرمت دارید وبانیکان صحبت کنید وازبدان بپرهیزیدخدایرا وفرشتگانرا برخودگواه گرفت که اگر کسی بخلاف این طریقی سپرد هیچ ابقاء نکنم همه گفتند چنین کنیم و فرمان برداریم چون روزی چند برآمد همه برسر کار خویش باز شدند وهمان بیداد و درازدستی پیش گرفتند ونوشیروان تن همی‌زد وباایشان بمدارا روزگار میگذرانید تا براین حدیث پنجسال گذشت مگر سپهسالاری‌کزوتوانگرتر وبانعمت‌تر نبود و نوشیروان اورا والی آذربایگان کرده‌بود وهیچکس‌را آنمایه ازآلت وتجمل وخیل نبود که اورا مگر آرزو چنان افتاد در آن‌شهرکه اونشستی در حوالی آنشهر نشستن گاهی و باغی سازد ودرآن بقعه پارهٔ زمین ازآن پیره‌زنی بود بدانمقدار که دخل‌آن هر سال چندانی بودی‌که حصهٔ پادشاهی بدادی ونصیب خودنیز برمیداشتی چندان بماندی که پیره‌زن را سال‌تاسال هرروز چهارتای نان‌رسیدی نانی بنان خورش بدادی و نانی بروغن چراغ و ونانی به‌چاشت بخوردی ونانی بشام وجامه بترحم مردمان بوی دادندی و هرگز از خانه بیرون نیامدی ودرمشقت روزگارمیگذاشتی مگر این سپهسالاررا آن‌پاره‌زمین‌او درخورد بودکه درجملهٔ باغ و سرای گیرد کسی بنزد پیره‌زن فرستاد که این پاره زمین‌بفروش که مرا درخورد است پیره‌زن گفت نفروشم که مرا درهمه جهان اینقدر زمین است که قوت من ازآنجاست وکس قوت خود نفروشد گفت من بهاء میدهم یا عوض‌او زمینی بدهم که چندان دخلش بود گنده‌پیر گفت آنزمین من حلالست ازمادرو پدربمیراث‌دارم وآب‌خورش نزدیك است وهمسایگان موافقند و آنزمینی که تو مرا دهی این چند معنی در او نباشد دست ازاینزمین بدار اگر دست از این برداری ترا بهتر سپهسالار گوش بسخن پیره‌زن

نکرد وبظلم و زور زمین‌را گرفت ودیوار گرداو کشید گنده پیر در بماند وکارش به ضرورت رسید بدان راضی شد که بهای زمین یاعوض بدهد خویشتن را پیش‌او افکند و گفت یابها بده یاعوض والی دراونگریست واورا بهیچ نداشت گنده‌پیر ناامید از پیش او بیرون آمد وهرگاه این سپهسالار برنشستی وبتماشای شکار شدی گنده‌پیر بر سرراه نشستی چون او فراز رسیدی بانك برداشتی وبهای زمین خواستی و اوهیچ جواب ندادی وازو میگذشتی اگر با ندیمان وحاجبانش گفتی گفتندی آری بگوئیم و هیچکس با او نگفتی براین حدیث دوسال برآمد گنده پیر سخت بماند وهیچ انصاف نیافت طمع ازاو ببرید وگفت آهن سرد چند کوبم خدایتعالی زبرهر دستی دستی آفریده‌است آخرباهمهٔ این جباری چاکر وبندهٔ نوشیروان عادلست تدبیر من آنست هرچگونه که باشد رنج‌بر خود نهم وازاینجا بمداین روم وخویشتن پیش نوشیروان افکنم و حال خویش معلوم او گردانم باشدکه انصاف ازاو بیابم پس باهیچکس ازاین معنی نگفت و ناگاه برخاست وبرنج ودشواری ازآذربایگان بمداین شد وچون درگاه نوشیروان بدید وبا خودگفت من‌را کی بگذارند که‌من درآنجا شوم وآنکه والی آذربایگانست وچاکر این پادشاه است مرا در سرای او نگذاشتند پس‌آنکه خداوند جهانست‌کی گذارند مراکه‌درسرای اوروم واورا توانم دید تدبیر من‌آنست هم‌دراین نزدیکی جایگاهی بدست آورم‌ومیپرسم تاکی بتماشا خواهد شد باشدکه درصحرا خویشتن پیش‌او افکنم وقصهٔ خود براوعرضه کنم قضارا آن‌سپهسالارکه زمین‌او ستده‌بود بدرگاه آمد و نوشیروان عزم شکار کرد گنده‌پیر خبر یافت‌که بفلان زمین بشکارگاه خواهد شد بفلان روز گنده پیر برخاست و پرسان پرسان بسختی ورنج تمام بدان شکارگاه شد ودرپس خاشاکی بنشست و آنشب آنجا بخفت ودیگرروز نوشیروان دررسید وبزرگان ولشگر اوپراکندند وبشکار کردن مشغول شدند چنانکه نوشیروان باسلاح‌داری بماند ودرشکارگاه میراند گنده پیر چون ملك‌را چنان تنها دریافت ازپس خاشاك برخاست وپیش ملك آمد وقصه برداشت و گفت ای ملك اگر جهانداری داد این ضعیفه بده وقصهٔاو بخوان وحال‌او بدان نوشیران چون گنده پیررا دید وسخن او بشنید دانست اگر اورا ضرورت سخت نبودی بشکارگاه نیامدی اسب سوی اوراند وقصهٔاو بستد وبخواند وسخن او بشنید آب دردیدهٔ نوشیروان بگردید گنده‌پیررا گفت هیچ دل‌مشغول مدارتااکنون کارترا افتاده‌بود واکنون که‌معلوم ماگشت مارا افتاده‌است مراد ترا حاصل‌کنم وترا بشهرتو فرستم روزی چند این جایگاه بباش‌که ازراه دور آمدی آنگاه ازپس نگریست فراشی‌را دید ازآن خویش‌که براستری نشسته‌بود ومی‌آمد اورا گفت فرود آی واینزن‌را براستر نشان وبدهی برو واورابمهتر قریه بسپار وخود بازآی چون ازشکارگاه بازگردیم اورا ازآن ده بشهر ببر ودرخانهٔ خویش بدار وهرروز دومن نان‌ویك‌من‌گوشت وهرماه پنجدینار زر ازخزانهٔمابدو میرسان

تاآن‌روزکه ماورا ازتو طلب کنیم پس فراش همچنان کرد و چون نوشیروان ازشکار بازگشت همه‌روز می‌اندیشید که چگونه چاره کندکه بداندکه اینحال بدرستی چنین‌است که‌گنده‌پیر گفته‌است پس نیمروزی بوقت قیلوله که همه خلق خفته بودند و سرای خالی بود خادمی‌را بفرمودکه بفلان وثاق برو وفلان غلام‌را بیار خادم برفت وآنغلام‌را بیاورد ملك گفت ای‌غلام دانی که مرا غلامان شایسته‌اند ازهمهٔ آنها ترا برگزیدم و اعتماد برتو کردم باید نفقات ازخزانه بستانی وبه آذربایگان روی و بفلان شهر در فلان محلت فرود آئی وبیست روز آنجا مقام کنی وبدان مردمان‌چنان نمائی که بطلب غلام گریخته آمده‌ام پس باهرگونه مردم نشست وبرخاست میکنی وبایشان درآمیزی ودرمیان سخن بمستی و هوشیاری میپرسی که دراین محلت‌شما زنی پیربود فلان نام کجا شدکه ازاو نشان‌نمیدهند وآن پاره زمین چه‌کرد بنگر تاهرکسی چه‌میگوید یاد گیرو خبر بازآر ترا بدین کار میفرستم ولکن فردا ترا برابر بزرگان بخوانم وبه‌آواز بلند چنانکه همه میشنوند گویم برو ازخزانه نفقات بستان وازاینجا به‌آذربایگان رو وبهر شهر وناحیتی‌که رسی ببین و بپرس تاحال غله‌ها ومیوه‌ها امسال چگونه است جائی آفت سماوی رسیده است یانه و همچنین احوال مراعی و شکارگاهها ببین چنانکه یابی بزودی برگرد ومرا معلوم کن تا کس نداندکه من‌ترا بچه‌کار میفرستم غلام گفت فرمانبردارم نوشیروان دیگر روز چنین کرد وغلام برفت وبدانشهرشد وبیست روز آنجا مقام کرد و باهرکه می نشست احوال پیرزن میپرسید همه آن گفتندکه پیره‌زن نموده‌بودو گفتند زن‌پیر اصیل‌زاده ومستوره‌بود ماورا باشوهر وفرزندان دیده‌بودیم شوهر وفرزندانش همه‌مردند واورا پارهٔ‌زمین‌موروث بود وآن‌را ببرزیگری داده‌بود تامیکشت وآنچه ازآن زمین حاصل میشد چندان بودی که‌نصیب پادشاه وقسط برزیگر میداد ونصیب او چندان ماندی‌که تاوقت ارتفاع هر روز چهارتا رزق اوبودی یکی بنان خورش بدادی ویکی بروغن چراغ ویکی بچاشت بخوردی ویکی بشام‌مگر والی‌را مراد چنان افتادکه کوشکی ومنظری و باغی بسازد زمینك اورا بزور بگرفت ودرجملهٔ باغ آورد نه‌بهاء داد ونه‌عوض وسالی پیره‌زن بدرسرای او میشد وبانك همیداشت وبهاء همی‌خواست کسی گوش بدونکرد واکنون کسی اورا ندیده است ندانیم تاکجا رفته مرده‌است یازنده غلام بازگشت وبدرگاه باز آمد نوشیروان عادل بار داده‌بود غلام پیش رفت وخدمت کرد نوشیروان گفت هان بگو تاچون یافتی گفت‌بدولت خداوند امسال بهمه‌جایها غله نیکست هیچ آفت نرسیده ومرغزارها خرم و شکارگاهها آبادان نوشیروان گفت الحمدلله خوش خبری آوردی وچون مردمان بپراکندند وسرای ازبیگانه خالی شد غلام برآن‌جمله که شنیده‌بود حال پیره‌زن بازگفت آن‌روز وآن شب نوشیروان‌را خواب نبرد دیگرروز بیگاه حاجب بزرك‌راپیش بخواند وفرمودچون‌بزرگان ومؤبدان دربارگاه حاضر شدند وچون فلان درآید اورا دردهلیز بنشان تابگویم که چه

باید کرد چون همهٔ بزرگان حاضر شدند حاجب چنان کرد که نوشیروان فرموده بود نوشیروان بیرون آمد بارداد بعداز زمانی روی ببزرگان‌ومؤبدان کرد گفت سخنی‌ازشما پرسم چنانچه دانید ازروی قیاس براستی بگوئید گفتند فرمانبرداریم گفت این فلان‌را که‌امیر آذربایگانست چه‌باید دستگاه باشد اززر نقد گفتند مگر دوبار هزار هزار دینار باشدکه اورا بدان حاجت نیست گفت ازمتاع وتجمل گفتند پانصدهزار دینار از زرینه و سیمینه دارد گفت از جواهر گفتند ششصد هزار دینار گفت ملك مستقل وضیاع و عقار گفتند درخراسان وعراق وپارس وآذربایگان درهیچ ناحیت وشهری نیست که‌اورا آنجا ده‌پاره وهفت‌پاره ملك اعم ازآسیا و کاروانسرا وگرمابه نباشد گفت اسب و استر گفتند سی‌هزار بشرح ایضاً گوسفندو شتر هزارو هفتصد غلام ترك داردورومی وحبشی چهارصد کنیز نوشیروان گفت کسی که اینهمه نعمت دارد و هرروز ازبیست‌گونه طعام وبره‌وحلوا وقلیهٔ چرب وشیرین خورد ویکی‌هم مثل‌او آدمی باشد پرستندهٔ خدای عز وجل ضعیفی بی‌کسی وبیچاره‌ایکه‌درهمهٔ جهان دوتانان داشته باشد یکی بامداد خورد ویکی‌شبانگاه اینشخص بناحق دونان خشك ازوی بستاند واورا محروم گرداند بر او چه واجب آید عموماً گفتند اینشخص مستوجب همهٔ عقوبت بودهربدی که باوی کنندسزاوار استانوشیروان گفت هم‌اکنون که‌پوست ازتنش جدا کنید وگوشتش به‌سگان دهید وپوستش پرکاه کنید وبردر سرای بیاویزید و هفت روز منادی همی‌کنید که هرکه بعداز این ستم‌کند و توبرهٔ کاه یامرغی ازکسی بظلم ستاند باآنکس همین‌کنند وهمین رودکه بااین رفت پس‌فراش را فرمودکه پیره‌زن‌را بیاور وبزرگانرا گفت این ستم رسیده است وآن ستمکار که این جزا یافت وآنغلام که بآذربایگان فرستاده‌بود گفت‌که ترا بچه‌کار وبرای چه بآذربایگان فرستاده‌بودم گفت بهرآنکه تاازاحوال این پیره‌زن وازتظلم‌او پرسم و بدرستی وراستی پادشاه‌را بگویم پس بزرگانرا فرمود بدانیدکه من این سیاست را برگزاف نکرده‌ام بعداز این باستمکاران جزبشمشیر سخن نخواهم گفت ومیش‌و بره‌را ازگرگ نگاه‌خواهم داشت ودستهای دراز کوتاه خواهم‌کرد ومفسدانرا ازروی زمین پاك خواهم نمود وجهان را باعدل‌و دادآباد خواهم داشت‌که خدای‌تعالی مرا برای اینکار آفریده‌است اگرشایستی که‌مردمان هرچه خواستندی کردندی خدای عزوجل پادشاهرا پدیدار نکردی وبوسرایشان نگماشتی اکنون جهدکنید تاکاری نکنیدکه باشما همین رود که‌بااین رفت هرکه در آن مجلس‌بود ازهیبت وسیاست نوشیروان بیم آن بودکه زهرهٔشان بکند آنگاه پیره‌زنرا گفت آنکه برتو ستم کرد جزایش دادم وآنسرا وباغ‌که زمین‌تو درآن‌میان‌است بتو بخشیدم وامر فرمود نفقهٔ زیادت بدهند تابسلامت باتوقیع‌ما بشهر ووطن خویش بازروی ومارا بدعای خیر یادآوری

✿✿✿✿✿✿

نوشته‌اند درمیان سلاطین دیلمی هیچ پادشاهی بیدارتر و پیش بین تر از عضدالدوله نبوده است روزی منهی (جاسوس) بوی نوشت چون از دروازهٔ شهر بیرون رفتم جوانی‌را دیدم بر کران راه ایستاده زردچهره وبگردن زخمها داشت گفتم چرا ایستادهٔ گفت قصهٔ من دراز است گفتم البته بامن بتوانی گفت درجواب گفت بدانکه من پسر بازرگانم و سرای پدر من دراینشهر بفلان محلت است وهمه کس پدرمن می‌شناسند که چون مرد بون ودانند که اورا چه‌مال وخواسته بود چون فرمان یافت من چندسال بشرابخوارگی‌مشغول بودم مرا بیماری سخت پدید آمد چنانکه امید اززندگانی بریدم ودرآن بیماری باخدای عزوجل نذر کردم که اگر ازاین بیماری خلاص یابم حج‌وغزو کنم خدایتعالی شفا فرستاد وبسلامت برخاستم وقوت بازو یافتم هرچه مرا غلام وکنیز بود آزاد کردم‌و دیگر هرچه ازضیاع ومستغلات بود همه بفروختم ازآن پنجـاه هزار دینـار نقد حاصل کردم باخود اندیشیدم‌که مرا صواب آنست اینهمه زر باخویشتن بردن درست نیست دل‌برآن نهادم‌که سی‌هزار دینار ببرم وبیست هزار دینار دیگر بگذارم پس برفتم دردو آفتابهٔ مسین کردم وهریکی‌را ده‌هزار نهادم گفتم اینهارا پیش‌که بگذارم دلم‌برقاضی قرار گرفت برخاستم ودو آفتابهٔزر بخانهٔاو بردم وبودیعت درسپردم وروی براه کردم وحج اسلام گذاردم و ازآنجا بدیار رفتم وباغازیان پیوستم ودرمصاف کافران گرفتار آمدم وچهار سال دربند وزندان بماندم قیصر بیمار شد وسخت رنجور بیفتاد برای‌او اسیران همه آزاد کردند و دلم برآن قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی نهاده‌ام بامید این برخاستم دو سال رنج سفر دیده ونزاری ولاغری یافته پیش قاضی شدم وسلام کردم وپیش‌او بنشستم چون محکمه خالی شد نرمك اورا گفتم که من فلان‌بن فلانم حج‌کردم غزا نمودم ومرارنجها رسیده وهرچه باخود برده‌بودم ازدست برفت ومرا بدان دوآفتابهٔ زر که پیش تونهادم حاجت است قاضی مرا ازاندك‌و بسیار هیچ جواب نداد برخاست بحجـره فروشد من دل شکسته باز گشتم ازبرهنه‌گی‌نه بخانهٔ خود میتوانستم شد ونه بخانهٔخویشان‌شب‌درمسجدی خفتم وروز درگوشه‌ها بودم دو بار بااو اینمعنی گفتم هیچ جواب نداد دیگربارسخت‌تر گفتم مرا گفت ترا مالیخولیا رنجه میدارد ومغز توازگرد راه ورنج سفر خشك شده‌گفتم ازآن دوآفتابه یکی ترا باشد ویکی بمن‌ده‌که سخت درمانده‌ام گفت ترا دیوانگی‌رنجه میدارد چندانکه کردی که بدیوانگی حکم کنم وبفرمایم دربیمارستان دربند کشند نرمك برخاستم وبیرون آمدم ودراینمعنی باخود مثل زدم‌که گفته‌اند چون گوشت گنده شود اورا بنمك علاج توان‌کرد چون نمك گنده‌شود و دیگر علاج ندارد چون منهی ماجرا بشنید دلش براو بسوخت وگفت مرا دراین ده دوستی‌است من بمهمان اومیروم ومراباتو خوش افتاده‌است مساعدت کن تاامروز وامشب بخانهٔ او باشیم تافردا چه پدید آید اورا برد تاخانهٔ آندوست منهی اینحـال برکاغذ نوشت و بیکی روستا داد وگفت در سرای

عضدالدوله برو فلان خادم‌را بخوان واین نوشته بدوده که فلانی فرستاده باید که درحال برسانی خادم دروقت به‌عضدالدوله رسانید بعداز خواندن درحال کس فرستاد وگفت که خواهم نماز خفتن اینمردرا پیش‌من آری منهی اینمردرا در همانوقت پیش عضدالدوله برد عضدالدوله‌را دل براو سوخت وگفت اکنون اینکاری است که مرا افتاده است نه‌ترا پس دویست دینار زر وپنج ثوب جامه داد واورا بسوی اصفهان فرستاد چون براینسخن دوماه بگذشت روزی بوقت قیلوله عضدالدوله کس فرستاد وقاضی‌را خواند وباداوخلوت کرد وگفت ایها القاضی دانی ترا رنجه کردم برای‌چه گفت پادشاه بهتر داند گفت مقصود آنست که درسرای مشتی عورت و اطفال دارم کار پسران سهل تراست که ایشان مرغی‌پرنده باشند ازاقلیمی به‌اقلیمی توانندشدحال این‌سرپوشیدگان بتراست ومن‌امروزه میتوانم که درحق ایشان اندیشه کنم فردا نباید که چون مرك فرارسدویادولت‌را گردشی باشد خواهم که بایشان نکوئی کنم نتوانم حالا میخواهم که‌دوبار هزار هزار دینار ازنقد وجواهر پیش‌تو دهم به‌ودیعت چنانکه من وتو دانیم وخدای عزوجل و بس اگر فردا مرا کاری افتد درسر ایشانرا بخوان وبرایشان قسمت کن وتدبیر اینکار آنست که در سرای خویش زیرزمینی ازخشت پخته بسازی تامن بفرمایم شبی بیست مرد خونی را که قتل بر ایشان واجب است برپشت گیرند وبسرای توآرند ودرآن زیرزمین نهند وبعداز آن بفرمایم تاگردنشان بزنند تاپوشیده ماند قاضی گفت فرمانبردارم‌قاضی بیکماه تاسردابه تمام کرد وبسرای عضدالدوله شد وگفت زیرزمین تمام شد عضدالدوله گفت من‌میدانستم که تو درکارها بجدباشی ومن فردا شب بدیدن آن زیرزمین آیم و نخواهم که هیچگونه تکلفی کنی که من‌فوراً باز خواهم گشت وقاضی‌را کسیل کرد ودروقت قاصدی باصفهان فرستاد تاخداوند زر بیاید ودیگر نیم‌شب بسرای قاضی‌شد وآنسردابه بدید وبپسندید و قاضی‌را گفت روز سه‌شنبه پیش من‌آی تاآنچه‌آماده‌است ببینی قاضی بازگشت خزینه‌دار را بفرمود تاصدآفتابهٔزر درخانه بنهد وسه‌قرابهٔ مروارید و جامی زرین پر یاقوت وجامی پر لعل وهمه برسر آفتابه نهد چون خزینه دار ازین شغل بپرداخت سه‌شنبه فرا رسید عضدالدوله قاضی‌را بخواند ودست‌او بگرفت ودرآنخانه برد قاضی که آن آفتابه ها را بدیدوآنجواهرات مشاهده نمود خیره بماند عضدالدوله گفت درین هفته بآمدن من واین مال چشم میدار پس‌ازآن بیرون آمدند وقاضی بازگشت قضا را روز دیگر خداوندو آفتابهٔزردررسیدعضدالدوله گفت‌اکنون خواهم که پیش قاضی روی واورا بگوئی اگر زر من بازدهی فبها والاهم‌اکنون پیش عضدالدوله بروم وازتو شکایت برم و آن بی حرمتی برسرتو آرم که‌جهانیان ازتوعبرت گیرند بنگر تاچه جواب دهد جوانمرد پیش قاضی رفت ونزدیك اونشست وهمچنین باوی بگفت‌قاضی اندیشید که اگر زر ندهم‌پیش‌عضدالدوله رود وازمن شکایت کند وکارمن درپیش‌او درشکند و آنمال بخانهٔ من نفرستد صواب

آنست که‌مال‌او بدهم جوانمردرا گفت زمانی صبر کن که من‌در طلب تو بودم ودر **حجره** رفت واورا بخواند ودر کنارش نشانید وگفت تومرا بجای‌فرزندی ومن از بهرتو **احتیاط میکردم** حمداً لله که تو سلامت و درکمال صحت **عقلی** برخاست‌و رفت و هر دو آفتابهٔ زررا آورد وگفت‌این‌زر توست‌جوان‌مرد گفت بلی گفت بردارو ببرجوانمرد هردوآفتابه را بگردن دومرد حمال نهاد تا بحضور عضدالدوله رسانید مقدمتاً عضدالدوله بار داده بود همهٔ بزرگان حاضر بودند که‌جوانمرد آفتابه‌هارا داخل مجلس کرد عضدالدوله بخندید پس گفت الحمدلله تو بحق خویش رسیدی بزرگان باز پرسیدند که‌حال چیست عضدالدوله ماجرا بازگفت ازاین اوضاع متعجب فروماندند بعد حاجب بزرك‌را فرمودکه برو قاضی راسر برهنه ودستار درگردن پیش‌من‌آرچون قاضی‌را بدینگونـه پیش عضدالدوله بردند قاضی نگاه کردآنجوان‌مردرا آنجا دید ایستاده وهردو آفتابه پیش‌او نهاده گفت‌آه بسوختم دانستم هرچه برسرمن رفته ازجهت آن‌دوآفتابهٔ‌زر بود پس عضدالدوله بانك بروی زد وگفت تومرد پیر وعالم باشی و بسر گور رسیدهٔ این چنین خیانت کنی ودرامانت باین درجه بی‌مروتی بخرج میدهی دراینصورت ازدیگران چه‌چشم باید داشت معلوم شد که‌هرچه ساخته داری همه‌ازمال مسلمانان است وهمه‌اش رشوت ونادرستی است‌ازجهت آنکه پیری‌و عالمی‌جان‌ترا بخشیدم‌امامال‌و ملك توجمله خزانه‌راست هرچه‌دنیائی‌داشت ضبط کرد و **اورا** ازعمل انداخت‌وآن دوآفتابه‌را بجوانمرد دادآن‌جوان باخوشحالی‌ازحضورپادشاه ردگردید

آورده‌اندکه‌روزی‌انوشیروان ازشکارمی‌آمدپیری‌رادید پابرهنه‌وجامهٔ دریده پوشیده وپشتهٔ‌خار برپشت نهاده میرفت وازحرارت آفتاب عرق از وی روان میشد در اثناء آنحال استخوانی درپای‌او فرورفت چنانکه خون‌ازاو روانشد پیر بدان التفات‌نکرد وقدری خاك برآن جراحت پراگند ولنگ‌لنگان برفت نوشیروان‌را بروی رحمت آمد پیش او براند وگفت ای‌پیر ترا وقت آسایش است چراخودرا رنجه میداری وچنین محنت میکشی پیر گفت ای‌سرهنك چهار دختر دارم بی‌مادر وهرروز پشتهٔ خار ببازار برم و بیکدرم‌ونیم نقره بفروشم یکدرم بنان دهم ونیم درم به‌پنبه تا برای خود جامه بریسند واگر این‌رنج نکشم ایشان‌ضایع مانند نوشیروان گفت خانهٔ توکجاست گفت دراین‌ده نوشـیروان گفت بروکه من این ده را بتوبخشیدم و انگشتری بوی دادکه این نشـان آنست که من این ده را بتو بخشـیده‌ام وملك تو کردم پیر انگشـتری نوشـیروان برد وبمهتر قبیله وده نمود جمله پیش‌او خدمت کردند وآن‌ده‌را درتصرف آوردو آنچه درآنجا بود ازفرش واوانی وگله وگوسفند واسب‌که سلطانی بود جمله‌را ضبط کرد وحال‌او منتظم شد ودر مدت نزدیك ازجملهٔ اصحاب ثروت وارباب نعمت گشت ودر میان دهقانان به‌مکنت‌و ثروت معروف ومشهور شد وازاتفاقات عجائب روزی نوشیروان‌ازشکار میآمد ازلشگر جدا افتاد وتنها درآن‌ده دررسید وپرسیدکه این ده ازآن کیست گفتند

ازآن کسی است که بروزگار خارکشی کردی که ناگاه گل دولت از خار بشگفت شاه بروی نظر کرد واین دەرا باو بخشید نوشیروان ازآن حالت یاد آورد و گفت سرای آن پیر کدام است نشان دادند چون آنجا رسید جماعتی کاروانرا دید که بردرگاه مرتب شده نوشیروان گفت مهتر شما کجاست گفت ملالتی دارد پرسید سبب ملالت چیست گفتنددراین دوروزه درباغ تفرج میکرداز آن گردش کوفته شده است نوشیروان بخندید وازآنحالت تعجب کرد گفت اورا بگوئید که مهمانی آمده است ومیخواهد که ترا ببیند پیر را آگاه کردند گفت اورا درآرید چون انوشیروان درآمد اورادید درمیان دیبا خفته پیر چون شاه را دید ازجای بجست وزمین ببوسید وعذر حال خود تقریر کردن گرفت نوشیروان گفت سئوالی دارم جواب گوی تا بازگردم گفت بفرمای گفت آنروز که استخوان درپای توشکست ومجروح شدی هیچ ننالیدی اکنون اززحمت تفرج باغ بربستر خفتی ومینالی پیر گفت ایخداوند مرد چنان باید که درزحمت صبر تواند کرد تادردولت تواند زیست نوشیروانرا اینسخن خوش آمد ویکپاره ده دیگر او را انعام فرمود و آنروز مهمان او بود وشب باز گشت

مشاعره

چون آتسیز درسنهٔ احدی وخمسین وخمس مائة درخرم دره بدون اینکه مریض شود بەفجاء رحلت نمود پسرش ایل‌ارسلان قایم‌مقام پدر گردیدایل‌ارسلان نیز بعدازآنکه هفت سال حاکم باستقلال بود درنوزدهم شهررجب سنهٔ ثمان خمسین وخمس مائة ملك‌را وداع نمود پسرش سلطان شاه بحکم وراثت وولایتعهد والی شد وبرادر مهترش تکش درباب ملك بااو تنازع نمود وسلطان شاه که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت این رباعی گفته نزد اوفرستاد

هرگه که سمند عزم من پویه کند دشمن زنهیب تیغ من مویه کند
دیگر زرسول ونامه برناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند

تکش‌را پسری‌بود ملکشاه‌نام حسب‌الاشارهٔ پدر درجواب‌عم نوشت

صدگنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا موکب و میدان ما را
خواهی که خصومت ازمیان برخیزد خوارزم ترا ملك خراسان مارا

سلطان درجواب ملکشاه این رباعی نوشت

ای جان عم این غمره سوداگیرد وین قصه نەدر شما نەدر ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیرکه یالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد

☆☆☆☆☆☆

حکایت درحقوق والدین

فضل بن یحیای برمکی‌را درسینه قدری برص پدید آمد عظیم رنجور شد و گرمابه رفتن‌را بشب مبدل کرد که کسی ازمرض اومطلع نشود پس ندیمان‌را جمع کرد و گفت امروز درعراق وخراسان‌وشام وپارس کدام طبیب‌را حاذق‌تر میدانند و بحذاقت مشهورتر است گفتند جاثلیق پارس بشیرازکس فرستاد جاثلیق ازپارس ببغداد آورد وبااو بسریر بنشست وبرسبیل امتحان گفت مرا در پای فتوری میباشد تدبیر معالجت همی باید کرد جاثلیق گفت ازکل لبنیات وترشیها پرهیز بایدکرد وغذا نخودآب باید خوردن بگوشت ماکیان یکساله دوسه‌روزه چنان باید رفتار کرد تامن ترتیب ادویه نمایم فضل درشب‌از تمام آنچه طبیب قدغن کرده‌بود باشتهاء تمام خورد روز جاثلیق برآمد وقاروره‌بخواست وبنگریست رویش برافروخت وگفت من‌این معالجت نتوانم کرد زیرا از ترشیها و لبنیات ترا نهی کرده‌ام توخوراك وفلان و فلان یکی یکی گفت تمام اینها را خوردهٔ فضل بر حدس وحذاقت طبیب آفرینها کرد وعلت خویش‌را بااودرمیان نهاد وگفت ترابدین‌مهم خواسته‌ام واین امتحانی بود که‌کردم جاثلیق دست بمعالجت برده و آنچه دراینباب بود بکرد روزگاری برآمد وهیچ فایده‌ای نداشت جاثلیق برخود همی‌پیچیدتاروزی‌با فضل‌بن یحیی نشسته‌بود گفت ای‌خداوند بزرگوار آنچه معالجت بود نمودم هیچ اثر نکرد مگر پدر ازتو ناخوشنود است پدررا ازخود خوشنود کن‌تامن علت ازتو ببرم

فضل آنشب برخاست وبنزد یحیی رفت ودرپای‌او افتاد ورضای‌او بطلبید وآن‌پدر پیر ازوی خوشنود گشت وجاثلیق اورا بهمان انواع‌معالجت کرد تاروی ببهبودی‌گذاشت وچندی برنیامد که شفای کلی بیافت‌پس‌فضل ازجاثلیق پرسید که توچه دانستی سبب علت ناخشنودی پدر است جاثلیق گفت‌من هرمعالجتی‌که بود بکردم سود نداشت گفتم اینمرد بزرك لگد ازجائی خورده‌است بنگریستم هیچکس نیافتم‌که شب‌ازتو ناخوشنود و برنج بخفتی بلکه ازصدقات وصلات وتشریفات‌تو بسیارکس همی‌آسوده‌است تابذهنم آمدکه‌پدر ازتو بیازرده است ومیان‌تو واو نقاری هست من‌دانستم‌که ازآنست واندیشهٔ من خطا نرفته بعداز آن فضل جاثلیق‌را بکلی توانگر کرد و مراجعت بوطنش داد

کلمات بزرگان

افکار جاوید

هستند کسانی‌که برای دشمنی دوستی میکنند دردوستی میانه نگهدارید که‌شاید روزی دشمن شود

حضرت محمد (ص)

آنکه دردوستی ترا ستایش کند بچیزی‌که درتو نباشد دردشمنی نیز بدگوئی کند بچیزیکه درتو نیست

داراب شهریار

اگر دوست خودرا با دشمن بینی خاطر گران مدار چراکه اگر با تو دوست است نگذارد دشمن‌تو اندیشهٔ بدنماید وآزار رساند واگر دوست نباشد چنین کسی‌رابدشمن ارزانی‌دار

اشك دهم

دوست ازدوست حق گله‌گذاری دارد گله گذاری دلیل دوستی وعلاقه بدوام حسن مناسبات است

دو دوست مانند دو دستند که آلایش یکدیگررا می‌شویند

حضرت محمد (ص)

دوست خودرا به‌تعجیل‌تدارك مکن وآنانرا به‌تعجیل ازخود دورمساز **سی‌لون**

دوست استفاده‌جو وسایه همیشه تاموقعی‌که آفتاب میدرخشد دراطراف دیده میشود

بنیامین فرانکلن

راز موقع دوستی را در زمان دشمنی ابراز نمودن دور از شهامت اخلاق و جوانمردی است

زیاد عیب رفیق خودرا جستجو مکن وگرنه همیشه بی رفیق خواهی ماند زیرا احدی خالی‌از عیب نیست **حضرت صادق(ع)**

مال بروز سختی بکار آید ودوست بهنگام محنت **مرزبان نامه**

زن بهترین وآخرین تحفهٔ آسمانیست **ملیتون**

زن مانند یك‌اقیانوسی است بکوچکترین وسبکترین فشارها مقاومت نمیکند ولی سنگین‌ترین بارهارا برمیدارد رایموس‌نیس

زن فرشته‌ایست‌که دربچه‌گی پرستارما درجوانی کام‌بخش ما و در پیری تسلیت ده ماست **آره‌آسن**

زن عقربی است‌که گزیدن آن شر نیست **حضرت علی(ع)**

زن گردن‌بند مرد است دقت کن‌چه چیز را در گردن میبندی

حضرت صادق (ع)

زن شکوفه‌ایست‌که هنگام غنچه بودن دوست داشتنی در موقع گل کردن عشق ورزیدنی ودروقت پژمردن پرستید نی است **دشتی**

زن پهلوانی است‌که دلیرترین مردانرا درسخت ترین اوقات خشم آرام میکند

زن کتابی است‌که جزبوسیلهٔ مهرو محبت خوانده نمیشود

زن کودکی است که‌با اندك تبسم خندان وباکمترین بی‌مهری گریان میشود

هـرود

زن اگر موافق باشد رحمت الهی است والا بلای آسمانی **دشتی**

عیار طلارا بامحك میتوان فهمید وعیار زنهارا باطلا

من زن‌را طبیعت نام گذاشته‌ام زیرا آباد کردن ازیکسو وویران کردن از سوی دیگر شیرین کاری استاد طبیعت است **توفیق الحکیم**

زنهائیکه سرپیری مقدس ومؤمن میشوند بخدا چیزیرا تقدیم میکنند که‌ازبخشیدن آن بشیطان شرم دارند

حرف زدن زیاد خانمها اعجاز وگوش دادن مردان کرامت است

زن شلاقی استکه سرکش‌ترین مردهارا رام میکند

زنها عموماً دیر باورند بجز دریك مورد وآنوقتی استکه تعریف خودرا از دهان یکنفر بشنوند **ولتر**

نگاهداری دم ماهی وقلب زن ازمشکلات است

خانم پیری مردهارا متهم به‌سه دیوانگی بزرك دانسته می‌گفت دیوانگی اول آنکه آنها بجنك یکدیگر میروند وهمدیگررا میکشند درصورتیکه اگر صبر کنند همهٔ آنها بمرك طبیعی خواهندمرد - دیوانگی دوم بالای درخت میروندکه میوه بچینند یا آنرا بزمین میاندازند درصورتیکه اگر صبر کنند میوه خود بزمین خواهد افتاد - دیوانگی سوم که‌بزرگتر ازدوعیب دیگر است اینکه عقب زنها می‌افتند درصورتیکه اگر صبر کنند زنها آنهارا تعقیب خواهند کرد **شوپنهاور**

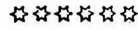
مؤلف گوید درهمین‌جا جلد اول رنگارنك ختم واز ایزد متعال خواستار است که برای طبع ونشر مجلدات دیگر توفیق عنایت فرماید ضمناً درپایان‌جلد برای کسانیکه بادعاجات وختومات سروکار دارند ختم ذیل‌را که ازمهمترین‌ختومات بود ومن‌شخصاًتجربه وچندین نفر ازدوستان خودم نیز ازهمین ختم به‌نتایجی رسیده‌اند توصیه ویادآوری‌مینمایم چنانچه تجربه وفوایدی عایدشان گردد یادی‌نیز ازاین ناشاد بفرمایند

طریقهٔ ختم سورهٔ مبارکهٔ اذا وقعت‌الواقعه

هرماهی که غرهٔ آن روز دوشنبه باشد ازهمانروز شروع نمایند روزاول یکمرتبه روز دوم دومرتبه سیم سه‌مرتبه هکذا تاروز چهاردهم چهارده‌مرتبه بخوانند ولی‌روزهای پنجشنبه‌که درظرف چهارده روز دومرتبه اتفاق می‌افتد دعای ذیل یکمرتبه خوانده شود مثلا پنجشنبهٔ اول چهارم ماه میشود چهار مرتبه سوره‌را خوانده بعد دعای ذیل‌را یکمرتبه بخواندوپنجشنبهٔ دوم‌روز یازدهم ماه‌است که یازده مرتبه سوره را خوانده بعد یکمرتبه دعا را بخواند که انشاءالله مجرب است

بسم‌الله الرحمن الرحیم یا واحد یا ماجد یاجواد یاحلیم یاحنان یامنان یاکریم اسئلك تحفة من تحفاتك تلم بهاشعثی وتقضی بها دینی وتصلح بها شأنی برحمتك یا سیدی اللهم ان‌کان رزقی فی‌السماء فانزله وان‌کان فی‌الارض فاخرجه وان‌کان بعیداً فقربه‌وانکان قریباً فیسره وانکان قلیلا فکثره وان‌کان کثیراً فبارك لی فیه وارسله علی ایدی خیار خلقك ولاتحوجنی الی شرار خلقك وان لم‌یکن فکونه بکینونیتك و وحدانیتك اللهم انقله

الی حیث اکون ولا تنقلنی الیه حیث یکون انك علی کل شیئی قدیر یا رحیم یا غنی صل علی محمد وآل محمد وتمم علینا نعمتک وهنئنا کرامتك و البسنا عافیتك برحمتك یا ارحم الراحمین



علی اکبر عماد

پایان جلد اول